کشکول

شیخ بهایی



بسم الله الرحمن الرحیم

کشکول شیخ بهائی

نویسنده:

بهاءالدین محمد بن حسین شیخ بهائی

ناشر چاپی:

نیلوفرانه

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

کشکول شیخ بهایی با ترجمه روان و فهرست موضوعی

مشخصات کتاب

سرشناسه : شیخ بهائی، محمدبن حسین، ۹۵۳ -۱۰۳۱ق.

عنوان قراردادی : کشکول . فارسی

عنوان و نام پدیدآور : کشکول شیخ بهایی رحمه الله با ترجمه روان و فهرست موضوعی / مترجم دکتر علی غضنفری.

مشخصات نشر : قم: انتشارات نیلوفرانه، ۱۳۹۰.

مشخصات ظاهری : ۶۷۰ ص.

شابک : ۱۶۰۰۰ ریال:۹۷۸-۶۰۰-۶۸۵۶-۰۰-۱

یادداشت : این کتاب در سالهای مختلف توسط ناشران متفاوت منتشر شده است.

رده بندی کنگره : AC۱۰۵ الف/ش۹ک۵۰۴۱ ۱۳۹۱

رده بندی دیویی : ۰۸۹/۹۲۷

ص: ۱

اشاره

فهرست

ص :۵

مقدمه ناشر

بسم اللّه الرحمن الرحیم

مفتخرم که پس از سال ها فعالیت در عرصه فرهنگی و چاپ صدها جلد کتاب، اینک کشکول شیخ بهاء رحمه اللّه علیه که حاوی نکاتی ارزشمند خاصه در حوزه اخلاق است، با ویژگی های جدید تقدیم صاحبان اندیشه و ملت فرهنگ دوست خود کنم.

ترجمه ای روان و نیز نمایه ای از موضوعات مختلف این اثر ارزشمند، که حاصل تلاش بی وقفه ی اندیشمند فرزانه حجهالاسلام والمسلمین آقای دکتر علی غضنفری می باشد، به حول و عنایت خدای متعال اکنون آماده طبع شده است.

باشد که خداوند متعال از ما و ایشان و همه کسانی که موجب رسیدن این معارف بیکران از علماء برجسته ی پیشین به ما شده اند، بپذیرد و همه را مشمول رحمت واسعه و فضل بی حصر خود قرار دهد. ان شاء اللّه تعالی

مدیر انتشارات نیلوفرانه

حسن شکری

ص :۶

مقدمه مترجم

اشاره

بسم اللّه الرحمن الرحيم

کشکول نویسی یا متفرق نویسی، عبارت است از گردآوری مجموعه ای رنگارنگ از مطالعات و احیاناً تحلیل آنها در راستای هدفی خاص که نگارنده در پی آن است. بسیاری از اندیشمندان در سیر مطالعاتی خود به موضوعی زیبا می رسند که چه بسا در قالبی خاص نگنجد. نیز گاهی در تفکرات خود به گوهرهائی نائل می گردند که چه بسا نتوان آنها را در موضوعی خاص جمع کرد.

جمع آوری این دانستنی ها، در مجموعه ای تحت عنوان کشکول که ظرفی برای اشیاء متفرقه است، هم از دست رفتن آن معلومات جلوگیری می کند و هم اینکه مخاطبان ویژه ای که فرصت مطالعه ی موضوعی مباحث را ندارند، جذب خود ساخته و اطلاعات عمومی گسترده ای را در اختیار آنها قرار می دهد.

شیخ بهاء در سیر مطالعاتی خود و خاطرات و تجربیات ارزشمند از سفرهای متعدد خویش، نکاتی زیبا و مؤثر در افزایش اطلاعات عمومی و همچنین دارای آثار تربیتی یافته بود؛ وی بخشی از این یافته ها را در مجموعه پنج دفتر کشکول جای داده است.

لازم به یادآوری است که به خاطر برخی نکات مطرح شده در این کتاب و غیر آن، نمی توان شیخ را به گرایشی خاص متهم نمود. در این باره بایستی ضمن مطالعه دقیق تمامی مباحث کشکول، مجموعه کتاب هائی که انتساب آنها به وی قطعی است، مورد توجه قرار گیرد.

اینک لازم است ضمن نگاهی به زندگی نامه شیخ بهاء، به بایسته های ترجمه صحیح و نیز ویژگی های این ترجمه اشاره کرد.

زندگینامه شیخ بهاء

نام او محمد بن عزالدین حسین بن عبدالصمد بن شمس الدین محمد بن صالح حارثی همدانی عاملی جبعی (جباعی) معروف به شیخ بهایی یا شیخ بهاء است. او از نژاد حارث بن عبداللّه اعور همدانی متوفی سال ۶۵ هجری از برجستگان اسلام بوده است.

وی در روز چهارشنبه بیست و هشتم ذی الحجه ۹۵۳ق در بعلبک در خانواده ای شیعی مذهب چشم به جهان گشود. و در جبل عامل در ناحیه شام در روستایی به نام جبع یا جباع می زیست.

ناحیه جبل عامل یکی از مراکز شیعه در خاورمیانه است و دانشمندان شیعه که از این ناحیه برخاسته اند، بسیارند. پدرش عزالدین حسین از شاگردان شهید ثانی بود که پس از قتل شهید ثانی تصمیم به ترک وطن گرفت و عازم ایران شد. بهاءالدین در کودکی در حالیکه سیزده سال داشت، به همراه پدرش به ایران آمد.

وی میل به سیاحت داشت و به مدت سی سال در بلاد عرب و عجم می گشت و در محافل علمی شرکت می جست. شیخ بهاء مدتی در مصر و بیت المقدس و دمشق و حلب ساکن بود و کسوت ظاهری او جهانگردی بود ولی قصد وی ترویج دانش به صورتی ناشناخته و کسب دانش و معارف از صاحبان علم و معرفت بود.

شخصیت علمی شیخ بهایی

در نیمه اول قرن یازدهم هجری، حوزه علمیه اصفهان از وجود نوادری چون شیخ بهایی، مجلسی اول، مجلسی دوم، میرداماد، ملاصدرا و میرفندرسکی بهره می برد. نزدیکترین علمای زمان به شاه عباس، شیخ بهایی بود. وی در علوم فلسفه، منطق، هیئت تبحر داشت، شیخ بهایی از جمله نادر دانشمندان است که علاوه بر علوم دینی بر علومی همچون ریاضی، هندسه و فیزیک تسلط داشت. مجموعه تألیفاتی که از او برجای مانده حدود ۸۸ کتاب و رساله است.

بهایی آثار برجسته ای به نثر و نظم پدید آورده است. عرفات العاشقین (تألیف ۱۰۲۴-\۱۰۲۲)، اولین تذکره ای است که در زمان حیات بهایی از او نام برده است.

اشعار فارسی بهایی عمدتاً شامل مثنویات، غزلیات و رباعیات است. ویژگی مشترک اشعار بهایی، میل شدید به زهد است. از مثنویات معروف شیخ می توان به «نان و حلوا یا سوانح سفرالحجاز» اشاره کرد. این مثنوی ملمّع چنانکه از نام آن پیداست در سفر حج و بر وزن مثنوی مولوی سروده شده است و بهایی در آن ابیاتی از مثنوی را نیز تضمین کرده است. او این مثنوی را به طور پراکنده در کشکول نقل کرده است.

«نان و پنیر»، «طوطی نامه» «شیر و شکر» از آثار شیخ است. «نان و خرما»، «شیخ ابوالپشم» و «رموز اسم اعظم» را نیز منسوب به او دانسته اند. تنها اثر فارسی بهایی که در دیوان های چاپی آمده است، «رساله پند اهل دانش و هوش به زبان گربه و موش» است. آثار نحوی و بدیع شیخ نیز جایگاه ویژه ای دارد. مهمترین و دقیق ترین اثر او در نحو، «الفوائد الصمدیه» معروف به صمدیه است که به نام برادرش عبدالصمد نگاشته است و جزو کتاب های درسی در مرحله متوسط علم نحو در حوزه های علمیه است. اشعار عربی بهایی نیز شایان توجه بسیار است. معروف ترین و مهمترین

قصیده او موسوم به «وسیله الفوز والامان فی مدح صاحب الزمان علیه السلام » در ۶۳ بیت است که هر گونه شبهه ای را در اثنا عشری بودن وی مردود می سازد. دوبیتی های عربی شیخ نیز از لطافت زیبائی برخوردار بوده و غالب آنها در جهت تربیت و تعالی روحانی است.

از برجسته ترین آثار چاپ شده بهایی می توان به «مشرق الشمسین و اکسیر السعادتین»، در ارائه فقه استدلالی شیعه بر مبنای قرآن، «جامع عباسی»، از نخستین و معروف ترین رساله های عملیه به زبان فارسی، «حبل المتین فی احکام الدین»، در فقه و تا پایان صلوه، «الاثنا عشریه» در برخی ابواب فقه چون طهارت، صلاه، زکات، خمس، صوم و حج، «زبده الاصول»، که تا مدتها کتاب درسی حوزه های علمی شیعه بود و دارای بیش از چهل شرح و حاشیه و نظم است، «الاربعون حدیثاً» معروف به «اربعین بهایی»، «مفتاح الفلاح» در اعمال و اذکار شبانه روز به همراه تفسیر سوره حمد، «حدائق الصالحین»، که شرحی بر صحیفه سجادیه است و البته از این اثر تنها الحدیقه الهلالیه در شرح دعای رؤیت هلال (دعای چهل و سوم صحیفه سجادیه) در دست است، «عروهالوثقی»، در تفسیر سوره حمد است، «عین الحیاه»، در تفسیر و شببه تفسیر صافی ملا- محسن فیض کاشانی، «شرح تفسیر بیضاوی»، «حاشیه بر تفسیر بیضاوی»، «حل حروف القرآن»، «حواشی تفسیر کشاف»، و نیز «خلاصهالحساب»، «زبده الاصول»، «توضیح المقاصد»، «تشریح الافلاک»، «مخلاه» اشاره کرد.

نامدارترین اثر بهایی «الکشکول»، معروف به «کشکول شیخ بهایی» است که مجموعه گرانسنگی از علوم و معارف مختلف محسوب می شود. تألیف این کتاب در مصر آغاز و در پنج جلد تنظیم شده است.

زندگی سیاسی شیخ بهایی

حیات شیخ بهایی با چهار تن از سلاطین سیاسی از جمله: طهماسب اول، اسماعیل دوم، محمد خدابنده و شاه عباس اول، همراه بود.

خاندان شیخ بهایی در قزوین، مورد توجه و عنایت دربار شاه طهماسب قرار گرفتند و شاه در نکوداشت بهاءالدین و فراهم نمودن اسباب تعلیم و معیشت وی توصیه و سفارش بسیار نمود. با ظهور شاه عباس اول در سال ۹۶۶ق و برقراری نظم و امنیت در کشور و تغییر پایتخت از قزوین به اصفهان، شیخ بهایی به اصفهان فراخوانده شد و به مقام شیخ الاسلامی رسید.

ایرادها بر عملکرد سیاسی شیخ

چند ایراد مهم بر عملکرد سیاسی شیخ مطرح شده است که عبارت است از:

الف) همکاری وی با سلاطین صفوی در قالب پذیرش منصب شیخ الاسلامی.

ب) مدح سلاطین معاصر خود و تألیف کتاب یا رساله به نام آنها.

ج) تضاد و دوگانگی در نظر و عمل سیاسی.

شاید بتوان در پاسخ این ایرادها گفت: قصد شیخ ترویج دین و شریعت بوده است. نزدیک شدن او به حکومت به همین علت و برای جلب امکانات در همین راستا قابل ارزیابی است.

نیز نباید از نظر دور داشت که حکومت عثمانی در آن عصر از جمله دشمنان اصلی ایران محسوب می شد و تعریف و تمجید شیخ از سلسله صفویه در قبال حکومت رقیب آنان یعنی دولت عثمانی، امری لازم و اجتناب ناپذیر بود.

خدمات فنی شیخ بهایی

شیخ بهایی به مهارت در معماری و مهندسی معروف است. معماری مسجد امام اصفهان، شاخصی برای تعیین اوقات شبانه روز از روی سایه آفتاب (ساعت یا صفحه آفتابی و یا ساعت ظلی) در این مسجد، تعیین سمت قبله مسجد، تقسیم آب زاینده رود به محلات اصفهان و قرای مجاور رودخانه، گلخن گرمابه ای در اصفهان به نام حمام شیخ بهایی یا حمام شیخ که شمعی در زیر پاتیل گلخن افروخته بود و با همان شمع آب حمام گرم می شد، طراحی منارجنبان اصفهان، طراحی شهر نجف آباد، کاریز شهر به نام قنات زرین کمر و... به او نسبت می دهند.

استادان و شاگردان شیخ بهایی

از جمله اساتید علمی وی، پدرش شیخ حسین، ملا عبداللّه یزدی، ملا علی مذهب، ملا افضل قاضی و حکیم عمادالدین محمود و ملا محمد باقر یزدی و نیز علماء مصر و شامات بود.

ملاـ صدرای شیرازی، فاضل جواد، سید هاشم بحرانی، ملا محسن فیض، ملا رفیع طباطبائی و ملا خلیل غازی و علامه محمد نقی مجلسی و ملا صالح مازندرانی، شیخ زین الدین عاملی، ملا حسن علی شوشتری، نظام الدین ساوجی، سید حسین کرکی و...از شاگردان او محسوب می شوند.

گویند شیخ در درس، حکایات اخلاقی را بیان می کرد.

وفات شیخ

شیخ در دوازدهم شوال ۱۰۳۰ق در سن هفتاد و هفت سالگی پس از یک هفته بیماری از دنیا رفت. تشیع بی مثالی از جنازه او در میدان نقش جهان اصفهان بعمل آمد و بنابر وصیت خودش و فرمان شاه عباس در محل پای امام رضا علیه السلام ، دفن گردید.

شکراللّه سعیه و رحمهاللّه و برکاته الواسعه علیه و علی جمیع المؤمنین.

ص :۱۰

ویژگی های ترجمه

ترجمه اگر رباعی و از «ترجم» مشتق شده باشد، به معنای گردانیدن لفظی از زبانی به زبان دیگر می باشد و اگر ثلاثی و از رجم مشتق شده باشد به معنای انداختن مطلب و بیان آن از روی حدث و گمان خواهد بود.

این واژه اصطلاحاً به معنای برگرداندن کلمات و عبارات از زبان متکلم به زبان مخاطب است، که گاه ترجمه تحت اللفظی نام می گیرد.

در این نوع ترجمه واژه ها معادل یابی می شوند و معادل ها به جای واژه های زبان متکلم جایگزین می گردند. این نوع از ترجمه برای فهم معادل لغات مبدأ، نیکوست ولی با توجه به این که فضای تکلم زبانهای مختلف به یک شکل نیست، شیوه چینش واژه ها هم یکسان نمی باشد، چنین ترجمه ای گاه خود را گنگ نشان داده و مفهوم مورد نظر متکلم را ابلاغ نمی کند.

عمده این مشکل، از آنجا ناشی می شود که مترجم تنها واژه ها را ترجمه می کند، وی می خواهد ساختار زبان مبدأ را به زبان مخاطب انتقال دهد، که این گاهی برای مخاطب که به دستور زبان خود آشناست و از دستور زبان متکلم بیگانه است قابل فهم نیست.

همچنین مترجم گاه با خواندن یک و یا چند باره متن و توجه به معانی واژه ها و دستور زبان مبدأ و مقصد، مفهومی که از آن عبارت درک می شود، استخراج کرده و آن را با جمله بندی جدید، در قالب دستور زبان مقصد پیاده می کند.

هدف مترجم از این نوع ترجمه، ابلاغ محتوا و مفهوم مورد نظر متکلم به مخاطب می باشد.

طبیعی است در این نوع ترجمه، تراوشات ذهنی و سوابق فکری مترجم و شرایط زمانی و مکانی ترجمه نیز بی تأثیر نیست و... بنابراین چه بسا با اندکی کم دقتی به جای بیان آراء و نظریات متکلم، اعتقاد مترجم مطرح شود.

البته ناگفته نماند که برخلاف ترجمه تحت اللفظی، این نوع از ترجمه برای مخاطبان، بیشتر قابل درک است.

متون ترجمه

اشاره

متن ترجمه در نوع ترجمه دخالت عمده ای دارد. به همین جهت لازم است چند متن ترجمه ای مورد بحث اجمالی قرار گیرد.

۱- متون دینی

متون دینی به دو بخش عمده قابل تقسیم هستند. متون وحیانی که مراد از آن کتاب های مقدس و

از جمله قرآن کریم است که بدور از هر گونه تحریفی به همان شکل نازل شده، باقی مانده است.

بخش دیگر از متون مقدس، متون روائی است که مسانید تفسیر قرآن و احکام فقهی، اخلاقی و...

می باشد. ترجمه این متون به خاطر اهمیت ویژه ای که دارند، حساسیتی خلاص را می طلبد.

۲– متن ادبی

متون ادبی نیز همانند شعر و داستان ویژگی خاصی دارند و به همین جهت ترجمه آنها حساسیت ویژه ای دارد.

شاعر با استفاده از قدرت خیال و با بهره گیری از انواع صناعات ادبی با رعایت دستور زبان و سبک شعری خاص، جملاتی موزون را طرح می کند. تغییر حروف، دگرگونی در اعراب کلمات، استفاده از جناس، تضاد و غیره دراین مهم سهیم هستند. پس شعر صرفاً بیان محتوا نیست، ریختن محتوا در الفاظی محدود و مشخص است که گاه اضافه شدن یک حرف، شعر و مراد شاعر را مختل می کند. حساسیت ویژه این قسم از ترجمه گاهی چنان خودنمائی می کند که امکان ترجمه را از مترجم می گیرد، چراکه او احساس می کند توان انتقال معرفت مورد نظر مؤلف در قالب الفاظ و عبارات متناسب با متن را ندارد. این مسأله در ترجمه ی کشکول به شدت خود نمائی می کند.

۳– متن علمی

در ترجمه متون علمی علاوه بر مراعات تمام آنچه که مترجم بایستی رعایت نماید، اشراف به اصطلاحات خاص آن دانش نیز لازم است. مترجمی که متن فقهی، فلسفی، طبی و... ترجمه می نماید باید اصطلاحات خاص این فنون را بداند، چرا که در غیر این صورت، وی معادل لغوی واژه متن را جایگزین آن می سازد، که شاید اساساً مورد نظر ماتن نبوده است.

۴– متون سیاسی و مطبوعاتی

مطبوعاتی که به ارائه اخبار و اطلاعات سیاسی و اجتماعی می پردازند، به خاطر حساسیت هائی که در گستره ی معنائی واژه ها وجود دارد، ویژگیهایی خاص دارند. به طوری که گاه اخبار منتشره در این دسته از مطبوعات، با حذف یک علامت ویرایشی و یا جابجا شدن یک کلمه و یا یک حرف در معنای مقصود اخلال ایجاد می کند.

۵– متون عامیانه

متون عامیانه مثل متون نمایشنامه ها و گفتگوهای عامیانه، غالباً با گویشهای خاص مکتوب می شود و حتی حالات گویندگان در متن ذکر می گردد. اگر ترجمه این نوع از متن به صورت متن نمایشی و گفتگو ارائه شود باید مترجم علاوه بر شرایط عمومی ترجمه، با نمایشنامه نویسی و با

گویش عامیانه زبان مقصد آگاه باشد.

۶– متن غیر مکتوب

ترجمه سخنرانی یا مصاحبه، از ترجمه متن مکتوب سخت تر است، مترجم بایستی حافظه ی قوی و سرعت انتقال داشته باشد تا بتواند در حین تکلم متکلم، به نزدیک ترین واژه به مراد متکلم دست یابد.

۷– متن مترجم

گاهی متن ترجمه شده ای به زبان سوم ترجمه می شود. مثلاً اصل متن به زبان عربی است، و به زبان فرانسه ترجمه شده است و حال مترجمی می خواهد آن را به زبانی و مثلا فارسی برگرداند.

این شکل از ترجمه تمام مشکلات ترجمه را بصورت مضاعف داراست. چه اینکه امکان دخالت دیدگاه مترجم در آراء صاحب اثر، دو برابر می شود، نیز امکان اشتباه او هم به همین صورت افزایش پیدا خواهد کرد.

روش ترجمه

ترجمه را می توان به سه شکل کلی (دقیق، تلخیصی و اقتباسی) انجام داد.

ترجمه دقیق، در مقابل ترجمه تلخیصی و اقتباسی است.

خصوصیت عمده ترجمه دقیق در این است که متن ترجمه شده، عین اصل تلقی شود و مخاطب از آن همین برداشت را داشته باشد.

در ترجمه تلخیصی، مترجم کلام متکلم را فشرده کرده و محتوای آن را به زبان مخاطب ذکر می کند.

مترجم علاوه بر شرایط عمومی ترجمه بایستی به قوانین تلخیص آشنایی داشته باشد چراکه برخی تصور کرده اند، تلخیص به معنای حذف و اثبات است، در حالیکه در تخلیص هرگز نباید از متن اولیه چیزی را حذف کرد و یا عین مطلبی را آورد (مگر در مواردی که حذف یا ذکر چیزی ضروری به نظر رسد)، بلکه باید چکیده ی اصل را که حاوی همه مطالب آن است مطرح ساخت.

در ترجمه اقتباسی، مترجم به فراخور نیازی که خود به کلام متکلم دارد، بخشی از آن را اقتباس می کند و به ترجمه همان بخش می پردازد، لازم به ذکر است که مترجم در ترجمه تلخیصی و یا اقتباسی بایستی به صراحت عبارتی که حاکی از تلخیص و اقتباس از متن است، بیاورد.

شرایط عمومی مترجم

اشاره

ترجمه بدون فهم دانستنی های ذهنی متکلم و اعتقادات او و نیز شرایط مکانی و زمانی وی

ص :۱۳

میسر نیست. این مهم حساسیت کار مترجم را دو چندان می کند و لذا برای هر چه بهتر شدن کار ترجمه و ارائه ترجمه صحیح تر، شروطی ترسیم شده است. این شروط عبارتند از:

۱– آشنایی با زبان مبدأ و مقصد

از ارکان مهم ترجمه آشنایی کامل با زبان مبدأ و مقصد است، باز یادآوری می شود که این آشنایی بایستی تام بوده و به جزئیات دستوری و گفتاری هر دو زبان، همچنین واژه های مأنوس و نیز اصطلاحات آن دو، سرایت کند. بدیهی است کوچکترین نقص در این مهم، به همان اندازه از درست بودن ترجمه می کاهد.

۲– آشنایی با متن

مترجم می بایست با متن آشنایی داشته باشد، این امر خصوصاً در متون تخصصی و حتی نیمه تخصصی ضروری به نظر می رسد. عدم آشنایی مترجم با متن موجب خروج ترجمه او از ترجمه ی فنی شده و حاصل آن چیزی جز ارائه متن عامیانه به جای متن تخصصی نخواهدبود.

۳– امانت داری

از برجسته ترین ویژگیهای مترجم، امانت داری اوست. متنی که در اختیار او قرار گرفته است چون مرده ای بی جان بر سکوی غسال خانه است که غسال به هر شکل که بخواهد با او رفتار می کند و او قدرت هیچ عکس العملی را ندارد. بی تردید ترجمه نادرست، نه تنها موجب ارائه مفهومی ناقص به مخاطب می شود، بلکه هتک حرمت جدی ماتن اولیه است و این از گناهان بزرگ شمرده می شود.

۴– بهره گیری از منابع بهتر

مترجم در ترجمه لغوی واژه ها باید به کتاب های لغوی معتبر رجوع کند. طبعاً کتاب هائی که نگارش آنها به زمان نگارش متن نزدیکتر باشد در اولویت قرار دارند چرا که گذشت زمان در تغییر مفاهیم الفاظ بی تأثیر نیست.

۵– استفاده از واژه های مناسب

هرچند برخی ترادف را در لغت عرب نمی پذیرند و می گویند هر کدام از واژه های مترادف برای حالتی از حالات خاص موضوع، وضع شده است، ولی گاهی این حالات چنان به هم نزدیک است که عرف جز ترادف از آن چیزی درک نمی کند. البته علومی چون وجوه و نظائر در همه لغات و حتی لغت عرب همین موضوع را بررسی می کند. مترجم بایستی سعی کند در مقابل هر واژه ای از متن، معادلی که نزد مخاطب مأنوس تر است تهیه نماید.

ص: ۱۴

۶- آشنایی با فضای کتابت متن

آشنایی با زمان کتابت متن و فضای سیاسی، اجتماعی، علمی و... حاکم بر آن و نیز دیدگاه نویسنده اولیه، نقش عمده ای در ارائه ترجمه ای خوب دارد.

شما به ترجمه های آیات قرآن توجه کنید. گاه ترجمه برخی آیات بدون توجه به فضای نزول آیه اساساً امکان پذیر نیست. و چه بسا با آشنایی با آن فضا، آیه درخشش ویژه ای بیابد که فهم آن از قبل دشوار به نظر برسد.

ویژگی های این ترجمه

لازم است بعد توضیحات بالا- به ویژگی های این ترجمه پرداخت. ترجمه ای که در پیش روی دارید، از نوع ترجمه آزاد و دقیق است. مترجم تلاش کرده است مراد و مقصود مؤلف را در کمترین عبارت بنگارد. قبل از استفاده از این ترجمه به نکات ذیل توجه شود.

- عناوینی که به مباحث مطرح شده، داده شده است از مترجم است. این عنوان ها در فهرست موضوعی پایان کشکول، کار را برای تحقیقات اندیشمندان آسان تر خواهد ساخت.

- برخی از روایاتی که ایشان از معصومین علیهما السلام نقل کرده است ممکن است نتوان سندی برای آن یافت، چه بسا ایشان آنها را در کتب دیگری که به دست ما نرسیده است، دیده باشد.

- بسیاری از مطالبی که ایشان به عابد و زاهد و حکیم و عارف و... نسبت داده اند، با اینکه متن روایتی از معصوم علیه السلام می باشد، به همان صورت نقل شده است.

- در موارد بسیاری، شیخ بهاء گفته ای را منتسب به یکی از حکیمان یا بزرگان یا ادیبان و شعرا کرده و یا می گوید: علامه گفت...، این موارد نیز مطابق متن مطلق گذاشته شده است؛ چه اینکه یافتن گوینده اصلی میسر نیست؛ هرچند ممکن است از مجموع کتاب آن اسامی تا حدودی روشن شوند.

- برخی حکایات که جنبه پند نداشته و حتی بیانگر نکته ای تاریخی نیست و تنها مزاحی سرد و مطابق زمانه بوده است، حتی المقدور سعی شده است این حکایات آورده شوند. به هر حال نهایت سعی شده است تا هیچ حکایتی هر چند با کمترین فائده و هرچند تکراری، از قلم ترجمه نیفتد.

- برخی از قواعد نجومی گذشته، در حدود کشفیات گذشته بوده که اکنون جای خود را به فرضیه ها و قوانین برتر داده اند، به جهت بی اثر بودن این مباحث، بخشی از آنها حذف شده اند.

- از آنجا که اشعار عربی و گاه طولانی، بخشی از متن اصلی کشکول را به خود اختصاص داده است، مواردی که حاوی پند واندرز اخلاقی نبوده و صرفاً بیانی بلیغ محسوب می شوند، ترجمه

نشـده انـد. چه اینکه ترجمه این اشـعار به نثر فارسـی، معنای مورد نظر شاعر را ابلاغ نمی کنـد و جز عباراتی پراکنـده که ذهن مخاطب را بیشتر مشوش کند، معنای قابلی را القاء نمی نماید.

- اشعار عربی ترجمه شده، در متن آمده اند تا خوانندگانی که به اصل اشعار رغبت دارند بی نصیب نمانند.

- برخی اشـعار از شـعرائی است که نام آنها در متن نیامده است؛ نیز شـیوه نگارش برخی اشعار به گونه ای است که تصور می شود از شـیخ است، در حالی که در دیوان سایر شـعرا دیـده می شونـد. در برخی از اشـعار هم کم و زیادهائی در واژگان دیده می شود که همه را به جهت حفظ امانت به همان صورت که در متن بوده، آمده اند.

- بعضـی از واژه ها در اشـعاری که شـیخ از شاعران مختلف نقل کرده است، با دیوان اشـعار در دست از آنان اختلاف اندکی دارد. در این موارد آنچه در متن آمده، رعایت شده است.

- گاه شیخ در کشکول برخی عبارات کتب فارسی را به فارسی آورده است. این عبارت هابدون ویراستاری نقل شده اند.

- هر چنـد اینجانب بر برخی از نکات مطرح شـده از سوی شـیخ بهاء نقـدهایی دارم، اما هرگز دیـدگاه خود را مطرح نکردم و هرگز دوست نداشـتم ترجمه نیز به شـکلی باشـد که ایـده خـود هرچنـد به کنـایه و تعریض بیایـد. البته در مـوارد معـدودی که دیدگاه شیخ ممکن است تشویشی در ذهن مخاطب ایجاد نماید، توضیحی در پاورقی آورده ام.

- از متن اصـلی کشـکول، چـاپ هـای مختلفی در دست است که گـاه بهم ریختگی هـائی در آنهـا مشاهـده می شـود. در این ترجمه، کشکول چاپ چاپخانه حکمت قم در کتابخانه دانشگاه تهران به شماره B۱۵۱ ، PK۶۵۲۱ محور قرار داده شده است.

- لازم است از همه کسـانی که تـاکنون به ترجمه این اثر درخشـان پرداخته انـد، به ویژه از دانشـمند محقق، آقـای حاج شـیخ محمـد بـاقر ساعـدی خراسـانی، تقـدیر شود. بی تردیـد آنچه در این ترجمه هـااز قلم افتـاده است نمی توان به سادگی از سـهو مترجمان دانست.

در پایان این مقدمه، از خدای متعال علو درجات شیخ بهاء و مترجمان و دانش پژوهان در این عرصه را خواستارم.

اللهم وفقنا لما تحب و ترضی

علی غضنفری

ص :۱۶

دفتر اول

اشاره

ص :۱۷

مقدمه مؤلف

الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی سیدنا محمد و آله اجمعین. و بعد؛ همه گونه مطالب خوب و دلنشین در کتاب مخلاه یعنی توبره، جمع کردم، و نوشتن آن را در آغاز جوانی آغاز کردم. در این کتاب هر آنچه روزی داده شده بودم، جمع نمودم؛ هرچه که نفس به آن اشتها دارد و چشم به آن خشنود می شود و ظاهر تأویل قرآن و چشمه های اخبار و احادیث و محاسن آثار اسلامی و حکمت های بدیع که درخشش آنها موجب نورانیت می شود. کلمات جامعی چون بدر تابان و نسیم قدسی که مشام ارواح را معطر می نماید و ارادت انسانی که استخوان پوسیده را زندگی می دهد و نفس های عروس هایی که چون گوهر درخشان و مسایل نفیسی که سزاست با نور بر صورت حور نوشته شود و مباحث بسیاری که به خاطرم آمده و مناقشه های زیادی که در زمان تحصیل به ذهن قاصر من رسیده است با ترتیبی که هیچ مؤلفی تاکنون بر این ترتیب بر من پیشی نگرفته و پیراستگی ویژه که کسی تاکنون بدان راه نیافته است.

من به مطالب کمیابی دست یافتم که طبیعت آدمی بدان توجه نموده و گوشها بدان رغبت داشته، اندوهناک را خوشحال و سزای نگهداری چون گوهر دارد، لطیفه هایی که از نوشیدنی گوارا صاف تر و از روزگار جوانی درخشان ترند، اشعاری که از آب زلال خوش گوارتر و از سحر جایز لطیف ترند، موعظه هایی که اگر بر سنگ خوانده شود، منفجر شود و اگر بر ستارگان قرائت شود پراکنده گردد، فقره هایی که از گونه زیباتر و از شکوه عاشق نازکتر بود.

پس از نگارش کتاب «مخلاه»، درخواست خیر از خدا کردم و کتاب دیگری نگاشتم که جا پای مخلاه گذارد و مصداق این مثل (ترک الاول للاخر) آشکار شود، البته چون فرصتی برای موضوعی کردن این کتاب نیافتم، آن را چون سبدی قرار دادم که ارزان و گران در آن جمع شده باشد و چون گردنبندی که دانه های چاق و لاغر آن پراکنده شده باشد، این کتاب را کشکول نامیدم تا با اسم برادرش مخلاه مناسبت داشته باشد. البته از کتاب مخلاه در این کتاب چیزی نیاوردم و برخی صفحات آن را سفید گذاشتم تا به فرصت پر کنم تا کشکول لبریز نشود، چه اینکه گدا محروم شود اگر کشکولش پر گردد.

حال دیدگان خود را در این بوستان ها بچرخان و ذوق خود را از حوض آن سیراب نما و در

ص :۱۹

باغستان های آن گردش کن و نور حکمت از مشرق آن بگیر و برای گرفتن آن دندان حرص خود را بفشار و آن را بر کسی که توان درکش ندارد نثار نکن، و این کتاب و برادرش (مخلاه) را همنشین تنهایی و مونس وحشت و باعث راحتی یار خلوت و رفیق مفرد و ندیم حضر قرار ده که این دو کتاب همواره دو همسایه نیکو و دو داستان سرای عالی و دو استاد خاضع و دو معلم متواضع، بلکه دو باغ با بوی خوش گل و دو زن نیکورخسار و دو ترانه خوان زیباپوش و دو خوش بوی در لباس جلال هستند. پس آنها را از غیر طالبانش حفظ کن و جز برای خواستگارانش بذل ننما که هرکس جاهلان را دانش دهد، نابودش ساخته و آنکه دانش را از صاحبان حق منع کند، ظلم نموده است.

فمن منح الجهال علماً اضاعه

و من منع المستوجبین فقد ظلم

تفسیر آیه ایاک نعبد و ایاک نستعین

مفسـران در تفسـیر این آیه وجوه عدیـده ای را مطرح کرده اند از جمله بهترین آنها چیزی است که در تفسـیر فخر رازی آمده است و حاصل آن این است که در شـریعت اسـلام آمده است که کسی که چند جنس را در یک معامله خرید و برخی از آنها معیوب درآمد، مشتری می تواند همه ی اجناس را پس دهد یا همه را نگهدارد و اینکه تنها معیوب ها برگرداند صحیح نیست. (این عمل که تبعض صفقه نامیده می شود، روا نیست). در نماز نیز انسان عابد که عبادت ناقص بجا آورده است، آن را تنها به خـدا عرضه نمی کنـد بلکه بـا عبـادت جمیع عابـدان از انبیـاء و اولیاء و صالحان عرضه می کنـد و عرضه کلی موجب پـذیرش عبادت او می شود چه اینکه حتماً خدا همه را با هم برنمی گرداند و رد برخی همان تبعض صفقه است و از آن نهی شده است پس خدا عمل او را نیز در ضمن عمل بقیه می پذیرد.

بهشت یا مسجد

یکی از اربـاب حـال روزی به یـارانش گفت: اگر مرا مخیر کننـد بین دخول در بهشت و دو رکعت نماز، نماز را ترجیـح دهـم. گفتند: چرا؟ فرمود: من در بهشت به بهره خود مشغولم و در نماز به حق پروردگارم و این کجا و آن کجا.

شبلی در خواب

احیـاءالعلوم آورده است: کسـی شـبلی را پس از مرگش به خواب دیـد و به او گفت: خـدا با تو چه کرد؟ گفت: با من مناقشـه کرد تا بیچاره شـدم. و چون مرا بیچاره دیـد در رحمت خود فرو برد. دیگران نیز او را بخواب دیدنـد و از حالش پرسـیدند وی دو بیت شـعر گفت که: با دقت به حساب ما رسیدگی کردند، پس منت گذاشتند و آزاد کردند این شیوه پادشاهان است که با مملوک آن مدارا کنند.

حاسبونا فدقّقوا ثم منّو فأعتقوا

هکذا شیمه الملوکِ بالممالیک یرفقوا

حکومت

عبـدالملک مروان نزدیک مرگش در کاخ خود، رختشویی را دیـد که لباسـها را برای شسـتن به زمین می زد، گفت: ای کاش لباسـشو بودم و خلافت را عهده دار نمی شدم. سـخن او به ابوحاتم رسـید، او گفت: خدا را سپاس که اینان را به جایی رسانده که لحظه مرگ آرزوی حالی را می کنند که ما در آن هستیم و البته چون مرگ ما رسد، آرزوی حال آنها نکنیم.

عمل و زبان

معاذ بن جبل می گوید: به رسول خدا صلی الله علیه و آله گفتم: مرا به عملی خبر ده که با آن داخل بهشت شوم و مرا از جهنم دور نماید. پیامبر فرمود: سئوال مهمی پرسیدی و البته بر کسی که آن را انجام دهد آسان است. خدا را پرستش نما و چیزی را شریک او قرار نده، نماز را بپادار، زکات ده، رمضان روزه بگیر و حج برو. سپس فرمود: آیا تو را به راههای خیر راهنمایی نکنم؟ گفتم: آری؛ فرمود: روزه سپر است، صدقه خطا را خاموش می کند چون آب که آتش را خاموش می کند و نماز انسان در دل شب، شعار صالحان است. سپس پیامبر این آیه را تلاوت کرد. تَتَجافی جُنُوبُهُمْ عَنِ الْمَضاجِعِ یَدْعُونَ رَبَّهُمْ خَوْفاً وَ طَمَعاً وَ مِمّا رَزَقْناهُمْ یُنْفِقُونَ . (۱)

پس فرمود: آیا تو را خبر دهم به اساس هر کار و ستون دین و فراز کوهان آن؟ گفتم: آری، فرمود: اساس هر کار اسلام و ستون آن نماز و فراز کوهان آن جهاد است. سپس فرمود: آیا تو را خبر دهم به معیار آن؟ گفتم: بلی، فرمود: زبانت را در اختیار بگیر. گفتم: ای پیامبر خدا آیا ما به آنچه می گوییم مؤاخذه می شویم. فرمود: مادرت بعزایت ای معاذ، آیا انسانها به خاطر آنچه از زبانشان عایدشان می شود، با صورت (بینی) در آتش نمی افتند.

ریا

یکی از بندگان برجسته خدا گفته است: سی سال نماز را که در صف اول بجا آوردم، اعاده کردم چرا که روزی به خاطر عذری دیر آمدم و به صف اول نرسیدم و در صف دوم قرار گرفتم.

احساس خجالت کردم که مردم مرا در صف دوم می بینند. از این فهمیدم که نماز سی سال گذشته ام شائبه ریا داشته است و از اینکه مردم مرا سبقت گیرنده در خیر می دانند لذت برده ام.

عزت

کسی گفته است عزت بدون عین علم، زلت و بدون زای زهد، بیماری است.

بزرگمهر

بزرگمهر می گوید: دشمنان با من دشمنی کردند و دشمنی دشمن تر از نفسم نیافتم. با

ص: ۲۲

۱- ۱) - از بستر پهلو می گیرند و با بیم و امید پروردگارشان را می خوانند و از آنچه به آنها روزی داده ایم، انفاق می کنند. سجده، ۱۶.

همه شجاعان مبارزه کردم و کسی جز دوست بد بر من غلبه نکرد. از هر غذای لذیذی خوردم و با زیبا چهرگان همبستر شدم و لذیذتر از عافیت نیافتم. صبر زرد و شربت تلخ خوردم و بدتر از فقر ندیدم. با کوهها کشتی گرفتم و با شجاعان مبارزه کردم و غالب تر از زن سلیطه نیافتم. تیراندازی کردم و تیر خوردم و سخت تر از سخن بد از دهان طالب حق ندیدم. اموال و اندوخته را صدقه دادم و صدقه ای نافع تر از هدایت گمراه نیافتم. به نزدیکی پادشاهان و گرفتن صله از آنان خوشحال شدم و چیزی زیباتر از آزادی از دست آنان نیافتم.

پند مهم هندی ها

هر یکصد سال در برخی نواحی هند جشنی بپا می دارند. اهل شهر از بزرگ و کوچک به صحرا در کنار صخره ای بزرگ می روند. منادی ندا دهد بر این صخره نایستید جز کسی که در عید سابق حاضر بوده است. شاید پیرمردی پیر که قدرتی نداشته و نابینا باشد و یا پیرزنی بدچهره که از شدت پیری روی پا نایستد، بسختی بر بالای سنگ می روند. و چه بسا اصلاً کسی حاضر نباشد و همه از بین رفته باشند. هرکس بر این سنگ می ایستد با صدای بلند می گوید: من در عید سابق حاضر و بچه کوچکی بودم در آن سال، شاه فلان شخص و وزیر او فلانی و قاضی فلانی بود. سپس او مردم آن زمان را توصیف می کند که چگونه خاک قبرشان را یکسان کرد و در زیر خاک مدفون شدند. آنگاه مردم را موعظه می کند و مرگ را به یاد آنها می اندازد و فریب دنیا را یادآور می شود، و دگرگونی حال دنیا را بازگو می کند. مردم در آن روز بسیار می گریند و مرگ را یاد می کنند و بر گناهانشان تأسف می خورند و از غفلت در عمر خود متأثر می شوند و آنگاه توبه می کنند و بسیار صدقه می دهند و گذشته را جبران می کنند.

پند دیگر هندی ها

دیگر از عادات آنها این است که وقتی سلطان آنها می میرد، او را در کفن گذاشته و بر حیوانی می گذارند و کشان کشان می برند در حالی که موی سرش بر زمین کشیده می شود، پشت سر او نیز پیرمردی می آید که خاک موی سر او را جارو می کند و می گوید: ای مردم غافل، چشم باز کنید و ای مقصران و غافلان دامن تلاش به کمر زنید، این سلطان شماست؛ ببینید پس از آن عزت و شوکت، دنیا با او چه کرد! کار آنها با این جسد همین است تا از همه ی کوچه های شهر عبور کنند و جسد را در قبر گذارند و این رسم آنان در باره هر کدام از ملوک است.

ص: ۲۳

اطاعت نفس

بزرگی گفته است چون نفس، تو را عصیان کرد؛ تو نیز درخواست هایش را اطاعت نکن.

مولوی

جان ز هجر عرش اندر فاقه یی

تن ز عشق خاربن چون ناقه یی

جان گشاید سوی بالا بالها

تن زده اندر زمین چنگالها

این دو همره یکدگر را راهزن

گمره آن جان کو فروماند زتن

همچو مجنونند و چون ناقه اش یقین

می کشد آن پیش و این واپس بکین

میل مجنون پیش آن لیلی روان

میل ناقه پس پی کره دوان

یکدم ار مجنون زخود غافل شدی

ناقه گردیدی و واپس آمدی

گفت ای ناقه چو هر دو عاشقیم

ما دو ضد بس همره نالایقیم

تا تو باشی با من ای مرده ی وطن

بس ز لیلی دور ماند جان من

روزگارم رفت زین گون حالها

همچو تیه قوم موسی سالها

راه نزدیک و بماندم سخت دیر

سیر گشتم زین سواری سیر سیر

سرنگون خود را ز اشتر درفکند

گفت سوزیدم زغم تا چند چند

آنچنان افکند خود را سوی پست

کز فتادن از قضا پایش شکست

پای خود بر بست و گفتا گو شوم

در خم چوگانش غلطان می روم

زین کند نفرین حکیم خوش دهن

بر سواری کو فرود ناید زتن

عشق مولی کی کم از لیلی بود

گوی گشتن بهر او اولی بود

گوی شومی گردد بر پهلوی صدق

غلط غلطان در خم چوگان عشق

لنگ و لوک و خفته شکل و بی ادب

سوی او میغیژ و او را می طلب

دردهای روانی

یکی از بزرگـان گفته است: در بلاد مغرب به طبیبی برخوردم که عـده ای بیمار کنار او بودنـد و او علاج آنها را توصـیف می کرد. من هم نزد او رفتم و گفتم: مرض مرا علاج کن که خدا شـما را ببخشد. لحظه ای در بیماری من نگریست و این نسخه را تجـویز کرد. ریشـه فقر و برگ صـبر و هلیلـه تواضـع را در ظرف یقیـن بریز و آب خشـوع بر آنهـا بیفزا، آتش حزن را زیر آن

روشن کن و با صافی مراقبت در جام رضا بریز و با شراب توکل مخلوط نما و با کف صدق تناول کن و با کاسه استغفار بنویس و با آب ورع مضمضه نما و از خوردن غذای حرص بپرهیز، خدا اگر

ص: ۲۴

بخواهد تو را شفا می دهد.

زمان و ما

تهامی می گوید: مجاهده می کنم با غرور و نهایت غنای دنیا این است که فقیر شود، ما در دنیا چون ساز کشتی هستیم که تصور می کنیم از حرکت ایستاده ایم، در حالی که زمان ما را به حرکت می آورد.

تنافس فی الدنیا غروراً و انما

قصاری غناها ان یعود الی الفقر

و انا لفی الدنیا کرکب سفینه

نظنّ وقوفا و الزمان بنا یجری

اهل قبور

کسی گفته است: روزی به قبرستان رفتم، بهلول را دیدم گفت: اینجا چه می کنی؟ گفتم: با مردمی همنشینی می کنم که مرا آزار ندهد و اگر از آخرت غافل شوم، آن را به خا طرم آورد و چون غیبت کنم از من غیبت ننماید.

هجرت از دنیا

به دیوانه ای که از قبرستان بیرون می آمد، گفته شد: از کجا آمده ای؟ گفت: نزد این قافله که اینجا منزل کرده اند، بودم. گفت: به آنان چه گفتی؟ دیوانه گفت: گفتم: کی می روید؟ گفتند: وقتی شما بیائید.

خمول

عده ای از اهل کمال می گویند: چون دیدار شب می آید خوشحال شوم و می گویم با پروردگارم خلوت می کنم و چون می بینم صبح می شود از دیدن آنچه مرا از خدا مشغول خود سازد، به وحشت می افتم.

مولوی

عقل جز وی عقل را بد نام کرد

کام دنیا مرد را ناکام کرد

چون ملایک گوی لا علم لنا

تا بگیرد دست تو علمتنا

دل ز دانشها بشستند این فریق

زانکه این دانش نداند این طریق

دانشی باید که اصلش زان سر است

زانکه هر فرعی به اصلش رهبر است

پس چرا علمی بیاموزی بمرد

کش بباید سینه را زان پاک کرد

گر در این مکتب ندانی تو هجی

همچو احمد پری از نور حجی

گر نباشی نامدار اندر بلاد

گم نه یی واللّه اعلم بالعباد

ص :۲۵

انس با خدا

هِرَم بن حیـان گویـد: نزد اویس قرنی آمـدم. گفت: چه شـده؟ گفتم: می خـواهم بـا تـو انس گیرم. اویس گفت: من کسـی را ندیدم که پروردگارش را بشناسد و با بنده اش مأنوس گردد.

عطار

گم شد از بغداد شبلی چند گاه

کس بسوی او کجا می برد راه

باز جستندش زهر موضع بسی

در مخنث خانه یی دیدش کسی

در میان آن گروه بی ادب

چشم تر بنشسته بود و خشک لب

سائلی گفت ای بزرگ راز جوی

این چه جای تست آخر باز گوی

گفت این قومند چون تر دامنان

در ره دنیا نه مردان نه زنان

من چو ایشانم ولی در راه دین

نه زنم نه مرد در دین آه از این

گم شدم در ناجوانمردی خویش

شرم می دارم من از مردی خویش

هرکه جان خویش را آگاه کرد

ریش خود دستار خان راه کرد

همچو مردان کن دلی را اختیار

تا شود آن برتر از جان پیش یار

گر تو بیش آیی ز موری در نظر

خویشتن را از بتی باشی بتر

مدح و ذمت گر تفاوت می کند

بت گری باشی که او بت می کند

گر تو حق ر ا بندیی بتگر مباش

ور تو مرد ایزدی آزر مباش

نیست ممکن در میان خاص و عام

از مقام بندگی برتر مقام

بندگی کن بیش از این دعوی مجوی

مرد حق شو عزت از عزی مجوی

چون ترا صد بت بود در زیر دلق

چون نمایی خویش را صوفی به خلق

ای مخنث جامه مردان مدار

خویش را زین بیش سرگردان مدار

خمول

ابوربیع زاهد به داود طائی گفت: مرا موعظه کن. داود گفت: از دنیا روزه بگیر و در آخرت افطار کن و چنانچه از شیر می گریزی از مردم بگریز.

*

یکی از صاحبدلان می گفت: ای برادران صفا، اکنون زمان سکوت و نشستن در کنج خانه است.

*

ص: ۲۶

فضیل می گوید: من منت دارم بر کسی که بر من بگذرد و سلام نکند.

*

ابوسلیمان دارانی، خدایش بیامرزد؛ گوید: وقتی ربیع بن خیثم بر در خانه اش نشسته بود، سنگی به صورتش خورد و صورتش خونین شد. وی خون از چهره پاک می کرد و می گفت: خوب موعظه ای بود ای ربیع. برخاست و به خانه رفت و تا جنازه اش بیرون نیاوردند از خانه خارج نشد.

*

یکی از عرفا گوید با مردم کمتر معاشرت کنید چه اینکه از حال خود در قیامت با خبر نیستید چه اینکه اگر در قیامت کمتر تو را بشناسند بهتر است و رسوایی تو کمتر.

*

رباب دختر امرءالقیس یکی از زنان امام حسین علیه السلام که در کربلا با امام بود و سکینه از اوست. وقتی به مدینه آمد بزرگان قریش به خواستگاری او رفتند. وی نمی پذیرفت و می گفت: پس از رسول خدا مرا پدر شوهری نباشد. از آندم تا مرگش در محلی که سقف و سایه نداشت زندگی کرد.

معراج

به مناسبت معراج پیامبر سروده اند:

راه ز اندازه برون رفته ای

پی نتوان برد که چون رفته ای

عقل در این واقعه حاشا کند

عشق نه حاشا که تماشا کند

خمول

ابن جوزی می گوید: ابراهیم بن ادهم مأمور حفظ بوستانها بود، روزی سربازی آمد و از او میوه خواست. ابراهیم نداد. سرباز با تازیانه به سرش کوفت، ابراهیم سرش را نزدیک کرد و گفت: بزن سری را که همواره نافرمان بوده است. سرباز او را شناخت و عذر خواست. ابراهیم گفت: آنکه سزاوار اعتذار بود در بلخ جای گذاشتم.

*

کسی به سهل گفت: می خواهم با تو باشم. سهل گفت:وقتی یکی از ما از دنیا رفت آن یکی با که همراه شود، اکنون هم با همو همراهی کند.

*

ص :۲۷

به فضیل گفتند: فرزندت می گوید: دوست دارم در جایی باشم که مردم را ببینم و مردم مرا نبینند. فضیل گریست و گفت: وای بر فرزندم. چرا حرفش را درست بیان نکرده و نگفته دوست دارم در جایی باشم نه مردم را ببینم و نه مردم مرا ببینند.

شرک خفی

عارف کاشانی در باره ی آیه شریفه لَنْ تَنالُوا الْبِرَّ حَتّی تُنْفِقُوا مِمّا تُحِبُّونَ (۱)، می گوید: هر عملی که انسان را به خدا نزدیک سازد، نیکی است و نزدیکی به خدا زمانی ایجاد می شود که انسان از غیر خدا اظهار بیزاری نماید. بنابراین هرکس چیزی را دوست داشته باشد به همان اندازه محروم و در پنهانی برای او شریک دانسته است چرا که به غیر خدا محبت یافته و خدا می فرماید: وَ مِنَ النّاسِ مَنْ یَتَّخِذُ مِنْ دُونِ اللّهِ أَنْداداً یُحِبُّونَهُمْ کَحُبِّ اللّهِ (۲) و کسی که خواسته خود را بر خواسته خدا برتری دهد از سه راه از خدا دور شده است، علاقه به غیر، شریک برای خدا و برتری دادن بر خدا. پس کسی که خدا را بر خود برتری دهد و خواسته او را بر خواسته خود برتر شمارد، دوری از خدا از بین می رود و قرب ایجاد می شود و در غیر این صورت محجوب باقی خواهد ماند. و اگر از مال دیگری انفاق زیاد کند باز هم از احسان بهره نبرده است زیرا خدا از انفاق او باخبر است هرچند دیگران بی خبرند.

خمول

در کتاب احیاء العلوم، در بیان فوائد عزلت گفته اند، فائده ششم خلاصی از دیدار بیماران (بیماران قلبی) و جاهلان و تحمل گفتار و اخلاق آنان است، چه اینکه نگاه به اینان، موجب کوری کوچک است.

*

به اعمش گفته شد چرا کور شدی؟ گفت: به خاطر نگریستن به بیماران.

*

گفته شده که ابوحنیفه بر اعمش وارد شد و به او گفت در اخبار آمده است که وقتی خدا از کسی دیده اش را بگیرد، چیز بهتری به او خواهد داد. اینک عوض نیکی که خدا به تو داده چیست؟ اعمش گفت: بهتر از اینکه بیماران را نبینم و تو از آنانی! و چه خوب سروده است: با

۱- ۱) - آل عمران، ۹۲.

۲- ۲) - بقره، ۱۶۵.

تنهایی خود مؤمن شدم و به خانه نشستم، انس صفا و سرور بدست آوردم. روزگار ادبم کرد و باکی ندارم که دیده نمی شوم و کسی را نمی بینم. تا زنده ام از کسی نمی پرسم آیا لشکر رفت یا امیر سوار شد.

آنست بوحدتی و لزمت بیتی

فطاب الانس لی و صفی السرور

و ادبنی الزمان فلا ابالی

بانی لا ازار و لا ازور

و لست بسائل ما عشتُ یوماً

اسار الجند ام رکب الامیر

مَثل دنیا طلبی

ابوالفتح بستی می گوید: آیا نمی بینی که انسان در طول حیاتش، گرفتار بیچارگی شده که بهبودی ندارد، او چون کرم ابریشم دور خود می بافد و با غصه و غم در بین بافته هایش هلاک می شود.

الم تر ان المرء طول حیاته

معنیً بامر لایزال یعالجه

کدود کدود القزّ ینسج دائماً

ویهلک غمّاً وسط ماهو ناسجُهُ

دنیا و آخرت

یکی از بندگان گوید: آخرت را سرمایه خود قرار ده، هرچه از دنیا گرفتی، سود توست.

*

محمد بن حنفیه می گوید: کسی که کرامت نفس داشته باشد. دنیا در نظرش کوچک شود.

*

از جمله سخنان برخی این است که: ای آدمیزاد، تو مانند عدد هستی هر روزی که بگذرد، جزیی از تو رفته است.

انصاف در حکومت

مأمون به یکی از عمّال ستمکار خود نوشت: در باره ی کسی که بر آنها ولایت یافته ای انصاف روا دار و در غیر این صورت کسی که بر تو ولایت دارد، بر تو انصاف روا می دارد.

غفلت

بزرگی گفته است: تعجب است از کسی که پروردگارش را می شناسد و چشم زدنی از او غافل است.

تعجب

بزرگمهر می گوید: دانشمندترین انسانها در دنیا کسی است که از دنیا کمتر شگفت زده

ص :۲۹

شود.

*

یکی از صوفیان می گوید: اگر بگویند چه نزد تو متعجب تر است؟ گویم قلبی که خدا را بشناسد و عصیان کند.

ترک دنیا

رسول خدا صلی الله علیه و آله می فرماید: آدمی اهل تقوا نباشد، مگر اینکه آنچه را که نفعی به حال او ندارد، رها کند.

کبر

امیرالمؤمنین علی علیه السلام می فرماید: چیزی پر ضررتر برای انسان از شنیدن صدای پاها در پشت سر او نیست.

غیبت

دانشمندی به عیادت زاهدی رفت و از برخی دوستانش سخنی بر زبان آورد. عابد گفت: از عیادتت زیان بردی و مرتکب سه جنایت شدی. اول آنکه دوستم را مورد کینه من قرار دادی؛ دوم آنکه دل آسوده مرا گرفتار کردی؛ سوم آنکه خودت را نزد من متهم ساختی.

انس مؤمن

عبید بن زراره از امام صادق علیه السلام نقل می کند که فرمودند: مؤمنی نیست مگر اینکه خدا از ایمانش برای او مونسی قرار داده که در تنهایی به او علاقه مند می شود؛ بطوری که اگر بر قله کوه باشد وحشت او را فرا نمی گیرد.

خمول

خدا به یکی از انبیائش وحی کرد که: اگر می خواهی فردا مرا در حظیرهالقدس ببینی، پس در دنیا غریب و تنها و محزون و وحشت زده باش؛ چون پرنده ای که تنها بر زمینی خالی پرواز می کند و از میوه درختان می خورد و شبانه به لانه می رود و شب پناهش می دهد و این پرنده جز با من انس ندارد و از مردم وحشت می کند.

خانه ستمگر

در تورات آمده است هرکه ظلم کند خانه اش ویران گردد، و در این قرآن عزیز آمده است

این خانه ها به خاطر ستم صاحبانشان ویران شدند. فَتِلْكَ بُيُوتُهُمْ خَاوِيَةً بِمَا ظَلَمُوا. (۱)

مولوی

گر سعیدی از مناره اوفتید

بادش اندر جامه افتاد و رهید

چون نصیبت نیست آن بخت حسن

تو چرا بر باد دادی خویشتن

سرنگون افتاد کان زیر منار

مینگر تو صد هزار اندر هزار

عطار

چون جدا افتاد یوسف از پدر

گشت یعقوب از فراقش بی بصر

نام یوسف ماند دائم بر زبانش

موج می زد جوی خون از دیدگانش

جبرئیل آمد که هرگز گردگر

بر زبان تو کند یوسف گذر

از میان انبیاء و مرسلین

محو گردانیم نامت بعد از این

چون در آمد امرش از حق آنزمان

گشت محوش نام یوسف از زبان

دید یوسف را شبی در خواب پیش

خواست تا او را بخواند سوی (پیش) خویش

یادش آمد ز آنچه حق فرموده بود

تن زد آن سرگشته ی فرسوده زود

لیک از بی طاقتی آن جان پاک

برکشید آهی نهایت دردناک

چون ز خواب خوش بجنبید او ز جای

جبرئیل آمد که می گوید خدای

گر نراندی نام یوسف بر زبان

لیک آهی برکشیدی آن زمان

در میان آه تو دانم که بود

در حقیقت توبه بشکستی چه سود

عشق بازی بین چه با ما می کند

عقل را زین کار رسوا می کند

عشق

افلاطون گوید: عشق قوه ای است غریزی که از وسوسه های طمع و شبه تخیل بر هیکل طبیعی انسان وارد می شود، عشق موجب ترسو شدن شجاع و شجاع شدن ترسو شده و بر هر انسانی عکس طبیعت او را می آفریند.

جاذبه نیکی

حکیمی گوید: نیکی، آهن ربای روحانی است که دلها را تنها به خاطر همان حالت روحانی مجذوب خود کند.

۱- ۱) - نمل، ۵۲.

عشق

حکیمی گوید: عشق الهامی شوقی است که خدا بر هر صاحب روحی عطا می کند تا او آنچه برای غیر حاصل نمی شود، بدست آورد.

دوستی در دنیا

نویسنده کتاب اغانی می گوید: روزی علویه ای دیوانه، بر مأمون داخل شد و می رقصید و کف می زد، و این دو بیت را می خواند:

انسانی را دوست دارم که از جفای من نرنجد، از سایه دوستی خوشم می آید که اگر کدورتی ایجاد کنم، دست از نیکی بر ندارد.

مأمون و سایر اهل مجلس از ترانه خوانان و دیگران، صدای او را شنیدند و آفرین گفتند.

مأمون او را خواند و از او خواست تا شعرش را بار دیگر بخواند. وی نیز در پی اصرار مأمون تا هفت بار شعر را خواند. مأمون به وی گفت: این خلافت را از من بگیر و دوستی که تو وصف کردی به من بده.

عذیری من الانسان لا ان جفوته

صفالی و لا ان صرت طوع یدیه

و انی لمشتاق الی ظل صاحب

یروق و یصفو ان کدرت علیه

نکوهش گنهکار

ابونواس گوید: داخل خرابه ای شدم، کنار دیوار خیکی پر از آب بود، مرد نصرانی را دیدم که خوابیده و سقایی بر او افتاده است، چون مرا دید از روی نصرانی بلند شد و خیکش را برداشت و گریخت.

نصرانی بدون اینکه خجالت بکشد، برخاست و شلوار خود را بالا ـ کشید و می گفت: ای ابونواس خود داری کن از اینکه کسی را در این حال سرزنش کنی؛ چرا که ملامت او را بیشتر به گناه وادار می کند. ابونواس می گوید: من از کلام او این مصرع را فهمیدم که: دع عنك لومی فانّ اللوم اغراء.

دوست

عمر بن سعید گوید: شبی که من به اتفاق چهار هزار سرباز مأمور حفاظت از بارگاه مأمون بودم. مأمون را دیدم که با چند پسر

بچه و زن از کاخ بیرون رفت؛ مرا نشناخت و پرسید کیستی؟ گفتم: عمرو. گفت: خدا تو را عمر دهد؛ گفتم: ابن سعید. گفت: خدا تو را سعادتمند کند؛ گفتم: ابن مسلم. گفت: خدا تو را سلامت دهد و سپس گفت: از اول شب نگهبان

بوده ای؟ گفتم نگهداری با خداست و او بهترین نگهدار است. مأمون تبسمی کرد و گفت:

رفیق تو کسی است که با تو باشد و به خود ضرر رساند تا به تو نفع دهد، گرفتاری زمانه را از تو بزداید و برای ایجاد خاطر خوش تو خود را دچار تفرقه نماید. سپس به غلامش گفت چهار صد درهم به من دهند.

ان اخا الهیجاء من یسعی معک

و من یضر نفسه لینفعک

و من اذا ریب الزمان صد عنک

بدّد شمل نفسه لیجمعک

عشق

مأمون به یحیی اکتم گفت: عشق چیست؟ یحیی گفت: عشق پیش آمدهایی است که برای آدم ایجاد می شود تا قلبش را حیران نماید و نفس او را متأثر سازد. ثمامه در آنجا بود و گفت: یحیی ساکت شو، تو باید جواب سئوال از طلاق دهی و یا از حاجی که مرتکب صید حرام شده پرسیده شوی؛ این سئوال ویژه من است. مأمون گفت: تو بگو ای ثمامه؛ ثمامه گفت: عشق همنشینی است مانع دیگران، رفیقی است مالک، راه هایش سخت و دستوراتش جاری است. بدن و روح و قلب و خاطر و عقل و خرد را در قبضه کنترل خود درآورده و عنان اختیار را از صاحبش بگیرد و از هر تصرفی او را ممنوع سازد. مأمون به وی آفرین گفت و به او هزار دینار عطا کرد و گفت: کسی که مانند تو عشق را توصیف کند، پزشک ماهری است.

تغییر جنسیت

دمیری در حیاهالحیوان به نقل از ابن اثیر در کامل در باره ی حوادث سال ۶۲۳ آورده است: همسایه ای داشتیم که دختری بنام صفیه داشت، وقتی پانزده ساله شد از آلت تناسلی او، آلت مرد ظاهر شد و بر صورتش موی روئید.

*

در کتاب نزههالقلوب نیز آمده در ولایت قمشه از اصفهان نیز در زمان سلطان اولجایتو خدابنده، چنین حادثه ای برای دختری در شب عروسی پیش آمده است.

مولوی

مؤمنان بی حد ولیک ایمان یکی

جسمشان معدود لیکن جان یکی

جان گرگان و سگان از هم جداست

متحد جانهای شیران خداست

همچو آن یک نور خورشید سما

صد بود نسبت به صحن خانها

ص :۳۳

لیک یک باشد همه انوارشان

چونکه بر گیری تو دیوار از میان

چون نماند خانها را قاعده

مؤمنان باشند نفس واحده

قرآن جاوید

بزرگی گفته: همه ی کتابها در خواننده ایجاد سستی می کند مگر قرآن که به خاطر نکات تازه آن تا قیامت ملال آور نمی باشد.

جمیع الکتب یدرک من قرأها

ملال او فتورٌ او سامه

سوی هذا الکتاب فان فیه

بدائع لا تملُّ الی القیامه

ال در الحمد

زرکشی در شرح این شعر در کتاب تلخیص المفتاح که آن را «مجلی الافراح» نامیده و کتابی پر حجم است که بیش از کتاب مطول بوده و من در سال ۹۹۲ در بیت المقدس مطالعه کرده ام، می نویسد: ال در الحمد برای استغراق یا جنس است، زمخشری آن را ال جنس دانسته، گفته اند این رأی حکایت از معتزله بودن وی می کند البته ممکن است نظر او را چنین توجیه کرد که آنچه در خواندن حمد از بنده خواسته اند، انشاء حمد است نه اخبار از آن، به همین علت استغراق صحیح نیست چرا که بنده نمی تواند همه ی مراتب حمد را انشاء کند، به خلاف جنس که در آن چنین احتمالی نخواهد بود.

لف و نشر

در همان کتاب در بحث لف و نشر آمده است: زمخشری به مناسبت آیه وَ مِنْ آیاتِهِ مَنامُکُمْ بِاللَّیْلِ وَ النَّهارِ وَ ابْتِغاؤُکُمْ مِنْ فَضْلِهِ ... (۱) می گوید: این مصداق لف و نشر مرتب است و ترتیب اصلی آیه چنین است: و من آیاته منامکم و ابتغائکم من فضله باللیل و النهار، که بین دو قرینه اول و دو قرینه دوم فاصله آورده شده است. چه اینکه آن دو زمان هستند و زمان و آنچه در زمان واقع می شود یک چیز می باشند و این لف و نشر است که اتحاد هر دو را ثابت می کند. زرکشی پس از این نقل قول، می گوید: حرف زمخشری مطابق ادبیات عربی نیست زیرا موجب می شود که نهار، معمول ابتغائکم باشد و حال آنکه معمول بر عامل (مصدر) مقدم شده و این تقدم جایز نیست؛ علاوه اینکه لازم می آید عطف بر دو معمول دو عامل باشد و این از نظر

ترکیبی جایز نیست.

ص :۳۴

۱- ۱) - روم، ۲۳.

عشق

بوعلی سینا رساله ای در عشق نوشته و می گوید: عشق ویژه انسان نیست بلکه در همه ی موالید سه گانه از معدن و نبات و حیوان وجود دارد.

پند

بهرام گور تنها یک فرزند داشت و او هم پست همت بود و کنیزکان بر او چیره می شدند. او فریفته کنیزکی شد. بهرام مطلع گردید و به کنیزک گفت: به عاشقت بگو: من خود را در اختیار عاشقی قرار می دهم که عالی همت و بزرگوار باشد، شاهزاده متأثر شد و دست از دون همتی برداشت تا سلطان گشت و از بهترین سلاطین شد در بیان نظرات شایسته و شهامت.

نظامی

چه خوش نازیست ناز خوبرویان

زدیده رانده را در دیده جویان

به چشمی خیرگی کردن که برخیز

به دیگر چشم دل دادن که مگریز

به صد جان ارزد آن نازی که جانان

نخواهم گوید و خواهد به صد جان

اعشی

ابوالفرج اصفهانی در جلد پنجم اغانی که در قدس آن را مطالعه کردم، می نویسد: نام اعشی، عبدالرحمن بن عبدالله است او با فاصله سیزده نسل به همدان می رسد. اعشی شوهر خواهر شعبی فقیه است و شعبی نیز شوهر خواهر او بود. وی چند بار بر علیه حجاج بن یوسف مبارزه کرد و بر علیه او شعر می سرود. بار آخر او را اسیر کردند و به حضور حجاج بردند. حجاج پس از شکر به خاطر دست یافتن بر اعشی، گفت: تو همان نیستی که چنین گفته ای و مردم را به جنگ تشویق می کردی؟ سپس به تمسخر مصراعی از آخر اشعار او خواند و به جلاد فرمان داد تا گردنش را بزنند.

اعشی مدت زمانی طولانی در شهرهای دیلم اسیر بود. شبی دختر کسی که اعشی اسیر او بود نزد او آمد و به او اظهار تمایل کرد. اعشی نیز تا صبح هشت بار با او مقاربت کرد. دختر پرسید شما مسلمانان همیشه چنین هستید؟ اعشی پاسخ مثبت داد. گفت: اگر تو را آزاد کنم مرا به همسری انتخاب می کنی؟ اعشی گفت: آری. شب بعد با هم فرار کردند. یکی از شاعران مسلمان در باره ی او گفته است: کسی که ثروتش مایه نجات او شود، قبیله همدان است که آلت آنها باعث نجاتشان شود.

فمن كان يفديه من الاسر ماله

فهمدان يفديها الغداه ايورها

نامه به نجف

دو بیتی به یکی از از دوستانم در نجف نوشتم. که: ای باد هرگاه به نجف رسیدی از جانب من خاک نجف را ببوس و بایست و حکایت مرا برای غریبان آن دیار بگو و باز گرد.

یا ریح اذا اتیت ارض النجف

فالثم نائبا ترابها ثم قف

واذکر خبری لدی غریب نزلوا

وادیه و قص قصتی وانصرف

عقیق و جادو

صفی حلی گوید: گویند: عقیق جادوگری را باطل می کند وقتی بر انگشت تو باشد. مع الاسف با وجود عقیقی که بر دهان تو قرار گرفته با دو چشم تو جادوگری می کنند.

قبل ان العقیق قد یبطل السحر

بتختیمه لسرٍّ حقیقی

واری مقلتیک تنفث سحراً

و علی فیک خاتم من عقیق

زیارت مدینه

صفی در حال ورودش به مدینه می گوید: این گنبد آقای من است که نهایت آرزوی من است. محمل را نگهدارید تا سم شتران را ببوسم.

هذه قبه مولای و اقصی املی

اوقفواالحمل کی الثم خُفَّی جملی

نامه به هرات

به پدرم که در هرات به سال ۹۸۹ بود، نوشتم: ای ساکن زمین هرات، آیا این جدایی کم است، آری به حق مصطفی زیاد است باز گردید که سرزمین صبر من خشک شد که اشک چشم من از دوری شما همواره جاری است. خیال شما در دل من

است و دل من سخت گرفتار اندوه شما. اگر باد صبا از جانب شما بوزد به او خوش آمد گویم و پیغام می دهم که دل سرگشته گرفتار شماست و فراق شما روح ما را در بند کشیده و دل از علاقمندی به صاحب خال خالی نمی باشد. چه خوش است سرزمین حمی از کسی که در آن سرزمین است، آهوی آن آتش درخت غضا را در دل من روشن کرد. در روز فراق، وداع را فراموش نکردم، و اشکی که جاری می شود و قلبی که دردناک است فراموش نکردم و صبر از دندان او آب گوارا جاری نکرد.

یا ساکنی ارض الهراه اما کفی

هذا الفراق بلی و حق المصطفی

عودوا علی فربع صبری قد عفا

والجفن من بعد التباعد ما غفی

و خیالکم فی بالی

و القلب فی بلبالی

ص :۳۶

ان اقبلت من نحوکم ریح الصبا

قلنا لها اهلا و سهلا مرحبا

و الیکم قلب المتیم قد صبا

و فراقکم للروح منذ قد سبا

و القلب لیس بخالی

من حب ذات الخالی

یا حبذا ربع الحمی من مربع

فغزّا له شبّ الغضی فی اضلعی

لم انسه یوم الفراق مودعی

بمدامع تجری والقلب موجع

و الصبر لیس بسالی

عن ثغره السلسالی

نفرت از مرگ

هرکه بر زمین راه رود، از مرگ نفرت دارد، و اگر با بصیرت بنگرد می بیند راحتی بزرگتر در مرگ است.

ان هذالموت یکرهه

کل من یمشی علی الغبراء

و بعین العقل لو نظروا

لرؤاه الراحه الکبری

زیارت مکه

هنگـام ورود به مکه گفتم: ای کسـانی که به مکه آمـده ایـد این منم که مهمـانم و این است زمزم و منی و مسـجد خیـف، چه

بسیار دیدگانم را می مالیدم که بدانم این آثار در بیداری می بینم یا در خواب.

یا قوم علی مکه هذا انا ضیف

ذی زمزم ذی منی و هذا الخیف

کم اعرُك عینیی لاستیقن هل

فی الیقظه ما اراء ام هذا طیف

روح بخشی ای نسیم صبحدم

گوییا می آیی از ملك عجم

تازه گردید از تو داغ اشتیاق

می رسی گویا ز اقلیم عراق

مرده ی صد ساله یابد از تو جان

تو مگر کردی گذر بر اصفهان

غم و شادی

از سخنان یکی از صاحبدلان است که: همانا یوسف علیه السلام پیراهنش را از مصر سوی پدرش فرستاد، چرا که همان پیراهن زمانی که آلوده به خون بود، آغازگر حزن پدر شد. یوسف خواست که خوشحالی پدر از همان چیزی باشد که مایه اندوهناکی او شد.

لذت دنیا

حسن بن سهل گوید: به لذتها نگریستم دیدم همه جز هفت چیز ملال آورند و آنها عبارتند از: نان گندم، گوشت بره، آب سرد، لباس فاخر، بوی خوش، بستر خواب، نگاه به

زیبای از هر چیزی. به او گفته شد از گفتگو و مجالست با مردم نگفتی؟ گفت: آری آن برتر است.

خسرو

خبرم مپرس از من چو مقابل من آیی

که چه در رخ تو بینم ز خودم خبر نباشد

مردمان در من و بیهوشی من حیرانند

من در آن کس که ترا بیند و حیران نشود

ساکنان سر کوی تو نباشند بهوش

این زمینی است که از وی همه مجنون خیزد

دی که رسوا شده ای دیدی و گفتی این کیست

دامن آلوده به خون خسرو تو دامن بود

قامتت راست چو تیر است و عجائب تیری

که زمن دور و مرا در دل و در جان گذرد

وحشی

مریض عشق اگر صد بود علاج یکی است

مرض یکی و طبیعت یکی علاج (مزاج) یکی است

تمام طالب وصلیم و وصل می طلبیم

اگر یکیم و اگر صد که احتیاج یکی است

بجز فساد مجو وحشی از طبیعت دهر

که وضع عنصر و تألیف و امتزاج یکی است

وحشی

شد وقت آن دیگر که من ترک شکیبایی کنم

ناموس را یک سو نهم بنیاد رسوایی کنم

چندان بکوشم در وفا کز من نپوشد راز خود

هم محرم مجلس شوم هم باده پیمایی کنم

تو خفته و من هر شبی در خلوت جان آرمت

دل را نگهبانی دهم خاطر تماشایی کنم

ص :۳۸

گویند

یک جو غم ایام نداریم و خوشیم

گه چاشت گهی شام نداریم و خوشیم

چون پخته به ما می رسد از عالم غیب

از کس طمع خام نداریم و خوشیم

گویند

گر قسمت ما از تو جفا افتاده است

آن نیز هم از طالع ما افتاده است

داری لب و دندان و دهان شیرین

تلخی زبانت از کجا افتاده است

گویم

از بسکه زدم شیشه ی تقوی بر سنگ

وز بسکه به معصیت فرو بردم چنگ

اهل اسلام از مسلمانی من

صد ننگ کشیدند ز کفار فرنگ

اثر تیغ وقت

شاید از جامی باشد که می گوید:

وقت را تیغ گفته اند بران

که بود بی توقفی گذران

هر کجا تیز بگذرد آن تیغ

وانگردد بوای وای و دریغ

گر چه باشد گذشتنش نفسی

لیک تأثیر آن قویست بسی

مکر زنان

زمخشری در تفسیر إِنَّ کَیْدَکُنَّ عَظِیمٌ (۱)، می گوید: خداوند کید زن را بزرگ شمرده هرچند مکر مردان هم بسیار است چرا که آنان لطیف تر و نازک تر کید خود را اعمال می کنند، یعنی در واقع حیله گری آنان توأم با مداراست. نیز زمخشری گفته است: زنان کوتاه قد با امثال خودشان آشوبی بپا می کنند که با دیگران نکنند.

یکی از دانشمندان گفته است: من از زنان بیشتر از ابلیس می ترسم چرا که خدای متعال کید ابلیس را ضعیف و کید زن را بزرگ دانسته است.

چند مسأله ریاضی

اگر سئوال شود از ترکیب حروف معجم به شرط اینکه دو حرف از یک جنس در یک کلمه نیاید، چند کلمه دو حرفی ایجاد می شود؟ در پاسخ وی، دو عدد زیر را تقسیم کنید.

۲۸*۲۷\ ۷۵۶

۱- ۱) - یوسف، ۲۸.

اگر بگویند چند کلمه سه حرفی بدست می آید؟ دو عدد زیر را تقسیم کنید.

۱۹۶۵۶\ ۲۶*۷۵۶

اگر بگویند چند کلمه رباعی بدست می آید؟ دو عدد زیر را تقسیم کنید.

۲۹۱۴۰۰\ ۲۵*۱۹۶۵۶

و...

مساحت جسم

راه بدست آوردن مساحت اجسامی مانند فیل و شتر که یافتن مساحت آنها سخت است این است که آنها را داخل حوض مربع آب قرار داده و آب حوض اندازه گیری شود. سپس آنها را از حوض خارج کرده و باز اندازه گیری شود. آنچه کم شده مساحت تقریبی آن اجسام است.

سیره محمدی صلی الله علیه و آله

یحیی بن معاذ همواره می گفت: ای دانشمندان که کاخهایتان قیصری و خانه هایتان کسرایی و مرکب هایتان قارونی و ظرفهایتان فرعونی و اخلاقتان نمرودی و خوراکهایتان جاهلی و روشتان سلطانی است. چه چیزتان محمدی است.

سنائی

دین فروشی کنی که تا سازی

بارکی نقره خنک و زین زرکند

گویی از بهر حرمت علمست

این همه طمطراق خنک و سمند

علم از این ترهات مستغنی است

تو برو بر بروت خویش بخند

قبه شافعی

قبه شافعی، ساختمانی بزرگ و وسیع است. امسال که سال **۹۹۲** هجری است به زیارت قبه او رفتم. در بالای میل قبه، زورقی از آهن نصب است. شاعری در هنگام دیدن قبه و آن میل و زورق گفته است: قبه آقای من که عظیم ترین قبه است، اگر دریایی

از زیر آن وجود نداشت کشتی بر فراز آن نبود.

قبه مولای قد علاها

لعظم مقدارها السکینه

لو لم یکن تحتها بحار

ماکان من فوقها سفینه

ابوسعید

دل جز ره عشق تو نپوید هرگز

جز محنت و درد تو نجوید هرگز

ص :۴۰

صحرای دلم عشق تو شورستان کرد

تا مهر کسی دگر نروید هرگز

دعا در عرفات

نزد امام رضا علیه السلام از عرفه و مشعر صحبت شد. فرمودند: کسی بر این کوهها نایستد، مگر اینکه دعایش مستجاب است. آنها که مؤمن هستند دعای آخرتشان مستجاب می شود و آنها که کافرند دعای دنیایشان.

تلاش

به ابن مبارک گفته شد: تا کی می نویسی؟ گفت: ممکن است سخنی به حال من سود داشته باشد و تاکنون نوشته نباشم.

طاعون

ابن جوزی در کتاب صفوه الصفوه در بیان حوادث سال ۶۴۵ می نویسد: در این سال به مدت چهار روز طاعون در بصره شیوع پیدا کرد؛ در روز اول، هفتاد هزار و در روز دوم،

هفتاد و یک هزار و در روز سوم، هفتاد و سه هزار و در روز چهارم همه از دنیا رفتند و جز یک تن باقی نماند.

خط آرزو

روزی پیامبر مربعی ترسیم کرد و در وسط آن خطی کشید که سر خط بیرون آمده بود، و چند خط کوچک هم در کنار آن خط ترسیم کرد و سپس به اصحاب فرمود: می دانید چیست؟ راوی می گوید: گفتند خدا و رسولش داناترند، فرمود: خط وسط انسان است، و این خطوطی که کنار اوست مرگ است، و این خطهای کوچک، پیش آمدهایی است که آدمی را به خود مشغول می دارد و خط بیرون از مربع، خط آرزوست که مربع عمر اجازه رسیدن انسان به آن را نمی دهد. ظاهراً مربع ترسیم شده چنین باشد.

دانش و سیاست

ابن اثیر صاحب کتاب «جامع الاصول والنهایه فی غریب الحدیث» است. وی به سلاطین وقت احترام ویژه می گذاشت و دارای منصبهای مهمی بود. ابن اثیر به مرضی گرفتار گردید و

دست و پایش از کار افتاد و منزوی شد، رؤسا و علماء به خانه او می آمدند و از او کسب دانش می کردند. روزی طبیبی به عیادت او رفت و متعهد شد او را معالجه کند، معالجات مؤثر واقع شد و او می توانست اعضای فلج شده اش را به حرکت اندازد، روزی مقداری دینار به او داد و مرخصش کرد. دوستانش گفتند: چرا نگذاشتی که مراحل بهبودی کامل شود؟

گفت: اگر کاملاً خوب می شدم می بایست منصبهای قبلی را می پذیرفتم ولی تا وقتی به این حال هستم متوجه نفس خود و مطالعه می باشم و با صاحبان منصب همکاری نمی کنم که از همکاری با آنان، خدا را به غضب آورم و آنان را خشنود سازم و البته مطمئن هستم رزق و روزی من هر کجا مقدر باشد می رسد.

آری او به ناراحتی جسمی خود ساخت تا در آن مدت جامع الاصول والنهایه و امثال آن را تحریر کند.

بندگی خدا

در تفسیر آیه: وَ سَخَّرَ لَکُمْ مٰا فِی السَّمٰاوٰاتِ وَ مٰا فِی الْأَرْضِ جَمِیعاً مِنْهُ إِنَّ فِی ذٰلِکَ لَآیٰاتٍ لِقَوْمٍ یَتَفَکَّرُونَ . (۱)

نیشابوری از ابویعقوب نهر جوری نقل کرده است که خدا عالم را مسخر انسان کرد تا چیزی او را مسخر ننماید و انسان فقط مسخر خدا باشد. پس این انسان اگر به زینت دنیا و خوشی آن دلبستگی بیابد، نعمت خدا را انکار کرده و فضل و نعمتهای خدا را غافل شده است؛ چرا که خدا او را آزاد از هر بندگی قرار داده و فقط بنده خود نموده ولی او از این بندگی بهره ای نمی برد.

ثروت

امام صادق علیه السلام فرموده است: فقیری نزد پیامبر آمد، ثروتمندی در آنجا بود لباسش را جمع کرد که با فقیر تماس پیدا نکند. رسول خدا فرمود: چه باعث شد چنین کنی، ترسیدی از فقر او به تو چیزی برسد یا از غنای تو چیزی عاید او شود؟ غنی گفت: ای رسول خدا حال که چنین می فرمایی نصف اموال من برای او باشد، پیامبر به فقیر گفت: از او قبول می کنی؟ فقیر گفت: نه، پرسید چرا؟ گفت: می ترسم مانند او شوم.

---

۱ – ۱) – هر آنچه در آسمان ها و زمین است مسخر شما قرار دادیم و در آن نشانه هایی است برای مردم روشن فکر. جاثیه، ۱۳.

شکر نعمت

گفته شده در کوههای لبنان زاهدی از مردم جدا شد و در غاری در آن کوه ساکن گشت.

وی هر روز روزه می گرفت و هر شب قرص نانی برای او می رسید و نصفش را افطار و نصف دیگرش را در سحر می خورد. مدتی چنین بود تا شبی نانش نرسید. گرسنگی به او فشار آورد به هر حال نمازش را خواند و در انتظار قرص نان ماند تا از گرسنگی نجات یابد ولی فراهم نشد. در دامنه کوه عده ای نصاری می زیستند، چون صبح شد عابد نزد آنان آمد و از پیرمردی از آنان طعام خواست. وی نیز دو قرص نان جو به او داد. آنها را گرفت و رو به سوی کوه نهاد. سگ نصرانی، زاهد را تعقیب کرد و پارس کنان دامن او را گرفت، زاهد نیز یکی از نانها را سوی او انداخت. سگ نان را خورد و دوباره دامن او را گرفت. عابد بناچار گرده ی دیگر را به او داد و سگ باز هم نان را خورد و دست بردار نبود و دامن او را پاره کرد. زاهد گفت: از تو بی حیاتر ندیده ام، صاحب تو بیش از دو قرص به من نداد از من چه می خواهی؟ خدا سگ را به زبان آورد و سگ گفت: من کم حیا نیستم، سالها در خانه این نصرانی هستم و به نان و استخوانی قانع می باشم؛ گاه مرا فراموش می کند و چند روز گرسنه ام؛ گاهی او خود هم چیزی برای خوردن پیدا نمی کند و هر دو گرسنه ایم و با این حال از وقتی که خود را شناخته ام از او جدا نشده ام. عادتم این است که اگر چیزی بیابم شکر می کنم و اگر نیابم صبر می کنم. ولی تو، یک شب گرده نان خود را نیافتی صبر نکردی و از درگاه روزی دهنده بندگان، به در خانه ی نصرانی آمدی و... اکنون کدام یک کم حیا هستیم. عابد دست بر سرش کوفت و بر زمین بیهوش افتاد.

پاسخ طعن

الاغ ابوحسین جزار (ادیب) هلاک شد. کسی برای او نوشت، الاغ ادیب رفت. به اطلاع دوستان رساندم که آنچه باید برود رفت. کسی که با آبرو بمیرد راحت مرده و خریکه جانشینی چون ادیب داشته باشد، نمرده است.

مات حمار الادیب قلت لهم

مضی و قد فات فیه ما فاتا

من مات فی عزّه استراح و من

خلّف مثل الادیب ما ماتا

جزار پاسخش داد که: چه بسا نادانانی که مرا می بینند که در پی روزی هستم، گویند:

پیاده ای و پیاده به مقصود رسد. گویم: اگر الاغم مرده تو زنده ای و به جای آن بار مرا حمل می کنی.

ص :۴۳

کم من جهول رانی

امشی لاطلب رزقاً

فقال لی صرت تمشی

و کل ماش ملقّی

فقلت مات حماری

تعیش انت و تبقی

بناهای مسلمانان

یکی از مؤلفان در سال ۹۹۳ به من نوشته که ساختمان های قسطنطنیه عبارتند از:

بناهای مسلمانان بیست و پنج هزار بنا به صورت زیر است: مسجد جامع ها ۴۰۰ باب، مسجدهای محله ها ۴۴۹۴ باب، مکتب خانه ها ۱۶۵۲ باب، بناهای عالیه ۵۰ باب، خانقاه ها ۱۵۰ باب، زاویه های مشایخ و منزویان ۲۸۵ باب، کاروانسراها ۴۱۸ باب، چشمه سارها ۹۴۸ باب، وضو خانه ها ۴۹۸۵ باب، نانوایی ها ۳۹۵ باب، آسیاها ۵۸۵ باب، میدان ها۱۲ عدد حمام ها ۸۷۴ باب.

بناهای کفار نیز عبارتند از: خانه های یهودی نشین ۲۸۵ باب، کنیسه ها۷۴۲ باب، مناره ها ۵۵ باب.

مرگ شبلی

هنگامی که شبلی در بستر احتضار بود، یکی از حاضران به او گفت: ای شیخ بگو لا اله الا اللّه. شبلی در پاسخ گفت: خانه ای که تو در آن سکونت می نمایی، نیازی به چراغ ندارد.

ان بیتا انت ساکنه

غیر محتاج الی السراج

سفر

ابن دقیق در مسافرت در ضمن نامه به ابن نباته نوشت: چه بسیار شبهایی که بیابانها را پشت سر می گذاردیم و چشمان ما روی هم نمی آمد و استراحت نمی کرد. دوستانمان در شکوه نکردن یا استراحت، اختلاف کردند. برخی گفتند: بهتر آنست آخر شب را منزل کنیم و بعضی گفتند: بهتر آنست که بیاد دوست باشیم و همین اظهار مورد پسند واقع شد.

کم لیله فیک وصلنا السری

لا نعرف الغمض و لا نستريح

واختلف الاصحاب ماذالذی

یزیل من شکویهم او یریح

فقیل تعریسهم ساعه

و قیل بل ذکراک و هوالصحیح

ابن نباته در پاسخ نوشت: در پناه خدا مسافرتت را به پایان برسانی و به سلامتی بازگردی. اگر ممکن بود پلکهای چشم ما عازم سفر شوند پلکهای مجروح خود را چون شتران راهوار به سفر می فرستادم، متأسفانه آنها از دوری تو رنجور گردیده و آرزوی بازگشت تو را دارند.

ص :۴۴

فی ذمه اللّه و فی حفظه

مسراک والعود بعزم نجیح

لو جاز ان تسلک اجفاننا

اذا فرشنا کل جفن قریح

لکنهابالعبد معتله

و انت لا تسلک الا الصحیح

قهوه

شیخ محمد بکری صدیقی دو شعر زیر را در باره قهوه سروده است. من وقتی در مصر بودم این دو شعر را از او استنساخ کردم. می گوید: شرابی از پوست درخت بن آشامیدیم که پارسایان را برای عبادت کمک می کند. آنگاه که شراب در دست اهل دل درآید همانند بوی خوشی است که از زباد (۱)، به مشام می رسد.

شربنا قهوه من قشر بن

تعین علی العباده للعباد

حکت فی کف اهل اللطف صرفا

زبادا زائباً وسط الزباد

قاسمی

میان مجلس رندان حدیث فردا نیست

بیار باده که حال زمانه پیدا نیست

دگر ز عقل حکایت به عاشقان منویس

برات عقل به دیوان عشق مجری نیست

نگاه دار ادب در طریق عشق و مترس

اگر چه دوست غیور است بی محابا نیست

اسیر لذت تن مانده یی و گرنه ترا

چه عیشها است که در ملک جان مهیا نیست

ز طعن مردم بیگانه قاسمی چه ضرر

ترا که از غم جانان ز خویش پروا نیست

خواندن قرآن

کسی از محمد بن سیرین در باره ی مردی پرسید که بر فراز دیواری قرآن می خواند و فریادی زد و افتاد؟ ابن سیرین گفت: با وی قرار گذارده بودم روی دیوار بنشیند و یک ختم قرآن بنماید. چون در آن حال از روی دیوار به زمین افتاد، مصداق این دو شعر است که: اگر بدانی چه می گویم مرا معذور می داری و اگر بدانم چه می گویی ترا سرزنش می کنم. ولی از آنجا که از گفتار من بی اطلاعی، مرا شماتت می کنی و من هم از آنجا که می دانم نادانی، ترا معذور می دارم.

لو کنت تعلم ما اقول عذرتنی

او کنت اعلم ما تقول عذلتکا

ص: ۴۵

۱- ۱) - زباد، به فتح زاء، بوی خوشیست که از وسخ زیر دم حیوانی به نام کاشالوت که به اندازه ی گربه صحرایی است، گرفته می شود.

لکن جهلت مقالتی فعذلتنی

و علمت انک جاهل فعذرتکا

زیادی اسم در بسمله

سیوطی در حاشیه تفسیر بیضاوی می نویسد: بسیاری از مفسران ذیل بسم اللّه گفته اند لفظ اسم ممکن است زیادی باشد چنانکه لبید صد و چهل و پنج ساله گفته است: از زندگی و درازی آن به ستوه آمدم، بویژه از این مردم که همواره حالم را می پرسند.

و لقد سئمت من الحیوه و طولها

و سؤال هذالناس کیف لبید

لبید، در هنگام احتضار خطاب به دخترانش گفت: دو دختر من آرزومند بودند پدرشان زنده بماند. مگر نه این است که من از قبیله ربیعه و مضر هستم. از جا برخیزید و بجان آن کسی که او را می شناسید، بر من گونه نخراشید و سر نتراشید و بگویید کسی مرده است که دوستش را ضایع نکرده و نسبت به او خیانت و مکر ننموده است، تا به آخر سال درود بر شما باد ویک سال کامل بگرید معذور است.

تمنی ابنتای ان یعیش ابوهما

و هل انا الا من ربیعه او مضر

فقوما و قولا بالذی تعلمانه

و لا تخمشا و جها و لا تحلقا شعر

و قولا هو المرء الذی لا صدیقه

اضاع و لا خان الخلیل و لا غدر

الی الحول ثم اسم السلام علیکما

و من یبک حولا کاملا فقد اعتذر

در شعر لبید لفظ اسم السلام زائد است. برخی زیادتی اسم را تجویز نکرده اند و گفته اند:

اگر اسم در بسم اللّه زائد باشد، جایز است که گفته شود: ضربت اسم زید و اکلت اسم الطعام.

سپس به مناسبت شعر لبید اظهار داشته اند که سلام نامی از نامهای خداست و نظر لبید این بوده تا دختران خود را به خدا متوجه کند.

و دلیل بر این نظریه آنست که نام خدا را بطور کنایه پیش از این متعرض شده است.

جزای قتل

حیوهالحیوان زیر کلمه حجل (کبک) می نویسد، بزرگی از بزرگان کُرد به خانه سلطانی دعوت شده بود. بر سر سفره چشمش به دو کبک افتاد، کردی به او نگاه کرد و خندید. امیر علت خنده را جویا شد. کردی گفت: در بچگی راهزن بودم؛ روزی بر تاجری دست یافتم؛ خواستم او را به قتل برسانم تضرع کرد و من توجهی نکردم. وقتی دید من حتماً او را به قتل می رسانم نگاهش به دو کبک افتاد و گفت: شهادت دهید که این قاتل من است. اکنون که چشمم به این دو کبک افتاد یاد احمقی او افتادم. امیر گفت: دو کبک گواهی دادند پس

دستور داد تا گردنش را زدند.

وحشی

می نماید چند روزی شد که آزاریت هست

غالباً دل در کف چون خود ستمکاریت هست

در گلستانی نمی جنبی چو شاخ گل زجای

می توان دانست کاندر پای دل خاریت هست

چاره ی خود کن اگر بیچاره سوزی کار تست

وای بر جانت اگر مانند خود یاریت هست

عشق بازان رازداران همند از من مپوش

همچو من بی عزتی یا قدر و مقداریت هست

چونی از شاخ گلت رنگی و بویی می رسد

یا باین خوش می کنی خاطر که گلزاریت هست

در طلسم دوستی کاندر تواش تأثیر نیست

نسخها دارم اشارت کن اگر کاریت هست

بار حرمان برنتابد خاطر نازک دلان

عمر من بر جان وحشی نه اگر یاریت هست

درخواست صله

ابن عنین بیمار شد، به سلطان این دو بیت را نوشت:

بچشم آن بزرگی به من بنگر که از هرگونه نعمت تو را برخوردار ساخته، و تو را بیش از کسی شادکام می سازد. من مانند الذی هستم و محتاج به حوائج آن (صله و عائد)، دعا و ستایش مرا بپذیر.

انظر الیّ بعین مولیً لم یزل

یوالی النداء و تلاف قبل تلافی

انا کالذی احتاج ماتحتاجه

فاغتنم دعائی والثناء الوافی

سلطان به عیادتش شتافت و به او هزار دینار داد و گفت تو الذی هستی و این صله است و من نیز عائد می باشم.

حرف سلطان که گفت من عائد هستم به سه وجه قابل حمل است. ۱- من عائد موصول هستم. ۲- من عیادت کننده تو هستم. ۳- بار دیگر صله می فرستم.

ص :۴۷

درخواست از کریم

یکی از حکماء گوید: از کریم کم درخواست نکن که نزد او حقیر می شوی.

صله رحم

احیاءالعلوم از امام صادق علیه السلام نقل می کند که: مودت یک روز صله و یک ماه قرابت و یک سال رحم است. اگر کسی قطع چنین رحمی کند خدا او را از درگاهش مأیوس گرداند.

دوست

حسن بصری گوید: چه بسیار برادری که مادرت او را نزائیده است.

*

دیگری گوید: خویشاوندی نیازمند دوستی است و دوستی نیاز به خویشاوندی ندارد.

*

از حکیمی پرسیدند: برادرت نزد تو محبوب تر است یا دوستت؟ گفت: برادرم در صورتی که دوستم باشد.

گذشت انوشیروان

گویند در مجلس انوشیروان سفره گسترده شد، کاسه های غذا چیده می شد، یکی از کاسه هااز دست خادم افتاد و بر سفره ریخت. خادم دانست که انوشیروان او را خواهد کشت.

وهمه ی غذاها را روی سفره ریخت و بهم زد. انوشیروان که غضب کرده بود، گفت: چرا چنین کردی؟ غلام گفت: می دانستم که کشته می شوم، گفتم: تو را نکوهش می کنند که به خاطر ریختن ظرفی کسی را کشته ای. بگذار جسارت کنم تا مردم شما را نکوهش نکنند.

انوشیروان به فکر رفت و او را جزء مقربان خود قرار داد.

مولوی

راه فانی گشته راه دیگر است

زانکه هشیاری گناه دیگر است

آتشی در زن بهر دو تا بکی

بر کره باشی از این هر دو چونی

تا کره بانی بود همراز نیست

همنشین آن لب و آواز نیست

ای خبر هات از خبر ده بیخبر

توبه ی تو از گناه تو بتر

جستجویی از ورای جستجو

من نمی دانم تو می دانی بگو

حال و قالی از ورای حال و قال

غرق گشته در جمال ذوالجلال

غرقه یی نه که خلاصی باشدش

یا بجز دریا کسی بشناسدش

ص :۴۸

قرائات سبعه

ابوحیان گوید: تعجب می کنم از غیر عربی که در نحو ضعیف است و به عربی ایراد گرفته و قرائت متواتر او را که نظیر آن در کلام عرب فراوان است، مورد ایراد قرار داده است، عجیب تر آنکه وی امامان قرائت که شرق و غرب عالم به قرائتشان اطمینان کرده انـد مورد طعن قرار داده است. تفتـازانی می گویـد: جرم بزرگ زمخشـری این است که وی اسـناد قرائت قراء هفتگانه و روایات آنها را مورد طعن قرار داده و گفته قرآن را هر جور که دوست داشـته انـد خوانده اند. این طعن نارواست. ابن منیر می گویـد: به خـدا پناه می برم و بیزارم از آنچه زمخشـری به قاریان نسـبت داده است. آری او کورکورانه رفته است و خیال کرده که قرائات اجتهادی و اختیاری است، من می دانم که این قرائتهایی که پیامبر بر جبریی ل خوانـده است همانطور است که بر او نازل شده است و این قرائتها به تواتر به ما رسیده است، پس قرائتهای هفتگانه اجمالاً و تفصیلاً متواتر هستند. و حرف زمخشری و امثـال او قابـل اعتناء نیست اگر این نبود که زمخشـری عالم به قرائت و ادبیات عرب است می توان او را از ربقه اسـلام خارج کرد، به هر حال زمخشری راهی پر خوف را طی کرده است. آنچه او می گوید که تفصیل قرائات سبعه متواتر نیستند و بستگی به نظر مسـلمانان بوده است، غلـط است چه اینکه هیـچ یـک از مسـلمانان چنین حرفی نزده انـد. در نهـایت ابن منیر ضـمن بیان شواهدی بر صـحت قرائت ابن عامر می گوید: هدف این نیست که قرائت را مطابق ادبیات عرب اصلاح کنیم بلکه باید ادبیات را بر اساس قرآن اصلاح کرد. (۱)

نام علی

برخی در باره ی اسم علی گفته اند: علی اسـمی که به سـبب آن تبرک می جویم، اول آن «چشم»، (عین) است و اگر آخر آن را فراموش کردم، آخر آن «برای من» (لی) است.

اسم الذی تیمّنی اوله ناظره

ان فاتنی اوله فان لی آخره

دیگری در بـاره ی اسم ابراهیم گفته است: صـاحبش او را ابراهیم نامیـد. زیبایی چهره اش حقیقت نام او را توصـیف می کنـد. آری او مانند ابراهیم در دل آتش ساکن می شود و آتش او

---

۱ – ۱) – بر آن نبودم که در این مجموعه به بحث و نقـد مطـالب بپردازم. به ویژه اینکه میزان اعتبـار قرائـات هفتگـانه و غیر آن بحث زیادی می طلبد، خوانندگان به مباحث وحی و قرائات در سلسله مباحث علوم قرآنی مراجعه کنند.

را نمی سوزاند.

سماه ابراهیم مالکه

و لحسنه وصف یصدقه

اضحی کابراهیم یسکن فیه

نار القلوب و لیس تحرقه

دیگری گفته است از آتش در شگفتم که چگونه با علاقه ای که به تو دارد سوزشش باقی است. به آتش گویم سرد و سالم باش که ابراهیم در آن است.

عجبت لنا قلبی کیف تبقی

حرارتها و حبک یحتویه

فیا نیرانه کونی سلاما

و بردا ان ابراهیم فیه

سعدالدین عربی در باره ی ایوب گوید: ملامت کنندگان، مرا به علاقه او ملامت کنند در حالی که گوش عاشق سخن آنان را نمی شنود، محبوبم ایوب نامیده شده و عاشق او گرفتارش گشته است.

یلوم علی حبه العاذلون

و لا سمع للعذل فیه و لا

یسمی بایوب محبوبنا

و لکن عاشقه المبتلی

دیگری در باره ی نام فرح گوید: ای آنکه از معما با خبری و معما می گویی و پاسخ می دهی، بگو آن چیست که چون حرف را وارونه سازند نام او بدست آید.

یا خبیراً بالمعما خبره تعلو و تطفُو

هات قل لی ایّما اسم عندما یقلب حرفُ

عزالدین موصلی در باره ی اسم سعید آورده است: اسم کسی که در من شقاوت ایجاد کرده است و شقاوت من به خاطر او افزوده می شود. هرگاه من و او در جایی جمع شویم، مخالف ما گوید این شقی و آن سعید است.

اسم الذی شاقنی سعید

و لی شقاء به یزید

اذا اجتمعا یقول ضدی

هذا شقی و ذا سعید

اهلی

اگر به دست اشارت کنی به جانب من

برد به سوی تو روحم چون مرغ دست آموز

بیضاوی

نام او عبداللّه و شهرت وی ناصر الدین و کنیه اش ابوالخیر فرزند عمر بن محمد بن علی بیضاوی است. مردی پارسا بود، وی به تبریز رفت و ناشناس در کلاس درسی در کنار کفشها نشست. استاد اشکال هایی بر موضوعی که مطرح کرده بود، بیان می کرد. بیضاوی اجازه خواست تا پاسخ گوید. استاد گفت: به شرطی که درس مرا فهمیده باشی. بیضاوی گفت:

میخواهی درس شما را با عبارات خودتان باز گو کنم؟ استاد متعجب شد و پاسخ مثبت داد.

بیضاوی درس استاد را بیان کرد و حتی خطاهای وی را اصلاح نمود و پاسخ اشکال های او را مطرح ساخت و اشکالاتی بیان کرد. استاد از پاسخ اشکالات او باز ماند. وزیر در مجلس بود، نام و نشان او را پرسید و وی را در جای خود نشانید و درخواست کرد که قضاوت شیراز را بپذیرد. بیضاوی قبول کرد و وزیر خلعتی به او بخشید. بیضاوی در سال ۶۸۵ وفات یافت و در تبریز دفن شد. الغایه در فقه و شرح المصابیح، المنهاج، الطالع و المصباح از جمله آثار اوست.

گواهی موی چشم

نیشابوری در تفسیر آیه اَلْیَوْمَ نَخْتِمُ عَلیٰ أَفْواهِهِمْ وَ تُکَلِّمُنا أَیْدِیهِمْ... (۱)، آورده است در اخبار صحیحه ای آمده است که اعضا آدمی در قیامت علیه او گواهی می دهند، مویی از پلک چشم بحرکت می آید و اجازه گواهی به نفع صاحب خود می خواهد. خدا به او اجازه شهادت می دهد. وی گواهی می دهد که صاحبش در خوف خدا گریسته است. خدا او را می بخشد.

نام مجنون

نام مجنون که شیدای لیلی بود، احمد و لقب وی قیس است. مجنون گفته است: مرا آزردی و با حرفی مرا از پا درآوردی دور از من شدی و راه برمن بستی و اندوهی از خود در من بجا گذاشتی.

واذیتنی حتی اذا ما قتلتنی

بقول یحلّ العصم سهل الاباطح

تجافیت عنی حین لالی حیله

و خلفت ما خلفت بین الجوانح

نیز گفته است: هر شب به ستاره نسر بنگر من هم شب به آنجا نگاه می کنم، شاید دیده من به چشم تو افتد و از غصه دل خود به او شکوه بریم و او یاریمان کند.

الی الکواکب النسر انظری کل لیله

فانی الیه بالعشیه ناظر

عسی یلتقی لحظی و لحظک عنده

و نشکو الیه ما تجنّ الضمائر

یکی از بزرگان می گوید: (۲)

دل جز ره عشق تو نپوید هرگز

جز محنت و درد تو نجوید هرگز

ص :51

1- 1) - یس، 65.

2- 2) - قبلا این شعر از ابوسعید نقل شده بود.

صحرای دلم عشق تو شورستان کرد

تا مهر کسی دگر نروید هرگز

گویند

در عشق هوای وصل جانان نکنم

هرگز گله از محنت هجران نکنم

سوزی خواهم که سازگارش نبود

دردی خواهم که یاد درمان نکنم

عطار

گر تو را دانش اگر نادانیست

آخر کار تو سرگردانیست

ما پنبه ز روی ریش برداشته ایم

وز دل غم نوش و نیش برداشته ایم

فرهاد صفت گذشته از هستی خویش

این کوه بلا ز پیش برداشته ایم

مولوی

کشته و مرده به پیشت ای قمر

به که شاه زندگان جای دگر

مناجات

دو بیتی زیر در مسیر حجاز به خاطرم رسید.

آهنگ حجاز می نمودم من زار

کامد سحری بگوش دل این گفتار

یارب به چه روی جانب کعبه رود

رندیکه کلیسا ازو دارد عار

*

ای دل که ز مدرسه به دیر افتادی

واندر صف اهل زهد غیر افتادی

الحمد که کار را رساندی تو بجای

صد شکر که عاقبت بخیر افتادی

*

تا از ره و رسم عقل بیرون نشوی

یک ذره از آنچه هستی افزون نشوی

*

گفتم که کنم تحفه ات ای لاله عذار

جان را چو شوم ز وصل تو برخوردار

گفتا که بهایی این فضولی بگذار

جان خود زمن است غیر جان تحفه بیار

*

ای چرخ که با مردم نادان یاری

هر لحظه بر اهل فضل غم می باری

پیوسته ز تو بر دل من بار غمی است

گویا که ز اهل دانشم پنداری

عطار

کفر کافر و دین دیندار را

ذره یی دردت دل عطار را

ص :۵۲

ذره یی درد خدا در دل ترا

بهتر از هر دو جهان حاصل ترا

هرکه را این درد نبود مرد نیست

نیست درمان گر ترا این درد نیست

خالقا بیچاره ی کوی توام

سرنگون افتاده دل سوی توام

ای جهانی درد همراهم ز تو

درد دیگر وام می خواهم ز تو

رنج اندر کوی تو رنجی خوش است

درد تو در قعر جان گنجی خوش است

درد تو باید دلم را درد تو

لیک نه در خورد من در خورد تو

درد چندانی که داری می فرست

لیک دل را نیز یاری می فرست

دل کجا بی یاریت دردی کشد

کاینچنین دردی نه هر مردی کشد

عذاب بصره

ابن اثیر در کامل ذیل حوادث سال ۲۸۵ آورده است: بادی زرد سپس سبز و سپس سیاه در بصره وزید، بعد باران شروع به باریدن نمود. بعد تگرگی بارید که وزن هر دانه آن صد و پنجاه درهم بود.

در همان سال در کوفه بادی زرد آمد و تا مغرب بود. سپس بادی سیاه وزید و مردم به سوی خدا تضرع کردند، در پی آن باران بسیاری بارید و در روستایی از اطراف کوفه به نام احمد آباد، باران سنگ سیاه و سفید بارید که وسط آنها گل بود، از

آن شنها به بغداد بردند، موجب شگفت مردم شد.

گناه و بهشت

عارفی گوید: وقتی پدر ما، آدم علیه السلام بعد از آنکه خدایش گفت تو و همسرت در بهشت بنشینید، و یک گناه از وی سر زد و دستور به اخراجش داد، چگونه امیدوار شویم که وارد بهشت شویم با اینکه ما پی در پی، بر گناه نشسته ایم.

من این مطلب را در کتاب سفرنامه حجاز به زبان فارسی به شعر در آوردم:

جد تو آدم بهشتش جای بود

قدسیان کردند بهر او سجود

یک گنه چون کرد گفتندش تمام

مذنبی مذنب برو بیرون خرام

تو طمع داری که با چندین گناه

داخل جنت شوی ای رو سیاه

عشق

یکی از مورخان پس از بیان داستان عده ای که از شدت عشق هلاک شده بودند، می گوید:

وقتی محبت عاشقان به لیلی و سلمی عقل آنان را از بین برد. چه می شود اگر آنها عاشق

عالم اعلی باشند.

اذا کان حبّ الهائمین من الوری

بلیلی و سلمی یسلب اللب والعقلا

فماذا عسی ان یصنع الهائم الذی

سری قلبه شوقا الی العالم الاعلی

حسرت

در تفسیر نیشابوری ذیل آیه أَنْ تَقُولَ نَفْسٌ یا حَسْرَتی عَلی ما فَرَّطْتُ فِی جَنْبِ اللّهِ... (۱)،

آورده است: ابوالفتح در فقه سرآمد بود و نزد مردم محترم و ثروت زیادی داشت، وی وقتی به بغداد آمد، در نظامیه بغداد به تدریس مشغول شد، محل مرگ او همدان است، چون نزدیک مرگش رسید به دوستانش گفت: بیرون شوید، وقتی آنان خارج شدند، پی در پی به صورتش می زد و می گفت یا حَسْرَتی عَلی ما فَرَّطْتُ فِی جَنْبِ اللّهِ ، وی گفت: ای ابوالفتح، عمر خود را در طلب دنیا و پست و اموال ضایع کردی و دائماً با پادشاهان در رفت وآمد بودی، و دوبیتی ذیل را سرود که: در تعجبم از دانشمندان که چگونه عمر را به غفلت می گذرانند، و چگونه لباس حرص را در پیشامدها بر زمین می کشانند، چنان اطراف خان ستمگران می چرخند که گویا اطراف خانه خدا در طوافند.

عجبتُ لاهل العلم کیف تغافلوا

یجرّون ثوب الحرص عند المهالک

یدورون حول الظالمین کانهم

یطوفون حول البیت وقت المناسک

نیشابوری می گوید: او در همین حال بود تا از دنیا رفت. من پناه می برم به خدا از چنین حالی و چنین مرگی و از خدا می خواهم که بر من منت نهد که از این وبال خلاصی یابم. (۲)

گویم

کردیم دلی را که نبد مصاحبش

در خانه ی عزلت از پی اصلاحش

و ز فر من الخلق بر آن خانه زدیم

قفلی که نساخت قفل گر مفتاحش

گویم

از فتنه این زمانه شور انگیز

برخیز و بهر جایی که توانی بگریز

ور پای گریختن نداری باری

دستی زن و در دامن خلوت آویز

ص :۵۴

۱- ۱) - زمر، ۵۶.

۲- ۲) - عبارت آخر، قول شیخ بها بعد از ذکر داستان است. الاحسان ان تعبداللّه کانک تراه فان لم تکن تراه فانه یراک.

پزشک معشوق

ابن جوزی بر سر منبر بود، یکی از حاضران به پا خاست و گفت: چه می گویی در باره ی زنی که به درد ابنه مبتلا شده است؟ ابن جوزی در پاسخ او به زبان شعر گفت: گویند لیلی در عراق بیمار است، کاش من طبیب او باشم.

یقولون لیلی فی العراق مریضه

فیا لیتنی کنت الطبیب المداویا

گفته اند: ابن جوزی همسری به نام نسیم داشت، که او را طلاق داد و از کار خود پشیمان گشت. در مجلسی دو زن بین ابن جوزی و نسیم نشسته بودند، وی به آن دو رو کرد و گفت:

ای دو کوه نعمان بگذارید نسیم صبا بوزد و من آرامش یابم.

ایا جبلی نعمان بالله خلیا

نسیم الصبا یخلص الی نسیمها

حذف و تقدیر صوفیان

فاضل صلاح صفدی در شرح لامیه العجم می نویسد: روزی از روزهای سال ۷۲۶ هجری، در شهر صفد، (نزدیک حمص از شهرهای سوریه)، وارد بر مجلس علی بن صیاد فارسی شدم. وی سوره ضحی را تفسیر می کرد و می گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله می فرماید: احسان آن است که خدا را چنان عبادت کنی که گویا تو او را می بینی و اگر تو او را نمی بینی، او که تو را می بیند. (۱)

سپس گفت: یکی از صوفیان گفته است جمله اگر تو او را نمی بینی، به این معناست که اگر تو از خودت غایب شدی و خود را ندیدی، او از تو غایب نیست و تو را می بیند.

ابن صبا حرف آن صوفی را پسندید و حاضران نیز او را تحسین کردند. من گفتم: حرف آن صوفی در صورتی درست است که قانون عرب با آن موافق باشد، چه اینکه این شرط و جواب است و هر دو ساکن شده اند و معنای صحیح این است که اگر تو او را نمی بینی او تو را می بیند.

مباشر و سبب

از شرح لامیه نقل شده است که از ابن جوزی پرسیدند: چگونه قتل امام حسین علیه السلام به یزید نسبت داده می شود، در حالیکه او در شام بود، و مقاتله در عراق رخ داده است؟ وی شعر رضی را سرود که گفته است: تیری از جانب تیرانداز سِلمی رها شد و بر عراقی اصابت کرد.

۱- ۱) - الاحسان ان تعبد اللّه کانک تراه فان لم تکن تراه فانه یراک.

گفتم: چقدر دور بود هدف تو.

سهم اصاب و رامیه بذی سلم

من بالعراق لقد ابعدت مرماك

انسان و دانش

زمخشری سروده است: دانش خاص خداست و غیر او در جهل فرو می رونـد، چه رسـد به خاک که دانش داشته باشد، می کوشد که بداند که نمی داند.

العلم للرحمن جل جلاله

و سواه فی جهلاته یتغمغم

ما للتراب و للعلوم و انما

یسعی لیعلم انه لا یعلم

*

فخر رازی نیز گوید:

آخرین تلاش عاقلان بسته شده است و نهایت سعی عالمان گمراهی است. ما از تلاشمان در تمام عمر خود بهره نبرده ایم مگر اینکه چند قیل و قال جمع کردیم. روح ما در جسم ما حبس و نتیجه ی زندگی ما بیچارگی شد.

نهایه اقدام العقول عقال

و غایه سعی العالمین ضلال

و لم نستفد من سعینا طول عمرنا

سوی ان جمعنا فیه قیل و قال

و ارواحنا محبوسه فی جسومنا

و حاصل دنیانا اذیً و وبال

وی نیز به فارسی سروده است:

هرگز دل من ز علم محروم نشد

کم ماند ز اسرار که مفهوم نشد

هفتاد و دو سال فکر کردم شب و روز

معلومم شد که هیچ معلوم نشد

گویند

چه شتابست در کرشمه و ناز

ما گرفتار روزگار دراز

مولوی

ای جفای تو راحت خوب تر

انتقام تو زجان محبوب تر

نار تو اینست نورت چون بود

ماتمت این است سورت چون بود

نالم و ترسم که او باور کند

وز کرم آن جور را کمتر کند

عاشقم بر لطف و بر قهرش بجد

این عجب من عاشق و این هر دو ضد

عشق از اول سرکش و خونی بود

تا گریزد هرکه بیرونی بود

ص :۵۶

جواب حرف صدارت پناه

تا سرو قبا پوش ترا دیده ام امروز

در پیرهن از ذوق نگنجیده ام امروز

هشیاریم افتاد بفردای قیامت

زان باده که از دست تو نوشیده ام امروز

صد خنده زند بر حلل قیصر و دارا

این جنده پر بخیه که پوشیده ام امروز

افسوی که بر هم زده خواهد شد از آن روی

شیخانه بساطی که فرو چیده ام امروز

بر باد دهد توبه صد همچو بهایی

آن طره طرار که من دیده ام امروز

فغانی

فکر دگر نماند فغانی بیار جان

عاشق بدین خیال و تأمل ندیده ام

عشق

چیزی که در ششم ماه مبارک رمضان در شیروان به خاطرم رسید:

ای آنکه دلم غیر جفا از تو ندید

وی از تو حکایت وفا کس نشنید

قربان سرت شوم بگو از ره لطف

لعلت بدلم چه گفت کز من برمید

بازار عشق

نیز آنچه در کاشان گفته ام:

آنانکه شمع آرزو در بزم عشق افروختند

از تلخی جان کندنم از عاشقی واسوختند

دی مفتیان شهر را تعلیم کردم مسئله

و امروز اهل میکده رندی زمن آموختند

چون رشته ی ایمان من بگسسته دیدند اهل کفر

یک رشته از زنار خود در خرقه من دوختند

یا رب چه فرخ طالعند آنانکه در بازار عشق

دردی خریدند و غم دنیا و دین بفروختند

در گوش اهل مدرسه یا رب بهایی شب چه گفت

کامروز آن بیچارگان اوراق خود را سوختند

نور ستارگان

وقتی اختلاف شد در اینکه نور ستارگان اصلی است یا چون ماه از خورشید کسب نور می کنند؟ علامه پس از بیان اینکه ماه از خورشید کسب نور می کند، می گوید: در این باب

اختلاف است ولی نتیجه نظر او این است که ستارگان از خورشید کسب نور می کنند. حال اگر کسی بگوید چرا جمله او را که می گوید: الاشبه انها ذاتیه مربوط به برخی کواکب نباشد و استخدام صورت نگرفته باشد؟ گوئیم خیلی از ذوق سلیم بعید است، چون یا نور کواکب از خود آنهاست و یا خورشید و راه سومی وجود ندارد.

اگر گفته شود: ممکن است نظر علامه در اختلاف ستارگان مربوط به پنج ستاره مریخ و مشتری و زحل و عطارد و زهره باشد، و مراد از اینکه کسب نور ستارگان و یا نور دهی آنها، اختلافی است به معنای این نیست که اختلافی در همه ی ستارگان نیست تا اینکه کذب گوینده روشن شود زیرا که خلاف در کل مستلزم خلاف در بعض است.

در پاسخ گوئیم: وقتی ما راهی برای نورانیت ستارگان نیافتیم، دلیل را به برخی ستارگان اختصاص می دهیم نه اینکه بخواهیم فقط برخی را بیان کرده باشیم و نه نقل خلاف در بعض و اینکه علامه کاذب نباشد. چه اینکه بی دلیل است این حرف که خلاف در کل مستلزم خلاف در بعض باشد، و البته این از انسان صاحب رأی نیست. چرا که محذور لزوم کذب سخن علامه در این نقل نیست، بلکه محذور این است کلام او بی معنا خواهد شد.

همین شکل در نزاع اشاعره و معتزله نیز هست. این دو اختلاف دارند که آیا افعال بندگان از خود آنهاست یا کسبی بوده و خدا افعال را صادر می کند. کسی ممکن است اشکال کند و بگوید: اختلاف در کل افعال است چگونه به برخی افعال اختصاص پیدا کرده است. وی می تواند پاسخ دهد که اختلاف در کل مستلزم اختلاف در بعض است و اینکه نقل خلاف از بعض کردیم به این دلیل است که راهی برای صدور کل پیدا نکردیم. البته این سخن بی ارزش است و بدور از سخنی حکیمانه می باشد.

همچنین اگر گفته شود که از نشانه های مختلفی در کلام علامه این قول تقویت می شود که نظر وی به پنج ستاره بر می گردد، اگر گفته شود این صحیح است در ستارگانی که زیر خورشید هستند ولی ستارگان روئین...

از جمله این شواهد عبارتند از:

۱- مراد از روئین (علویه) که واژه ای اصطلاحی است، ستارگان فوق شمس است نه همه ی آنها.

۲- قرینه دیگر در کلام علامه این است که وی وقتی از خسوف قمر و کسب نور وی از خورشید سخن می گوید، چون قمر سیاره است لازم است به احوال او بپردازد نه ستارگان.

ص :۵۸

۳- علامه با کمترین فاصله می گوید: دانشمندان اختلاف کرده اند که آیا کواکب دارای رنگ مخصوص هستند؟ اکثر علماء می گویند: رنگ مخصوص دارند مانند رنگ زحل و پرتو مشتری و زهره و قرمزی مریخ و زردی عطارد و در خورشید اختلاف است و رنگ قمر در خسوف آشکار می شود.

از ظاهر بیان علامه بدست می آید که مراد وی اختلاف در رنگ سیارات است و لذا ماقبل آن هم اختلاف انوار آنها بود، چه اینکه ادامه ی کلام قرینه ی ابتدای آن است.

۴- نیز علامه می گوید: اگر گفته شود یکی از ستارگان غیر از خورشید به باقی آنها نور می دهد... از این عبارت بدست می آید که اگر مراد علامه عموم بود کسی می تواند چنین اشکال کند که ستاره های ثابت نیز اختلافی از نظر وضع به اینکه قریب یا بعید باشند ندارند لذا دلیل تمام نیست.

می گویم: هیچ کدام از این قرائن دلالت بر بحث ما ندارد چرا که مراد از علویه ستارگان فوق الشمس نیست و علویه معنای اصطلاحی ندارد و این ایرادی نیست.

قرینه دوم نیز صحیح نیست چه اینکه اگر یک ستاره استفاده از نور خورشید کند لازم است ستارگان دیگر نیز مطرح شوند.

قرینه سوم نیز صحیح نیست چرا که مناسبتی با مطلب ندارد. در این عبارت آمده است که مشهور اختلاف دارند از اینکه ستارگان غیر از قمر نور دارند یا نه و بیان هفت ستاره به عنوان تمثیل است نه شاهد خصوصیت.

قرینه چهارم نیز درست نیست چرا ستارگان نور ده اگر ثابت باشند در هیچ وقت هلال و غیر آن نمی شوند و قرب و بعد آنها بی تأثیر است و اگر ثابت نباشند گاهی هلالی و گاهی به شکل دیگر هستند.

از این اشکلات که بگذریم، شواهدی قائم است بر اینکه کلام علامه عام است و شامل همه ی ستارگان ثابت و متغیر می شود. از جمله ی این شواهد این است که وی در آخر بحث گفته است: ستارگان ثابت در طلب نور قسمت مریی آنها با علویه شریکند. حال اگر ذکر ثوابت با علویه در این جمله برای استفاده همگی آنها از خورشید نباشد، خلاف انتظار است.

حال که این را متوجه شدی بدان که: شعاع از دو راه در جسم نفوذ می کند ۱- نفوذ عبوری مانند نفوذ چشم که از برخی چیزها می گذرد و به ستاره می رسد. ۲- نفوذ وقوفی که به ماوراء تجاوز نمی کند مانند درخشندگی آتش در قرمزی، نفوذ اول محتاج به این نیست که جسم

به شکلی در آید که پرتو در آن نفوذ کرده است و نیز مستلزم انعکاس نمی باشد بخلاف نفوذ دوم که جسم از آن اثر می پذیرد و انعکاس ظاهر می باشد.

حال گوئیم کسانی که می گویند ستارگان از شمس نور می گیرند باید نفوذ شعاع شمس را وقوفی بدانند که اعماق آنها از نور خورشید پر شده باشد.

اگر کسی بگوید: اگر خورشید در عمق ستاره نفوذ کند باید خفیف باشد و به همان اندازه باید شعاع چشم هم در آن اثر کند. گوئیم: اگر مراد نفوذ به معنای دوم باشد، لازم نیست ستارگان خفیف باشند، نفوذ چشم هم به معنای دوم است و حاجب ماوراء نمی باشد. البته وجود مانع موجب شده است که چشم نتواند مانند خورشید در جسم نفوذ کند.

نیز گفته شده است: اگر نور چشم از خورشید لطیف تر نباشد، سنگین تر از او نیست در حالی که نفوذ آن مانند نفوذ خورشید نیست.

در جواب می گوئیم: اگر مراد کیفیت نفوذ خورشید نفوذ نکردن چشم باشد، معلوم است و این ضرری به آنچه که ما گفتیم نمی رساند و اگر مراد او این باشد که چرا نور چشم در حال درخشش خورشید نفوذ نمی کند علت آن شدت نور خورشید است چنانچه شدت نور خورشید نمی گذارد نور چشم در برف نفوذ کند، همین علت است که نور چشم در سیارات نافذ نیست و صاحب ماوراء است...

وحشی

بر دری زامد شد بسیار آزاریم هست

گر خدا صبری دهد اندیشه ی کاریم هست

صبر در می بندد اما نیستم ایمن زخود

خانه ی پر رخنه و کوتاه دیواریم هست

گر شود ناچار دندان بر جگر باید نهاد

چاره ی خود کرده ام جان جگر خواریم هست

کی گریزم از درت اما زمن غافل مباش

نقش دیوارم و لیکن پای رفتاریم هست

هر چه گویم در فراقت روز و شب داند دلم

بیش از اینم ناله و صد چند گفتاریم هست

ص :۶۰

گرچه ناید بندگی من به کار کس ولی

گر تو هم خواهی که بفروشی خریداریم هست

خلوت

نظامی در بیان جدا شدن از مردم گوید:

قدر دل و پایه ی جان یافتن

جز بریاضت نتوان یافتن

جثه ی خود پاکتر از جان کنی

چون که چهل روز به زندان کنی

مرد به زندان شرف آرد بدست

یوسف از این روی بزندان نشست

رو به پس پرده و بیدار باش

خلوتی پرده ی اسرار باش

هر چه خلاف آمد عادت بود

قافله سالار سعادت بود

خاقانی

همچنین فرد باش خاقانی

کافتاب اینچنین دلفروز است

یار موی سفید دید و گریخت

که به دزدی دلش نوآموز است

آری از صبح دزد بگریزد

گر پی جان سلامت اندوز است

گرچه مویم سفید شد بی وقت

سال عمرم هنوز نوروز است

شب کوته که صبح زود دمد

نه نشان درازی روز است

امیر خسرو دهلوی

سخن گرچه هر لحظه دلکش تر است

چو بینی خموشی از آن بهتر است

در فتنه بستن دهان بستن است

که گیتی به نیک و بد آبستن است

پشیمان ز گفتار دیدم بسی

پشیمان نگشت از خموشی کسی

شنیدن ز گفتن به اردل نهی

گر این پر شود مردم از وی تهی

صدف زان سبب گشت گوهر فروش

که از پای تا سر همه گشت گوش

همه تن زبان گشت شمشیر تیز

بخون ریختن زان کند رستخیز

خاقانی

نور خدا بر دمد از خوی خوش

موی سفیدی کند از بوی خوش

مکرم اگر چند کشد جور دهر

هم دهد از منفعت خویش بهر

در که شکستند نه باطل شود

سرمه ی چشم و فرح دل شود

مردمی از مردم بی رو که دید

روی در آینه ی زانو که دید

ص :۶۱

خاقانی

خاقانی را مپرس کز غم

ایام چگونه می گذارد

جو جوستد آنچه دادش ایام

خرمن خرمن همی سپارد

خاقانی

عذر داری بنال خاقانی

کاهل کم داری آشنا کمتر

دشمنانت زخاك بیشتراند

دوستانت زکیمیا کمتر

گویند

وقت غنیمت شمار

ورنه چو فرصت نماند

ناله کرا داشت سود

آه کی آمد بکار

صفدی صلاح صفدی گوید: خطای دوستت را بپوشان و کار نیك او را آشکار ساز، در باره دوست چون تاریکی با آتش باش که دود را مخفی و نور آن را آشکار می کند.

صدیقك مهما جنی غَطِّه

و لا تخف شیاً اذا احسنا

و کن کالظلام مع النار اذ

يوارى الدخان و يبدى السنا

سنایی

خدایا زخوانی که از بهر خاصان

کشیدی نصیب من بینوا کو

اگر می فروشی بهایش که داده است

و گر بی بها می دهی سهم ما کو

گله از دوستان

گفته اند: ای کسانی که رفتید و حالم را بد کردید. از دست ستم شما چه کنم، ببخشید بیمار خود را که عمر سپری شد و حالم دگرگون است.

یا من هجروا و غیّروا احوالی

مالی جلد علی جفاکم مالی

جودوا بوصالکم علی مدنفکم

فالعمر قد انقضی و حالی حالی

اسماء انبیاء

اسم پیامبران که در قرآن آمده است، بیست و پنج تا است و عبارتند از: پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله آدم، ادریس، نوح، هود، صالح، ابراهیم، لوط، اسماعیل، اسحاق، یعقوب، یوسف، ایوب، شعیب، موسی، هارون، یونس، داود، سلیمان، الیاس، الیسع، زکریا، یحیی، عیسی و نیز ذوالکفل نزد بسیاری از مفسران.

عبادت صحیح

فخر رازی در تفسیرش ذیل آیه اُدْعُوا رَبَّکُمْ تَضَرُّعاً وَ خُفْیَهً (۱) آورده است: متکلمان اتفاق نظر دارند که کسی خدا را برای ترس از عذاب یا امید به بهشت عبادت کند، عبادتش صحیح نبوده است و اگر نماز خوان بگوید نماز می خوانم به قصد هراس از جهنم و امید به ثواب، نمازش صحیح نیست. (۲)

حجاج

نیشابوری، ذیل آیه ...وَ لا تَلْمِزُوا أَنْفُسَکُمْ وَ لا تَنابَزُوا بِالْأَلْقابِ... (۳)، پس از بیان عادات بد حجاج بن یوسف می گوید: وی صد و بیست هزار مرد را به قتل صبر (بی گناه) کشت. در زندان او هشتاد هزار مرد و سی هزار زن، بود که سی و سه هزار تن از آنها مستحق هیچ گناهی چون قطع دست و قتل و آویخته شدن به دار نبودند.

انسان

واژه انسان مشترک بین زن و مرد است و در مذکر و مؤنث استعمال می شود. گاهی برای زن انسانه بکار می برند، مانند شعر ذیل که صاحب قاموس می گوید: لباس از عشق مرد پوشانید زن جوانی که ماه شب چهارده از او خجل بود. وقتی چشم من فحشایی کند با اشکش غسل می کند.

لقد کستنی فی الهواء

ملابس الصب الغزل

انسانه فتانه

بدرالدجی منها خجل

اذا زنت عینی بها

فبالدموع تغتسل

انسان و جنّ

فیروزآبادی می گوید: انس یعنی بشر مانند انسان. مفرد آن انسی است. وی در بخش نون کتاب قاموس می گوید: ناس به انس و جنّ گفته می شود و جمع آن اناس است، چنین جمعی که ال بر آن وارد شود، نادر است. از این سخن بدست می آید که اطلاق انس بر جنّ صحیح است ولی این بعید به نظر می رسد.

۱- ۱) - اعراف، ۵۵.

۲- ۲) - صحیح آنست که گفته شود عبادت کمال مطلوبیت ندارد، نه آنکه تکلیف صحیح نباشد.

۳- ۳) - حجرات، ۱۱.

مولوی

آفتی نبود بتر از ناشناخت

تو بر یار و نیاری عشق باخت

یار را اغیار پنداری همی

شادیی را نام بنهادی غمی

اینچنین نخلی که قد یار ماست

چونکه ما دردیم نخلش دار ماست

اینچنین مشکین که زلف میر ماست

چونکه بی عقلیم آن زنجیر ماست

سنایی

صوفیان در دمی دو عید کنند

عنکبوتان مگس قدید کنند

آنکه از دست روح قوت خورد

کی نمک سود عنکبوت خورد

سنایی

زالکی کرد سر برون ز نهفت

کشتک خویش خشک دید چه گفت

ای همه آن تو چه نو چه کهن

رزق بر تو است هر چه خواهی کن

اوحدالدین کرمانی

آن کس که صناعتش قناعت باشد

کردار وی از جمله ی طاعت باشد

زنهار طمع مدار الا زخدا

کین رغبت خلق نیم ساعت باشد

گویم

جور کم به ز لطف کم باشد

که نمک بر جراحتم پاشد

جور کم بوی لطف آید از او

لطف کم محض جور زاید ازو

لطف دلدار اینقدر باید

که رقیبی ازو برشک آید

اوحدی کرمانی

در خانه دلم گرفت از تنهایی

رفتم به چمن چو بلبل شیدایی

چون دید مرا سرو سهی سر جنباند

یعنی به چه دلخوشی به بستان آیی

مجد همگر

مرا ز روی تعجب معاندی پرسید

پدر ز روی چه معنی نداشت روح اللّه

جواب دادم و گفتم که او مبشر بود

با حمد قرشی جمع خلق راز اله

مبشر از پی آن تا که مژده آرد زود

روا بود که دو منزل یکی کند در راه

عبدی گنابادی

هرکه سخن را به سخن ضم کند

قطره ای از خون جگر کم کند

ص :۶۴

مولوی

باده نی در هر سری شر می کند

آنچنان را آنچنان تر می کند

گر بود عاقل نکوتر می شود

ور بود دیوانه بدتر می شود

لیک چون اغلب بدند و بد پسند

بر همه می را محرم کرده اند

حکم اغلب راست چون اغلب بدند

تیغ را از دست رهزن استدند

جامی

مجموعه کونین بآیین سبق

کردیم تفحص ورقاً بعد ورق

حقا که نخواندیم و ندیدیم در او

جز ذات حق و شئون ذاتیه ی حق

خاقانی

خاقانیا به تقویت دوست دل نبند

وز غصه شکایت دشمن جگر مخور

بر هیچ دوست تکیه مزن کو به عاقبت

دشمن نماید و نبرد دوستی به سر

گر دوست از غرور هنر بیندت نه عیب

دشمن به عیب کردنت افزون کند هنر

ترسی ز طعن دشمن گردی بلند نام

بینی غرور دوست شوی پست و مختصر

پس دوست دشمن است به انصاف باز بین

پس دشمن است دوست به تحقیق درنگر

گر عقلت این سخن نپذیرد که گفته ام

این عقل را نتیجه دیوانگی شمر

ابوفراس در زندان

محقق تفتازانی در شرح کشاف ذیل آیه وَ إِذا قِیلَ لَهُمْ تَعالَوْا إِلی ما أَنْزَلَ اللّهُ... (۱) می گوید:

بنی حمدان سلاطینی خوش چهره، خوش سخن و سخاوتمند بودند و ابوفراس در فصاحت و بلاغت و اسب سواری و دلیری بین آنها یکتا بود، صاحب بن عباد در باره ی امرؤالقیس و نیز ابوفراس گفته بود: سرایندگی به پادشاهی شروع و به پادشاهی پایان یافت.

ابوفراس در ادب به کمال رسید، در جنگی اسیر رومیان شد و سروده های زمان اسارت وی رقت و لطافت ویژه ای دارد...

امیر خسرو دهلوی

گر آسایشی خواهی از روزگار

جمال عزیزان غنیمت شمار

به جمعیت دوستان روی نه

پراکندگان را به یک سوی نه

۱- ۱) - نساء، ۶۱.

به دوری مکوش ارچه بدخوست یار

که دوری خود افتد سرانجام کار

اگر جامه تنگست پاره مکن

که خود پاره گردد چو گردد کهن

مزن شاخ اگر میوه تلخست نیز

خود افتد چو پیش آیدش برگ ریز

چو لابد جداییست از بعد زیست

بعمدا جدا زیستن بهر چیست

کجا بودی ای مرغ فرخنده پی

چه داری خبر از حریفان حی

بشادی کجا می گذارند گام

سفر تا چه جایست و منزل کدام

فغان زان حریفان پیمان گسل

که یکره زما برگرفتند دل

گویند

کی بود که سر زلف ترا چنگ زنم

صد بوسه بر آن لبان گلرنگ زنم

در شیشه کنم مهر و وفای همه را

در پیش تو ای نگار بر سنگ زنم

رشید وطواط

دور از درت ای شکر لب سیمین بر

از رنج تن و درد دل و خون جگر

حالیست که گر عوض کنم با مرگش

چیز دگرم نهاد باید بر سر

مولوی

فرخ آن ترکی که استیزه نهد

اسبش اندر خندق آتش جهد

چشم خود از غیر و غیرت دوخته

همچو آتش خشک و تر را سوخته

گر پشیمانی بر او عیبی کند

آتش اول در پشیمانی زند

*

هر چه از وی شاد گردی در جهان

از فراق آن بیندیش آن زمان

زانچه گشتی شاد بس گر شاد شد

آخر از وی جست و هم چون باد شد

از تو هم بجهد تو دل بر وی منه

پیش کو بجهد تو پیش از وی بجه

سعدی

تا سگان را وجوه پیدا نیست

مشفق و مهربان یکدیگرند

لقمه یی در میان شان انداز

که تهیگاه یکدگر بدرند

مولوی

هر بلا کاین قوم را حق داده است

زیر آن گنج کرم بنهاده است

لطف او در حق هرکه افزون شود

بی شک آنکس غرقه اندر خون شود

ص :۶۶

دوستان را هر نفس جانی دهد

لیک جان سوزد اگر نانی دهد

گویند

فلک دون نواز یک چشم است

آن یکی هم به فرق سر دارد

هر خری را که دم گرفت به مشت

می نداند که دم خر دارد

می برد تا فراز کله خویش

بیندش دم چو دست بردارد

برزمینش زند که خورد شود

خر دیگر بجاش بردارد

سنایی

این جهان بر مثال مرداریست

کرکسان گرد او هزار هزار

این مرآن را همی زند مخلب

آن مراین را همی زند منقار

آخرالامر بگذرند همه

وز همه باز ماند آن مردار

مولوی

هر چه داری در دل از مکر و رموز

پیش ما پیدا بود مانند روز

که بپوشیمش ز بنده پروری

تو چرا رسوایی از حد می بری

لطف حق با تو مداراها کند

چونکه از حد بگذری رسوا کند

عطار

دعوی خدمت کنی با شهریار

خود ز عشق خویش باشی بی قرار

گرچه خود را سخت بخرد می کنی

درحقیقت خدمت خود می کنی

چند خواهی بود مرد ناتمام

نه بد و نه نیک نه خاص و نه عام

سیف الدین صوفی

هر چند گهی ز عشق بیگانه شوم

با عافیت آشنا و همخانه شوم

ناگاه پری رخی به من برگذرد

برگردم از این حدیث و بیگانه شوم

از سیف الدین نقل شده است که وی بر بالین جنازه ای حاضر شد. حاضران از وی خواستند تا میت را تلقین دهد. او با این رباعی میت را تلقین داد:

گر من گنه جمله جهان کردستم

لطف تو امید است که گیرد دستم

گفتی که بروز (بوقت) عجز دستت گیرم

عاجزتر از این مخواه که اکنون هستم

گویند

گر ندارم از شکر جز نام بهر

آن بسی بهتر که اندر کام زهر

ص :۶۷

آسمان نسبت به عرش آمد فرود

ورنه بس عالیست پیش خاك تود

طلب آمرزش

یکی از بزرگان صوفیه گفته است:

بد کردم و اعتذار بدتر ز گناه

چون هست در این عذر سه دعوی تباه

دعوی وجود و دعوی قدرت و فعل

لا حول و لا قوّه الا باللّه

رشکی

از حال خود آگه نیم لیك اینقدر دانم که تو

هر گاه در دل بگذری اشکم زدامان بگذرد

عرفی

خوش آنکه از تو جفایی ندیده می گفتم

فرشته خوی من آیا ستمگری داند

معرفت

یکی از حکماء گوید: اگر می خواهی پروردگارت را بشناسی، بین خود و معاصی دیواری از آهن بساز.

خسرو

ما بی خبر از نظاره بودیم

جان رفت و خبر نکرد ما را

ضمیری

عشق آمد و صبر از دل دیوانه برون رفت

صد شکر که بیگانه از این خانه برون رفت

بابا نصیبی

وای به روزگار من در تو اگر اثر کند

ناله و آه نیمه شب گریه صبحگاهیم

احتیاط

گوسفندان غارت شده با گوسفندان اهل کوفه مخلوط شدند، برخی پارسایان از خوردن گوشت پرهیز می کردند. عابدی پرسید گوسفند چند سال عمر می کند، گفتند هفت سال.

وی هفت سال گوشت گوسفند نخورد.

طهارت دهان

سلیمان علیه السلام به بنی اسرائیل فرمود: در درون خود جز پاکیزه وارد نسازید و از دهان خود جز پسندیده خارج ننمائید.

لقمه حلال

عابدی گوید: اگر قرص نانی حلال بدست آورم، آن را می سوزانم و می کوبم و به صورت

دارویی برای معالجه بیماران استفاده می کنم.

پیروز

جنید بغدادی به علی بن سهل اصفهانی نوشت: از پیر و بزرگ خودت، ابوعبداللّه محمد بن یوسف بناء، پرسش نما که چه کسی بر کار خود چیره است؟ وی از پیر پرسید و او گفت بنویس: فرمان خدا غالب است.

دلبستگی

سمنون محب می گوید: نخستین وصال بنده به حق از خود گذشتگی است و نخستین دوری بنده از حق به خود دلبستگی است.

نصیبی

دامان خرابات نشینان همه پاکست

تر دامنی ماست که تا دامن خاکست

نظیری

گرد سر می گردم امشب شمع این کاشانه را

تا بیاموزم طریق سوختن پروانه را

نزاری گیلانی

مردم از محرومی و شادم که نومید از تو ساخت

تلخی جان کندنم امیدواران شما

صبری

بگرد خاطرم ای خوشدلی چه می گذری

کدام روز مرا با تو آشنایی بود

سنایی

ای اهل شوق وقت گریبان دریدنست

دست مرا بسوی گریبان که می برد

شرف بافقی

قطع امید من کند دمبدم از وصال خود

تا نکنم دل حزین شاد بانتظار هم

عماد فقیه

بر خاطرم غباری ننشیند از جفایش

آیینه محبت زنگار برنتابد

گلخنی

ای مردگان ز خاک یکی سر بدر کنید

بر حال زنده ی بتر از خود نظر کنید

حزنی

ص :۶۹

حزنی این عشق است نه افسانه چندین شکوه چیست

لب بدندان گیر و دندان بر جگر نه باک نیست

خان میرزا

بی درد دل حیات چو ذوقی نمی دهد

آسودگان به عمر خود آیا چه دیده اند؟

حسن دهلوی

حسن دعای تو گر مستجاب نیست مرنج

ترا زبان دگر و دل دگر دعا چه کند؟

شریف

نصیبم گشته چندان تلخ کامی بعد هر کامی

که ممنونم ز گردون گر به کام من نمی گردد

بابا نصیبی

شبها تو خفته من به دعا کز تو دور باد

آه کسان که بهر تو در خون نشسته اند

*

زنده در عشق چسان بود نصیبی مجنون

عشق آن روز مگر این همه دشوار نبود

*

عالمی کشته شد و چشم تو را ناز همان

صد قیامت شد و حسن تو در آغاز هنوز

شبلی

تلخ باشد زهر مرگ اما به شیرینی هنوز

می تواند تلخی هجران زکام من برد

گویند

ز شورانگیز خالی گشته حاصل دانه ی اشکم

که مرغ وصل هرگز گرد دام من نمی گردد

چنان زهر فراقی ریختی در ساغر جانم

که مرگ از تلخی آن گرد جان من نمی گردد

*

غم زمانه خورم یا فراق یار کشم

به طاقتی که ندارم کدام بار کشم

*

عشق تو اندیشه را سوخت که رسوا شدم

ورنه کس از من نبود عاقبت اندیش تر

*

بگذشت بهار و وانشد دل

این غنچه مگر شکفتنی نیست

ص :۷۰

سعدی

هزار جهد بکردم که سر عشق بپوشم

نبود بر سر آتش میسرم که نجوشم

گویند

ساکنان سر کوی تو نباشند بهوش

کان زمینست که از وی همه مجنون خیزد

اهلی

به عاشقان جگر چاک چون رسی اهلی

بیک دو چاک که در جیب پیرهن کردی

*

بجز هلاک خودش آرزو نباشد هیچ

کسی که یافت چو پروانه ذوق جانبازی

مجیر

به غم شاد شوی می دانم

غم دل با تو از آن می گویم

شکیبی

شبهای هجر را گذراندیم و زنده ایم

ما را به سخت جانی خود این گمان نبود

*

ای غائب از دو دیده چنان در دل منی

کز لب گشودنت به من آواز می رسد

حسن دهلوی

یکسر مو دلت سفید نگشت

هیچ مو در تنت سیاه نماند

ای حسن توبه آن گهی کردی

که ترا قوت گناه نماند

صبری

چون دل به شکوه لب بگشاید بگو که من

شرمنده از کدام وفای تو زادمش

یحیی

پاکبازم آرزوی دل نمی دانم چیست

این که مردم وصل می گویند حیرانم که چیست

ریاست

ابوسهل صعلوکی صوفی گوید: هرکس پیش از آمادگی ریاست، به ریاست تن دهد، خود را به خواری انداخته است.

وی نیز گوید: هرکس آرزوی مقامی کند که دیگران آن را به زحمت بدست آورده اند، به آنان خیانت کرده است.

ص :۷۱

تصوف

یکی از بزرگان صوفیه گوید: تصوف مانند سرسام است (مرضی که موجب هذیان شود).

آغازش هذیان و آخرش سکوت است و چون امکان یابد لال شود.

ابن سینا

مجدالدین بغدادی، می گوید: پیامبر خدا را به خواب دیدم، به او گفتم: در باره ی ابن سینا چه می گوئی؟ فرمود: مردی بود که می خواست بدون واسطه به خدا برسد، او را با دستم در حجاب قرار دادم و او در آتش افتاد. (۱)

گر کسب کمال می کنی می گذرد

ور فکر محال می کنی می گذرد

دنیا همه بر سر خیالست خیال

هر نوع خیال می کنی می گذرد

گلخنی

هر چند شب آزرده تر از کوی توایم

پیش از همه کس روز دگر سوی توایم

گویم

جان به بوسی می خرد آن شهریار

مژده ای عشاق آسان گشت کار

ابذلوا ارواحکم یا عاشقین

ان تکونوا فی هوانا صادقین

در جوانی کن نثار دوست جان

رو عوان بین ذالک را بخوان

پیر چون گشتی گران جانی مکن

گوسفند پیر قربانی مکن

هرکه در اول نسازد جان نثار

جان دهد آخر به درد انتظار

سلمان ساوجی

از بسکه شکستم و بستم توبه

فریاد همی کند زدستم توبه

دیروز به توبه یی شکستم ساغر

امروز به ساغری شکستم توبه

خواجه نصیر طوسی

از هر چه نه از بهر تو کردم توبه

ور بی تو غمی خورم از آن غم توبه

وان نیز که بعد از این برای تو کنم

گر بهتر از آن توان از آنهم توبه

حسن دهلوی

دارم دلکی غمین بیامرز و مپرس

صد واقعه در کمین بیامرز و مپرس

ص :۷۲

۱- ۱) - مانند این رؤیاها نمی تواند دست مایه قضاوت در مورد افراد باشد.

شرمنده شوم اگر بپرسی عملم

ای اکرم اکرمین بیامرز و مپرس

ابوسعید

در راه یگانگی نه کفر است و نه دین

یک گام زخود برون نه و راه ببین

ای جان جهان تو راه اسلام گزین

با مار سیه نشین و با خود منشین

مولوی

من نگویم زین طریق آمد مراد

می طپم تا از کجا خواهد گشاد

سر بریده مرغ هر سو می طپد

تا کدامین سو دهد جان از جسد

مردنت اندر ریاضت زندگیست

رنج این تن روح را پایندگیست

هان ریاضت را به جان شو مشتری

چون سپردی تن به خدمت جان بری

هر گرانی را کسل خود از تن است

جان ز خفت دان که در پریدنست

*

من ز دیگی لقمه یی بندوختم

کف سیه کردم دهان را سوختم

یوسفم در حبس تو ای شه نشان

هین تو از دست زمانم وارهان

زاری یوسف شنو ای شهریار

یا بر آن یعقوب بی دل رحم آر

ناله از اخوان کنم یا از زبان

دور افتادم چو آدم از جنان

ای عزیز مصر در پیمان درست

یوسف مظلوم در زندان تست

در خلاص او یکی خوابی ببین

زود فالّله یحب المحسنین

جان شود از راه جان جان را شناس

یار بینش شو نه فرزند قیاس

مزد مزدوران نمی ماند بکار

کان عرض وین جوهر است و پایدار

سر غیب آن را سزد آموختن

کوز گفتن لب تواند دوختن

جوش نطق از دل نشان دوستی است

بستگی نطق از بی الفتی است

دل که دلبر دید کی ماند ترش

بلبلی گل دید کی ماند خمش

لوح محفوظست پیشانی یار

راز کونینت نماید آشکار

پنج وقت اندر نمازت رهنمون

عاشقون هم فی صلوه دائمون

نه زپنج آرام گیرد آن خمار

که در آن سرهاست نه با صد هزار

نیست زرغباً میان عاشقان

سخت مستسقی است جان عاشقان

در دل عاشق بجز معشوق نیست

در میانشان فارق و مفروق نیست

ص :۷۳

ابوسعید

دل کرد بسی نگاه در دفتر عشق

جز رویت ندید هیچ رو در خور عشق

چندانکه رخت حسن نهد بر سر حسن

شوریده دلم عشق نهد بر سر عشق

امیدی

افتاده حکایتی در افواه

کآیینه سیاه گردد از آه

این طرفه که آه صبگاهی

زآیینه دل برد سیاهی

گویند

ای نفس دمی مطیع فرمان نشدی

وز کرده خویشتن پشیمان نشدی

صوفی و فقیه و زاهد و دانشمند

این جمله شدی ولی مسلمان نشدی

سعدی

گرش ببینی و دست از ترنج بشناسی

روا بود که ملامت کنی زلیخا را

قبر لیلی

وقتی لیلی از دنیا رفت، مجنون به روستای او رفت و از قبر او پرسید، ولی آن را به او نشان ندادند، وی قبرها را بو می کرد تا

بوی قبر لیلی را استشمام کرد، در آنجا این بیت را سرود.

می خواهند قبرش را بر دوستش مخفی کنند، در حالیکه بوی خوش قبر دلالت بر قبر می کند.

ارادوا لیخفوا قبرها علی محبّها

و طیب تراب القبر دل علی قبر

وی همواره شعر را می خواند تا از دنیا رفت و کنار او دفن شد.

دعا برای پدر

زنی بادیه نشین، کنار قبر پدرش ایستاد و گفت: باباجان در فقدان تو به خدا توجه می کنم و پیامبر که اسوه حسن است در مصیبت تو یاد می آورم. سپس گفت: خدایا بنده تو بدون توشه و بدون آنچه در دست بندگان است و محتاج به آنچه تو داری بر تو وارد شده است، پروردگارا، تو بهترین کسی هستی که آرزومندان به سوی او می آیند و تهیدستان از فضل او غنی می گردند و گنهکاران در رحمت او غوطه ور می شوند. پروردگارا پس قرار او را نزد خودت، موجب رحمت گردان و گهواره او را بهشت خودت قرار ده. سپس گریست و بازگشت.

مولوی

این دغل دوستان که می بینی

مگسانند دور شیرینی

ص: ۷۴

تا طعامی که هست می نوشند

همچو زنبور بر تو می جوشند

تا بروزی که ده خراب شود

کیسه چون کاسه رباب شود

ترک صحبت کنند و دلداری

دوستی خود نبود پنداری

بار دیگر که بخت باز آید

کامرانی ز در فراز آید

دوغ بایی بپز که از چپ و راست

در وی افتند چون مگس در ماست

راست گویم سگان بازارند

کاستخوان از تو دوستتر دارند

*

کم گریز از شیر و اژدرهای نر

ز آشنایان ای برادر الحذر

خویش را موزون و پست و سخته کن

زاب دیده نان خود را پخته کن

ای کمان و تیرها بر ساخته

صید نزدیک و تو دور انداخته

آنچه حق است اقرب از حبل الورید

تو فکنده تیر فکرت را بعید

هرکه دور اندازتر او دورتر

وز چنین گنجی بود مهجورتر

فلسفی خود را در اندیشه بکشت

گوید و او را سوی گنجست پشت

جاهدوا فینا بگفت آن شهریار

جاهدوا عنا نگفت ای بیقرار

ای بسا علم و ذکاوات و فطن

گشته رهرو را چو غول راهزن

در گذر از فضل و از جلدی و فن

کار خدمت دارد و خلق حسن

بهر آن آورد خالق ما برون

ما خلقت الانس الا یعبدون

عطار

کاف کفر ای دل به حق المعرفه

خوشترم آید ز فای فلسفه

زانکه این علم لزج چون ره زند

بیشتر بر مردم آگه زند

در سفر حجاز آورده ام:

هرکه نبود مبتلای ماهروی

نام او از لوح انسانی بشوی

دل که فارغ باشد از مهر بتان

لته ی حیضی بخون آغشته دان

سینه ی فارغ زمهر گلرخان

کهنه انبانیست پر از استخوان

کل من لم یعشق الوجه الحسن

قرب الجل الیه والرسن

یعنی آنکس را که نبود عشق یار

بهر او پالان و افساری بیار

ص :۷۵

قاسم بیگ حالتی

پیوسته زمن کشیده دامن دل تست

فارغ ز من سوخته خرمن دل تست

گر عمر وفا کند من از تو دل خویش

فارغ تر از آن کنم که از من دل تست

رشید وطواط

ای روی تو فردوس برین دل من

روزان و شبان غمت قرین دل من

گفتم مگر از دست غمت بگریزم

عشق تو گرفت آستین دل من

نظامی

دولت اگر دولت جمشیدیست

موی سفید آیت نومیدیست

صبح برآمد چو سوی مست خواب

گز سر دیوار گذشت آفتاب

رفت جوانی و تغافل بسر

جای دریغست دریغی بخور

گم شده ی هرکه چو یوسف بود

گم شدنش جای تأسف بود

فارغی از قدر جوانی که چیست

تا نشوی پیر ندانی که چیست

گرچه جوانی همه چون آتشست

پیری تلخست و جوانی خوش است

شاهد باغ است درخت جوان

پیر شود برکندش باغبان

شاخ تر از بهر گل نوبر است

هیزم خشک از پی خاکستر است

میرزا سلمان

بلبل اگر مست گلست این ترانه چیست

گرنیست عشق زمزمه عاشقانه چیست

ساقی اگر نه پرده فتادی ز روی کار

می گفتمت که نغمه ی چنگ و چغانه چیست

پرواز کرد طائر ادراک سالها

معلوم او نشد که در این آشیانه چیست

چون در ازل وجود یکی ثابت است و بس

این مبحث وجود و عدم در میانه چیست

ایدل اگر زمانه به کامت نشد منال

از بخت خود بنال گناه زمانه چیست

ص :۷۶

چون در نخست نیک و بد از هم جدا شدند

واعظ بگوشه ای بنشین این فسانه چیست

آدم ز سرنوشت برون آمد از بهشت

بسم اللّه ای فقیه بگو عیب دانه چیست

سلمان اگر نه مهر مهی هست در دلت

بر سینه ات زداغ محبت نشانه چیست

میرزا مخدوم شریفی

بشتاب چو داری هوس کشتن اشرف

ترسم که خبر یابد و از ذوق بمیرد

*

کسی را لاف عصمت می رسد پیش خردمندان

که وقت دلربایی تو ایمان را نگهدارد

گویم

فرخنده شبی بود که آن دلبر مست

آمد ز پی غارت دل تیغ بدست

غارت زده ام دید خجل گشت و دمی

با من ز پی رفع خجالت بنشست

این ابیات را در سحر جمعه روز بیستم ماه صفر سال ۹۹۲ در محروسه تبریز نگاشتم.

مولوی

دائماً غفلت ز گستاخی بود

که برو تعظیم از دیده رود

لا تؤاخذنا نسینا شد گواه

که بود نسیان بوجهی هم گناه

زانکه استکمال تعظیم او نکرد

ورنه نسیان در نیاوردی نبرد

از تهاون کرد در تعظیمها

تا که نسیان زاد با سهو و خطا

گرچه نسیان لابد و ناچار بود

در سب ورزیدن او مختار بود

عبدی گنابادی

زود چو شمعت فتد از سر کلاه

چند کنی موی سفیدت سیاه

موی سیاه گر بصد افسون کنی

قد که دو تا گشت بآن چن کنی

وه که مرا بر چهل افزود پنج

وز پی آن قافیه گردید رنج

من که دو مویم ز سپهر اثیر

پیش حریفان نه جوانم نه پیر

نام نکردند جوانان به من

من نکنم نیز به پیران سخن

آنکه در این مرتبه داند مرا

هیچ نداند که چه خواند مرا

در روز عیدی گفتم:

عید هرکس را زیار خویش چشم عیدیست

چشم ما پر اشک حسرت، دل پر از نومیدیست

گویم

تا بود اسباب جوانی به تن

روی چو گل باشد و تن چون سمن

تازه بود مجلس یاران به تو

جلوه کند صف سواران به تو

شیفتگان دیده به رویت نهند

رخت هوس بر سر کویت نهند

ناز کنی ناز کشندت به جان

دل طلبی نیز دهندت روان

نوبت پیری چو زند کوس درد

دل شود از خوشدلی و عیش فرد

موی سپید از اجل آرد پیام

پشت خم از مرگ رساند سلام

خشک شود عمده بازو چو کلک

سست شود مهره گردن چو سلک

کند شود باد هوا را سنان

میل زمعشوقه بتابد عنان

امام سجاد علیه السلام می فرماید: وقتی به بیچارگی افتادی، چون انسان بخشنده شکیبا باش و به بندگان خدا گلایه نکن زیرا گلایه خدا به کسی کرده ای که به تو رحم نمی نماید.

و اذا بلیت بعسره فاصبر لها

صبر الکریم فان ذلک احزم

لا تشکون الی الخلایق انما

تشکو الرحیم الی الذی لا یرحم

نماز شب

جنید را پس از مرگش در خواب دیدند، به او گفته شد خدا با تو چه کرد؟ گفت: اشارات عرفانی پرید، عبادات هلاک شد، دانشها غیب گشت، آداب کهنه گردید و به من سود نرساند جز چند رکعتی که در سحر اقامه نموده بودم.

محبت

خواص می گویند: محبت محو ارادت ها و سوزانده شدن همه ی صفات و حاجات است.

در کون و مکان فاعل مختار یکیست

آرنده و دارنده ی اطوار یکیست

از روزن عقل اگر برون آری سر

روشن شودت کاین همه انوار یکیست

گویم

تا شمع قلندری بهایی افروخت

از رشته زنار دو صد خرقه بدوخت

دی پیر مغان گرفت تعلیم از او

و امروز دو صد مسئله مفتی آموخت

عشق

عشق آنست که دلها مجذوب مغناطیس حس شود، مقدار این جذبه به حدی است که کسی را توان اطلاع از آن نیست هر عبارتی در وصف آن بر خفاء آن می افزاید، مانند زیبائی، امری است درک شدنی و توصیف ناشدنی و مانند وزن است در شعر. چه نیك گفته است یکی از حکماء که هرکس عشق را توصیف کند آن را شناخته است.

غذای حلال

سری سقطی گوید: زمانی که از «رمله» عازم «بیت المقدس» بودم به سرزمینی سبز و خرم رسیدم، کنار آبی نشستم و از سبزیهای کنار آب خوردم و مقداری از آب نوشیدم و با خود گفتم اگر بگویم در عمرم خوراك و آب حلال خورده ام همین است که امروز خوردم و نوشیدم. آوازی به گوشم رسید که گفت: ای سری! زاد و توشه ات که به اینجا آورده ای از کجاست؟

با دنیا

قثم زاهد گوید: در کنار بیت المقدس پارسایی را دیدم و از او خواستم مرا اندرزی دهد، گفت: در کار خود چون کسی باش که درندگان او را به وحشت انداخته اند و او بیمناك است از اینکه اشتباهی کند و دریده شود و یا به کار لغوی دست زند و از پای در آید. آن شب برای او شب ترس است در حالیکه مردم به راحتی خفته اند، روز وی نیز روز حزن است در حالیکه اهل باطل خوشحالند. سپس رفت و مرا رها ساخت. گفتم: بیشتر بگو. گفت: انسان تشنه کام به آب کم بسنده کند.

حجاب ظلمانی

شیخ مقتول، سهروردی در برخی تألیفاتش می گوید: رفتار، گفتار و اندیشه های تو بر تو عرضه می شود و به مناسبت هر یك از افکار فعلی و قولی و فکری که از تو بوجود آمده صورتهای روحانی برای تو ایجاد می شود. اگر آن حرکت عقلانی باشد، صورتش زمینه فرشته ای شود که از مجالست با او در دنیا لذت بری و از نور آن در آخرت بهره گیری؛ ولی اگر حرکت شهوی یا غضبی باشد، آن صورت زمینه شیطان شود که در تمام زندگانی آزارت دهد و از ملاقات تو با نور پس از مرگت مانع شود.

ص :۷۹

شناخت خدا

ذوالنون بصری وقتی در حال احتضار بود، به وی گفته شد: به چه اشتها داری؟ گفت:

می خواهم یک لحظه پیش از مرگ برای لحظه ای او را بشناسم. گفته می شود وی متولد نوبه (۱) است و سال ۲۴۵ هجری از دنیا رفته است.

دانش خدا

در حدیث آمده است:

و لیس عند ربک صباحٌ و مساءٌ. دانشمندان حدیث شناس می گویند: مراد از این جمله این است که علم او حضور است یعنی معلوم و در پیشگاه عالم حاضر است، و مانند ما نیست که علم به گذشته و آینده متصف شود. علم خدا را به ریسمانی تشبیه کرده اند که آن را نزدیک چشم موریانه ای آوری، آن مور به خاطر کوچک بودن چشمش هر لحظه رنگی را احساس می کند که رنگ قبل از آن گذشته و رنگ بعد از آن می آید، ولی انسانی که ریسمان را در دست دارد، این گذشته و حال و آینده را احساس نمی کند و تمام ریسمان را به یکباره می بیند؛ علم خدا مانند علم کسی است که ریسمان در دست دارد و علم ما مانند دانش موریانه است. مولوی در مثنوی زیبا آورده است.

لا مکانی که در او نور خداست

ماضی و مستقبل و حالش کجاست

ماضی و مستقبلش پیش تواست

هر دو یک چیز است پنداری دو است

ابوسعید

از باد صبا دلم چو بوی تو گرفت

بگذاشت مرا و جستجوی تو گرفت

اکنون ز من خسته نمی آرد یاد

بوی تو گرفته بود و خوی تو گرفت

مولوی

مرحبا ای عشق خوش سودای ما

ای طبیب جمله علتهای ما

ای دوای نخوت و ناموس ما

ای تو افلاطون و جالینوس ما

جسم خاك از عشق بر افلاك شد

کوه در رقص آمد و چالاك شد

آتش عشق است کاندر نی فتاد

جوشش عشق است کاندر می فتاد

عشق و ناموس ای برادر راست نیست

بر در ناموس ای عاشق مایست

هر چه غیر شورش و دیوانگی است

اندرین ره دوری و بیگانگیست

۱- ۱) - از شهرهای جنوب مصر و یا تونس.

آتشی از عشق در جان برفروز

سر بسر فکر و عبادت را بسوز

عارفان گر جام حق نوشیده اند

رازها دانسته و پوشیده اند

سر غیب آن را سزد آموختن

کو زگفتن لب تواند دوختن

کمال اسماعیل

بر یاد قدت دلم رهی ناله کند

چون مرغ که بر سرو سهی ناله کند

گویند مکن ناله و این غم که مراست

بر دل نه که بر کوه نهی ناله کند

سنایی

ترا ایزد همی گوید که در دنیا مخور باده

ترا ترسا همی گوید که در صفرا مخور حلوا

زبهر دین نبگذاری حرام از گفته ایزد

زبهتر تن بجا مانی حلال از گفته ترسا

توبه

شیخ امین الدین ابوعلی طبری در باره ی آیه إِنَّمَا التَّوْبَهُ عَلَى اللّهِ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السُّوءَ بِجَهَالَهٍ ... (۱) می گوید: در معنای جهالت اختلاف شده و چند وجه مطرح شده است، که عبارت است از:

۱- از ابن عباس، عطاء مجاهد و قتاده و عبدالله است که می گویند: هر نوع معصیتی که انسان جاهلانه انجام دهد هرچند عمومی باشد. چرا که جهالتش او را به انجام آن گناه واداشته است. خدای متعال حرف یوسف علیه السلام به برادرانش را

چنین حکایت می کند که: آیا دانستید با یوسف و برادرش چه کردید، شما جاهل هستید. نسبت جهل به خاطر این است که معصیت خدا به خاطر آنها رخنه کرده بود.

۲- مراد از جهالت این است که آثار گناه را که همان عذاب است، نفهمند؛ این سخن از فراء است.

۳- مراد از جهالت این است که گناه را نمی شناسد در این صورت یا باید یعلمون به معنای یخطئون باشد و یا به این جهت که گنهکاران در بیان استدلال برای گناهان، افراط کرده اند.

این وجه از جبایی است و رمانی آن را ضعیف دانسته است چرا که خلاف حرف مفسران است. و چون موجب می شود که گناه گنهکاری که از گناه خود با خبر است پذیرفته نشود چرا که حصر در «انماالتوبه» دلالت می کند که توبه خاص اینان است.

۱- ۱) - نساء، ۱۷.

رکون به ستمگر

مرحوم کلینی در باب معیشت ذیل باب عمل حاکم از امام صادق علیه السلام نقل می کند که:

ایشان ذیل آیه ۱۱۳ هود می فرماید: مصداق آیه کسی است که به حضور سلطان می رسد و چنان می ماند تا سلطان دست به کیسه اش برد و عطایی به او برساند.

پند

در مجلس سی و هفت از امالی ابن بابویه آمده است: هارون الرشید به امام کاظم علیه السلام نوشت: مرا موعظه ای کوتاه کن. امام فرمود: چیزی در عالم نمی بینی که موعظه نباشد.

تصوف

از ابوسعید در باره تصوف پرسیده شد، گفت: انسان وقت خود را به چیزی که شایسته تر است بکار برد. همچنین به نظر برخی تصوف عبارت است از: کندن از وابستگی ها و منقطع شدن از همه چیز به سوی پروردگار موجودات.

اسم

در کافی از محمد بن سنان آورده شده است که: از امام صادق علیه السلام پرسیدم اسم چیست؟ فرمود: صفت موصوف.

عشق

مجنون بر در منزل لیلی در نجد آمد، سنگهای آن سرزمین را می بوسید و آثار آنجا را می بوئید. مردم ملامتش کردند. مجنون سوگند یاد کرد که جز صورت لیلی را نمی بوسد و به غیر جمال او نمی نگرد. سپس وی را در مکان دیگری دیدند که باز سنگها را لمس و آثار را می بوسد. ملامتش کردند. گفت: نگو خانه لیلی شرق نجد است بلکه همه جای نجد خانه لیلی است. منزلگاه او تمام نجد است و به هر سو رو کنی اثری از لیلی است.

لا تقل دارها بشرقیّ نجد

کل نجد للعامریه دار

فلها منزل علی کل ارض

و علی کل دمنه آثار

عارف رومی در مثنوی، به مانند همین داستان، اشاره می کند:

من ندیدم در میان کوی او

در در و دیوار الا روی او

بوسه گر بر در دهم لیلی بود

خاك بر سر گر نهم لیلی بود

همچنین می گوید:

چون همه لیلی بود در کوی او

کوی لیلی نبودم جز روی او

ص :۸۲

هر زمانی صد بصر می بایدت

هر بصر را صد نظر می بایدت

تا بدان هر یک نگاهی می کنی

صد تماشای الهی می کنی

میراشکی

شدم به عشق تو مشهور و نیستم خوشحال

که هرکه دید مرا آورد ترا بخیال

سنایی

طرب ای عاشقان خوشرفتار

طلب ای نیکوان شیرین کار

در جهان شاهدی و ما فارغ

در قدح باده یی و ما هشیار

بر سر دست عشقبازانند

ملک الموت گشته در منقار

ای هواهای تو خدا انگیز

وی خدایان تو خدا آزار

ره رها کرده یی از آنی گم

عز ندانسته یی از آنی خوار

علم کز تو ترانه بستاند

جهل از آن علم به بود صد بار

ده بود آن نه دل که اندروی

گاو و خر باشد و ضیاع و عقار

کی درآید فرشته تا نکنی

سگ زدر دور و صورت از دیوار

خود کلاه و سرت حجاب دهند

خود میفزا بر آن کله دستار

افسری کان نه دین نهد بر سر

خواهش افسر شمار و خواه افسار

ای سنایی از آن سگان بگریز

گوشه یی گیر از این جهان هموار

هان و هان تا تو را چو خود نکنند

مشتی ابلیس دیده ی طرار

تر مزاجی نگرد در سقلاب

خشک مغزی مپوی در تاتار

گر سنایی زیار ناهمدم

گله یی کرد از او شگفت مدار

آب را بین که چون همی نالد

هر دم از همنشین ناهموار

*

تو به علم ازل مرا دیدی

دیدی آنگه به عیب بخریدی

تو به علم آن و من بعیب همان

رد مکن آنچه خود پسندیدی

حسن دهلوی

ساقیا می ده که ابری خاست از خاور سفید

سرو را سر سبز شد صد برگ را چادر سفید

ابر چون چشم زلیخا بهر یوسف ژاله بار

ژاله ها چون دیده ی یعقوب پیغمبر سفید

عنکبوت غار را گفتم که این پرده چه بود

گفت مهمان عزیزی بود کردم در سفید

ص :۸۳

محضر آزادگان می جستم از ابنای دهر

کاغذی در دست من دادند سرتاسر سفید

ای حسن اغیار را هرگز نباشد طبع راست

راستست این زاغ را هرگز نباشد پر سفید

حکمت ها

توبه پایه گناه را از بین می برد. فقر، زیرک را از استدلال باز می دارد. انسان کامل متوجه لغزش خود است. بیماری زندان بدن است. غصه زندان روح است. آنچه انسان را مفرح کند، همان او رامحزون نماید. فرار در وقت خود، پیروزی است. صحیح ترین نظر تو آن است که از هوای نفس دورتر باشد.

امام

ابوحنیفه به مؤمن طاق گفت: امام تو، جعفر صادق علیه السلام از دنیا رفت، مؤمن گفت: ولی امام تو تا روز معلوم از دنیا نرفته است، مهدی عباسی که حضور داشت، خندید و ده هزار درهم به مؤمن طاق داد.

تبرک

شریف مکه ره آورد برای صلاح الدین ایوبی فرستاد. فرستاده یک یک هدایا را توضیح می داد، بادبزنی از برگ درخت خرما را نیز خارج کرد، و گفت: ای پادشاه این بادبزن را نه ملك و نه یکی از پدرانش مانند آن را ندیده اند. ایوبی ناراحت شد و بادبزن را گرفت و مشاهده کرد بر آن دو بیت نوشته شده: من از درخت خرمایی ساخته شده ام، که سالها در مجاورت قبری رشد کرده ام، صاحب قبر بر همه سیادت دارد، نیکبختی آن قبر کار مرا به جایی رساند که اینک در دست پسر ایوب هستم. صلاح الدین فهمید این بادبزن از نخلی است که در مسجد رسول خدا روئیده است، آن را بوسید و بر سر گذاشت و به فرستاده گفت:

راست گفتی، راست گفتی.

می کشد غیرت مرا گر دیگری آهی کشد

زانکه می ترسم که از عشق تو باشد آه او

با رقیبان خاطرت خوبست و با ما خوب نیست

کار ما سهلست اما از تو اینها خوب نیست

کار عصا

حجاج بن یوسف بادیه نشینی را دید و به او گفت: چه در دست داری؟ گفت: عصایی است که موقع نهار بر زمین می گذارم و در حال حرکت با خود بر می دارم و چهارپایانم را با آن

ص: ۸۴

می رانم، در سفر از آن کمک می گیرم، در راه رفتن تکیه گاه من است تا قدمهای بلند بردارم، با آن از رودخانه می گذرم، از افتادن بازم می دارد، عبایم بر آن می افکنم تا از گرمای آفتاب سایبانی و از سرما محافظتم نماید، هرچه دور است با کمک آن به خود نزدیکش می سازم، مرکب سفر و وسیله باز کردن در خانه ام می باشد، سگ را از خود با کمک آن دور می کنم، مانند شمشیر است در جنگ، از پدرم به من ارث رسیده و از من به فرزندم ارث می رسد، نیز گله ام را با آن می چرانم و کارهای زیادی با آن دارم، حجاج مبهوت شد و بازگشت.

امیر شاهی

اگر در پایت افکندم سری عیبم مکن کاندم

چنان بودم که از مستی ز سر نشناختم پارا

*

حقا که به افسون دگرش خواب نیاید

آنکس که شبی بشنود افسانه ی ما را

بایزید بسطامی

در تاریخ ابن زهره اندلسی آمده است: ابویزید بسطامی سالها خدمت امام صادق علیه السلام بوده است. امام او را طیفور سقا نامیده چون سقای خانه ی ایشان بوده است، پس از آنکه امام او را مرخص کرد تا به بسطام باز گردد، اهل بسطام به خارج شهر آمدند تا از او استقبال به عمل آورند. بایزید ترسید که از استقبال آنها مغرور شود. آن روز مصادف با ماه رمضان بود، بایزید از سفره اش قرص نانی درآورد و در حالی که بر الاغش سوار بود مشغول خوردن نان شد. زهاد و عباد از او به خاطر افطار در ماه رمضان دوری کردند، بایزید با خود گفت: ای نفس این علاج مرض تو بود.

بایزید می گوید: بنده خالقش را عشق نمی ورزد تا اینکه خود را به آشکار و خفاء بذل رضای او نماید و خدا بداند در قلب او جز خدا نیست.

از او سئوال شد: علامت عارف چیست؟ گفت: از یاد خدا غافل نشود، از اداء حق او خسته نگردد، به غیر خدا مأنوس نشود. نیز گفت: عجیب نیست که من تو را دوست داشته باشم، چرا که من بنده فقیرم. عجیب آن است که تو مرا دوست داشته باشی در حالی که سلطان قادری هستی. از او سئوال شد: به چه وسیله بنده به درجه عالی می رسد؟ گفت: به کر و لال و کور بودن.

احمد بن خضرویه بلخی بر او وارد شد، بازید گفت: ای احمد تا چه زمانی سیاحت می کنی؟ احمد گفت: آب اگر بایستد می گندد، بایزید گفت: دریا باش تا نگندی.

نیز می گفت: تصوف صفت حق است که بنده می پوشد. و همچنین می گفت: هرکس خدا را بشناسد، از خلق لذت نمی برد، کسی که دنیا را بشناسد از همنشینی با آن لذت نمی برد، کسی که چشم بصیرتش باز شود مبهوت می گردد و فرصت گفتگو با مردم را ندارد.

نیز می گفت: عبد تا نادان است همواره عارف است، وقتی جهل او از بین رفت، معرفتش از بین می رود.

وی گفت: تا زمانی که انسان گمان برد در دنیا بدتر از او وجود دارد، متکبر است.

به او گفته شد: آیا ممکن است بنده در یک ساعت به خدا برسد، گفت: بلی ولی سود به اندازه سفر است.

کسی به او گفت: با که بنشینم؟ گفت: با کسی که حاجتی نیست آنچه را که خدا از تو به او تعلیم داده است، کتمان کنی.

حال بایزید

ملاقات بایزید بسطامی با امام صادق علیه السلام و اینکه سقاء خانه ایشان بوده است، عده ای از مورخین و نیز فخر رازی در بسیاری از کتابهای کلامی و رضی الدین علی بن طاووس در طرائف و علامه حلی در شرح تجرید آورده است و با گواهی این عده توجهی به برخی کتابها که می گویند بایزید با امام ملاقات نداشته، و بایزید زمان بسیاری از امام موخر بوده و امام را ندیده، نمی شود.

البته چه بسا تنافی این دو قول چنین دفع شود که دو تن این اسم را داشته اند. یکی بایزید بسطامی که لقب طیفور سقا بوده است و دیگری بایزید بسطامی مشهور و امثال این اشتباه ها زیاد واقع شده است کما اینکه در باره ی افلاطون نیز چنین اشتباهی صورت گرفته به طوری که جمع بسیاری از فیلسوفان اسم آنها افلاطون بوده است.

اسم مخفی

اگر خواستی اسم پنهانی را از کسی بشناسی، از او بخواه که حرف اول آن را بیندازد و جمع ابجدی بقیه حروف را نگه دارد، سپس حرف بعدی را بیندازد و جمع عددی بقیه حروف را نگه دارد و همین طور، سپس آنچه نگه داشته با هم جمع کند و حاصل جمع را پس از انداختن عدد اول، بر باقیمانده تقسیم کند و سپس خارج قسمت را از جمع اول کم نماید، باقیمانده عدد حرف اول است، باز هم خارج قسمت را از جمع کسر کند، باقیمانده عدد

حرف دوم است. و همینطور. (۱)

ماه مخفی

برای استخراج برج مخفی از سئوال کننده بخواه، ماه پیش آن را، هر کدام سه برابر و ماههای بعد آن را هر ماه دو برابر کند و مجموع شماره های قبل و بعد را بگوید. حال تو (۲)

عدد مخفی

به گوینده بگو از عدد مورد نظرش ۳ عدد، ۳ عدد کم کند و بقیه را بگوید. سپس برای هر یک از آن، عدد ۷۰ در نظر گرفته و هفت هفت کم کند، و بقیه را از عدد ۱۵ کم کند و پنج پنج طرح کند، و بقیه را از ۲۱ کم کند سپس از مجموع حاصل جمعها عدد ۱۰۵ را کسر کند، عدد مطلوب بدست می آید.

امیر شاهی

بشمع نسبت بالای دلکشت کرده

روا بود که بسوزی بدین گناه مرا

خاطر و ناموس

افلاطون می گوید: خاطر راحت تو، ناموسی از ناموسهای تو است، آن را جز از کسی که بر او ایمنی آشکار نساز.

نیز گوید: مردم را محرم بشمار تا خدا تو را حفظ کند.

ص: ۸۷

۱- ۱) - مثلاً اسم علی را در نظر بگیرید جمع ابجدی ل، ی، برابر ۴۰ است، جمع ابجدی با اسقاط حرف دوم، ع، ی، برابر ۸۰ است و جمع ابجدی با اسقاط حرف سوم ع، ل، برابر ۱۰۰ است. مجموع این سه ۲۲۰ می شود. عدد ۲۲۰ تقسیم بر تعداد حروف غیر از حرف اول، که دو است، ۱۱۰ خواهد شد که عدد ابجدی تمام اسم علی است. جمع اول (۴۰) از ۱۱۰ کسر می شود، باقیمانده ۷۰ است که عدد حرف ع است و جمع دوم (۸۰) از ۱۱۰ کسر شود، باقیمانده ۳۰ است که عدد حرف ل است و جمع سوم (۱۰) از ۱۱۰ کسر شود، باقیمانده ۱۰ عدد حرف ی است.

۲- ۲) - از مجموع عدد ۲۴ کسر نما و بقیه را از عدد ۱۲ کم کن، و به تعداد باقیمانده از محرم در ماه و از حمل در برج بشمار، همان ماه می شود. مثلاً ماه صفر را در نظر گرفته پیش از آن یک ماه است و عدد ۳ حاصل می شود ؛ بعد از آن ۱۰ ماه است و عدد ۲۰ حاصل می شود؛ مجموع ۲۳ خواهد شد. حال عدد ۲۴ از آن کسر می شود، عدد منفی۱ باقی خواهد ماند، منفی۱ از عدد ۱۲ کم می شود عدد ۱۳ می ماند، حال از محرم می شماریم تا ۱۳ ماه، ماه صفر بدست خواهد آمد.

ارث

افلاطون مردی را دید که آنچه از پدرش به او ارث رسیده بود در مدت کمی تلف کرد.

افلاطون گفت: زمینها مردان را می بلعد و این جوان زمینها را.

عشق

سقراط می گوید: برای دوست خود یکباره محبت خود را آشکار نساز، زیرا او اگر تغییری در تو ببیند با تو دشمنی ورزد.

فیثاغورس گوید: اگر زندگی خوش می خواهی، از کسی که تو را به جای عاقل دیوانه می خواهد، خشنود باش.

نامه خاندان نبوت

(محمد حنفیه)

پادشاه روم به عبدالملك مروان نامه نوشت و او را تهدید کرده که صد هزار جنگجو از دریا و صد هزار از خشکی به سوی او گسیل خواهد کرد، عبدالملك نیز خواست او را پاسخ کافی دهد، به حجاج نوشت از محمد حنفیه بخواه که تا پاسخ تهدیدآمیز به او بنویسد و او را تهدید به مرگ کند.

ابن حنفیه در پاسخ نوشت: خدا هر روز ۳۶۰ بار به بندگان می نگرد، و من از او می خواهم به من نظری نموده و من را از شر تو در امان بدارد، حجاج نامه را برای عبدالملك و او برای قیصر فرستاد. قیصر روم گفت: این نامه از او نیست. کسی از خاندان نبوت این نامه را نوشته است.

سعدی

یکی گفت پروانه را کی حقیر

برو دوستی در خور خویش گیر

رهی رو که بینی طریق رجا

تو و مهر شمع از کجا تا کجا

سمندر نئی گرد آتش مگرد

که مردانگی باید آنگه نبرد

زخورشید پنهان شود موش کور

که جهلست با آهنین پنجه زور

ترا کس نگوید نکو می کنی

که جان در سر کار او می کنی

کجا در حساب آورد چون تو دوست

که روی ملوك و سلاطین در اوست

اگر با همه خلق نرمی کند

تو بیچاره یی با تو گرمی کند

نگه کن که پروانه ی سوزناك

چه گفت ای عجب گر بسوزم چه باك

مرا چون خلیل آتشی در دلست

که پنداری آن شعله بر من گلست

نه دل دامن دلستان می کشد

که مهرش گریبان جان می کشد

نه خود را بر آتش به خود می زنم

که زنجیر شوق است در گردنم

مرا همچنان دور بودم که سوخت

نه این دم که آتش بمن برفروخت

نه آن می کند یار در شاهدی

که با او توان گفت از زاهدی

مرا بر تلف حرص دانی چراست

که او هست اگر من نباشم رواست

مرا چند گویی که در خورد خویش

حریفی بدست آر همدرد خویش

برآنم که یار پسندیده اوست

که در وی سرایت کند سوز دوست

چو بی شک نوشته است بر سر هلاک

بدست دلارام خوشتر هلاک

چو روزی به بیچارگی جان دهی

همان به که در پای جانان دهی

سبحه الابرار جامی

پیری از نور هدی بیگانه

چهره پر دود زآتشخانه

کرد از معبد خود عزم رحیل

میهمان شد بسر خوان خلیل

چون خلیل آن خللش در دین دید

بر سر خوان خودش نپسندید

گفت با واهب روزی بگرو

یا از این مائده برخیز و برو

پیر برخاست که ای نیک نهاد

دین خود را به شکم نتوان داد

با لبی خشک و دهان ناخورد

روی از آن مرحله در راه آورد

آمد از عالم بالا به خلیل

وحی کای در همه اخلاق جمیل

گرچه این پیر نه بر دین تو بود

منعش از طعمه نه آیین تو بود

عمر او بیشتر از هفتاد است

که در آن معبد کفر آباد است

روزیش وانگرفتم روزی

که ندارد دل دین اندوزی

چه شود گر تو هم از سفره ی خویش

دهیش یک دو سه لقمه کم و بیش

از عقب داد خلیل آوازش

گشت بر خوان کرم دمسازش

پیر پرسید که ای لجه ی جود

از پس منع، عطا بهر چه بود

گفت با پیر خطابی که رسید

و آن جگر سوز عتابی که شنید

پیر گفت آنکه کند گاه خطاب

آشنا را پی بیگانه عتاب

راه بیگانگیش چون سپرم

ز آشناییش چرا برنخورم

رو بدان قبله ی احسان آورد

دست بگرفتش و ایمان آورد

*

ص :۸۹

چهارده ساله بتی بر لب بام

چون مه چهارده در حسن تمام

بر سر سرو کله گوشه شکست

بر گل از سنبل تر سلسله بست

داد هنگامه ی معشوقی ساز

شیوه ی جلوه گری کرد آغاز

او فروزان چو مهی کرده هجوم

بر در و بامش اسیران چو نجوم

ناگهان پشت خمی همچو هلال

دامن از خون چو شفق مالامال

کرد در قبله ی او روی امید

ساخت فرش ره او موی سفید

گوهر اشک به مژگان می سفت

وز دو دیده گهر افشان می گفت

کی پری با همه فرزانگیم

نام رفت از تو به دیوانگیم

لاله سان سوخته ی داغ توأم

سبزه وش پی سپر باغ توأم

نظر لطف به حالم بگشای

زنگ اندوه زجانم بزدای

نوجوان حال کهن پیر چو دید

بوی صدق از نفس او نشنید

گفت کی پیر پراکنده نظر

رو بگردان زقفا باز نگر

که در آن منظره گلرخ ساریست

که جهان از رخ او گلزاریست

او چو خورشید فلک من ماهم

من کمین بنده ی او او شاهم

عشق بازان چو جمالش نگرند

من که باشم که مرا نام برند

پیر بیچاره چو آنسو نگریست

تا ببیند که در آن منظره کیست

زد جوان دست و فکند از بامش

داد چون سایه به خاک آرامش

کانکه باما ره سودا سپرد

نیست لایق که دگر جانگرد

هست آیین دو بینی ز هوس

قبله ی عشق یکی باشد و بس

ابوسعید

پرسید یکی ز من که معشوق تو کیست

گفتم که فلانکس است مقصود تو چیست

بنشست و به های های بر من بگریست

کز دست چنین کسی تو چون خواهی زیست

ولی دشت بیاضی

به قتلم گر بشتابی کرده باشی

چه لطف بی حسابی کرده باشی

اسیران تو بیرون از حسابند

تو هم با خود حسابی کرده باشی

دلا نیکت نکرد آن غمزه بسمل

مبادا اضطرابی کرده باشی

ص :۹۰

نهی گر بر گلو تیغ هلاکم

بحلق تشنه آبی کرده باشی

خواجه افضل ترکه

در دوزخ هجران لب کس کی خندد

یا خاطر او بخرمی پیوندد؟

گر آن دوزخ چو دوزخ هجرانست

حاشا که خدا به کافری بپسندد

ولی دشت بیاضی

آخر ز کفت جام ستم نوشیدم

وز بزم تو دامن طرب درچیدم

روزیکه بکشتنم کمر می بستی

کاش از تو گناه خویش می پرسیدم

خواجه ضیاءالدین علی ترکه

بیخوابی شب جان مرا گرچه بکاست

در خواب شدن از ره انصاف خطاست

ترسم که خیال او قدم رنجه کند

عذر قدمش بسالهانتوان خواست

دیک الجن

یکی از شاعران نامش عبدالسلام و معروف به دیک الجن بود. وی متوفای سال ۲۳۵ بوده و بیش از هفتاد سال زیسته است. دیک الجن، کنیز و غلامی بسیار زیبا داشت و او آنها را بی نهایت دوست می داشت. روزی آنان را زیر رختخواب دید، هر دو را به قتل رساند و جسدشان را سوزاند و خاکستر آنها را جداگانه با خاک مخلوط کرد و از آن دو کوزه شراب ساخت. وی

کوزه ها را در بزم شراب خود حاضر می ساخت و یکی را در طرف راست و دیگری را در طرف چپ می گذاشت. گاهی کوزه ای که از کنیز درست شده بود می بوسید و می گفت:

طلعتی که کبوتر مرگ بر آن نشست و دست ستم میوه اش را چید، از خونش زمین را سیراب کردم، همواره لبهایم را از لبهای او سیراب می کردم.

یا طلعه طلع الحمام علیها

و جنی لها ثمر الردی بیدها

رویت من دمها الثری و لطالما

روی الهوی شفتی من شفتیها

نیز کوزه ای که از خاکستر غلام ساخته بود می بوسید و می گفت: با اینکه او را دوست داشتم و بند دلم بود، کشتم. او مرد و خواب راحت دارد و اشک من در اندوه او بر دامنش می چکد.

و قتلته و به علی کرامه

فله الحشی وله الفؤاد باسره

عهدی به میتا کاحسن نائم

و الحزن یسفح ادمعی فی حجره

ص :۹۱

کلمات قصار امام علی علیه السلام

خوشرویی ریسمان دوستی است. وقتی بر دشمن دست یافتی، عفو را شکر خدا به خاطر چیرگی بر دشمن بدان. برترین زهد مخفی کردن زهد است. مستحباتی که به واجبات ضرر رسانند تقرب ایجاد نمی کنند. ثروت ریشه ی شهوتهاست. نَفَس انسان قدمهای او به سوی مرگ است. یاران فرد متواضع بسیار شوند. هر ظرفی به اندازه اش پر می شود جز ظرفی که وسیع است. تقوای الهی به هر اندازه و لو اندک پیشه کن. بین خود و خدا پرده ای هرچند نازک بیافکن، اگر توان آدمی کم شود خواسته اش نیز کم گردد. برترین اعمال، عملی است که نفس تو از آن بیزار است. کافی است که اجل نگهبان و حافظ باشد. معاشرت کم و دائمی بهتر از زیاد و اندوهبار است. وقتی آدمی دوستیش پایدار باشد، در انتظار دوستان زیاد او باشید. همنشین پادشاه چون شیر سوار است، مردم به حال او غبطه می خورند ولی او خود می داند چه جای خطرناکی است.

زیارت مدینه

وقتی به زیارت مدینه رفتم گفتم: چشمم به خاطر شوق مدینه می گرید گرچه جای من فلک الافلاک باشد. کسی که به سوی روضه او حرکت می کند، راه رفتن بر بال پرندگان برای او حقیر است.

للشوق الی طیبه جفنی باکی

لو ان مقامی فلک الافلاک

یستحق من مشی لدی (الی) روضتها

المشی علی اجنحه الاملاک

زیارت حرم

نویسنده این کتاب گوید: زمانی که دنبال جایی برای حفظ کفش زائران نجف بودم، دو بیتی به نظرم رسید تا بر فراز آن مکان بنویسند.

این مکان مقدس همان افق مبین است که برای تو آشکار شده است. پس ذلیلانه سجده کن و گونه ات را خاک مالی نما، این طور سینا است دیده ات بپوشان. این حرم عزت است کفش خود را خارج ساز.

هذا الافق المبین قد لاح لدیک

فاسجد متذللاً و عفّر خدّیک

ذاطور سینین فاغضض الطرف به

هذا حرمُ العزه فاخلع نعلیک

پند

این پندها را باید با نور نوشت و بر رخسار حور نگاشت.

ص :۹۲

کسی که عزت خود بخواهد، درهم و دینار نزد او بی ارزش است.

کسی که بر زمین هموار حرکت کند از لغزش در امان است.

کسی که بنده حق باشد آزاد است.

کسی که جزیی از عنایتش را بر تو بخشید، همه ی شکر خود را به او بذل نما.

کسی که در کار خود دقیق باشد، به آرزو رسد.

کسی که حوصله کند به آرزو رسد.

غضب را عذر خواهی می بندد.

چیزی دانش را چون بذل آن برای اهلش، حفظ نمی کند.

گاهی عطا، خطا و عنایت جنایت است.

اگر شمشیر نبود، ستم زیاد می گشت.

اگر راستی را تصویری بود، شیر بود و اگر دروغگویی مجسم می شد روباه می شد.

اگر نادان ساکت شود اختلاث کم گردد.

اگر کارها مقایسه شود، پوشیده ها آشکار گردد.

کسی که بر شنیدن کلمه ای صبر نکند، باید کلمات را بشنود.

کسی که نفس خود را عیبجویی کند، پاکیزه اش گردانیده است.

کسی که می خواهد به آخرین چیزی که دوستش دارد برسد، در انتظار بدترین چیزی که بدش می شمارد باشد.

کسی که در عزت دنیا شریک سلطان گردد، در ذلت آخرت شریک او شده است.

فقر، زیرک را از استدلال باز می دارد.

بیماری، زندان بدن و غصه، زندان روح است.

چیزی که به سبب آن خوشحال هستی بر همان اندوه می خوری.

آغاز حجامت، استوار گردانیدن گردن است.

روزگار بهترین ادب کننده است.

فتنه گرترین، کم حیاترین افراد است.

مرگ به آرزو می خندد.

هدیه بلاء دنیا را می زداید.

صدقه بلای آخرت را می برد.

ص :۹۳

آزاد وقتی طمع ورزد، عبد است، و عبد اگر قناعت پیشه کند آزاد است.

فرصت زود گذرد و دیر تحصیل شود.

مردم طعمه های روزهایند.

زبان کم جِرم و پر جُرم است.

روز اجرای عدل بر ظالم از روزی که وی به مظلوم ستم می کرد سخت تر است.

همنشینی با انسان سنگین، روح را تب دار می کند.

سگ ولگرد از شیر خوابیده بهتر است.

گرفتار دیوانه ی کامل شوی بهتر از این است که گرفتار انسان دیوانه گردی.

گاهی از اوقات یاقوتهای گرانبها، کم ارزش می شوند.

از حق پیروی کن و بدعت نگذار.

رعایت کن حال کسی که بدون حاجت تو را احترام کرده است.

از سم به خاطر تریاکی که نزد توست، ننوش.

از کسانی که به ظاهر ابلیس را لعن کنند و مخفیانه با او باشند، نباش.

با بردباران، سفیهانه و با سفیهان، حلیمانه ننشین.

دوست تو کسی است که به تو راست گوید نه اینکه تو را تصدیق کند.

در کار نیک اسراف روا نیست چنانچه در اسراف خیری نیست.

ابوعلی سینا یا ابوعلی مسکویه

اگر دل از غم دنیا جدا توانی کرد

نشاط و عیش به باغ بقا توانی کرد

و گر به آب ریاضت برآوری غسلی

همه کدورت دل را صفا توانی کرد

ز منزلات هوس گر برون نهی قدمی

نزول در حرم کبریا توانی کرد

وگر ز هستی خود بگذری یقین می دان

که عرش و فرش و فلک زیر پا توانی کرد

ولیکن این عمل رهروان چالاکست

تو نازنین جهانی کجا توانی کرد

نه دست و پای امل را فرو توانی بست

نه رنگ و بوی جهان را رها توانی کرد

چو بوعلی ببر از خلق گوشه یی بگزین

مگر که خوی دل از خلق وا توانی کرد

حافظ

به سر جام جم آنگه نظر توانی کرد

که خاک میکده کحل بصر توانی کرد

گدایی در میخانه طرفه اکسیریست

گر این عمل بکنی خاک زر توانی کرد

ص :۹۴

بعزم مرحله عشق پیش نه قدمی

که سودهاکنی از این سفر توانی کرد

تو کز سرای طبیعت نمیروی بیرون

کجا بکوی طریقت گذر توانی کرد

جمال یار ندارد نقاب و پرده ولی

غبار ره بنشان تا نظر توانی کرد

شاه طاهر

هر آنکس که بر کام گیتی نهد دل

به نزدیک اهل خرد نیست عاقل

چو نقد بقا نیست در جیب هستی

ز دامان او دست امید بگسل

روان است پیوسته از شهر هستی

به ملک عدم از پی هم قوافل

به صد آرزو رفت عمر گرامی

نشد آرزوی دل از دهر حاصل

ندانم چه مقصود داری ز دنیا

که گشتی مقید به دام شواغل

اگر میل کسب کمالات و همی

حریم ضمیر ترا گشت شاغل

همان گیر کز فیض فضل الهی

شدی بهره مند از فنون فضائل

به اصناف آداب گشتی مؤدب

بدانش مقدم شدی در محافل

به قانون مشائیان بر مقاصد

اقامت نمودی صنوف دلائل

ز فرط توجه بسوی مبادی

چه اشراقیان کشف کردی مسائل

چه حاصل که از صوب تحقیق دوری

به نزدیک دانا به چندین مراحل

ندارد خبر فکر کوتاه بینت

ز ماهیت مبتدا در اوائل

ضمیر تو ظاهر پرست است ورنه

چرا کرد در فعل اضمار فاعل

معلل باغراض نفسی است فعلت

که گشتی از آن جوهر فرد غافل

ز اقسام اعراض در فن حکمت

جز اعراض نفسانیت نیست حاصل

تأمل در ابطال دور و تسلسل

نهاد است در پای عقلت سلاسل

اگر قامت همتت را در این ره

شود خلعت خاص توفیق شامل

نگردد سرا پرده چرخ و انجم

میان تو و کعبه اصل حائل

نشینی طربناک در بزم وحدت

بشویی غبار غم کثرت از دل

شوی سرخوش از جام توحید و گویی

تخلصت من سجن تلک الیهاکل

خدایا بآن شمع جمع نبوت

که روشن به نور ویست این مسائل

به شاهی که او در نماز ایستاده

تصدق نموداست خاتم بسائل

به نور دل پاک زهرای ازهر

که در عصمت او است آیات نازل

ص :۹۵

به روشن دلان سپهر امامت

علیهم من اللّه رشح الفضائل

بحسن دل افروز خوبان دلکش

به آه جگر سوز عشاق بی دل

که از لجه ی بحر کثرت دلم را

بعون عنایت رسانی بساحل

ز سرچشمه ی وحدتم تر کنی لب

که شد بر من از تشنگی کار مشکل

دین و دنیا

در کتاب ورام آمده است: عیسی علیه السلام به حواریین خود می فرمود: خشنود باشید به کمترین دنیا با سلامت دین؛ چنانچه اهل دنیا به کمترین دین با سلامت دنیایشان خشنود هستند.

مولوی

ای که جان را بهر تن می سوختی

سوختی جان را و تن افروختی

ای دریغا ای دریغا ایدریغ

کانچنان ماهی نهان شد زیر میغ

اندکی جنبش بکن همچون جنین

تا به بخشندت دو چشم نوربین

دوست دارد یار این آشفتگی

کوشش بیهوده به از خفتگی

اندرین ره میتراش و میخراش

تا دم آخر دمی غافل مباش

واژه بس

برخی ارباب لغت گویند: کلمه بس فارسی است. عوام عرب از این کلمه استفاده می کنند و می گویند: بسك، بسی. در زبان فارسی واژه ای دیگر که این معنا را برسانـد وجود ندارد. ولی در لغت عرب واژهایی چون حسب، بجل، قط، امسك، اکفف، ناهيك، کافيك، مه، مهلا، اقطع و اكتف، همین معنا را می رسانند.

فصیحی

راه در دوست آشکارا مسپار

نامحرم پا بود درین ره رفتار

یا پای چنان نه که نماند نقشی

یا نقش قدم با قدم خود بردار

شاه طاهر

ما بی تو دمی شاد به عالم نزدیم

خوردیم بسی خون دل و دم نزدیم

بی شعله ی آه لب ز هم نگشودیم

بی قطره ی اشک چشم بر هم نزدیم

عبید زاکانی

بیش از این بد عهد و پیمانی مکن

با سبک روحان گران جانی مکن

غمزه را گو خون عشاقان مریز

ملك زان تست ویرانی مکن

با ضعیفان آنچه در گنجد مگو

با اسیران هر چه بتوانی مکن

بیش از این جور و جفا و سرکشی

حال مسکینان چو می دانی مکن

ور کنی با دیگران جور و جفا

با عبیداللّه زاکانی مکن

عشق

محقق طوسی می گوید: قیاس شرطی که منطقی ها ادعا کرده اند و گفته اند الشمس طالعه والنهار موجود، صحیح نیست. زیرا آنان اگر رخسار و موی محبوب مرا دیده بودند یقین می کردند الشمس طالعه واللیل موجود.

ما للقیاس الذی ما زال مشتهرا

للمنطقیین فی الشرطی تسدید

اما رأوا وجه من اهوی و طرته

فالشمس طالعه واللیل موجود

*

وی همچنین می گوید: مقدماتی که رقیب در هنگام دیدار دوست فراهم کرده بود، مقدمات متصله بود که ما را از خلوت کردن با او بازداشت و حکم قضیه منفصله را داشت.

مقدمات الرقیب کیف غدت

عند لقاءالحبیب متصله

تمنعنا الجمع والخلو معا

و انما ذاک حکم منفصله

مصعب زبیر

مصعب بن زبیر نیز گفته است: در کار من دقت کن و در استواری آن بکوش که به منزله نابود شده است. اگر حاجت مرا به عهده ی دیگری بگذاری، مانند کودکی است که از پستان دو زن شیر خورده باشد و زیان ببیند.

تأن بحاجتی واشدد قواها

فقد صارت بمنزله الضیاع

اذا ارضعتها بلبان اخری

اضرّ بها مشارکه الرضاع

معاشرت

پدرم می گفت: به هرکه به تو نزدیک می شود نزدیک و از هرکه از تو دور می شود دور شو.

کسی را مجبور نکن به تو علاقه داشته باشد، زیرا حوا فرزندان زیادی زاییده، هرکدام جفا کرد دیگری را انتخاب کن.

صل من دنا و تناس من بعدا

لا تکرههن علی الهوی احدا

قد اکثرت حوا ما ولدت

فاذا جفا ولد فخذ ولدا

ص :۹۷

مولوی

ظاهرت چون گور کافر پر (بر) حلل

واندرون قهر خدا عزوجل

از برون طعنه زنی بر بایزید

وز درونت ننگ می دارد یزید

هر چه داری در دل از مکر و رموز

پیش ما پیدا بود مانند روز

گرچه پوشیمش ز بنده پروری

تو چرا رسوایی از حد می بری

روز آخر شد سبق فردا بود

روز ما را روزکی گنجا بود

گر بگویم تا قیامت زین کلام

صد قیامت بگذرد وان ناتمام

در نگنجد عشق در گفت و شنید

عشق دریایی بود بن ناپدید

گر بود در ماتمی صد نوحه گر

آه صاحب درد را باشد اثر (کارگر)

برگ کاهم پیش تو ای تند باد

من ندانم تا کجا خواهم افتاد

ناخوش تو خوش بود بر جان من

جان فدای یار دل رنجان من

عشق

ای که با دیدگان خود جادو می کنی و ای ستمگر بی دادگر؛ عمداً خانه دلم را ویران کردی، آیا چنین از خانه مسکونی محافظت می شود؟ یا ساحراً بطرفه و ظالماً لا یعدل

اخرجت قلبی عامدا

کذا یراعی المنزل

قاسم انوار

سربلندی بین که دائم در سرم سودای اوست

قیمت هرکس به قدر همت والای اوست

لن ترانی می رسد از طور موسی را خطاب

این همه فریاد مشتاقان زاستغنای اوست

بنده ی آن چشم مخمورم که از مستی و ناز

در میان شهر در هر گوشه غوغای اوست

ای دل اندر راه عشق از خوردن غم غم مخور

مایه ی شادی عالم دولت غمهای اوست

از تو تنها ماند قاسم کز تو تنها کس مباد

لاجرم غمهای عالم بر تن تنهای اوست

ص :۹۸

مرگ

علامه حلی گفته است: ای کسی که می پرسی علت اینکه زندگان به مردگان ملحق می شوند چیست؟ گویم مرگ برودت و سکونی است که از گرمی طبیعت جلوگیری می کند و آدمی را پس از آن همه حرکات، آرام می سازد. ابوعلی سینا از شناخت طب بهره ای نبرد و از نیرویی که بر گرمی ها داشت استفاده نکرد نه کتاب شفایش او را از بیماری مرگ شفا داد و نه کتاب نجاتش او را از چنگال مرگ رهانید.

ایهاالسائل عن السبب الملحق

اهل الحیوه بالاموات

هو برد یطفی حراره طبع

و سکون یأتی علی الحرکات

ماافاد الرئیس معرفه الطب

و لا حکمه علی النیرات

ما شفاه الشفاء من عله الموت

و لم ینجه کتاب النجات

ستایش عسکریین علیهما السلام

وقتی به سر من رای مشرف شدم گفتم: ای ساربان در سیر خود سرعت گیر که دل من تشنه حمی است و هرگاه مشهد مقدس امام حسن عسگری و امام علی النقی علیهما السلام را دیدار کردی زمین را با کمال فروتنی ببوس و مطمئن باش که به خدا سوگند از بهترین نیکبختیها کاملاً برخوردار شده یی. هرگاه سعادت حرم آنها را بدست آوردی که سیراب سازد خدا مجلس نشینان آنها را، خاشعانه دیده بربند و کفش از پا بیرون آور که آنجا وادی مقدس طور است.

اسرع السیر ایها الحادی

ان قلبی الی الحمی صادی

و اذا ما رأیت من کتب

مشهدالعسکری والهادی

فالثم الارض خاضعاً فلقد

نلت واللّه خیر اسعاد

و اذا ما حللت نادیهم

یا سقاه الاله من نادی

فاغضض الطرف خاشعاً و لها

واخلع النعل انه الوادی

زیارت مشهد

آنگاه که به مشـهد مقدس رضوی مشرف شده بودم به عرض رسانیدم: این بارگاه آقای منست که مانند آتشی که موسی دید، از دور جلوه گری می کند اینک ای دل به وادی مقدس طور رسیده یی کفش از پای درآور.

هذه قبه مولای بدت کالقبس

فاخلع النعل فقد جزت بوادی القدس

خسیس

ابوتمام دو شعر ذیل در نکوهش مردم آورده است: مردم پستی که هرگاه سگشان بر اثر آمدن مهمان پارس می کرد به مادرشان می گفتند بر روی آتش بول کن تا مبادا آنها به جانب ما بیایند. او هم از آنجا که بخیل بود فرج خود تنگ می کرد و به همان اندازه بول می کرد که آتش خاموش شود.

قوم اذا استنج الاضیاف کلبهم

قالوا لامهم بولی علی النار

فضیقت فرجها بخلاً ببولتها

فلا تبول لهم الا بمقدار

سید محمد جامه باف

می رفت چو جانم ز تن (و) غم فرسود

شد یار خبردار و قدم رنجه نمود

بر آینه ی رخش غباری دیدم

گویا که هنوزم نفسی باقی بود

*

چون پیک اجل برفتنم داد نوید

جان کرد ز همراهی من قطع امید

کس بر لب من ز پنبه آبی نچکاند

جز دیده که گشته بود از گریه سفید

*

شاطر بچه ای که هوش از جانم برد

دی همره خود به عزم دورانم برد

کشتی ز سواد چشم گریانم ساخت

زنگ از دل چاک چاک نالانم برد

□

ابوعبداللّه معصومی از برگزیده ترین شاگردان شیخ الرییس است. به نقل شهر زوری دو شعر زیر از اوست: اشتها و علاقه ی من به سخن خردمندان است همانطور که اشتهای انسان لب تشنه به آب خوشگوار است. از مجلسی که با آنان همنشین باشم خرسندم، چنانچه آدمی که مسافرش از راه رسیده باشد خوش دل می گردد.

حدیث ذوی الالباب اهوی و اشتهی

کما یشتهی الماء المبرد شاربه

و افرح ان القاهم فی ندیهم

کما یفرح المرء الذی آب غائبه

امیر خسرو

افغان برآید هر طرف کان مه خرامان در رسد

که آواز بلبل خوش بود چون گل به بستان در رسد

آمد خیالت نیم شب جان دادم و گشتم خجل

خجلت بود درویش را بیگه چو مهان در رسد

ص :۱۰۰

امروز می رم پیش تو تا شرمسار من شوی

ورنه چه منت جان من فردا چو فرمان در رسد

من خود نخواهم برد جان از سختی هجران ولی

ای عمر چندان صبر کن کان سست پیمان در رسد

مالک پادشاه

به سقراط گفتند: آیا از پادشاه (ملك) می ترسی؟ گفت: خیر، من شهوت و غضب خویش را که پادشاه ملك آنهاست، مالك شده ام، پس پادشاه بنده ی بنده ی من است.

گویند

دی در حق ما یکی بدی گفت

دل را ز غمش نمی خراشیم

ما نیز نکوییش بگوییم

تا هر دو دروغ گفته باشیم

یکی از بزرگان

گر کشد خصم به زور از کف من دامن دوست

چه کند با کشش دل که میان من و اوست

جامی

گفتم به عزم توبه نهم جام می زکف

مطرب زد این ترانه که می نوش و لا تخف

آیا بود که صف نعالی بما رسد

چون بر بساط قرب زنند اهل قرب صف

بشناس قدر خویش که پاکیزه تر ز تو

دری نداد پرورش این آبگون صدف

عمر تو گنج و هر نفس از وی یکی گهر

گنجی چنین لطیف مکن رایگان تلف

جامی چنین که می کشد از دل خدنگ آه

خواهد رسید عاقبه الامر بر هدف

موی سفید

قمین الدوله گوید: وقتی دیدم موی سفید صورتم را، فهمیدم وقت کوچم نزدیک گشته و محزون شدم. بلی می پندارم این موی سفید اولین تارهای کفن من است.

لما رایت البیاض لاح و قد

دنا رحیلی نادیت و احزنی

هذا و حق الاله احسبه

اول خیط سدی من الکفن

بهازهیر گوید: دوستی دارم که از او به خیر یاد می کنم هرچند آدم بدباطنی است و از شنوندگان آرزومند نیستم این اظهار را مکتوم بدارند.

صدیق لی سأذکره بخیر

و ان حققت باطنه الخبیثا

ص :۱۰۱

و حاشا السامعين يقال عنه

و بالله اكتموا ذاک الحديثا

صابی

بده ساقيا باده ی ارغوانی

فقد هد عطفی غناء الغوانی

جهان شد نو آيين شراب کهن ده

کزو پير يابد نوای جوانی

خذ الكأس واصفح عن الدار صفحاً

فقد صافح الورد للار جوانی

دع الروح تأخذ من الراح حظاً

اذا الريح جائت بروح الجنان

فرو ريخت ابر از هوا درّ بحری

بر انگيخت باد از زمين درّ کانی

قيامت مگر شد که کرد آشکارا

زمين گنجهايی که بودش نهانی

بر افروخت چون رايت فتح خسرو

سحاب از هوا حله های دخانی

به آراء مسعود شاه استهلت

سعود بها اشرق المشرقان

و شيد له بالمعالی قصور

بها الفرقدان من الفرق دان

جهان شهریارا جهان می بنازد

بتو تا تو دارای ملك جهانی

به رتبت سلیمان آصف صفاتی

به شوکت فریدون رستم نشانی

اگر چشم عدل است در وی تو نوری

و گر جسم ملك است در وی تو جانی

به هندوستان سواد مدیحت

چو طوطی است کلکم بشکر فشانی

فنثری له نثره الجو تعنو

و شعری له یسجد الشعریان

مرا تربیت کن که در وصف ذات

به گردون رسانم بیان معانی

تصانیف سازم به فرخنده نامت

که ماند همه در جهان جاودانی

الا تا بگرید هوا در بهاران

وز آن گریه خندد گل بوستانی

گل دولتت در بهار سعادت

مصون باد از تند باد خزانی

دوست

المعتز باللّه می گوید: دوستان این روزگار را آزمایش کردم و کمتر به آنها علاقه پیدا نمودم زیرا اگر به جستجوی حال آنها بپردازی خواهی فهمید دوست ظاهرند و دشمن باطن.

بلوت اخلاء هذاالزمان

فاقللت بالحجر منهم نصیبی

و کلهم ان تصفحتهم

صدیق العیان عدوالمغیب

عشق

عبدالقادر گیلانی می گوید: دوست من که به دیدارم آمده بود و اتفاقاً همان دم خوابیده

ص :۱۰۲

بـودم تـا جمـال او را در رؤیـا مشاهـده کنم، به من گفت: اگر تو شب وصـال را بیـدار بوده یی پس چگونه در شب سـرور می خوابی.

یقول حبیبی و قد زارنی

فبت لطلعته اشهد

اذا کنت تسهر لیل الوصال

فلیل السرور متی و ترقد

همایون

روز وصلست به یک غمزه بکش زار مرا

به شب هجر مکن باز گرفتار مرا

معما

موفق الـدین علی بن جزار در معمـایی بنـام جوز گویـد: چیست آن که اگر آن را به خوبی بشـکنی، نـافع به حال تست؛ دارای حروف فرد است؛ هرگاه تغییری در آن بوجود نیاوری، دارای سه حرف است و فرد است و هرگاه معکوس نمایی زوج خواهد شد.

ما اسم شیء مولیك نفعا اذا

انت اولیته فعالاً عسوفا

هو فرد الحروف ان جاء طردا

و هو زوج اذا عکست الحروفا

*

وی در باره مصـطکی نیز معمایی دارد و می گویـد: لاغر اندامی که هرگاه ظاهر می شد اندامش مانند شاخه ی درازی بود که از نیزه ای بالاتر می شد لکن سـر نیزه ای ندارد. عجب تر آنکه هرگاه آن را پیش از موقع افطار ماه رمضان بمکند و آب دهان را فرو ندهنـد مبطـل روزه نمی باشـد، مرادش مصـطکی است که آن را علك رومی می گوینـد که بر اثر حرارت و یا جویـدن کش پیدا کرده و دراز می شود.

و ذی هیف کالغصن قدا اذا بدا

یفوق القنا حسنا بغیر سنان

و اعجب ما فیه یری الناس اکله

مباحاً قبیل العصر فی رمضان

*

وی همچنین لغزی در بیان کارد و قیچی دارد و می گوید: نر و ماده ای که از جنس یکدیگر نیسند و در مجاورت هم می باشند، انتهای آنها بسته شده است. این دو آشکار نمی شوند مگر آن هنگام که بخواهند سر اهل آن منزل را جدا کنند مراد از ذکر چاقو است که یک دهانه است و مراد از انثی قیچی است که دو دهانه است.

ذکر و انثی لیس ذا من جنس ذا

متجاوران بقعر حبس مقفل

فتراهما لایبرزان لحاجه

الا لقطع رؤوس اهل المنزل

ص :۱۰۳

*

نیز لغزی در باره واژه ی «کلب» سگ دارد، که عبارت است از: آن موجود که پست شمرده شده و نیز صفات بزرگواران چون وفا داشته چیست؟ آن کلمه مجرور می شود و هر حرف آن بدون ضمیمه مجرور می گردد.

و ما سیء یعد من اللئام

له و صف الاماثل والکرام

و جملته تجر و کل حرف

یجر اذا نظرت بلا ضمام

*

لغزی راجع به قلم نیز از اوست. این معما عبارت است از: چه غلامی است که در رکوع است و در سجود لاغر اندامست و گریان؛ همواره در پنج وقت ملازم اوقاتست و معتکف در خدمت نیات.

و ما غلام راکع ساجد

اخو نحول دمعه جاری

ملازم الخمس لاوقاتها

معتکف فی خدمه الباری

*

همچنین لغزی در باره خلخال دارد. وی می گوید: چیست مضروب بی گناهی که قد کشیده ی زیبایی دارد. شکل هلالی از خود ظاهر و زیور کشیده ی اندام معشوقی داراست.

بیشتر اوقاتی که هویدا می گردد بر پاها و در میان بازارهاست.

و مضروب بلا ذنب

ملیح القد ممشوق

حکی شکل الهلال علی

رشیق القد معشوق

و اکثر ما یری ابدا

علی الامشاط فی السوق

انفاق

بزرگی گفته است: خدا بیامرزد آنکس که کف دستش را بگشاید و میان دو فکش را ببندد یعنی خدا بیامرزد آنکس که به بینوایان کمک کند و منت نگذارد.

بستی همین مضمون را به نظم درآورده است: سخن بگو و سخن محکم به زبان آور. همانا گفتار تو زنده است و سکوت تو جمادیست. اگر نتوانستی سخن محکمی بگویی ساکت باش زیرا سکوت از سخن نابجا وسیله ی آسایش قلبی است.

تکلم و سدد ما استطعت و انما

کلامک حی والسکوت جماد

فان لم تجد قولا سدیدا تقوله

فصمتک عن غیر السدید سداد

ص :۱۰۴

دنیا

از اشعار منسوب به امام زین العابدین علیه السلام : به دنیا عتاب کرده، گفتم: تا کی باید متحمل اندوهناکی شوم و گشایشی برای من نباشد؟ آیا بر هر بزرگواری از فرزندان امام علی علیه السلام ، معیشت حلال حرام است؟ دنیا در پاسخ من گفت: ای پسر حسین علیه السلام ، بر اثر دشمنی که با پدرت علی علیه السلام دارم که مرا طلاق داده شما را هدف تیر ستمگری خود قرار داده ام.

عتبت علی الدنیا فقلت الی متی

اکابد همّاً بؤسه لیس ینجلی

اکلّ شریف من علیّ تجاره

حرام علیه العیش غیر محلل

قالت نعم یابن الحسین رمیتکم

بسهمی عنادا منذ طلقنی علیّ

عشق

دیدگان تو حق بزرگی بر من دارند برای اینکه از جادوگری آنها سحری فرا گرفتم و زبان رقیب و ملامت گر را سحر کردم.

لعینک فضل جزیل علیّ

و ذاک لانی یا قاتلی

تعلمت من سحرها فعقدت

لسان رقیب مع العاذل

گویم

تا منزل آدمی سرای دنیاست

کارش همه جرم و کار حق لطف و عطاست

خوش باش که آن سرا چنین خواهد بود

سالی که نکوست از بهارش پیداست

حالتی

حاجی به طواف کعبه اندر تک و پوست

وز سعی و طواف هر چه کرده است نکوست

تقصیر وی این است که آرد دگری

قربان سازد به جای خود در ره دوست

ابوسعید

غازی ز پی شهادت اندر تک و پوست

غافل که شهید عشق فاضل تر از اوست

فردای قیامت آن به این کی ماند

کان کشته ی دشمن است و این کشته ی دوست

شوقی

شوقی غم شوخ دلستانی داری

گر پیر شدی چه غم جوانی داری

شمشیر کشیده قصد جانها دارد

خود را برسان تو نیز جانی داری

ص :۱۰۵

هدیه

کسی برای دیگری هدیه یی فرستاد و این دو شعر را ضمیمه کرد: ای بزرگی که بخششهای تو بی نهایت است این تعارفی را از شخصی بپذیر که دنیا را در باره ی بخشش تو اندک می داند.

یا ایهاالمولی الذی

عمت ایادیه الجلیله

اقبل هدیه من یری

فی حقک الدنیا قلیله

*

شخصی هدیه ای برای کسی فرستاد و این اشعار نیز ارسال کرد: تقدیمی ناقابلی فرستادم و به یقین می دانم این هدیه شایسته مقام تو نمی باشد، اینک آرزومندم با پذیرش عذر من هدیه مرا به بزرگی خودت بپذیری.

ارسلت شیئاً قلیلاً

یقل عن قدر مثلک

فابسط ید العذر فیه

واقبله منی بفضلک

دل توانگر

جز خدا هیچ نیست در دل ما

آفرین بر دل توانگر ما

علاقه به ماه

علاقمند به ماهی هستم که از روشنی کامل برخوردار است، هرکه به وصل او نرسیده آن را کتمان نموده است. هرگاه قصه ی خود بگویم، افسانه ی مرا نمی شنود، آری می ترسد هرگاه به سخن من گوش دهد رقتی در دل او ایجاد شود.

اهوی قمراً به البها قد جمعا

کم خیب من بوصله قد کتما

لا یسمع قصتی اذا فهت بها

یخشی من ان یرق لی ان سمعا

*

به ماهی علاقمنـدم که مرا گرفتار خود نموده و دل گرفتارم آسایشـی نـدارد. چه بسـیار نزد او به شـکایت رفتم، به خاطر لـذت قرب که بهره ی من می شد، شکایتم را فراموش کردم.

اهوی قمراً اسلمنی للبلوی

ما عنه لقلبی المعنی سلوی

کم جئت لاشتکی فمذا بصرنی

من لذه قربه نسیت الشکوی

زیبا

چقدر زیبا است آن زیبایی که محبوبست و چقدر نادانست آنکس که دم از ملامتگری

ص :۱۰۶

می زند، چه بسیار جرعه های اندوهناکی که چشیدم و چقدر دل من تحمل جفاکاری نمود.

ما اجمل من احب ما اجمله

ما اجهل من یلوم ما اجهله

کم جرعنی مدامه من غصص

ما احمل ذالفؤاد ما احمله

همنشین

از تنهایی در میان مردم شکایت نمی کنم، زیرا روزگار مرا از همنشینانم جدا کرده است.

اشتیاق به قرب آنها برای همیشه با منست، من با اندوه علاقه پیدا کرده ام و همان همنشین من است.

لم اشک من الوحده بین الناس

اذ افردنی الزمان من جلاسی

فالشوق لقربهم قرینی ابدا

و الهم جلیسی و به استیناسی

رباعی بی نقطه، عشق

شگفتا که مرا از وصال خودتان ممانعت می کنید و دل مرا رنجور می سازید. اطمینان دارم وعده و ممانعت شما هر دو وسیله ی رنجوری است. چه بسیار ممانعتی که از ناحیه شما بوجود آمد و انتظارش را نداشتم و چه بسیار در اندیشه وصال شما بودم و وصالی دست نداد.

واهاً لصد لوصلکم علله

وعدکم و صدکم علله

کم حصل صدکم و ما امله

کم امل وصلکم و ما حصله

ای ماه شب تاریک که مرا به وصال خود زنده ساختی، به ویژه آنگاه که بر اثر جلوگیری در نابودی من پرداختی. اکنون

سوگند به خدا هرچه زودتر خون مرا بریز که تاب شب هجران تو را ندارم.

یا بدر دجی بوصله احیانی

اذ زاروکم بحجره افنانی

□
باللّه علیک عجلن سفک دمی

لا طاقه لی بلیلهالهجران

مهر و مشتری

ز انشای طلب در هر دو جانب

عیان گشت این خبر بر ابن حاجب

چو کرد آن فعل را تمییز در حال

بکسر و رفع آن با خویش زد فال

بدل گفتا که بر من گشت لازم

که باشم بر تعدی سخت جازم

کنم افعال قلب هر دو اظهار

چنان کاید تعجب زان پدیدار

ص :۱۰۷

شاه شجاع

شاه شـجاع در مکه در کنار باب صفا خانقاهی بنیان کرد و دستور داد این دو شعر را که ساخته ی طبع خود او است بر فراز آن بنویسـند: در باب صفا خانه ایست که صفا در آن وارد شده آری متعلق به افرادی است که قلبشان از باران زلال عشق، تر است تعدی و دشمنی در آن وجود ندارد و جای عذری نیست و هرکه عذر آورد عاشق نمی باشد.

بباب الصفا بیت احل به الصفا

لمن هو اصفی فی الوداد من القطر

تباعده الاعذار بالملک والعدی

و لیس بصب من تمسک بالعذر

دیدار پیش از مرگ

گویند: اگر در پیشواز مرگ با او دیدار کنم، نفسم را از درد سرزنش التیام می دهم. اگر دست تقدیر مرا به هدفم برساند، چه بسیار حسرت زیر خاک رفته است.

لئن نحن التقینا قبل موت

شفینا النفس من الم العتاب

و ان ظفرت بنا ایدی المنایا

فکم من حسره تحت التراب

گویند

گر بمانیم زنده بر دوزیم

جامه یی کز فراق چاک شده

ور نمانیم عذر ما بپذیر

ای بسا آرزو که خاک شده

خمول

بادیه نشینی کنیزی زیبا داشت. وی به ملاقات عبدالملک آمد و عبدالملک به او گفت:

می خواهی خلیفه شوی و کنیز تو از دنیا نرود؟ بادیه نشین گفت: نه، پرسید چرا؟ گفت:

چون کنیز می میرد و امت ضایع می شوند. عبدالملک گفت: چه آرزو داری؟ پاسخ داد:

سلامتی. گفت: پس از آن؟ گفت: روزی وسیعی که منتی در آن نباشد. گفت: پس از آن؟ پاسخ داد: دوری از خلق چرا که ثروتمندان و برجستگان از دیگران به هلاکت نزدیک ترند.

*

جالینوس می گوید: رؤسای شیاطین سه چیزند: همراهی با طبیعت، وسوسه های عمومی و امور عادی.

سکوت

حکیمی گوید: هیبت سکوت را به کلام ارزان نفروش.

ص :۱۰۸

عطا بی منت

خزینه دار امین کسی است که آنچه به نیازمندان می دهد با رضایت کامل بوده باشد.

نگاه ناروا

گفته شده چشم تیری مسموم از تیرهای ابلیس است.

فیضی

ما اگر مکتوب ننویسیم عیب ما مکن

در میان راز مشتاقان قلم نامحرم است

سیب

در کتاب عجائب المخلوقات، در توصیف از سیب چنین آمده است: در ذات سیب حقیقه روح نهفته شده است و مردم با اشتیاق کامل و با طربناکی از آن استفاده می کنند سیب داروی قلب است و ضعف قلب را برطرف می کند و حزن و اندوه را زائل می سازد.

هو روح الروح فی جوهرها

و لها شوق الیه و طرب

و دواء القلب یشفی ضعفه

و یجلی الحزن عنه والکرب

گویم

خوش آنکه صدای جام وحدت در داد

خاطر ز ریاضی و طبیعی آزاد

بر منطقه ی فلك نزد دست خیال

در پای عناصر سر فکرت ننهاد

*

کاری ز وجود ناقصم نگشاید

گویی که ثبوتم انتفا می زاید

شاید ز عدم من به وجودی برسم

ز آن رو که ز نفی نفی اثبات آید

یکی از عارفان در تفسیر آیه وَ لَقَدْ نَعْلَمُ أَنَّکَ یَضِیقُ صَدْرُکَ بِمٰا یَقُولُونَ فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّکَ ... (۱) می گوید: نزدیک به این معنا، روایتی است که از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله نقل شده است. پیامبر منتظر وقت نماز بود و می فرمود:

ارحنا یا بلال یعنی با اعلام دخول وقت نماز، ما را آسوده کن ای بلال. آیا نمی بینی فرمایش پیامبر خدا را که فرمود: نماز نور چشم من است؟

از سخنان متناسب دیگر پیامبر این است که فرمود:

بلال ابرِد ابرِد یعنی خاموش کن آتش شوق به نماز را با تعجیل اذان، یا سرعت گیر چون سرعت نامه رسان. این معنایی است

۱- ۱) - حجر، ۹۷ و ۹۸.

که شیخ صدوق برای حدیث کرده است. معنی دیگری مشهور است و آن اینکه غرض پیامبر این بود نماز ظهر تا زمانی که شدت حرارت فرو نشانده می شود و هوا سرد می گردد، به تأخیر افتد.

مولوی

این جهان همچون درخت است ای گرام

ما بر او چون میوه های نیم خام

سخت گیرد میوه ها مر شاخ را

زانکه در خامی نشاید کاخ را

چون رسید و گشت شیرین لب گزان

سست گیرد شاخ را او بعد از آن

چون از آن اقبال شیرین شد دهان

سرد شد بر آدمی ملک جهان

عاذلا چند این سرایی ماجرا

پند کم ده بعد از این دیوانه را

من نخواهم دیگر این افسون شنود

آزمودم چند خواهم آزمود

هر چه غیر شورش و دیوانگیست

اندرین ره روی در بیگانگیست

هین منه بر پای من زنجیر را

که دریدم پرده ی تدبیر را

عشق و ناموس ای برادر راست نیست

بر در ناموس ای عاشق مایست

وقت آن آمد که من عریان شوم

جسم بگذارم سراسر جان شوم

ای خبر هات از خبر ده بی خبر

توبه ی تو از گناه تو بتر

همچو جان در گریه و در خنده شو

این بده و ز جان دیگر زنده شو

جستجویی از ورای جستجو

من نمی دانم تو می دانی بگو

حال و قالی از ورای حال و قال

غرقه گشته در جمال ذوالجلال

غرقه یی نی که خلاصی باشدش

یا بجز دریا کسی بشناسدش

خمول

ابوالحسین نوری از سیاحت صحرا بازگشت، متوجه شد موی صورت و ابروان و پلک او ریخته و حالاتش تغییر یافته است. به او گفته شد: آیا با تغییر صفات، اسرار هم تغییر می یابد؟ گفت: اگر اسرار با تغییر صفات، تغییر یابد، عالم نابود می شود. و سپس سرود:

بطوری که مشاهده می کنی سفر در بیابان و دامنه ی کوهها مرا به این حال درآورده است.

مرا به شرق و غرب عالم کشانید و از وطن آواره کرد. وقتی غایب می شدم آشکار می شد و وقتی آشکار می شد، غایب می گشتم. می گفت آنچه می بینی نادیده بگیر و تنها من را مشاهده کن. سپس فریادی کشید و دوباره سر به بیابان گذاشت.

کماتری صیرنی

قطع القفار الدمن

شرّقنی غرّبنی

ازعجنی عن وطنی

اذا تغیبت بداً

و ان بدا غیبنی

یقول لا تشهد ما

تشهد او تشهدنی

تصوف

روزی به او گفته شد تصوف چیست؟ گفت: گرسنگی، عریانی، پابرهنگی، آبرو ریزی و چیزی جز نفس خبر ندارد از آنچه می گذرد، من قبلاً به خاطر خوشحالی می گریستم و اکنون به خاطر ناراحتی می گریم.

جوع و عری و حفا

و ماء وجه قد عفا

و لیس الانفس

تخبر عما قد خفا

قد کنت ابکی طربا

فصرت ابکی اسفاً

شوق معبود

ابراهیم ادهم از جایی می گذشت، کسی می گفت: هر گناهی برای تو بخشوده شده است جز اعراض از من. پس بیهوش بر زمین افتاد.

کل ذنب لک مغفو

رٌ سوی الاعراض عنی

*

شبلی شـنید که کسـی می گوید: خالصانه ارادتمند شـما بودم و آنگاه که با دیگران آمیختید شـما را راندم و به خاطر علاقه به شما ارزشی برای شما در نظر نگرفتم. این را گفت و بیهوش شد.

اردناکم صرفا فاذا قد مزجتم

فبعداً و سحقاً لانقیم لکم وزناً

*

علی بن هاشـمی، لنـگ و زمین گیر بـود. روزی در بغـداد شـنید کسـی می گویـد: ای که به زبـان اظهـار شوق می کنی، دلیل نداری. اگر شوقت بجا بود، باید گاه دیدنت، مرا به حقارت نمی نگریستی. وی از شـنیدن شعر چنان بیخود شد که چون انسان سالم از جا برخاست و چون نشست، بازهم زمین گیر شد.

یا مظهرالشوق باللسان

لیس لدعواک من بیان

لو کان ما تدعیه حقاً

لم تذق الغمض اذ ترانی

ص :۱۱۱

مولوی

ای فقیه این دم خمش کن چند چند

پند کم ده زانکه بس سخت است بند

سخت تر شد بند من از پند تو

عشق را نشاخت دانشمند تو

آن طرف که عشق می افزود درد

بوحنیفه و شافعی درسی نکرد

حالتی

چون از تو ننالد دل غم پرور من

یا بس کند از گریه دو چشم تر من

با اینهمه لاف و آشنایی شبکی

ناخوانده نیامدی درون از در من

گویم

خو کرد به خلوت دل غم فرسایم

کوتاه شد از صحبت هرکس پایم

چون تنهایم هم نفسم یاد کسیست

چون همنفس کسی شوم تنهایم

کاکا قزوینی

بوالهوس را زود از سر وا شود سودای عشق

تهمت آلودی که گیرد شحنه زودش سر دهد

گلخنی

گرد خاکستر گلخن نبود بر تن ما

بر تن از سوز درون سوخته پیراهن ما

خمول

سیـد بزرگوار امیر قـاسم انوار تبریزی دفن شـد. وی در آغاز همنشـین صدرالـدین اردبیلی بود و پس از او با صـدر الـدین علیا الیمنی مجـالست داشت. او را منزلتی بزرگ بود و به سـال ۷۳۷ از دنیـا رفت و در ولاـیت جام در روسـتایی به نام حزجرد دفن گردیـد. وی با مجـذوبان نشـست و برخاست زیاد داشت، از خودش می گویـد که: وقتی به بلاد روم رسـیدم به من گفته شـد: مجذوبی آنجاست. نزد او رفتم، وقتی او را دیدم شـناختم، چون من در ایام تحصیل در تبریز بودم. گفتم: چگونه جذبه دامن تو را گرفت، گفت: زمانی که در تنهایی بسر می بردم، هر روز صـبح، شخصی از راست و شخصی از چپ مرا می گرفت. روزی بیدار شدم و از چیزی بیهوش گشتم و از آنها نجات یافتم. سید هر وقت این حکایت را نقل می کند اشک از چشمانش سرازیر می شود.

دنیا و آخرت

یکی از بزرگان گوید: وای بر کسی که آخرتش را به دنیا فاسد می کند، سپس از آنچه که آباد

ص :۱۱۲

کرده جدا شود و به آن باز نگردد، و به آنجا که ویران کرده منتقل شود.

دوست

اویس قرن، رضوان خدا بر او باد می گوید: حکیم ترین سخنی که حکماء گفته اند این است که: یک وجه بساز که تو را از سایر وجوه کافی باشد. (با یکی همراهی کن که تو را از غیر کافی باشد).

دنیا

در یکی از کتابهای آسمانی دیدم: هرگاه دانشمندی علاقمند به دنیا شود، شیرینی مناجات با خودم را از او می گیرم.

سنایی

ای عشق تو را روح مقدس منزل

سودای ترا عقل مجرد محمل

سیاح جهان معرفت یعنی دل

از دست غمت دست بسر پای بگل

*

امر دیرا گرفت مردک مست

پای مزدش دو مرغ داد بدست

چون فشردش بزور کنک درشت

هر دو را مرده دید اندر مشت

کودک از کار خود جریده بماند

دست خالی و... دریده بماند

قصه ی طالب متاع غرور

همچنانست اگر نه یی کر و کور

روزها

روزها بر پنج قسم هستند. روز از دست رفته، روز حاضر، روز وارد، روز وعده داده شده و روز دراز. روز از دست رفته، دیروز تو بود که بـا کوتاهی ها آن را از دست دادی، روز حاضـر، امروز توست که اکنون در اختیار توست و از آن توشه برگیر، روز وارد فردای تـوست که نمی دانی از آن تـوست یـانه، روز موعـود آخرین روز زنـدگی توست آن را نصب العین خود قرار ده، روز دراز آخرت است که پایانی ندارد. پس برای آن نهایت اهمیت را روا دار که یا نعمت دائم است و یا عذاب دائم.

نماز و نفس

یکی از بزرگان گویـد: خـدا دو چیز را برقرار کرده است: امر کننـده و نهی کننـده. اولی امر به بدی می کند و آن نفس اسـت (إِنَّ النَّفْسَ لَأَمّارَهٌ بِالسُّوءِ) و دومی نهی از بـدی می کنـد و آن نماز است (إِنَّ الصَّلاهَ تَنْهی عَنِ الْفَحْشاءِ وَ الْمُنْکَرِ) ، وقتی نفس تو را به معصیت فرمان دهد در

ص: ۱۱۳

برابر او از نماز استعانت جوی.

راه خدا

روایت شـده که یکی از انبیاء خـدا را مناجات کرد و گفت: پروردگارم چگونه می شود بسوی تو آمد؟ خدا به او وحی رساند که نفس خود را رها کن و بسوی من بیا.

ضرب المثل

در ضرب المثل آمده با زن دو سخن بگو، اگر متوجه نشد چهار بار بگو، اگر اربع به معنای عدد باشد یعنی چهار بار بگو، ولی اگر اربع و امر حاضر به معنای اسکت است یعنی ساکن باش و یا به معنای اربع به مربعه (عصا) است یعنی با عصا او را بزن

گویم

تو ز دیو نفس اگر جویی امان

رو نهان شو چون پری از مردمان

گنج خواهی کنج عزلت کن مقام

واستتر واستخف عن کل الانام

چون شب قدر از همه مستور شد

لاجرم از پای تا سر نور شد

اسم اعظم چون کسی نشناسدش

سروری بر کل اسماء باشدش

تا تو نیز از خلق پنهانی همی

لیله القدری و اسم اعظمی

این پنج بیت را در ماه ذی قعده سال ۱۰۰۷ هجری در مشهد مقدس رضوی سرودم.

شب روز بعد از آنکه اشعار را سرودم پدرم «ره» را در خواب دیدم رقعه به من اعطا کرد در آن رقعه این آیه نوشته بود:

تِلْکَ الدّٰارُ الْآخِرَهُ نَجْعَلُهٰا لِلَّذِینَ لاٰ یُرِیدُونَ عُلُوًّا فِی الْأَرْضِ وَ لاٰ فَسٰاداً وَ الْعٰاقِبَهُ لِلْمُتَّقِینَ. (۱)

از فتنه ی این زمانه ی شورانگیز

برخیز و بهر جا که توانی بگریز

ور پای گریختن نداری باری

دستی زن و در دامن عزلت آویز

مولوی

از حقایق تا تو حرفی نشنوی

ای پسر حیوان ناطق کی شوی

تا که گوش طفل از گفتار مام

پر نشد ناطق نشد او در کلام

ور نباشد طفل را گوش رشد

گفت مادر نشنود گنگی شود

ص :۱۱۴

۱- ۱) - آن خانه آخرت را برای مردمی مقرر می کنیم که در روی زمین تصمیم تباهی و خودخواهی ندارند و سرانجام با پرهیزگارانست. قصص، ۸۳.

دائماً هر گنگ اصلی کر ببود

ناطق آنکس شد که از مادر شنود

عرفی

هر دل که پریشان شود از ناله ی بلبل

در دامنش آویز که با وی خبری هست

*

گفتگوییست بنازم ز لب خاموشی

که اگر لب بگشایم ز سخن باز افتم

*

عرفی سخنت گر چه معما رنگ است

وین زمزمه را به ذوق یاران چنگست

به خروش که مرغان چمن می دانند

کاین نغمه و ناقوس کدام آهنگ است

*

ای دل پس زنجیر چو دیوانه نشین

بر دامن درد خویش مردانه نشین

ز آمد شد بیگانه تو خود را پی کن

معشوقه چو خانگیست در خانه نشین

گویم

دوش از درم آمد آن مه لاله نقاب

سیرش نبدیدم و روان شد بشتاب

گفتم گه دیگر کیت بخواهم دیدن

گفتا که بوقت سحر اما در خواب

ازدواج

به یکی از صالحان گفتند تا کی زن نمی گیری؟ گفت: سختی بی زنی از تلاش در فراهم کردن هزینه زندگی آسان تر است.

سلطنت بی دوام

پادشاهی به وزیرش گفت: پادشاهی چه خوب است اگر همیشگی باشد. وزیر گفت: اگر دائمی بود به تو نمی رسید.

توکل به خدا

پادشاهی به دانشمندی که در بستر مرگ بوده گفت: امور اهل و عیال خود را پس از خود به من واگذار کن. دانشمند گفت: من از خدا حیا می کنم که سفارش بندگان خدا را به غیر خدا برم.

مولوی

فرخ آن ترکی که استیزه نهد

اسب او از خندق آتش جهد

گرم گرداند فرس را آنچنان

که کند آهنگ هفتم آسمان

ص :۱۱۵

چشم را از غیر و غیرت دوخته

همچو آتش خشک و تر را سوخته

گر پشیمانی برو عیبی کند

اول آتش در پشیمانی زند

گویند

دگر ز عقل حکایت به عاشقان منویس

برات عقل به دیوان عشق مجری نیست

مولوی

این ز ابراهیم ادهم آمده است

کوز راهی بر لب دریا نشست

دلق خود می دوخت آن سلطان جان

یک امیری آمد آنجا ناگهان

آن امیر از بندگان شیخ بود

شیخ را بشناخت سجده کرد زود

خیره شد در شیخ و اندر دلق او

که چسان گشته است خُلق و خلق او

ترک کرده ملک هفت اقلیم را

می زند بر دلق سوزن چون گدا

شیخ واقف گشت از اندیشه اش

شیخ چون شیر است و دلها بیشه اش

دل نگهدارید ای بیحاصلان

در حضور حضرت صاحبدلان

شیخ سوزن زود در دریا فکند

خواست سوزن را بآواز بلند

صد هزاران ماهی اللهئی

سوزن زر در لب هر ماهئی

سر برآوردند از دریای حق

که بگیر ای شیخ سوزنهای حق

رو بدو کرد و بگفتش ای امیر

این چنین به یا چنان ملک حقیر

این نشان ظاهر است این هیچ نیست

گر بباطن در روی دانی که چیست

سوی شهر از باغ شاخی آورند

باغ و بستانرا کجا آنجا برند

خاصه باغی کاین فلک یک برگ اوست

آن همه مغز است و دنیا جمله پوست

بر نمی داری سوی آن باغ گام

بوی آن دریاب و کن دفع زکام

تا که آن بو جاذب جانت شود

تا که آن بو نور چشمانت شود

پنج حس با یکدیگر پیوسته اند

رسته این هر پنج از شاخی بلند

چون یکی حس غیر محسوسات دید

گشت غیبی بر همه حسها پدید

چون ز جو جست از گله یک گوسفند

پس پیاپی جمله زان جو برجهند

گوسفندان حواست را بران

در چرای اخرج المرعی چران

تا در آنجا سنبل و ریحان خورند

تا بگلزار حقایق پی برند

ای ز دنیا شسته رو در چیستی

در نزاع و در حسد با کیستی

ص :۱۱۶

کی از آن باغت رسد بویی بدل

تا بکی چون خر بمانی پا بگل

چون خری در گل فتد از گام تیز

دمبدم جنبد برای عزم خیز

حس تو از حس خر کمتر بداست

که دل تو زین وحلها برنجست

در وحل تأویلها درمیتنی

چون نمی خواهی کزآن دل برکنی

کاین روا باشد مرا من مضطرم

حق نگیرد عاجزیرا از کرم

او گرفتار است و چون گفتار کور

این گرفتن را نبیند از غرور

می بگویند اینجا گفتار نیست

از برون جوئید کاندر غار نیست

این همی گویند و بندش می نهند

او همی گوید ز من کی آگهند

گر ز من آگاه بودی این عدو

کی ندا کردی که این گفتار (آن کفتار) کو

پند

به یکی از صوفیان گفته شـد: چی شده، هر وقت حرف می زنی، هرکس می شـنود می گرید ولی کسـی از سـخن واعظ شـهر

نمی گرید؟ گفت: گریه زن بچه مرده مانند گریه نوحه گر نمی ماند!

مولوی

گر بود در ماتمی صد نوحه گر

آه صاحب درد را باشد اثر

همایون

ممتاز بود ناله ام از ناله ی عشق

چون آه مصیبت زده در حلقه ماتم

مولوی

زین جهان تا آن جهان بسیار نیست

در میانه جز دمی دیوار نیست

هر کبوتر می پرد از جانبی

ما کبوتر جانب بی جانبی

ما نه مرغان هوا نه خانگی

دانه ی ما دانه ی بی دانگی

زان فراخ آمد چنان روزی ما

که دریدن شد قبا دوزی ما

*

اذکرونی اگر نفرمودی

زهره ی نام او کرا بودی

بقیاسات عقل یونانی

نرسد کس به ذوق ایمانی

عقل خود کیست تا به منطق رأی

ره برد با جناب پاک خدای

گر به منطق کسی ولی بودی

شیخ سنت ابوعلی بودی

ص :۱۱۷

چشم عقل از حقایق ایمان

هست چون چشم اکمه از الوان

کینه ورزی

غصه نیمی از پیری است. دوستی نیمی از خرد است. گفتم: اگر دوستی نیمی از خرد است، کینه ورزی همه دیوانگی است.

آب و هیزم

ابن رومی مسموم شد و بسیار در پی نوشیدن آب بود و می سرود: وقتی درونم از شدت حرارت می سوزد، آب می خورم اما، سردی آب حرارت درونم را زیاد می کند، مثل اینکه آب هیزمی است برای آتش درون من.

اشرب الماء اذا ماالتهبت

نار احشائی کاحشاء اللهب

فاراه زائداً فی حرقتی

فکانّ الماء للنار حطب

گویند

نیک و بد هر چه کنی بهر تو خوانی سازند

جز تو بر خوان بد و نیک تو مهمانی نیست

گنه از نفس تو می آید و شیطان بدنام

جز تو بر نفس بد اندیش تو شیطانی نیست

مرگ در کمین

از دیوان منسوب به امام علی علیه السلام است که می فرماید: آنها که بنا ساختند، و در پی مال و فرزند شدند، باد بر محل زندگی آنها وزیدن گرفت، گویا در محل قرار بودند.

ان الذین بنوا فطال بنائهم

واستمتعوا بالمال والآولاد

جرت الریاح علی محل دیارهم

فکانهم کانوا علی میعاد

گویند

کسی کور است با حق آشنایی

نیاید هرگز از وی خود نمایی

همه روی تو در خلق است زنهار

مکن خود را بدین علت گرفتار

امیر خسرو

ای میر همه شکر فروشان

توبه شکن صلاح پوشان

عشاق ز دست چون تو ساقی

خونابه بجای باده نوشان

در میکده ی غمت سفالی

نرخ همه ی معرفت فروشان

یک خرقه رخت درست نگذاشت

در صومعه ها زخرقه پوشان

خوشوقت تو کاگهی نداری

از آتش سینهای جوشان

از تو سخنی بهر ولایت

خسرو بولایت خموشان

امانت داری

تاجری از بازرگانان نیشابور، کنیزش را نزد ابوعثمان حمیری گذاشت. وی به او نظری کرد و عاشق و دلباخته او شد، مشکل خود را به استادش ابوحفص حداد (ابوجعفر) نوشت.

ابوحفص پاسخ داد به ری برود و مشکل خود را به شیخ یوسف بگوید. ابوعثمان عازم ری شد و نشان خانه شیخ یوسف گرفت. مردم ری که لباس پارسایی بر تن او دیدند گفتند بعید است از مانند تو که در پی بد کرداری چون یوسف درآئی! ابوعثمان به نیشابور بازگشت و ماجرا را به ابوحفص باز گفت. ابوحفص دستور خود را تأکید کرد که به ری نزد شیخ یوسف برود. ابوعثمان بناچار به ری آمد و بی توجه به ملامتگران نزد یوسف در کوی خماره (محل میگساری) رفت. کودکی در کنار شیخ بود و ظرفی گویا پر از شراب. ابوعثمان گفت: این چه منزلی است که در محله ای بد نام قرار گرفته است. شیخ یوسف گفت: ستمکاری خانه همسایگان را خرید و میخانه قرار داد و چون نیازی به خانه من ندید، نخرید. این بچه من است و در این ظرف جز سرکه چیزی نیست. ابوعثمان گفت: پس چرا خود را به تهمت مردم آسوده می کنی؟ شیخ یوسف گفت: تا مردم به من معتقد نشوند و اطمینان نکنند و کنیز خود را به امانت نزد من نسپارند تا شیفته کنیز مردم شوم. ابوعثمان به شدت گریه سر داد و فهمید چرا ابوحفص او را به سفر ری دستور داده است.

اوحدی

اوحدی شصت سال سختی دید

تا شبی روی نیکبختی دید

سالها چون فلك بسر گشتم

تا فلك وار دیده ور گشتم

از برون در میان بازارم

وز درون خلوتیست با یارم

کس نداند جمال سلوت من

ره ندارد کسی بخلوت من

سر گفتار ما مجازی نیست

باز کن دیده کاین ببازی نیست

انوری

انوری نام هجو می نبرد

کز تواش چشم پر عطاست هنوز

ایر خر نام می برد اما

می نگوید که در کجاست هنوز

مولوی

اندکی جنبش بکن همچون جنین

تا ببخشندت حواس نور بین

ص :۱۱۹

دوست دارد یار این آشفتگی

کوشش بیهوده به از خفتگی

اندرین ره میتراش و میخراش

تا دم آخر دمی غافل مباش

مجیر بیلقانی

سرو امل بباغ عدم تازه گشت هان

پایی برون نه از در دروازه ی جهان

عزلت طلب که از غم این چار میخ در

گردون هفت خانه بعزلت دهد امان

افعی دهر اگر بزند بر دلت مترس

کور است زهر و مهره بیک جای در دهان

از تاب فقرت ار بن ناخن شود کبود

انگشت در مزن بسیه کاسه ی جهان

با تشنگی بساز که در شط کائنات

با هر دو قطره آب نهنگیست جان ستان

جان ده بهای یک شبه ی وحدت ای حریف

گوگرد سرخ کس نستاند برایگان

راحت طمع مدار که عقلت بدست نفس

ماهی در آتشست و سمندر در آب دان

سوگند

امام علی علیه السلام شنید مردی سوگند یاد می کند و می گوید: به خدایی که هفت آسمان او را در حجاب قرار داده چنین و چنان نیست. امام فرمود: وای بر تو چیزی خـدا را در حجاب قرار نـداده است. مرد گفت: بایـد کفاره دهم. امام فرمود: نه چون به غیر خدا سوگند یاد کردی، و قسم به غیر خدا کفاره ندارد.

مرد تمام

مرد تمام آنکه نگفت و بکرد

وانکه بگوید بکند نیم مرد

وانکه بگوید نکند زن بود

نیم زنست آنکه نگفت و نکرد

از اشـعار منسوب به امام علی علیه السـلام است که می فرماید: فرزندم برخی انسانها حیوان در صورت انسان شنوا و بینا هستند، این عده در امور دنیوی زیرک و در امور دینی احساسی

ص :۱۲۰

ندارند.

ابنی ان من الرجال بهیمه

فی صوره الرجل السمیع المبصر

فطن فی کل رزیه فی ماله

و اذا اصیب بدینه لم یشعر

قبور قم

از سادات رضوی، نخستین کسی که وارد قم شد ابوجعفر محمد بن موسی بن محمد بن علی بن موسی الرضا علیه السلام بود. وی در سال ۲۵۶ از کوفه عازم قم گردید. خواهرانش پس از او راهی قم شدند زینب و ام محمد و میمونه، سه دختر موسی بن جعفر علیه السلام بودند. ابوجعفر در سال ۲۹۶ از دنیا رفت و در قم مدفون شد. پس از وی نیز خواهرش میمونه و در مقبره بابلان که متصل به قبه حضرت معصومه علیها السلام است دفن گردید. ام محمد نیز در همان مقبره دفن شد. در آن قبه ام اسحق، کنیز محمد بن موسی نیز مدفون است به همین جهت در قبه مقدسه سه قبر وجود دارد. قبر حضرت معصومه علیها السلام ، مرقد ام محمد، مرقد ام اسحق.

دنیا

از اشعار منسوب به امیرالمؤمنین علیه السلام عبارت است از: چون دنیا ندیدم که کسان خود را بفریبد و چون مرگ ندیدم که مردم را به وحشت انداخته باشد. اگر بر یکی از قبور نزدیکانم گذر کنم چنان است که از بیگانه گذشته باشم، به خدا اگر هر لحظه با کسی ملاقات کنم که دوستش را از دست داده باشد، باز هم غصه ام برطرف نمی شود.

فلم ار کالدنیا بها اغترّ اهلها

و لا کالیقین استوحش الدهر صاحبه

امرُّ علی رأس الدیار کانّها

امرُّ علی رسم امریءٍ ما اناسبه

فواللّه لولا اننی کل ساعه

اذا شئت لاقیت امرا مات صاحبه

جواب لولا حذف شده، تقدیر آن «مما خف حزنی» می باشد. البته فاضل میبدی لولا را تخصیصیه دانسته و به اشتباه افتاده

است.

مولوی

تو چه دانی قدر آب دیده گان

عاشق نانی تو چون نادیده گان

گر تو این انبان ز نان خالی کنی

پر ز گوهرهای اجلالی کنی

تا تو تاریک و ملول و تیره ای

دان که با دیو لعین همشیره ای

طفل جان از شیر شیطان باز کن

بعد از آنش با ملک انباز کن

لقمه یی کان نور افزود و کمال

آن بود آورده از کسب حلال

ص :۱۲۱

لقمه تخمست و برش اندیشه ها

لقمه بحر و گوهرش اندیشه ها

این سخن گفتند اهل دل تمام

جهل و غفلت زاید از نان حرام

زاید از نان حلال اندر دهان

میل خدمت عزم رفتن از جهان

گویم

قد صرفناالعمر فی قیل و قال

یا ندیمی قم فقد ضاق الجمال

واسقنی تلک المدام السلسبیل

اِنهاتهدی الی خیر السبیل

واخلع النعلین یا هذاالندیم

اِنها نار اضاءت للکلیم

هاتها صهباء من خمر الجنان

دع کؤوساً واسقنیه بالدنان

ضاق وقت العمر عن آلاتها

هاتها من غیر عصر هاتها

قم ازل عنی بها رسم الهموم

ان عمری ضاع فی علم الرسوم

علم رسمی سر بسر قیل است و قال

نه از آن کیفیتی حاصل نه حال

طبع را افسردگی بخشد مدام

مولوی باور ندارد این کلام

علم نبود غیر علم عاشقی

مابقی تلبیس ابلیس شقی

هر که نبود مبتلای ماه روی

اسم او از لوح انسانی بشوی

سینه ی خالی ز مهر گلرخان

کهنه انبانی است پر از استخوان

گر دلت خالی بود از عشق یار

سنگ استنجای شیطانش شمار

وین علوم و وین خیالات و صور

فضله ی شیطان بود بر آن حجر

تو بغیر علم عشق از دل نهی

سنگ استنجا به شیطان می دهی

شرم بادت زانکه داری ای دغل

سنگ استنجای شیطان در بغل

لوح دل از فضله ی شیطان بشوی

ای مدرس درس عشقی هم بگوی

چند چند از حکمت یونانیان

حکمت ایمانیانرا هم بخوان

دل منور کن به انوار جلی

چند باشی کاسه لیس بوعلی

سرور عالم شه دنیا و دین

سؤر مؤمن را شفا گفت ای حزین

سؤر رسطالیس سؤر بوعلی

کی شفا گفتش نبی معتلی

سینه ی خود را بر او صد چاک کن

دل از این آلودگیها پاک کن

با دف و نی دوش آن مرد عرب

وه چه خوش می گفت از روی طرب

ایها القوم الذی فی المدرسه

کلما حصلتموه وسوسه

ص :۱۲۲

فکرکم ان کان فی غیر الحبیب

مالکم فی النشأهالاخری نصیب

فاغسلوا بالراح عن لوح الفؤاد

کل علم لیس ینجی فی المعاد

ساقیا یک جرعه از روی کرم

بر بهایی ریز از جام قدم

تا کند شق پرده ی پندار را

هم به چشم یار بیند یار را

عمل

کسی که عمل گروهی چه خوب یا بد انجام دهد مانند عمل کننده است. کسی که خدا شصت سال به او سن بدهد، راه پوزش برای او باز گذاشته است.

سوانح

ای مغرور به مقام و سلطنت، با چشم حقارت به ما منگر.

ایها المغرور بالجاه و الاماره

لا تنظر الینا بعین الحقاره

ما شیر شکاران فضای ملکوتیم

سیمرغ به دهشت نگرد در مگس ما

*

دنیا نه ذاتاً، بلکه به خاطر بهره بری از لذتهایش مطالبه می شود. عاقل دنیا را نمی خواهد مگر برای اینکه آن را به نیکوکاری ببخشد که امید یاریش می رود یا بدکاری که ترس از اهانت او وجود دارد.

دنیا بکسی ده که بگیرد دستت

یا پیش سگی نه که نگیرد پایت

*

زمان و اهل آن فاسد شده اند. کسانی که دانش اندک و جهل بسیار دارند، متصدی تدریس شده اند. لذا مرتبه دانش و یاران علم پائین آمده و آثار علمی بین طالبان آن کم شده است.

گویم

بساط سبزه لگد کوب شد به پای نشاط

ز بسکه عارف و عامی برقص برجستند

بخشش یا انتقام

روزی در یکی از مجالس مهم، سخنی از من به میان آمد، شنیدم یکی از حضار مجلس که به ظاهر اظهار دوستی می کرد و عادتش نفاق بود، زبان به غیبت و تهمت من گشود و زشتیهایی به من نسبت داد که در خود او بود. و سخن خدا را که فرموده بود: أَ یُحِبُّ أَحَدُکُمْ أَنْ یَأْکُلَ لَحْمَ أَخِیهِ مَیْتاً را فراموش نموده بود. وقتی دانست که من ماجرا را شنیده ام و از رفتار او آگاه

هستم، نامه ای طولانی به من نوشت که پر از پشیمانی و ناراحتی بود و از من درخواست رضایت و چشم پوشی می کرد. من هم در جواب او نوشتم: خدا تو را پاداش دهد از هدیه هایی که برای من فرستادی و روز حساب و میزان، نامه ی حسنات مرا سنگین کردی، از آقای انسانها و شفیع محشر روایتی از پیامبر خدا وارد شده است که روز قیامت بنده را می آورند و حسنات و سیئات او را در دو کفه ترازو گذارند، چون سیئات او بر حسنات برتری یابد، پارچه ای کوچك آورده و در کفه حسنات می گذارند، و کفه حسنات با آن پارچه برتری یابد. عرض می کند پروردگارا این پارچه چه بود؟ خطاب می رسد سخنانی است که در باره تو می گفتند و تو از آن به دور بودی.

منطوق این حدیث شکر این نعمت را بر من واجب می کند. خدا پاداش تو را زیاد فرماید و پاداش جزیل به تو عنایت کند. گذشته از این هرگاه با من به طور علنی بهتان می زدی و با وقاحت با من مواجه می شدی و دشمنی می کردی و شب و روز به کار زشتت ادامه می دادی باز هم جز گذشت و اغماض با تو رفتار نمی کردم، و به غیر از صفا و وفا با تو معامله نمی کردم که این از برترین عادتها و بهترین سعادتها است.

این مدت که از حیاتم باقی مانده است بهتر است به تدارک گذشته بپردازم و این عمر کوتاه را به مؤاخذه کوته فکران صرف نکنم.

خاموش دلا ز تیره گویی

میخور جگری به تازه رویی

چون گل به رحیل کوس می زن

بر دست برنده بوس می زن

چه اینکه اگر عنان انتقام را به مجازات دشمنان و کوتاه فکران بکار برم، به سادگی انتقام گیرم و بآسانی نابود می کنم.

عادت ما نیست رنجیدن ز کس

ور بیازارد نگوئیمش بکس

ور بر آرد دود از بنیاد ما

آه آتش بار نارد یاد ما

ورنه ما شوریده گان در یك سجود

بیخ ظالم را براندازیم زود

رخصت ار یابد ز ما باد سحر

عالمی در دم کند زیر و زبر

ندیم شاه

همدم سلطان مورد حسادت همه است ولی در حقیقت محروم است و گرفتار غصه مخفیانه ای که کسی از آن مطلع نیست. به همین خاطر است که گفته اند: ندیم پادشاه مانند شیر سوار است. چه اینکه همان لحظه که سلطان، اسب اوست ممکن است صید او شود.

ص :۱۲۴

بنابراین از ندیمی سلطان و ظاهر حال او مغرور نباش، بلکه با چشم باطن به گرفتاری و سرانجام حال او و نتیجه کردارش بنگر.

آن خون گرفته یی که تو ساقی او شوی

پیدا شراب نوشد و پنهان جگر خورد

اسرار

ای دانشجوی راغب، من با تو به اندازه عقل و عرفانت می گویم، چرا که شأن اسرار نهفته بالاتر از مرتبه و شأن تو باشد. پس متوقع شنیدن امر مخفی شراب مهر شده (رحیق مختوم) نباش، چون تو توان نوشیدن آن را نداری و امثال تو توان راه یابی این طریق را ندارند.

جام یاقوت و شراب لعل خاصان را رسد

عام را کهنه سفال و دردئی اندر خور است

پس اگر از مرحله عوام پا فراتر نهادی، و اهل بصیرت و فهم گشتی، من به تو از شراب مرحله دوم می چشانم و از این عطیه تو را محروم نکنم. پس به شرابی که در حباب است، قانع باش و طمع از شراب در جام شراب بردار.

گویم

باده خواهی باش تا از خم برون آرم که من

آنچه در جام و سبو دارم مهیا آتش است

نسیم قدسی

گاهی از عالم قدس نسیمی از نسیم انس بر دل یاران دین و پرهیزکار از دنیا می وزد و به همین مشام روح آنها عطرآگین می شود و روح حقیقت در استخوان پوسیده اشباحشان جریان می یابد و با همین نسیم زشتی غوطه ور شدن در کثافات جسمانی را درک می کنند و معتقد به پستی گذشته خود در گودالهای زنجیر هیولایی می شوند و با این حال به راه رشد متمایل شده و از خواب غفلت در مبدء و معاد متنبه می گردند. ولی این تنبیه بسرعت پایان پذیرد و مضمحل گردد که ای کاش تا حصول جذبه خدایی می ماند و پستی عالم را از آنها می زدود و از پلیدی دار فریب تطهیر می نمود. پس از آن زمان و از بین رفتن این نسیم قدسی و پایان یافتن آن نفس روحانی به حال نخست بر می گردند و در کثافات فرو می روند و بر آن حال بلند گذشته تأسف می خورند و زبان حالشان اگر از اصحاب کمال باشند، چنین به گفتگو در آید و تمنای دگر کند.

تیری زدی و و زخم دل آسوده شد از آن

هان ای طبیب خسته دلان مرهم دگر

ص :۱۲۵

همنشینی

اگر پـدرم از بلاد عرب به عجم نیاورده بود و با سـلاطین مجالست نداشـتم، از متقی ترین، عابـدترین، و زاهـدترین مردم بودم، ولی پـدرم مرا از آن شـهرها خـارج و در این دیـار سـاکن گردانیـد. من هم بـا مردم دنیا مجالست کردم و اخلاق پست آنها را گرفتم، و صفات زشتشان را پذیرفتم

حافظ

من ملك بودم و فردوس برین جایم بود

آدم آورد در این دیر خراب آبادم

و از آمیزش با مردم جز سـر و صدا و نزاع و جدال چیزی نصـیبم نشد. سرانجام چنین شد که هر نادانی با من معارضه کند و هر گمنامی به جسارت نسبت به من پردازد.

من که ببوی آرزو در چمن هوس شدم

برگ گلی نچیدم و زخمی خار و خس شدم

مرغ بهشت بودم و قهقهه بر فرشته زن

از پس صید پشه ای همتك سگ مگس شدم

پند

ذرات هستی شب و روز با فصـیح ترین زبان تو را نصـیحت می کنند و آشکار و نهان با بلیغ ترین سخن موعظه می نمایند ولی کنـد ذهن و ابله آن را نفهمد و موعظه آنها را درک نکند. مگر کسـی که به او گوش داده شود و شاهد راز باشد. أَلْقَی السَّمْعَ وَ هُوَ شَهِیدٌ.

مگو که نغمه سرایان عشق خاموشند

که نغمه نازک و اصحاب پنبه در گوشند

دنیا و آخرت

تا کی در طلب لـذات نابود شدنی هستی و از سـعادتهای باقی آخرت روی گردانی؟ اگر صاحب عقل و ارباب خرد هستی، هر روز به دو قرص نان از دنیا اکتفا کن. و هر سال به دو لباس اکتفا نما. تا از جمع خردمندان نیفتی و روز قیامت با ناله دردمندانه نیائی.

هر چیز ز دنیا که خوری یا پوشی

معذوری اگر در طلب آن کوشی

باقی جهان جوی نیرزد زنهار

تا عمر گرانمایه بدان نفروشی

خمول

هر گاه لشکرهای ضعیف بر کشور نیرومندی حمله برند و موجب گوشه گیری از خلق و انزوا شوند، از خدا توفیق بخواه و از نبود رفیق خوب ناراحت نباش.

مجنون تو با اهل خرد یار نباشد

غارت زده را قافله در کار نباشد

ص :۱۲۶

دانش عقلی یا نقلی

کسی که از علوم دینی اعراض کند و وقت خود را صرف فنون فلسفی نماید زود است که خورشید عمرش خاموش شود و زبان حالش گوید.

تمام عمر با اسلام در داد و ستد بودم

کنون می میرم و از من تب زنار می ماند

خمول

دوری از مردم راه محکمی است؛ چه اینکه در حدیث آمده است فرار از مردم چون فرار تو از شیر باشد. پس خوشا به حال کسی که فضائل و مزایای او را نشناسند که او از دردها و اندوها بدور است. پس فرار کن، فرار؛ و بشتاب، بشتاب به سوی رهایی از آنها. نشانه ی صحت این سخن به این آشکار شود که مشهور شدن به فضائل از جمله آفات است و آنکه اسمش مخفی است از هراسها در امان است. پس نفس خود را در زاویه عزلت قرار ده که عزلت آدمی، عزت اوست.

کردیم دلی را که نبد مصباحش

در گوشه ی عزلت از پی اصلاحش

وز فر من الخلق برآن خانه زدیم

قفلی که نساخت قفلگر مفتاحش

نگارش کتاب

شیخ ابوالحسن الخرقانی، که اسم وی علی بن جعفر است از بزرگان صاحبدلان است. وی شب عاشورای ۴۲۵ وفات یافت. او در نکوهش دانشمندانی که وقت خود را در نگارش کتاب می گذرانند می گوید: وارث پیامبر کسی است که در کردار و رفتار از پیامبر پیروی کند. نه آنکه همواره روی ورقها را با قلمها سیاه کند. به او گفته شد صدق چیست؟ گفت: آنچه دل پیش از زبان بگوید.

حسن یزدی

آن روز زدل غم جهان برخیزد

زنگ غم از آیینه ی جان برخیزد

کاین تیره غبار آسمان بنشیند

وین توده ی خاک از میان برخیزد

خاقانی

خواهی طیران بطور سینا

نزدیک مشو به پور سینا

دل در سخن محمدی بند

ای پور علی ز بوعلی چند

گویند

بد بسی کردی نکو پنداشتی

هیچ جای آشتی نگذاشتی

ص :۱۲۷

عمر ضایع

ای نـدیم من، عمرم تبـاه شـد و پایان یافت. برخیز و جبران گذشـته نما، با جام می پلیـدیها را بشوی. ای غلام قـدح را پر کن و جامی به من ده تا صبحدم بیاید و ثریا برود و خروس صیحه زند. شراب را با آب گوارا مخلوط کن، و برای عقل من مهریه ای حلال معین نما.

دختر انگور را همسر من کن که استخوان را زندگی دهد و پیر را جوان سازد و هرکه از آن بنوشد از دو جهان بی خبر گردد. شرابی که نور آن از آتش موسـی درخشـید و قلب من ظرف و سـینه ام طور اوست. برخیز و سستی نکن که سستی در عمر روا نیست و سخت از آن نیاشام که کاری آسان است. بگو به شیخی که دلش از آن متنفر است، نترس خدا بخشنده است.

ای آواز خوان ما را غم گرفته برخیز و نی بنواز، بنواز که ظرف شـراب آب و باد صـبا وزیـد و صدای قمری برخاست و مرا نزد دوست یاد کن که زندگی بدون او لذیذ نیست. اخبار دوری نگو که یاد دوری طاقی بر آن نیست. روح مرا با اشعار عربی تازه کن تا خوشحال تر شویم.اول نظمی که در ایام جوانی سروده ام بسرای که در گفته ها و شنیده ها عمر خود را سپری کردم.

ای همـدم من برخیز که مجال تنگ است. سـپس با اشـعار عجم مرا خوشـحال نما و انـدوه دلم را مرتفع ساز و از بیت مثنوی از حکیم مولوی معنوی، شـروع کن که می گوید: بشـنو از نی چون حکایت می کند و ز جدائیها شکایت می کند. برخیز و مرا با هر زبـانی مخـاطب سـاز تا دلم از غم و غصه تنبیه شود، که این قلب همواره در غفلت است و مشـغول گفته ها و شـنیده ها. هر لحظه در زنجیری گرفتـار است و بـا این وصف از جهـالتش می گویـد آیـا بـاز هم هست؟ در گمراهی افتاده و از مستی هوای نفس نجات نمی یابد، عمری دل من در بتخانه ای زانو زده و کافران را از اسلام بیزار کرده، چقدر صدایش زدم و او بی پاسخ است و نـدای دلم، ای دل من، ای دل من، بلنـد است. ای بهـایی قلبی دیگر برای خود انتخاب کن که این قلب جز هوای نفس معبودی ندارد.

عطار

در رهی می رفت شبلی بی قرار

دید کناسی شده مشغول کار

سوی دیگر چون نظر افکند باز

یک مؤذن دید در بانگ نماز

گفت نیست این کار خالی از خلل

هر دو را می بینم اندر یک عمل

زانکه هست این بی خبر چون آن دگر

از برای یک دو من نان کارگر

بلکه آن کناس در کار است راست

وین مؤذن غره ی روی و ریا است

ص :۱۲۸

پس در این معنی بلا شک ای عزیز

از مؤذن به بود کناس نیز

تا تو خود با نفس و شیطانی ندیم

پیشه خواهی داشت کناسی مقیم

گر درخت دیو از دل برکنی

جان خود زین بند مشکل برکنی

ور درخت دیو می داری بجای

با سگ و با دیو باشی همسرای

گویم

از دست غم تو ای بت حور لقا

نه پای ز سر دانم و نه سر از پا

گفتم دل و دین ببازم از غم برهم

این هر دو بباختم و غم ماند بجا

*

دل درد و بلای عشقت افزون خواهد

او دیده ی خود همیشه در خون خواهد

وین طرفه که این ز آن بحل می طلبد

و آن در پی آنکه عذر این چون خواهد

*

دل جور تو ای مهر گسل می خواهد

خود را به غم تو متصل می خواهد

می خواست دلت که بی دل و دین باشد

بازآ که چنان شدم که دل می خواهد

*

هرگز نرسیده ام من سوخته جان، روزی بامید

وز بخت سیه ندیده ام هیچ زمان، یک روز سفید

قاصد چو نوید وصل با من می گفت، آهسته بگفت

در حیرتم از بخت بد خود که چسان، این حرف شنید

عابد کوه لبنان

عابدی در کوه لبنان بد مقیم

در بن غاری چو اصحاب رقیم

روی دل از غیر حق برتافته

گنج عزت را ز عزلت یافته

روزها می بود مشغول صیام

یک ته نان می رسیدش وقت شام

نصف آن شامش بد و نصفی سحور

وز قناعت داشت در دل صد سرور

بر همین منوال حالش می گذشت

نامدی از کوه هرگز سوی دشت

از قضا یکشب نیامد آن رغیف

شد ز جوع آن پارسا زار و نحیف

کرد مغرب را ادا و آنگه عشا

دل پر از وسواس و در فکر عشا

بسکه بود از بهر قوتش اضطراب

نه عبادت کرد عابد شب نه خواب

ص :۱۲۹

صبح چون شد زان مقام دلپذیر

بهر قوتی آمد آن عابد بزیر

بود یک قریه به قرب آن جبل

اهل آن قریه همه گبر و دغل

عابد آمد بر در گبری ستاد

گبر او را یک دو نان جو بداد

عابد آن نان بستد و شکرش بگفت

وز وصول طعمه اش خاطر شکفت

کرد آهنگ مقام خود دلیر

تا کند افطار بر خبز شعیر

در سرای گبر بد گرگین سگی

مانده از جوع استخوانی و رگی

پیش او گر خط پرگاری کشی

شکل نان بیند بمیرد از خوشی

بر زبان گر بگذرد لفظ خبر

خبز پندارد رود هوشش ز سر

کلب در دنبال عابد پو گرفت

از پی او رفت و رخت او گرفت

زان دو نان عابد یکی پیشش فکند

پس روان شد تا نیابد زو گزند

سگ بخورد آن نان و از پی آمدش

تا مگر بار دگر آزاردش

عابد آن نان دگر دادش روان

تا که باشد از عذابش در امان

کلب آن نان دگر را نیز خورد

پس روان گردید از دنبال مرد

همچو سایه از پی او می دوید

عف و عف می کرد و رختش می درید

گفت عابد، چون بدید این ماجرا

من سگی چون تو ندیدم بی حیا

صاحبت غیر دو نان جو نداد

وان دو را خود بستدی ای کج نهاد

دیگرم از پی دویدن بهر چیست

وین همه رختم دریدن بهر چیست

سگ به نطق آمد که ای صاحب کمال

بی حیا من نیستم چشمت بمال

هست از وقتی که بودم صغیر

مسکنم ویرانه ی این گبر پیر

گوسفندش را شبانی می کنم

خانه اش را پاسبانی می کنم

گه به من از لطف نانی می دهد

گاه مشت استخوانی می دهد

گاه از یادش رود اطعام من

در مجاعت تلخ گردد کام من

روزگاری بگذرد کاین ناتوان

نه ز نان یابد نشان نه استخوان

گاه هم باشد که این گبر کهن

نان نیابد بهر خود نه بهر من

چونکه بر درگاه او پرورده ام

رو به درگاه دگر ناورده ام

هست کارم بر در این پیر گبر

گاه شکر نعمت او گاه صبر

تو که نامد یکشبی نانت بدست

در بنای صبر تو آمد شکست

از در رزاق رو برتافتی

بر در گبری روان بشتافتی

بهر نانی دوست را بگذاشتی

کرده ای با دشمن او آشتی

خود بده انصاف ای مرد گزین

بی حیاتر کیست من یا تو ببین؟

مرد عابد زین سخن مدهوش شد

دست خود بر سر زد و بی هوش شد

ای سگ نفس بهایی یاد گیر

این قناعت از سگ آن گبر پیر

بر تو گر از صبر نگشاید دری

از سگ گرگین گبران کمتری

گویم

ترککان چون اسب یغمایی کنند

هر چه بپسندند غارت می کنند

ترک ما برعکس باشد کار او

حیرتی دارم زکار و بار او

کافر است و غارت دین می کند

من نمی دانم چرا این می کند

*

روز از دود دلم تاریک و تار

شب چو روز آمد زآه شعله بار

کارم از هندی و زلفش واژگون

روز من شب شد شبم روز از جنون

شکر منعم

از جمله ادله وجوب شکر منعم که توسط بزرگان شیعه (قدس اللّه سرهم و اعلی فی الفردوس قرارهم) بیان کرده اند، وجوب عقلی است هرچند که دلیل نقلی نباشد. هرکس با چشم عقل بنگرد به قوا و حواس باطنی و ظاهری که به او هبه شده است و با نور فطرت در ترکیب بدنش و ظرایف مهم خود تأمل کند، و بصیرتش را به سوی نعمتهایی که در آن افتاده و اصناف نعمتهایی که مقدار ندارد، و توان محدود شدن آن نیست، گسیل کند، بی شک عقل او حکم قاطع می کند که هرکس این نعمتها و منتهای عظیم به وی داده سزاوار شکر است و نباید کفران شود و قساوت قاطعانه دارد که هرکس از شکر این الطاف بزرگ دوری گزیند و از حمد و ستایش نعمتهای پی در پی شبانه روز و مخفی و علنی، خود را به غفلت زند، مستوجب نکوهش و عتاب است بلکه مستحق نکوهش و عذاب سخت است.

اشاعره که دلائل سست بر ابطال حسن و قبح عقلی آورده اند و قضایای بی جان را به جای برهان قاطع مطرح کرده اند، و حسن و قبح را در حسن و قبح شرعی محصور کرده اند، خواسته اند اندیشمندان شیعه را به پیروی عقائد خود بخوانند.

ص :۱۳۱

آنان گفته اند: اگر ما تنزل کرده و حسن و قبح عقلی را بپذیریم، ما و شما در اعتقاد به این مساوی هستیم، ما می توانیم وجوب عقلی شکر منعم را باطل و سستی اعتقاد شما را واضح کنیم و بگوئیم بدون نقل، شکر منعم اثبات نمی شود. زیرا دلیل شما بر حسن و قبح عقلی، خوف عقاب است و این صحیح نیست چرا که در صورت شکر هم آن خوف وجود دارد زیرا کمترین صاحب عقلی می گوید: هرگاه حاکمی مطلق که شرق و غرب عالم از اوست، وقتی سفره ای برای تمام رعایا افکند و آن را پر از نعمت کند، حال درویشی بر سر سفره حاضر گردد و پادشاه لقمه ای از آن سفره به او دهد و از لقمه خود تعریف کند، تعریف او زشت است. بی شک تمام نعمتهای خدا به ما همانند آن لقمه پادشاه است به بینوا، و بلکه از آن هم به مراتب کوچکتر، بنابراین عقل حکم می کند که شکر او نکنیم.

در پاسخ این دلیل بزرگان ما می گویند: دلیل شما کلامی خیالی و پر عیب بوده که نه تشنه ای را سیراب و نه صلاحیت اصلاح شدن دارد. چه اینکه ستایش از لقمه ناچیز سخریه است ولی مثالی که ما برای دلیل خود می آوریم چنین است: اگر در گوشه ای تنها، و در دخمه ای هولناک، فقیری لال و بیچاره، بی دست و پا و کر و کور که نه شب و روز را می شناسد و نه حواس او چیزی درک می کند و...، اگر پادشاه او را از آن کنج به در آورد، و به او زبان دهد و ارکان جسم او را تقویت کند و چشم و گوش دهد و... فقیر در مقابل آن ملك اگر شکر نگوید و رفتار او چون حالت قبل او باشد، قابل نکوهش همه است و مستوجب اهانت و خذلان می باشد. پس دلیل شما لازم است از صفحه کتابتان حذف شود. و مثالتان می بایست رد گردد و حفظ نشود چه اینکه طبع سالم آنها را نمی پذیرد و ذهن ثابت به آن خشنود نمی شود. سلام بر کسی که از هدایت پیروی کرد و درود بر سید ما پیامبر قرآن و یاران طاهرش.

تزکیه

اومیرس می گوید: اخلاق بد خود را متهم ساز، که اگر این اخلاق در دنیا به نتیجه رسید چون هیزم برای آتش و آب برای ماهی است. و چون از خواسته اش باز داری و بین او و بین خواسته ها مانع شوی، چون آتش بی هیزم خاموش شود و چون ماهی بی آب هلاك شود.

چشم بصیرت

همچنین می افزاید: چون مردمک چشم گاه درد و بیماری از دیدن نور خورشید محروم است، نیز چشم بصیرت چون از پیروی خواسته ها و آمیزش آدمیزادگان ناراحت شود، از

ادراک انوار قدسی و چشیدن لذات انسانی محروم و محجوب است.

اسیر لذت تن مانده یی و گرنه ترا

چه عیشهاست که در ملک جان مهیا نیست

ابوسعید

مردان رهش میل به هستی نکنند

خودبینی و خویشتن پرستی نکنند

آنجا که مجردان حق می نوشند

خمخانه تهی کنند و مستی نکنند

به ربیع بن خیثم گفتند: چگونه ندیده و نشنیده ایم که از کسی غیبت کنی؟ گفت: از خودم خشنود نیستم چه رسد به نکوهش دیگری بپردازم.

لنفسی ابکی لست ابکی لغیرها

لنفسی عن نفسی عن الناس شاغل

نجوا با امام رضا علیه السلام

سروده ای در محرم سال ۱۰۰۸ هنگام بازگشت از مشهد مقدس.

نگشود مرا زیارتت کار

دست از دلم ای رفیق بردار

گرد رخ من ز خاک آن کوست

ناشسته مرا به خاک بسپار

رندیست ره سلامت ای دل

من کرده ام استخاره صد بار

سجاده ی زهد من که آمد

خالی از عیب و عاری از عار

پودش همگی ز تار چنگست

تارش همگی ز پود زنّار

خالی شده کوی دوست از دوست

از بام و درش چه پرسی اخبار

کز غیر صدا جواب ناید

هر چند کنی سؤال تکرار

گر می گویی کجااست دلدار

آید ز صدا کجاست دلدار

افسوس که تقوی بهایی

شد شهره برندی آخر کار

حاجت از خدا و غیر او

ابن عباس گوید: نزدیک ترین حالتی که انسان به خدا دارد زمانی است که از او چیزی می خواهد و دورترین حالتی که از انسانها دارد زمانی است که از آنان چیزی می خواهد.

پارسایی و دانش

یکی از بزرگان می گوید: کسی که علمش افزایش و زهد او افزوده نگردد، دوری او از خدا اضافه شده است.

نگارش

جنید گوید: بر یکی از بزرگان سیر و سلوک وارد شدم، دیدم مشغول نوشتن است. گفتم: تا

کی نوشتن، پس عمل کجاست؟ گفت: ای ابوالقاسم آیا این عمل نیست؟ ساکت شدم و ندانستم چه جواب دهم.

نگارش

به عبدالله مبارک گفته شد: تا کی هر آنچه می شنوی می نویسی؟ پاسخ داد: چه بسا کلمه ای که نفعم رساند، هنوز ننوشته باشم.

خلوت

هنگام انزوا و مشغول بودن دائمی به حدیث نفس در قم و در جوار مرقد مطهر فاطمه معصومه سلام اللّه علیها.

در خلوت اگر با خودم اندر گفتار

عیبم بجنون مکن که دارم من زار

صد گونه حکایت طربناك اینجا

با هر ذره ز خاك کوی دلدار

پارسایی دانشمند

از سخنان یکی از بزرگان است که: اگر عالم، زاهد زمانه اش نباشد عفریت اهل زمان خود است.

مرگ ناگهانی

همچنین می گوید: کسی که آماده مرگ نیست، مرگ او ناگهانی است هرچند یک سال هم در بستر بیماری باشد.

دانشمند با عمل

از سخنان بزرگان است که: کسی که در این زمانه، عالم با عمل را بجوید، بدون عالم خواهد ماند. و کسی که طعام بدون شبهه بخواهد بدون غذا خواهد ماند، کسی که دوست بدون سختی ببیند، بدون دوست خواهد ماند.

تحمل انسان

به مردی حکیم گفته شد: چرا تحمل انسان سنگین و بی روح بر طبیعت انسان سخت تر از بار سنگین است؟ گفته شده چون در برداشتن بار سنگین روح و جسد با هم همکاری کنند، ولی در حمل انسان سنگین فقط روح آن را تحمل می کند.

تأمل در سه آیه

سه آیه ای که همواره پدرم مرا به تأمل و تدبر در مضمون و تفکر در مفهوم آنها می خواند عبارتند از:

۱-... إِنَّ أَکْرَمَکَمْ عِنْدَ اللّهِ أَتْقاکُمْ... (۱)

۲- تِلْکَ الدّارُ الْآخِرَهُ نَجْعَلُها لِلَّذِینَ لا یُرِیدُونَ عُلُوًّا فِی الْأَرْضِ وَ لا فَساداً وَ الْعاقِبَهُ لِلْمُتَّقِینَ . (۲)

۳-... أَ وَ لَمْ نُعَمِّرْکُمْ ما یَتَذَکَّرُ فِیهِ مَنْ تَذَکَّرَ وَ جاءَکُمُ النَّذِیرُ... (۳)

دانشمند و حاکم

علماء گذشته گفته اند: عالم بد، کسی است که ملازم سلطان باشد و سلطان خوب کسی است که با دانشمندان همنشینی نماید.

گویم

شراب عشق می سازد تو را از سر کار آگه

نه تدقیقات مشایی و تحقیقات اشراقی

سعدی

گوش تواند که همه عمر وی

نشنود آواز دف و چنگ و نی

دیده شکیبد ز تماشای باغ

بی گل و نسرین بسر آرد دماغ

گر نبود بالش آکنده پر

خواب توان کرد حجر زیر سر

ور نبود دلبر همخوابه پیش

دست توان کرد در آغوش خویش

وین شکم بی هنر پیچ پیچ

صبر ندارد که بسازد به هیچ

در جواب سعدی گویم

گر نبود خنگ مطلی لگام

زد بتوان بر قدم خویش گام

ور نبود مشربه از زر ناب

با دو کف دست توان خورد آب

ور نبود بر سر خوان آن و این

هم بتوان ساخت به نان جوین

ور نبود جامه ی اطلس ترا

دلق کهن ساتر تن بس ترا

شانه ی عاج ار نبود بهر ریش

شانه توان کرد به انگشت خویش

جمله که بینی همه دارد عوض

وز عوضش گشته میسر غرض

آنچه ندارد عوض ای هوشیار

عمر عزیز است غنیمت شمار

۱- ۱) - حجرات، ۱۳.

۲- ۲) - قصص، ۸۳.

۳- ۳) - فاطر، ۳۷.

ملازم پادشاه

وقتی دیـدی دانشـمندی ملازم سـلطان شده بدان که او دزدست، به گفتار مکارانه او فریب نخور که می خواهد ظلمی برطرف کند و یا مظلومی را یاری نماید. این نیرنگی است از سوی ابلیس و آن عالم آن را نردبان دزدی خود قرار داده است.

نور دانش

حکیمی گفته است: وقتی بر علمی دست یافتی، آن را با گناهان خاموش نکن چرا که روزی دانشـمندان با دانش خود حرکت می کنند و تو در ظلمت خواهی ماند.

خیانت در دانش

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرموده است: خیانت انسان در دانش از خیانت در مال شدیدتر است.

نگاه به دانشمند

نزد آقای ما امام صادق علیه السـلام فرمایش پیامبر مطرح شـد که نگریسـتن به صورت دانشـمند عبادت است. امام فرمود: مراد عالمی است که وقتی به او نگاه می کنی تو را به یاد آخرت اندازد و کسی که غیر این باشد نگاه به او فتنه است.

همنشینی دانشمند با سلطان

پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است: دانشمندان امینان پیامبران بر بندگان خدا هستند تا مادامی که با سلطان آمیزش نکنند و چون با آنها شدند و داخل دنیا گشتند به پیامبران خیانت کرده اند، از آنان بر حذر باشید.

دانش و ستمگر

نیز به یارانش فرمود: دانش بیاموزید، و برای دانش آرامش و بردباری فراگیرید، و از دانشـمندان سـتمگر نباشید که دانش شما نتواند در برابر جهلتان مقاومت کند.

مَثل دانشمند بی عمل

عیسی علیه السلام می گوید: مثل دانشمندان بد، صخره ای است بر دهانه رودخانه، نه از آب می نوشد و نه آن را رها می کند تا آب به زراعت برسد.

وقت دانش آموزی

از سخنان رمزی حکماء این است که: روزگار بهار خالی از دانشمند نیست، معنای این جمله این است که بدست آوردن کمال در همه ی آن ممکن است. چه در جوانی یا کهولت یا پیری، پس بازنشستن از کسب فضیلت در هیچ وقتی روا نیست.

و چه خوش گفته که: دل را خوش کن که بهار رسیده است، رفیق! دست مرا از جام شراب خالی مگذار که بلبل می گوید: عمر گذشت و گذشته باز نیاید.

هذا زمن الربیع عالج کبدی

یا صاح لا تخل من الراح یدی

البلبل یتلوا و یقول انتبهوا

العمر مضی و ما مضی لم یعد

آرزو

یکی می گفت: سخت ترین چیزهاآن است که انسان به آنچه نخواهد برسد، حکیمی سخن او را شنید و گفت: سخت تر از این آنست که آنچه به او نمی رسد را بخواهد.

درخواست عاجزانه

صاحب نعمتی که فقیر شده بود به امیر نوشت: نامه ای است از جوانمردی که امیدش او را به سوی تو واداشته، روزگار دست او را بسته و دوستانش او را رها کرده اند، خویشانش او را واگذاشته و قدمش را به سقوط دانسته، قلم سر او را به تو بازگو کرده که اگر قلم با خبر از رنج او شود به گریه خواهد افتاد.

هذا کتاب فتیً له همٌ

القت الیک رجاء همهُ

قل الزمان یدی عزیمته

وطواه عن اکفائه عدمه

و تواکلته ذووا قرابته

و هوت به من حالق قدمه

افضی الیک بسرّه قلم

لو کان یعقله بکی قلمه

زن

به سقراط گفته شد: کدام درنده بهتر است. پاسخ داد: زن.

حکیمی بر در خانه اش نوشته بود: شر به خانه ام نیاید، حکیمی دیگر به او گفت: پس از کجا همسرت به خانه ات آید؟

یکی از حکیمان گفته است: زن همه اش شر است و شر او چاره ای از آن نیست.

اوحدی

پسری با پدر بزاری گفت

که مرا یار شو به همسر و جفت

گفت بابا زنا کن و زن نه

پندگیر از خلایق از من نه

در زنا گر بگیردت عسسی

بهلاکو گرفت چون تو بسی

زن بخواهی ترا رهانکند

ور تو بگذاریش چها نکند

از من و مادرت نگیری پند

چند دیدی و چند بینی چند

ص :۱۳۷

آن رها کن که نان و هیمه نماند

ریش بابا نگر که نیمه نماند

زبان و شهوت

ارسطو طالیس گوید: اگر می خواهی بدانی آدمی تا چه میزان جلو شهوتش می تواند بگیرد، ببین تا چه اندازه می تواند جلو زبانش بگیرد.

جای نفس

نیز گفته است: نفس در بدن نیست، بلکه بدن در نفس است چه اینکه نفس وسیع تر از بدن است.

پیر مغان

به اسرار حقیقت نیست جز پیر مغان دانا

له فضل علی اهل النهی فضلاً و عرفانا

زمانی گوش بر گفتار او نه تا یقین دانی

که جز تلبیس نبود حاصل تدریس مولانا

اگر بودی کمال اندر نویسایی و خوانایی

چرا آن قبله کل نانویسا بود و ناخوانا

بیا ای کرده احیای موات هر دل مرده

چه باشد سایه یی بر مردگان اندازی احیانا

نظام الدین

قاضی نظام الدین گفته است: شما روشنایی قلب تیره من هستید و دل من جای علاقه به شماست، تشنه از یاد شما سیراب شود نه به آب. هر وقت خودم را به غیر شما درمان کردم، دردم زیادتر شد.

انتم لظلام قلبی الاضواء

فیکم لفؤادی جُمِّعت اهواء

یروی الظماء ادکارکم لا کلماء

داویت بغیرکم فزاد الداء

تـو را سـفارش کنـم بـه جـدیت و پرهیز از مسـخرگی، و اینکـه مباهـات کنی بـه فضـیلت و تقـوی، و نیز به غیر از خـدا در رفع گرفتاری امیدوار نشوی و غیر خدا را نخوانی.

اوصیک بالجد فدع من ساخر

فاخِر بفضیلته التقی من فاخَر

لا ترجُ سوی الرب لکشف البلوی

لا تدع مع اللّه الهاً آخَر

مرا بـا حکـایت وصـل معشوقم چکـار، کـافی است برای شـفای درد من که دلم یـاد او کنـد. هر وقت زمانه را با انـدوه فراق او گذراندم، کافی است که من باز گردانم آنچه او کُشته است.

مالی و حدیث وصل من اهواء

حسبی بشفاء علتی ذکراه

هذا و اذا قضیت نحبی اسفا

یکفی انی اعَدُّ من قتلاه

ص :۱۳۸

ابوذر و عثمان

عثمان کیسه درهمی توسط غلامی سوی ابوذر فرستاد و به او گفت: اگر قبولش کرد تو آزادی. غلام با کیسه سوی ابوذر آمد و اصرار بر قبول کیسه می کرد ولی او نمی پذیرفت. غلام گفت: بپذیر که پذیرفتن تو، موجب آزادی من است. ابوذر گفت: آری، ولی بردگی من در پذیرش آنست.

مقامهای انتباه

نخستین مقام انتباه، بیداری از خواب غفلت است. پس از آن نوبت توبه می رسد که به معنای بازگشت به خدا پس از فرار است. در پی آن نوبت ورع و تقوی باشد، البته ورع متدین، پرهیز از حرامها و ورع پرهیزکار، دوری از شبهات است. پس از آن نوبت محاسبه می رسد و آن شمردن هر آن چیزی است که نسبت به خود و دیگران از انسان صادر شده است. سپس اراده است و آن رغبت با زحمت در رسیدن به مقصود است. پس از آن زهد است و آن ترک دنیا و تنفر از غیر مولی است. سپس فقر است و آن خالی شدن قلب از آنچه ندارد، فقیر کسی است که وقتی توان چیزی را ندارد، آن را درک کند. سپس صدق است و آن یکسانی ظاهر و باطن است. سپس صبر است و آن گلایه نکردن و نابود کردن نفس است. سپس تصبر است و آن وادار کردن نفس برسختی است. سپس رضا است و آن لذت بردن از بلاست. سپس اخلاص است و آن دخالت ندادن مردم از معامله تو با خداست.

سپس توکل است و آن اعتماد است در همه ی امور بر خدای منزه و متعال، و یقین به اینکه خیر هر چیزی هم آن است که خدا برای وی اختیار نماید.

عبرت

از خطبه های پیامبر صلی الله علیه و آله این است که: ای مردم شما جانشینان گذشتگان و بازمانده پیشینیان هستید. آنان از شما توانشان بیشتر، و شوکتشان زیادتر بود، به حدی که بنیانهای مهم را برمی انداختند، ولی خدا بر آنها چیره شد و توان قبیله نتوانست آنان را یاری رساند و فدیه ای از آنان پذیرفته نشد، پس شما برای آینده خود توشه برگیرید پیش از آنکه یکباره در چنگال مرگ گرفتار شوید و از توشه غافل شوید چه اینکه قلم تکلیف آنچه باید بنویسد نوشته است.

محاسبه

از خطبه های پیامبر صلی الله علیه و آله است که: پیش از آنکه محاسبه شوید، خود را محاسبه کنید و

پیش از آنکه عذاب شوید؛ برای قیامت آماده گردید؛ و پیش از کوچ توشه برچینید. که قیامت ایستگاه عدالت و داوری به حق است و آنکه از پیش بیم داده است، راه عذر را باقی نگذاشته است.

دنیا

همچنین از خطبه های پیامبر است که: ای مردم از کسانی نباشید که دنیای فانی آنها را فریب داده و آرزوها فریفته و بدعتها را ناچیز شمرده و به خانه ای زود گذر دل بسته و بسرعت انتقال می یابد. نماند از دنیای شما نسبت به آنچه گذشته است، مگر به اندازه زانو زدن شتر و یا دوشیدن شیر، پس بر چه پایه ای بالا می روید و منتظر چه هستید، شما را به خدا مانند آن می مانید که چون صبح کردید در دنیا نبوده اید و همواره به دنبال رفتن به آخرت بوده اید، پس برای روز انتقال آماده شوید؛ و به خاطر نزدیکی کوچ، توشه برگیرید و بدانید که هرکس به آنچه فرستاده می رسد از هرچه جا گذاشته پشیمان شود.

*

از سخنان پیامبر خداست که: دنیا دار بلا و منزلگاه پر رنج است، نفسهای سعادتمندان از آن جدا شده و آنان خود را با زحمت از دست تیره دلان نجات می دهند. سعادتمندترین انسانها کسی است که از دنیا بیشتر دوری جسته است و شقی ترین کسی است که بیشتر به آن رغبت نشان دهد.

دنیا کسی را که دیگران را نصیحت کند، بیچاره می کند و آن را که از او اطاعت کند، گمراه می سازد و هرکه را در آن سقوط کند، هلاک می گرداند و آن که از او دوری نماید، رستگار می کند.

تقوا

خوشا به حال بنده ای که تقوای خدا پیشه کند، خودش را نصیحت کند یا توبه اش را پیش فرستد و خواسته اش را به تأخیر اندازد، پیش از آنکه دنیا او را به آخرت تحویل نماید، زمانی که در دل خاک واقع شد و گرفتار ظلمت قبر گشت و توان افزودن حسنه و یا کم کردن گناهی نیافت. سپس او از قبر سر برآورده و یا بسوی بهشتی با نعمتهای دائمی و یا به سوی جهنمی بدون رهایی از عذاب آن، محشور می شود.

دنیا

همچنین از خطبه های پیامبراست که فرمود: ای مردم خود را به اطاعت خدا زینت دهید

ص: ۱۴۰

و لباس قناعت ترس از خدا را بر تن خویش بپوشانید و آخرت را برای خود قرار دهید و تلاشتان را برای قرارگاه ابدی اختصاص دهید. بدانید بزودی کوچ می کنید و بسوی خدا می روید و آنجا چیزی جز اعمال صالحی که پیش فرستاده اید بی نیاز نمی کند و گواهی جز آنچه آماده کرده اید به شما نرسد، شما از کردار پیش فرستاده خود بهره مند می شوید و جزای شما از آن چیزی است، که قبلاً فرستاده اید. پس زینتهای دنیا شما را فریب ندهد و از درجات بهشتهای عالی باز ندارد. مثل آن است که پرده ها افتاده و تردیدها زایل شده و هر چیزی به جایگاه خاص خود رسیده و جای آرامش خود را می شناسد.

سرچشمه ثروت

یکی از حکماء گوید: اگر خواستی بدانی که آدمی از کجا مال بدست آورده است، بنگر کجا خرجش می کند.

بخل در دانش

حکیمی از بذل دانش بخل می ورزید، به او گفته شد می میری و دانش تو با تو داخل قبر شود، گفت: بخل در دانش بهتر است که آن را در ظرف آلوده ای قرار دهم.

شریک سلطان

همچنین گوید: هرکه با سلطان در عزّت دنیا مشارکت جوید، با او در ذلّت آخرت شریک شده است.

فروش بهشت

شیخ علی بن سهل صوفی اصفهانی درآمدش را صرف فقراء و صوفیان می کرد و به آنها احسان می نمود. روزی گروهی از آنان بر او وارد شدند ولی او چیزی نداشت. نزد یکی از دوستانش رفت و از او چیزی خواست، وی چند درهمی به شیخ داد و از او به خاطر کم بودنش عذر خواست و گفت: مشغول تعمیر خانه هستم و مخارجم زیاد شده است، مرا ببخشید. شیخ به او گفت: خرج خانه ات چقدر است؟ پاسخ داد حدود پانصد درهم. شیخ گفت: این پول را به من بده تا خرج فقرا کنم و من خانه ای در بهشت به تو تقدیم می کنم. و هم اکنون خط و عهدنامه اش به تو می دهم. شخص گفت: من از تو خلاف و دروغی نشنیده ام، اگر ضامن می شوی این کار را می کنم. شیخ گفت: ضامن شدم و نوشته ای نوشت مبنی بر ضمانت خانه ای در بهشت. آن مرد هم پانصد درهم داد و امضا و دستخط شیخ را گرفت و وصیت کرد چون مرد آن را در کفنش قرار دهند.

ص: ۱۴۱

از قضا همان سال از دنیا رفت و آنچه وصیت کرده بود انجام شد. شیخ روزی برای نماز صبح به مسجد آمد همان نامه را در محراب دید که با خط سبزی بر پشت آن نوشته شده بود. عهد تو را از ضمانتت بری کردیم و خانه را در بهشت به صاحبش دادیم. چندی است آن نامه نزد شیخ است و مریضهایی از اهل اصفهان و غیر آن را با آن نامه علاج می کند. آن نامه بود تا سرقتی که از خانه شیخ صورت گرفت و آن نامه هم مفقود شد.

پیروز اصلی

در برخی کتابهای تاریخی دیدم که شیخ علی بن سهل، معاصر جنید و شاگرد شیخ محمد بن یوسف بنا، بوده است. جنید به او نوشته که از استادت بپرس چه کسی در کار خود پیروز است؟ شیخ پرسید و پاسخ شنید که در جواب نامه بنویس: خدا بر امورش پیروز است.

علی بن سهل

نویسنده ی این کتاب بهاءالدین عاملی خدایش او را ببخشد؛ می گوید: ایامی که در اصفهان ساکن بودم، شبی در خواب دیدم که امام و آقایم امام رضا علیه السلام را زیارت می کنم و قبه و ضریح او مانند قبه شیخ علی بن سهل و ضریح او بود. چون صبح شد خوابم را فراموش کردم. به دیدار دوستی که در بقعه شیخ منزل داشت رفتم، او را دیدم و سپس به زیارت شیخ رفتم. وقتی قبه و ضریح را دیدم، خوابم به خاطرم آمد و اعتقادم به شیخ بیشتر شد.

عبادت برتر

از امام علی علیه السلام است: برترین عبادت صبر و سکوت و انتظار فرج است.

صبر

همچنین فرمود: صبر بر سه وجه است: صبر بر معصیت، صبر بر طاعت و صبر بر مصیبت.

کتمان

همچنین فرمود: سه چیز گنج بهشت است. کتمان صدقه، کتمان مصیبت و کتمان بیماری.

ذکر، فکر، عبرت

شیخ مفید در ارشاد از امام علی علیه السلام نقل می کند که فرمود: هر سخنی، که ذکری در آن نباشد لغو است و هر سکوتی، فکر در آن نباشد سهو است و هر دیداری، عبرت نداشته باشد لهو است.

اعتراف

همچنین فرمود: خندانی که اعتراف به گناه دارد بهتر است از گریانی که کوتاهی در حقوق پروردگارش می کند.

دنیا و آخرت

همچنین فرمود: دنیا محل عبور و قیامت سرای باقی است. پس خدا شما را ببخشد، از محل عبور برای محل بقا توشه برگیرید؛ و پرده خود را نزد کسی که اسرار شما نزد او مخفی نیست، ندرید؛ و پیش از خروج بدنتان از دنیا، دلهایتان را از دنیا خارج کنید؛ شما برای آخرت خلق شده اید و در دنیا نگه داشته شده اید.

زمانی که انسان می میرد، فرشتگان می گویند: چه آورده ای؟ انسانها می گویند چه بگذاشته ای؟ پس شما را به خدا از پدران عبرت گیرید و بفرستید چیزی که از آن شما شود و هر چه دارید در دنیا جا نگذارید، چرا که دنیا مانند سم است، کسی که آن را نمی شناسد از آن می خورد.

سرای نیکو

دعای حکیمی این بود: خدایا توبه به سوی خودت و حمد و ثنا و اطمینان به آنچه نزد توست و رسیدن به قرب خودت را به ما عطا کن. خدایا بر ما آسان گردان کوچ کردن از این دنیای تنگ و فضای گرفته و مقام پست و عرصه ی پر اندوه و میدان بدور از آسایش و بدور از سود، به سوی خودت؛ چه اینکه خود گفته ای فِی مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِیکٍ مُقْتَدِرٍ جایگاه سعادتمندان، درست و نزد خدای متعال هست. و ساکنان آن مکان در آسایش و آرامش زندگی می کنند و می گویند: خدایا تو را حمد که از ما غصه را برداشتی. نیز ای خدا طمع ورزی به آفریدگانت را از ما بگیر و از قلب ما میل به غیر خودت را دور کن. و چشم ما را از دیدن زیور دنیا برگردان. به رحمت و فضل خودت ای کریم.

دنیا و آخرت

عیسی علیه السلام به یارانش می گفت: ای بندگان خدا، حقیقت می گویم: شما از آخرت چیزی درک نمی کنید مگر به اندازه ترک آنچه که دوست دارید از دنیا. شما برهنه به دنیا آمدید و برهنه از آن می روید، بین این دو برهنگی هر کار دوست دارید انجام دهید.

ثروت و عمل

یکی از وزیران می گفت: تعجب است از کسی که بنده ها را با اموالش می خرد و زنده ها را با

افعالش نمی خرد.

ارزش انسان

کسی که همتش هر آن چیزی باشد که داخل شکم کند، قیمتش هر آن چیزی است که از او خارج می شود.

سخن بی فایده

کرخی می گوید: سخن آدمی که او را نفعی نمی رساند خواری او از ناحیه خدااست.

*

یکی از حکیمان به دوستش نوشت، مردم را با عمل خود موعظه کن نه به زبان؛ از خدا به اندازه ای که به او نزدیکی، حیا نما؛ و از خدا به همان اندازه که بر تو قدرت دارد، بیمناک باش.

والسلام.

گناه بزرگ و کوچک

عیسی علیه السلام می گوید: گنهکار به گناه کبیره و صغیره یکی است. گفته شد: چگونه؟ فرمود:

جرأت بر خدا در هر دو یکی است. آنکه ذره می دزدد، درّ گرانبها را هم می دزدد.

و ما عف من الدره

من یسرق الذره

شرور مغلوب

حذیفه بن یمان به کسی گفت: آیا می خواهید بر بدی مردم غالب شوی؟ پاسخ داد: بلی.

گفت: تو بر آن غالب نمی شوی مگر اینکه بدتر از او باشی.

*

از فیثاغورس پرسیدند: چه کسی از شر مردم آسوده می ماند؟ گفت: کسی که به نیکی و بدی مردم کاری نداشته باشد. گفتند چگونه؟ جواب داد: اگر نیکی کند بدکاران با او دشمن شوند و اگر بدی کند، نیکوکاران با او دشمن گردند.

غذای کم

انوشیروان در حالی که به خوردن غذا اشتها داشت دست می کشید و می گفت: آنچه را دوست دارم ترک می کنم تا در چیزی که برای من بد است واقع نشوم.

قناعت، ضرب المثل

از مثلهای عربی و حکایات آنها بر زبان حیوانات این است که: سگی سگ دیگری دید که بر دهانش گرده نان سوخته ای بود، به وی گفت: بی ارزش است نان سوخته ای که قصد آن

ص: ۱۴۴

کرده ای. سگ پاسخش داد: بلی از رحمت خدا دور باد این نان و هرکس که آن را پیش از اینکه نان بهتری بیابد ترک کند.

اندوه

به یکی از بزرگان صوفیه گفته شد: چگونه صبح کردی؟ پاسخ داد صبح کردم در حال تأسف بر دیروز، اکراه بر امروز و متهم به خاطر فردا.

عبرت

سلیمان علیه السلام گنجشکی را دید که به گنجشک دیگر می گوید: چرا خودت را از من منع می کنی که من اگر بخواهم قبه سلیمان را با منقارم بگیرم و در دریا اندازم، می توانم؟ سلیمان خندید و آن دو را خواست و گفت: می توانی چنین کنی؟ گنجشک گفت: ای رسول خدا، مرد خود را زینت می دهد و خود را نزد همسرش بزرگ می شمارد و عاشق به آنچه می گوید ملامت نمی شود. سلیمان به ماده گفت: چرا او را مانع می شوی با اینکه تو را دوست دارد؟ گنجشک ماده گفت: ای رسول خدا عاشق من نیست، فقط ادعا می کند، چرا که کس دیگری را هم دوست دارد. سخن گنجشک در دل سلیمان اثر کرد و به سختی گریست و چهل روز از مردم دور شد، و از خدا می خواست که فقط محبت او در دلش باشد و با محبت چیز دیگری مخلوط نشود.

پارسایی

در یکی از سخنرانی های پیامبر آمده است: ای مردم همیشه مرگ که نابود کننده لذتها است به یاد آورید، چرا که اگر در وسعت و فراخی یادش کنید، بر شما توسعه دهد و اگر در حال ثروتمندی یادش کنید، ثروت را دشمن شما می نماید. مرگها ریشه آرزوها را خشک می کنند و شبها اجلها را نزدیک می سازند. انسان بین دو روز است، روزی که گذشت و کارش پایان یافت و روزی که باقی است و چه بسا به آن نرسد.

آدمی هنگام جان دادن و در قبر دفن شدن، پاداش آنچه فرستاده می بیند و از آنچه گذاشته بهره ای نبرد. ای مردم ثروت در قناعت و رسیدن به مقصود در میانه روی نهفته شده است، زهد راحت است و هر عملی پاداش دارد و هر آینده ای نزدیک است.

اثر گناه

اسرافکاری در بستر احتضار بود و چون به او کلمه توحید (لا إِلَهَ إِلاَّ اللّهُ) را تلقین می کردند. در پاسخ می گفت: کجاست آن زن روزی خسته و کوفته گفت: حمام منجاب

ص: ۱۴۵

کجاست؟ یا رب قائله یوما و قد تعبت این الطریق الی حمام منجاب

سبب این حرف از او این بود که روزی زنی عفیف و زیبا عازم حمامی معروف به حمام منجاب بود. چون محل حمام را نمی دانست در پیدا کردن آن خسته شده بود، از این مرد پرسید حمام منجاب کجاست؟ او خانه خودش را نشان داد، وقتی زن داخل خانه شد، در را بست. وقتی زن حیله او را متوجه شد، نهایت رغبت و خرسندی خود را نشان داد، و گفت:

عطری و غذایی بخر و به سرعت نزد من باز گرد. مرد که مطمئن به رغبت زن شد برای خرید از منزل خارج شد. زن نیز خود را رها کرد و از دست او خلاص شد. حال ببین این گناه از سوی مرد، چگونه او را از اقرار به خدا هنگام مرگ بازداشت، از او گناهی جز قصد فحشاء صادر نشده بود بدون اینکه کاری انجام داده باشد.

تهمت

حکیمی گوید: کسی را ندیدم مگر اینکه گمان بردم از من بهتر است، چون در باره ی خود یقین دارم و در باره ی او شک.

ابن الوقت

از شبلی سؤال شد چرا صوفی را ابن الوقت می نامند؟ پاسخ داد چون بر گذشته تأسف نمی خورد و منتظر آینده نیست.

تجرید

تجرید، سرعت بازگشت به وطن اصلی و اتصال به عالم عقلی است، و این همان فرمایش حضرت علیه السلام که:

حب الوطن من الایمان (۱)و به همین اشاره می کند خدای متعال که:یٰا أَیَّتُهَا اَلنَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ اِرْجِعِی إِلیٰ رَبِّکِ رٰاضِیَةً مَرْضِیَّةً. (۲)

البته مبادا خیال کنی مراد از وطن دمشق و بغداد و امثال اینهاست که اینها هم دنیاست.

سید کل در کل یعنی پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرموده است: عشق به دنیا سرچشمه هر گناهی است.

پس از این دهی که ساکنانش ظالم هستند خارج شو، و قلب تو این آیه را حس کند که هرکه

ص: ۱۴۶

۱- ۱) - قائل روایت نه، در کشکول و نه در کتب روائی چون سفینهالبحار که گویا مصدر اولیه روایت است، روشن نیست.

۲- ۲) - فجر، ۲۷ و ۲۸.

از خانه اش بسوی خدا و رسول هجرت کند و بمیرد، پاداش او با خداست و خدا غفور رحیم است.

کوری دل

وقتی ابن عباس نابینا شده بود، معاویه به او گفت: چه شده که شما بنی هاشم به کوری دچار می شوید؟ ابن عباس گفت: همانند شما که چشم دلتان کور شده است.

مفلس

گروهی، بدهکار خود را نزد والی بردند و ادعا کردند هزار دینار به ما بدهکار است. بدهکار گفت: راست گویند: مهلت خواستم زمین و شتر و گله هایم را بفروشم و طلب آنها را بپردازم.

طلبکاران گفتند: دروغ می گوید، این چیزی ندارد. بدهکار گفت: ای قاضی اقرار آنها را به مفلس بودنم شنیدید، پس از من چه می خواهند؟ والی دستور آزادی وی را صادر کرد.

*

مردی در بغداد بدهی زیادی داشت و مفلس شده بود. قاضی فرمان داد که کسی به او قرض ندهد، و هرکه قرض دهد باید صبر کند و از او مطالبه قرضش نکند و نیز دستور داد بر قاطری سوارش کنند و او را بین مردم بگردانند تا مردم از معامله با او پرهیز کنند. او را در شهر گرداندند و به در خانه اش آوردند. وقتی از قاطر پیاده شد، صاحب قاطر گفت: اجرت قاطرم را بده، بدهکار گفت: ای احمق! از صبح تاکنون برای چه مرا در شهر گرداندی؟!

مقدمه

بسم اللّه الرحمن الرحيم

سپاس خاص خدا بر نعمتهای بیکرانش و درود بر شریف ترین اولیاء و رسولانش. و بعد از این شکسته بسته چند است در بحر جنب که در میان عرب مشهور و معروف است و در مابین شعراء عجم غیر مألوف. بخاطر فاتر، افقر فقرای خدا، باب اللّه بهاءالدین محمد عاملی رسیده نسیمی از نفحات جنون بر صفحه های حقایق مشحون او وزیده. رجاء واثق است که اهل استعداد (خدایش آنان را از شر دشمنان نگه دارد) دامن عفو بر آن پوشند، و در اصلاح معایب آن بکوشند (اجر آنان با خدا و قوتی غیر خدا نیست). (۱)

ای مرکز دائره ی امکان

وی زبده ی عالم کون و مکان

۱- ۱) - این پاراگراف در متن کشکول به زبان فارسی نگاشته شده و عیناً منتقل شده است.

تو شاه جواهر ناسوتی

خورشید مظاهر لاهوتی

تا کی ز علائق جسمانی

در چاه طبیعت تن مانی

صد مَلِكْ ز بهر تو چشم براه

ای یوسف مصر برآ از چاه

تا والی مصر وجود شوی

سلطان سریر شهود شوی

در روز الست بلی گفتی

و امروز به بستر لا خفتی

ز معارف عالم عقلی دور

به زخارف عالم حس مغرور

از موطن اصلی نیاری یاد

پیوسته به لهو و لعب دلشاد

نه اشكْ روان نه رخ زردی

□ □
اللّه اللّه تو چه بی دردی

یکدم به خود آ و ببین چه کسی

به چه بسته دلی به که همنفسی

زین خواب گران بردار سری

می پرس ز عالم دل خبری

زین رنج عظیم خلاصی جو

دستی به دعا بردار و بگو

یارب یارب به کریمی تو

به صفات کمال رحیمی تو

یارب به نبی و وصی و بتول

یارب یارب به دو سبط رسول

یارب به عبادت زین عباد

به زهادت باقر علم رشاد

یارب یارب به حق صادق

به حق موسی به حق ناطق

یارب یارب به رضا شه دین

آن ثامن ضامن اهل یقین

یارب به تقی و مقاماتش

یارب به نقی و کراماتش

یارب به حسن شه بحر و بر

به هدایت مهدی دین پرور

کاین بنده ی مجرم عاصی را

وین غرقه ی بحر معاصی را

از قید علائق جسمانی

وز بند وساوس شیطانی

لطفی بنما و خلاصش کن

و از اهل کرامت خاصش کن

یارب یارب که بهایی را

این بیهده گرد هوایی را

که به لهو و لعب شده عمرش صرف

ناخوانده ز لوح وفا یک حرف

زین غم برهان که گرفتار است

در دست هوا و هوس زار است

در شغل زخارف دنیای دون

مانده به هزار امل مفتون

رحمی بنما به دل زارش

بگشا به کرم گره از کارش

از پیش مران ز در احسان

به سعادت ساحت قرب رسان

ص :۱۴۸

وارسته ز دنیی دونش کن

سر حلقه اهل جنونش کن

پند نفس اماره

ای باد صبا به پیام کسی

چو به شهر خطاکاران برسی

بگذر به محله ی مهجوران

وز نفس و هوا زخدا دوران

وانگاه بگو به بهایی زار

کی نامه سیاه خطا کردار

وی عمر تباه خطا پیشه

تا چند زنی تو به پا تیشه

تا کی باشی بیمار گناه

ای مجرم عاصی نامه سیاه

شد عمر تو شصت و همان پستی

وز باده ی لهو و لعب مستی

گفتم که مگر چو بسی برسی

یابی خود را دانی چه کسی

درسی درسی ز کلام خدا

رهبر نشدت به طریق هدی

وز سی به چهل چو شدی واصل

جز جهل ز چهل نشدت حاصل

در راه خدا قدمی نزدی

بر لوح وفا رقمی نزدی

مستی ز علائق جسمانی

رسوا شده ای و نمی دانی

از اهل غرور ببر پیوند

خود را به شکسته دلان دربند

شیشه چو شکست شود ابتر

جز شیشه ی دل که شود بهتر

ای ساقی باده ی روحانی

زارم ز علائق جسمانی

یک لمعه ز عالم نورم بخش

یک جرعه ز جام طهورم بخش

کز سر فکنم به صد آسانی

این کهنه لحاف هیولانی

نکوهش دانش دنیایی

ای کرده به علم مجازی خوی

نشنیده ز علم حقیقی بوی

سرگرم به حکمت یونانی

دل سرد ز حکمت ایمانی

در علم رسوم چو دل بستی

بر اوجت اگر ببرد پستی

یک در نگشود ز مفتاحش

اشکال افزود ز ایضاحش

ز مقاصد آن مقصد نایاب

ز مطالع آن طالع در خواب

راهی ننمود اشاراتش

دل شاد نشد ز بشاراتش

محصول نداد محصل آن

اجمال افزود مفصل آن

تا کی ز شفاش شفا طلبی

وز کاسه زهر دوا طلبی

ص :۱۴۹

تا چند چو نکبتیان مانی

بر سفره چرکن یونانی

تا کی به هزار شعف لیسی

ته مانده ی کاسه ابلیسی

سؤرالمؤمن فرمود نبی

از سؤر ارسطو چه می طلبی

سؤر آن جوی که در عرصات

ز شفاعت او یابی درجات

در راه طریقت او رو کن

با نان شریعت او خو کن

کان راه در او نه ریب و شکست

نه تلخ و نه شور و نه بی نمک است

تا چند ز فلسفه ات لافی

وین یابس و رطب به هم بافی

رسوا کردت مابین بشر

برهان ثبوت عقل عشر

در کف ننهاده به جز بادت

برهان تناهی ابعادت

زان فکر که شد به هیولا صرف

صورت نگرفت از آن یک حرف

تصدیق چگونه باین بتوان

کاندر ظلمت برود الوان

علمی که مطالب او این است

می دان که فریب شیاطین است

تا چند دو اسبه پیش تازی

تا کی به مطالعه اش نازی

این علم دنی که ترا جانست

فضلات فضائل یونانست

خود گو تا چند چو خرمگسان

لرزی به سر فضلات کسان

تا چند ز غایت بی دینی

خشت کتبش بر هم چینی

اندر پی آن کتب افتاده

پشتی به کتاب خدا داده

نی رو به شریعت مصطفوی

نه دل به طریقت مرتضوی

نه بهره ز علم فروع و اصول

شرمت بادا زخدا و رسول

ساقی ز کرم دو سه پیمانه

در ده به بهایی دیوانه

زان می که کند مس او اکسیر

و علیه یسهل کل عسیر

زان می که اگر ز قضا روزی

یک جرعه از آن شودش روزی

از صفحه خاک رود اثرش

وز قمه ی عرش رسد خبرش

دانش نافع معاد

ای مانده ز مقصد اصلی دور

آکنده دماغ از باد غرور

در علم رسوم گرو مانده

نشکسته ز پای خود این کنده

تا چند زنی ز ریاضی لاف

تا کی افتی به هزار گزاف

ص: ۱۵۰

ز دوائر عشر و دقائق وی

هرگز نبری به حقائق پی

وز جبر و مقابله و خطائین

جبر نقصت نشود فی البین

در روز پسین که رسد موعود

نرسد ز عراق و رهاوی سود

زائل نکند ز تو مغبونی

نه شکل عروس و نه مأمونی

در قبر به وقت سؤال و جواب

نفعی ندهد بتو اسطرلاب

زان ره نبری بدر مقصود

فلسش قلب است و فرس نابود

از علم رسوم چه می جویی

وندر طلبش تا کی پویی

علمی بطلب که ترا فانی

سازد ز علائق جسمانی

علمی بطلب که به دل نور است

سینه ز تجلی آن طور است

علمی که از آن چو شوی محظوظ

گردد دل تو لوح المحفوظ

علمی بطلب که کتابی نیست

یعنی ذوقی است و خطابی نیست

علمی که نسازدت از دونی

محتاج به آلت قانونی

علمی بطلب که نماید راه

وز سر ازل کندت آگاه

علمی بطلب که جدالی نیست

حالیست تمام و مقالی نیست

علمی که مجادله را سبب است

نورش ز چراغ ابولهب است

علمی بطلب که گزافی نیست

اجماعی است و خلافی نیست

علمی که دهد به تو جان نو

علم عشق است ز من بشنو

عشق است کلید خزائن جود

ساری در همه ذرات وجود

غافل تو نشسته به محنت و رنج

وندر بغل تو کلید گنج

جز حلقه ی عشق مکن در گوش

از عشق بگو در عشق بکوش

علم رسمی همه خذلان است

در عشق آویز که علم آنست

آن علم ز تفرقه برهاند

آن علم تو را ز تو بستاند

آن علم ترا ببرد به رهی

کز شرک خفی و جلی برهی

آن علم ز چون و چرا خالیست

سر چشمه ی آن علی عالیست

ساقی قدحی ز شراب الست

که نه خستش پا نه فشردش دست

در ده به بهایی دل خسته

آن دل بقیود جهان بسته

تا کنده ی حرص ز پا شکند

وین تخته کلاه ز سر فکند

ص :۱۵۱

همنشینی اهل حال و کمال

گر پای نهند بجای سر

در راه طلب زیشان مگذر

که نمی دانند ز شوق لقا

پا را از سر سر را از پا

یارب یارب که بهایی را

آن عمر تباه ریایی را

حظی ز صداقت ایشان ده

توفیق رفاقت ایشان ده

باشد که شود ز فنا منشان

نه اسم و نه رسم و نه نام و نشان

توبه از خطاها

ای داده خلاصه ی عمر بباد

وی گشته به لهو و لعب دلشاد

وی مست زجام هوا و هوس

یک ره ز شراب معاصی بس

زین بیش خطیئه پناه مباش

مرغابی بحر گناه مباش

از توبه بشوی گناه و خطا

وز توبه بجوی نوال و عطا

نومید مباش ز عفو اله

ای مجرم عاصی نامه سیاه

گرچه گنه تو ز عد بیش است

عفو و کرمش از حد بیش است

عفو ازلی که برون زحد است

خواهان گناه فزون زعد است

لیکن چندان در جرم مپیچ

که مکان صلح نماند هیچ

تا چند کنی ای شیخ کبار

توبه تلقین بهایی زار

گر توبه ی روز بشب شکند

وین توبه به روز دگر فکند

عمرش بگذشت بلیت و عسی

در توبه ی صبح شکست مسا

ای ساقی دلکش فرخ فال

دارم ز حیات هزار ملال

در ده قدحی ز شراب طهور

بر من بگشا در عیش و سرور

که گرفتارم به غم جانکاه

زین توبه سست بتر ز گناه

وی ذاکر خاص بلند مقام

آزرده دلم ز غم ایام

زین ذکر جدید فرح افزای

غمهای جهان ز دلم بزدای

میگو با ذوق و دل آگاه

□ □ □ □
اللّه اللّه اللّه اللّه

کاین ذکر رفیع همایون فر

وین نظم بدیع بلند اختر

در بحر غریب چو جلوه نمود

درهای فرح بر خلق گشود

آن را بر خوان به نوای حزین

وز قمه ی عرش بشنو تحسین

ص :۱۵۲

یارب به کرامت اهل صفا

به هدایت پیش روان وفا

کاین نامه ی نامی نیک اثر

کآورده ز عالم قدس خبر

پیوسته خجسته پیامش کن

مقبول خواص و عوامش کن

خاقانی

جدلی فلسفی است خاقانی

تا بفلسی نگیری احکامش

فلسفه در جدل کند پنهان

وانگهی فقه برنهد نامش

مس بدعت به زر بیالاید

پس فرو شد بمردم خامش

دام دم افکند مشعبدوار

پس بپوشد به خار و خس دامش

علم دین پیش آورد وانگه

کفر باشد سخن به فرجامش

کار او و تو همچو وقت طهور

کار طفلست و کار حجامش

شکرش در دهان نهد وانگه

ببرد پاره یی ز اندامش

پیامی

جمعند ز سفلگان به عالم مشتی

عاقل ننهد به حرفشان انگشتی

خالی شده دیر و کعبه از مردم اهل

در آن نه خلیلی نه درین زردشتی

خمول

کسی به عابدی که از مردم انزوا جسته بود نوشت: خبر یافتم گوشه گیری اختیار کرده ای و به عبادت مشغول شده ای. پس از کجا خرج زندگی را بدست می آوری؟ زاهد نوشت: ای احمق به تو خبر رسیده که از خلق جدا و بسوی خدا متوجه شده ام، باز از معاش سؤال می کنی.

وعده و وعید

عارفی می گوید: وعده ی پاداش مردم از سوی خدا سزاوارتر به وفا است. و وعید آتش حق خدا بر مردم است و او سزاوارتر بر عفو و بخشش است. چه اینکه عرب به وفای عهد و خلف وعید افتخار می کرد. به همین خاطر است که شاعر عرب می گوید: اگر وعید شر و وعده خیری بدهم به وعیدم عمل نمی کنم و وعده ام را عملی می سازم.

و انی اذا اوعدته او وعدته

لمخلف میعادی (ایعادی) و منجز موعدی

بابا طاهر

هزارت جان به غارت برده ویشی

هزارانت جگر خون کرده ویشی

هزاران داغ ویش ارشینم اشمرت

هنو نشمرته از اشمرته ویشی

دنیا

حکیمی گوید: سه چیز دنیا موجب رغبت مردم به آن شده است. عزت، ثروت و راحتی.

ولی اگر کسی پارسایی اختیار کند، عزیز شود و آنکه قناعت پیشه کند، غنی گردد و هرکه کوشش کند، راحتی نصیبش شود.

کبر

یکی از ارباب حقیقت گوید: بایزید بسطامی عبورش به سگی افتاد که از باران خیس شده بود، وی لباسش را دور کرد تا به سگ نخورد، سگ به زبان آمد و گفت: لباس تو اگر به خاطر تماس با من نجس شود، با آب پاک گردد، ولی لباس کبری که پوشیده ای به هرکه اصابت کند با هیچ آبی پاک نگردد.

ملا مؤمن حسینی

زهد صلحا که زرق شیداست همه

اسباب فریب عمر و زید است همه

بیخوابی زاهدان چو خواب صیاد

از بهر گرفتاری صید است همه

پارسایی

ملا مؤمن حسین گوید: کلمات ابجدی به هشت قسم تقسیم می شوند، چهار بخش آن چهار حرفی، و چهار بخش سه حرفی است و هر کلمه ای رقمی هندی از یک تا هشت است و هر حرفی از هر کلمه ای رمزی سندی است. (روش این اسماء و حروف ممکن است به صورت ذیل باشد).

صفر چهار حرفی: ا( )، ب( )، ج( )، د( ).

یک سه حرفی: ه( )، و( )، ز( ).

دو سه حرفی: ح( )، ط( )، ی( ).

سه چهار حرفی: ک( )، ل( )، م( )، ن( ).

چهار چهار حرفی: س( )، ع( )، ف( )، ص( ).

پنج چهار حرفی: ق( )، ر( )، ش( )، ت( ).

شش سه حرفی: ث( )، خ( )، ذ( ).

هفت سه حرفی: ض( )، ظ( )، غ( ).

ص :۱۵۴

معما

نام چه پرنده ای است که بخشی از آن نام شهری است در شرق و تصحیف آن نام ظرف آبخوری و بقیه آن اگر مقلوب و تصحیف و مضاعف شود نام گروهی غربی باشد.

ما اسم طیر شطره بلده

فی الشرق من تصحیفها مشربی

و ما بقی تصحیف مقلوبه

مضاعفاً قوماً من المغرب

پاسخ قمری است که قم نام شهری است و تصحیف آن (فم) نام دهان است و بقیه آن (ری) اگر مقلوب (یر) و مصحف(بر) و مضاعف(بربر) نام قومی خواهد بود.

در شرح این معما گفته شده است: پرنده ای است که بخشی از آن نام شهر قم است و بخش دیگر آن (ری) مایه شادابی است، همه کلمه به جز حرف آخر آن قمر شود که شب از مشرق به مغرب سیر می کند، دو حرف وسط آن (مر) به معنای تریاک است، برای کسی که حیوان سمی او را گزیده آسودگی می آورد، حرف اول و آخر آن مقلوب یق و مصحف بق است که به معنای پشه است که گاه فیلی را نابود می کند، اگر حرف اول آن را بردارید (مری) می شود که مسیر خوردن و آشامیدن است.

خاقانی

خرکی را به عروسی خواندند

خر بخندید و شد از قهقهه سست

گفت من رقص ندانم بسزا

مطربی نیز ندانم به درست

بهر حمالی خوانند مرا

کآب نیکو کشم و هیزم چست

بعد از مرگ

عربی بیابانی بر قبر هشام ایستاد، و در همان حال یکی از خادمان هشام بر قبر می گریست و می گفت: می دانی پس از تو چه به سرم آمد؟ عربی گفت: اگر او توان داشت بگوید با چه سختیهایی دست و پنجه نرم کرده، از سختی تو هم خبر می داد.

علینقی

بیتاب تنی که پیچ و تابش پیداست

بی ظرف دلی که اضطرابش پیداست

راز دل پر عشق نگردد ظاهر

تا نیمه بود شیشه شرابش پیداست

*

حقه پر او از ز یک در بود

گنگ شود چونکه ز در پر بود

ص :۱۵۵

عرفی

خوش آنکه شراب همتم مست کند

آوازه ی امید مرا پست کند

گر دست زنم به کام در دست دگر

شمشیر دهم که قطع آن دست کند

*

مکن در کارها زنهار تأخیر

که در تأخیر آفتهاست جانسوز

به فردا افکنی امروز کارت

ز کندیهای طبع حیلت آموز

قیاس امروز گیر از حال فردا

که هست امروز تو فردای دیروز

خمول

یکی از سلاطین بنی اسرائیل خانه ای وسیع و مزینی ساخت. سپس پرسید عیب آن کجاست؟ کسی عیبی در آن نیافت جز سه نفر، گفتند: دو عیب دارد، اول اینکه ویران می شود. دوم آنکه صاحبش می میرد. سلطان گفت: خانه ای هست که این دو عیب در آن نباشد؟ گفتند: خانه آخرت. سلطان ترک حکومت کرد و مدتی با آنان به عبادت شد و سپس از آنان خداحافظی کرد. عابدان گفتند: از ما بدی دیدید که ما را ترک می کنی؟ سلطان گفت:

نه، شما مرا می شناسید و با آن سابقه مرا احترام می گذارید، سوی کسی روم که مرا نشناسد.

همنشینی با شاهان

از زاهدی پرسیدند آمیزش با پادشاهان و وزیران چگونه است؟ گفت: کسی که با آنها آمیزش نداشته باشد و بر بیش از واجب اضافه نکند، نزد من از کسی که شبها قیام و روزها روزه می گیرد و حج بجا می آورد و در راه خدا مجاهده می کند، برتر است.

گویم

ای خواجه به کوی اهل دل منزل کن

وز پهلوی اهل دل دلی حاصل کن

خواهی بینی جمال معشوق ازل

آیینه تو دلست رو در دل کن

غفلت

غفلت قلب از خدا از بزرگترین عیبها و گناهان است هرچند این غفلت در لحظه ای اتفاق افتد، تا آنجا که صاحبدلان، غافل را در حال غفلت، از کفار می دانند. چنانکه عطار می گوید.

هر آنکو غافل از حق یک زمان است

در آن دم کافر است اما نهان است

اگر آن غافلی پیوسته بودی

در اسلام بر وی بسته بودی

ص :156

همنشینی

چنانچه عوام مردم به خاطر خطاهایشان عـذاب می شونـد، خواص را به خاطر غفلت عـذاب می نمایند. پس اگر می خواهی از اهل کمال باشی، از مجالست با غافلان در هر حالی که هستی بپرهیز.

سعدی

کم نشین با قوم ارزق پیرهن

یا بکش بر خانمان انگشت نیل

یا مکن با پیل بانان دوستی

یا بنا کن خانه یی در خورد پیل

توجه به خدا

ای فقیر، تصـمیم تو ضـعیف است. نیت تو متزلزل است، قصـد تو آمیخته بـا ریا است. به همین خاطر دری بر تو باز نمی شود و حجـابی از تو برداشـته نمی شود. و اگر قصـد خود را محکم کنی و نیت خود را ثـابت نمـایی و قصـد خود را خالص گردانی، برای تو در بـدون کلیـد باز می شود، چنانچه بر یوسف باز شد. وی آنگاه که عزمش را محکم و نیتش را خالص گردانید تا از گناه برهد، توان فرار از زلیخا را یافت.

یوسف وش آنکه زود رود بهر فتح باب

محتاج التفات کلیدش نمی کنند

سکوت

ای بی خبر موی سـرت سـفید و نفست تنـگ شـد و تو همواره در سـر و صـدا و نزاع و جـدال هستی، پس زبـانت را باز دار از حرف زیادی که تو را در قیامت نفعی نرساند.

شد خزان و بلبل از قول پریشان باز ماند

تو همان مردار مرغ بی محل گویی هنوز

در سوانح آورده ام:

از کتان و سموم بیزارم

باز میل قلندری دارم

تکیه بر خوابگاه نقش بس است

بر تنم نقش بوریا هوس است

دلم از قیل و قال گشته ملول

ای خوشا خرقه و خوشا کشکول

گر نباشد اطاق و فرش حریر

کنج مسجد خوش است و کهنه حصیر

ور مزعفر مرا رود از یاد

سر نان جوین سلامت باد

لوحش اللّه ز سینه جوشیها

یاد ایام خرقه پوشیها

کی بود کی که باز گردم فرد

با دل ریش و سینه ی پر درد

دامن افشانده زین سرای مجاز

فارغ از فکرهای دور و دراز

ص :۱۵۷

نخوت جاه را ز سر فکنم

کنده ی حرص را ز پا شکنم

باز گیرم شهنشهش از سر

وز کلاه نمد کنم افسر

شود آن پوست تخته تختم باز

گردد از خواب چشم بختم باز

خاک بر فرق اعتبار کنم

خنده بر وضع روزگار کنم

عرفی

سر انصاف تو گردیم که با این همه حسن

از دل ما طمع صبر و سکون داشته یی

تناقض در تفسیر

بیضاوی در تفسیر آیه ...لِيَبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا (۱)می گوید: فعل لِيَبْلُوَكُمْ در سوره هود در چیزی عمل رفع و نصب انجام نمی دهد، وی در سوره ملک عکس همین حرف را زده است. در سوره هود می گوید: تورات پیش از غرق فرعون نازل شده بود، در تفسیر مؤمنین ضد آن را می گوید. در سوره مریم ذیل آیه وَ كَانَ رَسُولاً نَبِيًّا (۲) می گوید: لازم نیست رسول صاحب شریعت باشد و در سوره حج ضد آن را می گوید. در سوره نحل می گوید سلیمان پس از اتمام ساختمان بیت المقدس، سوی حج شد و در سوره سباء ضد آن را می گوید.

۱- ۱) - هود، ۷.

۲- ۲) - مریم، ۵۱.

دفتر دوم

اشاره

ص :۱۵۹

عقل

افلاطون یکتاپرست می گوید: عقل آدمی کامل نیست مگر خشنود به دیوانگی خود شود.

نیکی با زمانه

زین سخنهای چو در شاهوار

اندکی گر گویمت معذور دار

کز درونم صد حریف خوش نفس

دست بر لب می زند یعنی که بس

اندک اندک خوی کن با نور روز

ورنه چون خفاش مانی بی فروز

مولوی

در دایره ی فلک درست اندیشان

دیدند شکسته کاسه ی درویشان

یعنی که نباشد از شکستی خالی

ور خود به فلک رسیده باشد ایشان

گویند

ترا این پند بس در هر دو عالم

که بر ناید ز جانت بی خدا دم

ز حق باید که چندان یاد آری

که کم گردی گر از یادش گذاری

عطار

گر ترا دانش و گر نادانیست

آخر کار تو سرگردانیست

فشاری

کو جنونی تا ز رسوایی نباشد خجلتم

نقص عشق است اینکه شرم از روی مردم می کنم

سوی خدا

در سوره توبه آمده است:

اِنْفِرُوا خِفافاً وَ ثِقالاً وَ جاهِدُوا بِأَمْوالِكُمْ وَ أَنْفُسِكُمْ... (۱)

مولوی از همین آیه استفاده کرده و سروده است:

خفته شکل و لنگ و لوک و بی ادب

سوی او میغیچ (۲)

و او را می طلب

دانش با عمل

امام علی علیه السلام می فرماید: مردم از یادگیری علم، زهد روا می دارند چرا که می بینند آنان که

۱- ۱) - سبکبار و گرانبار کوچ کنید و با اموال و جان هایتان در راه خدا جهاد کنید. توبه، ۴۱.

۲- ۲) - چهار دست و پا خزیدن.

دانش دارند از آن بهره کم می برند.

خمول

حکیمی گوید: کسی که خود را به خلق پوشانده و از خدا در حجاب است، مانند کسی که خود رابه خدا پوشانده و از خلق در حجاب است، نیست.

پیری و خضاب

به حکیمی گفتند: پیر شدی و موهایت سفید شده با اینکه جوان هستی، چرا خضاب نمی کنی؟ گفت: زن بچه مرده را نیازی به آرایشگر نیست.

گناه، دانش و عمل

نیز گفته شده است: آه از ذلت و بیچارگیم اگر مرگم رسد، اگر امشب سر به بالین مرگ گذارم، به گناه معترف هستم و ترسان و از آرزوهای نرسیده، ترسانم. تنها می توانم به خدا توکل کنم نه به دانش و عملم.

آه یا ذلی و یا خجلی

ان یکن منی دنی اجلی

لو بذلت الروح مجتهدا

و نفیت النوم علی مقلی

کنت بالتقصیر معترفا

خائفا من خیبه الامل

فعلی الرحمن متلکی

لا علی علمی و لا عملی

سلام بر فاسق

یکی از یاران امیرالمؤمنین علیه السلام از وی پرسیدند: آیا بر مسلمان اهل گناه سلام کنم؟ امام فرمود: خدا او را شایسته اعتقاد به توحید دانسته، تو او را شایسته سلام نمی دانی؟ یراه اللّه للتوحید اهلا و لا تراه اهلا للسلام

پرده پوشی

همچنین امام فرموده اند: وقتی که خودت مرتکب کارهای رسوا کننده ای می شوی، از کسی چیزی آشکار ننما.

آرزو

همان علت که موجب شده عاجز به آرزویش برسد، همان بین شخص قادر و خواسته اش فاصله می اندازد.

گناه بزرگ و کوچک

و همچنین فرمود: هرگاه گناهی را بزرگ دانستی، حق خدا را بزرگ شمرده ای، و چون

ص :۱۶۲

گناه را کوچک شمردی، خدا را کوچک دانسته ای. و هیچ گناهی نیست که آن را بزرگ شماری مگر اینکه نزد خدا کوچک و هیچ گناهی نیست که آن را کوچک شماری مگر اینکه نزد خدا بزرگ است.

پرده پوشی

همچنین فرمود: اگر مؤمنی را در حال فحشا ببینم، با لباسم آن را چنین و چنان می پوشانم.

(لو وجدت مؤمناً علی فاحشه لسترته بثوبی «بثوبه هکذا»).

خرید غیر ضروری

همچنین فرمود: هرکس آنچه لازم ندارد بخرد، هر آنچه که به آن محتاج است، می فروشد.

آفرینش

نیز در تفسیر آیه شریفه که می فرماید: ...وَ یَخْلُقُ مٰا لاٰ تَعْلَمُونَ (۱)، امام علی علیه السلام فرموده اند:

خدا سی و یک قبه را خلق کرده که شما از آنها بی خبرید.

محبت به دنیا

والیس حکیم می گوید: محبت به دنیا میخ شرّ است و بکار نمی آید و محبت به بدی و علاقه به آن، میخ عیب هاست و زشتی ها را به انسان متصل می کند.

پند

در کهنسالی، از والیس پرسیدند: حالت چطور است؟ گفت: اندک اندک می میرم. گفتند سلاطین روم بهترند یا ایران؟ گفت: هرکه سلطان غضب و شهوتش باشد برتر است.

دنیا و دنباله رو

همچنین والیس گفته است اگر دنیا به کسی که از او فرار کرده است، دست یابد او را زخمی می کند و اگر به طالبش دست یابد او را به قتل می رساند.

دشمنی نفس

همچنین گفته است حق نفست را بپرداز، چرا که اگر حق آن را ادا نکنی، دشمن توست.

ارتباط با خدا

حکیمی گفته است: کسی که به دربار سلطان راه پیدا می کند، اثر آن را در او می بینی. حال

ص :۱۶۳

۱- ۱) – خدا چیزی خلق می کند که شما از آن بی خبرید. نحل، ۸.

کسی که از همه بریده و به سوی خدا روی آورده است، چگونه باشد؟

رفتار مردم

همچنین گفته است من به جدیت از اهل زمانه خود می پرسم و آنها با اکراه پاسخ می دهند. نه آنان ثوابی می برند و نه آن پاسخ به سود ما می آید.

قناعت

سرور دنیا در این است که در حد روزی قناعت ورزی و غصه دین این است که برای آنچه روزی تو نیست، غم بخوری.

بقاء نداشتن دنیا

یکی از حکماء می گوید: دلیل آنکه آنچه در اختیار توست از دیگری است، این است که آنچه در دست دیگری است اکنون در دست توست.

فقر

همچنین گوید: زندگی فقیرانه توأم با ایمنی بهتر است از زندگی شاهانه توأم با هراس.

قضای حاجت

امام کاظم علیه السلام به ابن یقطین فرمود: یک چیز را برای من تضمین کن، من سه چیز را برای تو تضمین می کنم. تضمین کن که هرکس از دوستان ما را که راهش به دربار حکومت افتاده است، حاجت او را روا کنی من تضمین می کنم که تیزی شمشیر به تو نرسد، هرگز زندانی نشوی، هرگز فقر به خانه ات نیاید.

علت مرگ

کسی از حکیمی پرسید: حال برادرت فلانی چه جور است؟ گفت: از دنیا رفت. پرسید چرا؟ گفت: چون زنده بود.

خریدار خداست

بایزید از کسی شنید که این آیه را می خواند:

إِنَّ اللّهَ اشْتَرَی مِنَ الْمُؤْمِنِینَ أَنْفُسَهُمْ وَ أَمْوالَهُمْ بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّهَ (۱)، بایزید با شنیدن این آیه گریست و گفت: آنکه خودش را بفروشد، نفسی برای او باقی نمی ماند.

۱- ۱) - خدا از مؤمنین جان ها و اموال شان را خریداری می کند و در مقابل به آنان بهشت می دهد. توبه، ۱۱۱.

غضب و آتش

حکیمی گوید: غضب خدا از آتش شدیدتر و رضای او از بهشت بزرگتر است.

دنیا و من

حکیمی گوید: با دنیا کاری ندارم چرا که اگر من باقی باشم، او پایدار نیست و اگر او پایدار باشد، من پایدار نمی مانم.

ریا و مرگ

بشر حافی گوید: جز انسان ریاکار از مردن نمی هراسد و من از مرگ می ترسم.

گمان به خدا

حضرت مسیح علیه السلام می گوید: هرکس گمان می کند که خدا در اعطاء روزی او کوتاهی می کند، از غضب خدا بترسد.

سؤال از خدا و بنده

حکیمی گوید: نزدیک ترین حالت بنده به خدا زمانی است که از او بخواهد، و نزدیک ترین حالت انسان به بنده آن است که از او چیزی نخواهد.

توجه به خدا

یکی از پارسایان می گوید: من از خدا حیا می کنم که مرا در حالی ببیند که من از وی روگردان شده و او به من رو آورده است.

رفو زدن

از بس که رفو زدیم و شد چاک

این سینه همه به دوختن رفت

گل خودرو

ندانم آن گل خودرو چه رنگ و بو دارد

که مرغ هر چمنی گفتگوی او دارد

مسیحی

یار به کام ما نشد زین چه گنه رقیب را

نیست نصیب کام دل عاشق بی نصیب را

عمر اگر امان دهد وقت خزان درین چمن

نیم شبی قضا کنم ناله ی عندلیب را

غمزه ی او به هر دلی دردی و دارویی دهد

دست و دلی نمانده در کشور ما طبیب را

وصل تو گر زآسمان نامزد کسی شود

تیزی تیغ غیرتم باز برد نصیب را

حیرتی

به هیچ چیز خدایا مرا مکن قادر

مباد خست پنهان من شود ظاهر

ص :۱۶۵

مولوی

این طبیبان بدن دانشورند

بر سقام تو ز تو واقف ترند

هم ز نبضت هم ز جسمت هم ز رنگ

صد مرض بینند در تو بیدرنگ

پس طبیبان الهی در جهان

چون ندانند از تو بی گفت زبان

آن طبیبان بدن بیرونی اند

که بدان اشیا بعلت ره برند

وین طبیبان چونکه نامت بشنوند

تا بقعر تاروپودت در روند

*

در وضو هر عضو را وردی جدا

آمده است اندر خبر بهر دعا

چونکه استنشاق بینی می کنی

بوی جنت خواهی از رب غنی

تا تو را آن بو کشد سوی جنان

بوی گل باشد دلیل گلستان

چونکه استنجا کنی ورد سخن

این بود یارب ازینم پاک کن

دست من اینجا رسید این را بشست

دستم اندر شستن جانست سست

از حوادث تو بشو آن مست را

کز حدث من خود بشستم دست را

آن یکی در وقت استنجا بگفت

که مرا با بوی جنت ساز جفت

گفت شیخی خوب ورد آورده یی

لیک سوراخ دعا گم کرده ای

ورد بینی این بود ای ذوفنون

ورد بینی را تو آوردی بکون

ریح جنت را ز بینی یافت حر

ریح جنت کی درآید از دبر

گویم

زد به تیرم بعد چندین انتظار

گرچه دیر آمد خوش آمد تیر یار

شد دلم آسوده چون تیرم زدی

ای سرت گردم چرا دیرم زدی

عمل به دانش

حکیمی گوید: اگر آنچه را که فرا گرفته ای بکار نگیری، بهره ای نمی بری. اگر به دانش خود بیفزایی مانند کسی خواهی شد که باری از هیزم را ببندد و بخواهد بر دوش کشد و نتواند، سپس بر زمین بگذارد و بر آن بار بیفزاید.

گدای دانش

یکی از مفسران در تفسیر آیه وَ أَمَّا السَّائِلَ فَلا تَنْهَرْ ، می گوید: این سائلی که نباید محروم شود، گدای غذا نیست بلکه گدای دانش است.

ص: ۱۶۶

دعا علیه

یکی از فرمانداران بصره از زاهدی درخواست کرد که او را دعا کند. عابد گفت: بر درگاه تو کسی است که بر ضرر تو دعا می کند.

مجلس عابد

حکیمی گفته است اگر خواهی اندازه دنیا را ببینی، بنگر که دنیا در دست کیست؟ هم او می گوید: بر انسان عاقل سزاست که مجلس او از سه چیز مصون باشد، شوخی، یاد کردن از زن، حرف از غذا.

خمول

از ابراهیم ادهم پرسیدند: چرا از همنشینی با مردم دوری می کنی؟ گفت: اگر با پست تر از خود مجالست کنم، مرا آزار دهد؛ و اگر با برتر مجالست کنم، کبر فروشد؛ و اگر با همتای خود مجالست کنم، بر من حسد ورزد. به همین علت، همنشینی را با کسی انتخاب کرده ام که مجالست با او ملال آور نباشد، وصالش بریده نشود، و از انس با او وحشتی ایجاد نشود.

دعا

ای یکتا، ای بی همتا، ای تنها، ای بی نیاز، ای کسی که نمی زاید و زاده نشده است، ای کسی که همتایی ندارد، تو را به حق پیامبرت که پیامبر رحمت است و عترت او، از تو می خواهم که بر او و آنان درود فرستی و از مشکل من بزودی راه حل نجاتی باز کنی که تو بر هر کاری توانایی.

نعمت بهشت

در حدیث وارد شده است که در بهشت چیزهایی است که نه چشمی دیده و نه گوشی شنیده و نه به ذهن بشری خطور کرده است.

گویم

نقص کرمست آنکه قدرش

در حوصله ی امید گنجد

گویند

او را که دل از عشق مشوش باشد

هر قصه که گوید همه دلکش باشد

تو قصه ی عاشقان همی کم شنوی

بشنو بشنو که قصه شان خوش باشد

عید

آنچه را که در روز عیدی به مقتضای حال گفتم:

ص :۱۶۷

عید و هرکس را ز یار خویش چشم عیدی است

چشم ما پر اشک حسرت دل پر از نومیدی است

*

یکی از بزرگان گوید: عید مال کسی نیست که لباس نو پوشد، بلکه از آن کسی است که از عذاب خدا در امان باشد.

*

از راهبی پرسیدند عید شما کی است؟ گفت: روزی که عصیان خدا نکنم روز عید ما است، چه اینکه عید از آن کسی که لباسی گرانبها پوشد نیست، عید از کسی است که از عذاب آخرت ایمنی یابد. عید از آن کسی که لباس نازک بپوشد نیست، عید از آن کسی است که راه را بشناسد.

گویند

مبارک باد عید آن دردمند بیکسی کو را

که نه کس را مبارک باد گوید نه کسی او را

عزت نفس

حکیمی گوید: منشین تا تو را بنشانند که در بهترین مکان بنشانند، مگو تا از تو بپرسند که اگر بپرسند به سخن تو گوش دهند.

طمأنینه در نماز

شیخ طوسی رضی الله عنه در کتاب اخبار به طریق حسن از امام باقر علیه السلام از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل می کند که: پیامبر در مسجد نشسته بودند، مردی داخل شد و نماز خواند و رکوع و سجده اش را به درستی تمام نکرد، پیامبر فرمود: چون کلاغ به زمین نوک می زند. اگر بمیرد و این نمازش باشد بر دین غیر من مرده است.

فوت وقت

یکی از بزرگان صوفیه می گوید: فوت وقت نزد یاران حقیقت از فوت روح سخت تر است، چرا که فوت روح جدا شدن از خلق است و فوت وقت جدا شدن از حق.

چاپلوسی

از ابوعلی دقاق در باره ی حدیث مشهور که می گوید هرکه برای ثروتمندی تواضع کند، دو ثلث دین او بر باد رفته است،

پرسیده شد، ایشان گفتند: انسانیت انسان به قلب و زبان و اعضایش بستگی دارد، کسی که برای ثروتمندی با زبان و جوارح تواضع کند، دو ثلث دینش

ص: ۱۶۸

از دست رفته است و اگر با قلبش تواضع کند تمام دینش از دست رفته است.

حب امام علی علیه السلام

جاراللّه زمخشری مفسر بزرگ اهل سنت می گوید: شبهه و اختلاف زیاد است. به طوری که هر کسی تصور می کند در راه درست قرار دارد. من به خدای یکتا چنگ زده و سپس محمد صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام را دوست دارم. وقتی یک سگ به خاطر همراهی با اصحاب کهف نجات یافت چگونه دوست دار خانواده پیامبر بدبخت شود؟ کثرالشک و الخلاف و کل یدعی الفوز بالصراط السوی و اعتصامی بلا اله سواه ثم حبی لاحمد و علی فاز کلب بحب صاحب کهف کیف یشقی محب آل النبی

قبر پیشوایان

جد من از دست خط مرحوم سید رضی الدین علی بن طاوس در کتاب زیارات نوشته مرحوم احمد بن داود قمی، جزء هشتم یا دوم نقل کرده است که: ابوحمزه به امام صادق علیه السلام گفت: من شیعیان را دیدم که گِل قبر امام حسین علیه السلام را برای شفای بیمار می برند، آیا شفایی در این خاک هست؟ امام فرمود: از قبر تا چهار میل دورتر از قبر می توان برای شفا بهره برد. همچنین قبر رسول خدا و حسن و علی بن حسن و امام باقر، از آنها بردار که شفای هر دردی است و سپر در برابر هر چیز خوفناکی است. سپس حضرت دستور داد که خاک قبر امام حسین علیه السلام را اکرام کنید و از آن برای شفای بیماری بردارید و در چیزی سر مهر قرار دهید.

تربت امام حسین علیه السلام

در همان کتاب آمده است که امام صادق علیه السلام فرمودند: هرکه به هر علتی گرفتار شود و از سلامتی مأیوس شود، از تربت مرقد امام حسین علیه السلام شفا جوید، خداوند او را شفا می دهد مگر اینکه مرگ حتمی او رسیده باشد.

زمین کربلا

در همان کتاب آمده است وقتی امام حسین علیه السلام وارد کربلا شد، نواحی اطراف کربلا از نینوا و غاضریه را به شصت هزار درهم خریداری کرد، و آنها را به همانها صدقه داد مشروط بر اینکه زائران را به قبرش هدایت کنند و تا سه روز از آنان پذیرایی کنند.

*

امام صادق علیه السلام می فرماید: حرم امام حسین علیه السلام که او آن را خریداری کرده چهار میل در چهار میل است، این مقدار بر فرزندان او و دوستانش حلال و بر مخالفین آنان حرام است.

خدا در آن سرزمین برکت خاصی قرار داده است.

*

مرحوم سید رضی الدین بن طاوس آورده است که این زمین به خاطر تصدق حلال شده است و حال آنکه آنان به شرط خود وفا نکرده اند.

همچنین از محمد بن داود در ابواب نوادر زیارات، نیز نقل شده است که آنان به شرط وفا نکرده اند.

مستحبات

از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل شده است که: خدا دوست دارد که مستحبات نیز انجام گیرد کما اینکه دوست دارد واجبات نیز انجام شود، پس مستحبات را بپذیرید و البته مانند بنی اسراییل نشوید که بر خود شدت گرفتند، خدا نیز بر آنان شدت گرفت.

کینه

مرحوم جدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل کرده است که: روزه سه روز در هر ماه مساوی روزه سال است و موجب رفع کینه ی سینه می گردد.

اسب برتر

در حدیث آمده است بهترین اسبها اسب سیاهی است که دماغ و لب بالای آن و نیز پیشانی آن و همچنین ساقهای آن از پایین سفید باشد، پس از اسب سیاه، اسب سرخی است که دم آن سیاه باشد، خاصه اگر سایر اوصاف قبل را داشته باشد.

غفلت

امام علی علیه السلام می فرماید: از بزرگترین گناهان انسان، بی خبری وی از عیبهایش است.

کیفیت دعا

همچنین امام به نقل از پیامبر فرمود: بگو خدایا مرا هدایت کن و استوار نما،

اللهم اهدنی و سددنی، وقتی این دعا را بر زبان جاری ساختی، مراد تو از هدایت، هدایت در مسیر و منظور تو از سداد، تیری باشد که به هدف اصابت می کند.

یکی از بزرگـان ذیل این حـدیث گفته است: آنچه این حـدیث به ما می فهمانـد این است که دعا کننـده بایـد معانی دعا را به خاطر بسپارد و با توجه قصد خود را هرچه هست اعم از لازم و

غیر لازم به طور کامل بیان کند.

دعا برای رفع درد

امام صادق علیه السلام دعای ذیل را برای کارهای مهم و دردهای جسمانی بیان نموده اند:

اللّه اللّه ربی حقّاً لا اشرك به احداً، اللهم انت لها و لكل عظيمه، ففرّجها عنی. (۱)

امام می فرماید: اگر این دعا را برای دردی می خوانی، دست بر محل درد بگذار و در آن حال دعا را بخوان.

توبه امروز

یکی از بزرگان گذشته می گوید: توبه امروز ارزان و عطا شده است و توبه فردا گران و غیر قابل قبول است.

روزی

از اشعار امام حسین علیه السلام است که: بی نیاز باش از مخلوق با وجود خالق، و بی نیاز باش از دروغگو با وجود راستگو، از فضل خدای رحمان روزی بخواه که رازقی غیر خدا وجود ندارد.

اغن عن المخلوق بالخالق

تغن عن الکاذب بالصادق

واسترزق الرحمن من فضله

فلیس غیر الله من رازق

بلاغت

بزرگی گفته است: بلاغت اداء کمال معنی به مخاطب در بهترین تصویر لفظی است.

محبت قلبی

سخنی عربی که مانند مَثَل شده است این است: قلب خود را به من بده، هرکجا خواستی مرا بنداز، با این مَثَل می خواهند بگویند: دوستی با محبت خالص محقق می شود نه با دیدار زیاد.

مکر خدا

کسی از مرحوم ابن جنید پرسید: چگونه مکر از خدا نیك است و از دیگران قبیح؟ گفت:

نمی دانم چه می گویی ولی کسی از طبرانی برای من سروده است که: فدای تو شوم که در طینت من محبت به خود قرار دادی تا نفس من غیر تو را نخواهد. تمام وجود من محبت به

---

۱ – ۱) – یعنی خدا! خدا!بحق پروردگار من است و من کسی را برای او شریک نمی گیرم، خدایا تو حلّال گرفتاری های بزرگ هستی، آنها را بر من بگشا.

توست هرچند عشق به تو حرکت را از من بگیرد. کارهای دیگران نزد من زشت است ولی کاری که تو می کنی نزد من نیک است.

فدیتک قد جبلت علی هواکا

فنفسی لا تطالبنی سواکا

احبک لا ببعضی بل بکلی

و ان لم یبق حبک لی حراکا

و یقبح من سواک الفعل عندی

و تفعله فیحسن منک ذاکا

آن مرد به ابن جنید گفت: تو را از آیه ای در قرآن می پرسم، و تو از شعر طبرانی پاسخم می دهی؟ ابن جنید گفت: وای بر تو، تو را پاسخ گفتم اگر دقت کنی.

نظامی

جوانی گفت پیری را چه تدبیر

که یار از من گریزد چون شوم پیر

جوابش داد پیر نغز گفتار

که در پیری تو هم بگریزی از یار

بر آن سرکاسمان سیماب ریزد

چو سیماب از همه شادی گریزد

مولوی

سنگ باشد سخت روی و چشم شوخ

می نترسد از جهانی پر کلوخ

کاین کلوخ از خشت زن یک لخت شد

سنگ از صنع الهی سخت شد

خادم خوب

از صفات نیک خادم این است که، کتمان سر کند، ضرر نرساند، کم هزینه باشد، کم بگوید، احسان را شکر کند، شیرین سخن باشد، با اشاره بفهمد، عفیف بوده و تن پرور نباشد.

فضل امام علی علیه السلام

ضرار بن ضمره می گوید: پس از کشته شدن علی علیه السلام ، بر معاویه داخل شدم. گفت: علی را برای من توصیف کن. گفتم: مرا عفو کن، گفت: باید او را توصیف کنی. گفتم: حالا که ناچارم، می گویم: به خدا سوگند علی مرد دورنگری بود، بسیار قوی بود، سخن او فصل حق و باطل و حکم او عدالت بود، از تمام اطراف او دانش سرازیر و از تمام جوانب او حکمت می بارید. از دنیا و زیور آن وحشت داشت، با شب و وحشت آن مأنوس بود، اشک چشمش بسیار و فکر او زیاد بود، از لباس، خشن آن را و از غذا، خشک آن را دوست داشت. بین ما چون یکی از ما بود به پرسش ما جواب می داد و چون دعوتش می کردیم می آمد. به خدا با اینکه ما با او خیلی نزدیک بودیم به خاطر هیبتش توان سخن گفتن با او را نداشتیم. دینداران را احترام و فقیران را به خود نزدیک می کرد. انسان قوی در باطل خود چشم طمع به او نمی دوخت، و

ناتوان از عدالت وی مأیوس نبود.

شبی ظلمانی که ستاره هااز تیرگی به چشم نمی آمد، محاسن خود را به دست گرفته بود و چون مار گزیده به خود می پیچید و گریه می کرد و خطاب به دنیا می گفت: ای دنیا در پی دیگری باش و متعرض من نباش. آیا خود را به من عرضه می کنی و خود را برای من زینت می دهی؟

هرگز، هرگز! تو را سه طلاقه کرده ام که بازگشتی در آن نیست. عمر تو کوتاه و قدر تو کم، و زندگی تو ناچیز است.

آه، آه، از کمی توشه و طولانی بودن سفر و وحشت راه. معاویه گریست و گفت: خدا اباالحسن را رحمت کند. به خدا چنین بود. سپس رو به من کرد و گفت: نگرانی تو چگونه است ای ضرار؟ گفتم: مانند نگرانی مادری که سر فرزندش را در خانه اش بریده اند، اشکش قطع نمی شود و حزن او کاهش نمی یابد.

این حدیث در کتاب کشف الیقین در باب فضائل مولای ما امیرالمؤمنین علیه السلام آمده است.

انگشتر طلا

عبداللّٰه عباس گوید: پیامبر انگشتری از طلا در دست مردی دید، آن را از انگشتش بیرون آورد. یکی به او گفت: انگشترت را بردار، و از او بهره دیگری ببر، آن شخص پاسخ داد: چیزی که پیامبر دور ریخت، برنخواهم داشت.

باجی

باجی شاعری است از دانشمندان اندلس (اسپانیا) که نام او سلیمان است، باجی یکی از روستاهای اسپانیا است. ابن خلکان در وفیات الاعیان دو بیتی از او نقل کرده است، که می گوید: وقتی دانش یقین داشته باشم که تمام زندگی من بیش از یک ساعت نیست، چرا به آن بخل نورزم و آن را در مسیر صلاح و اطاعت قرار ندهم.

اذا کنت اعلم علماً یقیناً

بان جمیع حیاتی کساعه

فلم لا اکون ضنینا بها

واجعلها فی صلاح و طاعه

روز خراب

از سخنان منسوب به علی علیه السلام این است: کسی که روزش را در غیر کار نیکی که باید انجام می داد و غیر واجبی که باید بجا می آورد و غیر شرافتی که باید بنا می کرد و غیر ستایشی که باید تحصیل می کرد و غیر خوبی که باید ایجاد می

کرد، سپری کند؛ روزش از دست رفته

ص :۱۷۳

است.

حقوق مؤمن

حسن بصری امام زین العابدین را دید، امام به او فرمود: ای حسن! هرکس به تو احسان می کند اطاعت نما، و اگر اطاعتش نمی کنی دستورش را نافرمانی نکن و اگر دستورش را نافرمانی می کنی روزی او را نخور، اگر وی را نافرمانی کردی و روزیش را خوردی و در خانه اش نشستی، جوابی برای او بیاب.

بال مگس

حدیث صحیحی است که می گوید: وقتی پشه در غذا افتاد، آن را در غذا غوطه ور کن، که یکی از بالهای او زهر و دیگری شفا است.

امان از رسوایی

از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل شده است که: هرکس دوست دارد خدا کسی را بر اعمال ناشایست او آگاه نکند و نامه او را منتشر نسازد، پس از هر نماز این دعا را بخواند.

اللهم ان مغفرتک ارجی من عملی و ان رحمتک اوسع من ذنبی ، اللهم ان لم اکن اهلاـ ان ابلغ رحمتک فرحمتک اهل ان تبلغنی ، لا نها وسعت کل شیء یا ارحم الرّاحمین . (۱)

مولوی

صبغهاللّه چیست خم رنگ هو

پیسها یک رنگ می گردد در او

چون در آن خم افتد و گوییش قم

گویدت بی شک منم خم لاتلم

این منم خم خود اناالحق گفتن است

رنگ آتش دارد اما آهن است

چون شود آهن ز آتش سرخ رنگ

پس اناالنار است لافش بی درنگ

شد ز طبع و رنگ آتش محتشم

گویدت من آتشم من آتشم

آتشم من گر تو را شک است و ظن

آزمون را دست خود بر من بزن

آتشم من بر تو گر شد مشتبه

روی خود یک دم به روی من بنه

آتشی چه آهنی چه لب به بند

ریش تشبیه و مشبه را مخند

ص :۱۷۴

۱- ۱) - خدایا بیش از کار خود به مغفرت تو آرزومندم و رحمت تو از گناهم وسیع تر است. خدایا اگر من اهل آن نیستم که مغفرت تو شامل حالم شود، رحمت تو اهل آنست که مرا در بر گیرد، چرا که آن بر هر چیزی وسعت دارد، ای بزرگترین بخشندگان.

ای برون از وهم و از تخییل من

خاک بر فرق من و تمثیل من

این اشعار را وقت عجیبی نوشتم، در آن وقت احساس تقرب به خدا می نمودم، ای کاش باقی بماند و دوام بیابد تا قلب را از بیماری شفا بخشد. (۱)

پر خوری، انفاق، قناعت، صبر و توکل در کلام جالینوس

در جیب جالینوس حکیم کاغذی پیدا شد که بر آن نوشته بود، احمق ترین انسانها کسی است که شکم خود را از هرچه بیابد پر کند. هرچه می خوری برای جسم تو و هرچه صدقه می دهی برای روح تو، هرچه بجا می گذاری از آن غیر توست، احسان کننده زنده است اگر چه بمیرد و بدکار مرده است اگر چه بزید. قناعت فقر را می پوشاند، با صبر به مقصود می رسی و با تدبیر، کم زیاد شود ولی از آدمیزادگان چیزی نافع تر از توکل به خدای متعال ندیدم.

آثار عمل

از سخنان عیسی علیه السلام است که به آسمان نمی رود مگر کسی که از آن فرود آمده است.

سقراط حکیم

سقراط کم غذا بود، لباس زبر می پوشید، یکی از فیلسوفان زمانش برای وی نوشت: تو که گمان می کنی هر صاحب روحی باید به او ترحم شود چرا به خود ترحم نمی کنی؟ چرا لباس خشن می پوشی و غذا کم می خوری؟ سقراط در پاسخ نوشت: مرا به لباس زبر ملامت کردی، انسان چه بسا فریفته زشتی شود و از زیبایی دست بردارد، نیز به کم خوری ملامت کردی در حالی که من غذا را برای زندگی می خواهم و تو زندگی را برای غذا.

فلیسوف نوشت: علت کم سخن گفتنت چیست حال که در غذا خوردن بخل می ورزی چرا در سخن گفتن نیز این چنینی؟ سقراط نوشت: برهانی ندارم که آن را ترک کنم، بهتر است از آنچه به تو مربوط نیست، نپرسی؛ با این حال خدا دو گوش به تو داده و یک زبان، تا دو برابر آنچه می گویی بشنوی و هر آنچه می شنوی نگویی والسلام.

عزت نفس

شیخ طوسی در کتاب تهذیب در آغاز کتاب مکاسب به روایت معتبر از حسن بن محبوب

ص: ۱۷۵

۱- ۱) - اشعار بالا از مثنوی دفتر دوم است، نه از شیخ بها؛ شاید افتادگی در متن موجب این اشکال شده باشد.

از امام صادق علیه السلام نقل کرده که فرمود: از خدا بترسید و نفس خود را با پرهیزکاری بمیرانید، و با اطمینان تقویت نمایید و با طلب غنی از خدا، حاجت به دربار حاکم نبرید.

چاپلوسی

هرکه برای رفیق حاکم یا بی دین فروتنی کند تا از مال او چیزی عایدش شود، خدا او را در گرداب هلاکت افکند و به خودش می سپارد. اگر از ناحیه او چیزی به وی دهند برکت را از آن گرفته و اگر وی در راه حج و یا آزاد کردن برده و یا هر کار نیکی آن را خرج نماید، بهره ای از آن عاید وی نمی شود.

من می گویم کلام درستی است. ما و همه ی تجربه کنندگان پیش از ما، به تجربه یافته ایم که این اموال برکت ندارد و به سرعت نابود می شود. این مسئله برای هرکس که چیزی از این اموال عاید او شده است، آشکار و محسوس است. ما از خدا روزی حلال و پاک و کافی می خواهیم که دست ما را از دراز شدن به اینها و امثال اینها باز دارد، که خدا شنونده درخواستها است و او به هرچه بخواهد مهربان است.

ابوسعید

تیری ز کمانخانه ی ابروی تو جست

دل پرتو وصل را خیالی بر بست

خوش خوش ز دلم گذشت و می گفت بناز

ما پهلوی چون تویی نخواهیم نشست

پند پیامبر به ابوذر

پیامبر به ابوذر سفارش کرد: ای ابوذر! بر عمر خود نسبت به درهم و دینار خسیس تر باش.

ای ابوذر! آنچه به حال تو نفعی ندارد رهاکن، و آنچه تو را سودی نمی رساند نگو، و زبانت را باز دار چنانچه مال خود را حفظ می کنی.

حرص و بخل

امام علی علیه السلام می فرماید: کسی که حرص دنیا و بخل را با هم جمع کند، به دو استوانه زشت چنگ زده است.

دانش در نهان و آشکار

همچنین می فرماید: کسی که در نهان نسبت به دانشش متعهد نباشد، در آشکاری رسوا می شود.

عزت از غير خدا

همچنین می فرماید: کسی که به غیر خدا عزّت جوید، همان عزّت او را هلاك کند.

ص: ۱۷۶

انفاق

همچنین می فرماید: کسی که آبرویش را با گدایی از تو حفظ نکند، تو آبرویت را در محروم نکردن او حفظ کن.

پند

همچنین می فرمایـد: اموال خود را در کـار غیر نیـک ضایع مکن و کار نیک خود را نزد غیر نیک ضایع ننما، و چیزی نگو که پاسـخش تو را آزار دهـد، و با لجوج در محافل جدال ننما، و با دوسـتت چنان عمل نکن که بدی او به تو بیش از احسان تو به او باشد.

شیرینی مناجات

یکی از علمای بنی اسـراییل در دعایش می گفت: پروردگارم چقدر تو را نافرمانی کردم و تو مرا عقاب نکردی! خدا به پیامبر آن زمان وحی می رساند که به بنده ام بگو: چقدر عذابت کنم! تو نمی دانی که شیرینی مناجات با خودم را از تو گرفتم!

عقل و عاقل

راغب در محاضـرات گوید: حکیمی به شاگردش می گفت: با عاقلان بنشینید چه دشمن باشند یا دوست چرا که عقل، عقل را یاری می دهد.

سه پند

سفیان ثوری بر امام صادق علیه السـلام وارد شـد و گفت: ای فرزند رسول خدا چیزی که خدا تو را آموخته به من بیاموز. امام فرمود: وقتی گناهـان به تو رو آوردنـد، بر تو بـاد اسـتغفار؛ وقتی نعمتهـا به تو رو آوردنـد، بر تو باد شـکر؛ وقتی غمها بر تو رو آوردند، بگو:

لا حَوْلَ وَ لا قُوَّةَ الاّ بِاللّه.

سفیان رفت و می گفت: سه چیز مهم. عجب سه چیزی.

پرهیز

از پیامبر نقل شده است که فرمود: در شـگفتم از کسی که از غذا پرهیز می کند که بیمار نشود، چگونه از گناه پرهیز نمی کند که وارد آتش نشود.

ثروت

از حکیمی پرسیدند که بدی معشوق چیست؟ گفت: ثروت.

نادان

حکیمی می گفت: شگفتی نادان از دانا بیش از شگفتی دانا از نادان است.

ص :۱۷۷

حسرت مرگ

حکیمی گاه مرگ اظهار حسرت می کرد. به او گفته شد تو را چه شده؟ گفت: گمان شما در باره ی کسی که سفر طولانی را بدون توشه باید طی کند و در قبری وحشتناک بدون مونس اسکان یابد و بر قاضی عادل بدون برهان وارد شود، چیست؟

مولوی

هله نومید نباشی که ترا یار براند

گرت امروز براند نه که فردات بخواند

در اگر بر تو ببندد مرو و صبر کن آنجا

که پس از صبر ترا او بسر صدر نشاند

وگر او بر تو ببندد همه درها و گذرها

ره پنهان بگشاید که کس آن راه نداند

نه که قصاب بخنجر چو سر میش ببرد

نهلد کشته ی خود را کشد آنگاه کشاند

چو دم میش نماند زدم خود کندش پر

تو ببین کاین دم سبحان بکجاهات رساند

بمثل گفته ام این را واگر نه کرم او

نکشد هیچکسی را و زکشتن برهاند

هله خاموش که شمس الحق تبریز از این می

همگان را بچشاند بچشاند بچشاند

سعدی

هر سو دود آن کش ز در خویش براند

وانرا که بخواند بدر کس ندواند

روزی

روزیی که در پی آن هستی همانند سایه ای است که با تو می رود، تو اگر بخواهی به آن برسی، او را درک نمی کنی ولی اگر از او روی برگردانی، در پی تو خواهد آمد.

مثل الرزق الذی تطلبه

مثل الظل الذی یمشی معک

انت لاتدرکه متبعا

و اذا ولیت عنه تبعک

ص :۱۷۸

بین دو گنج

عبداللّه مبارك بر مردی گذرش افتاد که بین زباله دان و قبرستان نشسته بود. عبداللّه به او گفت: بین دو گنج از گنجهای دنیا نشسته ای، گنج اموال و گنج رجال.

ناصر خسرو

ناصر خسرو به راهی می گذشت

مست و لا یعقل نه چون میخوارگان

دید قبرستان و مبرز رو برو

بانگ بر زد گفت کی نظارگان

نعمت دنیا و نعمت خواره بین

اینش نعمت اینش نعمت خوارگان

بوی گناه

ربیع بن خیثم گوید: اگر بوی گناه به مشام کسی می رسید، هرگز کسی نزد کسی نمی نشست.

تلاش برای دنیا

ابوحازم گوید: در شگفتم از کسی که برای دنیایی که هر روز بخشی از آنها از آن کوچ می کند، کاری کند و برای آخرتی که هر روز بخشی از آنها بدانجا می رود، عملش را ترک می کند.

او می گفت: اگر از شر آنچه به ما داده شده نجات یابیم، آنچه که از ما می گویند زیانی نمی رساند.

شکر نعمت

مسیح علیه السلام می گوید: اگر آدمی به خاطر گناهش عذاب نشود، سزاوار است که به خاطر شکر نعمت، او را نافرمانی نکنند.

فراموشی خطای دیگران

زمانی که یعقوب به یوسف رسید، به او گفت: اخبار حوادث را بازگو. یوسف گفت: پدر جان، از آنچه برادرانم با من کردند نپرس، از آنچه خدا با من کرد بپرس.

پارسایی

هارون به فضیل عیاض گفت: چقدر زهد می ورزی؟ فضیل گفت: تو از من زاهدتری! چرا که من در دنیای فانی زهد می ورزم و تو در دنیای باقی که فنا ندارد زهد ورزیده ای.

دنیای جاودان

حکیمی گوید: چیزی ارزنده تر از زندگی نیست و زیانی برتر وجود ندارد که آن چیز گرانبها

ص :۱۷۹

را در غیر زندگی جاودانی خرج کنی.

عمرو بن عبید و منصور دوانیقی

در کتاب وفیات الاعیان آمده است: عمرو بن عبید روزی بر منصور وارد شد، او پیش از خلافت از دوستان وی بود و لذا منصور او را نزد خود نشاند و اکرام کرد و به او گفت: مرا موعظه کن. عمرو مواعظی چند مطرح کرد از جمله: این خلافت که اکنون در دست توست، اگر در دست دیگری می ماند به تو نمی رسید، پس بترس از شبی که پس از آن شبی نباشد.

وقتی عمرو بن عبید خواست برخیزد منصور به او گفت: دستور داده ام ده هزار درهم به تو بدهند. ابن عبید گفت: نیازی به آن ندارم. منصور گفت: به خدا باید بگیری. ابن عبید گفت: به خدا نمی گیرم.

مهدی پسر منصور حاضر بود. گفت: امیرالمؤمنین سوگند یاد می کند و تو هم سوگند یاد می کنی! عمرو به منصور رو کرد و گفت: این جوان کیست؟ منصور گفت: مهدی است پسرم که ولی عهد من است. عمرو گفت: لباس نیکان تن او کرده ای و بنامی که شایسته اش نیست نامیده ای و کاری به او سپرده ای که بیشترین نفعی که از آن به او می رسد این است به غیر آن مشغول باشد. سپس عمرو به مهدی روی کرد و گفت: ای برادر زاده! اگر عموی تو سوگند پدرت را بشکند، پدرت برای دادن کفاره از عموی تو قوی تر است. منصور به او گفت: نیازی داری؟ گفت: آری، دنبال من نفرستی برای اینکه به نزد تو آیم، تا اگر خواستم خودم بیایم.

منصور گفت: در این صورت نمی آیی، ابن عبید گفت: حاجت من همین بود. او رفت و منصور در حیرت او بود و گفت: همه ی شما آهسته می روید به دنبال صید الا عمروبن عبید.

وی در سال ۱۴۴ هجری زمانی که از مکه باز می گشت، در محلی به نام مران، از دنیا رفت.

منصور در رثای او سرود.

درود بر تو ای قبری که در مران قرار گرفته ای، قبری که مؤمنی حقیقی را در بر گرفته و یکتایی خدا را تصدیق و با قرآن بود. اگر این زمانه انسان شایسته را باقی می گذارد، ابوعثمان عمرو بن عبید را برای ما می گذاشت.

صلی اللّه علیک من متوسد

قبراً مررت به علی مران

قبراً تضمن مؤمناً متحققاً

صدیق (صدق) الاله و دان بالفرقان

لو ان هذا الدهر ابقی صالحاً

ابقی لنا عمرواً اباعثمان

ابن خلکان گوید نشنیده ام خلیفه ای جز منصور که در رثای کسی شعر بسراید.

ص :۱۸۰

ابن خلکان و ابوحنیفه

ابن خلکان در وفیات الاعیان گوید: حماد عجرد انسانی پست فطرت و متهم به کفر بود.

بین او و بین یکی از پیشوایان دین رفاقتی بود، وقتی رابطه آنان قطع شد، آن پیشوای دینی از او بدگویی می کرد. خبر این بدگوییها که به گوش حماد رسید وی نیز برای او نوشت اگر شما مرا بدگویی می کنید باکی ندارم چون روزهایی با هم به کارهای ناپسند و شرب خمر سر می کردیم و مست و لا یعقل بودیم. ابن خلکان گوید آن پیشوای دینی ابوحنیفه بوده است.

مداوا

تاریخ الحکماء می نویسد: شیخ موفق الدین بغدادی گفت: استادم به بیماری ذات الجنب مبتلا بود و به همان علت از دنیا رفت. گفتم: چرا خود را مداوا نمی کنی؟ گفت: کبوتری که بر درخت آشیانه کرده نمی توانم از لانه اش جدا کنم، این تلخی ثمره درختی است که خود کاشته ام.

لا اذود الطیر عن شجر

قد بلوت المر من ثمره

انتظار

پیامبر می فرماید: اگر در گرفتاری واقع شوم و امید نجات داشته باشم، دوست داشتنی تر است از اینکه در راحتی باشم و انتظار گرفتاری ببرم.

توبه

همچنین می فرماید: هرکس گناهی کند و قلباً از آن ناراحت باشد، هرچند آمرزش نخواهد خدا آن را از او می بخشد.

تغییر قبله

صاحب کتاب الاکسیر، در تفسیر آیه: ...وَ مٰا جَعَلْنَا الْقِبْلَةَ الَّتِی کُنْتَ عَلَیْهٰا إِلاّٰ لِنَعْلَمَ مَنْ یَتَّبِعُ الرَّسُولَ مِمَّنْ یَنْقَلِبُ عَلیٰ عَقِبَیْهِ ... (۱)

می نویسد: مراد آیه این است که ما تو را به آن جهت دو قبله دادیم تا بگوییم پیامبری که نام او در تورات آمده و به سوی دو قبله نماز می خواند، تو هستی، تا حجیت تو بر یهود اثبات شود تا متوجه شوند که در زمان ظهور تو چه کسانی از تو پیروی می کنند.

۱- ۱) - بقره، ۱۴۳.

البته این تفسیر زمانی صحیح است که آیه را هم با ناسخ (قبله جدید) و هم با منسوخ (قبله قدیم) تطبیق داد.

طبری در جامع البیان می گوید: ممکن است مراد از اینکه می فرماید: ما تو را بر قبله ای که بودی، کعبه باشد، چرا که خاطر پیامبر متمایل به کعبه بود، به همین دلیل صحیح تر آن است که پیش از هجرت، بیت المقدس قبله بوده است.

این نظریه با آنچه که از طریق روایات ائمه طاهرین علیهم السلام رسیده است که قبله مسلمانان در مکه، بیت المقدس بوده تنافی دارد.

البته کلام زمخشری در کشاف مانند دُر نثار شده بر عروس است و کلام غیر او چون رازی، نیشابوری و بیضاوی خالی از نقص نیست. وی در کشاف می گوید: جمله اَلَّتِي كُنْتَ عَلَيْهَا صفت قبله نیست، بلکه مفعول دوم جعل است، یعنی ما قرار ندادیم قبله آنچه تو بر آن هستی. قبله پیامبر در مکه به سوی کعبه بود در مدینه بخاطر جلب محبت یهود به سوی بیت المقدس نماز می خواند، حال آیه می فرماید: نخواستیم قبله تو، همان قبله ای باشد که در مکه به آن سو بودی، تا مردم امتحان شوند یعنی قبله همان مکه بوده و هست، بیت المقدس امری عارضی برای امتحان بوده است.

ابن عباس می گوید قبله پیامبر در مکه بیت المقدس بوده وی به شکلی قرار می گرفتند که هر دو قبله را رعایت کند. دیگر مفسران بر آنند که پیامبر در مکه تا تغییر قبله بسوی بیت المقدس نماز می خواند.

فخر رازی، جعل را به معنای شرع و حکم دانسته است، یعنی ما چنان قبله را تشریع نکردیم یا تو را مأمور به آن ننمودیم، مگر برای آزمایش. این اظهار نظر از وی نشان می دهد که اَلَّتِي كُنْتَ عَلَيْهَا، صفت قبله نیست بلکه مفعول دوم جعلنا است و این با قبلی منافات دارد.

روز بهان

ای تو را با هر دلی راز دگر

هر گدا را با درت آزی دگر

صد هزاران پرده دارد عشق دوست

می کند هر پرده آوازی دگر

*

بیا تا دست از این عالم بداریم

بیا تا پای دل از گل برآریم

بیا تا بردباری پیشه سازیم

بیا تا تخم نیکویی بکاریم

ص: ۱۸۲

بیا تا از غم دوری از آن در

چو ابر نو بهاران خون بباریم

بیا تا همچو مردان در ره دوست

سراندازی کنیم و سر نخاریم

داماد پیامبر

قطب الدین شیرازی گوید: برترین پس از پیامبر کسی است که دختر پیامبر در خانه اوست. کسی که در تاریکی شب، روشنی هدایت در روغن چراغ او می درخشید.

خیرالوری بعد النبی

من بنته فی بیته

من فی الدجی لیل العمی

ضوء الهدی فی زیته

توحید

محقق دوانی در بحث توحید، در رساله واجب الجدید می نویسد: بحث توحید از مباحث دقیق است لازم است جوینده ی این مباحث دقت لازم را داشته باشد. من سخن گذشتگان و پس از آنان را در این باره بی عیب ندیدم. پس بد نیست اینکه فصل کاملی تا آنجا که امکان دارد، مطرح کنم هرچند یقین دارم هدف ملامت سرزنش کنندگان خواهم شد.

این مقدمه عبارت است از:

پیش از بحث، بیان مقدمه ای لازم است. حقایق از قبیل اطلاعات عرفیه نیستند. این حقایق در اصطلاح عرف به معناهایی اطلاق می شوند که برهان صحیح با آنها مساعدت نمی نماید بلکه برهان بر خلاف آن چیزی است که عرف از آن استفاده می کند. و نظیر آن بسیار است از جمله علم در لغت دانستن و دانش و مرادف آنها از قبیل نسب و اضافات است؛ با آنکه مقتضی تحقیق این است که دانش صورت مجرده و یا جوهر باشد، مانند علم به جوهر و گاهی قائم به عالم نبوده بلکه قائم به نفس است، مانند علم به نفس و سایر مجردات و گاهی عین عالم است مانند علم واجب تعالی به ذات خودش.

از فصول جوهریه به الفاظی تعبیر می شود که موهم نسب و اضافات عارض به آن جوهرند چنانچه فصل انسان را ناطق و مدرک کلیات می دانند. و فصل حیوان را حساس و متحرک بالاراده می گویند با آنکه بطور تحقیق فصول جوهریه از قبیل

نسب و اضافات نبوده بلکه همان جواهرند زیرا بطوری که در جای خود تحقیق شده جزء جوهر است و بس.

در اینجا طرح مقدمه ای دیگر نیز لازم است و آن اینست که هرگاه مشتق بر چیزی صدق کرد، مستلزم آن نیست که مبدأ اشتقاق قائم به آن چیز باشد با آنکه در عرف لغت چنین قیامی متصور است چنانچه لغویها و ادباء مثلاً اسم فاعل را این چنین معنی می کنند و

ص: ۱۸۳

می گوینـد: کلمه ای است که دلالـت می کنـد بر امری که مشـتق منه قـائم به آن باشـد. این بیـان دور از تحقیق است. شـیخ و دیگران به همین مناسـبت گفته انـد: مثلاًـ هر گـاه حـداد بر زیـد اطلاـق می شود به خـاطر این است که حدیـد موضوع صـنعت اوست. اینک پس از بیان این دو مقدمه، می گوییم وجودی که مبدأ اشـتقاق موجود ماست، ممکن است قائم بذات خود باشد که واجب الوجـود است و وجود دیگران منتسب به او باشـد بنـابراین موجود اعم از حقیقت وجود و منتسب بوجود است و این مفهوم عام امر اعتباری و از معقولات ثانیه و از بدیهیات اولیه است.

اگر بگویی چگونه ممکن است حقیقت موجوده که عین وجود است در خارج وجود داشته باشد و چگونه ممکن است موجود اعم از آن حقیقت موجوده و دیگر باشد؟

می گوییم معنی موجود که متبـادر به ذهن است و عرف آن را می فهمـد مغایر با وجود نیست بلکه همان وجودی است که در فارسی از آن تعبیر به هست یا کلمات مترادف آن شود. بنابراین هر گاه وجود از ناحیه غیر و قائم بذات باشد وجود لنفسه است و موجود بـذات خود است چنانچه صورت مجرده هر گاه قائم بـذات باشـد علم و عالم و معلوم استماننـد نفوس و عقول بلکه واجب تعالی چنین است.

توضـیح مطلب: هر گاه فرض شود حرارت از آتش جـدا باشد باز هم گرم و گرم کننده است زیرا گرم کننده، موجودیست که اثر آتش در آن وجـود دارد و گرمی هم بـا فرضـی که جـدای از آتش باشـد همـان آثـار را دارد. بهمنیـار در کتـاب بهجت و سعادت در تأییـد فرضـیه ی مزبور می گویـد: هر گاه صورت محسوسه مجرد از حسن باشـد و قائم به خود باشد باز هم حاسه و محسوسه است به همین مناسـبت گفته اند وجود با این بیانی که ذکر می شود زائد بر موجود است مثلاً برخی از اشیا را موجود می دانیم و حـال آنکه عین وجـود نیسـتند و بعضـی از اشـیا را موجـود می گوییم و حـال آنکه عین وجودنـد که همـان واجب بالذات باشد در نتیجه موجوداتی که واجب بالذات نیستند وجود آنها زائد بر آنها است.

اگر بگویی چگونه ممکن است این معنی اعم از وجود قائم بـذات و وجود منتسب به انتساب مخصوص باشـد و بالاخره منظور از آن همان وجودی باشد که مبدأ آثار و مظهر احکام است و ممکن است مراد از آن ما قام به الوجود باشد یعنی آن متصوری که وجود به آن قـائم است و اینگونه تصور اعم از این است وجود قـائم به نفس باشـد و یا از قبیل قیام امور منتزعه عقلیه باشـد که قائم بعروضات خوداند مانند قیام امور اعتباریه از قبیل کلیت و

جزئیت و امثال اینها. و این بیان را ایجاب نمی کنـد تا اطلاق قیام بدان معنی که بالمجاز است اطلاق موجود هم بر آن بالمجاز باشد.

گذشـته از این بحث فعلی مـا در معنی لغـوی و اینکه آیـا اطلاـق موجود بنحو حقیقت است یـا مجـاز نمی باشـد زیرا این چنین بحثی بیرون از مبـاحث عقلیه است خلاـصه کلاـم آنکه وجودی که مبـدأ اشـتقاق موجود است یـک امر واحـد فی نفسه بیش نیست که حقیقت خارجیه دارد و موجود اعم از این وجود قائم بنفس است و وجودی که انتساب خاصی بدان دارد.

اگر سـخن حکمیـان را به این حمـل کنیم، مسـتلزم آن نیست که بگوییم آنچه از موجود متصور می شود امر اعتباری و وصـف برای موجودات باشـد و همـان است که آن را از بـدیهیات اولیه دانسـته ایم. پس اطلاق موجود بر آن حقیقت که قائم بالـذات است به مجـاز یا به وضع دیگر است و بالاخره اظهار نظر مـذکور ایجاب نمی کنـد واجب تعالی از عروض وجود براو مسـتغنی باشد و آن مفهوم امر اعتباری است که حقیقت واجب تعالی نمی باشد!

اندازه دوستی و دشمنی

حکیمی به فرزنـدش گفته است: با کسـی دشـمنی نکن هرچنـد گمان بری که ضـرری برای شـما نـدارد، در دوستی زهد نورز هرچنـد گمان کردیـد فایـده ای برای شـما ندارد. شـما نمی دانید چه وقت از دشـمنی دشـمن می ترسـید و چه وقت از دوستی دوست امیدوار باشید.

احتیاط

بـه مهلب گفتنـد: احتیـاط چیست؟ گفت: غصه خـوردن تـا اینکه فرصـتی پیش آیـد. نیز گفت: گمـان و تصـور، مزاحم چیزی پوشیده نشوند، مگر اینکه آشکارش کنند.

حلاج

وقتی حلاج را می خواسـتند به قتل برسانند دست راسـتش و سـپس دست چپ او را و سـپس پای او را قطع کردند، وی ترسید که از کـثرت خـونی که از او رفته رنگش زرد شـود، دست قطع شـده اش را بر صورتش کشـید تـا زردی آن مخفی شود. می گفت: خود را هدف بیماریها قرار ندادم مگر به این جهت که یقین داشـتم از این راه به وصال محبوب می رسم، چرا که عاشق در برابر هر درد شـکیبا است و روزی آیـد که بیمار کننـده، بهبودیش دهد. زمانی که به دار آویخته شد، گفت: ای خدایی که بیماری را بر من مسلط کردی، کمکم کن.

لم اسلم النفس للاسقام تبلغها

الا لعلمی بان الوصل یحییها

نفس المحب علی آلالام صابره

لعل مسقمها یوما یداویها

قیامت

از عمر بن عبدالعزیز پرسیدند: چرا توبه کردی؟ پاسخ داد: غلامی داشتم هرگاه قصد تنبیه او را داشتم می گفت ای عمر از شبی پرهیز کن که بامداد آن روز قیامت است.

هارون الرشید

غزالی در مستظهری (کتابی که به المستظهر عباسی اهدا شده است) می نویسد: عبداللّه بن ابراهیم خراسانی می گوید: سال حج هارون الرشید با پدرم به حج رفتم، لحظه ای هارون را دیدم که آشفته، پابرهنه روی سنگها ایستاده است و به سوی آسمان می نگرد و می لرزد و می گرید و می گوید: ای خدا تو تویی و من منم، من از گناه باز گشته و تو به بخشش من باز گرد. پدرم می گفت: ببین چگونه متکبر زمین، بسوی خدا راز و نیاز می کند.

اخلاص

کسی به ابوذر ناسزا گفت؛ ابوذر با آرامش گفت: فاصله بین من و بهشت گذرگاهی است. اگر عبور کنم از ناسزای تو واهمه ندارم و اگر عبور نکنم من به بیشتر از آنچه گفتی شایسته ترم.

پارسایی علی و زهرا علیهما السلام

قرب الاسناد آورده است که: امام صادق علیه السلام می فرماید: وقتی حضرت زهرا علیها السلام به خانه علی علیه السلام رفت، فرش منزل او پوست گوسفندی بود که وقتی می خواستند بخوابند، همان را روی خود می انداختند، بالش آنها از لیف خرما بود، مهریه وی نیز یک زره بود.

مروارید

در همان کتاب آمده است: امام علی علیه السلام در تفسیر یَخْرُجُ مِنْهُمَا اللُّؤْلُؤُ وَ الْمَرْجانُ (۱)، می فرماید: مروارید از آب باران و آب دریا بوجود می آید. وقتی باران می بارد، صدف دهان باز کرده و قطره باران در آن می چکد. در درون همان صدف گوهر کوچک از قطره ریز باران و گوهر بزرگ از قطره درشت آن ایجاد می شود.

نامه یعقوب

وقتی بنیامین ظاهراً به جرم سرقت و در واقع با نقشه یوسف، در مصر ماندگار شد،

ص: ۱۸۶

۱- ۱) - رحمن، ۲۲.

یعقوب نامه ای به عزیز مصـر نوشت که: از یعقوب بنده خدا فرزند اسحاق، فرزند ابراهیم به عزیز مصر، ولی بعد ما خانواده ای هستیم که بلای زیادی بر ما وارد شـده است، جدم ابراهیم را دست و پایش بسـتند و در آتش انداختند تا بسوزد، خدا آتش را بر او سـرد کرد، پدرم چاقو بر گردنش گذاشـتند تا کشـته شود، خدا برای او فدایی فرسـتاد، من پسری داشتم از همه ی پسرانم محبوب تر بود، سایر برادران او را به بیابان بردنـد و با پیراهن آلوده به خون بر گشـته و گفتند گرگ او را دریده است و اینقدر گریه کردم تا نور از چشم من رفت. پسر دیگری داشتم که برادر مادری او نیز بود، من خود را به او تسلی می دادم، او را بردند ولی وقتی بـاز گشـتند، گفتنـد: دزدی کرده است و تو او را زنـدانی کرده ای، ما خانواده ای هستیم که دزدی نمی کنیم و دزد متولد نشده ایم، اگر او را به من بازگردانی فبها و الا نفرینی بر تو کنم که تا نسل هفتم تو را در بر گیرد، والسلام. (۱)

کشاف گویـد: وقتی یوسف نامه را خوانـد، گریست و در پاسـخ نوشت: تو نیز مانند آنان صبر کن، تو نیز مانند آنان پیروز می شوی.

نامه عمل

امام علی علیه السلام شنید کسی یاوه سرایی می کند. امام فرمود: با این کارها نامه ات را که دو کاتب مأمور تو می نویسند، پر می کنی و نزد پروردگارت می فرستی.

دیوانه خوشحال

افلاطون گوید: اگر می خواهی آسوده باشی، خوشحال باش که مردم تو را به جای عاقل دیوانه بخوانند.

شهرستانی

ابوالفتـح محمد شهرسـتانی صاحب کتاب ملل و نحل از اهالی شهرسـتان است. یافعی در تاریخ خود آورده است که شهرسـتان نـام سه شـهر است، شـهری در خراسـان بین نیشـابور و خوارزم، دهی در نیشابور، شـهری نزدیک اصـفهان، شهرسـتانی از شـهر خراسان است. وی در سال ۵۴۷ هجری از دنیا رفته است وی پس از ذکر هفت استوانه حکمت که آخرینشان افلاطون بود، می گوید حکیم معاصر آنان ارسطاطالیس بوده است.

۱- ۱) - این نامه از اسـراییلیات گرفته شده است، هم اصل و هم عبارات آن سـند قطعی ندارد. بر اساس مسـتندات قطعی، ذبح شده ی ابراهیم اسماعیل بوده است نه اسحاق.

ارسطو

ارسطو یا ارسطاطالیس، پیشوای مشهور و معلم اول است. وی متولد اولین سال شاهنشاهی شهریار است. در هفده سالگی پدرش او را برای کسب دانش به افلاطون سپرد، ارسطو بیست سال و اندی شاگرد افلاطون بود، او را به خاطر وضع دانش منطق، معلم اول گویند، آثار ارسطو در طبیعیات و الهیات و اخلاق هم معروف است...

ابوعلی سینا تعصب ویژه ای نسبت به ارسطو داشت و همواره از او جانبداری می کرده است.

ادریس و هرمس

قاضی بیضاوی در تفسیر و نیز دیگران آورده اند که ادریس پیامبر علیه السلام نخستین کسی است که در هیئت و نجوم و حساب سخن گفته است. در ملل و نحل آمده است که هرمس، همان ادریس است و در آغاز حکمت اشراق تصریح شده است که هرمس همان ادریس است و یکی از اساتید ارسطو بوده است.

ظاهر و باطن

حارث همدانی از علی علیه السلام نقل می کند که فرمود: رسول خدا فرموده است: ای علی هیچ بنده ای نیست مگر اینکه آشکاری و نهانی دارد، اگر نهان خود را حفظ کند خدا آشکار او را نگه می دارد و آنکه نهان خود را فاسد کند، خدا آشکار او را فاسد می سازد.

هر بنده ای آوازه و موقعیتی دارد، اگر شهرت آسمانی خود را حفظ کند، خدا شهرت زمینی او را حفظ می کند و آنکه شهرت آسمانی خود را تباه کند، شهرت زمینی وی نیز از دست می رود.

فاطمه علیها السلام در صحاح

در صحیح بخاری در باب مناقب حضرت زهرا علیها السلام آمده است که پیامبر فرمود: فاطمه پاره تن من است هرکه او را خشمگین کند مرا خشمگین کرده است.

خمس

از عروه بن زبیر نقل شده است که: عایشه به وی گفت: فاطمه دختر رسول خدا پس از رحلت پیامبر از ابوبکر خواست میراث او را که از رسول خدا باقی مانده به او تسلیم کند.

ابوبکر پاسخ داد رسول خدا فرموده: ما میراثی نداریم. هرچه از او بماند صدقه است. فاطمه از پاسخ او غضبناک شد و از ابوبکر دوری کرد تا شش ماه که پس از پیامبر زندگی کرد با

ابوبکر صحبت نکرد.

فاطمه از ابوبکر درخواست کرد تا حقوق وی را از خیبر و فدك و صدقه ای که از رسول خدا در مدینه است در اختیار وی قرار دهد، وی پاسخ نداد و گفت می ترسم فرمان رسول خدا زیر پا افتد، عمر صدقات مدینه را در اختیار علی و عباس گذاشت و خیبر و فدك را که صدقه رسول خدا می شمرد، در اختیار خلیفه می دانست.

وصیت پیامبر

روز پنجشنبه ای بیماری پیامبر شدت گرفت، فرمود: کاغذی بیاورید تا چیزی بنویسم که پس از من گمراه نشوید.

اصحاب به نزاع برخاستند، رسول خدا فرمود: سزاوار نیست در حضور من نزاع کنید، گفتند پیامبر هذیان می گوید از او بپرسید مقصود چیست؟ خواستند از او بپرسند، فرمود:

واگذارید مرا.

پیامبر امت را به سه چیز وصیت کرد. اخراج مشرکان از جزیره العرب، مهمان نوازی از مهمانان، از وصیت سوم ساکت ماند، راوی می گوید آن را به خاطر ندارم...

ابن عباس می گوید: بدبختی از همین جا آغاز شد.

*

روز پنجشنبه ای بیماری پیامبر شدت گرفت، فرمود: کاغذی بیاورید تا چیزی بنویسم که پس از من گمراه نشوید.

(هلم اکتب لکم کتابا لا تضلوا بعده)، عمر گفت: تب بر پیامبر غالب شده است. قرآن نزد ماست، کتاب خدا ما را کافی است.

اصحاب به نزاع برخاستند، یکی می گفت: کاغذی بیاورید و دیگری حرف عمر را تکرار می کرد. می گفت: وقتی نزاع بالا گرفت، پیامبر خدا فرمود: برخیزید.

ابن عباس می گوید: بدبختی از همین جا آغاز شد. (۱)

حج تمتع

عمر بن حصین می گوید: وقتی آیه تمتع نازل شد، ما همراه رسول خدا عمره تمتع انجام دادیم و آیه ای بر تحریم آن نرسید، و پیامبر تا زنده بود از آن منع نکرد. کسی دیگر از سر

۱ - ۱) - این روایت به سندهای مختلف در منابع اهل سنت آمده است. ر. ک: صحیح بخاری، ج۱، ص۳۹ و ج۵، ص۱۳۸؛ صحیح مسلم، ج۵، ص۷۶؛ مسند احمد، ج۱، ص۳۲۵.

خود آن را تغییر داد. گفته شده عمر بود.

تجارت بعد از نماز جمعه

در سبب نزول وَ إِذٰا رَأَوْا تِجٰارَةً أَوْ لَهْواً (۱)، از ابوسفیان و جابربن عبداللّه نقل شده است که روز جمعه ای با پیامبر بودیم، قافله ای داخل مدینه شد، مردم بسوی آن هجوم آوردند و تنها دوازده تن ماندند، تا این آیه نازل شد.

افشا سرّ

از ابن عباس نقل شده است از عمر پرسیدم آن دو زنی که به حرف پیامبر خدا صلی الله علیه و آله عمل نکردند و راز پیامبر را آشکار کردند، که بودند؟ هنوز سؤالم تمام نکرده بودم، عمر گفت:

حفصه و عایشه بودند.

وصیت پیامبر

عده ای از اصحاب از جمله عمر، زمان احتضار پیامبر در حضور وی بودند. وی فرمود:

کاغذی بیاورید تا چیزی بنویسم که پس از من گمراه نشوید، عمر گفت: تب بر پیامبر غالب شده است. قرآن نزد ماست، کتاب خدا ما را کافی است.

اصحاب به نزاع برخاستند، یکی می گفت: کاغذی بیاورید و دیگری حرف عمر را تکرار می کرد. می گفت: وقتی نزاع بالا گرفت، پیامبر خدا فرمود: برخیزید.

ابن عباس می گوید: همه ی بدبختی از این جا آغاز شد که بین پیامبر و نوشتن نامه اش جدایی انداختند.

اصحاب

یحیی بن حماد از ابوعوانه از سلیمان از شفیق از عبداللّه از پیامبر نقل کرده است که فرمود: من پیش از شما بر کوثر وارد می شوم.

و نیز حدیث کرده عمرو بن علی از محمد بن جعفر از شعبه از مغیره که رسول خدا فرمود:

من پیش از شما بر کوثر وارد می شوم. آنگاه عده ای از مردان شما بر من وارد می شوند که مضطربند، می گویم، پروردگارا اینان یاران من هستند. خطاب می رسد: بلی ولی نمی دانستی پس از تو چه کارهای ناشایستی مرتکب شدند، (آنان سنت تو را تغییر دادند)، (پس از تو مرتد شدند و به جاهلیت باز گشتند).

ص: ۱۹۰

۱- ۱) - جمعه،۱۱.

*

انس هم از پیامبر نقل کرده است که: عده ای بر من وارد می شوند. وقتی آنان را شناختم، مضطرب می شوند. می گویم، پروردگارا اینان یاران من هستند. خطاب می رسد: بلی ولی نمی دانستی پس از تو چه کارهای ناشایستی مرتکب شدند.

*

سعید ابن ابومریم نیز نقل می کند که پیامبر فرمود: من بر کوثر وارد می شوم. هر کس بر من عبور کند از آب آن می آشامد و هرکه از آن آب بیاشامد، تشته نمی شود.

گروهی را می آورند من آنان و آنان مرا می شناسند، سپس بین من و آنها جدایی می افتد.

*

ابوسعید خدری نیز گوید: به پیامبر خطاب می رسد: بلی، ولی نمی دانستی پس از تو چه کارهای ناشایستی مرتکب شدند. آنان (از رحمت خدا دور باشند که سنت مرا تغییر دادند) پس از تو مرتد شدند و به جاهلیت باز گشتند. (۱)

پند

ابوحازم به دربار عمربن عبدالعزیز آمد، عمر گفت: مرا موعظه کن، ابوحازم گفت: به پهلو بخواب، و بالش مرگ زیر سرت بگذار، سپس بنگر چه چیزی را دوست داری که آن لحظه به نفع تو باشد، همان لحظه آن را انجام بده، و هرچه می دانی تو را ضرر رساند، همان لحظه رهایش کن، شاید آن ساعت نزدیک باشد.

*

صالح بن بصر بر مهدی عباسی وارد شد، مهدی گفت: مرا موعظه کن. صالح گفت: آیا در همین جا پدر و عمویت مستقر نبودند؟ گفت: بلی. ابوحازم گفت: آیا آنان کار نیکی داشتند که آن نیکی یاریشان کند، گفت: آری. ابوحازم گفت: ممکن است کار ناپسندی داشته باشند که موجب گرفتاری آنها شده باشد؟ گفت: آری. ابوحازم گفت: اکنون تو هر آنچه آنان به آن امید دارند انجام ده و هر کاری که بر آنها می ترسی، ترک کن.

توبه در عرفه

غزالی در احیاءالعلوم ذیل کتاب حج از رسول خدا می نویسد: هیچ روزی شیطان کوچکتر

۱- ۱) - صحیح بخاری، ج۷، ص۲۰۸.

و دورتر و ناچیزتر و خشمگین تر از عرفه نیست.

گفته شده برخی گناهان فقط در عرفه قابل آمرزش است. این روایت را امام صادق علیه السلام از پیامبر نقل کرده است. نیز آمده است که بزرگترین گنهکاران کسی است که در عرفه وقوف کرده باشد و گمان کند خدا او را نمی بخشد.

خواجه نصیر

خواجه نصیر طوسی پس از فتح بغداد به فرمانـدار حلب نوشت: سال ۶۵۵ وارد بغداد شدیم، بامدادش را بامداد بیچارگان کردیم و فرماندارش را به اطاعت خود خواندیم، چون پیروی نکرد، دستگیر نمودیم. اینک تو را به سوی خود می خوانم، اگر به اراده آمدی از نعمت برخوردار می شوی وگرنه نیروی تو گرفته خواهد شد. مانند کسی نباش که گلویش را با ناخن خود بفشارد و با دست خود دماغ خود ببرد. والسلام.

دعای پیامبر

پدرم با خط خودش نوشته است: عطا از معنای روایت پیامبر خدا که فرموده است:

خیرالدعاء دعائی و دعاء الانبیاء من قبلی، پرسش نمود که مراد کدام دعا است، پاسخ داد، این است

لا اله الا الله وحده وحده وحده لا شریک له ، له الملک ، و له الحمد، یحیی و یمیت و هوحی لا یموت بیده الخیر و هو علی کل شی ء قدیر و این دعا نیست بلکه تقدیس خداست.

توبه حجاج

در احیاءالعلوم آمده است: حجاج بن یوسف هنگام مرگ می گفت: خدایا مرا ببخش، اینان می گویند مرا نمی بخشی. عمربن عبدالعزیز از این جمله در تعجب بود و غبطه می خورد.

حسن بصری وقتی شنید اول پرسید آیا واقعاً او این جمله را گفته است. گفتند آری، گفت:

این امید است. شاید چنین شود.

طول دنیا

حکیمی گفته است: مرگ چون تیری است که به سوی تو آید، و عمر تو به اندازه اصابت تیر است.

دانشمندان هند

ملل و نحل در بیان دانشمندان هند نوشته است آنان روشنفکران هستند و در رشته های ستاره شناسی و احکام آن باخبرند.

ستاره شناسان هند در احکام نجومی راهی بر خلاف راه منجمان روم و ایران می پیمایند به این معنی آنان احکام نجومی را از راه اتصالات ثوابت بدست می آورند و به سیارات توجهی ندارند و احکام را از خصوصیات کواکب استفاده می کنند و به طبایع آنها نظری ندارند. هندیها ستاره ی زحل را سعد اکبر می دانند چون مکانش از ستاره های دیگر بالاتر و جرمش از دیگران بزرگتر است ولی منجمان در روم و ایران احکام را از طبایع استفاده می کنند.

هندیها در امور طبی از خواص دواها استفاده می کنند نه از طبایع آنها. آنان برای فکر ارزش مهمی قائل اند و می گویند فکر حد وسط معقول و محسوس است که صور محسوسات و حقایق معقولات به وی عرضه می شود و همه ی معلمان عالم بدان متوجه اند.

هندیها با کوشش بسیاری که در ریاضیات متحمل شده اند، از محسوسات بی نیاز شده و تجلیات ویژه ای از عالم برای آنها هویدا گردیده، تا جایی که از مغیبات احوال خبر می دهند و می توانند جلو باران را بگیرند و گاهی بر اثر شدت قوه ی واهمه می توانند انسانی را در حال حاضر از پای درآورند البته اظهار مزبور مستبعد نیست زیرا قوه ی واهمه می تواند بر اجسام اثر بگذارد و در نفوس تصرف داشته باشد چنانچه احتلام و چشم زخم اثر تصرف قوه ی واهمه است. افتادن آدمی از روی دیوار مرتفع اثر قوه ی واهمه است با آنکه طرز راه رفتن او بر روی دیوار برابر با راه رفتن روی زمین بوده و هرگاه مجرد باشد اعمال عجیبه از وی به ظهور می رسد و به همین مناسبت هندیها چند روز چشمهای خود را می بندند تا فکر و وهم سرگرم محسوسات نشود و در صورت تجرد با وهم دیگران مشترکاً بکار می پردازند، خصوصاً وقتی مشترک در اتفاق باشند؛ به همین جهت هرگاه پیش آمد مهمی برای آنها اتفاق افتد چهل تن از دوستان مشفق بر یک امر اتفاق می کنند تا بدین وسیله رفع آن ناراحتی از آنها بشود و گرفتاری شدید از ایشان برطرف گردد. عده یی از آنها لنگر بسته اند یعنی آنها که خود را به آهن می بندند خوی این عده از هندیها آنست که سرها و صورتهاشان را می تراشند و بدنشان را باستثنای عورتشان برهنه می کنند و از شکم تا سینه شان را به زنجیر می بندند و معتقدند هرگاه چنین نکنند ممکن است شکمهایشان از کثرت دانش و شدت وهم و غلبه ی فکر بدرد.

وی گفته ممکن است در آهن ارتباط خاصی با اوهام باشد و گرنه آهن چگونه می تواند از پاره شدن شکم ممانعت کند و یا کثرت دانش چگونه موجبات انشقاق شکم را بوجود

می آورد.

کشتن حلاج

منصور به علما می گفت در قتل من شریک نشوید، ولی عده ای سرمست امضاء نامه قتل او بودند و به حرف وی اعتنا نمی کردند. منصور را به زندان بردند، و به فرمان مقتدر باللّه عباسی در اختیار رییس پلیس گذاشتند تا هزار ضربه به او زده شود، و اگر نمرد هزار تازیانه دیگر بزنند و گردنش را نیز بزنند. مقتدر به رییس پلیس گفت: اگر نمرد دو دست و پایش را قطع کن، سرش را جدا نما و بدنش را بسوزان و از حیله او باکی نداشته باش. رییس پلیس منصور را کشان کشان به محل مخصوص برد، هزاران تن منتظر مرگ او بودند. هزار تازیانه زدند و او فقط آهی کشید، سپس دست و پای او را بریدند و سرش را جدا کردند و جسدش را سوزاندند و سرش را بر جویی در کنار پل بغداد قرار دادند. وی در سال ۳۰۹ به قتل رسید.

عقل و دین

حکیمی به فرزندش گوید: باید عقل تو پس از دین تو و سخن تو پس از عمل تو و لباس تو پس از قدرت تو باشد.

فنون و جنون

محقق تفتازانی در کتاب مطول ذیل بحث عکس از بدیع می گوید: برای بدست آوردن فنون مختلف، دامن به کمر و عبا بر شانه انداختم، حال آنکه جنون همان فنون است وقتی از فنون برخوردار شدم مشخص شد فنون همان جنون است.

طویت لاحراز الفنون و نیلها

رداء شبابی والجنون فنون

فمنذ تعاطیت الفنون و خضتها

تبین لی ان الفنون جنون

سرّ لغات عربی

در کتاب سرالعربیه در باره ی دوزندگی آمده است، خاط برای پیراهن دوزی، خرز برای چارق دوزی، خصف برای کفش دوزی، کتب برای خیک دوزی، کلب برای پوست دوزی، سرد برای زره بافی، خاص برای بادبزن بافی و...بکار می برند.

طلسم

فنی است که چگونگی امتزاج قوای عالیه فعاله با قوای سافله منفعله برای کسب امر غریب را بیان می کند. گفته شده: طل به معنای اثراست و طلسم یعنی اثر اسم. نیز گفته شده که طلسم واژه ای یونانی است و به معنای گره باز نشدنی است. نیز آمده است که طلسم

کنایه از مقلوب آن یعنی مسلط است. یعنی کسی که بر این فن مسلط است و بر دیگران مسلط شود.

طلسم از سحر آسان تر و به حق نزدیک تر است. سکاکی کتاب مهمی در فن طلسم نوشته است.

نامه تهدید

در کتاب خمسین از رجال السالکین نامه زیر که علاءالدین ابن کیا حاکم الموت در پاسخ نامه تهدیدآمیز امیر شام نوشته، آورده است.

در شگفتم از کسی که کار مهمی انجام داده که تاکنون نشنیده ام و انتظارش نکشیده ام.

ای که مرا به شمشیر تهدید کرده ای، پهلوی من نخفته است که آن را به خاک برسانی. تو چون کبوتری در چنگال باز هستی، و یا چون کسی که از کفتار برای دستگیری شیر بیشه بهره برد، و یا چون کسی که با انگشت خود جلو دهان افعی را بگیرد، حال انگشتانش برای او کافی است.

و نیز گفته: از نامه تهدید آمیزت به تفصیل و اجمال با خبر شدم، عجب از مگسی که بر گوش فیل نشسته، عجب از پشه که در شمار تمثال درآید. پیش از تو برخی همین تهدیدهارا داشتند، ما آنها را از پای درآوردیم. آنان ادعای باطل کردند و به دست حق نابود شدند، بزودی ظالمان می فهمند که پیروزی با کیست. اگر گمان کرده ای که سر از بدنم جدا می کنی و حلقه های ما را که بر فراز کوهها بنا شده نابود کنی، آرزویی دروغ و خیالی بی اساس در سر پرورانده ای، بعید است که جوهر بوسیله عرض نابود شود و جسم بوسیله مرض از پا بیفتد. اگر بخواهیم به ظواهر و منقولات بپردازیم و باطن و معقول را رهاکنیم، باید به قدر عقل مردم با آنان سخن گوییم. رسول خدا برای ما الگویی نیکو است که فرمود:

هیچ پیامبری به اندازه من آزار ندید، و تو می دانی بر سر اهل بیت او و پیروان و یاران و عترت او چه آمد. سپاس خدا را برای همه حال که ستم دیده ایم و ستمگر نبوده ایم، غصب شده ایم و غاصب نبوده ایم، شما حال ما را می دانید و از آنچه از دست می دهید باخبرید و از مرگی که بدان نزدیک می شوید مطلع هستید. حال اگر راست می گویید در انتظار مرگ بمانید. البته حال شما نشان می دهد که هرگز آرزوی مرگ نخواهید کرد و خدا از حال ستمگران با خبر است.

پس لباس زلت بپوش و پوستین بلا بر خود بیفکن زیرا که بزودی از خود تو بر تو چیره

خواهم شد و با کمک آنها عظمت تو را می شکنم و تو چون همان کسی خواهی شد که گلویش را با ناخن می فشارد و دماغش را با دست خود می برد. چیزی برای آشکار شدن این حقیقت بر تو نمی گذرد.

حلاج

گفته شده حلاج صبحدمی در بغداد فریاد می زد ای مسلمانان مرا از دست خدا در امان بدارید، مبادا خدا مرا به خود وابگذارد و مأنوس او شوم. و مرا از چنگال نفسم نجات ندهد تا آسوده شوم. در این کار خدا طاقتی ندارم. گویند این جمله ها یکی از دلائل حکم قتل او بود.

حلاج سروده است: در جان من خواسته های پراکنده ای بود از وقتی تو را دیدم همه را جمع کردم، در معرض حسادت حسودان قرار گرفتم و چون تو مولای من بودی مولای همه شدم، از دنیا و دین مردم جدا گشتم و با تو مشغول شدم ای دین و دنیای من.

کانت لنفسی اهواء مفرقه

فاستجمعت اذ رأتک العین اهوایی

فسار یحسدنی من کنت احسده

وصرت مولی الوری مذ صرت مولایی

ترکت للناس دنیاهم و دینهم

شغلا بذکرک یا دینی و دنیایی

مسلمان و دنیا

از محاسن نقل شده است که در زمان فرمانداری سلمان در مدائن، آتش سوزی رخ داد، سلمان شمشیر و قرآنش را برداشت و از خانه بیرون رفت و گفت سبک باران چنین نجات می یابند.

خسرو

بر خاک من رسید پس از مرگ و هر گیاه

کآنرا نه بوی او بود از بیخ برکنید

گویند

ز وصل شاد نیم و ز جفا ملال ندارم

چنان ربوده ی عشقم که هیچ حال ندارم

سختی دنیا

ابن عباس می گوید: کسی که خدا سه روز دنیا را بر او زندان نماید و او از خدا خشنود باشد، اهل بهشت است.

ثروت

مال را مال نامیدند چون مردم را از اطاعت خدا متمایل می کند و مایل می گرداند.

ص :۱۹۶

نفس مجرد

محقق دوانی در شرح هیاکل می گوید: مؤلف بر این اعتقاد است که حیوانات دارای نفس مجرده هستند. گذشتگان نیز چنین معتقد بودند و برخی حتی برای حیوانات نفس مجرد قائل بودند.

گویم

گذشت عمر و تو در فکر نحو و صرف و معانی

بهایی از تو بدین نحو صرف عمر بدیع است

قصه مریم علیها السلام

جمال العارفین شیخ عبدالرزاق کاشی ذیل قصه مریم علیه السلام که خدا فرمود: إنما فَتَمَثَّلَ لَها بَشَراً می نویسد: جبرییل به شکل انسان زیبایی درآمد تا نفس مریم به او تمایل یابد و به مقتضای طبع بشر به او توجه کند و باعث تحریک شهوتش شود و چون انسان محتلم حالت انزال در او ایجاد شود.

اکنون باید فهمید چگونه فرزند از یک نطفه بوجود آمده است؟ نطفه مرد چون مایه پنیر است و نطفه زن چون شیر است یعنی بستن از منی مرد و انعقاد از منی زن چرا که قوه بستن در منی مرد قوی تر از قوه انعقاد در منی زن است نه اینکه مرد و زن به تنهایی قوه عاقد و منعقد باشند، چه اگر چنین می شد اشیاء متحد نمی شدند.

حال اگر مزاج زن قوی باشد بصورتی می شود که بدون مرد هم فعالیت می کند. در زنانی شریف که در کمال قوت هستند مزاج کبدی آنها گرم است، منی آنها از تخمک راست آنها که گرمتر است حرکت می کند و تخمک طرف چپ نیز حرکت می کند این دو نطفه با هم در رحم آماده ترکیب شده، نطفه طرف راست کار نطفه مرد می کند و موجب عقد می شود، و نطفه جانب چپ منعقد می شود. وقتی مؤید به روح القدس باشد اثر این انعقاد در تمام بدن نیز سرایت می کند.

همنشینی با حاکم

منصور عباسی نامه ای به امام صادق علیه السلام نوشت که چرا مانند دیگران نزد ما نمی آیی؟ امام نوشت: نه دنیایی دارم که برای آن از تو بیمناک باشم و نه آخرتی داری که به آن امیدوار گردم. نه نعمت ویژه ای داری که تبریک گویم، و نه در بلایی هستی تا تسلیت گویم. منصور نوشت با ما بنشین تا پندمان دهی.

دعا برای گنهکار

ابوحازم گوید: در موقف حج در مشعر زنی زیبا را دیدم که روبند برداشته و مردم را به چهره فریفته. گفتم: ای زن این مشعرالحرام است؟ چرا مردم را از عبادت باز داشته و به خود مشغول کرده ای؟ از خدا بترس و چهره بپوشان. گفت: من زنی هستم که به خاطر تقرب به خدا ظلم نمی کنم، من می خواهم آنکه گناه ندارد به قتل برسانم، ابوحازم به یارانش گفت:

دعایش کنیم که خدا این صورت زیبا را در آتش نسوزاند. شعبی از این واقعه با خبر شد، گفت: شما حجازی ها خیلی رقیق القلب هستید، اگر عراقی بودید می گفتید خدا تو را لعنت کند.

مرگ

عبداللّه بن معتز گفته است: دنیا در وعده تخلف کند و در گرو تلف باشد. خوابیده بسیار است که در طلب دنیا بود و دنیا او را بیدار کرد. مطمئن به او بسیار است که دنیا به او خیانت نمود و او را از پای درآورد و در خاک کرد، امیدش ناامید نمود و سرانجام امورش را به او نزدیک ساخت.

مرگ حیاتش را زدود و قدرتش را گرفت؛ خاک تیره طراوت را از او برداشت و جسمش را پراکنده کرد و چون خطی از خاکستر بعد از آتش شد. دوستانش رفتند و او را در قبر تنها گذاشتند. خانه ای که با کلنگ برای او کندند و با سنگ فرش نمودند. وی همواره پریشان بود تا بدام مرگ افتاد روزگار نیز یاد او را از خاطرها زدود و چشمها به نبودش عادت کردند.

خمول

گفته اند: وقتی عمر خود را در جمع مردم از بین می بری، کی راحت می شوی تا غذا بخوری.

یحیی اکثم

در تاریخ آمده است، صبحدمی در بزم مأمون عباسی، عبداللّه بن طاهر و یحیی بن اکثم حاضر بودند، مأمون به ساقی اشاره پی در پی می کرد و او قدری زیاد به یحیی شراب داد تا چون مرده ای بر زمین افتاد. مأمون دستور داد قبری برای او ساختند و او را در قبر نهادند و روی آن را پر از گل کردند. مأمون خطاب به او دو بیت به این مضمون سرود: گفتم: برخیز، گفت: پایم توان ندارد. گفتم: بگیر. گفت: دستم توان ندارد، سپس دو بیت را به کنیزکی داد تا بالای سرش بماند و بخواند.

ص: ۱۹۸

ندیته و هو میت لا حراک به

مکفن فی ثیاب من ریاحین

و قلت قم قال رجلی لا تطاوعنی

فقلت خذ قال کفی لا تواثینی

یحیی چون به حال آمد، پاسخ داد: ای سید و امیر من و مردم، آنکه مرا شراب داد ستم کرد، من از ساقی غافل بودم و او عقل و دین مرا گرفت، آری نه توان حرکت دارم نه پاسخ به صدای منادی. اینک قاضی دیگر انتخاب نما که من به شراب مردم و به تار زنده شدم.

گویم

روی تو گل تازه و خط سبزه ی نوخیز

نشکفته گلی همچو تو در گلشن تبریز

شد هوش دلم غارت آن غمزه خون ریز

این بود مرا فائده از دیدن تبریز

ای دل تو در این ورطه مزن لاف صبوری

وی عقل تو هم بر سر این واقعه بگریز

فرخنده شبی بود که آن خسرو خوبان

افسوس کنان لب به تبسم شکرآمیز

از راه وفا بر سر بالین من آمد

وز روی کرم گفت که ای دلشده برخیز

از دیده ی خونبار نثار قدم او

کردم گهر اشک من مفلس بی چیز

چون رفت دل گمشده ام گفت بهایی

خوش باش که من رفتم و جان گفت که من نیز

*

دگر از درد تنهایی بجانم یار می باید

دگر تلخست کامم شربت دیدار می باید

ز جام عشق او مستم دگر پندم مده ناصح

نصیحت گوش کردن را دل هشیار می باید

مرا امید بهبودی نمانده ای خوش آنروزی

که می گفتم علاج این دل بیمار می باید

بهایی بارها ورزید عشق اما جنونش را

نمی بایست زنجیری ولی این بار می باید

هدیه ناقابل

ادیبی از وزیری شتر خواست. وزیر شتری ضعیف و لاغر به او داد، ادیب که شتر را دید به

ص :۱۹۹

وزیر نوشت: شتر عنایتی رسید ولی خیلی سال بر آن گذشته بود، گویی ثمره شتران قوم عاد است که روزگار زمانه او را از بین برده است، یا شاید یکی از دو جفتی باشد که خدا او را در کشتی نوح علیه السلام قرار داده تا نسل شتران منقرض نشود. شتری است زار و زبون و خشک و لاغر، عاقل متعجب می شود از زندگی طولانی او، استخوانش از میان پشم و پوست درآمده است. اگر به درنده دهند نمی خورد و اگر به گرگ دهند، حاضر به دریدن آن نیست، سالیان طولانی است که علف نمی خورد و از چرا روی برتافته. تنها علف را در خواب و جو را در خیال دیده است.

نمی دانم این حیوان را نگه دارم که باز هم زحمت دنیا کشد یا نحر کنم که کمک خرجی باشد. تصمیم گرفتم نگه دارم زیرا علاقه به جمع آوری مال و فرزند دارم، سرگردانی من از این است که نه ماده است تا بزاید و نه جوان است تا امید به فرزندش داشت و نه سالم است که توان چریدن یابد و نه دست و پای درستی دارد تا بماند، ولی منصرف شدم و گفتم آن را بکشم و برای زن و بچه غذایی از آن بسازم. آتشی افروختم و کاردی تیز، قصابی خواستم تا آن را نحر کند. شتر گفت: از کشتن من نفعی نمی بری، زیرا نفسی ضعیف و دیدگانی نابینا دارم، نه گوشتی شایسته دارم چه اینکه روزگار گوشتم را خورده است و نه پوستی برای دباغی که روزگار پاره اش کرده است و نه پشمی برای ریسیدن زیرا پشم را کندند. اگر مرا بر آتش بخوانی، کفی پشکل از من باقی بماند. و آتش به پخته شدن گوشتم وفا نکند.

دیدم این شتر راست می گوید و در مقام مشاوره ناصحی خیرخواه است، ولی ندانستم کدام کار او بیشتر مرا شگفت زده کرده است، رفتار روزگار با وی، صبر او در برابر مشکلات، توان تو در نگهداری او، تحمل تو، ارزشی که تو برای دوستت قائل شده ای و یا اینکه دوستت ارزشی نداشته که چنین هدیه ای داده ای، از کدام تعجب کنم! در پایان بگویم این حیوان همان حیوان سر از قبر در آورده و مرده زنده شده در قیامت است والسلام.

تصنیف

برخی گفته اند، جمع آوری قرآن تصنیف نیست، چون مراد از تصنیف، جمع آوری مطالبی است که مصنف خود تهیه دیده است. با این توضیح باید گردآوری حدیث را هم تصنیف نگفت در حالی که استعمال این واژه در حدیث شایع است.

خطبه غدیر

در خطبه ی غدیر آمده است: امروز (هجدهم ذی حجه) روزی محترم است که خدا آن را

بزرگ شمرده و در قرآن از آن نام برده است و تکریم کرده و فرموده است: ...اَلْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكَمْ دِينَكَمْ وَ أَتْمَمْتُ عَلَيْكَمْ نِعْمَتِي وَ رَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلاَمَ دِيناً (۱)، امروز دین شما کامل کردم و نعمت را به آخر رسانیدم و به اینکه دین شما اسلام باشد راضی شدم.

پس امروز، روز رسیدن دین به کمال و تکمیل نعمتها بر مردم است. حق آشکار و دماغ دشمنان به خاک مالیده شده است.

امروز، روز غدیر، روزی است که آنچه پیامبر در خاطر داشت، مطرح نمود و پرده از سخنان خود کنار زد، و آنچه که بسیاری از آن بی خبر بودند، آشکار ساخت، بندگان به سوی خدا هدایت می شوند و سیاه بختان در حسادت خود فرو می روند.

امروز، روز سید اوصیاء پیامبر است. روزی که فرشتگان به عظمت آن اعتراف می کنند و خبر بزرگی را نمایان می سازند، خبری که بیان کننده روشنگری مردم و هدایت آنان است.

امروز، پرده از نهانها برداشته شد، و حقایق به زبان آقای پیامبران مطرح می شود. روزی که دلایل قاطع خداوند آشکار و نص روشن، محکم می شود.

امروز، روزی است که دشمنان به احسن و آفرین دهان باز می کنند و با جمله بخ - بخ - به موقعیت خدادادی علی تبریک می گویند و پیامبر می فرماید: هرکه را من سزاوارتر از خود او هستم علی هم چنین است.

روزی است که برای تسلای خاطر شیعیان می گوید: خدایا دوست علی را دوست و دشمن او را دشمن بدار.

امروز، روز ظهور حق و رسوایی یاوه گویان و روز عهد، یقین، هدایت و وصایت است.

روزی است که حق گرفته شده و به ولایت علی تصریح می شود. روز برگزیدگی مولی علی علیه السلام و اثبات حجت کبری است.

شیخ مفید و سید مرتضی

سید مرتضی لاغر اندام بود و در خرد سالی با برادرش سید رضی به درس ابن نباته می رفت. روزی شیخ مفید به مجلس درس سید حضور پیدا کرد. سید چون مطلع از حضور مفید شد از جا برخاست و شیخ را جای خود نشاند و با احترام در برابر او قرار گرفت. شیخ مفید از سید خواست درس خود را مطرح کند. سید اطاعت کرد. شیخ مفید از ولایتمداری

۱- ۱) - مائده، آیه ۳.

او نسبت به اهل بیت متعجب شد.

شیخ مفید، حضرت زهرا علیها السلام را در خواب دیده بود که حسن و حسین علیهما السلام را برای فراگیری دانش به وی سپرد. صبح همان روز، فاطمه دختر ناصر، دو پسرش سید رضی و مرتضی را نزد شیخ مفید آورد تا دانش بیاموزند.

از بزرگان

کسی باشد به گیتی مرد اینکار

که از گیتی همینش کار باشد

*

در هر چه می کنم نظر از چشم عبرتی

در وی مشرح است ز توحید صد دلیل

بگذر تو از دلیل و به مدلول راه بر

او را از او شناس نه از بحث و قال و قیل

مولوی

از پدرآموز ای روشن جبین

ربنا گفت و ظلمنا پیش از این

نه چو ابلیسی که بحث آغاز کرد

که بدم من سرخ رو کردیم زرد

رنگ رنگ تست و صباغم تویی

اصل جرم و آفت داغم تویی

هین بخوان رب بما اغویتنی

تا نگردی جبری و گردم تنی

بر درخت جبر تا کی برجهی

اختیار خویش را یکسو نهی

همچو آن ابلیس و ذریات او

با خدا در جنگ و اندر گفتگو

داند او کو نیکبخت و محرم است

زیرکی زابلیس و عشق از آدم است

زیرکی بفروش و حیرانی بخر

زیرکی کوریست حیرانی بصر

عقل قربان کن بقول مصطفی

حسبی اللّه گو که اللّه کفی

همچو کنعان سر ز کشتی وامکش

که غرورش داد نفس زیرکش

کاشکی او آشنا ناموختی

تا طمع در نوح و کشتی دوختی

رستگی زین ابلهی داری، هوس

خویش را ابله کن و میرو به پس

اکثر اهل الجنه البله ای پسر

بهر این گفتست سلطان البشر

ابلهی نه کو به مسخرگی تو دوست

ابلهی کو واله و حیران اوست

ابلهانند آن زنان دست بر

از کف ابله وزرخ یوسف به در

عقل را قربان کن اندر راه دوست

عقلها آید از آن سویی که اوست

زین سر از حیرت اگر عقلت رود

هر سر مویت سر عقلی شود

ص :۲۰۲

غیر این عقل تو حق را عقلهاست

که بدان تدبیر اسباب شماست

غیر از این معقولها معقولها

یابی اندر عشق با عز و بها

عشر امثالت دهد تا هفتصد

چون ببازی عقل در عشق صمد

تفسیر آیه تبین

ذیل آیه یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا إِنْ جَاءَکُمْ فَاسِقٌ بِنَبَإٍ فَتَبَیَّنُوا (۱)، هرگاه فاسقی خبری برای شما آورد تفحص کنید تا حقیقت آن برای شما آشکار شود.

بیضاوی تبینوا را به معنای فتعرفوا و تفصحوا معنا کرده است. وی نیز افزوده است رسول خدا ولید بن عتبه را به عنوان جمع آوری صدقات نزد قبیله بنی مصطلق فرستاد. ولید سابقه عداوت با این قبیله داشت، مردم که خبر آمدن نماینده پیامبر را شنیده بودند به استقبال شتافتند. ولید تصور کرد آنان برای جنگ آمده اند. با همین تصور بازگشت و به رسول خدا گفت: قبیله همه مرتد گشته و آماده کارزار شده اند. رسول خدا آماده جنگ شد که آیه مزبور نازل شد و ضمن بیان فسق ولید، تأنی پیامبر را خواستار شد.

مفهوم آیه پذیرش خبر عادل بدون تفحص است چرا که وقتی شرطی ذکر شد، اگر شرط نبود، مشروط نیز از بین می رود. حمزه و کسایی فتثبتوا خوانده اند، یعنی وقتی فاسقی خبر آورد، توقف کنید تا مسأله برای شما روشن شود. مراد از اسم فاعل (فاسق) معنای واحد و وصف عنوانی با هم است، لذا آنچه که در پایان آیه آمده است، علت تأنی است. یعنی اگر فاسق واحد آمد، تبین لازم است نه اینکه تبیّن متعلق به مطلق فسق شود؛ چرا که در این صورت عمل بر طبق شیاع باطل می باشد چرا که جایی برای تأنی و دقت باقی نمی ماند.

علاوه اینکه لزوم تأنی در آیه مربوط به خبری است که منجر به قتل و خونریزی می شود.

و اگر خبر از اخباری باشد که موجب قتل نمی شود، تبین هم لزومی نخواهد داشت.

پس استدلال به آیه برای حجیت خبر واحد عادل است نه غیر آن، لذا حرف برخی اصولیین قابل دقت است.

تقدم و تأخر لهو

در تفسیر آیه وَ إِذٰا رَأَوْا تِجٰارَةً أَوْ لَهْواً انْفَضُّوا إِلَيْهٰا وَ تَرَكُوكَ قٰائِماً قُلْ مٰا عِنْدَ اللّٰهِ خَيْرٌ مِنَ اللَّهْوِ

ص :۲۰۳

۱- ۱) - حجرات، ۶.

وَ مِنَ التِّجارَهِ وَ اللّهُ خَيْرُ الرّازِقِينَ. (۱) اگر بگویند: چرا در ابتدای آیه تجارت بر لهو و در آخر آیه لهو بر تجارت مقدم شده است؟ گوییم چون تجارت مورد توجه است و آنها که از نماز دست برداشتند، به تجارت روی آوردند.

حرف آیه این است که برخی برای حفظ دین زحمتی نمی کشند و در امورات دینی ثباتی ندارند، اگر دنیا به آنها روی آورد از عبادت خدا دست بر می دارند. حتی اگر لهوی پیش آید که نفع آن از تجارت کمتر است باز به جانب آن می روند به همین علت تجارت مقدم شده است. ولی چرا در آخر آیه لهو مقدم شده است، باید گفت اقتضای کلام ترقی از پایین به بالا است، چرا که می خواست بگوید پاداش جزیل خدا برتر از نفع حقیر مورد نظر آنان است.

دنیا و آخرت

حجاج در خطبه خود می گفت: خدایا ما را به تحصیل آخرت واداشتی و امور دنیا را کفایت کردی، ای کاش آخرت ما را متکفل می شدی و ما را به طلب دنیا مأموریت می دادی.

حسن بصری این را شنید و گفت: این حکمتی است که گمشده مؤمن است و از دل منافقی درآمده است.

حفظ آبرو

حکیمی گوید: بهترین کارها، حفظ آبروی خود با ثروتی است که در دست دارد.

همنشینی

هر گاه با کسی که پایین تر از توست همنشینی کردی، لازم است بهتر خود را حفظ کنی.

دوست

از پند دوست پرهیز نکن و به بد و خوب آن پند توجه ننما.

معاشرت

از معاشرت با افراد نادان بپرهیز، تا شوکت تو حفظ شود.

غضب

کسی که بر چیزی اندك خشم گیرد، از چیزی کم خشنود می شود.

سکوت

سکوت در برابر احمق، جواب اوست.

۱- ۱) - جمعه، ۱۱.

انفاق

در برابر انسان پست خضوع نکن، که او به تو چیزی نمی دهد.

خمول

سفیان ثوری گوید از امام صادق علیه السلام شنیدم که می فرمود: سلامتی آن قدر عزیز الوجود است که خواسته اش مخفی شده است. هرگاه وجود پیدا کنی، به گمنامی بپرداز، اگر نتوانستی در خلوت بسر ببر هرچند خلوت چون گمنامی نیست، اگر نتوانستی سکوت کن، هرچند سکوت چون خلوت نیست، و اگر نتوانستی حرف گذشتگان نیکو را بیان کن، نیکبخت کسی است که در خود احساس خلوت کند.

رضایت خدا

از رابعه عدویه پرسیدند: کی بنده از خدا خشنود است؟ گفت: زمانی که خوشی او در غم چون خوشی او در آسایش باشد.

شوق به بهشت

از او (رابعه عدویه) پرسیدند: اشتیاق تو به بهشت چگونه است؟ یا چرا با اینکه ادعای محبت خدا می کنی به بهشت علاقمندی؟ در پاسخ گفت: اول همسایه بعد خانه!

رابعه گوید: هر عمل شایسته ام را کوچک شمردم.

زیان دنیا

زاهدی گوید: به دنیا به چشم اهانت بنگر، چرا که بهترین چیزهاکه به شما می دهد، پرزیانترین آنهاست.

دنیا

امام شافعی گوید: خدا را بندگان زیرکی است که دنیا را طلاق گفته و از آسیبهای آن در اضطراب هستند، به دنیا نگریستند، و چون فهمیدند دنیا محل آسایش زندگان نیست، آن را چون دریایی تصور کردند که کار نیک چون کشتیهای در آن است.

ان اللّه عباداً فطنا

طلقوا الدنیا و خافوا الفتنا

نظروا فیها فلما علموا

انها لیست لحی وطنا

جهلوها لجه واتخذوا

صالح الاعمال فيها سفنا

ص :۲۰۵

عمل و قیامت

در تفسیر آیه وَ یُنَجِّی اللّهُ الَّذِینَ اتَّقَوْا بِمَفازَتِهِمْ (۱)، آمده است: در قیامت عمل شایسته در برابر نیکوکار مجسم می شود و به آدمی وقتی گرفتاریهای آخرت را می بیند، می گوید: بر من سوار شو چون در دنیا خیلی بر تو سوار بودم. نیکوکار بر اوسوار می شود و از گرفتاریها نجات می یابد.

کرامت

بزرگی می گوید: کسی از مقام بزرگواری برخوردار می شود که یکی از دو صفت را دارا باشد، یا به مردم ننگرد و جز خدا را نبیند و اعتقاد داشته باشد که غیر خدا توان رساندن نفع به او ندارند، یا مردم را از دل بیندازد و از اینکه مردم او را در چه حالی می بینند ناراحت نشود.

اخلاص

عارفی گفته است:

ما را خواهی جمله حدیث ما کن

خو با ما کن ز دیگران خو واکن

ما زیباییم یاد ما زیبا کن

با ما تو دو دل مباش دل یکتا کن

سوز دل

یکی از فرزندان پیامبر، از سوز دل خود می سراید و می گوید: ما بستگان پیامبر محنت کشندگانی هستیم که از آغاز جام بلا به دست گرفته و سرکشیده ایم، رنج ما قدیمی است و اول و آخر ما محنت کشیده است. مردم در جشنها مسرورند و ما در تمام زندگی بیمناک هستیم.

نحن بنوا المصطفی ذوومحن

یجرعها فی الحیوه کاظمنا

قدیمه فی الزمان محنتنا

اولنا مبتلی و آخرنا

يفرح هذا الورى بعيدهم

و نحن اعيادنا ماتمنا

الناس فی الامن والسرور ولا

يأمن طول الحياه خائفنا

شهرت و تواضع

خدا به عزیر پیامبر فرموده است: اگر نخواهی تو را مشهور کنم، و سر زبانها بیندازم، تو را در محضر خود و در ردیف متواضعان می دانم.

ص :۲۰۶

۱- ۱) - زمر، ۶۱.

عزت نفس

پرستو لانه ی خود را از گل و مو می سازد و از همان مو می خورد، و از خوراک آدمیان نمی خورد. شاعری گفته از هرچه در اختیار مردم است دوری کن تا همه تو را دوست داشته باشند، مگر نمی بینی که پرستو خوراک مردم را بر خود حرام کرده و به همین خاطر در خانه هایشان چون پیش زاده (ربیبه) اقامت دارد.

کن زاهداً فیما خوته یدالوری

تضحی ای کل الانام حبیبا

او ماتری الخطاف حرم زادهم

فغداً مقیماً فی البیوت ربیباً

حسن ظن

بزرگی گفته: بایـد برای لغزش دوسـتت، هفتاد عذر بیاوری. هرگاه دلت آسوده نشد به قلب خود بگو چقدر تیره دل هستی؟ با اینکه برادرت هفتاد عذر آورده، باز هم عذر او را نمی پذیری؟ با اینحال تو خود را مورد سرزنش قرار می دهی نه او را.

ابوسعید

دل از نظر تو جاودانی گردد

غم با الم تو شادمانی گردد

گر باد بدوزخ برد از کوی تو خاک

آتش همه آب زندگانی گردد

*

ای نه دله ده دله هر ده یله کن

صراف وجود باش و خود را چله کن

یک صبح به اخلاص بیا بر در دوست

گر کام تو برنیارد آنگه گله کن

مساحت زمین

پـدرم به خط خودش نوشـته: زمینی است، درختی بلنـد قامت دارد که ارتفاع آن برای ما نامعلوم است گنجشـکی در نیمه روز که خورشید در اول درجه جدی بوده و در شهریست که عرض آن بیست و یک درجه است از سر همان درخت به سوی زمین به حرکت آمد و در یک نقطه ای از سایه ی آن درخت به زمین نشست.

صاحب آن زمین از بیخ درخت را تا همان نقطه که گنجشک نشسته بود به زید و از همان نقطه تا کنار سایه به عمرو و از کنار سـایه تـا برابر بـا سـایه ارتفـاع درخت را به بکر فروخت و بالاـخره نهایت مایملک خود را به عنوان فروش در اختیار نامبردگان گـذارد. طولی نکشـید درخت از ریشه کنده شد و مقدار سایه و محلی که گنجشک روی زمین قرار گرفته بود، نامعین گشت. اینک لازم است مساحتی را که نامبرده به خریداران فروخته تسلیم آنان

ص: ۲۰۷

نماییم.

مهم آنست که می خواهیم طول درخت و سایه و فاصله بیخ درخت را تا نقطه ای که گنجشک در آن نشسته بود تعیین شود تنها رقمی که از این رویداد داریم آن است که گنجشک به اندازه پنج ذراع از سر درخت به زمین پرواز کرده و اینکه عدد ذراعهای هر یک از مقادیر مجهول، عدد صحیح بوده است. گذشته از این، نظر ما آنست که این مجهولات را بدون کمک گرفتن از قواعد مقرره در حساب از قبیل جبر و مقابله و خطایی و امثال اینها تعیین کنید اکنون راه حل چیست؟

تا این جا طرح مسئله به طوری که از خط پدرم بوده نقل کردم و تصور من این است پرسش را خود ایشان مطرح کرده باشد. اکنون پاسخ آن به طوری که به ذهن من می رسد این است: نظر به اینکه مسافت طیران گنجشک وتر قائمه ایست که مربع می شود یکی از آنها ۱۶ و دیگری ۹ و بالاخره یکی از دو ضلع محیط بقاعده چهار و دیگری سه است و سایه نیز ۴ است زیرا ارتفاع خورشید در آن وقت و در آن عرض ۴۵ بوده و باقی از تمام عرض است که ۶۹ باشد که هرگاه ۲۴ از آن کم شود که میل کلی است و در محل خود ثابت شده ظل ارتفاع ۴۵ می باشد و ناچار مساوی با شاخص است از این تحقیق بدست می آید حصه زید از آن زمین سه ذراع و سهم عمرو یک ذراع و سهمیه بکر چهار ذراع است.

البته در برهانی که برای مساوات ظل با ارتفاع ۴۵ با شاخص ایراد کرده یک نوع سهل انگاری بکار رفته و ما در بخشی از تحقیقات خود بر رساله اسطرلاب به این موضوع اشاره کرده ایم. در عین حال نظر به اینکه تفاوت ناچیز است اشکالی ندارد و برای پاسخ این مسأله کافی است.

عهد خدا

در کافی با سند حسنه از امام صادق علیه السلام نقل شده است: قرآن عهد خدا با خلق است، بر آدمی لازم است که به عهد خدا توجه کند و هر روز پنجاه آیه آن را بخواند.

گنجینه اسرار

امام سجاد علیه السلام می فرماید: آیات قرآن خزینه های خداست لازم است هر گنجینه ای باز شود، در آن دقت شود.

ماه های رومی

نخستین ماه رومی تشرین اول است که آغاز سال است و ابتدای آن در این روزگار اواسط

میزان است. کوشیار در زیج موسوم به جامع می نویسد: نامهای ماههای رومی سریانی است نه رومی، و رومیها برای ماههای خود، نامهای دیگری انتخاب کرده اند و اول تشرین اول آغاز سال سریانیها است. آغاز سال رومی، اول کانون ثانی است که در این زمانه، بیستم درجات جدی است. چنانکه مولانا عبدالعلی در شرح زیج آورده است.

کوشیار در زیج جامع نوشته، شباط که از ماههای رومی است، با شین است ولی جوهری با سین گفته و محقق بیرجندی گفته شباط معرب سباط است.

حرف محقق بیرجندی بر پایه سایر کلماتی چون کاسان و ابریسم و طست است که معرب کاشان و ابریشم و طشت هستند. البته در تعریب، تغییر لازم نیست.

خمول

خدا به موسی وحی رساند ای موسی لباست کهنه و دل تو تازه باشد. اگر بین مردم ناشناس باشی، فرشتگان آسمان تو را خواهند شناخت.

پارسایی، دوری از حکومت

سلطانی همنشین حکیمی شد که علف می خورد و همین غذای او بود. سلطان گفت: اگر خدمت سلطان کردی به علفخواری مبتلا نمی شدی. حکیم گفت: اگر تو هم علف می خوردی به خدمت سلاطین نیازمند نمی شدی.

خدمت شاه

افلاطون گوید: شاه تو را به خدمت نمی خواند مگر اینکه چیزی افزوده بر خودش در تو می بیند. او تو را انبری می خواهد که با آن آتش بگیرد، چون نمی تواند با دست خود آتش را بگیرد. پس بکوش که به اندازه زیادتی تو بر او، وظیفه ات را انجام دهی.

ستایش بی مورد

همچنین گوید: کسی که خوبی هایی را که در تو نیست ستایش کند و از تو خشنود باشد؛ هم او گاه خشم از تو نکوهشایی کند که در تو نباشد.

شرم از خدا

بطلمیوس می گوید: بر دانشمند لازم است هر وقت فکر نافرمانی خدا در او ایجاد شد، از پروردگارش شرم کند.

آسایش و ناراحتی

همچنین بطلمیوس می گوید: خدا در موقع آسایش، انسان را از فضیلت بهره مند نموده و

در ناراحتی، از ثواب و پاداش آن متنعم کرده.

دوام در عمل

کافی روایت حسنه ای از امام باقر علیه السلام نقل می کند که فرمود: بهترین عمل نزد خدا عمل دائمی است، هرچند کم باشد.

آفرینش آسمان و زمین

در روضه کافی روایت صحیحه ای از محمد بن مسلم، از امام باقر علیه السلام نقل شده که امام فرمود: نخستین مخلوق آب بود، که خدا عرش خود را بر فراز آن قرار داد، سپس آب به فرمان خدا به شکل آتش درآمد، پس از آن آتش خاموش شد و از آن دودی در فضا پراکنده شد و خدا آسمانها را از آن دود آفرید و زمین را از خاکستر خلق کرد.

ممنوعیت از تصرف مال

ثروتمندی از اهالی بصره به ساختن عمارت پرداخت. در همسایگی وی پیرزالی بود که خانه اش بیست دینار بیشتر ارزش نداشت. ثروتمند برای اینکه ابعاد خانه اش مربع باشد حاضر شد آن منزل را از پیر به دویست دینار بخرد ولی او نمی پذیرفت. ثروتمند ناراحت شد و گفت: پیداست که سفیه هستی و لازم است قاضی تو را از دسترسی به اموالت به خاطر سفاهت ممنوع نماید. پیرزال به قاضی گفت: قاضی باید آنکه خانه بیست دیناری را به دویست دینار می خرد سفیه بداند و از تصرف در اموال ممنوع نماید. قاضی و حاضران ساکت ماندند و آن پیر تا از دنیا رفت خانه را از دست نداد.

پارسایی و دنیا

زاهدی بغدادی بنام رویم، قاضی شهر شد. جنید مطلع شد و در ملاقات با او گفت: هرکه می خواهد سرّ خود را نزد کسی به امانت گذارد که افشا نکند، نزد رویم بگذارد. زیرا او راز خود را که محبت دنیا بود، چهل سال پوشیده نگه داشت.

تلاوت قرآن

حسن بصری از امام صادق علیه السلام نقل کرده که: قرآن با حزن نازل شد، شما نیز با حزن بخوانید.

همچنین از امام صادق علیه السلام نقل شده که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمودند: قرآن را با لحن و صدای عربی بخوانید و از صدای فاسقان بپرهیزید، بزودی مردمی می آیند که قرآن را با غنا می خوانند، صدای قرآن از گودی گلویشان تجاوز نمی کند، دلهای آنها و هرکه از صدای آنها

به شگفت آید، مقلوب است.

سوره یس

سعید بن یسار گفته است: به امام صادق علیه السلام گفتم: غلام شما سلیم می گوید: از قرآن جز سوره یس را نمی داند، همان را بخواند یا بقیه را فراگیرد، فرمود: همان را بخواند مانعی ندارد.

ایمنی از عذاب قبر

امام صادق علیه السلام فرمودند: خواندن سوره ملک مانع عذاب قبر است و من پس از عشا همانطور که نشسته ام آن را می خوانم.

یاری ستمدیده

من لا یحضره الفقیه از امام صادق علیه السلام نقل می کند که: در یاری خدا از بنده ی مؤمن همین کافی است که آن مؤمن ببیند دشمنش به گناه مشغول است.

شِکَر

در کافی آمده است که امام صادق علیه السلام شِکَر صدقه می داد، عرض کردند شِکَر صدقه می دهی؟ فرمود: از شیرینیها بهتر از این را دوست ندارم و می خواهم بهترینها را صدقه دهم.

تقوا

من لا یحضره الفقیه به نقل از امام صادق علیه السلام آورده است که: کسی که خدا او را از ذلت نافرمانی به عزت فرمانبری از خدا برساند، او را بدون ثروت، توانگر، و بدون عشیره عزیز؛ و بدون انیس، به خود مأنوس کرده است. و هرکه از خدا بیمناک باشد خدا همه چیز را از او بیمناک خواهد ساخت. و کسی که از خدا نترسد، خدا او را از همه چیز می ترساند. و کسی که به اندک روزی قانع باشد خدا به عمل کم او خشنود است.

شرم از کاسبی، تقوا

کسی که از کسب معیشت شرم نکند، کسب برای وی آسان باشد و خانواده اش بهره مند شوند. کسی که از دنیا دوری کند، خدا حکمت را بر دل او پایدار کند و زبانش را به کلمات حق گویا گرداند و عیبهای دنیا را به او می نمایاند و او را با سلامتی به دارالسلام می برد.

تعبیر خواب

از امام صادق علیه السلام در روضه کافی آمده است: اگر کسی خوابی بد دید، به پهلوی دیگرش

بغلتد و بگوید: إِنَّما النَّجْوىٰ مِنَ الشَّیْطانِ لِیَحْزُنَ الَّذِینَ آمَنُوا وَ لَیْسَ بِضارِّهِمْ شَیْئاً إِلاّ بِإِذْنِ اللّهِ . (۱)

همچنین بگوید:

عذت بما عاذت به الملائکه المقربون و الانبیائه المرسلون و عباده الصالحون من شر ما رأیت و من شر الشیطان الرجیم . (۲)

دنیا و آخرت

بزرگی گوید: وای بر کسی که آخرتش را برای سامان دادن دنیایش، تباه کند، چنین کسی از دنیایی که آبادش کرده دور و به آخرتی که تباهش نموده نزدیک می گردد.

گویم

صمت عادت کن که از یک گفتنک

می شود زنار این تحت الحنک

گوش بگشا لب فرو بند از مقال

هفته هفته ماه ماه و سال سال

خامشی را آنقدر کن ورد جان

که فراموشت شود لفظ زبان

رنج راحت دان چو شد مطلب بزرگ

گرد گله توتیای چشم گرگ

امنیت

بطلمیوس می گوید: ایمنی، وحشت تنهایی را می برد، چنانچه ترس، انس با جماعت را می برد.

فخر به لباس

وزیر، ابوالحسن علی بن عیسی، همواره دوست داشت، اظهار فضل کند. روزی قاضی ابوعمرو که لباس فاخری پوشیده بود بر او وارد شد. وزیر به او گفت: ابوعمرو لباس پیش شکافته ات را چند خریده ای؟ قاضی گفت: به صد دینار. وزیر گفت: من جامه ام را به بیست دینار خریده ام، قاضی گفت: وزیر می خواهد خود را با مبلغ ناچیزی به لباسهای خوب بیاراید و ما می خواهیم با قیمت گران لباس فاخر بپوشیم. علاوه اینکه ما با مردم سروکار داریم، هر کس می خواهد شکوهش در دل باشد

باید این لباس را بپوشد؛ ولی وزیر که با

---

۱ – ۱) - نجوی عمل شیطانی است تا مؤمنان را غمگین کند، آنان توان آزار رساندن به کسی بدون اجازه ی خدا ندارند. مجادله، ۱۰.

۲ – ۲) - پناه می برم به خدایی که فرشتگان مقرب و پیامبران مرسل و بندگان صالح به وی پناه برند، از دست هر چه دیدم و از دست شیطان مطرود.

خواص رفت و شد دارد، حاجتی به لباس گران ندارد، چون آنان می دانند وزیر توانایی تهیه لباس فاخر را دارد.

ستمگر

یکی از خلفاء کسی را سالیان طولانی حبس کرد، وقت وفاتش نامه ای به خلیفه نوشت و به زندانبان گفت هر وقت از دنیا رفتم، نامه را به خلیفه برسان. پس از مرگ، زندانبان نامه را به خلیفه داد در آن چنین نوشته بود: ای بی خبر، دشمن رفت، مدعی علیه نیز به دنبالش رفت، منادی جبراییل است و داوری بینه نمی خواهد.

مولوی

اوست دیوانه که دیوانه نشد

این عسس را دید و در خانه نشد

عقل من گنج است و من ویرانه ام

گنج اگر ظاهر کنم دیوانه ام

کان قند و نیستان شکرم

بر زمین می رویم و خود می خورم

علم گفتاری که آن بیجان بود

عاشق روی خریداران بود

علم گفتاری و تقلیدیست آن

کز برای مشتری دارد فغان

مشتری من خدایست و مرا

می کشد بالا که الله اشترا

رو خریداران مفلس را بهل

چه خریداری کند یک مشت گل

یارب این بخشش نه حد کار ماست

لطف تو باید که گردد کار راست

باز خر مارا از این نفس پلید

کاردش تا استخوان ما رسید

حافظ

گفتم از کوی فلک صورت حالی پرسم

گفت آن می کشم اندر خم چوگان که مپرس

هلالی

لذت دیوانگی در سنگ طفلان خوردنست

حیف از آن اوقات مجنون را که در هامون گذشت

رضی الدین علی لالا

نام وی رضی الدین علی لالا غزنوی است که در سال ۶۴۲ از دنیا رفته است.

هم جان به هزار دل گرفتار تو است

هم دل به هزار جان خریدار تو است

اندر طلبت نه خواب یابد نه قرار

هر کس که در آرزوی دیدار تو است

ص :۲۱۳

رضی الدین علی لالا

جامی در اوائل«ثلث» و آخر «نفحات» می گوید: رضی الدین به هند رفت و در آنجا با ابورضا رکن همنشین شد، ابوالرضا شانه ای که می گفت شانه ی رسول خداست به او عطا کرد.

نویسنده نفحات می گوید: این شانه بعد از آن نزد علاءالدوله سمنانی بود و ممکن است از رضی الدین به وی رسیده باشد. علاءالدوله آن را در پارچه ای پیچید و آن را در میان ورقی گذاشت و بر آن با خط خود نوشت: این شانه ای است از شانه های رسول خدا و این پارچه همان است که از ابوالرضا رکن به این ناتوان رسیده است. علاءالدوله هم به خط خود نوشته بود: این شانه امانت بود از رسول خدا که به دست رضی الدین لا لا برسد.

البته آنچه مؤلف نفحات نوشته خالی از تأمل نیست ... در قاموس آمده است که رکن از یاران پیامبر نبوده بلکه دروغگویی هندی است که پس از ششصد سال در هند مدعی شد به همنشینی پیامبر رسیده است...

زن با وفا، هدبه عذری

وقتی هدبه عذری (در برخی نسخه ها هدیه عذری آمده است) را برای کشتن می بردند به زنش گفت: اگر من مردم، شوهر نکن و دماغ خود را ببر تا کسی فریفته چهره تو نشود. زن فوراً دماغ خود را برید و گفت: آسوده باش، هدبه گفت: مرگ اکنون بر من گوارا است.

نذر سلامتی

ابن دهان به خاطر شادی از سلامتی یکی از حکام به او نوشت: مردم برای سلامتی تو نذر کردند که روزه بگیرند، و من نذر کردم افطار کنم، زیرا بهبودی تو عید است و روزه عید هرچند نذری باشد، باطل است.

نذر الناس یوم برئک صوما

غیر انی نذرت وحدی فطرا

عالما ان یوم برئک عید

لا اری صومه و ان کان نذرا

فریاد از ظواهر

خواجه عبداللّه انصاری گوید: فریاد از معرفت رسمی و حکمت تجربتی و محبت عاریتی و عبادت عادتی.

زن

زنان ریسمان های شیطان هستند.

ص :۲۱۴

نگاه ناروا

نگاه ناروا، زنای چشم است.

صدقه و صله

صدقه با خویشان هم صدقه است و هم صله رحم.

شکر و صبر

ایمان بر دو بخش است، بخشی شکر نعمت است و قسمی صبر.

صدف وار باید زبان در کشیدن

که وقتی که حاجت بود در چکانی

عطار

اصمعی می رفت در راهی سوار

دید کناسی شده مشغول کار

نفس را می گفت ای نفس نفیس

کردمت آزاد از کاری خسیس

هم ترا دائم گرامی داشتم

هم برای نیکنامی داشتم

اصمعی گفتش که باری این مگو

این سخن با وی تو ای مسکین مگو

چون تو هستی در نجاست کارگر

هین چه باشد در جهان زین خوارتر

گفت آنکو خلق را خدمت کند

کار من صد ره ازو بهتر بود

همت شاهانه

شهریاری بر درباری غضب کرد، وزیر هم فوراً نام او را از دیوان حقوق انداخت. شاه گفت:

نام او را حذف نکن که خشم من با همت شاهانه ام منافات ندارد.

کفران نعمت

از شخصی صوفی پرسیدند: چرا خدا خود را خیرالرازقین نامیده است؟ گفت: چون هرکه نعمت او را کفران کند، قطع نمی کند.

رد درخواست

کسی نامه ای به دوستش نوشت و از او تقاضای چیزی کرد، رفیقش نوشت: دستم تهی است تا جایی که یک پیمانه گندم هم ندارم. رفیقش در پشت همان نامه نوشت: اگر راست گفتی خدا تو را تکذیب کند (یعنی ثروتمند کند) و اگر دروغ گفتی، خدا تو را تصدیق کند (یعنی تو را فقیر کند).

مولوی

گر ترا از غیب چشمی باز شد

با تو ذرات جهان همراز شد

ص: ۲۱۵

نطق خاک و نطق آب و نطق گل

هست محسوس هواس اهل دل

هر جمادی با تو می گوید سخن

کو ترا آن گوش و چشم ای بوالحسن

گر نبودی واقف از حق جان باد

فرق کی کردی میان قوم عاد

جمله ی ذرات در عالم نهان

با تو می گویند روزان و شبان

ما سمیعیم و بصیر و باهشیم

با شما نامحرمان ما خامشیم

از جمادی سوی جان جان شوید

غلغل اجزای عالم بشنوید

فاش تسبیح جمادات آیدت

وسوسه ی تأویلها بزدایدت

چون ندارد جان تو قندیلها

بهر بینش کرده ای تأویلها

سعدی

برو دامن از گرد عصیان بشوی

که ناگه ز بالا ببندند جوی

گر آیینه از آه گردد سیاه

شود روشن آیینه دل ز آه

هنوز از سر صلح داری چه بیم

در عذر خواهان نبندد کریم

خسرو

آه که فرصت همه بر باد رفت

عمر نه بر قاعده داد رفت

باغ جهان بوی وفایی نداشت

سبزه او مهر گیاهی نداشت

چرخ ستمگر ز ستم بس نکرد

عمر چنان رفت که رو پس نکرد

ولی دشت بیاضی

از یار دلا بسی ستم خواهی دید

خواری بسیار و لطف کم خواهی دید

هر کس که رخش بدید جز خون نگریست

چشمی داری ولی تو هم خواهی دید

تسبیح موجودات

همه ی اجزای جهان زنده است و سخن می گوید و هر چیز خدا را تسبیح می نماید ولی شما تسبیح آنها را نمی دانید. البته نطق برخی قابل فهمیدن است مانند دو انسان همزبان و نطق برخی شنیده می شود ولی قابل فهم نیست مانند نطق دو انسان با دو زبان، برخی موجودات نیز صدایشان شنیده می شود ولی قابل فهم نیست، کسی که در حجاب است صداهای تسبیح را نمی شنود و نمی فهمد، و آنان که از حجاب بیرون آمده اند همه را می شنوند و می فهمند.

مولوی

چون بت رخ تست بت پرستی بهتر

چون باده ز جام تست مستی بهتر

از هستی عشق تو چنان نیست شدم

کان نیستی از هزار مستی بهتر

تناسب درخواست

کسی به دیگری گفت: برای خواسته ی ناچیزی نزد تو آمده ام. در پاسخ گفت: برای برآورده شدن آن نزد مردکی برو.

دیگری به کسی گفت: برای خواسته ناچیزی نزد تو آمده ام، در پاسخ وی گفت: بگذار تا بزرگ شود.

صوفی

از رویم پرسیدند صوفی کیست؟ گفت: کسی است که نه مالك چیزی می شود و نه خود مالك چیزی است. نیز گفته است: تصوف یعنی برتر ندانستن یکی از دو چیز.

انقطاع از خلق

سمنون محب می گوید: نخستین وصال عبد با حق این است که از خود بگذرد، و نخستین دوری عبد با حق این است که با خود باشد.

کمک به ستمگر و ستمدیده

در حدیث آمده است: برادرت را چه ظالم و چه مظلوم باشد یاری کن، گفتند: چگونه ظالم را یاری کنیم؟ فرمود: او را از ظلم باز دار.

یاد مرگ

گفته شده که بسیار چیزی را یاد کنید که لذتها را پایان می دهد.

پشتکار

علت سستی در کار، نشناختن آن است.

استغاثه

روزی ابن فارض، شاعر عرب، در ساحل دجله بود و در دستش شاخی بود که به ران خود می زد، به طوری که آن را مجروح کرد ولی نمی دانست. او همینطور بر خود می زد و در آن حال این اشعار را سرود؛ دلی داشتم که با آن زندگی می کردم، در گذر زمان آن را از دست دادم، خدایا آن را به من باز گردان که سینه ام در بدست آوردن آن تنگ شده است، من تا آخرین رمقم تقاضای دادرسی دارم، ای فریاد رس، به داد من برس.

ص :۲۱۷

کان لی قلب اعیش به

ضاع منی فی تقلبه

ربّ فارده علیّ فقد

ضاق صدری فی تطلبه

فاغیث مادام بی رمق

یا غیاث المستغیث به

روزی نیز گفت: بـا اینکه از من خـبرداری، بـاز هم مرا آزمـایش کن چـون مطمئن هسـتم که از غیر تـو عایـدی نـدارم پس هر آزمایشی می خواهی انجام ده.

ترید منی اختبار سری

و قد علمت المراد منی

و لیس لی فی سواک حظ

فکیف ماشئت فاختبرنی

همان لحظه ادرار او بنـد آمد و درد شدیدی گرفت ولی او مدتها بر این درد صبر کرد. شبی یکی از دوسـتانش او را در خواب دیـد که او از خـدا شـفای خود را می خواهـد. وقتی دوسـتش خواب را برای او تعریف کرد، ابن فارض فهمید که خدا او را به آداب عبودیت تأدیب می کنـد و عجز و ناله از او می خواهـد. او از خانه خارج شـد و هر وقت به مکتب خانه ای می رسـید به بچه ها می گفت برای عموی دروغگوی خود دعا کنید.

کتمان

آمده است برای رسیدن به خواسته هااز کتمان کردن کمک بگیرید.

سید محمد جامه باف

شاطر بچه ای که نکته بر باد گرفت

صد ملک دل از حسن خدا داد گرفت

بالا روی از دود دل من آموخت

وز چشم ترم قطره زدن یاد گرفت

درویش دهکی

مرا چه حد سخن پیش آن جمال و قداست

که صد هزار صفت گر کنم یکی ز صداست

بد است خوی تو ای جان که بد همی گویند

رخت که هست نکو گفت هیچ کس که بد است

*

گفته ای درویش جان ده در طریق عاشقی

کار دشواری بفرما این خود آسان من است

*

از غم صورت شیرین به قیامت فرهاد

صد قیامت کند آندم که رود کوه بباد

*

می کند پروانه ترک جان و می سوزد روان

تا نبیند شمع خود را مجلس آرای کسان

*

اگر زمن طلبی جان چنان بیفشانم

که آب در دهن حاضران بگردانم

*

مرا ز عشق نه عقل و نه دین و نه دنیاست

چه زندگیست که من دارم این چه رسوایی است

حدیث شوق همین بس که سوختم بی دوست

سخن یکی است دگرها عبارت آرایی است

حسن دهلوی

در عرصات همچنان روی گشاده اندرآ

تا بدعا بدل شود دعوی دادخواه تو

هر گنهی که می کنی عذر که می کند طلب

این همه طاعت حسن گرد سر گناه تو

مهری

حل هر نکته که بر پیر خرد مشکل بود

آزمودیم به یک جرعه ی می حاصل بود

گفتم از مدرسه پرسم سبب حرمت می

در هرکس که زدم بیخود و لایعقل بود

خواستم سوز دل خویش بگویم با شمع

بود او را به زبان آنچه مرا در دل بود

دولتی بود ز وصل تو شبی مهری را

حیف و صد حیف که بس دولت مستعجل بود

ابوسعید

آن یار که عهد دوستداری بشکست

می رفت و منش گرفته دامن در دست

می گفت دگر باره بخوابم بینی

پنداشت که بعد از او مرا خوابی هست

خان احمد

از گردش چرخ واژگون می گریم

وز جور زمانه بین که چون می گریم

با قد خمیده چون صراحی شب و روز

در قهقهه ام و لیك خون می گریم

گویند

آفاق به پای آه ما فرسنگی است

وز ناله ی ما سپهر دود آهنگی است

در پای امید ماست هر جا خاری است

بر شیشه عمر ماست هر جا سنگی است

معلم ثانی

اسرار وجود خام و ناپخته بماند

وآن گوهر بس شریف ناسفته بماند

هر کس ز سر قیاس چیزی گفتند

وآن نکته که اصل بود ناگفته بماند

جامی

حسن خویش از روی خوبان آشکارا کرده ای

پس به چشم عاشقان خود را تماشا کرده ای

زاب و گل عکس جمال خویشتن بنموده ای

شمع گل رخسار و ماه سر و بالا کرده ای

جرعه ای از جام عشق خود به خاک افکنده ای

ذوفنون عقل را مجنون و شیدا کرده ای

گر چه معشوقی لباس عاشقی پوشیده ای

آنکه از خود جلوه ای بر خود تمنا کرده ای

بر رخ از مشک سیه مشکین سلاسل بسته ای

عالمی را بسته ای زنجیر سودا کرده ای

موکب حسنت نگنجد در زمین و آسمان

در درون سینه حیرانم که چون جا کرده ای

می کنی جامی کم اندر عشق اسم و رسم خویش

آفرین بادا بر این رسمی که پیدا کرده ای

بیکسی

گفت دیروز طبیبی که تب یار شکست

لله الحمد که امروز به صحت پیوست

خسرو

لبت به خنده مرا می کشد چه بدبختم

که داده خوی اجل بخت من مسیحا را

عارف و ثروتمند

عارفی به ثروتمندی گفت: طلب دنیای تو چگونه است، ثروتمند گفت: بسیار. عارف

پرسید به هرچه خواسته ای رسیده ای؟ ثروتمند پاسخ داد: خیر. عارف پرسید: عمری در طلب دنیا بوده ای به آن نرسیدی، حال تو با آنچه که در طلب آن نبوده ای چه خواهد بود؟

پرسش و پاسخ این عارف را در ضمن حکایتی در کتاب سوانح حجاز چنین به نظم آورده ام:

عارفی از منعمی کرد این سؤال

کی ترا دل در پی مال و منال

سعی تو از بهر دنیای دنی

تا چه مقدار است ای مرد غنی

گفت افزون است از عد و شمار

کار من آنست در لیل و نهار

عارفش گفت اینکه بهرش در تکی

حاصلت زان چیست؟ گفتا اندکی

آنچه مقصود است ای روشن ضمیر

برنیامد زان مگر عشر عشیر

گفت عارف اینکه هستی روز و شب

از پی تحصیل آن در تاب و تب

شغل آن را قبله ی خود ساختی

عمر خود را بهر آن درباختی

آنچه زان می خواستی واصل نشد

مدعای تو از آن حاصل نشد

دار عقبا کو ز دنیا برتر است

وز پی آن سعی خواجه کمتر است

چون شود چیزی ترا حاصل از او

خود بگو ای مرد دانا خود بگو

این اشعار را زمانی سرودم که در شهر آمد (بین دجله و فرات) بودم، در آنجا خاطری پریشان، قلبی نگران و چشمی گریان داشتم، چرا که روزگار با من نبود و دوستان را از من جدا کرده بود و اقامت کاروان زیاد شده بود، به طوری که نهایت ناراحتی را فراهم کرده بود.

علت آن بود که برخی از حاکمان تقاضای رشوه می کردند و حرکت کاروان را به همین علت ممنوع کرده بودند. در آن مکان دوازده شبانه روز گرفتار بودم، نه خوراکی داشتم و نه خوابی، تا اینکه خدا اسباب حرکت ما را فراهم کرد، زمانی که نزدیک بود روح ما برود.

پارسایی سلمان

وقتی سلمان فارسی در بستر احتضار بود، اندوهگین به نظر می آمد، علت اندوه او را پرسیدند. گفت: تأسفم از دنیا نیست. ولی رسول خدا از ما تعهد گرفت که باید وسایل زندگی شما به اندازه ای باشد که سواره ای برای سفر خود تهیه می کند غصه ی من این است که با این همه چیزی که کنار من است، بر خلاف تعهد عمل کرده باشم. آنچه در خانه سلمان بود شمشیر، پشتی از لیف خرما، و کاسه ای چوبین بود.

بلال حبشی

بلال وقتی از حبشه آمد و حضور پیامبر رسید، این شعر را انشاد کرد: در سرزمین ما هر وقت از رفتار نیک می گفتند، رفتار تو را مَثَل می آوردند.

اره بره کنگره

کری کری مندره

تفسیر آیه سد جلو و عقب

عارفی ذیل آیه: وَ جَعَلْنا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا وَ مِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا... (۱)، آورده است مراد از سد جلوی روی، آرزوهای طولانی و طمع در ماندگاری است و مراد از سد پشت سر، غفلت از گناهان گذشته و ندامت اندک و طلب آمرزش کم از آنهاست.

طالب دنیا و زاهد آخرت

زاهدی شنید که کسی می گوید: کجایند زاهدان در دنیا و طالبان آخرت؟ زاهد گفت:

سخن خود را عوض کن و هرکه خواهی برگزین.

عشق به پیامبر

به بخشش خدا مطمئن هستم هرچند خود گنه بسیار دارم. عشق به پیامبر و خاندان او را خالص کرده ام و همین برای نجاتم کافی است.

وثقت بعفو اللّه عنی فی غد

و ان کنت ادری اننی المذنب العاصی

و اخلصت حبی فی النبی و آله

کفی فی خلاصی یوم حشری، اخلاصی

یوم تغابن

از پیامبر خداست که: در قیامت به اندازه هر روز از روزهای دنیا و به اندازه ساعات هر روز، خزینه هایی گشوده می شود؛ خزینه ای پر از نور است که بنده از مشاهده آن فرحناك می شود. اگر آن فرح را بر دوزخیان تقسیم کنند از شدت فرح، عذاب قیامت از یادشان برود، آن ساعتی است که خدا را اطاعت کرده است. و خزینه ای تاریك و بد بو و اندوهناك است که اگر آن اندوه را بر اهل بهشت تقسیم کنند، لذت بهشت برای آنها عزا شود، و آن همان ساعت گناه وی بوده است. خزینه

ای بر او می گشایند و او آن را خالی می بیند و آن ساعتی بوده که خوابیده یا به کار مباح دنیوی مشغول بوده است. بنده خدا در آن لحظه ناراحت می شود که چرا به عمل شایسته ای آن را پر نکرده است، و لذا قیامت را یوم حسرت (یوم

۱- ۱) - یس، ۹.

تغابن) نامیده اند.

دیدن جن

إِنَّهُ یَراکُمْ هُوَ وَ قَبِیلُهُ، مِنْ حَیْثُ لا تَرَوْنَهُمْ، کشاف در تفسیر آیه می گوید: این آیه نشان می دهد که جن به چشم دیده نمی شود، و برای انسان آشکار نمی شود وی اختیار ندارد که خود را ظاهر کند، و کسی که ادعای دیدن آنها کند، بی اساس است. ولی فخر رازی می گوید:

آیه هیچ دلالتی بر دیده نشدن جن ندارد، و حرف زمخشری بی اساس است چرا که بسیاری از مردم، جن را دیده اند و رسول خدا و اولیاء او با جن ملاقات کرده اند. کلام بیضاوی نیز مثل فخر رازی است. او نیز می گوید جن قابل دیدن است.

حکمت افلاطون

افلاطون شاگردان خود را به سه دسته تقسیم کرده بود. اشراقیها، رواقیها و مشائیها.

اشراقیها: آن دسته از شاگردان او بودند که لوح عقل آنها از نقش هستی خالی و پرتوهای نور حکمت از لوح نفس افلاطون بدون واسطه شدن عبارت، بر آنها می درخشید و آنان از اشارتهای استاد بهره مند می شدند.

رواقیها: آن دسته از شاگردان او هستند که در رواق خانه افلاطون می نشستند و فنون حکمت را از عبارات و اشارات او می گرفتند.

مشائیها: آن دسته از شاگردان بودند که در رکاب او حرکت می کردند و حکمت را در طول راه از او می گرفتند و ارسطو از این دسته است. البته برخی گفته اند مشائیها کسانی هستند که در رکاب ارسطو حرکت می کردند.

قیل و قال

آمده است که پیامبر مردم را از قیل و قال باز می داشت، زمخشری در فائق می گوید: یعنی رسول خدا مردم را از حرف زیاد و یاوه گویی باز می داشت.

قیل و قال از قیل کذ و قال کذا، گرفته شده است و هر دو فعل هستند که حکایت از «چنین و چنان» می کنند و لذا اعراب اسم گرفته اند و خالی از ضمیر می باشند. مثلاً گفته شده است:

انما الدنیا قیل و قال؛ و گاهی «ال» معرفه بر آنها وارد می شود.

ابدال

در کتاب نهایه از امام علی علیه السلام آمده است که فرمودند: ابدال در شام هستند. آنان از اولیاء و عابدان می باشند. آنان را از آن جهت ابدال خوانند که هر کدام بمیرد دیگری جایگزینش

ص :۲۲۳

شود.

تاریخ فتوحات، بدن

نیشابوری در تفسیر آیه سَنُرِیهِمْ آیاتِنا فِی الْآفاقِ وَ فِی أَنْفُسِهِمْ... (۱)، که در سوره حم سجده آمده است، برخی از فتوحات اسلامی از زمان معاویه تا آلب الارسلان و خاصه جنگ آلب الارسلان با قیصر روم را بحث کرده است و سپس وارد بحث از بدن انسان شده و آن را چون شهر آبادی دانسته که هر مایحتاجی در آن پیدا شود.

فقر

همچنین نیشابوری در ذیل آیه وَ لَوْ لا أَنْ یَکُونَ النّاسُ أُمَّةً واحِدَةً... (۲)، حکایتهایی از تجملات خلفای عباسی و نیز زندگی فقیرانه برخی عابدان را مطرح کرده است. سپس می گوید: این آیه اعتذار خدا نسبت به اولیاء خود است. یعنی که اگر دنیا را به آنان نداده برای بی اعتباری دنیا بوده است ولی نعمتهای آخرت را که جاویدان است به آنان عطا کرده است.

حدوث و قدم کلام

علماء، در اینکه آیا کلام خدا قدیم یا حادث است با قیاس شکل اول به دو نتیجه مخالف رسیده اند؛ کلام صفت خداست، هر صفت خدا قدیم است پس کلام هم قدیم است. کلام مترتب الاجزاء است. هر مترتب الاجزایی حادث است، پس کلام حادث است. گروههای اسلامی هر کدام در این باره به بحث و بررسی پرداخته اند و اما تحقیق مطلب: کلام بر دو معنی است، کلام نفسی و کلام لسانی. کلام لسانی دو حالت دارد، تکلم بالفعل و تکلم بالقوه؛ این عناوین را با ضد آنها می شناسیم. مثلاً نسیان ضد کلام نفسی است و سکوت ضد کلام لسانی است و لالی ضد کلام فعلی است.

معنی نیز دو مفهوم دارد، مدلول لفظ و چیزی قائم به غیر. اینکه اشعری می گوید مراد از کلام، کلام نفسی است، از این سخن، اشعریان اینگونه برداشت کرده اند که مراد مدلول لفظ است. آنان قائل به حدوث الفاظ شده اند و البته این عقیده مستلزم لوازم فاسده ی زیادی است از جمله اینکه انکار کلام قرآنی خدا، کافر نیست با اینکه قرآن ضرورتا کلام خداست.

۱- ۱) - فصلت، ۵۳.

۲- ۲) - زخرف، ۳۳.

نیز پذیرش این سخن موجب می شود که قرآن قابل معارضه و تحدی نباشد.

پس باید گفت مراد کلام نفسی به معنای دوم (قائم ذات خدا) است، و این همان کلامی است که در قرآن آمده و خوانده می شود و در سینه ها محفوظ است و این کلامی غیر از قرائت و کتابت حادث شده است. چنانکه مشهور می گویند: قرائت غیر از قرائت شده است.

اینکه گفته شود که مرتبه الاجزاء است. درست نیست چرا که معنا در نفس وجود می گیرد، و ترتب و تأخری به آن راه ندارد، چنانچه معنی قائم به نفس حافظ است و ترتبی در آن راه ندارد.

البته ترتب در تلفظ ضرورتاً ایجاد می شود چون ابزار تلفظ یاری نمی رساند.

دلائلی که بر حدوث دلالت دارند، دلیل بر حدوث جمعی است، با این توضیحات می توان وجه حملی برای شیخ اشعری بیان کرد.

کنایه

در شرح دیوان نقل شده است که قاضی عضد گوید: قاضی عبدالجبار که از معتزله است، در خانه صاحب بن عباد، شیخ ابواسحاق اسفراینی را دید و بر سبیل تعریض گفت: سپاس خدای که فحشا را برداشته است. شیخ فوری گفت: سپاس خدایی که در حکومتش جز آنچه بخواهد جاری نمی کند. (۱)

آرزو

ابن معتز گوید: تأسف نخور بر آرزوی حاصل نشده که آینده چون گذشته باقی نیست.

لا تأسفن من الدنیا علی امل

فلیس باقیه الا مثل ماضیه

خیر و شر

از شرح دیوان حکماء گویند هر چه موجود است خیر محض است یا خیر او غالب است بر شر او و ترک خیر کثیر برای شر قلیل شر کثیر است. گاه باشد که انگشت مار گزیده باید برید تا باقی اعضاء سالم ماند و در این صورت سلامت مراد است و مرضی و قطع انگشت مراد است و غیر مرضی و اگر بگوییم شر قلیل برای خیر کثیر، خیر کثیر است هم راست باشد.

در طریقت هر چه پیش سالک آید خیر اوست

بر صراط المستقیم ای دل کسی گمراه نیست

۱- ۱) - این پاراگراف در متن کشکول به زبان فارسی نگاشته شده و عیناً منتقل شده است.

و تحقیق مقام آنکه خدای حکیم است پس می داند که احسن نظام و اصلح اوضاع در آفریدن عالم چیست و قادر است پس می تواند که بر طبق علم خود عالم را خلق کند و فیاض مطلق است و هیچ بخل در او نیست پس آنچه داند و تواند بجای آورد اکنون میسر نیست که هر جزء از اجزا عالم در حد ذات خود بر احسن اوضاع باشد و ملاحظه کل انسب است از ملاحظه جزء. بنابر این کل باحسن اوضاع مخلوق شده و نزد ایشان قضا و عنایت علم حق است باحسن اوضاع کل و اگر چنین نماید که وضع جزوی از اجزاء بهتر از آنکه هست می تواند بود نه محل مناقشه است و خواجه نصیرالدین گوید: (۱)

بر حق حکمی که ملک را شاید نیست

حکمی که ز حکم او فزون آید نیست

هر چیز که هست آنچنان می باید

آن چیز که آنچنان نمی باید نیست

معماری

معمار که طرح خانه می کند شاید که بعضی اجزاء را بهتر از آنکه هست طرح تواند اما طرح کل مقتضی آن باشد که جز بر آن طرح واقع نشود که هست. (۲)

احمقی دید کافری قتال

کرد از خیر او ز پیر سؤال

گفت هست اندران دو چیز نهان

که نبی و ولی ندارد آن

قاتلش غازی است در ره دین

باز مقتول او شهید گزین

نظر پاک این چنین بیند

نازنین جمله نازنین بیند

فاضلی گفته

از قول حکیمان به جهان در سمر است

نیّر که بود بطالع اندر ضرر است

این کار جهان از آن چنین با خطر است

کاندر درج طالع هر روزه خور است

غزالی

ای عین بقا در چه بقایی که نه ای

در جای نه ای کدام جایی که نه ای

ای ذات تو از جا و جهت مستغنی

آخر تو کجایی و کجایی که نه ای

چشم تیزبین

فخر رازی در آغاز کتاب «سرالمکتوم» گوید: ثابت بن قره در باب سرمه (کحل) می نویسد

ص :۲۲۶

۱- ۱) - این پاراگراف در متن کشکول به زبان فارسی نگاشته شده و عیناً منتقل شده است.

۲- ۲) - و نیز این عبارت در متن به زبان فارسی آمده است.

حکیمی گفته: سرمه ای است که چنان چشم را تقویت بخشد که دور را مانند نزدیک ببیند چنانچه در برابر اوست.

گفته شده یکی از اهالی بابل همان سرمه را به چشم زد و گفت هم ستارگان ثابت و سیار را در جای خودشان دیده است و وقتی به اجسام حجیم نگاه می کرد، پشت آنها را می دید. وی می گوید: من و قسطابن لوقا، این سرمه را امتحان کردیم و وارد اطاقی شدیم، او کتابی را در دست داشت و برای ما خواند. ما سطر اول تا آخر آن را به خوبی می دیدیم چنانچه کتاب در دست ما باشد.

همچنین کاغذی را دست گرفتم با اینکه بین ما دیواری فاصله بود هر آنچه او می نوشت ما می نوشتیم و هرچه ما می نوشتیم او می نوشت چنانچه به نوشته نگاه می کند.

می گویند ذرقاء الیمامه، سواره ای را در مسیر سه روز می دید و نوع پرنده را در آسمان دور تشخیص می داد. گفته اند وی تعداد ماهیانی که در دام صیاد بودند شمرد و گفت شصت و شش تا هستند و همان تعداد بود.

اعتزال فخر

فخرالدین رازی در بعضی اعتقادات خود موافقت معتزله نموده چنانکه در کتاب معالم می گوید عندی ان الملک افضل من البشر و بر این مطلب وجهی ذکر می کند آنکه سماوات نسبت به ملایک چون بدن اند و کواکب چون قلب و نسبت بدن به بدن چون نسبت روح بروح است چون اجسام سماوی اشرف اند از اجسام عنصری و ابدان بشری؛ ارواح سماوی که ملایک باشند اشرف است از نفوس انسانی. (۱)

نبوت رسول

فخر نیز در این کتاب اجرای برهانی بر نبوت رسول نزدیک به مذاق حکماء فلاسفه نموده است با این عبارت: انسان یا ناقص است که در پایین ترین درجات است یا کامل است ولی قدرت تکمیل دیگران را ندارد، مانند اولیاء و یا کامل است و قدرت به کمال رساندن دیگران هم دارد، مانند انبیاء.

کمال و تکمیل در قوه نظری و عمل قابل توجه است، اساس کمالات قوه نظری، شناخت خداست و اساس کمال عملی، اطاعت اوست. هر انسانی که درجات کمال او در این دو حد،

۱- ۱) - این پاراگراف در متن کشکول به زبان فارسی نگاشته شده و عیناً منتقل شده است.

به آخر رسیده باشد، درجات ولایت او هم کامل ترین خواهد بود و آنکه بتواند مردم را به راه نیک اعم از شناخت و عمل بخواند، درجات نبوتی او کامل ترین خواهد شد.

پیامبر خدا زمانی مبعوث شد که جهان پر از شرک و کفر بود. مثلاً یهود راه باطلی می رفتند و خدا را مانند خلایق می دانستند و به پیامبران افتراء می بستند و تورات را تحریف می کردند و در همه این امور به آخر رسیده بودند. مسیحیان نیز در تثلیث و تحریف انجیل به آخر رسیده بودند. مجوس هم در دو خدایی بودن اهورا و اهریمن و حلیت ازدواج با مادر و دختر به آخر رسیده بودند. عرب نیز در بت پرستی و تعدی به حق دیگران به آخر رسیده بود. در این موقعیت پیامبر مبعوث شد و با دعوت مردم به شناخت خدا و اطاعت، انقلابی بزرگ ایجاد کرد؛ مردم را از باطل دور و به حق رهنمون ساخت. عقل هارا منور کرد.

دنیا را از دل مردم خارج ساخت و... حال که غرض از فرستادن انبیاء، تکمیل ناقص بود، تا آنان را در قوه نظری و عملی به کمال برساند، با ظهور پیامبر اثر این دو کامل تر شد و بیشتر از ظهور موسی و عیسی بود، لذا من اطمینان دارم که پیامبر اسلام، آقای پیامبران و الگوی برگزیدگان است. (۱)

توصیه پزشکی

پس از غذا خوردن راه رفتن هرچند یک قدم و پس از حمام خوابیدن هرچند اندکی، پس از جماع، ادرار هرچند یک قطره نیک است.

شکوه از دنیا

در مطول از حریری نقل شده است که: پیرزالی از دنیا و خرجی خود چنین گلایه می کرد:

از وقتی که زندگی خوب، از بین رفت و سفید و سیاه با من ناسازگار شدند و روز سفیدم زرد، و موی سیاهم سفید شد به حدی که دشمن چشم آبی به روزگار من گریه اش آمد، گاه آن رسیده آرزوی مرگ سرخ یعنی مخالفت نفس کنم.

واژه بین

حریری در درهالغواص گوید: لفظ «بین» منحصر در تثنیه و جمع بوده است، و بر مفرد داخل نمی شود. مثلاً می گوییم بینهما، کلام خدا که مُذَبْذَبِینَ بَیْنَ ذٰلِکَ، نیز چنین است و مراد از ذلک اشاره به دو چیز است که لا ـ الی هؤلاء و لا الی هؤلاء می باشد. و نیز در آیه لا نُفَرِّقُ

ص: ۲۲۸

۱- ۱) - این پاراگراف در متن کشکول به زبان فارسی نگاشته شده و عیناً منتقل شده است.

بَیْنَ أَحَدٍ مِنْ رُسُلِهِ (۱)مراد از «احد» در این آیه نیز جنس است که بر مثنی و جمع اطلاق می گردد.

بحث لغوی و نحوی

همچنین مسافرت به معنای دور است. این واژه از سفت به معنای بوییدن گرفته شده است. شاید راهنمای کاروان در مسیر، زمین را می بویید تا راه را تشخیص دهد.

خلف نیز اسم مصدر اخلاف است و خلف در آینده بکار می رود مثل کذب که در گذشته بکار می رود.

اسم معنی

شیخ بدرالدین محمد بن مالک گوید: اسم معنی که از افعال صادر شده است، مانند:

ضرب، یا قائم بالذات مانند علم، به مصدر و اسم مصدر تقسیم می شود.

اگر در ابتدای آن حرف «م» زائده غیر باب مفاعله آید، مانند: مضرب و محمده، یا برای غیر ثلاثی بکار برود مانند غسل و وضو، اسم مصدر است و در غیر این صورت خود مصدر است.

جامی

گل گر چه کشد سرزنش از خار درشت

رو با تو و بر درخت خود دارد پشت

با قد تو شاخ گل مگر دعوی کرد

کش گل بطپانچه می زند غنچه بمشت

امیر خسرو

بمحشر گر بپرسندت که خسرو را چرا کشتی

سرت گردم چه خواهی گفت تا من هم همان گویم

ناشکری

بنده ای نزد مالک خود می زیست. مالک از برگ خرما تغذیه می کرد و بنده را خوراک پست می خورانید، بنده از خدمت ارباب خود سر باز زد و از او خواست وی را بفروشد. ارباب نیز چنین کرد و او را به کسی فروخت که خود پست می خورد و به غلام سبوس می خورانید، غلام باز هم از اطاعت سر باز زد و درخواست کرد که فروخته شود.ارباب غلام را به کس

دیگری فروخت که وی نخاله می خورد و به غلام چیزی نمی داد، غلام چون گذشته اطاعت نکرد و درخواست کرد که فروخته شود. اربابش او را به کسی فروخت که چیزی نمی خورد و

ص :۲۲۹

۱- ۱) - بقره، ۲۸۵.

سر غلامش را تراشید و شبها چون مناره بر سر او چراغ می گذاشت، غلام نزد او ماند و اطاعتش کرد. نحاس به او گفت: چرا درخواست فروش نمی کنی، غلام گفت: از آن ترسم که مرا به کسی بفروشد که فتیله این چراغ را در چشمم فرو کند.

تشبیه

تشبیه به اعتبار مشبه و مشبه به، بر چهار قسم تقسیم می شود.

۱- ملفوف: تشبیهی است که پس از آمدن مشبه به، چند مشبه به وسیله عطف بیاید، مانند سخن امرءالقیس: کان قلوب الطیر رطبا و یابسا...

۲- مفروق: تشبیهی است که چند مشبه و مشبه به پی در پی بیایند، مانند:

النشر مسک والوجوه دنانیر

و اطراف الاکف عنم

یعنی بوی دهانش چون مشک، صورتش چون زر سرخ و دستهایش چون میوه درخت عنم است.

۳- تسویه: تشبیهی است که مشبه متعدد و مشبه به یکی باشد، مانند: صدغ الجیب و حالی کلاهما کاللیالی.

یعنی اطراف پیشانی درست و حال من چون شبهای من است...

۴- جمع: تشبیهی است که مشبه به متعدد باشد و مشبه یکی باشد، مانند: تشبیه دندان معشوق به پنج چیز در شعر حریری:

یفتر عن لؤلؤ رطب و عن برد

و عن اقاح و عن طلع و عن حبب

استعاره

استعاره بر چند قسم است:

۱- استعاره عنادیه: خطیب قزوینی در ایضاح و تفتازانی در مطول می نویسند: استعاریه عنادیه آن است که اجتماع دوطرفش امکان پذیر نباشد، مانند استعاره معدوم برای موجودی که از وجودش بی نیاز نیستند. حال اگر دو طرف قابلیت قوت و ضعف دارند، استعاره اسم قوی، برای ضعیف اولی است. نیز آنکه علم کمتر یا ضعف دارد، بهتر است که اسم میت را برای او استعاره آورند؛ البته علم کمتر بهتر است از قوت کمتر ؛ چرا که ادراک مقدم بر فعل است، چرا که ادراک ویژه حیوان است؛ چون افعال حیوان به آن اختصاص دارد و حرکات ارادی به ادراک بستگی دارد. وقتی ادراک مقدم تر و اختصاص آن به حیوان شدیدتر باشد، نقصان نسبت به حیات از او دورتر است. به همین جهت آن که علمش بیشتر

است، زنده نامیدن وی سزاوارتر است.

عقائد معتزله

از شرح لامیه العجم نقل شده است. معتزله بخشی از مسلمانان هستند که به اموری معتقدند از جمله: امور نیک از خدا و امور بد از انسان است. بر خدا واجب است که آنچه به صلاح بندگان است، انجام دهد قرآن مخلوق و بوجود آمده است نه اینکه قدیم باشد. خدا در قیامت دیده نمی شود. اگر مؤمنی مرتکب گناه کبیره چون فحشا و یا نوشیدن شراب شود، نه مؤمن است و نه کافر بلکه بین این دو گروه است. هرکس داخل آتش شود، از آن خارج نمی گردد. ایمان عبارت است از گفتار، کردار و اعتقاد. اعجاز قرآن در این است که خداوند مردم را از آوردن قرآن منصرف کرده است نه اینکه قرآن فی حدنفسه معجزه باشد و اینکه معدوم چیزی موجود است. و نیز اینکه خوبی و بدی هر چیزی عقلی است. خدا زنده به ذات خود است نه به حیات و نیز خدا به ذات خود عالم است نه به علم و به ذات خود قادر است نه به قدرت.

مَثل

تفتازانی می گوید: چون «مثل» غرابتی دارد آن را برای حال یا صفت یا حکایت عجیبی، استعاره می آورند.

خدا می فرماید: مَثَلُهُمْ کَمَثَلِ الَّذِی اسْتَوْقَدَ ناراً... (۱) مثل در اینجا به معنای حال است. نیز فرموده است: ...وَ لَهُ الْمَثَلُ الْأَعْلی... (۲)، و نیز مانند: مَثَلُ الْجَنَّهِ الَّتِی وُعِدَ الْمُتَّقُونَ... (۳) یعنی قصه عجیب بهشت چنین و چنان است.

بحث ادبی

در آیه فِی بُیُوتٍ أَذِنَ اللّهُ أَنْ تُرْفَعَ (۴)، کسی فی بیوتٍ را به رفع (فی بیوتٌ) می خواند یکی به او معترض شد. در پاسخش گفت: وقتی خدا می گوید بیتی که خدا اجازه داده که رفیع شود، تو چرا جر می دهی؟

ص: ۲۳۱

۱- ۱) - بقره، ۱۷.

۲- ۲) - روم، ۲۷.

۳- ۳) - رعد، ۳۵.

۴- ۴) - نور، ۳۶.

شمشیر و زور بازو

صفدی آورده است: عمربن خطاب از عمروبن معدیکرب خواست شمشیرش که صمصامه نام داشت برای او بیاورند. شمشیر حاضر شد و عمر آن را از غلاف کشید و بر جایی فرود آورد ولی داخل نشد. عمر به عمرو گفت: این شمشیری نیست که لیاقت داشته باشد از غلاف خارج شود. عمرو گفت: تو شمشیر از من خواستی نه بازوی توانا، عمر تندی کرد و برخی گفته اند او را زد.

شمشیر علی علیه السلام

صفدی نیز گفته است: مورخان آورده اند، علی علیه السلام در روز جنگ با خوارج نهروان، دو هزار تن را به قتل رسانید، او شمشیر می زد و تا نهایت سپاه می رفت. (تا شمشیرش خم می شد) وی می گفت: مرا ملامت نکنید، بلکه این شمشیر را ملامت کنید، سپس او شمشیر را راست می کرد.

از ضربه های مشهور علی علیه السلام ضربه او به مرحب است. که با یک ضربت کلاه خود او را بر سرش، دو نیم کرد. عمروبن عبدوود عامری پس از قطع پایش با شمشیر علی علیه السلام ، پای خود را گرفت و به سوی علی پرتاب کرد، علی خود را به کنار کشید، پای بریده به دو پای شتری اصابت کرد و آنها را شکست.

اقسام لام

صفدی گوید: کتابی از ابوالقاسم جرجانی دیده ام که اقسام لام را در سی و یک قسم تفصیل داده است و برای هر قسم شواهدی آورده است. باکی نیست که اقسام بدون ذکر مثال اینجا بیاید: لام تعریف، ملك، استحقاق، کی، جحود، ان، ابتداء، تعجب، وارد شده بر مقسم به، جواب قسم، مستغاث به، مستغاث من اجله، امر، مضمر، داخل شده بر نفی بین مضاف و مضاف الیه، وارد شده بر فعل مستقبل، ملازم قسم، ملازم ان مکسوره وقتی مخفف از مثقله باشد، عاقبت یا به تعبیر کوفیان لام صیرورت، تبیین، لولا، تکسیر، زائده در عندك و مثل آن، زائده در لعل، توضیح دهنده مفعول لاجله، تعقیب کننده حروف، به معنای الی، شرط و لامی که افعال را به دو مفعول وصل می کند.

لُغوی

غافلی از فاضلی پرسید: منسوب به لغت را چه نامند؟ فاضل گفت: لُغوی. غافل گفت: در ضمه ی لام، خطا رفتی؛ چه اینکه درست آن است که قرآن گفته: إِنَّکَ لَغَوِیٌّ مُبِینٌ!

ص: ۲۳۲

حیوانات

هر حیوانی که خون در بدنش جریان دارد، می خوابد و بیدار می شود. هر حیوانی که مژه دارد، در خواب مژه ها برهم می گذارد. چهارپایان نیز گاهی محتلم می شوند و احتلام آنها از حرکات و صداهایشان در هنگام خواب آشکار است.

خصائل بزرگان

برخی بزرگان ویژگیهایی داشتند که دیگران به آنجا نمی رسیدند، از جمله آنها: علی بن ابی طالب علیه السلام در قضاوت، ابوعبیده در امانت داری، ابوذر در صراحت گویی، ابی بن کعب در قرائت قرآن، زیدبن ثابت در واجبات، ابن عباس در تفسیر قرآن، حسن بصری در اخلاق، وهب بن منبه در قصص، ابن سیرین در تعبیر خواب، نافع در قرائت، ابوحنیفه در فقه قیاسی، ابن اسحق در اوصاف جنگجویان، مقاتل در فن تأویل، کلبی در حکایتهای قرآن، ابن کلبی صغیر در نسب شناسی، ابوالحسن مداینی در اخبار، محمد بن جریر طبری در تاریخ، خلیل در عروض، فضیل بن عیاض در عبادت، مالك بن انس در علم، شافعی در فقه حدیث، ابوعبیده در غریب، علی بن مدینی در علل حدیث، یحیی بن معین در رجال، احمد بن حنبل در سنت، بخاری در نقد صحیح، جنید در تصوف، محمد بن نصر مروزی در اختلاف، جبایی در اعتزال، اشعری در کلام، ابوالقاسم طبرانی در عوالی، عبدالرزاق در کوچ کردن مردم به سوی او، ابن منده در اسفار عدیده، ابوبکر خطیب در زبان آوری، سیبویه در نحو، ابوالحسن بکری در دروغگویی، ایاس قاضی در فراست، عبدالحمید در کتابت و وفا، ابومسلم خراسانی در همت و احتیاط، ندیم موصلی در خوانندگی، ابوالفرج اصفهانی در محاضره، ابومعشر بلخی در نجوم، رازی در طب، فضل یحیی در جود، جعفربن یحیی در توقیع، ابن زیدون در خوش عبارتی، ابن قریه در بلاغت، جاحظ در ادب و بیان، حریری در مقامات بدیع، همدانی در حفظ، ابونواس در فکاهیات و شوخی،حجاج در الفاظ سخیف، متنبی در اندرزهای شعری، زمخشری در فنون عربیت، نسفی در جدل، جریر در نکوهش شعری، حماد راویه در اشعار عربی، معاویه در حلم، مأمون در علاقمندی به عفو، عمروعاص در حقه بازی، ولید در باده گساری، ابوموسی در سلامتی باطن، عطاء سلمی در خوف از خدا، ابن بواب در کتابت، قاضی فاضل در نامه نگاری، عمادکاتب در جناس، ابن جوزی در وعظ، اشعب در طمع، ابونصر فارابی در نقل کلمات قدما و شناخت و تفسیر آنها، حنین ابن اسحق در ترجمه یونانی به عربی، ثابت بن قره در تهذیب، ابن سینا در فلسفه و علوم

اوائل، فخر رازی در اطلاع از علوم، سیف آمدی در تحقیق، خواجه نصیر طوسی در مجسطی، ابن هیثم در ریاضی، نجم الدین کاشی (کاتبی) در منطق، ابوعلی معری در لغت، ابوالعیناء در پاسخهای سکوت آور، مزید در بخل، قاضی احمد بن ابی داود در مروت و داوری بجا، ابن معتز در تشبیه، ابن رومی در تطیر، صولی در شطرنج، ابوحامد غزالی در جمع بین معقول و منقول، ابوالولید بن رشید در تلخیص کتابهای پیشینیان در فلسفه و طب و محیی الدین در علم تصوف.

عشق پولی

در نوادر خیال آمده است: مردی به زنی یهودیه نوشت. به خیال خودت فرمان ده تا بر من گذری نماید. زن در پاسخ نوشت: دو دینار برایم بفرست تا خود در بیداری به دیدارت آیم.

قوای بدن در خواب

در هنگام خواب علاوه بر قوه مخیله، قوه مفکره و حافظه و سایر قوای عقلیه در فعالیت است، پس کسی که در خواب شیر زنده ای می بیند که به سوی او می آید تا او را بدرد، قوه مفکره ماهیت درنده ضرر رسان را درک می کند؛ قوه ذاکره، درندگی او را احساس می کند، قوه حافظه حرکات او را می فهمد؛ و قوه مخیله همه ی اینها را می بیند و در خیال خود می انگارد.

حجیت امر در خواب

صفدی می گوید: در باره ی کسی که پیامبر را به خواب ببیند که او را به چیزی فرمان می دهد، آیا عمل بر طبق فرمان او واجب است یا نه؟ فقهاء می گویند: اگر آن فرمان موافق فرمان در بیداری باشد، دو وجه دارد، و اگر فرمان او در خواب مخالف فرمان او در بیداری باشد اگر بگوییم هرکه پیامبر را ببیند، رؤیای حقیقی است، از باب تعارض ادله به این دو فرمان توجه می شود و علی القائده، به قوی ترین این دو عمل می شود، و البته امر در بیداری رجحان دارد، لذا عمل به چیزی که مخالف امر در بیداری می شود، صحیح نیست.

دروغ پذیرفته

گفته شده: روزی اشعب از راهی می گذشت، کودکان با وی به بازی پرداختند، اشعب خواست آنها را از خود دور کند، لذا به آنها گفت: وای بر شما که سالم بن عبداللّه خرماهای صدقه ای عمر را تقسیم می کند، بچه هابه سوی خانه سالم بن عبداللّه هجوم آوردند؛ اشعب نیز با آنها می رفت و می گفت: چرا نروم، شاید واقعاً چنین باشد.

کفتار طماع

کفتاری به کفتار دیگر که بر الاغی سوار بود گفت: مرا هم سوار کن، کفتار سواره او را سوار کرد، چیزی نگذشت به او گفت: الاغ تو زرنگ است. اندکی رفتند و باز گفت: الاغ ما زرنگ است. کفتار سواره گفت: پائین رو پیش از اینکه بگویی الاغ من زرنگ است که از تو طماع تر ندیدم

خیاط و فقیر

حکایت شده که فقیری نزد خیاطی آمد تا پارگی پیراهنش را بدوزد. فقیر ایستاده بود تا خیاط جامه اش را بدوزد. خیاط لباس او را زیر خود انداخت و به خیاطی چیز دیگری مشغول شد، شاگردش گفت: چرا لباس فقیر که ایستاده است نمی دوزی؟ خیاط گفت: شاید خسته شود و برود.

اسرار

امام علی علیه السلام می فرماید: راز تو اسیر توست. وقتی به زبانش آوردی تو اسیر او خواهی شد.

او این پند خود را به نظم آورده است.

صن السرّ عن کل مستخبر

و حاذر فماالحزم الاالحذر

اسیرک سرّک ان صنته

و انت اسیرٌ ان ظهر

ستایش رودررو

کسی هشام بن عبدالملک را ستایش کرد. هشام به او گفت: از اینکه انسانی در حضورش ستایش شود نهی شده است. ستایش کننده گفت: من تو را ستایش نکردم، تو را به یاد نعمتهایی انداختم که خدا به تو داده تا شکر او را بجا آوری. هشام گفت: این سخن بهتر از مدح بود، صله اش داد و اکرامش کرد.

مهمان

عجم که مهمان را مهمان گویند به خاطر آن است که اکرام مهمان هرکه باشد واجب است، «مه» نام بزرگ فارس است، و «مان» به معنای منزلگاه می باشد، پس مهمان تا در خانه آنان است، آقای آنهاست.

ما سمّت العجم المهمان مهماناً

الا لاكرام ضيف كان من كانا

فالمه سيدهم والمان منزلهم

والضيف سيدهم مالازم المانا

ص :٢٣٥

ترس از قیامت

محمد بن سلیمان طفاوی می گوید: پدرم از جدم به من گفت: حسن بصری را در تشیع جنازه «نوار» زن فرزدق دیدم و فرزدق خود حضور داشت، حسن به فرزدق گفت: برای این قبر چه آماده کرده ای! فرزدق گفت: هشتاد سال شهادت لا اله الا الله ، حسن گفت: این عمود خیمه است ریسمان کجاست؟ فرزدق اشعاری در هول و اضطراب قیامت سرود.

اخاف وراء القبر ان لم یعافنی

اشد من الموت التهابا واضیقاً

اذا جاء فی یوم القیمه قائد

عنیف و سواق یسوقا الفرزدقا

لقد خاب من اولاد دارم من مشی

الی النار مغلول القلاده ازرقا

یقاد الی نار الجحیم مسربلا

سرابیل قطران لباساً محرقا

رازداری

احنف بن قیس گوید: سینه انسان به خاطر راز درونش تنگ شود. هرگاه بخواهد آن را افشا کند می گوید: در کتمان من بکوش، و سرود: هرگاه کسی راز خود را نزد کسی فاش کند، و مورد ملامت واقع شود البته انسان احمقی است. وقتی سینه ی کسی از رازش تنگ شود، سینه دیگری که راز در آن واقع شد، تنگ تر خواهد بود.

اذا المرء افشی سرّه عند غیره

ولام علیه غیره فهو احمق

اذا ضاق صدر المرء عن سرّ نفسه

فصدر الذی یستودع السر اضیق

انواع مجاز

تفتازانی در فصل اول در آخر کتاب بیان آورده است: مجاز نزد گذشتگان بر دو قسم است.

مجاز لغوی و مجاز عقلی، مجاز لغوی بر دو قسم است یا به معنای کلمه بر می گردد و یا به حکم، مجازی که به کلمه عود می کند بر دو قسم است یا خالی از فائده است و یا فائده دارد.

مجازی که فائده دارد بر دو قسم است استعاره و غیر استعاره.

امیر خسرو

سروی چو تو در اوچه و در تتّه نباشد

گل همچو رخ خوب تو البته نباشد

دوزیم ز بهر تو قبا از گل سوری

تا خلعت زیبای تو از لته نباشد

ص :۲۳۶

در جنت فردوس سری را نگذارند

کز داغ غلامی تواش پته نباشد

این شکل و شمایل که تو کافر بچه داری

در چین و ختا و ختن چته نباشد

چون موی شده است از غم تو خسر و مسکین

تا همچو رقیبت خنک و کته نباشد (۱)

حکمت ها

شرافت با همت عالی محقق می شود نه با استخوان پوسیده. دروغگو متهم است اگرچه دلیلش واضح و لهجه اش صادق باشد. لغزش انسان در تزلزل قدم اوست. چه بسا کور به مقصد رسد و بینا خطا کند. با کسی دشمنی نکن زیرا دشمن یا عاقل است و یا جاهل پس از حیله عاقل و جهل جاهل بترس. از نکوهش غائبی که اگر حاضر باشد در ستایشش مبالغه می کنی حیا کن. از مدح حاضری که اگر غایب باشد مذمتش می کنی حیا نما.

مثل های عرب

– هرکه با تو تلاش می کند با توست، کسی که به خود ضرر رساند تا به تو نفع برسد.

– هرگاه با شاخ بازی می کنی با صاحب شاخ همآورد باش .

– بپرهیز که زبانت گردنت را بر باد دهد.

– وقتی گفته می شود وزن کن، سرش را پایین می اندازد و غمناک می شود.

– چه بسا یک لقمه تو را از لقمه ها باز دارد.

– چه بسا تیری بدون تیرانداز، چه بسا برادری که از مادرت نیست، چه بسا سکوتی که جواب است، چه بسا ملامت شده ای که بی گناه است، چه بسا چشمی که نمام تر از زبان است.

– سوار شدن بر شیر است نه راه رفتن بر گلیم.

– باد تابستان اندک هم باشد، ابرها را پراکنده می سازد.

– چشم جوانمرد از زبانش خبر می دهد.

- صبحدم از قومی که شبانه حرکت کرده اند ستایش می شود.

ص: ۲۳۷

۱- ۱) - اوچه و تته دو شهر از شهرهای هند است، لته به معنای پارچه کهنه و لباس مندرس آمده است، پته به معنای کاغذ و کته به معنای پست و ناهموار است.

- چشمی که بفهمد گریان شود.

- ببند و توکل کن.

- موقع امتحان انسان اکرام یا اهانت شود.

- هر سگی در خانه صاحبش شیر است.

- سرزنش زیاد، کینه ایجاد می کند.

- سخن و سؤال مؤنث و جواب مذکر است.

- هرچه بکاری درو می کنی.

- سگ دوره گرد از شیر خوابیده بهتر است.

- بیچاره است هرکه روباه ها بر سرش ریزند.

- تیزی هر شمشیری و بخشش هر جوادی به پایان رسد.

- شاید عذری دارد که تو ملامتش می کنی.

- هر چیزی بیفتد کسی او را می گیرد.

- زبانی از رطب و دستی از گندم.

- ناله زن بچه مرده مانند نوحه گر نیست.

- چیزی مانند ناخن تو پشت تو را نمی خاراند.

- عتاب دوستان از نبودشان بهتر است.

- به به از ریاست هرچند بر سنگی.

- مردم را می پوشاند خودش برهنه است.

- دست تو از توست هرچند معلول باشد.

سلطان الغ بیک گورکانی

بینی تو بقاء ملک مغیر گشته

در وقت غلط زیر و زبرتر گشته

در سال غلب (۱۰۳۲) اگر بمانی بینی

ملک و ملل و مذهب و دین برگشته

محقق طوسی

در الف و ثلاثین دو قران می بینم

وز مهدی و دجال نشان می بینم

یا ملک شود خراب یا گردد دین

سریست نهان و من عیان می بینم

مثلهای عامیانه

مارگیر از زهر مار نجات نمی یابد. گوسفند ذبح شده از کندن پوست ناراحت نیست.

ص :۲۳۸

مـار کوتاه در آغل است. این آینه خاص این صورت ظریف است. برهان غائب با خود اوست. ازدواج، عشق را زایل می کنـد. نصـیحت عمومی موجب تفرقه است. این عیب هم رو بقیه عیب ها. چشم بادامی. آزاد مرد آزاد مرد است هرچنـد سـختی به او رسـد. از نوره هم کاری ساخته است. ماننـد برادران معاشـرت کنیـد و ماننـد بیگانگان معامله نمائیـد. قول و بول او یکی است. ماهی که روزی ندارد روزهایش را مشمار. طبل زدن زیر عبا. لغزش قلب به وسیله کناره های زبان و رنگ رخ آشکار شود. از مرگ فرار کرد در آن افتاد. زبانش تسبیح و قلبش ذبح می کند. فلانی چون کعبه است، زیارت می شود و به دیدار کسی نمی آیـد. فلاـن زن چون سوزن است مردم را می پوشانـد و خودش عریـان است. هر چه پرواز کنـد بالهـایش دورتر شود. هرکه به بزرگی پـدرانش ببالـد عقیم است. از سـعادت انسـان این است که دشـمنش عاقل باشـد. عجول، عجول است سـلطان هم بشود همین است. آنکه کاری را استحکام بخشد، به نتیجه رسیده است، هرچند هلاك شود.

اسم عرب

گفته شـده عربی بر گروهی گذشت، به یکی از آنها گفت: اسم تو چیست؟ پاسخ داد منیع، از دیگری پرسـید، گفت: وثیق، از سومی پرسید، گفت: شدید، از چهارمی پرسید، گفت:

ثابت، گفت: گمانم که افعال را از اسماء شما گرفته اند.

عمل حتی

در عبارت اکلت السـمک حتی رأسـها، س در رأسها را به رفع و نصب و جر می خوانی. رفع بنابر اینکه حتی برای ابتدا است و خبر آن محـذوف است، نصب بنابر اینکه حتی عطف باشد، جر بنابر اینکه حتی از ادات جر باشد. فراء نیز می گوید می میرم و از حتی ناراحتم چرا که حتی رفع و نصب و جر می دهد.

اسم ساعات

عرب دوازده ساعت روز را نامگذاری کرده است به دو صورت که عبارتند از:

۱- ذرور - بزوغ - ضحی - غزاله - هاجره - زوال - دلوك - عصر - اصیل - صبوب - حدور - غروب.

۲- بکور - شروق - اشراق - راد - ضحی - متوع - هاجره - اصیل - عصر - طفل - حدور - غروب.

غیر خدا

لبید می گوید: هر چیزی غیر خدا باطل و هر نعمتی به ناچار نابود است.

الا کل شی ما خلا اللّه باطل

و کل نعیم لا محاله زائل

گویند

با آمدن موسی و عصای او سحر و ساحری باطل می شود.

اذا جاء موسی و القی العصا

فقد بطل السحر والساحر

آیا هر دوستی چنین غیر منصف است و هر زمانی به کرم بخل می ورزد.

اکل خلیل هکذا غیر منصف

و کل زمان بالکرام بخیل

خوبی همیشه نیست و سیل بدی پیش از باران خوبی سرازیر می شود.

الخیر لا یأتیک متصلا

والشر یسبق سیله المطر

جان ما عاریه ای است و عاریه به صاحبش بر می گردد.

انما انفسنا عاریه

والعواری حکمها ان

تسترد

سلطان که سخی نباشد دولتش به زوال گرفتار شود.

اذا ملک لم یکن ذاهبه

فدعه فدولته ذاهبه

وقتی به آنچه می بینی خشنود نمی شوی با این ریسمان خود را خفه کن ان کنت لا ترضی بما قد تری فدونک الحبل به فاختنق

صاحب خانه چون چنگ بنوازد، اهل خانه همه رقاصند.

اذا کان رب البیت بالدف مولعا

فشیمه اهل البیت کلهم الرقص

وقتی خدا نابودی موری را بخواهد با بالهایش به آسمان پرواز کند.

اذا ما ارادالله اهلاک نمله

سمت بجناحیها الی الجو تصعد

تنگ شد که اگر تنگ نمی شد آسان نمی گشت، سختی گشت کلید هر آسانی.

ضاقت و لو لم تصق لما انفرجت

والعسر مفتاح کل میسور

روزی به خطا بر در خانه عاقل قوم آمد و خوابید به درگاه خانه احمق.

الرزق یخطی بباب عاقل قوم

ویبیت بوابا بباب الاحمق

وقتی توان کاری نداری رهایش کن، و تا وقت توان از آن بگذر.

اذا لم تستطع امراً فدعه

و جاوزه الی ما تستطیع

وقتی نکوهش مرا از ناقص شنیدی، گواهی به کمال من است.

و اذا اتتک مذمتی من ناقص

فهی الشهاد لی بانی کامل

سلم را عتاب کردم و چون رهایش نمودم به گروهی رسیدم که بر وی می گریستند.

عتبت علی سلم فلما ترکته

و جربت اقواماً بکیت علی سلم

هرکه در بیماری من از من عیادت نکرد، وقتی از دنیا رفت به تشیع او نرویم.

من لم یعدنا اذا مرضنا

و مات لم نشهد الجنازه

چه بسا از کریم بخل بینی و بخل ندارد و این طالب سخاوت است که زیاده خواهد.

و لربما بخل الکریم و ما به

بخل و لکن سوء خظ الطالب

روی برگرداندم جز صاحب را ندیدم. هر جا نعمت متمایل می شد به همان سو رو می کرد.

اقلب طرفی لا اری غیر صاحب

یمیل مع النعماء حیث تمیل

به خاطر غصه ام از آنان فرار می کردم، در حالی که آنان غصه ی من هستند، پس کجا روم.

کنت من کربتی افزع الیهم

فهم کربتی فاین الفرار

دین خلیفه عباسی

گویند: خلیفه عباسی، طائع باللّه با ریش خود بازی می کرد و تا بینی آن را بالا می برد، سید رضی آنجا بود و گفت: گمان می کنم بوی خلافت را از آن استشمام می کنی؟ طائع گفت: نه بوی نبوت را استشمام می کنم.

اسم و مسمی

مردی به حضور عمر بن خطاب رسید، خلیفه گفت: اسم تو چیست؟ مرد گفت: شهاب بن حرقه، عمر پرسید از کجایی؟ مرد گفت: از اهل حره النار، پرسید: سکنای تو کجاست؟ گفت:

بذات لظی، عمر گفت: قوم خود را دریاب که آتش گرفتند.

آب

کسی از عربی پرسید: اسم تو چیست؟ گفت: بحر، پرسید: فرزند چه کسی هستی؟ گفت:

ابن فیاض، پرسید: کنیه ات چیست؟ گفت: ابوالندی، گفت: کسی توان دیدار تو را ندارد مگر اینکه در قایق بنشیند.

ابوتمام

پدر ابوتمام مسیحی و نام او نندوس العطار از قریه ای در حوران شام به نام حاسم (جاسم) بود. وی نام پدرش را تغییر داد.

مفاخره

گفته شده کسی کتابی در برتری گل و نرگس، نوشته بود که کدام برتر است. همانطور که برخی در باب شمشیر و قلم، یا بخل و کرم، یا مصر و شام، یا شرق و غرب، یا عرب و عجم، یا نثر و نظم، یا کنیز و غلام نوشته اند.

ص: ۲۴۱

همه ی اینها برتریهایی است که از وجهی خود را نشان می دهـد، البته مفاخره بین مشک و زباد که یکی از آهو و دیگری ماده عطری از حیوانی به همین اسم (زباد) است، عقلی است، جاحظ در این باره رساله ای بدیع نگاشته است.

شاعرترین

صاحب اغانی می گوید: کسی به جریر گفت: شاعرترین مردم کیست؟ جریر گفت: برخیز تا تو را پاسخ گویم.

جریر دست او را گرفت و نزد پدرش عطیه آورد، عطیه بزی را بسته بود و از پستانش شیر می نوشید و با لباسی چرکین که از ریش او شیر جاری بود نزد آنها آمد.

جریر گفت: این پیرمرد را می بینی؟ گفت: آری. پرسـید می شناسی؟ گفت: نه. گفت: پدر من است. می دانی چرا از پستان بز شیر می خورد؟ گفت: نه. گفت: تا اینکه صدای دوشیدن شیر به گوش کسی نرسد و از او شیر بخواهد.

سپس گفت: شاعرترین مردم کسی است که با داشتن چنین پدری، بر هشتاد شاعر مباهات می کند و غلبه می یابد.

تفسیر آیه نحل

در تفسـیر آیه ۶۹ سوره نحـل (يَخْرُجُ مِنْ بُطُونِها شَرابٌ مُخْتَلِفٌ أَلْوانُهُ فِيهِ شِفاءٌ لِلنّاسِ) ، صـفدی می گویـد: برخی معتقدند مراد از این آیه اهل بیت و بنی هاشم هستند، آنان نحل و قرآن و حکمت، شراب شفا دهنده است.

یکی از معاصـران منصور دوانیقی همین تفسـیر را در حضور وی مطرح کرد. یکی از حاضران گفت: در این صورت خدا طعام و شراب خلیفه را چیزی قرار داده که از شکم بنی هاشم خارج می شود؟ حضار از این سخن خندیدند.

تفسیر آیه حاش لله

در تفسیر آیه فَلَمّا رَأَيْنَهُ أَكْبَرْنَهُ وَ قَطَّعْنَ أَيْدِيَهُنَّ وَ قُلْنَ حاشَ لِلّهِ (۱)، وهب می گوید: زنان مصر در همان مجلس فریفته یوسف شدند و گفتند این بشر نیست. محمد بن علی نیز گفته:

مراد زنان مصر این بود که یوسف پاک تر از آن است که کسی او را به گناه دعوت کند. وی بشر را به کسر (شین و با) قرائت کرده است، ما هذا بِشِر، و در این صورت معنا این می شود که این

۱- ۱) - یوسف، ۳۱.

جوان مملوک نیست، زجاج نپذیرفته و گفته این قرائت خلاف رسم مصحف است که با الف نوشته شده است.

نکوهش دنیا

اگر صد سال مانی و یک روز

بباید رفت از این کاخ دل افروز

صبر

در کتاب مزار در باره ی صبر آمده است: بیهقی از ذوالنون مصری نقل کرده است که: در حال طواف بودم، با دو زن مواجه شدم که یکی به دیگری می گفت: صبر کردم بر چیزهایی که اگر برخی از آنها بر کوه رضوی می آمد، از هم می پاشید. اشک چشم را نگه داشتم، سپس به چشمهایم اجازه دادم بگریند، چشمها در قلب می گریستند.

صبرت علی ما لو تحمل بعضه

جبال برضوی (حنین) لم تزل (اصبحت) تتصدع

ملکت دموع العین ثم رددتها

الی ناظری فالعین فی القلب تدمع

پرسیدم: از چه اندوهی چنین صبر کردی، گفت: از اندوهی که گمان می کنم کسی بدان دچار نشده است. گفتم: بگو: گفت: دو کودکم در برابرم بازی می کردند، پدرشان دو گوسفند قربانی کرده بود، یکی از فرزندانم به دیگری گفت: می خواهی به تو بگویم پدرم چگونه گوسفند را قربانی می کند، سپس برادرش را خوابانید و سرش را برید، و از ترس فرار کرد. پدر در پی او شد وقتی او را دید درنده ای او را دریده بود، پدر که در یک آن دو فرزندش قربانی شده بود در راه خانه از دنیا رفت.

مزه

مزه ها نه قسم هستند، شیرین، تلخ، ترش، میخوش، شور، تیز، زمخت، چرب، تفه (شیرین و ترش و تلخ). چرا که جسم یا زمخت است یا لطیف است و یا معتدل، اثر کننده در جسم یا سردی است یا حرارت و یا اعتدال، حرارت در چیز زمخت تلخی و در چیز لطیف تیزی و در معتدل تولید شوری می کند. سردی در چیز زمخت تولید زمختی و در لطیف تولید ترشی و در معتدل تولید میخوش می کند، معتدل نیز در چیز زمخت شیرینی و در لطیف چربی و در معتدل تفه ایجاد می کند. گاهی نیز دو طعم از قبیل تلخی و قبض در خضض (الحصص) بوجود می آید که آن را بی مزه گویند و یا تلخی و شوری بوجود می آید.

برخی می گویند اصول مزه ها چهار چیز است شیرینی، تلخی، ترشی و شوری و بقیه همگی مرکب از آنها هستند.

اعتدال مزاج

فخرالدین رازی گوید: مرکب معتدل موجود است ولی آن استمرار و دوام ندارد. سپس می گوید: مزاج معتدل مزاجی است که به بهترین احوال از عناصر بوجود آید، و چون اعتدال حقیقی وجود ندارد هرچه به آن نزدیک تر باشد اعتدال نامیده می شود.

شمس الدین ابوعبداللّه محمد بن ابراهیم بن ساعد انصاری گوید: علت عدم وجود اعتدال حقیقی آن است که مکان مناسب با آن وجود ندارد، چون مکان مرکب، مکانی است که بسائط بر آن غالب هستند و لذا اینها بسائط معتدله هستند، پس در واقع مکانی استحقاق او را ندارد پس ممتنع است.

صفدی می گوید این دلیل خالی از اشکال نیست، چرا که مراد از معتدل، وجود کیفیات مساوی در آن است و وجود کیفیات مستلزم وجود کمیات نیست، چرا که مثلاً یک جزء آتش در برابر جوهر آب و زمین مقاومت می کند، بنابراین چه بسا معتدل کیفی داشته باشیم اما معتدل کمی نداشته باشیم. و لذا مکان آن معتدل، مکانی باشد که شی به خاطر کمیتش دارد نه به خاطر کیفیتش. زیراکه اعتبار در مزاج به کیفیت است و اعتبار در مکان به کم است.

احول

صفدی می گوید: علت اینکه احول یک چیز را دو چیز می بیند این است که اگر پیچشی در اثر سستی عضله در حدقه چشم بوجود آید، یا رطوبت جلیدی، جهت خود را تغییر دهد، همان جهت که تغییر وضع داده به آن سمت متوجه می شود. تغییر وضع حدقه نیز موجب انتقال موضع انطباع جلیدیه است و این موجب می شود که یک تصویر به دو تصویر تبدیل شود.

شیخ شمس الدین محمد انصاری که کتابی در دیدنی ها دارد، می گوید: اینکه احول یک جسم را دو تا می بیند همیشگی نیست. بلکه در صورتی است که احولی او به خاطر اختلاف یکی از دو حدقه در ارتفاع و انخفاض باشد، بنابراین بایستی در مرور زمان چشم او عادت کند و صحیح ببیند.

ص: ۲۴۴

حجاج

روزی حجاج با خدمتکارانش به تفریح رفته بود. در راه بازگشت به پیرمردی از قبیله عجل برخورد نمود. حجاج پرسید از کدام قبیله ای؟ گفت: از همین ده. پرسید حکومت با شما چگونه است؟ گفت: بدترین کارگزاران هستند، ظلم می کنند، اموال مردم را می برند و حلال می شمارند. گفت: در باره ی حجاج چه می گویی؟ گفت: استانداری بدتر از او گمارده نشده است، خدا روز وی و کسی که او را نصب کرده سیاه کند. پرسید مرا می شناسی؟ گفت:

نه. گفت: من حجاجم!

آن مرد گفت: آیا مرا می شناسی؟ حجاج گفت: نه، گفت: من دیوانه بنی عجل هستم که روزی دو بار دیوانه می شوم. حجاج خندید و به او صله داد.

اسم جمع

بدرالدین بن جمال الدین می گوید: اسمی که بیش از دو معنی دارد، یا موضوع برای احاد مجتمعه است که بر آنها بر اساس تکرار واحد که یکی یکی بر هم عطف شده باشند دلالت می کند یا موضوع برای مجموعه احاد است و مانند مفرد بر مجموعه اجزاء دلالت می کند، یا موضوع برای حقیقت است که فرد ملاک نیست. اسمی که موضوع برای احاد مجتمعه است، چه از لفظ آن مفرد استعمال شود مانند رجال و اسود و یا نشود مانند ابابیل، و نیز اسمی که موضوع برای آحاد است، چه مفردی از لفظ آن باشد مانند رکب و صحب یا نباشد مانند نوم و رهط، چنین اسمی اسم جمع است. اسمی که موضوع برای حقیقت باشد و فردیت در آن ملغی شده باشد اسم جنس است. غالباً ممیز اسم جنس از مفرد آن بوسیله تاء است مانند تمر و تمره.

یمنی ها

معاویه به یکی از یمنی ها گفت: نادان تر از مردم یمن سراغ ندارم. چون زنی بر آنها حاکم است. یمنی گفت: جاهل تر از آنها، کسان تو هستند، که به پیامبر گفتند: اگر سخن او حق است بر ما سنگ ببارد و نگفتند اگر سخن پیامبر حق است ما را به حق هدایت نما.

اعطاء معاویه

روزی معاویه بر منبر گفت: ما به هر کسی در حد مقام و شخصیت او عطا می کنیم، وَ إِنْ

مِنْ شَیْءٍ إِلاّ عِنْدَنٰا خَزٰائِنُهُ وَ مٰا نُنَزِّلُهُ إِلاّ بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ (۱)، لـذا مرا بر کـارم ملامـت نکنیـد. احنف برخاست و گفت: ما تو را بر آنچه در خزائن الهی است ملامـت نمی کنیم، بلکه ملامـت مـا به خـاطر آن چیزهـایی است که در خزینه خود جمع کرده و از آنها پرداخت نمی کنی.

معاویه و شریک

شریـک بن اعور که زشت چهره بود روزی به دربار معاویه رفت، معاویه گفت: تو زشت صورتی و زیبایی بهتر از زشتی است؛ تو شـریکی و خدا شـریک ندارد؛ پدرت اعور (کج چشم) است و درست چشم برتر است؛ با این خصال ناپسند چگونه بزرگ قوم خود شدی؟

شریـک گفت: تو معاویه ای و معاویه سگ ماده ای است که سـگان دیگر را به خود می خوانـد؛ تو پسـر صـخر هستی و بیابان بهتر از سـنگلاخ است؛ تو زاده حربی و صـلح بهتر از جنگ است؛ تو پسـر امیه هستی و امیه تصغیر امه یعنی کنیز است و آزاده برتر از کنیز است؛ حـال بـا این اوصاف چگونه بر ما امارت می کنی؟ سـپس از نزد او خارج شـد و شـعری در توصـیف خود و شمشیر و قبیله خویش سرود.

ایشتمنی معاویهبن حرب

و سیفی صارم و معی لسانی

و حولی من بنی عمی لیوث

ضراغمه تهش الی الطعان

نکوهش

ابوتمام گفته است آب ملامت به من میاشام که من عاشقم و از آب چشم سیراب می شوم.

لاتسقنی ماء الملام لاننی

صب قد استعذبت ماء بکائی

رنـدی چون این سـخن از وی شـنید، کوزه ای برای او فرسـتاد و گفت: قدری آب ملامت به ما بده، ابوتمام گفت: در صورتی قطره ای از آن به تو دهم که پری از بال ذلت برای من بفرستی.

شعر

خلیل گوید: شعراء امیران سخن هستند، و هر گونه بخواهند در سخن تصرف کنند، تصرفاتی که برای غیر آنها جایز نیست.

یکی گفته: از خلف الاحمر، سراینده ای قوی تر ندیده ام، شعر را بر زبان نامداران گذشته می سرود، به طوری که از اشعار آنان تمیز داده نمی شد، سپس عابد شد و شبانه روز قرآن را

ص: ۲۴۶

۱- ۱) - حجر، ۲۱.

ختم می کرد، یکی از پادشاهان ثروتی هنگفت به وی بذل کرد تا شعری برای او بسراید ولی او سر باز زد.

حفظ آبرو

امام مجتبی علیه السلام به شعرا کمک می کرد. به وی گفته شد چرا چنین می کنی؟ فرمود:

بهترین اموال تو قسمی است که آبروی تو را نگه دارد.

شعر

ابوزیاد می گوید: در شعر بهتر از عروه ندیدم، وی اشعار زیادی به خاطر داشت به او گفتم:

در شعر بسیار مهارت داری. گفت: عایشه از من پیش قدم تر است، چون هیچ حادثه ای بوقوع نمی پیوست مگر اینکه شعری مناسب او ایراد می کرد.

بهترین پند

پیامبر می فرمود: بهترین موعظه برای انسان، دین اسلام و پیری است .

اکرام یا اهانت

متنبی گوید: وقتی کریمی را عطا کنی، مالکش شده ای، وقتی لئیمی را اکرام کنی، سرپیچی می کند، بخشش به جای شمشیر چنان زیان آور است که شمشیر به جای عطا بکار رود.

اذا انت اکرمت الکریم ملکته

و ان انت اکرمت اللئیم تمردا

و وضع الندی فی موضع السیف بالعلا

مضر کوضع السیف فی موضع الندی

روزی از مخلوق

وقتی ابوالعیناء به خاطر دیر رسیدن مواجب خود به عبیداللّه بن سلیمان شکایت کرد، عبیداللّه گفت: مگر تو را به ابن مدبر سفارش نکردیم؟ گفت: آری، ولی او مرا به خار تأخیر کشید و از میوه وعده محروم کرد. عبیداللّه گفت: تو خود او را اختیار کرده ای. ابوالعیناء گفت:

من کوتاهی نکردم. موسی هفتاد تن از قوم خود برگزید همه خلاف رفتند و به عذاب مبتلا شدند. پیامبر ابن سرح را کاتب

خود نمود و وی به مشرکان پیوست و مرتد شد. علی بن ابی طالب ابوموسی را حکم کرد، بر علیه وی حکم نمود.

اعتقاد به علی علیه السلام

اسـماعیل بن عباد معروف به صاحب بن عباد گویـد: ای اباالحسن اگر علاقمنـدی به تو موجب رفتن من به دوزخ شود، مطمئن هستم که رستگاری من به رفتن در دوزخ است.

ص: ۲۴۷

چگونه از آتش بهراسد مؤمن و حال آن که امیرالمؤمنین تقسیم کننده بهشت و جهنم است.

اباالحسن لو کان حبک مدخلی

جحیماً فان الفوز عندی جحیمها

فکیف یخاف النار من هو مؤمن

بان امیرالمؤمنین قسیمها

بلیغ

بلیغ کسی است که کلام را مطابق با خواست قلبی خود به زبان آورد و الفاظ را به اندازه معنا خیاطی کند و کلام بلیغ کلامی است که واژه اش متین و معنایش تازه باشد.

*

به بادیه نشینی گفتند: بلیغ ترین مردم کیست؟ گفت: آنکه کمترین لفظ و بیش ترین بدیهه را داشته باشد.

*

فخر رازی در تعریف بلاغت گوید: آنست که آدمی با اداء الفاظ به کنه اراده خود برسد، و از کم گویی خلل آور و طولانی کردن رنج آور پرهیز نماید.

حال و قال

فیلسوفی گوید: همانطوری که ظرفها را با صدایش می شناسند. احوال درون و برون آدم را از گفتارش می سنجید.

حرف واو

ابوبکر بر کسی که پارچه ای در دست داشت، گذشت و به او گفت: پارچه را می فروشی؟ گفت؛ لا یرحمک اللّه (این جمله با وقف بعد از لا و بدون وقف دو معنا دارد، خیر، خدا تو را رحم کند، خدا تو را رحم نکند) ابوبکر گفت: اگر پایدار شوید زبان شما را راست خواهم کرد چرا نگفتی لا و یرحمک اللّه (تا اینکه فقط جمله دعاییه باشد).

البته اعتراض ابوبکر وارد نیست چرا که چون ممکن است قصد وی از لا یرحمک اللّه معنایی بوده که محتاج واو نبوده است!

*

مأمون از یحیی بن اکتم چیزی پرسید، یحیی ضمن پاسخ گفت: لا و ایداللّه الامیر ، مأمون گفت: این «واو» چقدر ظریف و به

موقع قرار گرفته است.

*

ص :۲۴۸

صاحب بن عباد هم گفته است این «واو»از موهای به شکل واو در کنار گوش برتر است.

شکر منعم

شکر منعم واجب نیست، چرا که اگر فقیری بر سر سفره پادشاهی بزرگ که مالک شرق و غرب است بنشیند و این فقیر او را شکر کند به خاطر لقمه ای غذا، تمسخر شمرده می شود، در اینجا نیز چنین است بلکه در اینجا خدا با آن پادشاه و بزرگی نعمتهایش با آن نعمتها قابل مقایسه نیست.

معتزله مثال دیگری آورده اند و می گویند: وقتی در گوشه ای انسانی افتاده که لال است و دست و پاهایش نیز علیل است گوش و چشم او ناتوان است، و همه ی حواس او از ظاهر و باطن کار نمی کند، پادشاهی او را از وضعیت خارج کند، زبانش را باز و سایر حواسش را به او برگرداند، حال این انسان پس از دیدن این همه اکرام، او را شاکر نباشد و قبل و پس از آن حالت برای او فرق نکند، بدون شک مذموم و کار او اهانت است.

کلام دو پهلو

یکی بر دشمن خود از مسیحیان وارد شد و چنین برای او دعا کرد، خدا تو را بقا دهد و چشم تو را روشن دارد (اقرّ عینك) و امروز مرا پیش از روز تو قرار دهد، به خدا هرچه تو را شاد کند مرا شاد کرده است. مسیحی به وی اکرام کرد و دستور داد به او صله دهند، و البته لحن کلام او را نفهمید. مراد وی از دعایش این بود که خدا او را باقی بدارد تا بیشتر جزیه بپردازد، مراد از اقرّ عینك، چشم روشنی نیست بلکه مراد او این بود که خدا چشم تو را از حرکت باز دارد و نابینا کند، و مراد او از دعای سوم این بود، که امروز که من وارد بهشت می شوم پیش از روز ورود تو به جهنم باشد، مراد از شادی عافیت و سلامت جسمانی است که هم مسلمان و هم کافر آن را خواستارند.

چاره شاعر

شاعری دشمنی داشت که همواره از او دوری می جست، روزی دشمن خود را کنار خود دید، دانست کشته می شود به وی گفت: می دانم مرگم نزدیک شده و از تو تقاضا دارم بعد از اینکه مرا کشتی به خانه ام برو و بگو الا یا ایها البنتان ان اباکما.

شاعر به دست دشمنش کشته شد، و بنا به وصیت مقتول، به خانه اش که دو دخترش آنجا بودند رفت و آن مصرع را سرود. دختران چون مصرع را شنیدند، مصرع دیگر را بیان کردند که قتیلٌ خذا بالثار ممن اتاکما ، یعنی پدرتان کشته شد از کسی که به سوی شما آمده، دیه اش

را بگیرید. دختران او را گرفتند و نزد حاکم بردند، قاتل اقرار به قتل کرد و کشته شد.

جاریه بن قدامه

جاریه بن قدامه نزد معاویه رفت، معاویه به وی گفت: اقوام تو به تو اهانت کرده اند که تو را جاریه نام نهاده اند. وی نیز به معاویه گفت: چقدر کسان تو به تو اهانت کرده اند که تو را معاویه نام نهاده اند چه اینکه معاویه به معنای سگ ماده است. معاویه گفت: ساکت باش بی مادر! جاریه گفت: مادری دارم که مرا زاییده است. به خدا قلبهایی که به تو خشم دارند در درون ماست و شمشیرهایی که با تو نبرد کنند در دست ماست، تو به زور بر ما امارت نکردی و به خواری ما را هلاک ننمودی، بین ما و شما عهدی است وفا کردی وفا می کنیم، شکستی، با مردان نیرومند به جنگ تو می آییم. معاویه گفت: خدا مانند تو را بین مردم زیاد نکند. جاریه گفت: دعای نیک کن، دعای بد به صاحبش بر می گردد.

اجزای بدن

حکایت شده که روزی عبدالملک بن مروان نشسته بود، و عده ای از دوستان و ندیمانش نشسته بودند، عبدالملک گفت: کدام یک شما می تواند اجزای بدن را طبق حروف الفبا نام برد؟ سوید بن غفله برخاست و اعلام آمادگی کرد و گفت: انف (بینی)، بطن، ترقوه، ثغر (دندان)، جمجمه، حلق، خد (گونه)، دماغ، ذکر، رقبه (گردن)، زند (بند دست)، ساق، شفه (لب)، صدر (سینه)، ضلع (پهلو)، طحال، ظهر (پشت)، عین، غبغبه (طوق گلو)، فم (دهان)، قفا (پشت گردن)، کف، لسان، منخر (سوراخ بینی)، نغنوغ (دبر)، وجه (صورت)، هامه (پیشانی)، ید (دست). یکی از حضار برخاست و گفت: من اجزای انسان را با دو لفظ ادا می کنم. سوید گفت: من می توانم با سه لفظ ادا کنم. انف، اسنان، اذن... سپس بپا خاست و در برابر عبدالملک به خاک افتاد و زمین را در برابر او بوسید. حضار گفتند ما بیش از او اطلاعی نداریم هرچه می خواهد به او بده. عبدالملک جایزه ای ارزشمند به وی داد و او را اکرام کرد.

صدای سقف

مردی به صاحب خانه گفت: چوبهای سقف خانه ات را اصلاح کن صدای شکستگی می دهد. صاحبخانه گفت: نترس، چوبها مشغول تسبیح هستند. مهمان گفت: می ترسم رقت قلب در آنها حاصل شود و سجده کنند.

حلال و پاکیزه

پیرزنی به همسرش گفت: شرم نمی کنی با داشتن حلال و پاکیزه، مرتکب فحشاء می شوی؟ شوهرش گفت: حلال، راست گفتی ولی پاکیزه محل تأمل است.

روزی

پادشاهی به وزیرش گفت: بهترین روزی خدا به بنده اش چیست؟ گفت: عقلی که با آن زندگی کند، پرسید اگر نبود؟ گفت: مالی که او را حفظ کند، پرسید اگر نبود؟ گفت: رعد و برقی که او را بسوزاند و بندگان و شهرهارا از دستش آسوده نماید.

وزیر خلیفه

گویند: هرگاه وزیر منصور، ابوایوب مرزبانی به حضور منصور می رسید چهره اش زرد می شد و بر خود می لرزید، و چون از حضورش بیرون می آمد رنگش باز می گشت. به او گفته شد تو با اینکه خیلی نزد امیر می روی چنین هستی؟ گفت: مَثَل من و مثل شما، مثل باز و خروس است که روزی باز به خروس گفت: حیوانی بی وفاتر از تو به صاحبش ندیده ام.

خروس گفت: چگونه بی وفاترم؟ باز گفت: تو تخم بودی که به دست صاحبت پرورش یافتی، ولی هر کدام به تو نزدیک شوند سروصدا می کنی و فرار می نمایی. ولی من با اینکه از کوهها شکار شده ام به خوراک کمی قناعت می کنم و شب به بی خوابی می گذرانم، برای صاحبم به شکار می روم، خروس گفت: دلیل تو ناکافی است، چرا که تو هرگز دو باز را در تاوه آتش ندیدی ولی من همیشه تاوه های پر خروس را بر آتش سوزان دیده ام.

مرگ برادر

گویند لقمان از سفر برگشت. در راه غلامش را دید. پرسید: پدرم چه شد؟ گفت: از دنیا رفت؛ لقمان گفت: صاحب اختیار کار خود شدم. پرسید: مادرم چه شد؟ گفت: از دنیا رفت؛ لقمان گفت: از اندوهم کاسته شد. گفت: همسرم چه شد؟ گفت: از دنیا رفت؛ لقمان گفت:

همسر دیگری برمی گزینم. پرسید: برادرم چه شد؟ گفت: از دنیا رفت؛ لقمان گفت: کمرم شکست.

مدت آبستنی

در مدت حاملگی مریم اختلاف شده است، ابن عباس نه ماه چون زنان دیگر، عطاء و ابوالعالیه و ضحاک هفت ماه، برخی دیگر هشت ماه و عده ای شش ماه و بعضی دیگر سه ساعت، و در روایتی از ابن عباس، یک ساعت را مطرح کرده اند.

دوست

سروده شده است: ادعای دوستی در راحتی بسیار است، دوست ها در سختی ها شناخته می شوند.

دعوی الاخاء علی الرّخاء کثیره

بل فی الشدائد تعرف الاخوان

آتش

آتش در عرب بر چهارده صنف است:

۱- آتش مزدلفه، آتشی که در مشعرالحرام روشن می کردند تا راه عرفه را بشناسند. گفته شده نخستین کسی که این آتش را برافروخت «قصی بن کلاب» بود.

۲- آتش استسقاء، در جاهلیت عرب پس از چند سال بی بارانی، گیاهان خشک را بر شاخ گاوها می گذاشتند و به بیابان میرفتند و بر کوه صعب العبوری آتش می افروختند و دعا و تضرع می کردند.

۳- آتش تحالف، جاهلان عرب هنگام برقرار عهد، آتش برمی افروختند و در آن نمک و کبریت می ریختند و می گفتند این آتش گواه سوگند ماست.

۴- آتش غدر، مردی که همسایه آزاری کرده در موسم حج در منی آتش می افروخت و می گفت این آتش آزاری است که فلان کس افروخته است.

۵- آتش سلامت، برای مسافری که به سلامت از سفر بازگشته می افروختند.

۶- آتش زائر و مسافر، اگر نمی خواستند مسافر برگردد آتش می افروختند و درخواست هلاکت وی می کردند.

۷- آتش حرب، آتشی که که بر بلندیها می افروختند تا همه از وقوع جنگ آگاه شوند.آن را ناراللاهیه نیز گویند.

۸- آتش شکار، آتشی که برای نابینا ساختن صید و آسانی شکار می افروختند.

۹- آتش شیر، آتشی که موقع ترس از حمله شیر می افروختند تا مانع حمله شیر شوند.

۱۰- آتش سلیم، آتشی که برای مار گزیده و شب بیداری او می افروختند.

۱۱- آتش سگ، آتشی که برای اینکه خود بیدار بمانند، برمی افروختند.

۱۲- آتش فدا، قبیله ای که در جنگ شکست می خورد، و مردمش اسیر می شدند، آتش می افروختند و زنها را شبانه تسلیم

دشمن می کردند.

۱۳- آتش نشانه، برای داغ کردن شتر و علامت گذاری وی می افروختند.

ص :۲۵۲

۱۴- آتش حرتین، آتشی که خالد بن سنان عبسی وارد آن شد و خدا آن را خاموش کرد و او به سلامت خارج گردید.

بخل و ترس

صفدی گوید: بخل و ترس، دو صفت مذموم در مردان و دو صفت پسندیده در زنان هستند، زن نترس از شوهر بی نیاز شود، و گاه کاری کند که شوهرش هلاک شود، و یا به کاری دست زند که نتیجه اش هلاکت شوهرش باشد، زیرا چه بسا قوه عقلانی در آن لحظه به یاری او نیاید تا او را از عاقبت کار زشتش سرزنش کند.

انتقام

در کتاب فرج بعد از شدت آمده است: شبی غریبی به قبرستان شهر رمله آمد و کسی را دید که نبش قبر می کند، وی با شمشیر دست نباش را برید و فرار کرد. شب بعد در همانجا مشاهده کرد دست بریده شده دستبند دارد، چون متوجه شد دست زنی را بریده به دنبال قطرات خون افتاد تا از خانه ی قاضی سر در آورد و چون تفحص کرد فهمید دست دختر قاضی را قطع کرده است. مدت ها با قاضی رفت و آمد کرد تا دختر را به عقد خود درآورد.

شبی دختر به قصد انتقام با کاردی تیز بر سینه شوهر نشست ولی پس از گفتگو شوهرش را سوگند داد که طلاقش دهد و رمله را ترک کند.

زن سخاوتمند

اگر زن سخاوتمند باشد هرچه در خانه هست می بخشد، و چه بسا بخشش نابجا کند و اموال شوهرش را به تباهی دهد. قرآن هم گفته است اموال خود را دست سفیهان ندهید، مراد از سفیهان زنان و کودکانی هستند که توان تشخیص خوب و بد را ندارند.

توقف آخر باب

شیخ عزالدین، عادتش چنین بود که هر وقت یکی از شاگردانش بابی از کتاب را تمام می کرد، دستور می داد هرچند یک سطر هم از باب بعدی بخواند، وی می گفت نمی خواهم از کسانی باشی که بر ابواب سفلگان (در خانه انسانهای بیهوده) توقف می نمایند.

کودک و دانش

مسعودی در شرح مقامات می نویسد: وقتی مهدی عباسی وارد بصره شد، ایاس بن معاویه که کودکی بیش نبود و پشت سر وی چهار صد تن از دانشمندان و اصحاب طیالسه بودند، را دید. مهدی به همراهان خود گفت، شیخی نیست بر آنها مقدم شود تا این کودک

مقدم شود؟ سپس مهدی به وی رو کرد و گفت: ای جوان چند سال داری؟ ایاس گفت: خدا عمر امیر را طولانی کند، به اندازه سن اسامهبن زید است، زمانی که رسول خدا او را فرمانده سپاهی کرد که ابوبکر و عمر در آن سپاه بودند. مهدی گفت: مقدم شو، آفرین بر تو.

دانش ایاس

ایاس نگاهش به سه زن افتاد که از چیزی ترسیدند و فریاد کشیدند. ایاس گفت: این زن آبستن و دیگری شیرده و سومی باکره است. علت را سؤال کردند. گفت: اولی موقع فریاد دست بر شکم خود گذاشت، دومی دست بر سینه هایش و سومی دست بر فرجش.

*

روزی ایاس چشمش به مرد غریبی افتاد. گفت: وی از مردم واسط و معلم کودکان است و غلام سیاهی از او فرار کرده است. چون پرس و جو کردند فهمیدند راست گفته است. از او پرسیدند چگونه متوجه شده است؟ ایاس گفت: هنگام راه رفتن به این سو و آن سو نگاه می کرد، فهمیدم غریبه است. بر لباسش گرد و خاک سرخ نشسته بود، فهمیدم از واسط است. چون به کودکان می گذشت، سلام می کرد و به بزرگان توجهی نداشت، فهمیدم معلم کودکان است. چون به سیاه چهره ای می رسید در او دقت می کرد، فهمیدم غلام سیاهش گم شده است.

جمله

هشت جمله ای که محل از اعراب دارند عبارتند از:

وصفیه، مانند: مررت برجل ابوه قائم.

حالیه، مانند: جاء زید یضحک.

خبریه، مانند: زید ابوه منطلق.

مضاف الیها، مانند: هذا یوم ینفع الصادقین صدقهم.

محکیه، مانند: قلت زید قائم.

جمله ای که عامل معلق از آن است، مانند: علمت ما زید منطلق و علمت لزید منطلق.

جمله شرط و جزا، مانند: ان قام زید قام عمروٌ.

هشت جمله ای که محلی از اعراب ندارند عبارتند از:

جمله صله، مانند: جاء زید الذی هو قائم.

مبتدء، مانند: زید قائمٌ.

ص: ۲۵۴

شرط و جواب، مانند: اذا قام زید قام عمرٌ.

جواب قسم، مانند: واللّه ان زیداً قائم.

مفسره، مانند: زید ضربته.

حشویه یا معترضه، مانند: بلغتها که بین اسم و خبر انّ فاصله شده است.

ان الثمانین و بلغتها قد احوجت سمعی الی الترجمان.

تحضیض، مانند: هذا زید ضربته.

وقف در آیه و مالی...

ابوعمر بن علا، می گفت وقتی این آیه را می خواندم وَ مٰا لِیَ لاٰ أَعْبُدُ الَّذِی فَطَرَنِی (۱)، حرکت یا در «مالی» را بر سکون آن ترجیح می دادم، چرا که سکون نوعی وقف است. وقتی این یا را ساکنه بخوانم مثل این است که از لاـ شروع کنم و معنی خراب می شود، لذا یا را حرکت می دادم تا از این وقف فرار کنم. این جمله از ابن عمرو در نهایت دقت و لطافت است.

شعر حقیقی

در تذکره الاولیاء جامی آمده است: مولانا شیرین محمد مشهور به مغربی مرید شیخ اسماعیل سیسی است که وی از اصحاب شیخ نورالدین عبدالرحمن اسفراینی است.

می گویند که در بعضی از سیاحات به دیار مغرب رسیده و آنجا به یکی از مشایخ که نسبت وی به شیخ بزرگوار شیخ محی الدین بن عربی است، رسیده است و خرقه پوشیده و با شیخ کمال خجندی معاصر بوده و مصاحبت می داشته. گویند در آن وقت که شیخ این مطلع گفته بوده است:

چشم اگر اینست و ابرو این و ناز و عشوه این

الوداع ای زهد و تقوا الفراق ای عقل و دین

چون به مولانا رسیده است، گفته که شیخ بسیار بزرگ است چرا شعری باید گفت که جز معنی مجازی محملی نداشته باشد. شیخ آن را شنیده از وی استدعای صحبت کرده خود بطبخ قیام نمود و مولانا نیز در آن خدمت موافقت کرده در آن اثناء شیخ آن مطلع را خوانده است و فرموده که چشم عین است پس می شاید که بلسان اشارت از عین قدیم که ذاتست به آن تعبیر کند و ابرو حاجب است می تواند بود که آن را اشارت به صفات که حاجب

١- ١) - يس، ٢٢.

ذاتست داند و خدمت مولانا تواضع نموده است و انصاف داده. (۱)

ترجمه

صلاح صفدی گوید: دو راه برای ترجمه وجود دارد، یکی راه یوحنابن البطریق، وناعمه الحمصی و... سبک اینان این است که اگر کسی بخواهد مثلا متن یونانی را به عربی ترجمه کند، هر کدام از واژه ها را با معانی مختلف آنها مورد دقت قرار داده و برابر همان کلمه می آورد وبه کلمه دیگری می پردازد تا جمله را به تمام به زبان مقصد برگرداند.

این نوع ترجمه را که تحت اللفظی گویند، به دو علت قابل پذیرش نیست: اول آنکه معادل همه ی کلمات پیدا نمی شود و لذا برخی واژه ها به همان صورت که بوده اند باقی می مانند. دوم آنکه ترکیباتی که در زبان مبدأ مثل شده اند و استعمال مجازی واژه ها که زیادند به دقت ترجمه نمی شوند.

طریق دوم سبک حنین بن اسحق و جوهری و... است. سبک این عده این است که جمله مبدأ را در ذهن تصور کرد. و به همان معانی که از آن فهمیده بر می گرداند. در این ترجمه ممکن است الفاظ عین عبارت مبدأ باشد یا نه.

این ترجمه از اولی بهتر است به همین خاطر کتابهای ترجمه شده حنین بن اسحق نیاز به تهذیب ندارد، مگر کتابهای او در ریاضیات که چون فن او نبوده تهذیب لازم دارد. اما اقلیدس و مجسطی و متوسطات را ثابت بن قره تهذیب کرده است.

سن قاضی

خطیب بغدادی در تاریخ می نویسد: یحیی بن اکتم در بیست سالگی قاضی بصره شد.

می گفتند سن وی کم است. از او می پرسیدند، سن قاضی باید چقدر باشد؟ می گفت: سن من از عتاب بن اسید که پیامبر او را روز فتح، قاضی مکه نمود، و از معاذ بن جبل که پیامبر او را قاضی یمن نمود، و کعب بن سوید که عمر او را قاضی بصره نمود، بیشتر است. او با پاسخهایش حجت را بر مخاطبانش تمام می کرد.

سن یا کمال

شاعری گفته است که عده ای گفتند مرا به خاطر پیری مقدم کنند. نفهمیدند، باید مرا به خاطر تقدمم، تقدیم کنند.

۱- ۱) - این پاراگراف در متن کشکول به زبان فارسی نگاشته شده و عیناً منتقل شده است.

قد قال قوم اعطه لقديمه

جهلوا و لكن اعطني لتقدمی

قياس

ابن حزم گوید: حنفیان معتقدند که مرام ابوحنیفه برتری حدیث ضعیف بر رأی و قیاس است.

صفدی گفته: اظهار نظر ابوحنیفه چون سخن خلیل بن احمد است که گفته است:

داستان من در دانش نحو مانند کسی است وارد منزلی شده و به معماری آگاه باشد و از آن ساختمان ایراد کند و یا محسنات آن را بگوید.

شافعی احتیاط می کرده و چنین می گفته که اگر این حدیث صحیح باشد، به آن معتقدم.

صفدی می گوید: وقتی فقیه از بیان علت حکمی بماند می گوید ما به آن معتقد هستیم.

مثلاً مالکی سگ را طاهر و شستن هفت باره ظرف آغشته به ولوغ سگ را لازم نمی داند.

حال اگر حدیثی بیاید که ظرف آغشته به ولوغ را باید هفت بار شست، ما از طرف خدا به آن متعبد هستیم. نحوی نیز وقتی از تعلیل حکمی عاجز شود می گوید عامل معنوی است، حکیم وقتی از تعلیل حکمی عاجز شود می گوید خاصیتش این است. مثلاً اگر از علت جذب آهن ربا بپرسی می گوید خاصیتش این است.

اقسام جر

جر بر سه قسم است. به حرف، به اضافه و به تبعیت، اصل در جر حروف سپس اضافه و سپس پیروی است. هر سه در بسمله وجود دارد، اسم مجرور به حرف جر است. اللّه مجرور به اضافه است. الرحمن مجرور به تبعیت است.

سنایی

گر امروز آتش شهوت بکشتی بیگمان رستی

و گر نه این تف آتش ترا هیزم کند فردا

چو علم آموختی از حرص آنگه ترس کاندر شب

چو دزدی با چراغ آید گزیده تر برد کالا

سخن کز روی دین گویی چه عبرانی چه سریانی

مکان کز بهر حق جویی چه جابلقا چه جابلسا

شهادت گفتن آن باشد که هم ز اول در آشامی

همه دریای هستی را بدان حرف نهنگ آسا

ص :۲۵۷

نبینی خار و خاشاکی در این ره چون بفراشی

کمر بست و بفرق استاد در حرف شهادت لا

عروس حضرت قرآن نقاب آنگه براندازد

که دارالملک ایمان را مجرد بینداز غوغا

عجب نبود گر از قرآن نصیبت نیست جز نقشی

که از خورشید جز گرمی نیاید چشم نابینا

نبینی طبع را طبعی چو کرد انصاف رخ پنهان

نیابی دیو را دیوی چو کرد اخلاص رو پیدا

چو علمت هست خدمت کن چو دانایان که زشت آمد

گرفته چینیان احرام و مکی خفته در بطحا

بحث ادبی

گاهی غیر عاقل به صفت عاقل، متصف می شود، و لذا با حروف معرب می گردد، مانند ...إِنِّی رَأَیْتُ أَحَدَ عَشَرَ کَوْکَباً وَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ رَأَیْتُهُمْ لِی ساجِدِینَ (۱)، چرا که وقتی نورهایی به سجود توصیف شده اند، با توجه به اینکه سجده وصف ذوی العقول است، اعراب ذوی العقول می گیرند.

هرقل و معاویه

هرقل قیصر روم نامه ای به معاویه نوشت و سؤالاتی به شرح زیر مطرح کرد.

شی چیست؟ لاشی کدام است؟ دینی که خدا غیر آن را نمی پذیرد کدام است؟ کلید نماز چیست؟ کشته بهشت چیست؟

نماز هر چیزی چگونه است؟ چهار موجود روح دار که در پشت پدران و رحم مادران نبوده اند کدامند؟ مرد بی پدر کیست؟ مرد بدون خویشاوند چه مردیست؟ گوری که صاحبش را همراه خود می برد کدامست، قوس و قزح چیست؟ کدام زمین یک بار آفتاب به آن تابید و پیش از آن و پس از آن آفتاب بر آن نتابیده بود؟ رونده ای که برای یک بار به حرکت آمد و پیش از آن و پس از آن حرکتی از آن مشاهده نشد، چیست؟ کدام درخت بدون آب سبز شد؟ چیزی که بدون روح است و نفس می کشد، چیست؟ امروز و دیروز و

۱- ۱) - یوسف، ۴.

فردا و پس فردا کدامست؟ برق و رعد و صدای آن چیست؟ محاق ماه چیست؟

نامه قیصر برای معاویه خوانده شد به او گفتند پاسخ این پرسشها در خور اطلاع تو نیست ممکن است پاسخ نابجایی بدهی در نتیجه از چشم قیصر بیفتی، نامه ای به عباس بنویس و از او تقاضا کن تا پاسخ قیصر را بدهد. معاویه چنین کرد و ابن عباس پاسخ سؤالات بدین شرح نگاشت:

شیء همانست که خدا فرموده مِنَ الْماءِ کُلَّ شَیْءٍ حَیٍّ . (۱) لا شیء دنیاست که آشکار می گردد و فانی می شود. دینی که خدا جز آن را نمی پذیرد لا اله الا اللّه محمد رسول اللّه است.

کلید نماز اللّه اکبر است. کشته بهشت لا حول و لا قوه الا باللّه العلی العظیم است. نماز هر چیز سبحان الله و بحمده است. چهار موجود روح دار که در پشت پدران و رحم مادران نبوده اند آدم، حوا، عصای موسی، قوچ فدایی اسماعیل است. مرد بی پدر مسیح است. مرد بی خویشاوند آدم است. قبری که با صاحبش حرکت کرد ماهی یونس بود. قوس و قزح وسیله ی امان خدا از غرق شدن بندگان است، زمینی که خورشید بر آن تابید، رود نیل بود که برای بنی اسرائیل شکافته شد. رونده ای که حرکت کرد، کوه طور سیناست. فاصله این کوه تا ارض مقدسه چهار شب راه بود. از آن پس که بنی اسرائیل سر به عصیان برآوردند خدای متعال کوه طور را مانند پرنده ای بالای سر آنها به پرواز درآورد و منادی ندا کرد اگر تورات را پذیرفتید این بلا را از شما برطرف می سازم و در غیر این صورت بر روی سر شما خواهم انداخت، یهودیان ترسیدند و تورات را پذیرفتند و خدا کوه را بجای خود برگردانید. درختی که بدون آب روئید، درخت کدو بود که خدا آن را برای یونس خلق نمود. بی روحی که نفس می کشد صبح است وَ الصُّبْحِ إِذا تَنَفَّسَ. (۲) امروز عمل است، دیروز مثل است، فردا اجل است، پس فردا آرزو و امل است. برق تازیانه هایی است که فرشتگان در اختیار دارند و به ابرهامی زنند و صدای آن همان زجریست که در آنها بوجود می آید. محاق در ماه را خدا چنین فرموده وَ جَعَلْنَا اللَّیْلَ وَ النَّهارَ آیَتَیْنِ فَمَحَوْنا آیَهَ اللَّیْلِ وَ جَعَلْنا آیَهَ النَّهارِ مُبْصِرَهً (۳)، و هرگاه محاق وجود نداشت شب از روز و روز از شب امتیاز داده نمی شد.

ص: ۲۵۹

۱- ۱) - انبیاء، ۳۰.

۲- ۲) - تکویر، ۱۸.

۳- ۳) - اسراء، ۱۲.

دانش و معرفت

شریف جرجانی در حاشیه شرح مطالع در باب معنای دانش و معرفت می نویسد: دو معنای دیگر برای علم و معرفت شده که در کتاب به آنها اشاره شده است. اول آنکه: معرفت بر ادراک پس از جهل گفته می شود. و دوم آنکه: معرفت بر ادراک آخرین از دو ادراک گفته می شود که هر دو از چیزی واحد ادراک شده اند و بین آنها غفلتی ایجاد شده و عدم فاصله شده است. و البته این دو قید در دانش لحاظ نشده است به همین علت است که خدا را عالم گویند و عارف نمی گویند.

محقق دوانی در این باره گوید: معنای دیگری که راغب و دیگران مطرح کرده اند آن است که: معرفت علم به شی از سوی آثار آن است. مانند اینکه از عرف به معنای رائحه و بوی اخذ شده باشد مثلاً می گوید: استشممت بهذاالمعنی .

انوری

هست در دیده من خوبتر از روی سپید

روی حرفی که به نوک قلمت گشته سیاه

عزم من بنده چنانست که تا آخر عمر

دارم از بهر شرف خط شریف تو نگاه

عشق

نویسنده ریحان و ریعان می نویسد: آغاز عشق، هوا است، سپس علاقه، سپس امتناع سپس وجد، و پس از آن عشق، و سپس شغف که به معنای مالامال شدن قلب از عشق و سوختن قلب از عشق با لذتی حاصل شدنی و نهایت محبت است. برخی عشق را از جمله انواع مالیخولیا دانسته اند.

اشاره

مبرد در حضور عده ای غلامش را احضار کرد و به او گفت: برو اگر دیدی چیزی نگو و اگر ندیدی به او بگو، غلام رفت و بازگشت و گفت: او را ندیدم او را گفتم پس آمد و نیامد.

حضار از پیام و جواب پرسیدند، غلام گفت: مبرد از من خواست نزد غلامی بروم اگر مولایش را دیدم حرف نزنم و اگر مولایش را ندیدم به او بگویم مبرد تو را می خواهد. من نزد آن غلام رفتم، مولایش نبود، لذا او را خواستم تا نزد مبرد برود، ولی از قضا مولایش آمد و خودش نیامد.

شب قدر

ابن حزم در ذیل بحث اجماع می نویسد: دانشمندان در حقانیت شب قدر تردیدی ندارند.

و معتقدند شب قدر در سال منحصر در یک شب است. ولی در زمان آن اختلاف کرده اند.

برخی گفته اند شبهای فرد دهه آخر است. ابن عباس بیست و هفتم را گفته، چرا که لیله القدر از نه حرف ترکیب یافته و سه بار در سوره قدر تکرار شده است و حاصل این دو عدد بیست و هفت می شود.

ابن مسعود می گوید: شب قدر در تمام سال است و منحصر به ماه رمضان نیست. کسی که یک سال تمام را به قیام بگذراند ادراک شب قدر نموده است.

برخی گفته اند شب قدر به خاطر نزول قرآن است و پس از ارتحال پیامبر از میان رفته است.

کسانی که معتقدند شب قدر در ماه رمضان است، در تعیین زمان آن هشت قول دارند.

۱- ابن زرین: شب اول ماه

۲- حسن بصری: هفدهم ماه

۳- انس: نوزدهم ماه

۴- محمد بن اسحق: بیست و یکم ماه

۵- ابن عباس: بیست و هفتم ماه

۶- آبی: بیست و سوم

۷- ابن مسعود: بیست و چهارم

۸- ابوذر: بیست و پنجم

کسی که لیلهالقدر را در مجموع سال بداند، فتوای او موجب می شود اگر کسی به زنش بگوید: انت طالق لیله القدر در صورتی زنش مطلقه می شود که یکسال کامل بگذرد، چرا که نکاح امر یقینی است و فقط با یک امر یقینی از بین می رود، و اینکه گفته شود لیلهالقدر در ماه رمضان است، یک امر احتمالی است و نکاحِ یقینی با امر احتمالی نقض نمی شود.

البته در صحت این فتوی قدری تأمل لازم است؛ چون احادیث صحیحه به خبر واحد موجب عمل می شود در حالی که علم آور نیست.

در اینکه چرا شب قدر را قدر نامیده اند؟ وجوهی گفته شده است:

عطا و ابن عباس گفته اند: امور واحکام افراد در آن شب مقدر می شود، برخی گفته اند: قدر به معنای تنگی است. آن شب را

قدر گفته اند، چون زمین برای پذیرایی تنگ می شود.

برخی گفته اند: قدر به معنای مرتبه است، آنکه شب قدر را عبادت کند، مرتبه ای ویژه نزد

ص :۲۶۱

خدا می یابد.

و البته همه اعتقاد دارند در آن شب کتاب ارزشمندی نازل شده است .

صفدی در شرح لامیه المعجم گوید: مقدرات در شب قدر تعیین نمی شود چرا که مقدرات پیش از آفرینش آسمان و زمین معین شده اند. مراد از شب قدر آن است که مقدرات در آن شب اظهار می شوند.

انوری

بسا منکر که آمد تیغ در مشت

مرا زد تیغ و شمع خویش را کشت

بسا دانا که از من گشت خاموش

درازیش از زبان آمد سوی گوش

من از دامن چو دریا ریخته در

گریبانم ز سنگ طفلها پر

ابوتراب

مردی سنی مقداری گندم کهنه برای یک شیعی فرستاد. شیعی گندم را عودت داد و مقداری گندم تازه مخلوط با خاک برای وی فرستاد، وی پذیرفت و این دو شعر را برای او ارسال نمود. به جای گندم ما، گندمی برای ما فرستادی، ما گندم کهنه خود را کنار گذاشتیم و گندم تازه تر آلوده به خاک را پذیرفتیم یعنی ابوترابی شدیم.

بعثت لنا بذاک البریره

رجاء للجزیل من الثواب

رفضناه عتیقاً وارتضینا

به اذا جاء و هو ابوتراب

ستم

علی علیه السلام می فرماید: روز ستمدیده بر ستمگر، شدیدتر است از روز ستمگر بر ستمدیده.

*

یکی از سلاطین گفته است: من حیا می کنم از اینکه ستم نمایم به کسی که دادخواهی جز خدا ندارد.

*

یکی از صوفیان بر کسی گذشت که به فرمان حجاج بر چوبه دار بود، گفت: خدایا بردباری تو نسبت به ظالمان پرضررتر است نسبت به بردباری تو در باره ی مظلومان. شب در خواب قیامت را دید که خودش در بهشت است و همان به دار آویخته در عالی ترین مراتب بهشت جای گرفته است. در همان حال منادی ندا کرد: حلمی که نسبت به ظالمان دارم، مظلومان را در درجات برترین بهشت قرار می دهد.

ص :۲۶۲

تأثیر پند

احمد بن طولون پیش از عدالت ورزی، ستمکار بود، و فریاد مردم از ظلم او بلند بود.

مردم نزد نفیسه آمدند و از احمد گلایه کردند. نفیسه پرسید: احمد چه زمان بر اسب سوار می شود؟ گفتند: فردا. نامه ای نوشت و سر راه احمد قرار گرفت و او را صدا زد. احمد او را شناخت و به احترامش ایستاد، نامه اش گرفت و خواند.

وی نوشته بود: مردم را مالک شده و امیر کردید و مسلط شدید و ستم کردید، روزی را بر آنها بستید، می دانید تیرهای سحرگاهان نافذ است مخصوصاً اگر از درون مردمی برآید که شما آن را به درد آورده اید و از ترکش بدنهایی کشیده شود که شما برهنه کرده اید؛ هر کار خواهید انجام دهید، ما در برابر شما شکیبا هستیم؛ هرچه خواهید ستم کنید، ما در برابر ستم شما پناه گاهی داریم؛ هرچه خواهید ظلم کنید، ما ظلم پذیریم. احمد از تأثیر این نامه همان لحظه ستم را کنار گذاشت و دادگری را پیشه ساخت.

داروی قلب

ابراهیم خواص گوید: داروی قلب پنج چیز است. خواندن قرآن با تأمل، شکم خالی، شب زنده داری، ناله ی سحر، همنشینی با خوبان.

ختم قرآن

شیخ نوری در الاذکار می نویسد: عادت گذشتگان در ختم قرآن گوناگون بوده است، برخی هر ده شب، عده ای هر سه شب، گروهی هر شب، و بعضی در شبانه روز دو ختم و حتی دسته ای در شبانه روز هشت بار قرآن را ختم می کردند؛ چهار ختم روز و چهارختم شب.

ستم

حکیمی می گوید: ستم طبیعی است و دو عامل ممکن است مانع آن شود، نخست دین چون ترس از قیامت و دوم سیاست چون ترس از شمشیر.

احیا کننده دین

طیبی در کتاب مشکواه به واسطه ابوهریره از رسول خدا صلی الله علیه و آله آورده است که: خداوند برای احیاء دین در هر صد سال کسی را برمی انگیزد تا امور دینی را سامان بخشد. ابوداود نیز این حدیث را نقل کرده است.

مؤلف جامع الاصول گفته است: دانشمندان هر کدام حدیث را به شکلی تاویل کرده اند.

بهتر آن است که عنوان کلی حدیث لحاظ شود و مصادیق طرح نگردد. چرا که مردم از وجود

فقهاء، سلاطین، محدثان، قاریان، واعظان و زاهدان بهره می برند. شهریاران امور سیاسی را قاریان و محدثان علوم مربوط به قرآن و حدیث را که اصول شرع هستند، واعظان و زاهدان، پند و اندرز مردم را عهده دارند.

بنابراین، در سده اول از خلفا عمر ابن عبدالعزیز، از فقهاء محمد بن علی باقر علیهما السلام و قاسم ابن محمد ابن ابی بکر و سالم بن عبداللّه عمر و حسن بصری و محمد ابن سیرین و دیگران، از قاریان عبداللّه ابن کثیر، از محدثان شهاب زهری و دیگران که از تابعان و تابع تابعان می باشند.

در سده دوم از خلفا مأمون، از فقها شافعی و احمد بن حنبل که البته در آن زمان هنوز مشهور نشده بود و لؤلؤی از یاران ابوحنیفه و اشهب از یاران مالک و از امامیه علی بن موسی الرضا علیه السلام و از قاریان یعقوب حضرمی و از محدثان یحیی بن معاذ و از زاهدان کرخی می باشند.

در سده سوم از خلفا المقتدر بالله، از فقها ابوالعباس بن شریح شافعی و ابوجعفر طحاوی حنفی و ابن جلال حنبلی و ابوجعفر رازی امامی، از متکلمان ابوالحسن اشعری، از قاریان احمد بن موسی بن مجاهد، از محدثان ابوعبد الرحمن نسایی می باشند.

در سده چهارم از خلفا القادر بالله، از فقها ابوحامد اسفراینی شافعی و ابوبکر خوارزمی حنفی و ابومحمد عبد الوهاب مالکی و ابوعبداللّه حسین حنبلی و مرتضی طرطوسی برادر وضاح شاعر و از متکلمان قاضی ابوبکر باقلانی و ابن فوزک و از محدثان حکم بن نسفی و از قاریان ابوالحسن جهامی و از زاهدان ابوبکر دینوری می باشند.

در سده پنجم از خلفا المستظهر بالله، از فقها ابوحامد غزالی شافعی و قاضی محمد بن مروزی حنفی و ابوالحسن راغوی حنبلی، از محدثان رزین بن عبدری و از قاریان ابوالفداء قلانسی می باشند.

اینان افراد سرشناس زمانه بوده اند و البته مراد از هر قرن این است که قرن گذشته را گذرانده و در آغاز قرن بعد زنده بوده باشند. (۱)

۱- ۱) - مصنف خود دچار همان تأویلات شده که می خواست از آن فرار کند. بررسی تحولات تاریخی اینقدر آسان نیست که بتوان به سادگی مجددین هر قرن را شناسایی کرد. پس ناچارم بگویم ایشان تصورات خود را ترسیم کرده است.

محکمه جنیان

در رساله ای از صـفی الدین عبدالرحمن از برهان الدین موصـلی که از دانشمندان است، نقل شده است که: از مصر عازم مکه شـدیم. در راه منزل کردیم، مار عظیمی به قافله حمله کرد. پسـر عمویم پیش قـدم شـد و آن مار را کشت، پس از کشـتن مار، پسر عمویم دچار موجوداتی شد که دیده نمی شدند، کشان کشان وی را بردند و تلاش اهل قافله بی ثمر شد.

روز حرکت فرا رسید و همان روز پسر عمویم ظاهر شد و کاروان همه از او استقبال کردند.

گفت: جنیان مرا بردنـد و از هر سو به من هجوم آوردنـد، عده ای می گفتند: پدر ما را کشتی، برخی می گفتند پسـر عموی ما را کشتی و... مردی سـر رسـید و گفت: حاکم بین شما و من شرع پیامبر اسلام باشد. محکمه ای تشکیل شد، قاضی محکمه از آنـان که مرا در بنـد کرده بودنـد دلیـل خواست. من نیز جریـان قـافله و حمله مـار را گفتم. حـاکم گفت: من از پیـامبر شـنیدم هرکس از زی خود خارج و به زی دیگری درآید خونش هدر است و دیه ندارد. او را آزاد کنید و به محل خودش برگردانید. آنان مرا به اینجا آوردند. این داستان من بود.

عشق

شیـخ الرییس می گویـد: عشـق در همـه ی موجـودات از مجردات، فلکیـات، عنصـریات، معـدنیات و حیوانـات وجـود دارد. دانشـمندان ریاضـیات نیز اعتقاد دارنـد که در اعداد متحابه نوعی عشق وجود دارد، آنان به اقلیدس متعرض شده که وی به این عشق پی نبرده است.

اعداد متحابه دویست و بیست است که مجموع عدد اجزاء آن، بیشتر از خود آنست، در جمع اعداد آنها، عدد دویست و هشتاد و چهار بدست می آید. مجموع اعداد دویست و هشـتاد و چهار از خودش کمتر است. مثلاً اگر نصف و ربع و خمس و عشر و نصف عشر عدد ۲۲۰ که حاصل آنها به عدد صـحیح (۱۱۰ – ۵۵ – ۴۴ – ۲۲ – ۱۱) را بـا هم جمع کنیم حاصل آنها ۲۴۲ می شود که با جمع مقسوم علیه که عـدد ۴۲ می باشد (جمع اعداد ۲۰ – ۱۰ – ۵ – ۴ – ۲ – ۱) عدد ۲۸۴ بدست می آید پس بین ۲۸۴ و ۲۲۰ نوعی از عشق وجود دارد.

محمود غزنوی

زنخت گر گرفتم اندر دست

خون من ریختی و عذرم هست

زانکه هنگام رگ زدن شرط است

گوی سیمین گرفتن اندر دست

عشق

جنید می گوید: عشق الفتی رحمانی و الهامی شوقانی است که خدا این دو حقیقت را

ص: ۲۶۵

برای هر موجودی که روح دارد لازم شمرده است، تا لـذتی وصف ناپذیر که جز از الفت بدست نیاید، حاصل شود. این الفت در نفس آدمی موجود و مراتب آن نزد اربابش محفوظ است.

پس کسی نیست مگر اینکه به قدر طبقه خود در آفرینش عاشق است به همین جهت است که برترین مراتب دنیوی، مرتبه زاهدان است که با نگاه به زخارف دنیوی از آن فاصله گرفته اند، و به حکایتی که از آن جز حرفی نشنیده اند، توجه کامل دارند.

ستایش مؤثر

مسلم بن ولید در ستایش ابن مزید شیبانی گفت: او همواره زره پوشیده و هرگز از بوی خوش برنمی گیرد و سرمه به چشم نمی کشد.

تراه فی الامن فی درع مضاعفه

لا یؤمن الدهران یدع علی عجل

لا یعبق الطیب خدیه و مفرقه

و لا یمسح عینیه من الکحل

هارون الرشید این دو بیت را شنید، ابن مزید را به حضور خواست. ابن مزید لباس رنگارنگ به تن داشت. هارون به او گفت: سراینده را تکذیب کردی. ابن مزید جامه را کنار زد و زره را به او نشان داد. هارون پنجاه هزار دینار به ابن مزید و همین مقدار به مسلم عطا کرد.

ابن مزید می گفت: پسر ولید تا آخر عمر عطر را از من دور کرد، و وی با اینکه عطر و سرمه چشم را دوست می داشت، ولی کسی او را با این زینتها ندید.

کلمات و حروف قرآن

قرآن کریم حاوی ۷۶۴۴۰ کلمه و ۷۲۲۳۳۲ حرف است. تعداد هر کدام از حروف الفبا در قرآن به قرار زیر است:

الف ۴۰۷۹۲، باء ۱۱۴۰، تاء ۱۲۹۹، ثاء ۱۲۹۱، جیم ۳۲۹۳، حاء ۱۱۷۹، خاء ۲۴۱۹، دال ۴۳۹۸، ذال ۴۸۴۰، راء ۱۰۹۰۳، زاء ۹۵۸۳، سین ۴۵۹۱، شین ۲۵۱۳۳، صاد ۱۲۸۴، ضاد ۱۲۰۰، طاء ۸۴۰، ظاء ۹۳۲۰، عین ۱۰۲۰، غین ۷۴۹۹، فاء ۲۵۰۰، قاف ۵۲۴۰، کاف ۲۲۰۰۰، لام ۲۶۵۹۱، میم ۲۰۵۶۰، نون ۲۰۳۶، واو ۱۳۷۰۰، هاء ۷۰۰، یاء ۵۰۲.

این ارقام مطابق شمارش سلطان قراء بدین قرار است:

حروف قرآن کریم ۲۹۹۵۱۲ حرف است. تعداد هر کدام از حروف الفبا در قرآن به قرار زیر است:

الف ۴۸۸۹۲، باء ۱۲۴۲۸، تاء ۲۴۰۰، ثاء ۱۴۵۴، جیم ۴۰۴۱، حاء ۴۱۳۰، خاء ۲۵۰۵، دال ۵۶۹۳، ذال ۴۷۰۹، راء ۲۲۴۳، زاء ۳۶۸۰، سین ۵۷۰۰، شین ۲۱۱۵، صاد ۲۶۸۰، ضاد

ص: ۲۶۶

۲۰۳۷، طاء ۲۲۷۰، ظاء ۸۴۲، عین ۹۴۱۷، غین۱۲۱۷، فاء ۸۱۱۲، قاف ۶۳۱۳، کاف ۱۰۵۲۲، لام ۳۳۸۰۰، میم ۲۶۹۰۰، نون ۲۶۰۵۵، واو ۲۵۵۷۰، هاء ۱۸۰۷۰، یاء ۲۵۷۱۹.

کم لطفی به شعر شاعر

ابن اثیر در کتاب مثل السائر شعر زیر را از ابونواس نقل کرده است که:

اقمنا بها یوما و یوما و ثالثا

و یوما له یوم الترحل خامس

ابن اثیر خود می گوید: مراد شاعر این است که چهار روز اقامت کرده است و اضافه کرده که ابونواس شعر ضعیفی سروده است.

صفدی می گوید: ابونواس برتر از آن است که بی خود چیزی بسراید، مراد وی این است که مدت اقامت هفت روز بوده است، چه اینکه ثالثاً یعنی سومین روز که به ضمیمه دو روز قبل، پنج روز می شود، و روز بعد و روزی که کوچ کرده جمعاً هفت روز خواهد شد، اگر ابن اثیر دقت بیشتری می کرد، به این معنا می رسید.

اسامی ماه های سال

عرب برای اسامی ماه های سال اسم های دیگری نیز آورده است مانند: محرم (مؤتمر)، صفر (ناجر) ربیع الاول (خوان)، ربیع الثانی (وبصان)، جمادی الاول (الحنین)، جمادی الآخر (رنی)، رجب (اصم)، شعبان (عاذل)، رمضان (ناتق)، شوال (وعل) یا (اغل)، ذی القعده (هواعا) یا (ورنه) ذی الحجه (برکا).

اسماعیل بن عباد این نامها را به شعر در آورده است اردت شهور العرب فی جاهلیه فخذها علی سرد المحرم تشترک فمؤتمر یاتی و من بعدها ناجر و خوان مع وبصان تجمع فی شرک حنین و رنی والاصم و عاذل و ناتق مع وعل و هواع و ورنه مع برک

حجاب شراب

نزد هارون رشید شعر ابونواس قرائت شد که می گوید: مرا به آن شرابی سرگرم نما که در رحم چادر پیری به خود پوشانیده است.

فاسقنی البکر التی اعتجرت

بخمار الشیب فی الرحم

هارون پرسید شعر از کیست و لباس پیری چیست؟ یکی از حضار مجلس گفت: وقتی شراب در خم ریخته شود، کف سفیدی روی آن می گیرد. نظر ابونواس به آن بوده است.

اصمعی نیز حضور داشت، گفت: ابوعلی مقامش برتر از آن است که شعری بسراید و لطافتی

در آن نباشد، خودش را بحضور بخوان و معنای شعر را از او بپرس. رشید دستور داد ابونواس را آوردند، وی گفت: نخستین بار که خوشه انگور را در خمره می اندازند، چیزی شبیه به پنبه اطراف آن را می گیرد. اصمعی گفت: نگفتم، نظر ابونواس به چیزی دقیق تر از آن است که گفته شد.

تفسیر آیه مهد

در تفسیر آیه كَيْفَ نُكَلِّمُ مَنْ كانَ فِي الْمَهْدِ صَبِيًّا (۱)، ابن انبازی در اسرار العربیه گفته است:

کان تامه است و صبیاً حال و منصوب است. اگر کان ناقصه باشد، مختص به مسیح نمی شود چه اینکه هرکه در گهواره باشد کودک است، علاوه اینکه سخن گفتن کودکی پیش از عیسی هم شگفت آور نیست.

ابوالبقاء گفته است کان زائده است. یعنی کیف نکلم من هو فی المهد صبیا ، صبیا نیز حال از ضمیر جار و مجرور است و ضمیر منفصل مقدر، متصل به کان است.

نیز گفته شده است که ضمیری در آن مستتر نیست و لذا تقدیر هم ندارد. «من» ظرف صله است. عده ای دیگر گفته اند مانند «کان اللّه غفوراً رحیما» است و زائده نیست. بعضی هم آن را به معنای صار گرفته اند.

فال بد

از جمله فالهای بد، چیزی است که برای جریر در درگاه عبدالملک پیش آمد.

جریر وقتی در خواندن شعر به این مصرع رسید اتصحو ام فؤادك غير صاح؟ عبدالملك آن را به فال بد گرفت و گفت: ای پسر فاحشه، دل تو چنین است. نیز وقتی به این مصرع رسید که (ما بال عينيك منها الماء ينكب) و در چشم عبدالملك بیماری بود که دائماً از آن اشك می آمد، پرسید مراد تو از این پرسش چیست؟ و او را اخراج کرد.

برمکیان

وقتی جعفر برمکی به کاخ جدید خود وارد شد، ابونواس قصیده ای سرود و در پایان آن گفت: درود بر دنیا آنگاه که برمکیان را از دست داده باشید.

جعفر این شعر را به فال بد گرفت و گفت: ما را به مرگ تعزیت گفته است. خیلی نگذشت که هارون الرشید، برمکیان را از بین برد.

۱- ۱) - مریم، ۲۹.

گویند: ابونواس به خاطر ناراحت بودنش از جعفر، این شعر را مخصوصاً به عنوان فال بد سروده است.

بخل

نکوهیده ترین شعر عرب، شعر اخطل است که گفته است: بعضـی وقتی مهمانشان از دور آشکار می شود و سگ آنها پارس می کند، به مادرش می گوید برو بر آتش ادرار کن؛ وی به خاطر بخل فرجش را تنگ گرفته تا بیش از اندازه ی خاموش کردن آتش بول نریزد.

قوم اذا استنج الاضیاف کلبهم

قالوا لامهم بولی علی النار

فضیقت فرجها بخلا ببولتها

و لم تبل لهم الا بمقدار

صفدی گوید: شعر اخطل چند عیب دارد، از جمله:

۱- آنان به مهمان چیزی نمی دهند تا اینکه سگ پارس کند و به همین پارس اکتفا کنند.

۲- آتش آنها اینقدر کم است که با اندک ادرار خاموش شود.

۳- خدمتکاری جز مادرشان ندارند.

۴- خودشان توان انجام این کار را ندارند و به مادرشان می گویند.

۵- عاق مادرند چون مادر را به خدمت گرفته اند.

۶- بی ادبند چون به مادرشان چنین دستوری داده اند.

۷- دوست دارند مادرشان، بر آتش فروزان قرار گیرد.

۸- ترسو هستند چون با کمترین صدا بیدارند.

۹- مردمی پست هستند که از بوی ادرار بر آتش ناراحت نمی شوند.

۱۰- به مادرشان می گویند به اندازه خاموش کردن آتش ادرار کن و بقیه را نگه دار، نمی دانند وی به حبس البول گرفتار می شود.

۱۱- بخل آنها به حدی است که به جای خاموش کردن آتش با آب، با ادرار خاموش می کنند.

۱۲- با مجوسی دشمنی می ورزند چه اینکه آنان آتش می پرستند و این ها بول بر آتش می ریزند.

آیه نفاد

در باره ی آیه وَ لَوْ أَنَّ مٰا فِی الْأَرْضِ مِنْ شَجَرَهٍ أَقْلاٰمٌ وَ الْبَحْرُ یَمُدُّهُ مِنْ بَعْدِهِ سَبْعَهُ أَبْحُرٍ مٰا

ص :۲۶۹

نَفِدَتْ کَلِمَاتُ اللّهِ... [(۱)]، شیخ شهاب الدین احمد بن ادریس قرافی می گوید: لو اگر بر دو چیز اثباتی داخل شود، هر دو منفی خواهد شد، و اگر بر دو جمله نفی وارد شود، هر دو ثبوتی می گردد. نتیجه این کلام این است که باید کلمات اللّه پایان پذیرد، در حالی که چنین نیست. نظر این آیه حدیث پیامبر است که فرموده است:

نعم العبد صهیب لولم یخف اللّه لم یعصه. مطابق آنچه گفته شد معنای حدیث این است که خوف از خدا موجب عصیان است.

در حالی که چنین نیست.

ابن عصفور می گوید: لو در حدیث به معنای ال است و برای مطلق شرط آمده است، شمس الدین خسروشاهی نیز گوید: لو در اصل لغت برای ربط است و عرفاً به آنچه گذشت مشهور شده است و حدیث به معنای لغوی لو باید حمل شود.

شیخ عزالدین بن عبدالسلام می گوید: گاهی یک چیز، دو علت دارد، و با نبود یکی، آن چیز معدوم نمی شود. اینجا نیز مردم عصیان نمی کنند چون می ترسند، وقتی خوف نباشد، عصیان می آید، و پیامبر فرموده است که دو چیز در صهب جمع شده و مانع معصیت او شده است. خوف و اجلال.

برخی پاسخ داده اند که جواب لو حذف شده است (لم لو یخف اللّه عصمه اللّه).

آنچه من به آن معتقدم این است که لو برای ربط دو چیز می آید، ولی گاهی برای قطع ربط نیز استعمال شده است مثلاً می گویی لو لم یکن زید عالما لاـکرم لشجاعته ، این کلام جواب پرسش سائل است که می پرسد وقتی عالم نیست اکرام نمی شود؟ شما بین عدم علم و عدم اکرام که تصور ربط وجود داشته، قطع کرده ای، نه اینکه بین عدم علم و اکرام ربط ایجاد کنی.

در این حدیث و آیه نیز مسئله همین است. چون غالباً عدم عصیان با خوف مرتبط است.

پیامبر این ارتباط را قطع کرده و می فرماید اگر نترسد باز هم عصیان نمی کند، و چون نزد مردم غالباً اگر درختها قطع شوند و دریاها مرکب گردند و همه چیز نوشته شود اینها تمام می شوند. خدا این ارتباط را قطع کرده و می فرماید کلمات خدا تمام نمی شود.

مانع گناه

علی بن بسام بغدادی می گوید: دایی من غلام زیبایی داشت، شبی در منزل دایی

۱- ۱) - لقمان، ۲۷.

خوابیـده بودم، نیمه شب سـراغ غلام رفتم، عقربی پایم را گزیـد. گفتم: آه، دایی بلنـد شـد، گفت: چرا به اینجا آمـدی؟ گفتم: خواستم ادرار کنم، دایی گفت، آری می خواستی در دبر غلام من ادرار کنی!

دنیا، جوان و پیر

گوینـد دنیـا جوان و پیر است، یعنی دنیا از نظر خودش و از حیث تعلق آن به دیگران جوان و پیر است. دنیا از حیث خودش، تا زمـان ابراهیم خلیـل جوان و تـا زمان بعثت پیامبر اسـلام میانسال و پس از آن پیر است. و دنیا از حیث تعلقش به چیزهای دیگر که البته معنـای مجازی است، نسبت به آغاز هر ملتی جوان و نسبت به پایان آن امت، پیر است. بلکه نسبت به آغاز حیات هر شخص جوان و نسبت به پایان عمر هرکس پیر است.

رمضان در واوها

از مثلهای عربی این است که رمضان در واوها قرار گرفته است. مرادشان این است که رمضان از بیست روز بیشتر است و عـدد آن با واو عطف می شود احد و عشرون، یا بیست و یک...

نیز مثل دیگر این است که وقع الشهر فی الانین ، یعنی ماه در ناله افتاد. مرادشان از روز بیستم به بعد است که می گویند احد و عشرین، ثانی و عشرین، همین صدای انین شنیده می شود.

جمع دست

صفدی گوید: ایدی جمع ید و به معنای نعت است، برخی از دانشـمندان که از حقیقت وضع لغوی بی خبرند جمع ید را که به معنای دست است، ایادی دانسته اند. اکثر مردم هم این جمع غلط را به کار می برند و در نامه ها می نویسند مثلاً الملوک یقبل الایادی الکریمه؛ در حالی که باید بنویسند: الملوک یقبل الایدی الکریمه.

پیری

از پیرمردی عرب پرسـیدند، چگونه ای و پیری بر تو چگونه می گـذرد؟ گفت: خوراک و همخوابی که دو چیز ارزنـده بود از من گرفته شد، سرفه و ظرطه که دو چیز ناپسند است برایم باقی مانده است.

واضع شطرنج

غالبا مردم در اینکه چه کسی شطرنج را وضع کرده اشتباه می کنند و واضع را ابوبکر

محمد بن یحیی بن صول تکین می دانند در حالی که صحیح آن است که واضع شطرنج صصه بن داهر هندی است.

صفدی گوید: اردشیر بابکان، نخستین پادشاه ساسانی نرد را وضع کرد وآن را نردشیر گفت، و آن را مثالی برای دنیا واهل آن قرار داد. صفحه نرد را دوازده خانه به اندازه ماه های سال نمود و سی مهره را به اندازه روزهای هر ماه قرار داد. فصوص را مانند افلاک و انداختن آن را مانند تغیرات و دوران ها و نقطه های آن را به تعداد ستارگان تعیین کرد. هر دو روی آن را هفت معین نمود، به این صورت که شش در برابر یک و پنج در برابر دو و چهار در برابر سه قرار داد. بازی کنندگان را به حکم قضا و قدر غالبا مغلوب و گاهی غالب قرارداد.

آرزوی عاشق

از عاشقی پرسیدند آرزوی تو چیست؟ گفت: چشم رقیبان و زبان بد گویان و جگر حسودان.

دنیای لذیذ

از عربی پرسیدند: لذت بخش ترین دنیا چیست؟ گفت: شوخی با محبوب و دوری از رقیب.

نفس

محقق گوید: نفس، جوهری روحانی است، جسم و جسمانی نبوده، نه داخل بدن و نه خارج از آن است. علاقه آن به جسم چون علاقه عاشق به معشوق است. همین نظریه دیدگاه غزالی در برخی کتاب های اوست.

روح و جسم

امام امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده است: روح در جسم چون معنی در لفظ است. صفدی گوید:

مثالی زیباتر از این ندیدم، از یکی از متکلمین از روح و نفس سؤال شد. گفت: روح باد است و نفس همان نَفَس است. پرسید: پس انسانی که نفس می کشد، نَفَس وی خارج می شود؛ و چون باد معده اش خارج شود، روح او به در آید، مجلس به خنده آمد.

کنیزها

رشید از جعفر در باره ی کنیزانش پرسید. جعفر گفت: شب پیش دو کنیز که یکی اهل مکه و دیگری مدینه بود مرا می مالیدند، من خودم را به خواب زدم، کنیز مدتی دست به آلتم برد و آن را راست کرد، کنیز مکی خود را روی آن انداخت. مدنی گفت: از آن من است.

من از نافع از ابن عمر از پیامبر شـنیدم که فرموده است: هرکس زمینی را زنـده کند از آن اوست. مکی گفت: از آن من اسـت من از معمر از عکرمه از پیامبر شنیدم که فرموده است:

شکار از آن کسی است که آن را بدست آورده باشد. رشید سخت خندید تا به پشت افتاد.

رشـید پرسـید به کـدامیک علاـقه داری؟ جعفر گفت: جعفر و کنیزانش همه تحت فرمـان تـو هسـتند. وی هر دو را برای خلیفه فرستاد.

بحث ادبی

از جاهـایی که حرف جر حـذف و اسم بعـد از آن منصـوب شـده است عبـارت است از واختـار موسـی قومَه که مِن قومِهِ بوده است، و نیز إلّا مَنْ سَفِهَ نَفْسَهُ که مِنْ نفسِهِ بوده است.

چهارشنبه

ابوالفرج در کتاب جلیس و انیس می نویسد: روزی ابواسـحق مزید نشسـته بود، دوسـتانش آمدند و گفتند: دوست داری با هم به وادی عقیق و قبا و احد و زیارت شهدا برویم، امروز روز خوبی است و هوا برای گردش و تفریح آمده است.

مزیـد گفت: امروز چهارشـنبه است و من چهارشـنبه از منزل خارج نمی شوم. گفتنـد روز خوبی است روز تولد یونس بن متی است. گفت: آری چون چهارشـنبه متولـد شـد ماهی او را بلعیـد. گفتند روز فتح رسول خدا در جنگ احزاب بود. گفت: آری پس از آنکه چشمها از کاسه سر بیرون آمد و دلها به گودی گردن رسید.

قرآن مخلوق

صفدی می گوید: مرام اعتزال روبه رشد بود تا زمان هارون الرشـید و ظهور بشـر مریسـی و به زندان افتادن شافعی، در ملاقات بشر و شافعی، بشر گفت: ای قرشی در باره ی قرآن چه می گویی؟ شافعی گفت: مخلوق است.

شافعی ترسید که پاسخ او موجب فساد شود لذا از بغداد به سوی مصر فرار کرد و در باره مخلوق بودن قرآن سکوت کرد.

مـأمون در سـالی که از دنیـا رفت، از مخلوق بودن قرآن حمـایت کرد، و احمـد بن حنبـل را طلبیـد ولی مـأمون از دنیـا رفت و معتصم به جای او نشسـت، معتصم احمـد را به بغداد خواند و مجلس مناظره تشـکیل داد و سه روز علماء با او مناظره کردند از مناظره کنندگان، عبدالرحمن بن اسحاق و قاضی احمد بن ابی داود و... بودند.

مناظره سه روز طول کشید و پس از مناظره احمد بن حنبل را چنان تازیانه زدند که

بیهوش شـد وی را به منزل بردند و سـپس زندان کردند. بیست و هشت ماه در زندان بود، پس از آن آزاد شد تا معتصم از دنیا رفت. و واثق به جای او نشـست، واثق به وی گفت: در شـهری که زیر کنترل من است زنـدگی نکن، احمد هم زندگی پنهانی داشت. واثق از دنیا رفت و متوکل به جای او نشـست، متوکل احمد را خواست و او را اکرام کرد. پولی در اختیار وی گذاشت و او آن را بین دیگران تقسیم کرد، هر ماه چهار هزار دینار به بستگان او می دادند تا متوکل مرد.

در روزگار متوکل، مرام سـنت آشـکار شـد و ترویـج گردید، رویکرد اعتزال به خاموشـی گرایید و البته هیچ گروهی به اندازه معتزلی ها موجب بدعت و فساد نشدند.

سرشـناسان معتزله عبارتنـد از جاحـظ، ابوهـذیل علاـف، ابراهیم نظام، واصل بن عطا، احمـد بن حائظ (حابط)، بشـر بن معتمر، معمر بـن عبـاد سـلمی، ابوموسـی عیسـی (مزداد) کـه راهب معـتزله نامیـده می شـد، شـمامه بن اشـرس، هشـام بن عمر فـوطی، ابوالحسن بن ابی عمرو خیاط استاد کعبی، ابوعلی جبایی استاد شیخ ابوالحسن اشعری و فرزندش ابوهاشم عبدالسلام جبایی.

بیشتر شافعیان، اشعری مذهبند، و اکثر حنفیها معتزلی هستند بیشتر مالکیها قدری و اکثر حنبلیها حشوی هستند. صاحب بن عباد، زمخشری و فراء نحوی و سیرافی معتزلی هستند.

جایزه شعر

مطربی بـا دوسـتان خـود در حضـور امیری ایرانی آوازخـوانی می کرد. پس از پایـان مجلس، امیر دسـتور داد بـه مطرب قبـایی بدهنـد. مطرب دسـتور امیر را نفهمیـد و بیت الخلاء رفت، قبا را آوردند ولی مطرب نبود، سـرو صدایی بلند شد، امیر حضار را مرخص کرد، در راه بـه مطرب گفتنـد، جـایزه ای برای تـو آوردنـد و محروم شـدی چنـد روز گـذشت، مطرب در مجلس امیر حاضر شد و در ضمن خواندن ترانه، می گفت:

اگر خوشبخت بودی، بول نمی کردی، حضار ملامت کردند، و امیر دستور داد جایزه را به او باز گردانند.

لقب

گروهی به القاب ویژه ای ملقب شده اند مانند:

غسیل الملائکه: حنظله بن بنی عامر که در روز احد پس از زفاف عروسی کشته شد.

پیامبر فرمود: حنظله را فرشتگان غسل دادند.

قتیل الجن: لقب سعد بن عباده که وی را کشتند و گفتند جنی ها او را کشته اند.

ذوالشهادتین: لقب خزیمه بن ثابت انصاری که به نفع پیامبر در مرافعه وی با یهودی شهادت داد.

ذوالعینین: لقب قتاده بن نعمان که در احد هر دو چشمش از دست داد و پیامبر آنها را به او باز گرداند.

ذولثدیه: بزرگ خوارج که یکی از دو دستش چون پستانی بود و بر آن موی روییده بود.

ذوالثفنات: لقب امام علی علیه السلام امام سجاد علیه السلام و علی بن عبداللّٰه بن عباس، چون در محل سجده از کثرت سجده چون زانوی شتر، پینه ایجاد شده بود.

ذو السیفین: مراد ابوالهیثم بن تیهان است او در جنگ دو شمشیر حمایل می کرد.

ذات النطاقین: لقب اسماء دختر ابوبکر است. وی کمربندش را دو نیم کرد، و نیمی را به سفره غذای پدرش بست.

سیف اللّٰه: لقب خالد بن ولید.

مصافح الملائکه: لقب عمران بن حصین.

ذوالعمامه: لقب ابواحیحه بن عاص بن امیه است، وقتی او عمامه بر سر می گذاشت هیچ قرشی عمامه بر سر نمی گذاشت تا او آن را خارج می کرد.

شهوت زن

حبی روزی دخترانش را جمع کرد و از دختر بزرگتر پرسید دوست داری شوهرت چگونه با تو همبستر شود؟ دختر گفت: دوست دارم شوهرم از سفر برگردد، حمام رود، دوستانش به دیدارش آیند و وقتی آنان رفتند، نزد من آید و پرده بیاویزد و مراد مرا برآورد.

مادرش گفت: حرف نزن که کاری نکردی.

از دختر وسطی پرسید تو چگونه دوست داری شوهرت با تو همبستر شود؟ دختر گفت:

می خواهم شوهرم از سفر بیاید و لباس سفر از تن درآورد، همسایگان به دیدارش آیند، شب هنگام خودم را خوشبو کنم و او دست در گردن من کند و مرا چنین در برگیرد.

مادرش گفت: تو هم کاری نکردی.

سپس از دختر کوچک پرسید وی گفت: دوست دارم شوهرم از سفر آید و حمام رود و نوره استعمال کند، سپس به خانه مراجعت کند و مسواک زند و نزد من آید و در اتاق را

ص: ۲۷۵

ببنـدد و پرده درآویزد و آلتش را در فرجم فرو برد و زبانش را در دهانم بگذارد و انگشت بر مقعدم نهد و از هر سه موضع مرا بکار گیرد. مادرش گفت: ساکت باش که مادرت از زیادی شهوت ادرارش سرازیر شد.

سنایی

دید وقتی یکی پراکنده

زنده ای زیر جامه ای ژنده

گفتش این جامه سخت خلقانست

گفت هست آن من چنین زآنست

هست پاک و هلال و ننگین روی

نه حرام و پلید و رنگین روی

چون نجویم حرام و ندهم دین

جامه لابد نباشدم به از این

همخوابی

حجاج لباس مبدل پوشیده بود. زنی او را دید و گفت: به خدا این امیر است. حجاج گفت:

از کجا مرا شـناختی؟ زن گفت: از قیافه ات. حجاج گفت: غذایی داری که پذیرایی کنی. زن گفت: نان فطیر و آب. حجاج به خـانه اش آمـد و نـان و آب خورد و گفت: می توانی بین من و همسـرم سـازش ایجاد کنی؟ زن گفت: توان آن داری که با او همبسـتر شـوی و بی نیـازش کنی؟ حجـاج گفـت: آری. زن گفت: در این صـورت نیـاز به کسـی که بین شـما را اصـلاح کند ندارید.

*

مردی به شعبی گفت: چه می گویی در باره ی کسی که چون نزد همسرش می رود می گوید:

مرا کشتی، مرا به درد آوردی. شعبی گفت: او را به قتل برسان، خونش بر من.

شب قدر

مرحوم کلینی در حدیثی طولانی از امام باقر علیه السلام نقل می کند که: سائلی از پیامبر پرسید:

چگونه می توان در هر سال، شب قدر را شناخت؟ فرمود: هرگاه ماه رمضان فرا رسد، هر شب، صدبار سوره دخان بخوان، چون شب بیست وسوم رسید، اثر شب قدر را احساس می کنی .

پاکدامنی

مؤیدالدین طغرایی گوید: چرا در زوراء ساکن شوم با اینکه منزلی ندارم و شتر ماده و بزی از من در آنجا نیست.

فیم الاقامه بالزوراء لاسکنی

بها و لا ناقتی فیها ولا جمل

ص :۲۷۶

مصرع دوم اشاره به ضرب المثلی در عرب است که می گویـد: لا ناقه لی فی هـذا و لا جمل، اصل این ضـرب المثل این بوده است: صـدوق عـدویه، همسـر زیـد ابن اخنس عدوی است، زید از زن دیگرش دختری به نام قارعه داشت، این دختر در خیمه دیگری دورتر از خیمه همسرش صدوق زندگی می کرد.

زیـد مسافرت رفت، مردی به نام شبیب عـدوی به قارعه علاقمنـد بود، قارعه هر شب سوار شتر پـدرش می شد و به خانه شبیب می رفت. زیـد از سفر بازگشت، پیش از رفتن به خانه، نزد جادوگری به نام ظریفه رفت. جادوگر او را از اتفاق پیش آمـده بر خانواده اش باخبر ساخت.

زید نمی دانست چه کسی خطا کرده و چون به همسرش شک برد با عصبانیت وارد خانه شد.

زنش گفت: عجله نکن واز محل اتفاق جستجو کن چرا که لا ناقه فی هـذا ولا جمل. به همین خاطر برای اثبات پاکـدامنی از این جمله استفاده می کنند.

تفسیر آیه تحدی

زمخشـری در کشاف، در تفسیر آیه «Bوَ إِنْ كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ مِمّا نَزَّلْنا عَلى عَبْدِنا فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِنْ مِثْلِهِ ... (۱)» ، می گویـد: «من مثله» متعلق به سوره و صفت آن است. این سوره ای که چنین است. مرجع ضمیر «من مثله» یا «مما نزلنا» یا«عبدنا» است.

البته ممکن است «من مثله» متعلق به «فاتوا» و مرجع ضـمیر «عبد» باشد. پس جارو مجرور یا متعلق به «فاتوا» است یا صـفت برای سوره، و در هر دو صورت ضـمیر در «مثله» یا به «مما نزلنا» عود می کنـد ویا به «عبـدنا»، لـذا چهار صورت پیش می آیـد. البته زمخشری تعلق به «فاتوا» و عود ضمیر به «مما نزلنا» را پذیرفته است .

در تفسـیر فخر رازی نیز آمـده است: اگر به عبـدنا برگردد معنا چنین است: سـخنی را بیاوریـد که همانند پیامبر باشد که کتاب ناخوانده قرآن آورد.

اگر متعلق مِمّا نَزَّلْنا باشـد پس سوره ای را بیاوریـد که در فصاحت مانند آن سوره از قرآن باشد. اکثراً مرجع ضـمیر را مِمّا نَزَّلْنا دانسته اند و وجوهی این قول را تقویت می کند.

۱- در این صورت مطابق سایر آیات تحدی است.

۲- بحث در مُنزَل است پس ضمیر هم باید راجع به آن باشد.

۳- اگر ضمیر به قرآن برگردد، یعنی مردم از آوردن مانند قرآن عاجز هستند و اگر متعلق

ص: ۲۷۷

۱- ۱) - بقره، ۲۳.

به عبد باشد یعنی کس دیگری مانند پیامبر وجود ندارد.

۴- اگر مرجع ضمیر قرآن باشد معجزه بودنش از نظر فصاحت و بلاغت آشکار شود.

۵- اگر مرجع قرآن باشد معلوم می شود صدور آن از شخصی بی سواد محال است...

ص: ۲۷۸

دفتر سوم

اشاره

ص :۲۷۹

دنیا

پیامبر خدا، آقای بشر، و شفیعی که در محشر شفاعتش پذیرفته است، می فرماید: دنیا خانه ی گرفتاری و منزلی است که به قدر قناعت باید به آن روی آورد. سعادتمندان دل از آن کنده اند و خود را از دست شقاوتمندان رهانیده اند. هلاک شده کسی است که در دنیا افتد.

خوشا به حال بنده ای که تقوای خدا در باره ی دنیا رعایت کند و توبه اش را پیش فرستد. و بر خواسته اش چیره شود پیش از آنکه دنیا او را به آخرت اندازد. انسان در قبری تنگ و وحشت زا و تاریک و ظلمانی قرار می گیرد، نه توان آن را دارد که بر حسناتش افزاید و نه از گناهانش بکاهد، سپس برانگیخته می شود یا او را به بهشت جاوید فرا خوانند یا به سوی آتشی که عذابش کاستی ندارد.

آثار گناه

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده است: خدا می فرماید: اگر کسی که مرا می شناسد نافرمانیم کند، کسی بر او می گمارم که مرا نمی شناسد.

حضور قلب، نافله

ابوحمزه می گوید: امام سجاد علیه السلام مشغول نماز بود. عبا از شانه وی افتاد و او توجه نکرد.

عرض کردم: در نماز عبایتان افتاد، توجه نکردید. فرمود: وای بر تو! می دانی در حضور چه بزرگی ایستاده بودم. سپس فرمود: در صورتی نماز بنده مقبول است که توجه کامل به خدا داشته باشد. گفتم: فدایت شوم پس ما نابودیم. امام فرمود: خیر، خدا با نوافل نقص نماز را جبران می کند.

پند، عنوان بصری

عنوان بصری پیری نود و چهار ساله بود. وی می گوید سالهای طولانی با مالک بن انس رفت و آمد داشته است. وقتی امام صادق علیه السلام آمدند به حضور وی رسیدم و دوست داشتم از امام نیز بهره برم. روزی به من فرمود: من تحت نظرم. علاوه اینکه عبادات خاصی دارم که باید انجام دهم، بهتر است چون گذشته از مالک بهره ببری. عنوان می گوید: دلم گرفت، بیرون شدم و با خود گفتم اگر خیری داشتم امام مرا محروم نمی کرد، به مسجد پیامبر آمدم و سلام کردم، روز دیگر به روضه رفتم، دو رکعت نماز خواندم و گفتم: خدایا از تو می خواهم قلب جعفربن محمد را به من مهربان کنی، و اندکی از دانش او را روزی من نمایی تا به صراط مستقیم هدایت یابم. سپس غمگین به خانه ام رفتم، و چون عشق جعفربن محمد مرا

گرفته بود، نزد مالک نرفتم، و جز برای نماز خارج نمی شدم. تا اینکه سینه ام تنگ شد، نعلین خود را پوشیدم و عبا بر دوش افکندم و پس از نماز عصر بسوی خانه جعفر بن محمد روان شدم. اجازه خواستم، غلام گفت: چکار داری؟ گفتم: السلام علی الشریف، غلام گفت:

در حال نماز است. همانجا دم در نشستم، اندکی بیش نگذشت که خادم خارج شد و گفت بر برکت خدا داخل شو. داخل خانه شدم و بر امام سلام کردم. پاسخم داد و فرمود: بنشین خدا تو را ببخشد. نشستم، امام سر بزیر داشت و پس از مدتی سر برآورد و فرمود: کنیه ات چیست؟ گفتم: ابوعبداللّه، فرمود: خدا این کنیه را برای تو نگهدارد و توفیقت دهد. پرسش تو چیست؟ عرض کردم از خدا خواستم دل شما را به من مهربان و مرا از دانش شما منتفع گرداند، می خواهم خدا دعایم را بپذیرد. امام فرمود: دانش به یادگیری نیست، دانش نوری است که در قلب هر کسی بخواهد قرار می دهد، اگر دانش می خواهی، حقیقت بندگی را در خود ایجاد کن، آنچه را فرا گرفته ای بکار بند، و از خدا بخواه تا فهم و راستی در تو قرار دهد.

گفتم: ای شریف، فرمود: بگو اباعبداللّه، عرض کردم: ای اباعبداللّه حقیقت بندگی چیست؟ فرمود: سه چیز، خود را مالک آنچه که خدا به او داده قرار ندهد، چون بنده چیزی ندارد، بلکه همه چیز را از خدا می داند و در راه او صرف می کند، دوم آنکه: بنده از خود برای خود تدبیری نداشته باشد، سوم: خود را به فرمان های الهی مشغول سازد و از نواهی او دوری گزیند. هرکس خود را مالک ندانـد، انفاق برای او آسان شود، اگر تدبیر امورش را به خدا سپارد اندوهها برای او سبک شود، و هرگاه به فرمان های الهی مشغول شود به جدال با مردم و فخر رو نمی آورد.

وقتی خدا بنده اش را به این سه صفت پسندیده اکرام کرد، دنیا در نظر او بی مقدار شود، ابلیس بر او ظفر نیابد و مردم از آزارش در امان مانند، دنیا را جمع نکند، فخر نفروشد، به مقام ظاهری مردم چشم ندوزد، روزگارش به بطالت نگذرد، این نخستین درجه تقوی است.

خدا می فرماید: تِلْکَ الدّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُها لِلَّذِینَ لا یُرِیدُونَ عُلُوًّا فِی الْأَرْضِ وَ لا فَساداً وَ الْعاقِبَةُ لِلْمُتَّقِینَ . (۱)

گفتم ای ابا عبداللّه وصیتی بفرمایید. فرمود: در نگهداری نه چیز به تو توصیه می کنم، و آنها سفارشاتی هستند که به مریدان خودم در راه خدا می نمایم و از خدا می خواهم تو را

ص: ۲۸۲

۱- ۱) - قصص، ۸۳.

توفیق به عمـل به آنهـا دهـد. سه مورد آن در ریـاضت نفس، سه مورد در حلم و سه مورد در علم است، آنها را حفظ کن و بر آنها سستی روا ندار.

عنـوان گفت: کاملاًـ آمـاده شـنیدن هسـتم. امـام فرمود: آن سه که مربوط به ریـاضت نفس است عبـارت است از: اول آنکه از خوردن غـذایی که بـدان اشـتها نداری بپرهیز که موجب حماقت و سـفاهت می شود. دوم آنکه هنگام گرسـنگی غذا بخوری. سوم آنکه غـذای حلال بخوری و گاه خوردن نام خدا آوری که رسول خدا فرمود: انسان ظرفی بدتر از شـکم نمی یابد، وقتی ناچار شود که بخورد، ثلث آن را برای غذا، ثلث آن را برای نوشیدنی و ثلث آن را برای هوا قرار دهد.

اما آن سه که در باره ی بردباری است: اگر کسـی به تو گفت یکی بگویی ده می گویم، بگو: ده بگویی، یکی از من نشـنوی. کسـی که تـو را دشـنام دهـد، بگـو اگر در آنچه می گـویی راست گو باشـی، از خـدا می خواهم مرا ببخشـد، و اگر دروغ می گویی از خدا خواهم تو را ببخشد. تو را به دشنام وعده دهد، او را به نصیحت و دعا وعده ده.

امـا آن سه که در باره ی علم است، پس هرچه نمی دانی از علماء بپرس؛ بپرهیز که به خاطر آزمایش آنها بپرسـی. با رأی خود کاری مکن و در همه ی امور محطاط باش. از فتوا دادن چون فرار از شیر بپرهیز، گردن خود را پل برای عبور مردم قرار نده.

اینـک برخیز ای ابوعبـداللّه، از نصـیحت تو خودداری نکردم، بگـذار به کـارم برسم که مرد بخیـل به خود هسـتم، سـلام بر هر کسی هدایت را بپذیرد.

ستارگان

ستـاره شـناسان روحانی که برترنـد از کسانی که رصـد بنـدی جسـمانی می نماینـد. آنچه آن سـتاره شـناسان از سـعد و نحس ستارگان، صعود و هبوط و احکام ستارگان روحانی بیان می کنند پیروی کن.

گشایش

در حدیث آمده است چیزی از امور دینی مردم برای اصـلاح امور دنیای آنان رها نمی شود مگر اینکه خدا سـخت تر آن را بر آنان می گشاید.

نفْس

کمیل می گوید: از علی علیه السـلام خواستم نفس را برایم تعریف کند. فرمود: کدام نفس را می خواهی بشناسی؟ گفتم: غیر از نفس واحده چیزی هست؟ فرمود: آری نفس بر چهار

گونه است، نامیه نبانیه، حسیه حیوانیه، ناطقه قدسیه، کلیه الهیه، هر کدام پنج قوه و دو خاصیت دارند.

قوای نفس نامیه نباتیه عبارتند از: (ماسکه، جاذبه، هاضمه، دافعه، مربیه) و دو خاصیت آن زیاد و نقصان و مرکز آن کبد است.

قوای نفس حسیه حیوانیه عبارتند از: (گوش، چشم، بویایی، چشایی، لامسه) و دو خاصیت آن رضا و غضب و مرکز آن قلب است.

قوای نفس ناطقه قدسیه عبارتند از: (فکر، ذکر، علم، حلم، بزرگی) و دو خاصیت آن نزاهت و حکمت و مرکز فعالیتی ندارد و شبیه ترین به نفوس ملکیه است.

قوای نفس کلیه الهیه عبارتند از: (بقاء در فنا، نعمت در شقا، عزت در ذلت، فقر در غنا، صبر در بلا) و دو خاصیت آن رضا و تسلیم است، مبدأ این قوه خداست (Bوَ نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي (۱)) و (Bيَا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً (۲)) . عقل وسط همه ی اینها است.

قدر

از امام علی علیه السلام در باره ی قدر سؤال شد فرمود: راه تاریکی است وارد نشو. باز سائلی پرسش را اعاده کرد و امام فرمود: دریای بیکرانی است وارد نشو. باز هم سائل سؤالش را مطرح کرد و امام فرمود: سر خداست که توان پرده برداری از آن را ندارید.

مهمان نوازی

آن اعرابی به شتر قانع و شیر

در یکی بادیه بد مرحله گیر

ناگهان جمعی از ارباب قبول

شب در آن مرحله کردند نزول

خواست مردانه به مهمانیشان

شتری برد به قربانیشان

روز دیگر ره پیشینه سپرد

بهر ایشان شتر دیگر برد

عذر گفتند که باقیست هنوز

چیزی از داده ی دوشین امروز

گفت حاشا که ز پس مانده دوش

دیگ جود آورم امروز بجوش

روز دیگر به کرم داری پشت

کرد محکم شتری دیگر کشت

۱- ۱) - حجر، ۲۹.

۲- ۲) - فجر، ۲۷ و ۲۸.

بعد از آن بر شتری راکب شد

بهر کاری ز میان غایب شد

قوم چون خوان نوالش خوردند

عزم رحلت ز دیارش کردند

دست احسان و کرم بگشادند

بدره زر به عیالش دادند

دور ناگشته هنوز از دیده

مهمانان کرم ورزیده

آمد آن طرفه عرابی از راه

دید آن بدره در آن منزلگاه

گفت این چیست زبان بگشودند

صورت حال بر او بنمودند

خاست نیزه بکف و بدره بدوش

از پی قوم بر آورد خروش

کی سفیهان خطا اندیشه

وی لئیمان خساست پیشه

بود مهمانیم از محض کرم

نه چو بیع از پی دینار و درم

داده ی خویش ز من بستانید

پس رواحل بره خود رانید

ورنه تا جان بود اندر تنتان

در تن از نیزه کنم روزنتان

داده خویش گرفتند و گذشت

و آن عرابی ز قفاشان برگشت

مولوی

تو چه دانی قدر آب دیدگان

عاشق نانی تو چون نادیدگان

گر تو این انبان ز نان خالی کنی

پر ز گوهرهای اجلالی کنی

طفل جان از شیر شیطان باز کن

بعد از آنش با ملک انباز کن

تا تو تاریک و ملول و تیره ای

دان که با دیو لعین همشیره ای

معمای ریاضی

دو دوست از فروشنده ای که در پی فروش متاع خود بود عبور کردند. یکی به دیگری گفت: اگر ثلث پولت را به من دهی با آنچه دارم می توانم متاع را بخرم. او نیز گفت: اگر ربع آنچه داری به من دهی با آنچه دارم جمع می کنم و متاع را می خرم، چقدر پول دارند و قیمت متاع چیست؟ مخرج ثلث و ربع ضرب و از آن یک عدد کم کنند قیمت متاع بدست می آید ۱۱ \۱۲-۱\ ۴*۳.

اگر ربع را از حاصل ضرب کم کنی، باقیمانده پول یکی از آن دو است. ۸\۴-۱۲.

و اگر ثلث را از حاصل ضرب کم کنی، باقیمانده پول دیگری است. ۹\۳-۱۲.

پند امام علی علیه السلام

از آنها نباش که بدون آنکه عملی برای آخرت انجام داده باشند در انتظار روز قیامت باشند

ص :۲۸۵

و با آرزوی دراز در صدد توبه برآیند. در دنیا سخن از زاهدان گویند و خود همانند آنها که دلبستگی به دنیا دارند به کارهای دنیایی می پردازند. از دنیا سیر نشوند و دری از قناعت بر خود نمی گشایند. مردم را از کار ناپسند باز می دارند و خود انجام می دهند و دستوراتی برای دیگران صادر می کنند که خود آنها را بکار نمی برند. نیکوکاران را دوست دارند و خود مانند آنها نیستند. از گناهکاران نفرت دارند و خود از آنهایند. برای گناهان خود از مرگ در هراسند. اگر بیمار شوند از کرده های ناپسند خود پشیمان می شوند و چون از سلامتی برخوردار گردند باز به کار ناپسند می پردازند. در هنگامی که از عافیت دارند از خودبینی روگردان نمی باشند و آنگاه که گرفتاری دست به گریبان آنها شود اظهار ناامیدی می کنند.

اگر گرفتار شوند، همانند بیچارگان دست به دعا برمی دارند و چون احساس آسودگی نمایند از خدا روگردان می شوند و غرور و غفلت آنها را سرگرم خود می سازد. به خیالات توجه دارند و از حقایق غافلند. اگر کسی گناهی مرتکب شود بر او هراسان می شوند و خود را به کارهای زیادش آرزومند می بینند. اگر بی نیاز شوند نخوت می فروشند و فتنه انگیزی می کنند و اگر بینوا گردند ناامید گردیده و سستی در کار می کنند. در عمل کوتاهی دارند و در پرسش مبالغه می نمایند در هنگام شهوت از نافرمانی استقبال می کنند و توبه را به تأخیر می اندازند و اگر اندوهی آنها را فرا رسد، از آئین حق سرباز می زنند. امور عبرت آمیز را برای دیگران توصیف می کنند و خود چشم عبرت بین ندارند. در اندرز به دیگران می کوشند و خود اندرز نمی پذیرند. گفتارشان زیاد است و کردارشان اندک بدانچه نابود می شود، دل می بندند و در آنچه برقرار است، سستی از خود نشان می دهند. غنیمت را غرامت می دانند و غرامت را غنیمت می پندارند از مرگ هراسانند و از آنچه از دست داده باکی ندارند. نافرمانی دیگران را بزرگ می شمارند و کار ناپسند خود را کوچک می نگرند. فرمانبرداری خود را بزرگ و اطاعت دیگران را حقیر می شمارند. به دیگران طعنه می زنند و با خود حیله می کنند.

همبازی شدن با ثروتمندان را از گفتگو با بینوایان بیشتر دوست دارند. خود را فرماندار دیگران می دانند و خود زیر بار حکم دیگران قرار نمی گیرند. دیگران را ارشاد می کنند و خود به گمراهی بسر می برند. بنابراین او مطاعست و معصیت کار، از دیگران وفاداری می خواهند و خود به پیمان خویش وفا نمی کنند. از مردم در کاری که مربوط به خدا نیست می هراسند و از خدا در کاری که مربوط به آنان است ترسی ندارند.

ص :۲۸۶

نهج البلاغه

نهج البلاغه موعظه ای ارزنده، حکمتی رسا و روشنایی بیننده و عبرت اندیشمند است.

تعامل با دیگران

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله می فرماید: با احسان به برادرت به او عتاب نما، شر او را با نعمت به وی به خودش بازگردان.

دست ها

یونس نحوی می گوید: دستها بر سه قسم هستند، دست سفید، دست سبز، دست سیاه.

دست سفید، دستی است که به نیکی آغاز می کند؛ دست سبز، دستی است که جبران کار نیک نماید؛ دست سیاه، دستی است که به خاطر نیکی منت نهد.

همت والا

حکیمی گوید: سزاوار است کسی که از کبر می گریزد و از عجب دوری می جوید، چنان باشد که در دنیا منزلتش والا و مقامش بزرگ است، چرا که هر چیز زیادی را با همت بزرگش کوچک می شمارد و هر چیز بزرگی را کوچک می انگارد.

تواضع، شرف

برخی گفته اند: دو اسم متضاد، معنای واحدی دارند، تواضع و شرف.

شیوه تنبیه

برای مجازات گنه کار به نیکوکار پاداش بده.

خواست قلب

نیز گفته اند قلبها خواسته ها و اقبال و ادبار دارند، خواسته هایشان را برآورید و بر دل از طریق خواسته اش وارد شوید چه اینکه دل اگر مجبور شود کور می شود.

راضی به گناه

و گفته اند هرکه بر کار زشتی داخل شود، دو گناه دارد؛ گناه عمل بدان و گناه رضای به آن.

راز داری

نیز گفته اند هرکه راز خود را کتمان کند، خیر در اوست.

پند

و گفته اند: آن مقدار از مال که تو را موعظه کند، از دست نرفته است.

ص :۲۸۷

معمای ریاضی

هر مجذوری بر حاصل ضرب یک طرف با طرف دیگر، یکی از عدد اصلی کمتر است. مثلاً جذر شانزده، چهار است، یک طرف آن سه و طرف دیگر ۵ است، سه در عدد پنج ضرب شود پانزده می شود، که یکی از عدد اصلی کمتر است. و مثلاً جذر سی و شش، ۶ است، که از ضرب پنج با ۷، عدد ۳۵ بدست می آید که یکی از عدد اصلی کمتر است پس اگر عددی را در خود ضرب کنند، حاصل آن یکی بیشتر از حاصل ضرب دو عدد اطراف آن است.

رضایت خدا

امیر المؤمنین علیه السلام در نهج البلاغه می فرماید: عقلش را زنده ساخته، و شهواتش را میرانده است، تا آنجا که جسمش به لاغری گراییده و خشونت و غفلت اخلاقش به لطافت تبدیل شده، برقی پر نور در وجودش درخشیده و راه هدایت را برایش روشن ساخته، و در طریق الهی او را به راه انداخته، همواره در مسیر تکامل از بابی به باب دیگر منتقل شده تا به باب سلامت و سرای زندگی جاودانی راه یافته، و در قرار امن و راحت، با آرامش و اعتماد قرار گرفته است. اینها همه به خاطر آن است که عقل و قلبش را به کار واداشته و پروردگارش را خشنود ساخته است.

اقبال و ادبار قلب

همچنین می فرماید: دلهای آدمیان گاهی پرنشاطند و گاه بی نشاط، آنگاه که پر نشاطند آنها را به انجام مستحبات نیز وادار کنید و آنگاه که بی نشاطند تنها به انجام فرائض و واجبات قناعت جویید.

شکر نعمت

همچنین می فرماید: اگر خدا وعده ی عذاب به خاطر گناه نمی داد، سزاوار بود کسی به خاطر شکر نعمت مرتکب گناه نشود.

برادر دینی

همچنین در توصیف برادر دینی خود می فرماید: در گذشته یک برادر خدایی و دینی داشتم که توصیفش چنین بود: آنچه او را در نظرم بزرگ جلوه می داد؛ کوچکی دنیا در نظر او بود. او از تحت حکومت شکمش خارج شده بود؛ آنچه نمی یافت اشتهایش نداشت. و از آنچه می یافت زیاد مصرف نمی کرد. اکثر اوقات زندگیش ساکت بود. اگر سخن می گفت بر گویندگان چیره بود و عطش پرسش کنندگان را فرو می نشاند. ضعیف و مستضعف بود اگر

کاری جدی بمیان می آمد همچون شیر بیشه می خروشید و مانند مار بیابانی به حرکت می آمد. پیش از حضور در محکمه قضاوت دلیل اقامه نمی کرد. هیچ کس را نسبت به کارش در آنجا که امکان داشت عذری داشته باشد، پیش از استماع عذرش ملامت نمی نمود. از هیچ دردی جز هنگام بهبودی شکایت نمی کرد. سخنی را می گفت که خود انجام می داد و چیزی که عمل نمی کرد نمی گفت اگر در سخن گفتن مغلوب می شد در سکوت کسی بر او غلبه نمی یافت. بر شنیدن حریص تر بود تا گفتن. هرگاه دو کار برایش پیش می آمد می اندیشید که کدام به هوا و هوس نزدیک تر است؛ با آن مخالفت می ورزید. بر شما باد به داشتن این اخلاق نیک؛ از یکدیگر در داشتن آنها سبقت گیرید و اگر قدرت انجام همه ی آنها را ندارید، بدانید انجام کمی ازآن بهتر از ترک بسیار است.

استعداد موعظه

کمیل ابن زیاد می گوید: امیر مؤمنان علی بن ابی طالب علیه السلام دست مرا گرفت و مرا به سوی قبرستان کوفه برد. هنگامی که به صحرا رسیدیم آه پر دردی کشید و فرمود: ای کمیل ابن زیاد! این دلها همانند ظرف هااست، که بهترین آنها ظرفی است که حفظ و نگهداریش بیشتر باشد، بنابراین آنچه را برای تو می گویم از من حفظ کن.

مردم سه گروهند: اول علمای الهی، دوم دانش طلبانی که در راه نجات دنبال تحصیل علمند، و سوم احمقان بی سروپا که دنبال هر صدایی می دوند و با هر بادی حرکت می کنند.

همانها که با نور دانش روشن نشده اند و به ستون محکمی پناه نبرده اند.

ای کمیل! دانش بهتر از مال است. دانش تو را پاسداری می کند ولی تو باید مال را حفظ کنی. مال با انفاق کم می شود ولی دانش با انفاق افزون می گردد. پرورش یافتگان مال به مجرد زوال آن از بین می روند، ولی شاگردان دانش پایدارند.

ای کمیل ابن زیاد! شناخت علم آیینی است که با آن جزا داده می شود، به وسیله آن انسان در دوران حیات اطاعت فرمان خدا می کند. و پس از وفات نام نیک از او می ماند؛ و علم حاکم است و مال محکوم.

ای کمیل! ثروت اندوزان مرده اند. در حالیکه ظاهراً در صف زندگانند؛ ولی دانشمندان تا دنیا برقرار است زنده اند. خود آنها از میان مردم بیرون رفته اند، ولی چهره آنان در آینه دلها نقش شده است.

بدان در اینجا دانش فراوانی است. (با دستش اشاره به سینه مبارکش کرد)؛ اگر افراد

لا یقی می یافتم به آنها تعلیم می دادم. آری تنها کسی را می یابم که زود درک می کند ولی از نظر تقوی قابل اطمینان نیست!، دین را وسیله دنیا قرار می دهد و از نعمت خدا بر ضد بندگانش استفاده می کند و از دلائل الهی بر ضد اولیاء حق کمک می گیرد. یا کسی که مطیع حاملان حق است ولی بصیرتی ندارد. با نخستین شبهه و ایراد شک در دل او پیدا می شود، بدان نه این به درد می خورد و نه آن.

یا کسی که اسیر لذت است و در چنگال شهوات گرفتار است. و یا کسی که حریص به جمع و ذخیره مال است.

اینها از رهبران دین نیستند، و شبیه ترین موجودات به آنها چهارپایان هستند که برای چرا رها شده اند! آری این چنین دانش با مرگ حاملانش می میرد چون افرادی را که لایق آن باشند نمی یابند که به آنان تعلیم دهند.

ولی آری؛ هرگز روی زمین خالی نمی شود. از کسی که به حجت الهی قیام کند، خواه ظاهر باشد و آشکار، و یا ترسان و پنهان! تا دلائل الهی و نشانه های روشن او باطل نگردد، ولی آنها چند نفرند و کجا هستند؟ به خدا سوگند آنها تعدادشان کم و قدر و مقامشان نزد خدا بسیار است. خداوند به واسطه آنها حجت ها و دلائلش را حفظ می کند تا به افرادی که نظیر آنها هستند بسپارند و بذر آن را در قلب افرادی شبیه خود بیفشانند.

علم و دانش با حقیقت و بصیرت به آنها روی آورده، و روح یقین را لمس کرده اند و آنچه دنیا پرستان هوس باز مشکل می شمرند بر آنها آسان است.

آنها به آنچه جاهلان از آن وحشت دارند انس گرفته اند. در دنیا با بدن هایی زندگی می کنند که ارواحشان به جهان بالا پیوند دارد. آنها خلفای الهی در زمینند و دعوت کنندگان به دین خدا.

آه آه چقدر اشتیاق دیدار آنها را دارم ای کمیل، همین قدر کافی است هر وقت می خواهی باز گرد!

آرزوی مرگ

سلیمی می خواست در آرزویش بمیرم، آسانترین کار نزد من درخواست مرگ است.

تمنت سلیمی ان نموت بحبها

و اهون شی عندنا ما تمنت

پارسایی

یکی از دیگری شنید که می گوید: کجایند زاهدان در دنیا و راغبان در آخرت؟ به وی

گفت: کلام خود را عکس کن و دست بر هر که می خواهی بگذار.

حزم

به مهلب گفته شد حزم چیست؟ گفت: فرو بردن غصه ها تا وقت مناسب برسد.

تضرع

ابراهیم بن عبداللّه خراسانی گوید: سال حج هارون الرشید، با پدرم به حج رفتم. در عرفه هارون دست بلند کرده و می لرزید و می گریست و می گفت: پروردگارا تو تویی و من منم، من به گناه باز می گردم و تو به مغفرت...، پدرم به من گفت: فرزندم ببین جبار ارض چگونه به جبار آسمان تضرع می کند.

گویند

بخت آنم کو که خواب آلوده برخیزی شبی

ناله ام بشناسی و گوش بفریادم کنی

ارسطو

صاحب ملل و نحل پس از آنکه، هفت حکیم که استوانه های حکمت هستند برمی شمارد و آخرین آنها را افلاطون قرار داده است، می گوید: کسانی که پس از آنها آمده اند و نظر آنان با این حکیمان فرق می کند، ارسطاطالیس است که معلم اول و حکیم مطلق نامیده می شود. وی اول سال حکومت ملك اردشیر بدنیا آمد، وقتی هفده ساله شد، پدرش او را به افلاطون سپرد. او نزد افلاطون بیش از بیست سال ماند، وی را معلم اول نامیدند چرا که واضع دانش منطق است. کتابهای او در طبیعیات و الهیات و اخلاق معروف است. شرح های بسیاری بر آنها نگاشته شده است...

ابوعلی سینا به وی تعصب می ورزد و سیر او را دنبال می کند.

هرمس

هرمس حکیم، ایجاد کننده دانش هیئت و نجوم و قوانین محاسبات است. وی همان ادریس پیامبر علیه السلام است. شهرستانی در کتاب ملل و نحل وقتی از صائبه بحث می کند، به این مطلب اشاره کرده است. علامه نیز در شرح حکمه اشراق به آن تصریح کرده است.

سهروردی در حکمت اشراق می گوید: هرمس از اساتید ارسطو است و چون ادریس پیامبر نخستین کسی است که در هیئت و نجوم و محاسبات سخن گفته است، این می رساند که وی همان هرمس است.

اصلاح باطن

حارث همدانی از علی علیه السلام نقل می کند که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: بنده ای نیست مگر اینکه باطنی و ظاهری دارد، هرکس باطن خود را اصلاح کند، خدا ظاهرش را اصلاح می کند، و هرکه باطن خود را ویران کند، خداوند ظاهرش را فاسد می گرداند.

حلاج

وقتی حلاج را برای اعدام بردند، دست راست و سپس چپ و سپس پایش را قطع کردند.

ترسید که رویش از کم خونی زرد شود، دست قطع شده اش را به صورتش زد تا خون آلود شود و زردی آن دیده نشود.

خط متقاطع

ابن کمونه در شرح تلویحات می گوید: دو خط غیر متناهی که همدیگر را قطع می کنند و یکی از آنها از مخرج کره خارج شده باشد، اگر کره در حال حرکت باشد و قطر کره از مقاطعه به موازات خارج شود، این دو خط از هم خلاص شوند و خلاصی در نقطه ای از خط با اینکه غیر متناهی است به آن منتهی شده، متصور است.

تواضع

در عیون اخبارالرضا علیه السلام آمده است که امام اشعاری برای مأمون فرستاد که: اگر آنکه گرفتار جهل او شده ام از من بدتر باشد، در برابر جهالت او، اظهار شخصیت نمی کنم. اگر کسی در خردمندی مانند من باشد، حلم می ورزم که بردباری از من ارزنده تر است و اگر در علم و فضیلت از او کمتر باشم، حق او را رعایت می کنم.

در عیون اخبار رضا علیه السلام آمده است: از اشعاری که امام رضا علیه السلام برای مأمون انشاد کرد عبارت است از:

اذا کان دونی من بلیت بجهله

ابیت نفسی ان تقابل بالجهل

و ان کان مثلی فی محلی من النهی

اخذت بحلمی کی اجل عن المثل

و ان کنت ادنی منه فی الفضل والحجی

عرفت له حق التقدم والفضل

طرب

در کتاب ادب الکتاب آمده است: طرب حالتی است که به خاطر شدت سرور و یا نهایت جزع به انسان می رسد، و البته به معنای فقط فرح و خوشحالی نیست چنانکه بعضی چنین تصور کرده اند.

ص :۲۹۲

اجتماع زنان

زنهایی که جمع می شوند اندوه و ماتم هستند، چه در کار خیری جمع شوند یا شر.

مجلس ماتم آنها منحصر در مجالس عزا نیست، بلکه نفس اجتماع آنها ماتم است.

مایه ستم

حکیمی گوید: ظلم طبیعت نفس است و دو علت می تواند مانع آن شود، علت دینی چون ترس از قیامت و علت سیاسی چون ترس از شمشیر.

خرقه صوفی

به یکی از صوفیان گفتند: این خرقه را نمی فروشی؟ در پاسخ گفت: اگر صیاد دام خود را بفروشد، با چه وسیله ای صید کند؟

هر و بر

مثل معروفی که می گوید فلانی هِر را از بِر تشخیص نمی دهد، به این معناست که نمی داند چه برای او خوب و چه برای او بد است.

عربده

مثل معروف دیگری است که می گویند: فلانی در مستی عربده می کشد، عربده (معربد) از عربد مشتق شده که نام ماری است که در خود باد بوجود می آورد و آزاری ندارد.

فضیل عیاض، پند

غزالی در کتاب مستظهری می گوید: شبی هارون الرشید همراه عباس به دیدار فضیل بن عیاض رسید، در خانه این آیه را از او می شنید که أَمْ حَسِبَ الَّذِینَ اجْتَرَحُوا السَّیِّئاتِ أَنْ نَجْعَلَهُمْ کَالَّذِینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصّالِحاتِ سَواءً مَحْیاهُمْ وَ مَماتُهُمْ ساءَ ما یَحْکُمُونَ (1). هارون گفت: اگر قرار بود از فضیل چیزی عاید ما شود همین آیه کافی بود. عباس صدا بلند کرد و به او فهماند هارون بر در خانه او ایستاده است. فضیل پاسخ داد: امیر در خانه من چکار می کند. فضیل در را باز کرد و چراغ را خاموش نمود، هارون دست به این سو و آن سو زد تا دستش به فضیل رسید. فضیل گفت: چه دست نرمی است اگر بتواند در قیامت از عذاب نجات یابد. سپس گفت: ای امیر! خود را برای پاسخ قیامت آماده کن، زیرا تو با هر زن و مرد مسلمان وارد

۱- ۱) - یعنی آیا کسانی که مرتکب گناه شده اند، تصور کرده اند، ما آنان را چون مؤمنان در مرگ وزندگی قرار می دهیم،

خیر، بد داوری می کنند. جاثیه، ۲۱.

قیامت می شوی. هارون به شدت گریه کرد. عباس به فضیل گفت: بس است، امیر را از گریه کشتی. فضیل گفت: ای هامان! تو و یارانت او را کشته اید. هارون گفت: عباس تو را هامان ننامید مگر اینکه مرا فرعون خواند.

هارون گفت: این هزار دینار، مهریه مادر من است از من بپذیر. فضیل گفت: نمی پذیرم، بده به کسی که از او گرفته ای، رشید از نزد او برخاست.

دو حرکت جسم واحد

طوسی در شرح اشارات آورده است: فخر رازی دو حرکت مختلف برای یک جسم در آن واحد را انکار کرده است و گفته است انتقال در جهت خاص، مستلزم حصول آن جهت است، وقتی دو حرکت داشته باشد، باید دو جهت در آن واحد داشته باشد. چه این حرکت ذاتی باشد یا عرضی یا هر دو. سپس می گوید حرکت آسیا و مورچه ای که بر خلاف آن در حرکت است با بحث ما یکی نیست چه اینکه چرا مورچه در حال حرکت آسیا متوقف نباشد و آسیا در حال حرکت مورچه متوقف نباشد؟ البته این توقف هرچند بعید به نظر می رسد ولی معارض برهان نیست.

جواب آنست که جسم دارای دو حرکت مختلف نیست. جسم حرکت واحدی دارد که از دو حرکت ترکیب یافته است. حرکات مرکب اگر در جهت واحد باشند، به خاطر برتری بعضی بر بعض دیگر، حرکات مساوی ایجاد می کنند و اگر برتری نباشد، موجب سکون خواهد شد.

اگر حرکت به جهات مختلف باشد، حرکت مرکبی را ایجاد می کند به جهتی که حد وسط آن جهات می باشد. پس جسم واحد بیش از یک حرکت به جهت واحد نخواهد داشت. ولی این حرکت واحده همان طور که متشابه است، گاهی مختلف هم هست، و همان طور که بسیط است، مرکب نیز هست، و هر مختلفی مرکب، و هر بسیطی، متشابه است، حرکات مختلفه نسبت به اولش بالذات و نسبت به غیر آن به عرض است. و همه ی حرکات مختلف نسبت به غیر متحرک واحد بالذات نیستند، بلکه یک حرکت، بالذات است. لذا لازم نمی آید که جسم دو حرکت داشته باشد و در آن واحد متحرک به دو جهت باشد، و چیز مستبعد و محال لازم نمی آید.

پند

امام علی علیه السلام می فرماید: وقتی شکم از مباح پر شد، چشم از اصلاح کور می شود. هرگاه سختی ها به تو روی آوردند، بنشین، برابری تو آنها را بیشتر می کند. وقتی خدای منزه را

مشاهده کردی، که پی در پی بلا برای تو می فرستد، می خواهد تو را بیدار کند. هرگاه خواستی اطاعت شوی شمشیر خود از غلاف بیرون بکش. وقتی نمی توانی هرچه می خواهی محقق کنی، همان را بخواه که می شود. وقتی زاهد از مردم فرار کرد در پی او برو.

به دشمنان خود مشورت بده، از نظری که می دهند، میزان عداوت و هدفشان را می فهمی.

اعتقادات جاهلی

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: عدوی و هامه و طیره و صفره صحیح نیستند، عدوی عبارت است از تصور خیالی واگیر بودن بیماری. هامه عبارت است از اعتقاد جاهلیت به فریاد کردن مرده ای که خونبهایش گرفته نشده در قبر که مرا سیراب کنید. طیره همان فال بد است که از چیزی چون صدای کلاغ و... به ذهن خطور می کند. صفره اعتقاد به وجود ماری در شکم که گاه گرسنگی به انسان لطمه می زند و بیمار می کند.

ثروت و جان

یکی از سلاطین گفته است: هرکس ما را دوست داشته باشد ثروتش را می خواهم و آنکه دشمنی کند جانش را می گیریم.

شاه

شاهان گروهی هستند که بجای سلام بسیار حرف می زنند. عذاب کم آنها، گردن زدن است.

حاکم و رعیت

عارفی گفته: دین و پادشاه و سرباز و رعیت مانند چادر و ستون و طناب و میخ هستند.

سخن و عمل

حکیمی به پسرش گفت: فرزندم بگیر دانش را که بر زبان مردم است. آنان بهتر از آنچه می شنوند می نویسند و بهتر از آنچه نگه می دارند می گویند.

وقت

ابوذر می گوید: روز تو شتر توست، وقتی سر به سوی تو دراز کند، همه ی وجودش به اطاعت تو آماده شود، می خواهد بگوید: اگر در اول روز کار نیکی انجام دادی تا آخر چنین خواهد شد.

شعری در هجو

دوستی دارم با ریش دراز بدون فائده، ریش او مانند شبهای زمستان طولانی و ابری و

سرد است.

لنا صدیق و له لحیه

طویله لیس لها فائده

کانها بعض اللیالی الشتاء

طویله مغتمه بارده

سخن بی فایده

امـام علی علیه السـلام شـنید کسـی سـخنانی می گویـد که او را فایـده ندهـد. فرمـود: ای مرد: املاـ می کنی بر دو نویسـنده ی اعمالت نامه ای را بسوی پروردگارت.

یا هذا انما نملی علی کتابیک کتابا الی ربک .

دیوانه یا عاقل

افلاـطون می گویـد: اگر دوست داری زنـدگی تو پاکیزه شود، خشـنود باش که مردم به تو به جای اینکه بگوینـد عاقل هستی، بگویند دیوانه ای.

پند

ابوحازم بر عمربن عبدالعزیز داخل شد. عمر به او گفت: مرا موعظه کن. ابوحازم گفت:

بخواب و مرگ را نزد سر خود بگـذار، سـپس بنگر که دوست داری آن لحظه چه چیزی در تو باشـد، پس اکنون همان گونه بـاش، و نیز دقت کن که آن لحظه دوست داری چه چیزی در تو نباشـد، پس اکنون از آن فاصـله گیر، چرا که چه بسـا قیـامت نزدیک باشد.

صالح بن بشـر زاهد بر مهدی عباسی وارد شد. مهدی به وی گفت: مرا موعظه کن. صالح گفت: آیا پیش از تو در این مجلس پدرت و عمویت ننشسـتند؟ مهدی گفت: آری. صالح گفت: آیا داشـتند اعمالی که امید داری که به وسـیله آنها نجات یابند و اعمالی که می ترسـی به خاطر آنها هلاک شوند؟ مهدی گفت: آری، صالح گفت: کاری که به خاطر آن امید نجات آنها می رود بیاور و آنچه به خاطر آن ترس از هلاکتشان داری، ترک کن.

بخشش

عبداللّه بن مسـلم بر هارون الرشـید وارد شد. هارون قصد قتل او کرد. عبداللّه گفت: تو را به کسی که تو نزد او ذلیل تر هستی

از من نزد تو، و کسی که تواناتر است بر عذاب تو، بیشتر از توان من، مرا ببخش. هارون او را بخشید.

حافظ

همتم بدرقه ی راه کن ای طایر قدس

که دراز است ره مقصد و من نوسفرم

ص :۲۹۶

تفسیر آیه و لقد زینا

در تفسیر آیه شریفه وَ لَقَدْ زَیَّنَّا السَّماءَ الدُّنْیا بِمَصابِیحَ (۱)، باید گفت: این آیه دلالت بر این ندارد که ستارگان در فلک ماه هستند، بلکه دلالت آیه بر این است که فلک ماه به ستارگان زینت شده است. و این صحیح است چرا که ستارگان نور دارند.

تفسیر آیه و جعلناها رجوماً

در تفسیر ادامه این آیه (Bوَ جَعَلْناها رُجُوماً) ، نیز باید گفت: از آیه بدست نمی آید که ستارگان نیز شهاب هستند، چون در این صورت باید تعداد ستارگان کم شود. آنچه آیه بر آن دلالت دارد این است که اجزایی از ستارگان به نام شهاب جدا می شود مانند جدا شدن شعاع نور.

علاوه اینکه دلیلی وجود ندارد که ستارگان در فلک هشتم مستقر باشند. و در فلک قمر، جز قمر چیزی نباشد، بلکه چه بسا ستارگانی باشند که هنوز کشف نشده اند و شهابها از آن ستارگان جدا شوند.

توحید

ابومحمد، حسن بن ابوالحسن دیلمی در کتاب اعلام الدین از مقداد بن شریح برهانی از پدرش روایت کرده که: در روز جمل، عربی برخاست و به امیرالمؤمنین گفت: شما می گویید خدا یکی است؟ اصحاب از پرسش وی بوی اعتراض استشمام کردند و خواستند مانع وی شوند. امام علی علیه السلام فرمود: رهایش کنید، آنچه او می خواهد، ما همان را از مردم انتظار داریم. امام فرمود: ای مرد اینکه گفته شود خدا یکی است چهار قسم است. دو وجه نسبت به خدا صحیح نیست و دو وجه صحیح است. دو وجهی که شایسته خدا نیست عبارت است از: اگر کسی بگوید خدا یکی است و مراد او یکی در عدد باشد صحیح نیست چون خدا دومی ندارد. قرآن کسی را که خدا را ثالث ثلاثه گفته کافر دانسته است. اگر کسی مرادش از واحد، نوعی از جنس باشد، صحیح نیست چه اینکه در این قول تشبیه نهفته است. اما دو وجهی که صحیح است عبارت است از: اول آنکه: بگوید خدا یکی است یعنی یکتا است و همتا ندارد. و دوم آنکه بگوید: خدا یکی است یعنی خدا در وجود و عقل و وهم مجسم نمی شود.

این صحیح است.

ص: ۲۹۷

۱- ۱) - ملک، ۵.

پند

نوف بکالی می گوید: شبی علی علیه السلام را دیدم از رختخواب برخاست و به ستارگان نگریست و فرمود: نوف خوابی یا بیداری؟ گفتم: یا امیرالمؤمنین بیدارم. فرمود: ای نوف خوشا بحال پارسایان که از دنیا اعراض کرده اند و به آخرت روی آورده اند. اینان زمین را سفره، خاک را فرش، آب را عطر، قرآن را شعار و دعا را ابزار خویش می دانند و دنیا را چون مسیح علیه السلام قرض الحسنه داده اند.

ای نوف، داود پیامبر علیه السلام در چنین ساعتی از خواب برمی خاست و می گفت این همان ساعتی است که بنده خدا دست به دعا برنمی دارد مگر اینکه مستجاب شود. مگر اینکه دعا کننده، خراج گیر، سردار سپاه، سرباز، طبل زن، طنبورنواز باشد.

*

در نهج البلاغه آمده است: به خدا سوگند اگر شب را بر خار سعدان به بیداری بگذرانم و مرا در زنجیر کرده و کشان کشان ببرند بدان علاقمندترم از اینکه خدا و رسولش را در قیامت در حالی ملاقات کنم که به بنده ای ستم کرده یا مالی را غصب کرده باشم. چگونه به خاطر نفسی بر کسی ستم روا دارم که بزودی کهنه شود و مدتها در دل خاک پنهان گردد.

به خدا برادرم عقیل از تنگدستی پریشان شده بود. نزد من آمد و یک من از گندم شما را از من مطالبه کرد. فرزندان او نیز از فقر، رنگ صورتشان سیاه شده بود که گویا با نیل رنگ شده اند. پی در پی برادرم عقیل می آمد و همان درخواست را بیان می کرد، و من همیشه به سخن او گوش می دادم، گمان کرد به خاطر او دین خودم را می فروشم. روزی که همین تقاضا را داشت، پاره آهنی را گرم کردم و به دست او نزدیک نمودم، خواستم عبرتی بگیرد.

عقیل چون انسان دردمند فریاد کشید، نزدیک بود از گرمای آهن، بدنش بسوزد، با خود گفتم ای عقیل زنان بچه مرده به حالت تو بگریند، از این آهن که انسان به خاطر بازی داغ کرده می هراسی و مرا به آتشی می خوانی که خداوند به غضب خویش افروخته است. آیا شایسته است تو از پاره آهنی به ستوه آیی و من از آتش قیامت فریاد نکنم.

شگفت آورتر از حال برادرم عقیل، شبی است که کوبه در به صدا درآمد. کسی به خانه ام آمد و هدیه ای در پارچه ای گره زده بود، حلوایی بود که همواره از آن بدبین بودم، که گویا با آب دهان مار یا استفراغ آن خمیر شده بود. از او پرسیدم، این هدیه است یا زکات یا صدقه؟ اگر صدقه باشد بر ما حرام است. در پاسخ گفت: نه زکات است، و نه صدقه، بلکه هدیه است.

به وی گفتم: مـادران بچه مرده به حال تو گریه کننـد، آیا از راه دین خـدا آمـده ای مرا فریب دهی؟ نمی فهمی یا دیوانه ای یا هـذیان می گویی؟ به خدا اگر هفت اقلیم و افلاك زیر آن را به من دهی تا پوست جوی از دهان مورچه ای بیرون آورم، خدا را نافرمانی نکنم. دنیای شـما در نظر من بی ارزش تر از برگ ملخی است جویـده شـده، علی را چه به نعمتهای نابود شونده ی دنیـا و لـذت ناپایـدار آن، پناه به خـدا برده ام از اعمال ناپسـند عقل و لغزشـهای زشت و ناسـتوده ی آن و از هم او کمك می خواهم.

طمع

امام امیر المؤمنین علیه السلام می فرمایند: بیشتر خطاهای عقل در زیر برقهای فروزان طمع است.

نادان

نیز می فرمایند: چهار چیز از ویژگیهای نادانی هسـتند، خشم بر کسـی که از او خشـنود نیستی، همنشـینی با کسـی که با او کفو نیستی، اظهار نیاز به کسی که از او کاری برنیاید، سخن گفتن از چیز بی اساس.

معاشرت

حکیمی گوید: عاقل باید بداند نه در مردم خیری است و نه گریزی از معاشرت نکردن.

چشم پوشی

کسی به حکیمی ناسزا گفت. حکیم پاسخش نداد. ناسزاگو گفت: مرادم تو بودی. حکیم گفت: به همین علت نادیده گرفتم.

بحث ادبی

زمخشـری در درهـالغواص می گویـد: هـاوِن غلط است چون در کلام عرب فاعل که عین الفعل آن واو باشـد اسـتعمال نشـده است. صحیح آن است که گفته شود هاوون بر وزن فاعول.

زبان عاقل

امیر المؤمنین علیه السلام می فرماید: زبان عاقل در پس قلب او و قلب نادان در پس زبان اوست.

حلاج

دانشمندان عراق اجماع بر مباح بودن خون حلاج کردند و اتفاق نظر یافتند، ولی او ریختن خون خود را حرام می دانست. او را به زندان بردند، مقتدر باللّه عباسی دستور داد هزار تازیانه بر او بزنند، اگر از دنیا نرفت هزار تازیانه دیگر بزنند، سپس گردنش را بزنند، وزیر

او را به مأمور تسلیم کرد و به او گفت: اگر نمرد، دو دست و دو پایش را قطع کن، سرش را بردار بیاویز و جسدش را بسوزان، و خدعه هایش را نپذیر. مأمور او را گرفت و به مکانی آورد که عده ی بسیاری از مردم جمع شده بودند، هزار تازیانه به او زد و دست و پایش را قطع کرد و سرش را به دار آویخت و جسدش را سوزانید. سرش را بر پل نصب کردند. این واقعه مربوط به سال ۳۹۰ است.

طلسم

علم طلسم، علمی است که کیفیت امتزاج قوای فعـال عـالی با قوای منفصل پایین را می آموزد تا در عالم امری غریب بیافرینـد. در معنای واژه ی طلسم اختلاف کرده اند، برخی آن را از طل به معنای اثر دانسـته اند و آن را به معنای اثر اسم گرفته اند عده ای آن را یونانی و به معنای گره ای که باز نشود می دانند و دسته ای آن را کنایه از مقلوب آن یعنی مسلط می شمارند.

علم طلسم از سحر آسان تر و راه آن کوتاه تر است سکاکی در این رابطه کتاب مهمی دارد.

شهرستانی

ابوالفتح محمد شهرسـتانی، صاحب کتاب ملل و نحل است. وی به شهرسـتان منسوب است و شهرسـتان اسم سه شهر می باشد. اول: شـهری در خراسان بین نیشابور و خوارزم و ابوالفتـح به همین شـهر منسوب است. دوم: روسـتایی در نواحی نیشابور. سوم: شهری بین نیشابور و اصفهان به اندازه یک میل. این کلام یافعی در تاریخ خود است.

عرفه

امام صادق علیه السـلام از رسول خدا صـلی الله علیه و آله نقل کرده است که شیطان در روزی چون عرفه، دورتر و کوچکتر و ضعیف تر و خشمگین تر دیده نشده است. برخی از گناهان جز وقوف در عرفه آنها را نمی بخشد.

*

در حدیثی مسند از اهل بیت پیامبر آمده است که: گناه کارترین مردم کسی است که در عرفه وقوف کند و تصور کند خدا او را نمی بخشد.

دعا

از عطـا در بـاره ی فرمایش پیامبر پرسـش شـد که فرمود: برترین دعاها دعای من و دعای انبیاء پیش از من است، و آن دعا این است

لا اله الا اللّه وحده لا شریک له له الملک و له

الحمـد يحيي و يميت و يميت و يحيى و هوحى لا يموت بيـده الخير و هو على كل شـى ء قـدير. و اين دعا چيزى جز تمجيد و تقـديس خـدا نيست. عطا به شـعرى از ابن جـذعان اسـتناد كرد و گفت: آيا ابن جذعان مى داند مراد از ثنا چيست و خدا نمى داند؟

شرح شعر

سكاكى در باره ى بيت شعرى از ابن تمام نظر داده و گفته شعر او مستهجن است. اين بيت عبارت است از:

لا تسقنى ماءالملام فاننى

صب قد استعذبت ماء بكايى

استهجان اين بيت به آن جهت است كه استعاره تخييليه در شعر از استعاره بالكنايه جدا شده است، در حالى كه مؤلف ايضاح اين انفكاك را جايز نشمرده است. دليل او اين است كه چه بسا ملام را به ظرف شـراب مكروهى تشبيه كرده باشـد و اسـتعاره بالكنايه مى شود و اضافه شدن ماء به سلام، استعاره تخييليه است.

فاضـل چلبى در حاشـيه مطول مى گويـد: منـاسب بـا عاشق اين است كه ادعا مى كنـد حرارت عشق بر اثر ملامت و چيز ديگر تسكين نمى يابد، لذا نمى توان آن را وجه شبه قرار داد.

ابن اثير در مثـل السـائر گفته است: وقـتى اين شـعر مشـهور شـد، يكى از دوسـتان ابوتمـام ظرفى براى او فرسـتاد و به او گفت: مقدارى آب ملامت براى من بفرست تا مقدارى از آب ملامت براى تو بفرستم.

ابن اثير مى گويـد: نمى توان پـذيرفت كه ابوتمام فرق تشبيه در آيه و شـعر را ندانسـته باشد، چون قرار دادن بال براى ذلت در آيه، غير از قرار دادن آب براى ملامت است. زيراكه جناح مناسب با ذلت است و شاهـد آن اين است كه پرنده وقتى به جوجه هايش مهربان مى شود بالهايش را پايين مى آورد و مى گسترانـد و بر زمين پهن مى كنـد. نيز گاه ناراحتى هم چنين مى كنـد. انسان نيز موقع فروتنى سـر به زمين مى افكند و دسـتانش آويزان مى شود، پس فروتنى به ظاهر اسـتعاره بالكنايه به حالت پرنده اى تشبيه كرده است و جنـاح را قرينه آن آورده است. جناح با مشـبه به متناسب است ولى ماءالملام چنين نيست. من مى گويم اين شـعر توجيه ديگرى دارد و گمـان مى كنم غير من چنين توجيهى نكرده است. البته وقتى من آن را بيـان كردم در تبيان هم آن تـوجيه را يـافتم. اين تـوجيه عبـارت است از: ماءالملاـم از قبيـل مشـاكله است، چون در برابر آن مـاء البكـاء آورده است و درست نيست كه بگوييم تأخير ماءالبكاء مانع از مشاكله است. چون اديبان در آيه شريفه فَمِنْهُمْ مَنْ يَمْشِي عَلىٰ بَطْنِهِ وَ مِنْهُمْ

مَنْ يَمْشِي عَلَى رِجْلَيْنِ (۱)به صراحت گفته اند که: از حرکت با شکم به مناسبت مابعدش به «مشی» تعبیر شده است و آن حرف زمانی صحیح است که این حکایت صحیح نباشد. این توجیه که من بیان کردم از توجیه ایضاح بهتر است چون دو وجه ایشان خیلی از شعر دور است. زیرا از شعر استفاده نمی شود ظرف یا آب مورد کراهت است و تشبیه بدون این اظهار نظر تمام نیست.

حرف ابن اثیر هم درست نیست، ابن اثیر ملام را وجه شبه قرار داده است و این وجه شبه محتاج به سماع است. زیرا شاعر گفته آب ملام به من نچشان، حرف ابن اثیر مستلزم آن است که سمع مانند حلق، جرعه ملام را چشیده باشد، و این در نهایت بعد است. شگفت اینکه ابن اثیر خیال کرده این وجه درست است، با اینکه مناسبتی بین ماء و ملام وجود ندارد.

عده ای در پاسخ چلبی گفته اند که تشبیه شاعر در باره ی ملام نسبت به آب، که آتش عشق را تسکین می دهد موافق عقیده کسانی است که می گویند حرارت عشق بوسیله ملامت تسکین می یابد نه موافق عقیده ی ابوتمام، عقیده ابوتمام این است که آتش عشق بر اثر ملامت شعله ورتر می شود. کما اینکه همین معنا از شعر ابوشیص نیز قابل استفاده است که می گوید:

اجد الملامه فی هواک لذیذه

حباً لذکرک فلیلمنی اللؤم

و یا اینکه آتش عشق از ملامت اثر نمی پذیرد چنانکه شاعر دیگری گفته است:

جائوایرمون سلوانی بلؤمهم

عن الحبیب فراحوا مثل ما جائوا

پس حرف چلبی که می گوید: شاعر معتقد است که به نظر عاشق حرارت عشق جز به آب ملامت تسکین می یابد، صحیح نیست. به نظر من اینکه صاحب ایضاح کراهت در شراب را مستند قرار داده است معلوم می شود او این جواب را نمی پذیرد.

صبر

حکیمی گوید: صبر بر دو قسم است، صبر بر مکروهات طبیعی و صبر بر محبوبات بدیهی.

صبر دوم در نفس تأثیر بیشتری دارد.

۱- ۱) - نور، ۴۵.

دعای کافر

قطب الدین در شرح شهاب می نویسد: گویند دعای دو دسته مستجاب است، کافر باشد یا مؤمن. دسته اول ستمدیده و بیچاره است. چرا که خدا می فرماید: أَمَّنْ یُجِیبُ الْمُضْطَرَّ إِذٰا دَعٰاهُ ... (۱) پیامبر صلی الله علیه و آله نیز می فرماید: دعای ستمدیده مستجاب است. اگر سؤال شود چگونه دعای کافر مظلوم مستجاب است با اینکه خدا می فرماید: وَ مٰا دُعٰاءُ الْکٰافِرِینَ إِلاّ فِی ضَلاٰلٍ (۲) گوییم: این آیه در باره ی دعای کافر در آتش است، در آنجا نه ترحمی وجود دارد و نه دعایی مستجاب می شود. اما این روایت که نقل کردم در باره ی دنیا است.

تجسم عمل

آنچه انسان می بیند به علت همراهی آن با عوارض مادیه است که به لباس جسمانی درآمده است و در وضع خاصی از قرب و بعد قرار گرفته است و همان چیز در حس مشترك که هیچ کدام از آن عوارض را ندارد بوجود می آید. مثلاً صور علمی که در بیداری ایجاد می شود و عقل یا وهم آن را درك می کند، در خواب به صورت شیر خوراکی دیده می شود.

ظاهراً آنچه در بیداری و در خواب دیده می شود یکی است و آن دانش است ولی تجلی آن در هر عالمی به شکلی خاص آن است، پس ظهورش در هر عالمی مناسب به آن است. از آنچه گفته شد، سر تجسم اعمال که در شریعت آمده است، آشکار می شود. حتی حرف عارفان که می گویند: اعمال صالحه به صورت حور و قصور و انهار آشکار می شود و اعمال بد به صورت مار و عقرب و آتش آشکار می گردد، واضح می شود. اینکه قرآن می فرماید: وَ إِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِیطَةٌ بِالْکٰافِرِینَ (۳)، مسئله ای حقیقی است نه مجازی. یعنی واقعاً دوزخ محیط بر آنهاست، یعنی خویهای زشت آنها در این عالم، بصورت جهنم در آن عالم تجلی می کند.

نیز معنای این آیه روشن می شود که إِنَّ الَّذِینَ یَأْکُلُونَ أَمْوٰالَ الْیَتٰامیٰ ظُلْماً إِنَّمٰا یَأْکُلُونَ فِی بُطُونِهِمْ نٰاراً (۴)

یعنی از بین بردن مال ایتام در دنیا به صورت آتش شکم در قیامت متجلی می شود. نیز

ص: ۳۰۳

۱- ۱) - نمل، ۶۲.

۲- ۲) - رعد، ۱۴.

۳- ۳) - توبه، ۴۹.

۴- ۴) - نساء، ۱۰.

درستی این حدیث هم آشکار می شود که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله می فرماید: آنها که از ظرف طلا و نقره استفاده می کنند در درونشان آتش جهنم شعله ور است و نیز فرموده است:

الظلمات ظلمات یوم القیامه یعنی ستمگری در دنیا، تیرگی در آخرت است.

رؤیت

کسانی که رؤیت را انعکاس شیء در بیننده می بینند، انعکاس و انطباع حقیقی را نپذیرفته اند. فارابی در رساله جمع بین نظر افلاطون و ارسطو می گوید: غرض این دسته از فلاسفه این است که بر این ادراک توجهی نموده و تشبیه کرده باشند، نه اینکه واقعاً خروج شعاع و حقیقت انطباع وجود دارد و تعبیر به این الفاظ به خاطر ضعف عبارت بوده است.

بصیرت

یکی از صاحبدلان گفته است مردم می گویند چشمها را بگشایید تا آنچه لازم است ببینید. من می گویم چشمها را ببندید تا آنچه شایسته است ببینید.

معاد

آنچه می توان در باره معاد گفت عبارت است از: ۱- ثبوت معاد جسمانی و اینکه معاد جز برای همین بدن نیست و این عقیده کسانی است که نفس ناطقه مجرده را قبول ندارند و اکثر مسلمانان معاد جسمانی را پذیرفته اند.

۲- معاد روحانی، این عقیده فلاسفه ای است که می گویند انسان همان نفس ناطقه است و بدن آلتی است که برای استکمال جوهر نفسانی بکار می رود.

۳- اثبات معاد روحانی و جسمانی با هم، این عقیده برخی از مسلمانان مانند غزالی و راغب اصفهانی و بسیاری از صوفیان است، اینان قائل به وجود نفس ناطقه مجرده هستند.

۴- هیچ کدام صحیح نیست، این حرف طبیعیون است که به حرف آنها نه از نظر دین و نه فلسفه توجهی نمی شود.

۵- توقف، این حرف جالینوس است وی در حال مرگ می گفت: نمی دانم آیا نفس همان مزاجی است که در اثر مرگ از بین می رود و برنمی گردد و یا جوهر پایداریست که با فساد بدن، باقی می ماند و برمی گردد.

فلسفه

این واژه یونانی است و معنای آن دوست داری حکمت است. و فیلسوف از فیلاسوف مشتق است یعنی کسی که دوست دار حکمت است. فیلا به معنای محب و سوف به معنای

حکمت است.

احتضار

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به عیادت جوانی رفتند. پرسید: خود را در چه حالی می بینی؟ عرض کرد:

امیدوار به خدا و خائف از اعمال. پیامبر فرمود: در دل بنده در حال احتضار دو چیز نمی گنجد مگر اینکه خدا او را به آرزویش برساند، و از آنچه خوف دارد ایمنی عطا کند.

ایمان کامل

نیز فرموده است: ایمان مؤمن زمانی به نهایت می رسد که آنچه را نمی شناخته نسبت به آنچه که می شناخته محبوب تر باشد.

پیاله و می

صاحب بن عباد می گوید:

رق الزجاج و رقت الخمر

و تشاکلا فتشابه الامر

فکانما خمر و لا قدح

و کانما قدح و لا خمر

شیخ عراقی این دو بیت را چنین ترجمه کرده است:

از صفای می و لطافت جام

درهم آمیخت رنگ جام مدام

همه جام است و نیست گویی می

یا مدام اوست نیست گویی جام

پناه حیوان

فخر رازی مشغول تدریس بود. کبوتری که از باز فرار کرده بود، خود را به دامن فخر انداخت. ابن عنین فوراً این دو شعر را سرود که: کبوتری که آثار مرگ از بالهایش آشکار بود، نزد سلیمان زمان آمد، چه کسی به ورقا گفته محل شما حرم امن

است و تو پناه گاه خائفین هستی.

جائت سلیمان الزمان حمامه

والموت یلمع من جناحی خاطف

من نبأ الورقاء ان محلکم

حرم و انت ملجأ للخائف

تواضع

طفیلی فرزندش را چنین سفارش کرد، وقتی در مجلسی تنگ قرار گرفتی به کسی که کنار تو نشسته بگو ممکن است من جا را بر شما تنگ کرده باشم، وی حرکتی می کند و جا بر تو باز می شود.

ص: ۳۰۵

ضعف جسم

تنم از ضعف چنان شد که اجل جست و نیافت

ناله هر چند نشان داد که در پیرهن است

موسیقی

موسیقی علمی است که در آن آوازها و شیوه ایجاد آنها و لحنها و تهیه آلات موسیقی، مطرح می شود. موضوع این علم، صدا است از آن جهت که در نفس مؤثر باشد.

نغمه صوتی است که با درنگ الحان چون حروف جاری می شوند. بسائط نغمه هفده چیز است و اوتار آن چهل و هشت تا است. ایقاع نیز اعتبار زمان صوت است.

شرعاً منعی در تعلیم این دانش نیست بلی شریعت مطهره عمل به این دانش را ممنوع کرده است. کتابهایی که در این باره نوشته شده دانش موسیقی را مطرح کرده اند.

موسیقیدان علمی، نغمه هارا تصور می کند از آن جهت که عموماً مسموع هستند و نظری به دستگاه ویژه ندارد. و هرکس موسیقی عملی می داند، به ادوات موسیقی از آن جهت نگاه می کند که آوازی خاص از آنها به گوش می رسد.

عده ای بر این عقیده اند که لحنهای موسیقی از نسبت اصطکاکات فلکی بوجود می آیند.

این حرف اشاره است و رمز، وگرنه اصطکاک در افلاک وجود ندارد و آنها صدایی ندارند.

دنیا، پند

امام علی علیه السلام چنین موعظه می فرماید: ای بندگان خدا از نافرمانی خدا بپرهیزید و با اعمال نیک خویش بر مرگتان پیشی گیرید پیش از آنکه مرگ شما فرا رسد. تا می توانید اعمال نیک بجا آورید و به وسیله چیزی که از دست شما می رود آنچه برای شما جاودان می ماند خریداری کنید.

خود کوچ کنید که به سختی برای کوچ دادنتان کوشش می شود. مهیای مرگ باشید که بر شما سایه افکنده است. از کسانی باشید که آنها را بانگ زدند و بیدار شدند و دانستند که دنیا سرای جاودان نیست؛ پس آن را با سرای آخرت مبادله کردند. خداوند شما را بیهوده نیافریده، و مهمل رها نکرده است. فاصله شما با بهشت یا دوزخ بیش از فرارسیدن مرگ نیست. زندگی محدودی که گذشتن لحظات، از آن می کاهد و مرگ آن را نابود می سازد حتماً کوتاه خواهد بود.

زندگی، که گذشت شب و روز آن را به پیش می راند بزودی به پایان خواهد رسید.

ص :۳۰۶

مسافری که تنها خوشبختی و بدبختی همراه دارد باید بهترین زاد را با خود بردارد. در این جهان، از همین جهان برای خود زاد و توشه ای گیرید که فردای رستاخیز حافظ و نگهدارتان باشد.

بنـده باید از پروردگارش بترسد، خویشتن را اندرز دهد، توبه را مقدم دارد، و بر شـهوات خویش پیروز گردد. زیرا مرگش از نظرش پنهان است و آرزویش وی را فریب می دهد.

شیطان همیشه همراه او است گناه و معصیت را پیش چشمش زینت می دهد، وی را در آرزوی توبه نگه می دارد که آن را به تأخیر اندازد تا زمانی که مرگ در حال غفلت کامل، در برابرش آشکار گردد.

ای وای بر غافلی که عمرش دلیلی بر ضد او است، و روزگارش او را به بدبختی و شقاوت بکشاند.

از خـدا می خواهیم که ما و شـما را از کسانی قرار دهـد که هیـچ نعمتی آنها را مست و مغرور نمی کنـد و هیچ هدفی او را از اطاعت پروردگار باز نمی دارد و پس از فرا رسیدن مرگ پشیمانی و اندوه در او راه نمی یابد. (۱)

تفسیر آیه لا خوف علیهم و لا هم یحزنون

گفته شـده خوف بر چیزی است که انتظار آن می رود و حزن بر چیزی است که واقع شـده است و البته این صـحیح نیست چرا که در آیه لَيَحْزُنُنِی (۲) مراد از یحزننی در این آیه حزن برای امر قابل انتظار بکار رفته است. یعقوب می گویـد: اگر یوسف را ببرید در انتظار آن دو هسـتم. نیز ممکن است آیه را چنین معنا کرد. من از قصد تو محزون هسـتم. در این صورت اعتراض ابن مالك به نحوی ها از بین می رود آنان لام لیحزننی برای ابتـداء می دانند و مضارع را ویژه حال قرار می دهند و از اشتراك بین حال و استقبال خارج می کنند.

گوشه گیری غزالی

وقتی غزالی گوشه گیری آغاز کرد، و از تـدریس در نظامیه بغـداد سر باز زد، نظام الملك بار دیگر تـدریس را به او پیشـنهاد کرد و وعده داد اگر تدریس را بپذیرد، مناصب عالیه به او بدهد.

۱- ۱) - نهج البلاغه، خطبه ۶۴.

۲- ۲) - یوسف، ۱۳.

غزالی در پاسخ نظام الملک نوشت: به نام خـدای بخشـنده مهربان، وَ لِکلٍّ وِجْهَهٌ هُوَ مُوَلِّیها فَاسْتَبِقُوا الْخَیراتِ ... (۱)، بدان که هرکس جهت ویژه ای دارد که باید بدان توجه کرد و در پی آن نیکی ها باشد. مردم در توجه کردن به آنچه به آنان روی می آورند سه دسته اند:

دسـته اول: عوام که توجهشان به دنیا است، پیامبر این عـده را از این توجه منع کرده است و فرموده: هیچ دو گرگ گرسـنه در گله ی گوسفند زیانشان بیش از علاقمندی به مال و اسراف در دین مسلمان نیست.

دسته دوم: خواص که آخرت را بر دنیا ترجیح داده و کارشان نیک است و مطمئن به آخرت پایدارتری هستند.

پیامبر خـدا اینان را مقصـر دانسـته و می فرمایـد: دنیا بر اهل آخرت حرام است و آخرت بر اهل دنیا حرام است و دنیا و آخرت برای اهل خدای متعال حرام است.

دسته سوم: اخص و آنها کسانی هستند که یقین دارند بالاتر از هر چیزی بالاتری است.

اشیاء را آفـل می داننـد و علاقه ای به آن نشـان نمی دهنـد. آنـان می داننـد دنیـا و آخرت یکی از آفریـده هـای خـداست، و مهمترین امور دنیا و آخرت دو چیز میان تهی است و آن غـذا و نکاح است. در برابر این دو، همه ی جنبندگان یکسان هسـتند. از این دو بایـد دوری گزیـد و حتی بایـد از دنیا و آخرت هم دوری گزید و به خالق آنها روی آورد، تا حقیقت خدا بهتر برای آنها آشـکار شود، و حقیقت لا اله الا الله برای آنها کشف شود که هیـچ اثر کننـده ای در هستی غیر خدا نیست. و هر که به غیر خـدا توجه کنـد، از شـرک خفی خارج نشده است. در این صورت همه ی موجودات نزد آنان دو قسم می شوند، اللّه، غیراللّه؛ این دو را دو کفه ترازو و دل خود را زبـانه ترازو بدانـد، هر وقت دل آنها بر کفه شـریفه شـد، مطمئن به حسـنات سـنگین خود شوند و هر وقت دلشان متوجه کفه پست گردید، مطمئن به سنگینی کفه گناهان شوند.

همان طور که طبقه اول نسبت به دوم عوام هستند، دوم نیز نسبت به سوم عوام هستند، در نتیجه این سه طبقه به دو طبقه عوام و خواص تقسیم می شوند.

حـال بگویم صـدرالوزراء مرا از طبقه عـالیه به سـافله دعوت کرده است و من او را از مرتبه سـافله به عـالیه می خوانم که از هر مرتبه ای برتر است.

راه به سوی خدا در بغداد و طوس و هر جای دیگر یکی است و هیچ کدام نزدیک تراز

۱- ۱) – بقره، ۱۴۸.

دیگری نیست. از خدا می خواهم اورا از خواب غفلت بیدار کند تا به فکر فردایش باشد پیش از آنکه امور از دستش خارج گردد. والسلام.

سوره فاتحه

زمخشری در کشاف آورده است، سوره فاتحه را مثانی گویند چون در هر رکعتی دوبار خوانده می شود. جوهری در صحاح نیز همین را آورده است، در توجیه این کلام می توان گفت:

۱- مراد از رکعت، نماز است به خاطر نامگذاری کل به اسم جز.

۲- در هر رکعت دو بار خوانده می شود یکی واجب و دیگری مستحب.

۳- «فی» به معنای سببیت است، یعنی به سبب هر رکعت رکعت، دوبار خوانده می شود نه به سبب سجود، مانند: طمأنینه، و نه به خاطر دو رکعت دو رکعت، چون تشهد در نماز چهار رکعتی و نه به خاطر هر نماز نماز، مانند سلام.

این وجوه بعید هستند، وجه اول چون نماز نافله یک رکعتی هم نزد برخی داریم، علاوه اینکه نماز میت رکعت ندارد.

وجوه اخیر نیز بعید می باشند. ظاهراً وجه اول از همه قوی تر باشد و کشاف در سوره حجر همان را پسندیده و نافله یک رکعتی نزد کشاف صحیح نیست. علاوه اینکه اگر هم جایز باشد نادر است و ضرری به کلیت توجیه اول نمی رساند. چه اینکه هیچ عامی نیست که تخصیص نخورده باشد.

گریه معشوق

صلاح صفدی گوید:

لا تحسبوا ان الحبیب بکا

لی رقه یا بعد ما تحسبون

فما بکی من رقه انما

اراد ان یسقی سیف الجنون

شریف تبریزی همین معنا را چنین بیان کرده است:

نه از رخ است اگر تر ساخت جانان چشم فتان را

برای کشتن من آب داده تیغ مژگان را

ابوسعید اصفهانی

ابوسعید اصفهانی شاعری نازک دل است که گوشش سنگین بود. هرکس با او حرف می زد می گفت فریاد بکش که سنگینی که در گوش من است چون سنگینی دل توست.

ص: ۳۰۹

ابوسعید از سرایندگان دربار صامت بن عباد است، این را ثعالبی در یتیمهالدهر آورده است. اشعار او در نهایت خوبی است.

پدر حیله گر

اصمعی گوید: از عربی شنیدم که می گفت: پروردگارا مادرم را ببخش. گفتم: چرا برای پدرت آمرزش نمی خواهی؟ گفت: پدرم حیله گر است و می تواند وسیله آمرزش خود را تهیه کند ولی مادرم ناتوان است.

پارسایی

از حکیمی پرسیدند: چرا دنیا را ترک کرده ای؟ گفت: صافی آن را از من گرفتند و من به کدر آن بی علاقه هستم (راحتی آن از من سلب شده، به ناراحتی آن خرسند نیستم).

دنیای فانی

به عارفی گفتند بهره خود را از دنیا بگیر که فانی خواهد شد. گفت: چون فانی شود بر من لازم شد که بهره ای از آن نگیرم.

حکومت بر دل عاقل

اسکندر گفته است: حکومت عقل بر دل عاقل قوی تر از حکومت شمشیر بر ظاهر احمق است.

تیمارستان

ثمامه بن اشرس می گوید: از سوی هارون الرشید مأمور شدم به تیمارستان روم و از نزدیک به حال دیوانگان رسیدگی کنم. زیبا چهره ای دیدم که از ظاهرش پیدا بود عاقل است با او سخن گفتم. گفت: تو می گویی بنده از نعمتی که شکر آن بر وی واجب است و یا بلایی که صبر بر آن واجب است جدا نمی شود؟ گفتم: آری. گفت: اگر مست شدی و خوابیدی و غلام تو با تو وطی کرد، آیا این نعمتی است که باید شکر کرد یا بلایی است که باید صبر کرد.

ثمامه می گوید: من پاسخی نداشتم.

جوان گفت: پرسش دیگر دارم. گفتم: بپرس. گفت: خوابیده از نعمت خواب چه وقت متلذذ می شود، اگر بگویی وقتی بیدار شد، آن وقت دیگر لذت ندارد چون معدوم است.

اگر بگویی پیش از خواب، آنهم معدوم است و لذت ندارد، اگر بگویی در حال خواب، در آن حال که غافل بوده است.

ص: ۳۱۰

ثمامه می گوید: پاسخ این پرسش را هم نداشتم.

باز گفت پرسش دیگری دارم. گفتم: بپرس. گفت: آیا هر نوعی از حیوانات پیامبر دارند؟ پس پیامبر سگان کیست؟ گفتم: نمی دانم.

جوان گفت: اکنون پاسخ پرسشها را بشنو. در پاسخ پرسش اول باید می گفتی: نعمتها بر سه گونه اند. نعمتی که شکر آن واجب است، بلایی که صبر بر آن واجب است، گرفتاری که باید از آن دوری کرد تا ننگ آن دامن تو را نگیرد، و پرسش من از این قسم بود. ولی پاسخ پرسش دوم: خواب درد است و لذتی ندارد. اما پرسش سوم: سنگی از آستین درآورد و گفت اگر سگی پارس کرد، ترساننده اش این سنگ است. سپس سنگ را به سوی من انداخت، سنگ خطا کرد. جوان به من گفت: ای سگ حقیر، نذیر تو را از دست داد. فهمیدم او نیز چون بقیه دیوانه است، بیرون شدم و دیگر به تیمارستان نرفتم.

بهلول

بهلول نشسته بود و کودکان اطراف او گرد آمده بودند و او را اذیت می کردند. بهلول مکرر می گفت لا ـ حول و لا قوه الا باللّه ، وقتی آزار آنها زیاد شد، بهلول با چوبدستی به آنها حمله کرد و گفت به سردار سپاه حمله می کنم و باکی ندارم کشته شوم یا بمانم. کودکان بر زمین می افتادند و او می گفت دشمن شکست خورد و به جنگ پشت کرد. امیرالمؤمنین ما را فرمان داده که دشمن را تعقیب نکنیم و مجروحان را آزار نرسانیم سپس می نشست و عصا را رها می کرد.

صبر

در دیوان منصوب به امام علی علیه السلام آمده است: از روزگار تجربه گرفته ام که صبر عاقبتی نیک دارد، پس تو بیتاب و درمانده نباش که پیروزی بین ناتوانی و بیتابی از بین می رود.

انی رأیت فی الایام تجربه

للصبر عاقبه محموده الاثر

لا تضجرنّ و لا یدخلک معجزه

فالنجح یهلک بین العجز والضجر

حکیمی گفته است: پیروزی بر دشمن آن است که او را دشمن نبینی.

اطمینان، دنیا، قضا و قدر

در بازوبند قابوس وشمگیر، کاغذی بود که در آن نوشته بود وقتی حیله، طبیعت آدمی شود؛ اطمینان به هر کسی ناتوانی است. وقتی مرگ حتمی باشد، دلبستگی به دنیا احمقی است. وقتی قضا و قدر حق است احتیاط بی ثمر است.

عزت، ثروت

حکیمی گوید: اگر دنبال عزتی با اطاعت خدا آن را طلب کن، اگر ثروت می خواهی با قناعت آن را به چنگ آور، که هر کسی اطاعت خدا کند، خدا او را عزت دهد و یاری کند و هر کس قناعت پیشه کند، فقرش از بین می رود.

بین طلوعین

راوندی در شرح شهاب گوید: در اخبار آمده است خواب بین طلوع سپیده تا طلوع خورشید مکروه است چرا که وقت قسمت روزی است.

آرامش

فیلسوفی گفته است: دنیا منزلگاه غم و اندوه است هرکه در آن عجله کند، به خود ستم کرده و آنکه آرام باشد به دوستانش ستم کرده است.

یاد دوست

حکیمی گوید: کسی که تو را به خاطر کاری دوست داشته باشد، هنگام رواشدن حاجتش از تو یاد می کند.

مجلس انس

نیز گفته است: مجلس انس خصوصی است نه عمومی.

انصاف

نیز گفته است: از انصاف بدور است که از دوستان درخواست انصاف کنی.

دنیا

نیز آمده است: ای طالب دنیا که ظاهر دنیا تو را فریفته است، اگر درونش را ببینی پشیمان شوی.

یا طالب الدنیا یغرک وجهها

و لتندمنّ اذا رأیت قفاها

خَلع

در تلویحات از افلاطون نقل شده است: گاه هنگام ریاضت زیاد از خود جدا می شدم، و در موجودات مجرد تأمل می کردم. بدنم در گوشه ای افتاده بود، چنان بودم که من هم مجرد هستم و از بدن و لباسهایم جدایم، و به غیر آن مجردات توجه نمی

کردم. در همان حال در خود چنان حس و بهاء و نور و محاسن غریب دیدم که هرکس را حیران می ساخت. خود را جزیی از عالم روحانی و دارای زندگی فعال می دیدم، سپس از آن عالم الهی ترقی کردم و به

ص: ۳۱۲

حضور خدا نائل شدم و بالای عالم عقل و نور قرار گرفتم. در آنجا چنان روشنایی و نورانیت در خود می دیدم که توان وصف آن نباشد. چیزی نگذشت که به عالم فکرت هبوط کردم و متأسف شدم که از آن عالم به این عالم افتادم. متعجب شدم که چگونه سرشار از نور بودم با آنکه نفس من همان هیئت داشت که در بدنم بود. به یاد گفته مطریوس افتادم که به ما دستور می داد همواره در پی بدست آوردن جوهر نفس شریف باشید و بکوشید به عالم عقل دست یابید.

آیه وضو

در کشاف ذیل آیه وضو آمده است: اگر بگویی آنان که أَرْجُلَكُمْ را به جر قرائت کرده اند و در حکم مسح قرار داده اند، با مطالب قبلی سازگار نیست، می گویم: در بین اعضای سه گانه که شستن آن لازم است، اگر بر پا آب بریزند در مظنه اسراف مذموم است پس باید بر چهارمی که رؤسکم باشد عطف گردد، و میانه روی در مصرف آب هم رعایت شود. مؤلف کشف گوید:

اگر مراد خدا مسح پا بود، باید می گفت الی الکعاب، نه الی الکعبین یا می گفت الی الکعب، چون کعب مفصل قدم است و در هر پا بیش از یک کعب نیست. اگر مراد کل واحد بود، باید مفرد (کعب) می آمد و در غیر این صورت جمع (کعاب) می آمد.

اگر مراد خدا شستن بود، مراد از کعبین، ناشزان است. که در هر پا دو عدد است. و تثنیه به اعتبار، هر یکی از دو پا است. حال چون مقابله به اعتبار غایت و صاحب غایت است. اراده قول اول نشده است.

فخر رازی نیز می گوید: جمهور فقهاء معتقدند که کعبین عبارت است از دو استخوانی که دو طرف ساق پا است.

امامیه و هرکس مسح پا را واجب دانسته می گوید: کعب دایره مانندی است، مانند کعب گوسفند و گاو که در زیر استخوان ساق قرار گرفته است و مفصل ساق و قدم است. محمد بن حسن شیبانی و اصمعی این قول را پذیرفته اند.

ایشان می افزاید: دلیل امامیه این است که کعب همان استخوان مخصوصی است که در انسان و همه ی حیوانات وجود دارد، و مفصل همان کعب است و کعب نیزه نیز به خاطر مفصلهایش کعب گویند.

معاشرت با مردم

از جمله سفارشهای امام علی علیه السلام به فرزندانش این بود که: فرزندانم! چنان با مردم

معاشرت کنید که اگر از آنها دور شوید، آرزوی دیدارتان کنند و اگر از دنیا بروید برای شما گریه کنند. فرزندانم! دلها چون سربازانی هستند که در پادگان جمع شده اند، آنان در دوستی و دشمنی به هم می نگرند. هرگاه خواسته ی کسی بدون اینکه خیری برای شما داشته باشد اجابت کردید، منتظر باشید اگر بدون جهت به دشمنی او برخاستید، بر شما پیشی بگیرد، پس از او دوری کنید.

امتها

شهرستانی در ملل و نحل آورده است، برخی از مردم نه به معقول معتقد هستند و نه محسوس، آنان سوفسطائیان هستند. برخی محسوس را فقط پذیرفته اند و عقیده ای به معقول ندارند. آنان طبیعیون هستند. عده ای معقول و محسوس را پذیرفته اند ولی اعتقاد به حدود و احکام ندارند آنان فیلسوفان طبیعی هستند. گروهی معقول و محسوس و حدود را پذیرفته اند ولی پیرو شریعت خاص نیستند، آنان صابئین هستند. گروهی شریعت را نیز قبول کرده اند آنان برخی یهودی و مسیحی و مجوس و عده ای مسلمان می باشند.

در یکی از کتابهای مربوط به فلاسفه اشراق آمده است عنایت خدا اولاً و بالذات به تدبیر کلی تعلق دارد و ثانیاً و بالعرض متعلق به تدبیر جزیی است. نمی توان تصور کرد نظام کلی احسن از نظام فعلی برتر باشد. هرچند ما علت آن را نفهمیم. مَثَل این سخن، مَثَل معماری است که وقتی طرح ساختمانی را می ریزد، نظام کلی عمارت اقتضا می کند که بخشی خاص را به پذیرایی اختصاص می دهد و قسمتی را به...؛ معمار اگر به پذیرایی بیشتر رسیدگی کند هر چند برای پذیرایی بهتر است ولی به کل بنا ضرر رسانده است. این سخن خوبی است در اینجا که:

هر چیز که هست آنچنان می باید

ابروی تو گر راست بدی کج بدی

بحث بلاغی

در کتاب التبیان فی المعانی و البیان، آمده است: یکی از صنایع بدیعی که آن را قول موجب هم می نامند این است که کلامی به مخاطب القا شود که خلاف انتظار او باشد. مراد وی از این تلقین این است که به مخاطب بفهماند کلام او شایسته تر به منظور بوده است.

قول موجب

گویند وقتی حجاج بن یوسف، قبعثرا را تهدید به قتل کرد و به او گفت: تو را به زنجیر آهنین در بند می کنم (لا حملنك علی الادهم)، قبعثرا در پاسخ حجاج گفت: مثل الامیر

یحمل علی الادهم و الاشـهب ، یعنی سزاوار است مانند امیر، افراد را بر اسب سیاه رنگ و سپید رنگ سوار کند. حجاج گفت: مرادم از ادهم، زنجیر است نه اسب، قبعثرا گفت: الحدید خیرٌ من البلید، یعنی انسان تیز هوش از کند ذهن برتر است.

آیه شریفه إِنْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ سَبْعِینَ مَرَّةً فَلَنْ یَغْفِرَ اللّهُ لَهُمْ (۱) نیز از همین صنعت بهره برده است چرا که مراد از عدد مزبور کثرت است. در حدیثی رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده است، بیش از هفتاد بار طلب آمرزش می کنم.

صالحان

در کتاب عدهالـداعی از امام صادق علیه السـلام آمـده است وی به مفضل بن صالـح فرمود: خـدا را بنـدگانی صالـح است که اعمالشان را در خفا انجام دهنـد و خـدا نیز پاداش نیکی در نهان به آنان عطا می کنـد. آنان روز قیامت که به محضـر خـدا می رسـند، در نامه اعمالشان که به آنان داده می شود، چیزی نوشـته نشـده است. عرض می کننـد: خدایا چرا؟، خدا می فرماید: تا حافظان از عمل آنان مطلع نشوند.

*

گمان می کنم سراینده این بیت در همین باره، بابا افغانی باشد.

بیا که در دل تنگ من از خزینه عشقت

امانتی است که روح الامین نبوده امینش

گویند

عاصی اندر خواب نام توبه نتواند شنید

گر بداند عشقبازی های عفوش با گناه

محاسبه با خدا

به عربی گفتند خدا روز قیامت به حساب تو رسیدگی می کند، گفت: خوشحال شدم خدا تفضل می کند.

محاسبه

گویند عارفی پارچه ای با دقت تمام بافت. موقع فروش، خریدار چند عیب گرفت.

فروشنده گریست، خریدار چون صحنه را چنین دید، گفت: ناراحت نباش، من پارچه را با این عیبها قبول دارم. فروشنده گفت: گریـه ام برای ایـن نیسـت کـه کالاـیم را بفروشـم، گریه ام برای این است که در پـارچه ای که این همه دقت کردم، این عیبها وجود دارد، ناراحتم که

۱- ۱) - توبه، ۸۰.

گناه چهل ساله ام را خداوند چگونه قضاوت می کند.

نگاه به زندگی

از عارفی پرسیدند: چگونه صبح کردی؟ گفت: از دیروز خود متأسف هستم و از امروز کراهت دارم و از فردا در رنجم.

چاپلوسی

اگر چاپلوسی کردید، از سرانجام آن بترسید و صدقه دهید.

حسن ظن

هرکه به تو خوشبین باشد، او را تصدیق کن.

مرگ

مرگ بهترین نگهبان است.

دنیای فانی

بین دو کار که یکی لذتش برود و زشتیش بماند و دیگری سختی آن برود و اجرتش بماند، خیلی فرق است.

سرور

علی علیه السلام می فرماید: سوگند به کسی که همه چیز را می شنود، هیچ کسی نیست که دیگری را خوشحال کند، مگر اینکه خداوند به همان خوشحالی، برای وی لطفی خلق کند که هر وقت حادثه ای ناراحت کننده بر او بیاید، چون جریان سیل از کوه، آن اتفاق از وی دور شود.

آزمایش مردم

هرکه می بینی فریب ظاهرش نخور تا او را امتحان کنی، چون پس از آزمایش، کینه او را در دل خواهی گرفت و از او دور می شوی.

*

مأمون می گفت: اگر علی علیه السلام این جمله را نمی گفت، من می گفتم، مردم را دشمن بدار تا آنان را بیازمایی.

مناجات

یحیی بن معاذ در مناجات با خدا می گفت: خدایا نزدیک است امید من به تو با وجود گناهانم بر امید من به اعمالم، غلبه کند.

چرا که من در اعمالم به اخلاص تکیه می کنم.

اکنون چگونه نترسم در حالی که من به آفت مشهورم. در گناهان به عفو تو تکیه کرده ام و

ص: ۳۱۶

چگونه تو آنها را عفو نکنی در حالی که به جود و کرم مشهوری.

دفع ستم

درو کن بدی را از سینه دیگران با کندن آن از سینه خودت.

تلفظ غلط

در کتاب «ادب الکتاب» آمده است: از جمله واژه های مخففه که بسیاری آن را با تشدید تلفظ می کنند، عبارتند از: رباعیه، کراهیه، رفاهیه، طماعیه، دخان، قدوم.

از واژه هایی که ساکن است و مردم با حرکت می خوانند عبارتند از: حفْر (فاسد شدن ریشه دندان) حلْقه، در عرب فقط حلَقْه الشعر با فتحه خوانده می شود، مانند کَفَرَه، جمع کافر.

از واژه هایی که مفتوح است و مردم مکسور خوانند، عبارتند از: کتان، عقار، دجاجه، فص الخاتم (نگین).

از واژه هایی که مکسور است و مردم فتحه می دهند، عبارتند از: دهلیز، انفحه، ضفدع.

از جمله واژه هایی که مضموم است و مردم فتحه می دهند، عبارتند از: طلاوه، ثیاب، جُدد، بیض.

از جمله واژه هایی که مفتوح است و مردم ضمه می دهند، عبارتند از: انمله.

از جمله واژه هایی که مضموم است و مردم کسره می دهند عبارت است از: مُصران جمع مصیر و جُربان جمع جریب.

حکمت خدا

از مجموعه ورام نقل شده است که دو فرشته با هم ملاقات کردند و یکی به دیگری گفت:

مأمور بودم ماهی که شخص یهودی آن را دوست داشت به دریایی سوق دهم تا او بتواند صیدش کند. دیگری نیز گفت: مأمور بودم روغنی که فلان زاهد آن را دوست می داشت، بریزم.

وفای انسان

گفته شده: هر که از شما دور شد، او را از خاطر می برید در حالی که دل او در گرو شماست.

شما در وفا به هم مانند مسافر کشتی هستید، با پیاده شدن، کشتی از یادتان می رود.

من غاب عنکم نسیتموه

و قلبه عندکم رهینه

وجدتکم فی الوفاء ممن

صحبته صحبه السفینه

ص :۳۱۷

تفسیر آیه لایقبل منها عدل

قرآن می فرماید: لا یُقْبَلُ مِنْها عَدْلٌ (۱)، مراد از عدل، فدیه است.

دوست

در غررالحکم از امام علی علیه السلام نقل شده است که: دوست آدمی خود اوست مگر اینکه غیر توست.

زن

همچنین می فرماید: زن همه اش بدی است ولی از او نمی توان جدا شد (باید مدارا کرد و با مدارا زندگی را برای هر دو زیبا ساخت).

شراکت در حکومت

همچنین می فرماید: شراکت در حکومت موجب درماندگی و شراکت در آراء موجب رسیدن به مقصد است. همان علت که عاجز را به هدف می رساند، قادر را از رسیدن به هدف منع می کند.

پند

کلفت خود را اگر نافرمانی خدا کند بزن، و اگر نافرمانی تو کند ببخش. از هر چیزی، جدید آن را و از دوستان، قدیم آن را اختیار کن. کار نیک را با محافظت از آن زنده کنید و منت بر کسی نگذارید که کار نیک را ضایع می کند. خالص کردن نیت از گناه از تلاش بسیار برتر است، وقتی موی سیاه تو سفید شد، لذائذ تو رفت.

تفسیر آیه و لقد همّ بها

در عیون اخبار الرضا علیه السلام آمده است: هم بها جواب لولا- است یعنی لَوْ لا أَنْ رَأی بُرْهانَ رَبِّهِ (۲)، هم بها، و با چنین فرضی یوسف پیامبر علیه السلام گناهی مرتکب نشده است و نقصی در نبوت او ایجاد نگردیده است.

برخی گفته اند جواب لولا مقدم نمی شود چرا که در حکم شرط است و شرط صدارت خواه است و شرط یا جملات مربوط به آن در حکم کلمه واحد می باشد و چنانچه برخی از اجزای کلمه بر آن کلمه مقدم نمی شود و اجزاء شرط و هرچه مانند آن است بر خود آن

۱- ۱) - بقره، ۱۲۳. واژه های آیه و ترجمه آن در متن کشکول اشتباه تایپ شده است.

۲- ۲) - یوسف، ۲۴.

مقدم نمی گردد.

این اشکال وارد نیست و تقدم جواب لولاـ بر آن مانعی ندارد، نهایت این است که جواب دیگری برای آن در تقدیر گرفته شود و جواب مقدم مفسر جواب مؤخر خواهد بود.

در کشاف آمده است اگر گفته شود: چگونه پیامبر خدا اهتمام به معصیت نموده است؟ گوییم نفس وی متمایل به آمیزش با زلیخا شد. پیش آمد محیرالعقولی برای او ایجاد شد تا به برهان خدا متوجه شود و از نافرمانی خدا اجتناب ورزد، و اگر آن همّ برای او پیش نمی آمد، ارتقاء مقامی این چنین نمی یافت، چرا که در برابر آن همّ صبر کردن، عظیم تر است و ثواب آن بیشتر.

کشاف سپس تفاسیر دیگر آیه را نپذیرفته است، مثلاً یکی گفته بند لباسش را باز کرد، دیگری گفته صدایی شنید و او را از گناه باز داشت و یوسف به آن اعتنا نکرد، دوباره شنید باز اعتنا نکرد و بار سوم یعقوب مجسم شد در حالی که انگشت اندوه می گزید و با دست به سینه اش زد و مایع شهوت از انگشتش ریخت.

یا اینکه یعقوب فریاد زد چون پرنده ی پردار نباش که وقتی گناه کرد پرهایش ریخت. و یا با کف دستی تنها، بدون بازو و بند دست در میان یوسف و زلیخا حائل شد و بر آن نوشته بود: إِنَّ عَلَيْكُمْ لَحافِظِينَ . یوسف اعتنا نکرد باز نوشته بود وَ لا تَقْرَبُوا الزِّنى إِنَّهُ كانَ فاحِشَةً وَ ساءَ سَبِيلاً ، باز اعتنا نکرد. سپس نوشته بود وَ اتَّقُوا يَوْماً تُرْجَعُونَ فِيهِ إِلَى اللّهِ ، باز متوجه نشد.

خداوند به جبرائیل فرمود: بنده ما را پیش از اینکه گناهی مرتکب شود، دریاب. جبرائیل نزول کرد و گفت: نام تو در دیوان انبیاء است، کار جاهلان مرتکب می شوی؟

یا عزیز مصر برای او مجسم شد و یا زلیخا از جا برخاست و صورت بت را پوشاند و گفت از این بت شرم سارم. آنگاه یوسف گفت: من از خدایی که می شنود و می بیند و از دل بندگان باخبر است، شرم نکنم! این اقوال همه بی پایه هستند.

اینها را حشویه و جبریه ساخته اند. کسانی که دینشان، خدا و پیامبران و رسولان و مردم موحد را حیران ساخته است. حرف اینان قابل توجه نیست، اگر از یوسف کمترین لغزشی صورت می گرفت، خدا از او در قرآن عیبجویی می کرد، چنانچه از آدم عیبجویی کرده و از توبه او خبر داده است.

تنها آنچه قطعی به نظر می رسد این است که پیش آمدی برای یوسف آمد که او را متوجه کرد. قرآن که حجت سایر کتاب های آسمانی است. حکایت یوسف را کاملاً در سوره ای

خاص آورده است، تا حکایت او مانند عمل زیبای جدش ابراهیم منتشر شود و مردم از وی پیروی کنند و راه عفت بروند. خداوند رسوا کند کسانی که احسن القصص را به شکلی تفسیر کردند که پیامبری را بد نام کنند...

البته شکی در بی گناهی یوسف نیست، اختلاف در «همّ» است، آیا او قصد گناه کرد یا نه؟ بنابراین مذمتی که از کشاف نقل شد صحیح به نظر نمی رسد. بلی برخی اساساً هم گناه را از وی نفی کرده اند و گفته اند مرتکب هیچ مقدمه ای از گناه هم نشد.

فخر رازی نیز در تفسیر آیه نکته ای دارد که خوب است آن را هم اینجا بیاوریم. ایشان می گوید: تمام شاهدان ماجرا، یوسف، زلیخا، عزیز مصر، زنان مصری، شاهدان، پروردگار، شیطان، همگی پاکدامنی یوسف را تأیید کرده اند بنابراین برای هر مسلمانی تردیدی در این باره باقی نمی ماند.

یوسف گفته است هِیَ رَاوَدَتْنِی عَنْ نَفْسِی (۱)، رَبِّ السِّجْنُ أَحَبُّ إِلَیَّ مِمَّا یَدْعُونَنِی إِلَیْهِ ... (۲)، زلیخا گفته: وَ لَقَدْ رَاوَدْتُهُ عَنْ نَفْسِهِ فَاسْتَعْصَمَ ، اَلْآنَ حَصْحَصَ الْحَقُّ أَنَا رَاوَدْتُهُ عَنْ نَفْسِهِ (۳)، عزیز مصر گفته: إِنَّ کَیْدَکُنَّ عَظِیمٌ (۴)، زنان مصر گفته اند: اِمْرَأَتُ الْعَزِیزِ تُرَاوِدُ فَتَاهَا عَنْ نَفْسِهِ (۵)، حَاشَ لِلّهِ مَا عَلِمْنَا عَلَیْهِ مِنْ سُوءٍ (۶)، شاهدان نیز گفته اند: وَ شَهِدَ شَاهِدٌ مِنْ أَهْلِهَا إِنْ کَانَ قَمِیصُهُ قُدَّ... (۷) خدا نیز گواهی داده است: کَذٰلِکَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوءَ وَ الْفَحْشَاءَ إِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُخْلَصِینَ (۸)، شیطان هم گفته است: فَبِعِزَّتِکَ لَأُغْوِیَنَّهُمْ أَجْمَعِینَ إِلاّ عِبَادَکَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِینَ (۹)، با این اعترافات، کسانی که به یوسف افتراء بسته اند یا باید این اعترافات را بپذیرند و یا از شیطان پیروی کنند و اقرار او را به پاکدامنی ابلیس بپذیرند.

۱- ۱) - یوسف، ۲۶.

۲- ۲) - همان، ۳۳.

۳- ۳) - همان، ۵۱.

۴- ۴) - همان، ۲۸.

۵- ۵) - همان، ۳۰.

۶- ۶) - همان، ۵۱.

۷- ۷) - همان، ۲۶.

۸- ۸) - همان، ۲۴.

۹- ۹) - ص، ۸۲ و ۸۳.

زن

زنی زشت رو از کنـار دیوجانس گـذشت. دیوجانس به او گفت: ای زن، نظرگاه مردان پس از آزمایش است و آزمایش زنان پس از نظرگاه، زن خجل گردید.

زنی را سیل برد. وقتی چشم دیوجـانس به او افتاد به یارانش گفت: این جای مَثَل معروف است که می گویـد: شـر را رها کن که شر به آب شر (سیل) شسته شود.

زنی آتشی بدست گرفته و با خود می برد، دیو جانس گفت: حامل شرتر از محمول است.

زنی خود را آراسته بود و در روز عیدی بیرون آمد. دیو جانس گفت: آمده است تا خود را به دیگران بنمایاند نه اینکه چیزی ببیند.

زنی نوشتن می آموخت، دیوجانس گفت، سمی است که زهر می آشامد.

اسکندر

گویند اسـکندر شبی دوسـتانش را خواست که سـتارگان را به آنها بیاموزد. مشـغول معرفی سـتارگان بود که بر سـر راهش در چاهی افتاد، اسکندر گفت: هرکس اظهار دانش در باره بالاتر از خود نماید، به جهل ماتحت دچار شود.

دنیا

از حسن بصری پرسیدند دنیا را چگونه می بینی؟ گفت: انتظار گرفتاریهایش مرا از سرگرمی به آسایشهایش باز داشته است.

حسن بصـری نیز گفته است: ای آدمیزاد، تو گرفتار دنیا هستی، به خوشـیهای در گـذر آن خشـنود شـده ای، از روزیهای نابود شـده اش خوشـحال، از حکومت فانی شده اش شادمانی، دائماً برای خود وزر و وبال حمع می کنی، و برای خانواده ات ثروت می اندوزی، وقتی مردی، وبال را با خود به قبر می بری و اموال را برای آنها باقی می گذاری.

وحشت، انسان

از دِعبل شاعر پرسـیدند وحشت چیست؟ گفت: چه زیادند مردم، نه چه کم هسـتند. خدا می داند دروغ نگفتم، چون چشم باز می کنم و مردم را می بینم، یک تن موافق طبع خود نمی بینم.

ما اکثرالناس لا بل ما اقلهم

اللّه یعلم انی لم اقل فنداً

انی افتتح عینی حین افتحها

علی کثیر و لکن لا اری احداً

ص :۳۲۱

بی نیازی

عمربن عبدالعزیز چنین دعا می کرد: خدایا مرا با نیازمندی به خودت، از دیگران بی نیاز نما و به استغنای از خودت، نیازمند کسی نساز.

تفسیر آیه فلا اقسم بالخنس الجوار الکنس

خنس و کنس دو اسمی هستند که خدا به آنها سوگند یاد کرده است، این دو اسم همان خمسه متحیره (عطارد، زهره، مریخ، مشری و زحل) هستند. خُنَّس از خنس مشتق شده و به معنای بازگشت است. کنَّس نیز از کنس الوحش گرفته شده و به معنای حرکت حیوان به لانه است. این ستارگان در زیر نور خورشید ناپدید می شوند مانند اینکه به لانه خود می روند و مخفی می گردند.

برخی گفته اند مراد از کنس کسانی است که در کنیسه ها هستند.

به هر حال در آیه شریفه، خنس اشاره به رجوع و کنس، اشاره به اقامت و جواری، اشاره به استقامت آنهاست.

قضاوت

عمربن عبدالعزیز به عدی بن ارطاه نوشت، دو قاضی بنام بکربن عبداللّه و ایاس بن معاویه در منطقه تو زندگی می کنند، یکی را به داوری بصره انتخاب کن، عدی نامه خلیفه را به هر دو ابلاغ کرد، هر دو سرباز زدند. عدی هر دو را احضار کرد و اصرار بر پذیرش نظر خلیفه نمود.

بکر گفت: به خدا من قضاوت را خوب بلد نیستم و ایاس بهتر بلد است. اگر در این سخن راست گفته ام پس چگونه متولی این امر شوم، اگر دروغ گفته ام چگونه شما دروغگویی را به عنوان قاضی نصب می کنید؟

ایاس گفت: شما کسی را بر لب پرتگاه جهنم قرار داده اید و با سوگندی که می توان کفاره اش را داد فرار کردید. عدی به ایاس گفت: تو که قضاوت می دانی بپذیر. و او پذیرفت.

ایاس

ایاس در کودکی به شام رفته بود. پیرمردی از او شکایت کرد و نزد قاضی برد. ایاس به پیرمرد پرخاش کرد. قاضی گفت: وی پیرمرد است و در محفل قضاوت است باید او را احترام کنی. ایاس گفت: حق از او بزرگتر است. ایاس گفت: اگر من ساکت بمانم چه کسی از من دفاع می کند. قاضی گفت: خیال نمی کنم حق با تو باشد. ایاس گفت: لا اله الا اللّه، خبر به

عبدالملک رسید. فرمان داد به خواسته ایاس رسیدگی شود و از شام اخراج شود تا مبادا آشوب به پا کند.

غم

خردمندان، ابزاری برای کاهش اندوه مطرح کرده اند که عبارت است از:

۱- احتیاط لازم و عزم راسخ.

۲- یادآوری بی ثباتی دنیا و فنای آن.

۳- کاسته شدن عمر در هر روز.

شاعر می گوید: از پیش آمد روزگار به خود تسلیت بده که موجودی پایدار نمی ماند، و غم تو نیز پایدار نمی ماند. شاید پس از این خدا به تو به رحمت بنگرد.

تسل عن الهموم فلیس

شی

یقیم فما همومک بالمقیمه

لعل اللّه ینظر بعد هذا

الیک بنظره منه رحیمه

۴- از غم وارد شده بر تو، غمهای بزرگتر دیگری هم هست.

۵- حوادث ناگوار انسان نشانه فضیلت اوست.

چنانکه شاعر می گوید: محنتهای آدم از فضل وی خبر دهد همان طور که آتش سر عنبر، اهمیت او را به اطلاع می رساند.

امام علی علیه السلام می فرماید: مهارت انسان از روزی او محسوب می شود.

محن الفتی یخبرن عن فضل الفتی

کالنار مخبره بفضل العنبر

چون کم اتفاق می افتد که زحمت فاضلان از غیر جاهلان نصیب آنها شده باشد.

۶- یقین داشته باشد آدمی بر اثر محنتهای پی درپی استخوان بندی باطنی خود را تقویت می کند و تجارب جدید بدست می آورد و ثباتی که تزلزلی به آن راه ندارد برای وی حاصل می شود. چنانکه شاعر گوید:

ترا تا هست ناهمواره ای در خود غنیمت دان

درشتیهای دور چرخ را کان هست سوهانش

۷- اقتداء به انبیاء و اولیاء گذشته و صالحان که هیچ کدام آنها از حوادث سخت در امان نبودند.

آدمی باید با خود چنان رفتار کند که این اندوهها و غمها وی را در سلک اولیاء خدا قرار می دهد.

ص :۳۲۳

انسان کامل، مرگ

از امام مجتبی علیه السلام پرسیدند: چه کسی جایگاه او بالاتر است؟ فرمود: کسی که اعتنا نمی کند به اینکه دنیا در دست کیست. برخی گفته اند: مرگ، خوشیها را بر مردم حرام می کند. پس در پی نعمتی برو که مرگی پس از آن نباشد.

امام مجتبی می فرماید: مرگ دنیا را چنان رسوا کرد که هیچ خردمندی به شادی در دنیا نپردازد.

توجه به خدا

گفته شده وقتی ابراهیم را در منجنیق گذاشتند تا در آتش اندازند، جبرئیل فرود آمد و گفت: نیازی داری؟ ابراهیم پاسخ داد آری ولی به تو نه.

هوای نفس، شهوت

برخی گفته اند: هوی و شهوت با اینکه در علت و معلول و اتفاق در دلالت، با یکدیگر شریک هستند ولی با هم فرقهایی دارند. هوا ویژه اعتقادات است و شهوت در باره ی لذتها است، پس شهوت در واقع نتیجه هوا و اخص از آن است. و هوا گمراه کننده تر و عمومی است.

ابن دمینه

نام ابن دمینه، عبدالله است و از خاندان اصیل عرب و از قبیله بنی عامر است. اشعار وی لطیف و دقیق و مایه تعجب روزگار خود بود. عباس بن احنف که خود از سرایندگان نامی است. از اشعار ابن دمینه به وجد می آمده است.

دانش

از بعضی نقل شده است که این (علم) برای کسی حاصل نمی شود مگر اینکه دکانش را ویران کند، از دوستانش دوری گزیند، از شهر خود دور شود و هرچه را بدست می آورد هرچند اندک غنیمت شمارد.

جادو، سیمیا

سیمیا یکی از فنون غیر حقیقی سحر است، و آن عبارت است از ایجاد شعاعهای خیالی در ذهن که وجود خارجی ندارد. به بیان دیگر، اعمالی که تجسمات خیالی را در حس ایجاد می کنند و صورتهایی را در جوهر هوا ایجاد می نمایند، و چون جوهر هوا تغییر می کند آن

ص :۳۲۴

صورت ها هم دگرگون می شود.

جنین

پزشکان مجرب گویند: برای تکون جنین در رحم زمانی خاص معین شده است وقتی آن زمان برسد، جنین تغییر می کند و هر وقت جنین کامل شود از رحم جدا می گردد.

*

شیخ در کتاب حیوان آورده است: زنی چهار سال آبستن بود، و پس از آن بچه ای زایید که دندان داشت و باقی ماند.

*

ارسطو می گوید: مدت حمل همه ی موجودات معلوم است جز انسان. پس از کوشش چند ساله که زمان حمل انسان را بدست آوردم، به زنی برخورد کردم که پس از ۱۸۴ شب زائید.

غم

در دیوان امام علی علیه السلام آمده است: سختی و آسانی دو حال گوناگون هستند و نعمت و گرفتاری همواره بر هم مباهات می کنند، جوانمرد آگاه، اگر از زمانه خیانتی ببیند، دست به خیانت آلوده نمی کند. به من اگر ناراحتی برسد چون سنگ استقامت می ورزم. در گرفتاری شکیبا هستم و اطمینان دارم که نه نعمت باقی می ماند و نه گرفتاری.

هی حالان شده و رخاء

و سجالان نعمه و بلاء

والفتی الحاذق الا ریب اذاما

خانه الدهر لم یخنه العزاء

ان المت ملمه بی فانّی

فی الملمات صخره صمّاء

صابر فی البلاء علما بانّ

لیس یدوم النعیم و البلاء

افراط در محبت

سمنـون محـب گویـد: در همسـایگی مـا، مردی زنـد گی می کرد و کنیزی زیبـاروی داشت. و او بی نهـایت وی را دوست می داشت. روزی کنیز بیمار شد، وی برای او آشـی تهیه کرد و کنار قابلمه نشـست و آش را به هم زد. کنیز آه دردناکی کشـید و ملاقه از دست همسایه ما در قابلمه افتاد و آتش سوزان بر دستش ریخت و گوشت انگشتانش فرو ریخت و آن مرد با آن حال، احساس ناراحتی نکرد.

این داستان حکایت از افراط در محبت به مخلوق می کند، این محبت سزاوار خالق است

ص :۳۲۵

نه مخلوق. چرا که بصیرت باطنی از بینایی ظاهری صادق تر است و البته جمال خدا به مراتب از جمال ظاهری برتر. و هر جمال دیگر نسبت به جمال او ناقص است. عارف رومی گفته است:

هر کسی پیش کلوخی سینه چاک

کاین کلوخ از حسن گشته جرعه ناک

باده درد آلوده تان مجنون کند

صاف اگر باشد ندانم چون کند

بنی تمیم

شاعری نزد ابودلف آمد، پرسید از کجایی! شاعر گفت: از بنی تمیمم، ابودلف این شعر را خواند: بنی تمیم ملامت را از مرغ قطا بهتر می دانند، آنان اگر راه خوب بروند گمراه شده اند.

تمیم بطرق اللؤم اهدی من القطا

و لو سلکت سبل المکارم ضلت

اسطرلاب

اسطرلاب ابزاری است از چند وسیله متحرک و برای تشخیص اوضاع فلکی بکار می رود.

از این ابزار برای بررسی احوال آسمان و تأثیر آن بر زمین استفاده می شود.

ذخیره

ارسطو گوید: ذخیره کردن، چشمه های غم است، بستی آن را به نظم آورده است و می گوید: به من گویند چرا ثروتی اندوخته نمی کنی، با اینکه اندوختن مال برای انسان لازم است. پاسخ سختی دادم و گفتم: از سرانجام آن می هراسم تا از دزدیده شدن آن محزون نشوم.

یقولون مالک لا تقتنی

من المال ذخراً یفید الفتی

فقلت فافحمتهم فی الجواب

لئلا اخاف و لا احزنا

عباس بن احنف

صولی از کسی نقل می کند که وی گفته است: سالی که عازم حج بودیم، در راه از جاده فاصله گرفتیم تا نماز بخوانیم. غلامی آمد و گفت: در بین شما کسی اهل بصره وجود دارد؟ گفتیم همه از بصره هستیم. گفت: مولای من اهل بصره است و اکنون بیمار است و کنار چشمه ای منزل کرده ایم. به عیادتش رفتیم به سختی سری تکان داد و گفت: ای دور افتاده از وطن که با تنهایی از غم خود گریه می کنید، هرچه سفر را ادامه دهید بیماری بیشتر شود، سپس بیهوش شد.

یا بعید الدار عن وطنه

مفرداً یبکی علی شجنه

ص: ۳۲۶

کلما جد الرحیل به

زادت الاسقام فی بدنه

پرنده ای روی درختی که وی زیر سایه او بود نشست و آواز می خواند، بیمار به هوش آمد و گفت: پرنده ای آواز می کرد و می گریست، بر غم من افزود، همه ما را هر جا بودیم به گریه آورد.

و لقد زاد الفؤاد شجی

طائر یبکی علی فننه

شفه ما شفنی فبکی

کلنا یبکی علی سکنه

سپس آه سردی کشید و از دنیا رفت، او را غسل دادیم و کفن کردیم و نماز خواندیم و به خاك سپردیم. به غلام گفتم: که بود؟ گفت: عباس بن احنف بود.

وی در سال ۱۹۳ هجری از دنیا رفت. ابن احنف، طبعی لطیف داشت. سبك روح و نازك خیال و زیبا روی و شیرین زبان بود.

قضای حاجت

حکیمان گفته اند: کسی که به تو توجه کند، کمك کردنش بر تو لازم است.

استفاده از ثروت

همچنین گفته اند: کسی که خود از ثروتش بهره نبرد، دامادش بهره برد، بخشش دشمنان را دوست کند و بخل فرزندان را دشمن سازد.

فقهاء

غزالی در احیاء العلوم در قسمت مهلکات غرور می گوید: دیگر از مغروران فقهاء هستند.

گمان برند حکم خدا، حکم آنان است، به همین خاطر حیله هایی بکار برند. همه ی فقهاء جز عده ای از زیرکان آنها که تن به حیله نداده اند و حق کسی را پایمال نمی کنند، چنین هستند. مثلاً می گویند: زنی که همسرش را از پرداخت مهریه عفو کند، شوهرش از حقوق زنش آسوده خاطر می باشد. و این صحیح نیست چرا که ممکن است شوهر زنش را زده باشد تا او مهریه را عفو کند. این عفو از روی علاقه نیست، بلکه از راه ناچاریست، خدا می فرماید: ...فَإِنْ طِبْنَ لَکُمْ عَنْ شَیْءٍ مِنْهُ نَفْساً... (۱)، در اینجا طیب خاطری نیست، این برائت ذمه بین دو ضرر است، یکی ادامه زندگی سخت و دومی برائت از مال. زن از

این دو ضرر ساده ترین آنها را به اجبار انتخاب کرده است. هرچند قاضی دنیا از واقعیات امور و آنچه

۱- ۱) - نساء، ۴.

در دل می گذرد، خبر ندارد، اما قاضی باطنی در روز قیامت، چنین فتوایی را نمی پذیرد و در تحصیل برائت ذمه مقید نمی داند، چون حلال بودن مال دیگران بستگی به رضایت واقعی دارد.

مثال دیگر: کسی که در حضور مردم پولی را از کسی بخواهد و او از جمع شرم کند و پول را به او بدهد، این پول از طیب خاطر نیست. اگر در حضور مردم نبود، ممکن بود پول را به وی ندهد. ولی از دو مسئله، پرداخت پول و نکوهش مردم، اولی را به حکم اجبار برگزیده است، این همان مصادره است، مصادره آن است با آزار جسمانی و غیر آن دل کسی را بدست آورند تا کاری انجام دهد.

وقتی انسان بین حیا و شرمندگی قرار گیرد، مثل همان است که با ضربات تازیانه به پرداخت پولی با رضایت وادار کنند. پس بین ضرب ظاهری و باطنی در پیشگاه خدا فرقی نیست چرا که باطن نزد خدا آشکار است. همین پولی که به کسی می دهند تا از شر او در امان باشند از همین باب حرام است.

مثال دیگر، زکات است که گاهی مثلاً شوهر آخر سال و پیش از وجوب زکات، اموالش را به همسرش می دهد تا از پرداخت زکات در امان بماند، فقیه نیز حرف او را تصدیق می کند.

حال اگر فقیه می خواهد بگوید سلطان و حاکم حق گرفتن زکات را از او ندارد درست است.

اما اگر مراد او این است که در قیامت هم گرفتاری ندارد، و او مانند کسی است که اصلاً زکاتی بر گردنش نبوده یا مانند کسی است که اموال خودش که متعلق زکات بوده است فروخته است، فقیه مزبور از دین بی خبر است. زیرا فلسفه پرداخت زکات این است که زکات دهنده دل خود را از بخل پاک کند. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده است: سه چیز موجب هلاکت است: بخل اطاعت شده، خواسته پیروی شده و عجب.

بخل اطاعت شده به خاطر عملی است که انجام داده و پیش از آن بخل مطاع نبوده پس علت هلاکت بخلی است که بخیل تصور کرده آن بخل نیک است. (۱)

ص: ۳۲۸

---

۱ - ۱) - هرچند شیخ به اجتهاد برخی فقهاء در مسائل شرعی ایراد گرفته است، اما توجه به این نکته لازم به نظر می رسد. فقهاء شیعه در بیان فتاوای شرعی بر ادله شرعیه از جمله قرآن کریم و سنت معصومین علیهم السلام استناد می جویند. طبعاً، استحسان و قیاس و مثل اینها در بیان فتوا دخیل نیست، اینکه شیخ می گوید: اگر مالی را به رضایت پرداخت کرد چون ممکن است در واقع ناراضی باشد، پس حرام است بیش از استحسان چیز دیگری نیست، بلی اگر آثار نارضایتی ظاهر شود، آن مال بر گیرنده حلال نیست. علاوه اینکه فقیه حکم دنیا را مطرح می کند، فتوای او برای انسان دنیوی است اینکه این انسان به چه قصدی عمل را انجام داده است، آن نزد خداوند قابل محاسبه است و اگر کسی خود را فریب دهد و به ظاهر عملی را انجام دهد که بدان اعتقاد ندارد، قطعاً بهره ای نمی برد. مثلاً (حجه الاسلام) یک بار بر هر مستطیع واجب است، حال اگر کسی در

رفتن حج ریا کند، به خود او و خدایش مربوط است. فقیه تنها می گوید شرط حج اخلاص است، حج ریاکار قبول نیست. گذشته از همه اینها گاهی شارع برای سهولت بر مردم خود راه هایی برای فرار از واجبات قرار داده است. بیان این راهها برای اصلاح امور مردم و از زبان شارع است، نه کسی می تواند بر این راه ها بیفزاید و نه کاسه داغ تر از آش شود و مردم را از آن مسیرها منع کند چه اینکه همان طور که حلال کردن حرام خدا ممنوع است، حرام کردن حلال او نیز قبح شرعی و البته عقلی دارد. فتأمل.

فرو بردن خشم

بزرگی گوید: هرکه بر تو پرخاش کند، تو بر او پرخاش منما.

همنشینی با ستمگران

با ستمگران ننشین هرچند تو را احترام کنند.

اکرام دوست

از جمله نیکی های تو با دوستت این است که او را در مجالس احترام کنی.

تجارت

در تجارت آسانترین چیز خرید و سخت ترین آن فروش است.

پارسایی

قرب الاسناد از امام صادق علیه السلام روایتی نقل می کند که: وقتی زهرا علیها السلام وارد خانه امام علی علیه السلام شدند، فرش امام پوست گوسفندی بود که هنگام خواب بر خود می کشیدند، متکای ایشان پوستی پر از لیف خرما و مهریه حضرت زرهی آهنین بود.

تفسیر آیه یخرج منهما اللؤلؤ و المرجان

از امام علی علیه السلام نقل شده است که: منظور خروج از آب آسمان و آب دریا است. وقتی باران

ببارد، صـدفها دهان باز می کننـد و از آب باران قطره ای در صدف می افتد، و لولؤء کوچک از قطره کوچک و لولؤء بزرگ از قطره بزرگ باران ایجاد می شود.

نادانی

هر دردی درمانی دارد مگر نادانی لکل داء دواءٌ یستطیب به الا الحماقه اعیت من یداویها

پند

گفته اند: نیازمند، نادان است چون می پندارد حاجتش روا نشود و غمگین می گردد.

دفع شر

چاره همسایه بد و دوست بد این است که به اولادشان احترام کنی و به این وسیله شر پدرانشان را دفع کنی.

رفع نیاز دیگران، ناامیدی

هر کس به تو امید داشت ناامیدش نکن، همان طور که خودت دوست نداری امیدت را قطع کنند.

کمک از ستمگر

هر کس از ظالمی کمک جوید، خدا رسوایش کند.

یار سلطان

حکیمی گفته است: دوستان حاکم مانند گروهی است که از کوهی بالا روند و از آنجا بزیر افتند. هرچه بالاتر روند به هلاکت نزدیک تر می شوند.

پارسایی

به حکیمی گفتند: چگونه صبح کردی؟ گفت: صبح کردم در حالی که دنیا غم و آخرت غصه من بود.

صوفی و مردم

به یکی از صوفیان گفتند: چه می کنید؟ گفت: به خدا حسن ظن داریم و به مردم بدگمانیم.

مشورت

حکیمی گفتـه است: علت تـوجه دادن مردم به مشـاوره این است که فکر مشـاوره دهنـده خـالی از هـوای نفس است ولی فکر مشورت گیرنده پر از خواسته های نفس است.

طمع شکار دشمن

نیز گفته اند: وقتی از دست شیر نجات یافتی طمع در شکار آن نکن.

معامله با دشمن

نیز گفته اند: از دشمن خود نگذر و اگر گذشتی بر او سلام کن.

تفسیر آیه ان السمع والبصر

کشاف در تفسیر آیه إِنَّ السَّمْعَ وَ الْبَصَرَ وَ الْفُؤادَ کُلُّ أُولئِکَ کانَ عَنْهُ مَسْؤُلاً (۱) آورده است:

عنه در محل رفع است برای مسئول، مانند غیرالمغضوب علیهم که علیهم در محل رفع است. بسیاری از مفسران به او اعتراض کرده اند و گفته اند: فاعل و هرچه جای آن بنشیند، بر فعل مقدم نمی شود چگونه در اینجا بر مسئول مقدم شده است.

پند

ابن عباس می گوید: پس از ارتحال پیامبر، هیچ موعظه ای در من مؤثرتر از نامه امام علی علیه السلام نبود.

امام نوشته بودند: اما بعد، انسان از بدست آوردن آنچه از دست داده خشنود می شود و از دست دادن آنچه بدست می آورد ناراحت. تو به آنچه از دنیا در اختیار توست خرسند نباش و از آنچه از کف می نهی ناراحت نشو. از آنان نباش که بی عمل به آخرت چشم دوخته اند و با آرزوی دراز توبه را به عقب می اندازند والسلام.

ای بندگان خدا، آگاه باشید، آگاه باشید، بخدا آنقدر عیب پوشانده که گویا از عیب همه چشم پوشیده و آنقدر مهلت داده که گویا همه را به خود واگذاشته است. عده ای از خدا یاری می طلبند که به زبان خدا را ستایش می کنند و به دل هم با او آشنایند، اما با عملشان مخالفت می ورزد.

وفا

حکیمی گفته است: اگر می خواهی وفاء آدمی را بسنجی، ببین چقدر برای دوستان جدا شده اش ناراحت است و چه میزان به وصلت آنان مشتاق و چقدر بر گذشتگان گریه می کند.

عیبجویی

همچنین گفته است: همانطور که مگس بر جراحت می نشیند و آن را می مکد و از قسمت

۱- ۱) - اسراء، ۳۶.

سالم بدن دوری می گزینند، بدکردار نیز در پی معایب مردم است و خوبیها را نمی بیند.

شیوه حکومت

ارسطاطالیس به اسکندر نوشت: هر وقت رعیت به تو بگوید، تو می توانی هرچه بخواهی انجام دهی. بکوش تا نگویی شرط سلامت انجام فلان کار است. مبادا از قدرتت به ضرر آنان استفاده کنی.

احسان

از اسکندر پرسیدند چه چیزی باعث شد تو به حکومت برسی و خوشحال شوی، پاسخ داد: توان من بر اینکه هرکس به من احسان کرد، به زیادتر از آن جبران کردم.

سخن بی فایده

از سولون پرسیدند: چه چیزی برای انسان سخت تر است؟ گفت: سخن نگفتن از چیزی که به حال او فایده ای ندارد.

بردباری

مردی، اسخنیس حکیم را ناسزا داد اما او پاسخ نداد. گفتند: چرا پاسخ ندادی؟ گفت: در جنگی داخل نمی شوم که غالب آن بدتر از مغلوب است.

شکر نعمت

امام علی علیه السلام می فرماید: به هرکس نعمتی دهی، امیر بر او هستی.

تفسبر آیه سیئه

مشهور این است که آیه وَ جَزٰاءُ سَیِّئَهٍ سَیِّئَهٌ مِثْلُهٰا (۱)، از باب مشاکله است، اما یکی از عرفا آن را از باب مشاکله نمی داند و می گوید خدا می خواهد گناه را با عفو و بخشش جبران کند، اگر برای عفو موقعیتی پیش نیامد، و نیاز به پاداش پیدا شد، آن جزا نیز سیئه ای مانند همان سیئه است. این بیانی روحانی است.

و شاعر همین مضمون را آورده است که:

بدی را بدی سهل باشد جزا

اگر مردی احسن الی من اساء

پارسایی

به دیوجانس گفتند چرا برای استراحت خود خانه نمی سازی؟ گفت: کسی در پی خانه

ص: ۳۳۲

۱- ۱) - شوری، ۴۰.

است که می خواهد استراحت کند، هر جا من استراحت کنم همانجا خانه من است.

نقاشی یا پزشکی

زمان دیوجانس، نقاشی بود که رشته طبابت را برگزیده بود. دیوجانس به او گفت: آفرین بر تو، چون دیدی که خطاء نقاشی آشکار است و خطاء پزشکی در چاه دفن می شود، نقاشی را ترک و طبابت را اختیار کردی.

پرخوری

دیوجانس انسان پرخور و چاقی را دید، به او گفت: بر اندام تو پارچه ای از دندانهایت بافته اند.

تمسخر

بشار شاعر به حضور مهدی خلیفه عباسی رفت. یزید بن منصور حمیری، دایی مهدی نیز آنجا بود. بشار قصیده ای در وصف مهدی سرود. یزید گفت: کار تو چیست ای شیخ؟ بشار گفت: مروارید سوراخ می کنم. مهدی گفت: دایی مرا مسخره می کنی؟ بشار گفت: امیر می داند پاسخ داییش همان بود که گفتم، چون با اینکه می بیند پیرمردی کور هستم، باز چنین پرسشی می نماید. مهدی خندید و جایزه اش داد.

صورت خط

صورت خط، در چشم ظاهر سیاه است و در چشم باطن سفید.

زبان

خدا رحمت کند کسی که بین دو فک خود را کنترل کند و بین دو دستش را رهاکند (سخاوت داشته باشد).

سخن یا گوینده

به گوینده ننگرید، به گفته اش بنگرید.

زبان

زبان بنی آدم هر صبح بر جمیع اعضایش مشرِف می شود و می گوید: چگونه صبح کردید؟ همه گویند خوب اگر رهایمان کنید. و می گویند، خدا را! خدا را! اعضا همه زبان را سوگند می دهند و می گویند ما به وسیله تو ثواب می بینیم و عذاب می شویم.

کثیر عزه

در برخی کتاب های تاریخی دیدم، کثیر عزه رافضی بود و خلفاء بنی امیه این را

می دانستند، و چون علاقمند به همنشینی وی بودند، رافضی بودنش را نادیده می گرفتند.

کثیر روزی بر عبدالملک مروان وارد شد. عبدالملک به او گفت: تو را به جان علی بن ابی طالب سوگندت می دهم، آیا کسی عاشق تر از خود دیده ای؟ کثیر گفت: اگر مرا به حق خودت هم سوگند می دادی پاسخ می دادم. بلی وقتی بیابانگرد بودم، مردی را دیدم که دام گسترده است. گفتم: چه باعث شده اینجا بنشینی؟ گفت: گرسنگی، من و خانواده ام را هلاک کرده است. دامها گستردم تا شاید به اندازه امروز چیزی برای خانواده و خودم بدست آورم.

گفتم: اجازه می دهی من هم همراه تو شوم و اگر صیدی بدست آوردیم، سهم مرا هم بدهی؟ گفت: آری، آهویی به دام افتاد، هر دو در پی آهو شدیم ولی وی به سرعت سوی آهو رفت و او را رهاکرد. گفتم: چرا چنین کردی؟ گفت: وقتی او را نگریستم رقتی در دلم ایجاد شد، چرا که بسیار به لیلی من شبیه بود و شعری در مدح لیلی خود سرود.

زبان

مردی حضور رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد و عرضه داشت مرا موعظه کن. پیامبر فرمود: زبانت را نگه دار. باز گفت: مرا موعظه کن. فرمود: زبانت را نگه دار. باز تکرار کرد و پیامبر فرمود: زبانت را نگه دار. وای بر تو مگر چیزی موجب افتادن مردم در آتش می شود جز زبانشان.

دنیا و آخرت

در حدیث آمده است: خدا دنیا را در برابر عمل اخروی به آدمی می دهد و آخرت را در برابر عمل دنیوی به آدمی نمی دهد.

دنیا

خلیل بن احمد می گوید: دنیا اجزای پراکنده ای است که الفت گرفته و اجزای جمع شده ای است که پراکنده شده است.

عارفی می گوید: به خدا تعریف خلیل جامع افراد و مانع اغیار است.

ضرر اندک

بقراط می گوید: ضرر کم از سود بسیار بهتر است.

سرمایه همراه

در تاریخ الحکماء شهرزوری آمده است: کشتی مردی شکست و او در جزیره ای افتاد و از معلومات خود شکلی هندسی در زمین طرح کرد.

برخی از اهالی جزیره او را دیدند و او را نزد پادشاه بردند و حال او را تعریف کردند. شاه

جایگـاهی نیک برای او در نظر گرفت و به او جایزه داد و به سایر ممالک نوشت: ای مردم! چیزی داشـته باشـید که اگر کشتی شما در دریا شکست، همراه شما باشد.

فقر

کسی با ابراهیم ادهم ملاقات کرد و ده هزار درهم به او داد و درخواست کرد آن را بپذیرد.

ابراهیم نپذیرفت وی اصرار کرد، ابراهیم گفت: می خواهی با ده هزار درهم نام مرا از فقرا پاک کنی، به خدا نمی پذیرم.

عمر خیام

عمر خیـام بـا آنکه در حکمت مهـارت زیـاد داشت ولی بـداخلاق بود و از آموزش دانش به دیگران بخـل می ورزیـد. گاهی پاسخ پرسشی را چنان طولانی می کرد و مقدمات بعیده می گفت و حاضر نمی شد پاسخ را به سرعت بگوید.

روزی غزالی بر او وارد شـد، و گفت: بـا اینکه فلـک متشـابه الاجزا است، چرا برخی از اجزا آن برای قطبیت معین شـده است، مرجـح این انتخاب چیست؟ عمر طبق معمول سـخن دراز کرد تا صدای مؤذن بلند شد. غزالی گفت: جَاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْبَاطِلُ و از خانه اش بیرون رفت.

خانه داری

امام علی علیه السـلام خود به منزل هیزم و آب می آورد و خانه را جارو می زد، و زهرا علیها السـلام گندم دسـتاس می کرد و خمیر می نمود و نان می پخت.

ریا

پیامبر در بین سفارشـهای خود به ابوذر، به وی فرمود: ای اباذر نماز در مسجد من برابر هزار رکعت نماز در مساجد دیگر است و نمـاز در مسـجدالحرام برابر صـد هزار رکعت نمـاز است و برتر از این نمازهـا نمازی است که آدمی در خانه خود بخوانـد به طوری که غیر خدا او را نبیند و از این راه، فقط به خدا توجه کند.

ترس از خدا

حکیمی می گویـد: اگر آدمیزاده چنـانچه از فقر می ترسـد از دوزخ هـم می ترسـید، از هر دو در امـان بـود و چنـانچه راغب دنیاست راغب آخرت بود، به هر دو می رسـید و چنانچه از بندگان خدا می ترسید از خدا می ترسید، سعادت دنیا و آخرت را بدست آورده بود.

شب زنده داری

وقتی مادر ربیع بن خیثم، دید فرزندش همواره می گرید و شب زنده داری می کند به او

گفت: فرزندم چه شده تو را، کسی را کشته ای؟ ربیع گفت: آری. مادرش گفت: چه کسی است تا از صاحبانش بخواهم تو را ببخشند، به خدا اگر بدانند تو در چه حال هستی تو را می بخشند، ربیع گفت: مادرم، خودم را کشته ام.

اخلاص

سهل گوید: اخلاص آن است که حرکت و سکون بنده برای خدا باشد. نیز گفته است:

اخلاص سخت ترین چیزی است بر نفس، چرا که نفس بهره ای از آن ندارد.

*

دیگری گفته: اخلاص در عمل آن است که صاحبش در دنیا و آخرت عوض آن را نخواهد.

*

محاسبی گفته است: اخلاص آن است که بنده در معامله اش با خدا، کسی را دخیل ننماید.

*

دیگری گفته است: اخلاص دوام مراقبت و فراموش کردن همه ی بهره هاست.

*

ابن جنید نیز گفته است: اخلاص تصفیه عمل از کدورتهااست.

دعا، لقمه حلال

یحیی بن معاذ گفته است: اطاعت خدا، گنجینه ای از گنجهای خداست، کلید آن دعا و دندانه هایش لقمه حلال است.

شکر

از بشر حافی پرسیدند: از کجا می خوری؟ گفت: از همانجا که شما می خورید. البته آنکه می خورد و می گرید مانند کسی نیست که می خورد و می خندد.

محبت

یکی از عارفان گفته است: اگر محبت به آخر برسد و کامل شود از محب و محبت اثری نمی ماند.

پارسایی

کسی به عارفی گذشت که سبزی و نمک می خورد. گفت: آیا از دنیا به همین خشنود هستی؟ عارف گفت: می خواهی تو را راهنمایی کنم به کسی که به کمتر از این خشنود است؟

ص: ۳۳۶

گفت: آری. عارف گفت: هرکه دنیا را به جای آخرت گرفته است!

دزد آشکار

دیوجانس به مأموری رسید که دزدی را می زد، گفت: نگاه کنید دزد روز، دزد شب را می زند. (دزد آشکار، دزد نهان را می زند).

عاشق

ذوالنون مصری می گوید: روزی از وادی کنعان گذشتم. وقتی بالای وادی رسیدم، سیاهی به سوی من می آمد و می گفت: وَ بَدٰا لَهُمْ مِنَ اللّٰهِ مٰا لَمْ یَکُونُوا یَحْتَسِبُونَ (۱) و گریه می کرد. وقتی نزدیک تر شد، دیدم زنی است که جبه ای بر تن انداخته و کوزه آبی بدست دارد. آن زن به من گفت: تو کیستی که از من نترسیدی؟ گفتم: مرد غریبی هستم. زن گفت:

ممکن است با خدا کسی غریب باشد؟ از سخنش گریستم. زن گفت: چه تو را گریاند؟ گفتم:

نمک بر زخم من ریختی، معالجه اش کن. زن گفت: اگر راست می گویی چرا گریه می کنی؟ گفتم: راستگو گریه نمی کند؟ زن گفت: نه. گفتم: چرا؟ زن گفت: گریه موجب آسایش دل است و عاشق آسایش ندارد. به خدا سوگند من از سخن او متحیر شدم.

خیر انسان

انوشیروان به بوزر جمهر گفت: چه چیزی خیر آدمی است؟ گفت: عقلی که با آن زندگی کند. گفت: اگر نباشد؟ گفت: برادرانی که او را مشاوره دهند. گفت: اگر نبود؟ گفت: ثروتی که به وسیله آن محبت مردم را به خود جلب کند. گفت: اگر نبود؟ گفت: زبان لال. گفت: اگر نبود؟ گفت: مرگی که بر زندگی او پایان دهد.

انسان کامل

حکیمی به فرزندش گفت: بایستی عقل تو همراه دین و سخن تو همراه عمل و لباس تو به اندازه قدر تو باشد.

جلد نامه ی عمل

نیز گفته است پرونده اعمال خود را به بهترین کارها جلد نما.

فرصت زود گذر

دیگری هم گفته است: برای آخرتتان تلاش کنید در روزهایی که به سرعت می رود، کانّه

۱- ۱) - آنچه را تصور نمی کردند برای آنان از سوی خدا آشکار شد. زمر، ۴۷.

پرواز می کند.

تواضع

حکیمی به وزیری گفت: فروتنی تو در شرافت تو، برتر است از شرافت تو.

قناعت

نیز حکیمی گفته است: قانع، غنی است هرچند فقیر باشد. کسی که قناعت نورزد فقیر است هرچند غنی باشد.

*

دیگری نیز گفته است: اگر طالب عزت هستی، در اطاعت خدا آن را بجوی و اگر طالب ثروتی، در قناعت آن را بجوی.

*

جزار ادیب گوید: قناعت، عزت فقیر و صدقه نگهدارنده انسان است.

رضی

رضی از شرح کافیه در سال ۶۸۴ آسوده شد.

وفات برخی بزرگان

جوهری (۳۹۲)، ابونصر فارابی (۳۳۹)، وزیر ابن عمیـد (۳۶۶)، صـاحب ابن عباد (۳۸۵)، ابن سینا (۴۲۸)، سید مرتضی (۴۳۶)، سید رضی (۴۰۶)، ابوالعلاء معری (۴۴۹)، امام الحرمین (۴۷۷)، ابوحامد غزالی (۵۰۵)، ابوالفتوح احمد غزالی (۵۲۰)، جاراللّه زمخشری (۵۳۸)، محمد شهرستانی (۵۴۸)، سهروردی مقتول (۵۸۷)، فخر رازی (۶۰۶)، ابن فارض (۶۳۲)، محی الدین عربی (۶۳۸)، ابن حـاجب (۶۴۶)، ابن بیطـار (۶۴۶)، قاضـی بیضاوی (۶۸۵)، محقق طوسـی (۶۷۲)، علامه شـیرازی (۷۱۰)، عبدالرزاق کاشی (۷۳۵)، جـار بردی (۶۴۶)، محقق تفتـازانی (۷۹۲)، علامـه حلی (۷۲۶)، ابـن میثـم بحرانی (۶۷۹)، شـاطبی (۵۹۰)، ابن جوزی (۵۹۷)، ابوالبقاء (۶۱۶)، جلال الدین قزوینی (۷۳۹)، نواوی (۶۷۶)، بدیع همدانی (۳۹۸)، آمدی (۶۳۱)، جعدی (۶۸۷).

گویند

روانست پیوسته از شهر هستی

بملک عدم از پی هم قوافل

سنایی

زودبخش سبک ستان فلک است

پیر با طبع کودکان فلک است

ص :۳۳۸

در سخاوت به کودکان ماند

بدهد زود و زود بستاند

بحث ادبی

انّ با دو معمولش (اسم و خبر) اگر بجای مصدر بکار رود، همزه آن مفتوح می شود و در غیر این صورت مکسور است. هر جا هر دو وجه جایز باشد، هر دو جایز است. در آغاز صله، کسر انَّ لازم است. البته دغدغه ای برای من پیش آمده است چون آنجا هم می شود مصدر به جای آن قرار گیرد. مثلاً۔ وقتی می گویی جاء الذی انه قائم می گویی جاء الذی قیامه ثابت ، از سوی دیگر برخی نحویین هر دو وجه را تجویز کرده اند.

ثنای بیجا

در برخی کتابهای آسمانی آمده است که: در شگفتم از کسی که چون ثنایش کنند به چیزی که در وی نیست، خوشحال می شود. و چون بدی او گویند به چیزی که در او هست، ناراحت می شود.

فرزدق

گویند: فرزدق به زیاد بن عجم که مشغول سرودن شعر بود، گذشت و گفت: ای ختنه ناکرده، باز سخن آرایی کنی؟ زیاد گفت: عجله کردی در بیان خبری که مادرت به تو داده است. فرزدق گفت: پاسخی بی جواب است.

گزش

در کتاب درهالغواص نقل شده که حیوان اگر از دم نیش بزند، مانند زنبور و عقرب گزیدن آن را لسع گویند و اگر از دندان بگزد، مانند سگ و دیگر درندگان، گزیدن آن را نهس گویند و اگر با دهان بگزد، مانند مار، گزش آن را لدغ گویند.

معلول

قاضی یحیی بن اکتم گوید: به علیل، معلول گویند و این اشتباه است، چرا که معلول کسی است که علل را بیاشامد و آن شراب دوم است، پس بایستی مفعول از علت را معل گویند.

تأثیر کودکی

حکیمی گوید: آنکه در کودکی هر جا دوست دارد می نشیند، در بزرگی هر جا دوست ندارد خواهد نشست.

سخن راست

حکیمی گوید: سخن درست جواب ندارد.

یاد قیامت

به عمر بن عبدالعزیز گفتند، آغاز توبه ی تو کی بود؟ گفت: خواستم غلامم را بزنم، گفت:

ای عمر شبی را بیادآور که صبحدم آن قیامت باشد.

فراموشی

به اشعث طماع گفتند: به این سن رسیده ای و پیر شده ای ولی حدیثی به یاد نداری.

گفت: چرا دارم، به خدا از عکرمه چیزی شنیده ام که کسی نشنیده است. گفتند بگو. اشعث گفت: از عکرمه شنیدم و او از ابن عباس و او از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیده بود که فرمود: دو عادت پسندیده است که در کسی جز مؤمن وجود ندارد. عکرمه یکی از آن دو را فراموش کرده بود و من دیگری را.

اقبال و ادبار

در حدیث آمده است: وقتی دنیا به کسی روی آورد، خوبی های غیر را به او می دهد و چون پشت کند، خوبیهای خودش را می گیرد.

قعود و جلوس

قعود و جلوس با اینکه هر دو به معنای نشستن هستند ولی در فرق آن دو گفته اند: قعود یعنی انتقال از بالا به پایین، لذا به زمین گیر گویند مقعد. ولی جلوس انتقال از پایین به بالاست در نتیجه عرب به کسی که ایستاده است می گوید اقعد، یعنی از ایستادن به نشستن منتقل شو و به انسان خوابیده می گوید اجلس یعنی از دراز کشیدن یا در حال سجده بودن، بنشین.

بحث ادبی

گاهی تمیز رفع ابهام نمی کند، مثلاً تمیزی که تأکید کننده چیزی است مانند إِنَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ عِنْدَ اللّهِ اثْنا عَشَرَ شَهْراً (۱)، البته اگر در تعریف تمیز بگوییم: لفظی است که شایستگی رفع ابهام دارد، همان طور که در تعریف دلیل گفته اند که باید از علم به آن، علم به چیز دیگری حاصل شود.

نصب مفعول

از شرایطی که موجب می شود مفعول، نصب دهد این است که با عامل خود در وجود

۱- ۱) - توبه، ۳۶.

مقارن باشد. کاتب این کلمات می گوید: ظاهر سخن نحویان این است که نصب مفعول در صورتی صحیح است که قصد مقارنت مفعول با عامل در خارج وجود داشته باشد. مثلاً در مثال ضربته تأدیباً درست نیست چون ضرب و تأدیب در یک حال محقق نمی شود.

امید رابعه

به رابعه گفتند: چرا اینقدر زیاد امیدواری؟ پاسخ داد: به خاطر مأیوس بودن از همه ی اعمالم.

نعم و بئس

برخی تصور کرده اند که نعم و بئس برای میانه روی در مدح و ذم می آیند، ولی چنین نیست، این دو واژه برای مبالغه در مدح و ذم است؛ چنانکه خداوند در تمجید ذات و صفات خود می فرماید: وَ اعْتَصِمُوا بِاللّٰهِ هُوَ مَوْلاٰكُمْ فَنِعْمَ الْمَوْلىٰ وَ نِعْمَ النَّصِيرُ (۱) یا در نکوهش آتش می فرماید: مَأْوٰاهُمْ جَهَنَّمُ وَ بِئْسَ الْمَصِيرُ (۲)

تفسیر آیه بقرات سمان و عجاف

در تفسیر آیه إِنِّی أَرىٰ سَبْعَ بَقَرٰاتٍ سِمٰانٍ يَأْكُلُهُنَّ سَبْعٌ عِجٰافٌ وَ سَبْعَ سُنْبُلاٰتٍ خُضْرٍ وَ أُخَرَ يٰابِسٰاتٍ (۳)، زمخشری می گوید: آیا فرق است در اینکه سمان صفت بقرات باشد نه برای سبع، یا فرقی نیست؟ گوییم اگر سمان صفت بقرات باشد سبع را به نوع بقر سمان تمیز داده ای، نه به جنس بقر سمان و اگر سمان صفت سبع باشد، سبع به جنس بقر تمیز داده شد، نه به نوع آن.

نیز ایشان می گوید: اخر یابسات ، عطف بر سنبلات خضر است که محلاً مجرور است یا نه؟ گوییم: این موجب تواضع می شود چرا که در این صورت باید در حکم آخر یابسات قرار گیرد و هر دو باید ممیز سبع باشند. در حالی که لفظ اخر، این معنا را می رساند که غیر از سبع باشد. مثلاً اگر بگویی نزد او هفت نفر ایستاده و نشسته هستند، یعنی برخی ایستاده و عده ای نشسته هستند، صحیح است ولی اگر بگویی نزد او هفت نفر ایستاده هستند و بقیه نشسته اند این تدافع را ایجاد می کند. چون آخرین غیر آن ایستاده ها می باشند.

۱- ۱) - حج، ۷۸.

۲- ۲) - توبه، ۷۳.

۳- ۳) - یوسف، ۴۳.

مسؤلیت

کسی که گردن زیر افسار آورد، پایش می لغزد.

انتهای حکومت

وقتی عبدالملک در حال احتضار بود، از پنجره قصر به لباس شویی نگریست که لباس می شست. عبدالملک گفت: ای کاش لباس شویی بودم و جز دسترنج هر روز خود را نمی خوردم و چیزی از امور مسلمانان را عهده دار نبودم. این سخن به گوش ابوحازم رسید، وی گفت: خدای را سپاس که سلاطین را جوری قرار داد که وقت مرگشان دوست دارند مانند ما باشند و ما وقت مرگمان دوست نداریم مانند آنان باشیم.

تفسیر آیه واتبع الذین ظلموا مااترفوا فیه

زمخشری می گوید ما مصدریه است یعنی وَ اتَّبَعَ الَّذِينَ ظَلَمُوا مٰا أُتْرِفُوا فِيهِ (۱)، ابن هشام می گوید ماء مصدریه حرف است. در حالی ما در اینجا اسم است و مرجع ضمیر شده است.

برخی به دفاع از زمخشری گفته اند که ضمیر در فیه به ظلم برمی گردد که از ظلموا استفاده می شود. این پاسخ زحمت زا است.

ضرر دنیا و دین

یکی از بزرگان گفته است:از علامتهای روی گرداندن خدا از بنده این است که او را مشغول کاری کند که به نفع دنیا و دین او نیست.

کجایی؟

دیگری گفته است اگر می خواهی جایگاه خود را بشناسی که در کجا هستی؟ بنگر ببین بر چه پایدار هستی. پدرم به من گفت: وقتی این سخن را از برخی شنیده بود، چنان تأثیری در وی ایجاد کرده بود که از هر کاری که او را یاری نمی کرد، دست برداشت.

تفسیر آیه تحبون اللّه، تصوف

زمخشری به شدت با صوفیان مخالف بود و در کشاف چندین بار آنان را نکوهش کرده است، از جمله ذیل تفسیر این آیه شریفه: إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللّٰهَ (۲)، می گوید: اگر ببینی کسی دم از محبت خدا می زند و با یاد خدا دست می زند و پا می کوبد و طرب و نعره دارد،

۱- ۱) - هود، ۱۱۶.

۲- ۲) - آل عمران، ۳۱.

مطمئن باش وی خدا را نمی شناسد. و از حقیقت محبت بی خبر است، او نزد خود صورت جوانی را می بیند که او را خدا خوانده است، و چون فریفته رخسار او شده است کف می زند و... چنان که گاهی لباس او پر از منی می شود و عده ای احمق نیز اطراف او هستند و آنان به خاطر رقت قلبشان اشک از چشمشان جاری می شود.

صاحب کشاف در اینجا به بررسی محبت پرداخته و می گوید: محبت ادراک کمال است چون تنها مؤثر در هستی است. و البته هر مقدار ادراک تمام تر و کامل تر باشد، و ادراک کننده بیشترین اثر را از کمال بپذیرد، محبت تمام تر می شود. سپس می گوید: اگر با دقت تأمل کنی، محبت را در تمام موجودات جاری می بینی و آغاز و پایان همه را بر مدار محبت می بینی. بحث ما در باره ی محبت نبود و این قسمت استطراداً بیان شد که اگر بحثی در باره ی محبت داشتیم، با اینکه در این باره ضعیف هستم چیزهایی گفتم که دلها را متحیر می ساخت و پوست را از مغز جدا می کرد. از سوی دیگر بیان این سخنان در ضمن تفسیر قرآن جهالت و بی ادبی است آنهم از کسی که در کنار خانه خداست.

فخر رازی و عده ای دیگر نیز ذیل همین آیه، به نکوهش صوفیان پرداخته اند.

تواضع

مردی، ابوذر را دشنام داد. اباذر گفت: ای مرد بین من و بهشت گردنه ای است، اگر بگذشتم از سخن تو باکی ندارم ولی اگر نگذشتم به بیشتر از آنچه گفتی سزاوارم.

دوستی و دشمنی

حکیمی به فرزندانش گفته است: فرزندانم با کسی عداوت نکنید، هرچند بدانید ضرری از وی به شما نمی رسد. از دوستی با کسی پرهیز نکنید هرچند بدانید سودی از او عاید شما نمی شود. زیرا نمی دانید چه وقت از دشمنی دشمن باید ترسید و چه وقت امید به دوستی دوست داشت.

دعا برای گنهکار

ابوحازم صوفی در ایام حج در یکی از روزهایی که وقوف در منی واجب است، چشمانش به زنی زیبا روی افتاد که صورتش را عریان کرده بود و زیباییش مردم را به فتنه انداخته بود.

ابوحازم گفت: ای زن در مشعرالحرام هستی و مردم را از عبادتشان باز می داری؟ صورتت را بپوشان. زن گفت: ای ابوحازم، من از کسانی هستم که شاعر در باره ی آنها گفته است:

اماطت کسا الخز عن حر وجهها

وارخت علی المتنین بردا مهلهلا

من اللاء یحججن یبغین حسبه

و لکن لیقتلن البریء مغفلا

ابوحازم به یارانش گفت: دعایش کنیم که خدا این صورت زیبا را در آتش نسوزاند. او دعا کرد و یارانش آمین گفتند. شعبی از این واقعه با خبر شد، گفت: شما حجازی ها خیلی رقیق القلب هستید اگر عراقی بودید می گفتید خدا تو را لعنت کند.

مستی شعر

عباس بن احنف، هرگاه شعر خوبی می سرود، مست و طربناک می شد.

اسحاق بن ابراهیم موصلی می گوید: روزی عباس بن احنف نزد من آمد و من برای دمینه شعر (الا یا صبا النجد متی هجت من نجد) می خواندم، چنان به وجد آمد و طربناک شد که به سوی چوبی رفت و گفت: از زیبایی این شعر، می خواهم این چوب را بر سرم بزنم، به او گفتم: به خود رحم نمی کنی.

شاعری از عجم

شده از برگ و شکوفه بخلاف معهود

نوجوانی درخت آخر و پیری اول

ثروت حرام

یکی از عارفان گوید: کسی که حرام یا شبهه خورده است، بی شک از دربار حق محروم است. نمی بینی که جنب حق ورود به خانه خدا را ندارد و بی وضو حق دست زدن به کتاب الهی را ندارد؛ بااینکه جنابت و حدث، دو چیز مباح هستند؛ چه رسد به کسی که دست به پلیدی حرام و خباثت شبهات برده است. او نیز مطرود از رحمت خداست و اجازه ورود حرم را ندارد.

تبریک و تعزیت

وقتی هارون رشید از دنیا رفت، شعرا بر امین وارد شدند تا او را برای خلافت تهنیت گویند و نیز از مرگ پدر تسلیت دهند. نخستین کسی که زبان به تعزیت و تبریک باز کرد، ابونواس بود. گفت: سعد و نحس با هم همراه شد و مردم در وحشت و خوشحالی هستند.

چشم می گرید و دندان می خندد، ما هم عزاداریم و هم شادمان، امین برای رسیدنش به خلافت ما را می خنداند و برای مرگ پدرش می گریاند.

جرت الجوار بالسعد و النحس

فالناس فی وحشته و فی انس

والعین تبکی والسن ضاحکه

فنحن فی ماتم و فی عرس

یضحکهاالقائم الامین و یبکیها

وفاه الرشید بالامس

ص :۳۴۴

آرزو

غزالی می گوید: فرق بین امیدواری (رجاء) و آرزو (تمنی) این است که امید بر خلاف آرزو، بر اصلی استوار است. مثلاً: برزگری تخم کاشته و زحمت آبیاری را تحمل کرده و حاصل را خرمن کرده می گوید: امیدوارم فلان مقدار گندم بدست آورم. این امید است. کس دیگری تخمی نکاشته، زراعتی بدست نیاورده و زحمت هم نکشیده در خواب و خیال خود فرو رفته و گاه خرمن کوبی می گوید آرزو دارم فلان مقدار گندم بدست آورم، این آرزوی بی ریشه است و دست نیافتنی است.

بنده نیز وقتی در عبادت زحمت به خود داده و از گناه چشم پوشیده، آنگاه بگوید امیدوارم که خداوند این اندک را از من بپذیرد و این عمل کوتاه را تمام و ثواب کامل عطا کند، این امید است. ولی اگر غافل مانده و وظایفش را ترک گفته و معصیت کرده و از خشم و رضای خدا و بهشت و جهنم او باکی نداشته و بگوید: امیدوار به بهشت و نجات از جهنم هستم، این امید او آرزویی است دست نیافتنی و او خود آن را امید نامیده است. این جهل و خطا از اوست.

*

یکی از عارفان گفته است که ابومسیره عابد را دیدم دنده هایش از شدت زحمت پیدا بود.

به او گفتم: خدا تو را ببخشد، رحمت خدا وسیع است. خشم گرفت و گفت: اثر ناامیدی در من دیدی؟ رحمت خدا به محسنان نزدیک است. به خدا سخن او ما را به گریه واداشت.

باید انسان عاقل، حال پیامبران و بزرگان و اولیاء را بنگرد که چگونه در اطاعت خدا تلاش می کردند و عمرشان به عبادت می گذراندند. و شب و روز در همان حال بودند، آیا آنان حسن الظن به خدا نداشتند؟ به خدا آنان آگاه ترین به وسعت رحمت خدا بودند و بیشترین حسن ظن به کرم خدا داشتند ولی می دانستند این رحمت بدون تلاش و کوشش بدست نیاید و غیر آن آرزویی دست نیافتنی و غرور محض است. پس شما خودتان را در عبادت و طاعت بزحمت اندازید تا امیدی که بهترین توشه است فراهم کنید.

سرگرم مولا

عارفی سروده است، عده ای مشغول دنیا شدند و گروهی سرگرم مولا گشتند، ملازمان درگاه مولا، از دیگران بی نیاز شدند.

تشاغل قوم بدنیاهم

و قوم تخلوا بمولاهم

ص: ۳۴۵

و الزمهم باب رضوانه

و عن سائرالخلق اغناهم

مقدمات عمل

عـارفی گفته است: یقین دارم اعمالی که انجام نمی دهم مورد قبول خـدا نیست. گفتنـد از کجا معلوم است؟ گفت: چون توان انجام مقدمات لازم را ندارم، لذا مطمئن هستم که اعمالم قبول نیست.

دنیا، مرگ

عبـداللّه بن معتز می گویـد: دنیا به وعـده اش وفا نمی کند و دوام ندارد، چه بسـیار خوابیده در سایه اش که او را بیدار کرده و چه بسیار مطمئنی که به او خیانت ورزیده است، تا اینکه علم او قطع و بر کار او چیره شده است.

مرگ حیـاتش را در هم کوفت و قوای حرکتی او را نـابود کرد و بلاـ زیبـایی در او را خاموش نمود و نظم صورتش را از بین برد و چون خطی از خاکستر در زیر خاکها و سنگها گردید.

دوسـتانش او را تحویـل قبر دادنـد و خـاک را فرش او قرار دادنـد، در خـانه ای که بـا بیـل و کلنگ تهیه شـد و با سـنگ فرش گردیـد، او دائماً به خـاطر آرزویش مضـطرب بود تـا اینکه در کـام مرگ افتـاد و روزگـار اسم او را محو و حافظـان یـاد او را فراموش کردند.

اجزاء نبوت، مدارا، میانه روی، سکوت

در کتاب الشـهاب، از پیامبرخدا صلی الله علیه و آله نقل شده است که: مدارا، میانه روی و سکوت جزیی از بیست و شش جزء نبوت است.

*

قطب راوندی در شرح شـهاب گوید: اگر سؤال شود چرا اجزاء نبوت ۲۶ جزء در نظر گرفته شـده است؟ گوییم ابن بـابویه در کتاب نبوت آورده است: وقتی جبریل به حضور پیامبر رسـید و پیامبری او را اطلاع داد پیامبر چهل ساله بود. از آن پس بیسـت و سه سال زندگی کرد و سه سال پیش از بعثت، وحی به او رسـید اما خاص خود او بود. پیامبر در آن سه سال احکام شرعیه را می شنید لذا نبوت ظاهری و باطنی پیامبر بیست و شش سال طول کشید.

نیز گویند رسول خدا فرموده است: پیامبر در یک سال، غرض اصلی و فلسفه این سه خصلت را بیان کرده است و در این مدت جزء به این سه سفارش نمی کرد، پس در واقع اینها جزیی از اجزاء نبوت من بودند.

زمستان

در حدیثی آمده است: زمستان بهار مؤمنان است، شبهایش طولانی است پس آدمی می تواند برخیزد و روزهایش کوتاه است و او می تواند روزه بگیرد.

شقاوت مادری

یکی از محدثان در تفسیر حدیث

اشقی شقی فی بطن امه ، می گوید: شقاوت عظیم در آتش است، و بقیه شقاوتها به نسبت به آن شقاوت بزرگ، شقاوت نمی باشند، پس مراد از شکم مادر جهنم است چرا که خدا می فرماید: فَأُمُّهُ هَاوِيَةٌ .

نفس مجرد

محققی دیگر گوید: این توجیه خیلی بعید است، محقق دوانی در شرح هیاکل گوید:

حیوانات دارای نفوس مجرد هستند، این اعتقاد من به پیروی از حکمای پیشین است.

برخی حتی برای نباتات هم نفوس مجرده در نظر گرفته انـد. همین مطلب از برخی اشارات محقق دوانی قابل استفاده است و عده ای برای جمادات نیز قائل به نفوس مجرده هستند.

دنیا زندان مؤمن

امام حسن مجتبی علیه السلام لباسی زیبا پوشیده بود. شخصی یهودی که لباس پستی پوشیده بود او را دید و گفت: مگر رسول شما نگفته است که دنیا زندان مؤمن و بهشت کافر است.

امام فرمود: آری. یهودی گفت: این حال من و این حال شماست. امام فرمود: برادر یهودی اشتباه کردی اگر از آن همه ثوابی که خدا به من داده مطلع شوی و عذابی که به تو داده مطلع شوی، خواهی دانست که تو در بهشت و من در جهنم هستم.

هجرت

قطب راوندی در شرح شهاب در باره ی

انما الاعمال بالنیات می گوید: وقتی پیامبر از مکه به مدینه هجرت کرد، عده ای از مسلمانان برای خدا هجرت کردند، عده ای به قصد تجارت و ازدواج هجرت کردند، خدا نیت مردم را به پیامبر اطلاع داد و فرمود: هر عملی به نیت آن بستگی دارد و هر کسی در گرو نیت خود است. هرکه هجرتش به سوی خدا و رسولش باشد هجرت وی به سوی خدا و رسول است، اما آنکه هجرتش برای دنیا یا ازدواج یا زنی باشد هجرت او برای آن کس است که به خاطر آن هجرت کرده است.

نور

در کتاب فتوحات مکی در باب شصت و نه که مخصوص بیان اسرار نماز است، آمده است:

نور جمیع ستارگان از خورشید است و در کتاب هیاکل سهروردی، همین مطلب آمده است و گفته شده است خورشید جرمی است که به همه اجرام نور می دهد و از آنها نور نمی گیرد.

محقق دوانی در شرح این سخن گوید: این دلالت می کند که نور جمیع ستارگان از خورشید است. این نظریه دیدگاه برخی از برجستگان فلسفه است.

کاتب این حروف گوید: این سخن درست است، من می گویم این سخن درستی است ولی من با مخالفانش حرفهایی دارم که می توانید آن را از لابلای کشکول ببینید. مثنوی در مسئله ای حرف گذشته را تأیید می کند و ما آن را در جلد دوم کشکول آورده ایم.

نور می گرداند این استارها

جمله از خورشید و این دیوارها

چاپلوسی

در نهج البلاغه آمده است: در راه عبور امام امیرالمؤمنین علیه السلام تا صفین، دهقان های منطقه «انبار» پیشاپیش امام می دویدند و او را همراهی می کردند. امام فرمود: چه کاری است می کنید؟ گفتند: از آداب ماست که امیران خود را چنین تعظیم می کنیم. امام فرمود: به خدا این کار شما نفعی به حال امیران شما ندارد، شما هم در دنیا و هم در آخرت خود را به زحمت می اندازید. چه مشقتهایی است که در پی آنها عذاب و عقاب باشد و چه سودمند است آسایشی که در پی آن ایمنی از آتش باشد.

چگونگی بیان صلوات

قطب راوندی در شرح شهاب می نویسد: بهتر این است که در صلوات (صلی الله علیه و آله)بگوییم (صلی اللّه علیه و علی آله)، چرا که عطف بر ضمیر مجرور بدون تکرار حرف جر ضعیف است، ولی اگر بگویند صلی اللّه علی محمد، بهتر است بگویند صلی علی محمد و آل محمد و حرف جر تکرار نشود، چرا که کلام یک جمله است.

من می گویم کلام در صورت اول هم یک جمله است، زیراکه «وآله» در موضع نصب است و «و» به معنای مع می باشد. این مطلب را کفعمی در حاشیه مصباح آورده است.

دو رکعت نماز

از اشعار منسوب به امام علی علیه السلام است که: دو رکعت نماز به خاطر تقرب خدا به جا آور. هر وقت آسوده بودی، اگر خواستی بیهوده بگویی به جای آن خدا را تسبیح کن.

ص: ۳۴۸

اغتنم رکعتین زلفی الی اللّه

اذا کنت فارغاً مستریحاً

و اذا ما همت بالقول بالباطل

فاجعل مکانه تسبیحاً

عزت نفس

گویند هرکه خود را عزیز شمارد، دنیا در دیدگان او خوار است.

انتصاب

ارسطو به اسکندر که کودکی بیش نبود گفت: وقتی سلطان شدی، چه مقامی به من می دهی؟ اسکندر گفت: مقام تو را، اطاعت تو معین می کند.

دوستی

آفرین بر کسی که گفت: از دوست صفا را بگیر و کدورتها را رهاکن، که عمر اندک است از کدورت دل از دوست.

خذ من صدیقک ما صفا

ودع الذی فیه الکدر

فالعمر اقصر من معا

تبه الصدیق علی الغیر

بهترین شهر

امام علی علیه السلام می فرماید: شهری برتر از شهری نیست، هر شهری تو را پذیرفت برتر است.

ضمیر نکره

فخر رازی در کتاب اربعین می گوید: اختلاف شده که آیا ضمیر نکره، مانند جائنی رجل و ضربته نکره است یا معرفه. برخی گفته اند: نکره است چون مدلول آن چیزی است که به آن برمی گردد و چون آن نکره است این هم نکره است و این بدان جهت است که مراد از معرفه و نکره، رعایت معنای آنهاست و وقتی مدلول مرجوع الیه نکره بود راجع هم نکره است.

برخی نیز گفته انـد معرفه است و همین پذیرفتنی است چون هاء در ضـربته، مانند رجل دلالت بر عمومیت نمی کند و به همان مرد آمـده بـاز می گردد. شاهـد بر این مطلب این است که اگر بگـویی جـائنی رجـل و سـپس بگویی اکرمنی الرجـل ، مراد از الرجل همان رجل است و چون الرجل معرفه است، ضـمیر عود کننـده به آن هم بایـد معرفه باشـد. از آنچه گفته شـد، صـحیح نبودن حرف کسی که گفته بود مدلول ضمیر مدلول مرجع است، واضح گشت.

مصادیق صدقه

گفته شده: سخن نیک صدقه است. و نیز گفته اند صدقه بر خویشان صدقه و صله رحم است.

ص: ۳۴۹

رشوه

هر گاه هدیه (رشوه) که از در وارد شود، امانت داری از روزنه خارج گردد.

آینده نگری

خردمند کسی است که پیش از اینکه اختیار از کف بنهد، از امروز برای فردا کاری نیک کند.

کلاغ و کبوتر

مالک بن دینار، کلاغی را دید که با کبوتر پرواز می کند. در عجب شده و گفت: با هم جمع شده اند و به یک شکل نیستند چون هر دو به زمین آمدند دیدند هر دو لنگ هستند. مالک گفت از لنگی یکی شدند.

نشانه عصمت

عذر خواهی نشانه عصمت است. (هم اثر منفی گناه گذشته را از بین می برد و هم آدمی وادار می شود که بعداً کاری که مستوجب عذرخواهی شود انجام ندهد).

غزالی

غزالی، شاگرد امام الحرمین است، که سالها در نیشابور از او بهره برد. وی پس از مرگ استاد از نیشابور خارج شد و به بغداد آمد. او استاد فرزانه ای بود و تدریس در نظامیه بغداد را عهده دار بود. در کلاس درس او سیصد تن از مدرسان و نیز بیش از یکصد تن از امیرزادگان حضور می یافتند. پس از چندی مدرسه را رهاکرد و زهد پیشه نمود و عزت اختیار کرد. و به عبادت پرداخت، غزالی سالها در دمشق ساکن گردید و سپس به قدس و مصر و اسکندریه رفت و باز به وطن اصلی خود یعنی طوس آمد. وی کتابهای بسیاری نوشته است. غزالی منسوب به غزاله است که قریه ای در طوس می باشد.

یکی از صالحان می گوید: غزالی را در بیابان دیدم که خرقه ای پوشیده و در دستش کوزه و عصایی دارد. گفتم: تدریس علم در بغداد بهتر از این نبود؟ به من نگاهی خیره کننده انداخت و گفت: وقتی ماه سعادت از فلک اراده و خورشید اصول از مغرب وصول بال زد، همان وقت عشق لیلی و سلمی را از سر خود بیرون کردم و به منزل اول خود برگشتم. آنجا منادی ندا داد که آرام پایین بیا که اینجا منزلگاه محبوب است.

ترکت هوی لیلی و سعدی بمعزل

وعدت الی مصحوب اول منزل

و نادت به الاشواق مهلاً فهذه

منازل من تهوی رویدک فانزل

پس از گوشه گیری طولانی، خواجه نظام الملک نامه ای به وی نوشت و او را به تدریس دوباره در نظامیه دعوت کرد، شرح این نامه قبلاً گذشت.

بزرگمهر

کسری بر بزرگمهر خشم گرفت و او را در اتاقی تاریک زندانی کرد و فرمان داد او را غل و زنجیر کنند. پس از چندی کسی را فرستاد که از حال او جویا شود، دید آرام و مطمئن است.

به او گفتند: تو با این وضعیت، آسوده ای؟ گفت: شش چیز در هم آمیخته و معجونی ساخته ام و از آن بهره گرفته ام این معجون مرا به این حال نگه داشته است. گفتند چه معجونی است شاید در بلاها از آن بهره بریم؟ بوزرجمهر گفت: بلی، بخش اول اطمینان به خداست، بخش دوم این است که هرچه مقدر شده می شود، سوم صبر است که بهترین مایه گرفتار است، چهارم اگر صبر نکنم چه کنم، پنجم ممکن است از این بدتر هم باشد و ششم از این لحظه تا آن لحظه امکان گشایش هست. وقتی کسری آن را شنید، رهایش کرد و تکریمش نمود.

فخر فروشی

کسی سقراط را مورد ملامت قرار داد که نسب درستی ندارد و خودش نسب و ریاست برتری دارد. سقراط گفت: شرافت مردم تو به تو منتهی می شود و شرافت خاندان من از من آغاز می شود، من فخر خاندانم هستم و تو ننگ بستگانت.

اصلاح نفس

فضیل بن عیاض می گوید: می دانید چگونه خداوند دنیا را از محبوبان خود دور می کند و گاهی گرسنگی و گاهی برهنگی و گاهی نیازهای دنیوی بر آنها هموار می کند؟ خدا چنین می کند تا باطن آنها را اصلاح کند. همانند مادری که در نوشیدنی طفل خود گاهی عصاره درخت تلخ و گاهی حضض مکه (پودر گیاه دیگر) می ریزد، او قصد اصلاح کار فرزند دارد.

ارتباط با حاکم

منصور عباسی به سفیان ثوری گفت: چرا به ملاقات ما نمی آیی؟ سفیان گفت: خدا ما را منع کرده و فرموده: در برابر ظالم رکون نکنید. وَ لا تَرْکَنُوا إِلَی الَّذِینَ ظَلَمُوا... (۱)

روزی منصور، سفیان را خواست و به او گفت: هرچه خواهی بخواه. سفیان گفت: مرا

۱- ۱) - هود، ۱۱۳.

نخواهی تـا خود به دیـدار تو آیم. چیزی به من نـدهی مگر اینکه خود بخواهم. منصور گفت: مـا محبت خود را در دل علمـاء انداختیم پذیرفتند جز سفیان که محبت ما را نمی پذیرد.

وطن

ارسطو گوید: ثروت در غربت وطن، و فقر در وطن، غریبی است. شاعر این عبارت را به شعر درآورده است.

الفقر فی اوطانه غربه

والمال فی الغربه اوطان

فقر

ابوشـمقمق (برخی او را الرقعمق گوینـد)، سـراینده ی ظریفی است. وی به خاطر فقر مالی کمتر از خانه خارج می شد. یکی از دوستانش که وقتی حال او را دید به او گفت: آسوده باش هرکه در دنیا عریان و فقیر است در قیامت بهترین لباسها به تن دارد. ابوشمقمق گفت: اگر این درست باشد من روز قیامت بزاز هستم.

انفاق، دوست

حکیمی گوید: مال را پس از مرگ به دشمنان بسپارم نیک تر می دانم از اینکه در زمان حیاتم به دوستان دست دراز کنم.

*

نیز گویـد: دشـمنی که چون تو را می بینـد از تو چیز می خواهـد، از دوسـتی که چون فقیر شـدی از او چیزی طلب کنی، بهـتر است

*

هر وقت دشمن به تو نیازمند شود، بقاء تو را می خواهد ولی چون دوست از تو غنی شود دیدار با تو برای وی سخت شود.

همه ی دنیا

همه ی دنیا پنـج چیز است، نانی که با آن سـیر شوی، آبی که با آن سـیراب گردی، لباسـی که با آن خود را بپوشانی، خانه ای که آرامش یابی و علمی که آن را به کار بندی.

راز خلقت

چه بسیار توانمندی که به روزی نرسد، و چه بسیار ناتوانی که گویا از خلیج دریا بهره مند است.

این دلیل است بر اینکه خدا در خلق خود، رازی مخفی و غیر قابل کشف دارد.

ص: ۳۵۲

کم من قوی قوی فی تقلبه

مهذب الرای عند الرزق منحرف

و کم ضعیف ضعیف فی تقلبه

کانه من خلیج البحر یغترف

هذا دلیل علی ان الاله له

فی الخلق سر خفی لیس ینکشف

تفسیر افمن شرح صدره للاسلام

نخستین چیزی که بنده را از غفلت بیدار می کند و او را از سعادتمندان قرار می دهد، این است که خود را در محضر مقام کبریایی خدا و توفیق سبحانی ببینند و این معنای آیه شریفه است که می فرماید: أَ فَمَنْ شَرَحَ اللّٰهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلاٰمِ فَهُوَ عَلىٰ نُورٍ مِنْ رَبِّهِ. (۱)

این همان فرمایش پیامبر صلی الله علیه و آله است که می فرماید: نور الهی وارد قلبی شود، شرح صدر در آن ایجاد می کند. سؤال شد یا رسول اللّه آیا آن حالت نشانه ای دارد؟ فرمود: بلی، دور ماندن از خانه غرور «دنیا» و نزدیک شدن به خانه جاویدان و آمادگی برای مرگ پیش از مرگ.

روز ستمگر

روزی که به عدالت با ظالم برخورد شود، از روزی که وی به مظلوم ستم کرده سخت تر است.

پارسایی

از حکیمی پرسیدند زهد چیست؟ گفت: با وجود موجود دنبال مفقود نگردی.

ضجر دانشمند

در کتاب انیس العقلاء آمده است از عادات پادشاهان فارسی این بود که وقتی یکی از آنها از دانشمندی خشمگین می شد، او را با نادانی حبس می کرد.

نادانی و عقل

حکیمی گوید: دولت جاهل مایه عبرت عاقل است.

عقل

عطا از جابر روایت می کند که: مردی از بنی اسرائیل الاغی داشت، روزی گفت: خدایا اگر الاغی داشتی آن را با الاغ خودم علوفه می دادم. یکی از پیامبران آن عهد سخنش را شنید و قصد او کرد، به وی خطاب شد هر کسی به قدر عقلش مؤاخذه شود.

ص :۳۵۳

۱- ۱) - زمر، ۲۲.

خویشی و دوستی

فرموده اند: خویشی به دوستی محتاج تر است از دوستی به خویشی.

حوادث زمان

نیز فرموده اند: در پیش آمدها، حقیقت انسانها شناخته می شود.

دو امان زمین

امام باقر علیه السلام از پدر از پدرانش از امیرالمؤمنین علیه السلام نقل می کند که: بر زمین دو امان خداست از آمدن عذاب الهی، یکی از این دو امان رفته است و دومی نزد شماست آن را نگهدارید. امانی که رفته پیامبر خداست و امان دوم طلب آمرزش است. خدا فرموده است تا تو و تا استغفار در بین امت هست عذاب نمی شوند. وَ مٰا کٰانَ اللّٰهُ لِیُعَذِّبَهُمْ وَ أَنْتَ فِیهِمْ وَ مٰا کٰانَ اللّٰهُ مُعَذِّبَهُمْ وَ هُمْ یَسْتَغْفِرُونَ (۱)

مؤلف نهج البلاغه می گوید: این آیه از استخراج های زیبا و استنباطهای لطیف است.

رنج ایوب

وقتی حال ایوب سخت شده بود، زنش گفت: چرا بهبودی خود را از خدا نمی خواهی، بیماری تو طولانی شده است. ایوب گفت: وای بر تو! ما هفتاد سال روزی های خوب خورده ایم، بگذار همان مقدار سختی ببینیم، پس از این چیزی نگذشت که شفا یافت.

اصرار در دعا

در تورات آمده است: ای موسی هرکه مرا دوست داشته باشد، مرا فراموش نمی کند، هرکه آرزومند کرم من باشد، اصرار بر خواسته اش می ورزد.

عذاب آخرت

عارفی گوید: دست تو که عزیزترین عضو توست برای سرقت ربع دینار بریده می شود، پس ایمن نباش که عقاب در آخرت همین شدت را داشته باشد.

دنیا و آخرت

در نهج البلاغه آمده است: دنیا خانه عبور و آخرت سرای جاویدان است. از محل عبور برای قرار گاه خود توشه برگیرید. و حرمت خود را نزد کسی که از اسرار شما آگاه است نشکنید. از دنیا قلبهایتان را خارج کنید پیش از اینکه بدنهایتان خارج شوند، شما در این

۱- ۱) - انفال، ۳۳.

دنیا برای آزمایش خلق شده اید و در آن سرا برای آسایش.

ادب نفس

حکیمی در باره ی ادب نفس گوید: نفس به بدیها متوجه است و غالباً با آنهاست و لذا از تأدیب بی نیاز نیست، البته تأدیب منحصر در اخلاق ناپسند نیست، بلکه اخلاق حمیده نیز محتاج به تأدیب هستند چون اینها اضدادی از آداب ناپسند دارند، چه بسا هوای نفس اطاعت شده و غرور شهوت غالب شده او را از پا درآورد.

اگر از تأدیب غفلت شود و به عقل و توکل امید ببندد، این رویکرد او را از تلاش برای تأدیب باز می دارد. در هر دو صورت پشیمان می گردد، و از ادب تهی شده و از دیواره های جهل داخل گشته است.

ادب

حکیمی گوید: ادب یکی از دو منصب است. نیز گفته است: برتری به عقل و ادب است نه به ریشه و نسب چرا که هرکس بی ادب باشد، نسبش را ضایع می کند و آنکه عقل نداشته باشد، اصلش را تباه می سازد.

ادب زشتی نسب را می پوشاند. ادب وسیله هر برتری و راهی برای هر آبشخور است. بادیه نشینی به فرزندش گفت: فرزندم! ادب پشتوانه ای است که خداوند آن را مایه استواری عقل قرار داده است، و زیوری است که نسبهای بد را آرایش می کند، هیچ عاقلی هرچند طبیعت درست داشته باشد، از ادبی که ثمره اش آشکار شود بی نیاز نیست. چنانچه هیچ زمینی هرچند خاک آن حاصلخیز نباشد، از آبی که میوه اش را آشکار کند، بی نیاز نیست.

شرایط دوستی

در حدیث آمده است: اگر با کسی دوست شدی، از اسم و اسم پدر و قبیله و منزل او جویا شو. این حق واجب دوست بر دوست است، و موجب صفای برادری می شود، غیر این، دوستی احمقان است.

مقایسه تولد و مرگ

ای آدمیزاد تو بدنیا آمدی و گریه کردی و جمعی کنار تو خندان بودند. چنان زندگی کن و تلاش نما که وقتی روز مرگ تو همه گریستند تو خندان و شاداب باشی.

ولدتک امک یا ابن آدم باکیا

والناس حولک یضحکون سروراً

فاجهد لنفسک ان تکون اذا بکوا

فی یوم موتک ضاحکاً مسروراً

اسراف

در فقه چنین آمده است که هرچه به انسان بهره رساند اسراف نیست. اسراف در تلف مال و ضرر به بدن است.

تفسیر آیه نامه عمل

در تفسیر آیه شریفه ...وَ یَقُولُونَ یا وَیْلَتَنا ما لِهٰذَا الْکِتابِ لا یُغادِرُ صَغِیرَةً وَ لا کَبِیرَةً إِلاّ أَحْصاها (۱)، تفسیر کشاف از ابن عباس نقل کرده است که: صغیره تبسم و کبیره قهقهه است.

فضیل وقتی این آیه را تلاوت می کرد می گفت: گنهکاران پیش از کبائر از گناهان کوچک ناله می زنند.

اسراف در خیر

حکیمی گوید: اسراف در خیر نیست کما اینکه خیری در اسراف نیست.

نفس

قیس بن حازم گوید: مردی نزد پیامبر خدا آمد و چون حالت رعشه ای پیدا کرد، نتوانست خواسته اش را بگوید. پیامبر فرمود: آرام باش، من پسر زنی هستم که گوشت خشک شده می خورد. ایشان این را گفت تا خودخواهی را از خود بخشکاند و ریشه های عجب را قطع کند و نفس را در هم شکند و برتری جویی نفس را خوار نماید.

نبوت نه سلطنت

روزی عمر بر پیامبر وارد شد. پیام آور خدا بر حصیری آرام گرفته بود و اثر حصیر بر بدنش نمایان بود. عمر در این باره با او سخن گفت. پیامبر فرمود: ساکت ای عمر، گمان کردی مقام من مقام کسری هاست. می خواست بگوید این نبوت است نه سلطنت.

چهل سالگی

در حدیث آمده است انسان که به چهل سالگی رسید و توبه نکرد، ابلیس صورتش را مسح می کند و می گوید: پدرم فدای کسی باد که رستگار نشود.

تفسیر آیه بدالهم من اللّه

در تفسیر آیه وَ بَدا لَهُمْ مِنَ اللّٰهِ ما لَمْ یَکُونُوا یَحْتَسِبُونَ (۲) آمده است: آنها اعمالی هستند که

۱- ۱) - کهف، ۴۹.

۲- ۲) - زمر، ۴۷.

گمان می کردند نیک باشند، روز قیامت معلوم می شود گناه بوده اند.

تفسیر آیه لاتقتلوااولادکم

در تفسیر تبیان در مقایسه آیه وَ لا تَقْتُلُوا أَوْلادَكُمْ مِنْ إِمْلاقٍ نَحْنُ نَرْزُقُكُمْ وَ إِيّاهُمْ (۱) و آیه وَ لا تَقْتُلُوا أَوْلادَكُم خَشْيَةَ إِمْلاقٍ نَحْنُ نَرْزُقُهُمْ وَ إِيّاكُمْ (۲) آورده است که: در آیه اول روزی به پدران مقدم شده است چرا که خطاب آیه به فقراء است؛ چون فرموده (من املاق). ولی در آیه دوم روزی به فرزندان مقدم شده است چون خطاب آیه به اغنیاء است و این از (خشیه املاق) بدست می آید. به بیان دیگر در آیه اول دستور به نکشتن فرزندان به خاطر تهیدستی بود که این صفت فقراء است ولی در آیه دوم این دستور به خاطر ترس از تهیدستی است که این ویژگی اغنیا می باشد.

پارسایی پیامبر

کسی برای پیامبر هدیه ای آورد و در خانه ی وی می گشت تا ظرفی بیابد و آنچه آورده در ظرف بریزد، ولی چیزی نیافت. پیامبر فرمود: بر زمین بریز. سپس خودش از آن میل کرد.

آن مرد به دوستانش گفت: پیامبر، چون غلامان می خورد و مانند آنان می نوشد.

ارزش دنیا

اگر دنیا به اندازه بال مگسی ارزش داشت، هیچ کافری، شربتی از آب آن نمی آشامید.

قیامت

غزالی در احیاءالعلوم می گوید: قیامت بر دو قسم است. کبری و صغری. مراد از قیامت کبری روز حشر و جزا است.

قیامت صغری نیز حالت مرگ است. چنانکه پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرموده است کسی که بمیرد قیامت او آشکار می شود. در این قیامت آدمی تنها است، لذا خدا می فرماید: وَ لَقَدْ جِئْتُمُونا فُرادى كَما خَلَقْناكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ . ولی در قیامت کبری که دستجات مردم گرد می آیند آدمی تنها نیست. ترس و وحشت قیامت صغری حکایت از قیامت کبری می نماید با این اختلاف که ترس در قیامت صغری ویژه هر فرد است و ترس در قیامت کبری عمومی است.

تو می دانی که از زمین خلق شده ای و بهره تو از خاک، همان بدن توست نه چیز دیگر،

۱- ۱) - انعام، ۱۵۱.

۲- ۲) - اسراء، ۳۱.

پس بدن، زمین اختصاصی توست و آنچه از زلزله زمین مربوط به تو است، همان زلزله در بدن توست.

استخوانهای بدن تو، کوههای زمین و سر تو، آسمان زمین و دل تو، خورشید زمین و گوش و چشم و سایر اجزاء تو ستارگان آسمان تو هستند. خونی که در رگهای تو جاری است، دریاهای جاری سرزمین تو هستند. اگر کوههای وجود تو از هم بپاشد، کوههای زمین از هم می پاشد، و اگر دل تو خاموش شود، خورشید تاریک شود و همین طور سایر اجزاء.

البته اضطراب و وحشت در قیامت کبری بسیار بیشتر از قیامت صغری می باشد و این مثالها نمونه آن ترسها بود. وقتی این اضطراب با مرگ تو حاصل شود، هرچه بر تو وارد شده بر سایر خلایق هم وارد می شود و نمونه ای از قیامت کبری خواهد بود. وقتی حواس تو از کار افتد مانند این است که ستارگان پراکنده شوند. چرا که روز و شب برای شخص کور، یکسان است. و وقتی کسی سر از دست دهد، مانند این است که آسمان انشقاق یافته باشد. چون آنکه سر ندارد، آسمان ندارد.

نسبت قیامت صغری به کبری، نسبت ولادت صغری یعنی خروج از پشت پدر به رحم مادر، به ولادت کبری، یعنی متولد شدن است و نسبت وسعت عالمی که آدمی با مرگ به سوی آن می رود به دنیا، مثل نسبت دنیا به رحم بلکه وسیع تر و غیر قابل شمارش تر است.

ریا

دو صاحبدل در حال گفتگو با هم بودند. می گفتند و می شنیدند و می گریستند چون گاه ملاقات به پایان رسید، یکی به دیگری گفت: گمان می کنم بهتر از این مجلس نداشته ایم.

دیگری گفت: می ترسم بدتر از این مجلس نداشته باشیم. گفت: چرا؟ پاسخ داد: تو سعی می کردی که بهترین سخنان را بیان کنی و مرا تحت تأثیر قرار دهی و من نیز تلاش می کردم بهترین چیزهارا بیان کنم. بنابراین ما هر دو خود را برای یکدیگر می آراستیم.

فراموشی نیکی

لقمان به فرزندش گفت: فرزندم، تا از دنیا می روی خطاهایت را در جلو چشمانت مجسم کن، ولی نیکی ها را فراموش نما چرا که کسی که فراموشش نمی کند، آنها را می شمارد.

کهانت

چه بسا کسی که مالیخولیا و سوداء و دیوانگی بر او چیره شده است، بر علوم غیب چیره

می شود و خبرهای واقعی از آینده می دهد. علت آن این است که وقتی سوداء بر مغز کسی چیره شود، خیالات پیش از جنون از کار افتاده و قسمت مربوط به خیال در مغز اندک اندک تحلیل می یابد و نفس از وجود آن خاطر جمع می شود. تا پیش از این نفس از خیال کمک می گرفت و سایر حواس را به کار می گرفت، در این حالت نفس می تواند با آسانی بیشتری با عوالم قدسی مرتبط شود و چون حجابی ندارد، از حالات خود و خانواده و...، صورتهایی بر نفس او نقش بندد.

انطباع و انعکاس آینه

آیا نگاهی که در آینه صیقلی به چشم می آید بر اثر انطباع است یا انعکاس. برخی قائل به انطباع و جمعی قائل به انعکاس هستند. هر کدام دلائلی دارند که بی ایراد نیست.

دلیل ما بر انطباع این است که: هر چیز مستوی در آینه معکوس و هر چیز معکوس مستوی به نظر می رسد. مثلاً نوشته در آینه معکوس به نظر می رسد و نقش انگشتر مستوی. چنین تجربه ای حکایت از انطباع می کند که اگر بر اثر انعکاس بود، بایستی فرقی نمی کرد چه اینکه بنابر انعکاس، هر چیز مریی همان شیء معین است. و تنها بیننده هنگام دیدن به معکوس بودن آن توجه ندارد.

امید حجاج

حجاج لحظات آخر حیاتش می گفت: خدایا مردم می گویند تو مرا نمی بخشی، تو مرا ببخش. عمربن عبدالعزیز از این کلمه او متعجب بود و بر حال او غبطه می خورد، وقتی این مطلب برای حسن بصری حکایت شد، وی گفت: آیا براستی این حرف را زد؟ گفتند: آری.

گفت: امید می رود نجات یابد.

دست بالاتر از دست

شبلی به یکی از صوفیان رسید که سر می تراشید. شبلی گفت: به خاطر خدا سر مرا بتراش، سرتراش پذیرفت، شبلی برای تقدیر از کار وی چهل دینار به او داد. سرتراش نپذیرفت و گفت من برای خدا چنین کرده ام و اجرت نمی خواهم. شبلی دست بر سر کوفت و به خود گفت: همه ی مردم، حتی سرتراش از تو بهتر است.

دهان و بینی

همه ی حیوانات که نفس می کشند، از بینی نفس می کشند. مگر آدمی که هم از بینی و هم از دهان نفس می کشد. علت آن این است که آدمی در حال گفتگو الزاماً حروف را از

مخرج قطع می کند و برخی از این حروف از بینی تلفظ می شوند و لذا به ناچار باید هوا در بینی جریان داشته باشد.

دامپزشکی که می خواست دهان اسبی باز کند وسیله کارش در دماغ اسب فرو رفت و در جا او را کشت.

بویایی

بویایی انسان از سایر حیوانات ضعیف تر است. به همین خاطر برای اینکه بویی را استشمام کند باید اشیاء را بجوشاند یا بمالد یا لوله های بینی را کوچک کند.

در بالای بینی دو سوراخ بسیار نازک است که در برابر دو مجرای اشک قرار گرفته اند. از آن دو بوهای تند وارد چشم می شود به همین جهت چشم از بوی عرق زیر بدن ناراحت می گردد، و یا از بوی پیاز اشک آن سرازیر می شود. از همین دو منفذ، فضولات غلیظه درون چشم به بیرون می ریزد. اگر این دو منفذ بسته شود چشم به خاطر جمع شدن فضولات بیمار می شود.

درخواست مرگ

مهبلی وزیر بود. وقتی اقبالش افول کرد شعری سرود و گفت: مرگ مرا می فروشند تا بخرم، من این زندگی را نخواهم، خدا به کسی جزا دهد که برای مرگ دوستش صدقه می دهد، هر وقت نگاهم به قبری می افتد می گویم کاش من در آن بودم.

الا موت يباع فاشتريه

فهذاالعيش ما لا اشتهيه

جزی اللّه المهيمن نفس

حر

تصدق بالوفاه على الاخيه

اذا ابصرت قبراً قلت

شوقاً

الا يا ليتنى امسيت فيه

اقبال و ادبار دنیا

گفته شده: روزگار به یک حال نیست هرگاه به تو پشت کرد، صبر کن که او صبر ندارد.

الدهر لا يبقى على حاله

لكنه يقبل او يدبر

فان تلقاك بمكروهه

فاصبر فان الدهر لا يصبر

آغاز آرامش

گويم: هركه بر زمين راه مى رود از مرگ اكراه دارد، بـا اينكه اگر به چشم عقـل به مرگ مى نگريست، مى دانست كه مرگ بزرگترين آسايش است.

ان هذا الموت يكرهه

كل من مشى(يمشى) على الغبراء

و بعین العقل لو نظروا

لرءاه راحه الکبری

بیماری و زندان، پیری

بطلمیوس گوید: بیماری زندان بدن و پیری زندان روح است.

پزشک قانع

ابن ابی صادق پزشکی با اخلاق و حکیم و قانع بود، پادشاه دورانش او را به خدمت خواند، وی نپذیرفت و گفت: شایسته خدمت شاه نیست، شاه می خواهد کسی را به خدمت بگیرد که نفع زیادی ندارد.

مناجات

طاوس یمانی گوید: شبی در حجر اسماعیل بودم. امام سجاد علیه السلام وارد شد. با خود گفتم مردی از تبار پیامبر است، چه خوب که دعایش را بشنوم. وی در بین دعایش می گفت:

بنده ی خارت در درگاه توست، گدای تو در درگاه توست، مسکین تو در درگاه توست!

عبیدک بفنائک، سائلک بفنائک، مسکینک بفنائک. طاوس گوید: هرگز خدا را به این نخواندم مگر اینکه خداوند مشکلم را حل می کرد.

مقایسه مرگ و زندگی

یکی از گذشتگان می گوید: از چیزهایی که موجب برتری مرگ بر زندگی است این است که: مؤمنی نیست که مرگ برای او بهتر از زندگی نباشد چرا که اگر محسن باشد خدا می فرماید: آنچه نزد خدا است برتر است وَ مٰا عِنْدَ اللّٰهِ خَيْرٌ وَ أَبْقىٰ لِلَّذِينَ آمَنُوا (۱)و اگر گنهکار باشد خدا می فرماید: گمان نکن کفار را که مهلت می دهیم بر ای آنها نیک است. مهلت شان می دهیم تا گناهشان بیشتر شود وَ لاٰ يَحْسَبَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّمٰا نُمْلِي لَهُمْ خَيْرٌ لِأَنْفُسِهِمْ ، إِنَّمٰا نُمْلِي لَهُمْ لِيَزْدٰادُوا إِثْماً... (۲)

مرگ، کمال

یکی از فیلسوفان می گوید: انسان جز به سبب مرگ، به کمال انسانی نمی رسد.

پاداش مرگ

شاعری گفته است: خداوند مرگ را پاداش نیک عطا کند، چه اینکه مرگ از هر مهربانی به

۱- ۱) - شوری، ۳۶.

۲- ۲) - آل عمران، ۱۷۸.

ما مهربان تر است.

انسان را از آزارها راحت می سازد و به خانه شریفتر نزدیک تر می نماید.

□

جزی اللّه عنا الموت خیر جزائه

ابرّبنا من کل برٍّ وأرأف

یجعل التخلیص النفوس من الاذی

و یدنی من الدار التی هی اشرف

خطر ریاست

علامه حلی در کتاب خلاصه الرجال ذیل نام صفوان بن یحیی از امام کاظم علیه السلام روایت کرده است که: دو گرگ گرسنه بر گله بی چوپان زیانشان کمتر از ریاست بر دین مؤمن است.

علت عناد ابلیس

شیطان تلاش عابدان را زشت و صفای حالشان را بهم می زند، چرا که آنان را در حالی و در لباسی می بیند که خودش قبلاً همان را به تن داشته است. و آنان به چیزی فخر می ورزند که وی قبلاً ـ به همان افتخار می کرده است. معلوم است هرکه از موقعیت قبلی خود بیفتد و عزل گردد، با هرکه آن را تصاحب کند، دشمنی می ورزد، چرا که وی نسبت به آن ولایت، غیرت دارد.

اجابت دعا

یکی از عارفان گوید: تأخیر اجابت دعا با اصرار دعا موجب نامیدی تو نشود. خداوند همان چیزی که واقعاً به صلاح تو باشد به اجابت می رساند نه آنچه که تو خود صلاح خویش می دانی، نیز خدا هر وقت که صلاح تو باشد حاجت تو را روا می دارد نه آن گاه که تو می خواهی.

کریم

همت خود را به سوی غیر روان مکن که کریم مطلق، آرزوی تو را از خاطر نمی برد.

تواضع حقیقی

هر کس اظهار فروتنی کند، متکبر است، چون تواضع جز از رفعت نیست. پس وقتی که خود را متواضع دانستی، تو از متکبران هستی. متواضع آن نیست که کار خود را در مقام فروتنی یا بالاتر از حد خودش ببیند، فروتن کسی است که وقتی فروتنی

کند، بداند که کار او پایین تر از حد خود است.

فیض خدا

اگر می خواهی بخششها بر تو ببارد، پس نیازمندی به سوی خدا را بپسند چرا که خدا

ص: ۳۶۲

می فرماید: إِنَّمَا الصَّدَقَاتُ لِلْفُقَرَاءِ (۱)

تفسیر آیه اولم نعمر لکم

از امام صادق علیه السلام تفسیر آیه أَ وَ لَمْ نُعَمِّرْکُمْ مَا یَتَذَکَّرُ فِیهِ مَنْ تَذَکَّرَ... (۲)، فرمود: این آیه توبیخ جوانان هجده ساله است.

فقر، حال عبادت

از اسراری که خدا به موسی علیه السلام داد، این بود: ای موسی، وقتی دیدی فقر می آید به او خوش آمد گو که شعار صالحان است، و چون دیدی ثروت می آید، بگو: گناهی کرده ام که خدا عقوبتش را به تعجیل انداخته است.

در هنگام عبادت خود، به بی نیازی خدا از آن عبادت ننگر، چرا که اگر خدا به بی نیازی خویش می نگریست، عبادتی از تو نمی خواست. بلکه به عبادت از آن نظر که خود به آن نیازمندی و در پی تحصیل کمال هستی بنگر. بنگر به چیزی که خدا برای تو خواسته، و در اصلاح آن کوشا باش. که او نیازی به تو ندارد. اگر این حقیقت را رعایت نکنی، مقام عبادت و نظام آن را ضایع ساخته ای.

وجود و عدم

عارفی گوید: نگاه کننده به عقل خود در می یابد که وجود بر عدم سبقت جسته است؛ چون همه ی موجودات به این گواهی می دهند. چه اینکه اگر عدم بر وجود سابق می شد، وجود موجود محال می شد و خداست که آغاز و پایان و آشکار و نهان است و هر چیزی نشانه وحدانیت اوست.

و فی کل شیء له آیه

تدل علی انه واحد

لذت عقلی

لذت عقلی تمام تر و بسیار و بدون حصر و بزرگتر از لذت حسی است. تکامل به سوی خداوند سبحان با اعمال و اخلاق شایسته و لذت مناجات با او از برترین کمالات و بزرگترین لذتهاست.

اینک تعجب اینجاست که خداوند چگونه در برابر طاعات و عبادات ما، پاداش معین

۱- ۱) - توبه، ۶۰.

۲– ۲) – فاطر، ۳۷.

می کند! چه اینکه هدایت کننده توفیق دهنده، یاری رساننده سزاوارتر به پاداش است ولی وسعت وجودی خدا و گستره رحمت او، موجب هر دو امر با هم است. خدا می فرماید: آیا جزای خوبی جز خوبی است هَلْ جَزٰاءُ الْإِحْسٰانِ إِلاَّ الْإِحْسٰانُ (۱)، بنگر چگونه خدا جزایی که اعطا می کند، احسان نامیده است، پس حق تعجب در این امور دقیق را ادا نما و از کسی که در این راه قدم گذاشته، تشکر کن.

پارسایی

زهد بر دو قسم است، زهد عامه و زهد خاصه. زهد عامه همان زهد ظاهری در دنیاست ولی زهد خاصه یعنی انسان دنیا را اساساً چیزی نداند تا از آن کناره جوید. برای او باید فقر و غنا یکی باشد. و دو لباس کهنه و نو یا دو خوراك پایین و بالا فرق نداشته باشد.

*

امام علی علیه السلام می فرماید: ایمان در صورتی به کمال می رسد که از پوشیدن هیچ لباسی ننگ نداشته باشی، و از هیچ غذایی نفرت نداشته باشی، قرآن به همین مطلب اشاره کرده است: لِکَیْلاٰ تَأْسَوْا عَلیٰ مٰا فٰاتَکُمْ وَ لاٰ تَفْرَحُوا بِمٰا آتٰاکُمْ (۲).

جای بخشش

امام علی علیه السلام می فرماید: کسی را عفو کنید که بر آن اصرار می ورزد نه کسی که اقرار به گناه می کند.

دوست

نیز می فرماید: جدا شدن از نادان برابر دوستی با دانا است.

تنفر دل

نیز می فرماید: از کسی بترسید که دلهایتان از او متنفر است.

غیبت، تهمت

یکی از صالحان گوید: اگر از گناه اکراه نمی داشتم، دوست داشتم تمام مردم شهر علیه من قیام کنند و مرا غیبت نمایند.

چه چیز گواراتر است از پنج چیز که آدمی آن را در قیامت در نامه اش می بیند که آنها را

ص: ۳۶۴

۱- ۱) - رحمن، ۶۰.

۲- ۲) - مأیوس بر فوت شده ها نشوی و به آنچه بدست می آوری شادمان نگردی. حدید،۲۳.

مرتکب نشده و از آنها آگاهی ندارد.

تسلیم و رضا

مصیبت های زیاد و گرفتاری های پی درپی برای مؤمن سنگین نیست تا او تسلیم و رضا در برابر خدا را نپذیرد، وی چون کبوتری است که جوجه اش را از لانه اش می گیرند و باز به آنجا باز می گردد.

دانشمند و نادان

دانشمند، نادان را می شناسد چون قبلاً خود چنین بوده است ولی جاهل، دانشمند را نمی شناسد چون عالم نبوده است.

کینه

دنیا کوتاهتر از آن است که انسان کینه هارا دنبال کند.

انس با خدا

هرکه با خدا مأنوس است، از مردم وحشت دارد.

عرض بهشت

هارون الرشید به ابن سماک گفت: مرا موعظه کن، ابن سماک گفت: بپرهیز که بر بهشتی عرضه شوی که عرض آن آسمانها و زمین است و برای تو جای پایی نباشد.

گریه بر گذشته

ابوسلیمان دارانی گوید: اگر عاقل باقی عمر خود را بر گناهان گذشته اش بگرید، سزاوار است تا زمان مرگ لحظه ای بی غصه نباشد. اینک چگونه است حال کسی که جاهلانه آینده ی عمرش را چون گذشته تباه می کند.

نفس

عارفی گفته است: این نفس در نهایت خست و پستی و جهالت و سفاهت است. شاهد این مطلب این است که وقتی قصد گناه کرد و شهوتش برانگیخته شد، اگر خدا و سپس رسول و جمع انبیاء او و سپس تمام کتاب های آسمانی و صالحان و عابدان گذشته را واسطه کنند و نیز مرگ و قبر و قیامت و بهشت و و آتش را به او یاد آوری کنند، از گناه دست برنمی دارد. در حالی که اگر پس از ارضاء شهوتش او را از لقمه ای نان محروم کنند، زبون می شود. زیبا گفته است که:

بنان سازند مردم رام هر سگ را ولیکن تو

اگر خواهی که گردد رام نفس سگ، مده نانش

غیبت

غیبت صاعقه ای مهلك است. هرکه مردم را غیبت می کند، مانند کسی است که منجنیقی ساخته و اعمال نیك خود را به شرق و غرب پرتاب می کند.

به حسن بصری گفتند: ای ابوسعید! فلانی تو را غیبت می کند. حسن طبقی از رطب برای او فرستاد و گفت: شنیده ام حسنات خود را برای من فرستاده ای، خواستم با این طبق جبران کنم.

نزد عبداللّه مبارك حرف از غیبت شد، ابن مبارك گفت: اگر غیبت کنم، از مادرم غیبت می کنم چون او به حسنات من سزاوارتر است.

تلاش، گناه

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرموده است: در کار خود تلاش کنید، و چون از کاری ناتوان شدید، به گناه نپردازید.

عبادت

مرحوم کلینی از امام صادق علیه السلام روایت کرده است که برترین مردم کسی است که به عبادت عشق ورزد و با آن معانقه کند و قلباً آن را دوست داشته باشد و یا بدنش مباشر آن شود و به درگاه خدا ضجه زند و نگران سخت و آسان دنیا نباشد.

دوستی

عارفی گوید: برادرت آن کسی است که دیدنش پیش از شنیدن سخنانش تو را به یاد خدا اندازد.

از بخت بد است بی سرانجامی من

و از سستی طالع است ناکامی من

هر چند بحال خویشتن می نگرم

جمع آمده اسباب پریشانی من

دیگری گفته

فصاد به قصد آنکه بردارد خون

شد تیز که نیشتر زند بر مجنون

مجنون بگریست گفت از آن می ترسم

کاید بدل خون غم لیلی بیرون

حال عارف

به عارفی گفتند: حال تو چگونه است؟ گفت: آنچه نمی خواهم می یابم و آنچه می خواهم نمی یابم.

ص :۳۶۶

مردار شب

ابن مسعود می گوید: مردار شب و قطرب روز (حیوانی که هر روز در راه است) نباشید.

تقوا

عارفی به استادش گفت: سفارش کاملی به من بفرما. گفت: تو را سفارش می کنم به سفارش پروردگار اول و آخر جهانیان که فرمود: ...وَ لَقَدْ وَصَّيْنَا الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِكُمْ وَ إِيَّاكُمْ أَنِ اتَّقُوا اللّهَ ... (۱) و شکی نیست که خدای متعال به صلاح بندگان از همه آگاه تر است و رحمت و رأفت خدا از هرکس برتر است.

اگر در دنیا خصوصیتی برای بنده سزاوارتر و پر خیرتر و با ارزش تر و عبودیت آفرین تر از این خصلت یعنی تقوا وجود می داشت، خدا آن را بیان می کرد، و بندگانش را به آن سفارش می کرد. وقتی فقط تقوا آورده است، دانسته می شود که تقوا جامع هر نصیحت و ارشاد و بیدارباش و خیر و صلاح است.

شکر بیجا

حکیمی گوید: هرگاه کسی بدون اینکه از تو خیری ببیند تشکر کرد، بدان اگر کمکی کردی و به آخر نرساندی کفران می کند.

نوشتن

نیز گوید: اگر سخنی از کسی شنیدی بنویس و نوشته ات را معیار تمیز سخن او قرار ده.

تقوا

عارفی گوید: خیر دنیا و آخرت در یک کلمه جمع شده است و آن تقواست. خدا در قرآن آن را بسیار یاد کرده است و خیر و ثواب و سعادت دنیوی و کرامت اخروی را به آن وابسته نموده است. در اینجا دوازده خصلت آن مطرح می شود.

۱- مدح و ثنا، مانند: ...وَ إِنْ تَصْبِرُوا وَ تَتَّقُوا فَإِنَّ ذٰلِكَ مِنْ عَزْمِ الْأُمُورِ (۲)

۲- حفظ، مانند: ...وَ إِنْ تَصْبِرُوا وَ تَتَّقُوا لاٰ يَضُرُّكُمْ كَيْدُهُمْ شَيْئاً... (۳)

۱- ۱) - نساء، ۱۳۱.

۲- ۲) - آل عمران، ۱۱۶ و ۱۸۶.

۳- ۳) - همان، ۱۲۰.

۳- یاری، مانند: إِنَّ اللّهَ مَعَ الَّذِینَ اتَّقَوْا... (۱)

۴- رهایی از سختی و روزی حلال، مانند: وَ مَنْ یَتَّقِ اللّهَ یَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجاً وَ یَرْزُقْهُ مِنْ حَیْثُ لاٰ یَحْتَسِبُ (۲)

۵- کار نیک، مانند: یٰا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اتَّقُوا اللّهَ وَ قُولُوا قَوْلاً سَدِیداً یُصْلِحْ لَکُمْ أَعْمٰالَکُمْ... (۳)

۶- گذشت گناهان، مانند: یُصْلِحْ لَکُمْ أَعْمٰالَکُمْ وَ یَغْفِرْ لَکُمْ ذُنُوبَکُمْ... (۴)

۷- محبت خدا، مانند: فَإِنَّ اللّهَ یُحِبُّ الْمُتَّقِینَ. (۵)

۸- پذیرش اعمال، مانند: ...إِنَّمٰا یَتَقَبَّلُ اللّهُ مِنَ الْمُتَّقِینَ. (۶)

۹- اکرام و احترام، مانند: ...إِنَّ أَکْرَمَکُمْ عِنْدَ اللّهِ أَتْقٰاکُمْ (۷)

۱۰- بشارت هنگام مرگ، مانند: اَلَّذِینَ آمَنُوا وَ کٰانُوا یَتَّقُونَ لَهُمُ الْبُشْریٰ فِی الْحَیٰاهِ الدُّنْیٰا وَ فِی الْآخِرَهِ ... (۸)

۱۱- نجات از آتش، مانند: ثُمَّ نُنَجِّی الَّذِینَ اتَّقَوْا... (۹)

۱۲- جاودانی در بهشت، مانند: ...أُعِدَّتْ لِلْمُتَّقِینَ (۱۰)

این ویژگیهایی است که سعادت دو جهان را به دنبال دارد، و همه ذیل تقواست، پس تقوا گنجی نهان و غنیمتی سنگین و خیری بسیار و رستگاری بزرگی است.

دنیا

شعبی گوید: مثالی برای دنیا زیباتر از سخن کثیر نمی بینم که می گوید: به ما بدی یا نیکی کنی، دنیا قابل سرزنش نیست، و ضرری هم بیشتر از آن نیست.

۱- ۱) - نحل، ۱۲۸.

۲- ۲) - طلاق، ۲ و ۳.

۳- ۳) - احزاب، ۷۰ و ۷۱.

۴- ۴) - همان، ۷۱.

۵- ۵) - آل عمران، ۷۶.

۶- ۶) - مائده، ۲۷.

۷- ۷) - حجرات، ۱۳.

٨- ٨) - يونس، ۶۳ و ۶۴.

٩- ٩) - مريم، ٧٢.

١٠- ١٠) - آل عمران، ١٣٣.

اسیىء بنا او احسنی لا ملومه

لدنیا و لا مقلوه ان تقلت

*

مأمون عباسی گوید: اگر دنیا خودش را توصیف کند، به شکلی که ابونواس توصیف کرده، وصف نمی کند، ابونواس گوید: وقتی دنیا آزمایش شود و در خانه ای وارد گردد، در لباس دوستی، دشمنی می کند.

اذا امتحن الدنیا لبیت تکشفت

له عن عدو فی ثیاب صدیق

نعمت دنیا

عارفی گوید: دنیا برای سه چیز طلب شود، ثروت، عزت، راحتی. هرکه در دنیا زهد ورزد، عزت یابد و آنکه قناعت پیشه کند، ثروتمند شود و آنکه کمتر زحمت کشد، راحتی یابد.

یاری از دشمن

حکیمی گوید: دشمن دوتاست؛ دشمنی که تو به وی ستم کرده ای، ظلم تو موجب دشمنی وی با تو می شود. دیگری دشمنی است که وی به تو ستم کرده و عداوت تو را برانگیخته است. اکنون اگر مشکلی برای تو پیش آمد، و مضطر به طلب یاری از یکی از آنها شدی، از دومی کمک بگیر و به کمک او اطمینان بیشتری داشته باش.

بردباری

بردباری تو در برابر زیردستان، پوشاننده عیب تو است در برابر بالاتر از تو.

یاد مرده

حکیمی در حال احتضار بود، برادرش به شدت می گریست، محتضر گفت: آرام بگیر، بزودی در مجلسی که نام من به میان آید، می خندید.

ارزش غذا

جالینوس گوید: هدف من از خوردن غذا این است که بخورم تا زنده بمانم ولی غرض دیگران این است که زنده بمانند تا بخورند.

دست و صورت

حکیمی دید کسی دست خود می شست، گفت: خوب بشوی که آن ریحان صورت توست.

کبر

حکیمی گوید: اگر انسان سه مشکل نمی داشت در برابر هیچ کس و هیچ چیز تواضع نمی کرد، فقر، مرض، مرگ. ولی او با وجود این سه باز هم گاهی از کبر دست برنمی دارد.

ص :۳۶۹

دوست

از حکیمی پرسیدند: سفر چه کسی طولانی تر است؟ پاسخ داد سفر مسافری که در پی دوست شایسته است.

وصف خدا

اوصاف ششگانه ی خدا، به میزان عقل قاصر و خیال محدود و عادت ما بر توصیف هر چیز دیگر است. ما آنها را کمال می دانیم و از دو طرف نقیض، شریف ترین و کامل ترین آنها را برمی گزینیم.

به همین مسئله امام باقر علیه السلام اشاره کرده است. ما خدا را از آن جهت که به علماء علم و به قادرین قدرت داد، عالم و قادر نمی دانیم، در این صورت حتی اگر خدا را از دیگران امتیاز دهیم باز هم مخلوق و مصنوع می شود. چه بسا مورچه کوچک هم می پندارد خدا مانند او دو شاخک دارد، چون تصور می کند هرکه دو شاخک را نداشته باشد ناقص است. مطابق همین مطلب، سخنی از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله رسیده است که مشام صاحبان خرد را معطر می کند.

یکی از اهل کمال در این باره می گوید:

آنچه پیش تو غیر از آن ره نیست

غایت فهم تست، اللّه نیست

نیز می گوید: سپاس از خداست که به قدر خودش نه به اندازه بنده، سپاس از برای خداست که منکر او منکر تصور خود است.

الحمد لله بقدر اللّه

لا قدر وسع العبد ذی التناهی

الحمد لله الذی من انکره

فانما انکر ما تصوره

افضل الدین کاشی

گفتم همه ملک حسن سرمایه تست

خورشید فلک چو ذره در سایه ی تست

گفتا غلطی ز ما نشان نتوان یافت

از ما، تو هر آنچه دیده ای پایه تست

خلاصه اینکه همه ی ستایش های بشر از اوست، وقتی با دقت بنگرد می بیند همه ی ستایش های او هم مانند ستایش آن شبان است که موسی سخن او را شنید، یا آب گندیده ای است که اعرابی به عنوان سوغات برای خلیفه برد.

از خـدا خواهـانیم که بضاعت محـدود ما را به کرم و جود و احسان و عفو خویش بپـذیرد که او جواد و کریم و رؤف و رحیم است.

ص : ۳۷۰

کلام نیک، لفظ و معنی

از بلیغی پرسیدند: چه کلامی نیک تر است؟ گفت: کلامی که لفظ آن به گوش تو نزدیک تر از معنای آن به قلب تو است.

جان بدر بردن

در دیوان منسوب به امام علی علیه السلام آمده است: هرکه گوهر پاکیزه ندارد، گفتار پاکیزه از او بیرون نیاید. عمل هر کسی شبیه به عمل کننده است و از کوزه جز آنچه در آن است، بیرون نیاید.

من لم یکن عنصره طیباً

لم یخرج الطیب من فیه

کل امر یشبهه فعله

و ینضح الکوز بما فیه

گویند

ای عاشق و زاهد از تو در ناله و آه

نزدیک تو و دور ترا حال تباه

کس نیست که از تو جان تواند بردن

آنرا بتغافل کشی این را به نگاه

معیار دوستی

وقتی هم رأی و هم عقیده بودن از قواعد برادری و سبب دوستی است، عقل و فضیلت بسیار موجب می شود که آدمی در پی دوستانی چون خود برود و چون تعداد این دسته اندک است، دوستان این عده هم کم می باشد؛ چرا که اکثر مردم نادان و کم عقل هستند. با این وصف نه عاقل متمایل به دوستی با جاهل است و نه جاهل با عاقل. ولی چون افراد نادان بسیارند، دوستانشان هم بسیار می باشند.

پند

امام علی علیه السلام در نهج البلاغه می فرماید: خدا بیامرزد کسی که حکمتی را بشنود و بکار بندد، و چون به راه رشد خوانده شود، بپذیرد، و دست به دامن هدایتگری شود و نجات یابد، مراقب پروردگارش بوده، از گناهش بیمناک باشد، گامی

با خلوص بردارد و عمل صالحی انجام دهد و ذخیره ای کسب کند و از محذوری دوری گزیند.

خدا رحمت کند کسی که همواره غرض های دنیوی را از خود دور کند، و عوض آخرت بدست آورد. با خواسته نفس مبارزه کند و آرزوهای ساختگی را دور کند. صبر را مرکب نجات خود و تقوا را آذوقه ی مرگ خویش قرار دهد، در راه روشن قدم بردارد، و ملازم مسیر هدایت باشد، دنیا را غنیمت شمارد، قبل از مرگ خود را آماده سازد و از کارهایش توشه

ص: ۳۷۱

برچیند. خدایش رحمت کند آنکس که گفته است:

پیش تر از مرتبه عاقلی

غافلی بود خوش آن

غافلی

گویم

ای برده بچین زلف تاب دل من

وی کشته بسحر غمزه خواب دل من

در خواب مده وهم بخاطر که مباد

بیدار شوی زاضطراب دل من

دعای افلاطون

افلاطون چنین دعا می کرد: ای علت همه ی علتها؛ ای قدیمی که همواره بوده ای؛ ای ایجاد کننده مبدأ حرکات اولیه؛ ای کسی که هرگاه بخواهد، انجام دهد؛ تا در عالم طبیعت هستم، سلامتی نفس مرا حفظ بفرما.

دعای فیثاغورس

فیثاغورس می گفت: ای بخشنده حیات، من را از پستی طبیعت به همسایگی خودت بر یک خط راست ببر، چه اینکه خط شکسته نهایتی ندارد.

خودستائی

از برترین آفتها، عجب است. عجب چنانچه در حدیث آمده هلاک کننده است. پیامبر خدا می فرماید: سه چیز هلاک کننده اند: بخل پیروی شده، هوای نفس دنبال شده و عجب انسان به خودش، ابن مسعود هم گفته است: هلاکت در دو چیز است، ناامیدی و عجب.

عارفی گوید: ابن مسعود که ناامیدی و عجب را با هم جمع کرده است به این علت است که سعادت جز با کوشش بدست نمی آید. و ناامید تلاش نمی کند چون مأیوس است. و مغرور تلاش نمی کند چون تکبرش او را وامی دارد به هرچه دارد اکتفا کند.

بشربن منصور از جمله عابدان بود، روزی نمازش طولانی شد، پس از نماز متوجه شد کسی به او نگاه می کند و به حال او غبطه می خورد. به او گفت: آنچه تو از من می بینی، تو را به تعجب وادار نکند، چه اینکه ابلیس با فرشتگان سالیان طولانی زندگی کرد ولی پس از آن شد که شد.

از برخی پرسیدند: چه وقت مؤمن گنهکار می شود؟ پاسخ داد وقتی گمان کرد انسان خوبی است.

مخرج کسر

شارح نهایه می گوید: از امام علی علیه السلام در باره ی مخرج کسرهای نه گانه پرسیده شد. امام

ص: ۳۷۲

فرمود: ایام هفته را در ایام سال ضرب کن، حاصل آن ۲۵۲۰ خواهد شد که نصف آن ۱۲۶۰، ثلث ۸۴۰، ربع ۶۳۰، خمس ۵۰۴، سبع ۳۶۰، ثمن ۳۱۵، و تسع ۲۸۰، و عشر ۲۵۲ می باشد.

ذکر

ای دل طلب علوم در مدرسه چند

تحصیل اصول و حکمت و هندسه چند

هر فکر بجز ذکر خدا وسوسه است

شرمی ز خدا بدار این وسوسه چند

دیوانه ها

بهلول و علیان مجنون با هم به دربار هارون رفتند، هارون حرف می زد و اینان به اشتباه پاسخ می دادند. هارون دستور داد شمشیر و نطع که زیر پای مقتول می اندازند آماده کنند، علیان گفت: ما تا به حال دو دیوانه بودیم که سومی رسید.

تصغیر عبد

فخر رازی در اربعین می نویسد، تصغیر عبد، عبید است، نه عوید، چون جمع مکسر عید، اعیاد است نه اعواد، باید تصغیر آن هم عبید باشد، چرا که تصغیر و تکبیر از یک بابند. برخی گفته اند اگر چنین باشد بایستی بین عود لهو و عود چوب در تصغیر فرق وجود داشته باشد، ولی تصغیر این دو فرقی ندارند.

این ملازمت صحیح نیست چون عود و عید در تصغیر و تکبیر اختلاف دارند، عود لهو و عود خشب هم که در تکبیر یکسانند، در تصغیر مختلف می باشند.

نامه ارسطو به اسکندر، سیاست، پند

در سیاست خود نه شتاب کن که از حد بگذرد نه کندی که موجب غفلت شود، مناسبت را رعایت کن. دو تن که هم سنخ هستند به کاری وادار کن تا قدرت افزوده شود. هرکه سنخیتی ندارد بر کنار نما، تا حقیقت بر تو آشکار شود. خلف وعده نکن، تا آبروی تو بماند.

پیوسته چشم پوشی کن تا مهرت در دل مردم بیاید. بنده حق باش تا آزاد باشی. با اقوام خود باش که تو از آنهایی و با یارانت باش چون موقعیت تو به خاطر آنهاست و با رعیت باش زیرا برای آنها هستی.

سلطان عقل

اسکندر گوید: حکم سلطان عقل بر باطن عاقل، از حکم سلطان شمشیر بر ظاهر احمق شدیدتر است.

دیوجانس

دیوجانس کلبی از استوانه های حکیمان یونان بود. وی زاهدانه می زیست و لباس ژنده می پوشید، و چیزی ذخیره نمی کرد، و منزل نداشت. روزی اسکندر او را به دربار خود دعوت کرد، به فرستاده اسکندر گفت: همان چیزی که تو را منع کرد از اینکه به اینجا بیایی، مرا منع کرد که آنجا بیایم. بی نیازی تو به خاطر سلطنتت تو را منع کرد و بی نیازی من به خاطر قناعتم مرا منع نمود.

قلم و نی

ادیبی گوید: اگر خردمندان انصاف روا دارند، اطمینان می کنند که قلم نای معانی است چنانچه برادر نسبی آن یعنی نی آلت ترانه خوانی معانی است. قلم حکمتهای تازه را به مردم می رساند، و نی آواز ارزنده را به گوش آنها، پس هر دو در شادمانی مردم شریک هستند، یکی گوشها را خوشحال می کند و دیگری عقلها را.

به خدا من تاکنون لطیفه ی ادبی نشنیده ام، مگر اینکه عقلم را جلب خود ساخته و تمام قلبم را در بر گرفته است.

روزی

عروه بن ادیه در باره ی رزق و روزی خود می گوید: دانستم بهترِ علم، سودمندترِ آن است، که روزی من هرچند در پی آن نباشم خواهد آمد. دانستم روزی من خودش می آید و روزی ده من بزودی آن را می فرستد. هر وقت در طلب روزی بودم، گرفتن آن سخت بود و چون نشستم بدون زحمت آمد.

لقد علمت و خیر العلم انفعه

بان رزقی و ان لم آت یأتینی

لقد علمت و ما الاصراف من خلفی

ان الذی هو رزقی سوف یأتینی

اسعی الیه فیعیینی تطلبه

و لو قعدت اتانی لا یعنینی

عروه با عده ای از بزرگان مدینه به نزد عبدالملک رفت. عبدالملک گفت: تو آن نیستی که گفتی «اسعی الیه» من اکنون می بینم دنبال روزی آمده ای! عروه به سرعت از نزد عبدالملک خارج و راهی مدینه شد. خلیفه هزار دینار برای او به مدینه فرستاد، عروه به فرستاده خلیفه گفت: آری هر وقت در پی روزی بودم به رنج افتادم ولی چون در خانه نشستم روزی آمد.

شعر

به ابن سیرین گفتند: عده ای می گویند سرودن شعر، وضو را باطل می کند. ابن سیرین یک

ص: ۳۷۴

بیت شعر را خواند که ترجمه اش چنین است: به خواستگاری پیرزالی رفتم، که چرپی پاشنه ی پای او مانند ماه رمضان دراز بود.

ابیت ان عجوزاً اجئت اخطبها

عرقو بها مثل شهر الصوم فی الطول

و سپس به نماز ایستاد.

ابراهیم خواص

ابراهیم خواص در هیچ شهری بیش از چهل شبانه روز نمی زیست.

سری سقطی

سری سقطی به صوفیه می گفت: وقتی زمستان دل برود، بهار باطن او سر رسد، درخت روح او برگ آورد و بوی گل همه جا را عطرآگین کند.

نماز شبلی

شبلی در ماه رمضان پشت سر امام جماعت نماز می خواند. امام جماعت به این آیه رسید که: اگر بخواهیم آنچه را که به تو وحی کرده ایم باز پس می گیریم وَ لَئِنْ شِئْنا لَنَذْهَبَنَّ بِالَّذِی أَوْحَیْنا إِلَیْکَ (۱)، شبلی فریاد کشید و بر زمین افتاد، خیال کردند مرده است، لرزید و مرتب می گفت: آیا چنین دوستان را مورد خطاب قرار می دهند.

تواضع

غزالی در کتاب عزله در احیاءالعلوم می گوید: پیامبر خود آنچه را می خرید به خانه می برد، یکی از اصحابش خواست هرچه را پیامبر خریداری کرده به خانه اش برساند، پیامبر فرمود: خریدار سزاوار است که مایحتاج خانواده اش به منزل ببرد.

امام علی علیه السلام نیز خرما و نمک در لباسش می ریخت و می گفت: کامل از کمالش نقصان نمی یابد و می گفت: خدا متکبران را دوست ندارد.

امام حسن علیه السلام نیز در کوچه خود به عده ای از فقیران رسید. در برابر آنها قطعه نانی بود، آنان به امام تعارف کردند و گفتند: بشتاب به غذا ای پسر رسول خدا. امام در کنار آنها نشست و با آنان غذا خورد و سپس سوار اسبش شد و گفت: خدا متکبران را دوست ندارد.

تنهایی

کسی منزل عابدی رفت، گفت: از تنهایی به تنگ نمی آیی؟ عابد گفت: از وقتی تو آمدی تنها شدم.

۱- ۱) - اسراء، ۸۶.

قناعت

به حکیمی گفتند: آیا چیزی بهتر از طلا هست؟ گفت: قناعت.

پارسایی

حکیمی دیگر گفته است: غنی شدنت از چیزی بهتر از غنی شدنت به آن چیز است.

گویم

ای چرخ که با مردم نادان یاری

پیوسته بر اهل فضل غم می باری

هر لحظه زتو بر دل من بار غمست

گویا زاهل دانشم پنداری

عرفان

یکی از صوفیان از قاری قرآن شنید که می خواند، یا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّهُ اِرْجِعِی... ، صوفی تقاضا کرد دوباره بخواند، سپس صیحه ای کشید و گفت: چقدر به خود خطاب کردم بازگرد، باز نمی گردد، سپس حالت جذبه به او دست داد فریادی زد و از دنیا رفت.

زیتون اکبر، دنیا

در کتاب ملل و نحل ذیل واژه زیتون اکبر آمده است: به زیتون اکبر از حکمای یونان که پیر شده بود، گفتند: حال تو چگونه است؟ گفت: اندك اندك و با مهلت می میرم. گفتند: چه کسی تو را دفن کند؟ گفت: هرکس مردار من آزارش دهد.

وی گفته است: عشق به مال، میخ شرارت است و نیز گفته است: دنیا اگر به کسی که از وی فرار کند دست یابد، او را مجروح می کند، و چون به طالب خود برسد او را به قتل می رساند.

فرق انسان و حیوان

از زیتون پرسیدند: در این زمان به سبب چه چیزی انسان با حیوان فرق دارد؟ گفت: به خاطر شرارت. اگر شرارت نکنند انسان هستند.

حکومت

در نهج البلاغه آمده است: حکم رانی ها میدان مسابقه مردان است.

نقض تصمیم

نیز فرموده است: چه تصمیم هایی که در روز گرفته شده و خواب آنها را بر هم می زند.

فقر

حکیمی گفته: فقری که مانع ستم تو شود، از ثروتی که تو را به گناه بکشاند، برتر است.

ص: ۳۷۶

یافعی، مدینه

یافعی در تاریخ خود می گوید: سال ۵۵۴ آتش در بیرون شهر مدینه شعله گرفت. آتشی که از نشانه های خدای متعال بود. آتشی پر شعله و نور که می توانست گردن شترهای بصره را ببیند. این آتش تصدیق معجزه پیامبر خدا بود. زنان مدینه از روشنایی آن بهره می گرفتند و ریسندگی می کردند، چند روز آتش باقی بود. برخی خیال کردند قیامت شده است و ضجه و ناله بسوی خدا داشتند. ظهور آن در جمادی الاخر بود. این آتش سنگ و کوه را می خورد ولی درخت را نمی خورد، و حرارت نداشت، غلامی تیری بدست گرفته و نزد آتش رفت و تیر را در آتش انداخت، آتش پره های تیر که از آهن بود سوزانید ولی چوب آن نسوخت، می گویند چوب آن از درختی بود که اصل آن در مسجد پیامبر بود.

یافعی خودش این سخن را نمی پذیرد و می گوید از درخت مسجد، تیر درست نمی شود، پس از درخت دیگری بوده. شاید سرّ نسوختن آن این بوده است که چون آتش از معجزات و نشانه عظمت خدا بوده است بر خلاف سایر آتش ها چوب را نمی سوزاند. این آتش سنگهای ذوب شده را به صورت سد در آورده بود و قابل عبور نبود به طوری که دره ای که پشت آن قرار داشت، با این سد بزرگ که از سنگ ذوب شده بود، پر کرد.

رازداری

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله می فرماید: کسی راز کسی را نگه نداشت مگر اینکه خداوند همان ستر را بر او پوشانید، اگر راز، راز نیکی بود لباس نیک و اگر بد، لباس بد.

مال اللّه

حجاج بن یوسف کسی را مأمور ولایت شهری نمود، وی مالیات آنجا را می گرفت و خود می برد. حجاج او را عزل کرد و وی به حضور حجاج رسید. حجاج به او گفت: ای دشمن خدا، مال خدا را می خوری؟ والی گفت: اگر مال خدا را نخورم، پس مال چه کسی را بخورم؟ من بارها از ابلیس خواستم یک فلس به من بدهد، توجهی نکرد، حجاج خندید و از او گذشت.

بعد از مرگ

عربی بادیه نشین گفت: بمیرم کجا می روم؟ گفتند: به سوی خدای متعال. عربی گفت:

اکراه ندارم، مرا به سوی کسی می برند که جز خوبی از او ندیده ام.

طعن بی پاسخ

بادیه نشینی با زنی خلوت کرد ولی آلت او برنخاست. زن گفت: ناامید برخیز. مرد گفت:

ناکام کسی است که عیبش آشکار شود ولی چون تکه ای گِل به هم بچسبد.

شوخی معاویه

حریم الناعم بر معاویه وارد شد. معاویه نگاهی به ساق پای او کرد و گفت: چه ساقی! اگر از کنیزکی بود! حریم گفت: مانند کپل مادرت. معاویه گفت: یکی در برابر یکی و شروع کننده ظالم تر است.

ضرب المثل

غریب کسی است که دوستی ندارد. با نزول مقدرات چشم نابینا شود. انسان به دل و زبان انسان است. آزاد، آزاد است هرچند زیان بیند، بنده بنده است، هرچند دنیا به او کمک کند.

اعتراف بازدارنده از خطاست. برخی سخنان از شمشیر برنده ترند. شکم زیرکی را از بین می برد. زن ریحان است نه قهرمان. وقتی پای دوستی به میان آمد، چاپلوسی زشت است.

هر افتاده ای برمی خیزد.

مرگ اسکندر

وقتی اسکندر از دنیا رفت، جسد او را در تابوتی از طلا گذاشتند و بسوی اسکندریه بردند، برخی از حکماء چنین سوگواری کردند.

بطلمیوس گفت: امروز باید موجب عبرت باشد. به آخرت روی آورده کسی که مردم از شر او در امان هستند و رفته است کسی که دیگر هیچ کس از او خیری نمی بیند.

میلاطوس گفت: نادان بودیم و به جهان آمدیم، بی خبر بودیم و زندگی کردیم، رفتیم، از آن دل نکنده بودیم که رفتیم.

افلاطون دوم گفت: ای تلاشگر با غیرت، هرچه مایه ی خواری تو بود، جمع کردی و آنچه دیگران عهده دار آن هستند، عهده دار شدی بر توست وزر و وبال آنها و برای دیگران است میوه و نتیجه اش.

مسطور گفت: دیروز می شنیدیم و حرف نمی زدیم، امروز حرف می زنیم، ولی آیا توان شنیدن داریم؟

ثاون گفت: بنگرید به خواب خوابیده، چگونه پایان می پذیرد، و بنگرید به سایه ابر چگونه روشن می شود.

دیگری گفت: اسکندر جز این سفر، به سفری بدون لشکر و تجهیزات نرفته بود.

و دیگری گفت: دیروز نگاه به جمال او مایه ی حیات ما بود و امروز مایه بیماری.

بدل غلط

بدل غلط در کلام فصیح نمی آید. این مطلب کامل نیست چرا که نبودن بدل غلط در قرآن به خاطر محال بودن غلط بر خدای متعال است نه به خاطر آنچه که این گوینده می گوید.

طالبان حکمت

یکی از فیلسوفان اشراق گوید: به خدا ما دوست نداریم این علوم به دست مردم افتد، چون کسانی که توان درک حکمت را دارند، کم هستند و کسانی که توان به پایان رساندن آن را دارند بسیار کمترند. و کسانی که صبر پیشه کنند بر سختیهای این راه خیلی خیلی کمتر.

سین و صاد

نصر بیمار شد، ابوصالح به عیادت او رفت و گفت: مسح اللّه ما بک، یعنی خدا آنچه که داری مس نماید. نصر گفت: بگو: مصح به صاد، ابوصالح گفت: سین تبدیل به صاد می شود، مانند صراط و صقر. نصر گفت: اگر چنین است تو هم ابوسالح هستی، نصر از سخنش شرمسار شد. سالح به معنای سرگین است.

قرائت صحیح

اصمعی می گوید: این آیه را می خواندم وَ السّارِقُ وَ السّارِقَةُ فَاقْطَعُوا أَیْدِیَهُما جَزاءً بِما کَسَبا نَکالاً مِنَ اللّهِ وَ اللّهُ (غفور رحیم) (۱). عربی کنار من بود، پرسید: کلام کیست؟ گفتم: کلام خدا، گفت: دوباره بخوان. خواندم و متوجه شدم و بجای غفور رحیم، عَزِیزٌ حَکِیمٌ خواندم. گفت:

حالا درست شد. گفتم: از کجا متوجه

شدی؟ گفت: خدای عزیز حکم به قطع دست می کند نه خدای رحیم.

ثروت، گناه

حکیمی گوید: از شرافت فقر همین بس که شما کسی را نمی بینی که عصیان کند به خاطر فقرش، ولی بسیار می بینی که عصیان می کنند به خاطر ثروتشان.

زبان دراز

حکیمی گوید: آنکه قلبش تنگ است، زبانش دراز است.

۱- ۱) – مائده، ۳۸.

مشورت

حکیمان گویند: سزاوار است که عاقل، عقلش را با عقلاء جمع کند و نظرش را با نظر حکماء جمع نماید. چرا که چه بسا نظر مستبد در رأی بلغزد و چه بسا تنها، گمراه شود.

آخرت بی طلب

حسن بصری گوید: ای کسی که آنچه سزایش نیست از دنیا می خواهد، آیا امید داری که آنچه از آخرت طلب نکرده ای به تو دهند؟

نیم نماز

عربی با پیامبر به جهاد رفت. چون باز گشت به وی گفتند: از این جنگ چه بدست آوردی؟ گفت: نصف نماز از ما برداشته شد، امیدوارم در جنگ دیگر آن نصف دیگر هم برداشته شود.

اصلاح نفس

ابوالفتح بستی گوید: هرکه خود را اصلاح کند، دماغ حسود خودش را به خاک مالیده است.

عادت بزرگان

نیز گوید: عادت بزرگان، بزرگ عادتهاست.

پا از گلیم

نیز گوید: از سعادتهای تو آن است که در حد خود بایستی و از حد خود تجاوز نکنی.

رشوه

نیز گوید: رشوه، ریسمان نیازمندی هاست.

اصلاح نفس

نیز گوید: از لذتها بپرهیز و بنای ذات خود را بساز. (ذات خود را اصلاح کن).

پندهای تورات

در تورات آمده است: هرکه خشنود به قضای من نیست، بر بلایم صابر نیست، نعمتم را شکر نمی گذارد، خدایی غیر از من را بپوید.

*

هر کس برخیزد و بر دنیا اندوهناک باشد، همانند این است که صبح کرده و بر من غضبناک است.

ص: ۳۸۰

*

هر کس برای ثروتمند به خاطر ثروتش تواضع کند، دوسوم دینش تباه شده است.

*

ای آدمیزاده! هیچ روز جدیدی نیست مگر از ناحیه من روزی جدید برای تو آید.

*

هیچ شبی فرا نمی رسد مگر اینکه فرشتگان عمل قبیح تو را نزد من آورند.

*

خیر من به سوی تو فرستاده می شود و شرّ تو بسوی من می آید.

*

ای بنی آدم! مرا به اندازه نیازتان اطاعت کنید و به اندازه صبرتان بر آتش نافرمانی کنید و برای دنیا به اندازه بقایتان در آن تلاش کنید، و برای آخرت به قدر بقایتان در آن توشه بردارید.

*

ای بنی آدم! برای من زراعت کنید و برای من کار کنید و برای من به جای بگذارید، تا به آنچه که هیچ چشمی ندیده، و هیچ گوشی نشنیده و به فکر هیچکس خطور نکرده، سودتان دهم.

*

ای بنی آدم! محبت دنیا را از قلب خود برهان، چرا که محبت من و دنیا در یک قلب جمع نمی شود.

*

ای بنی آدم! به آنچه تو را دستور داده ام عمل کن، و آنچه تو را نهی کرده ام بپرهیز، من تو را زنده ای که مرگ ندارد، قرار می دهم.

*

ای بنی آدم هرگاه در دل خود سنگینی و در جسم خود بیماری و در اموال خود کمبود و در رزق خود ممنوعیتی دیدی، بدان

که تو آنچه را به سود تو نیست گفته ای.

*

ای بنی آدم! بر توشه ات بیفزا که راه دور است و گناه خود را سبک کن که راه باریک است و

ص :381

خالصانه عمل انجام ده که بیننده، بیناست.

خواب خود را تا قبر، فخر فروشی را تا پای میزان و لذت خود را تا بهشت، تأخیر انداز، تو برای من باش تا من برای تو باشم.

*

با ناچیز شمردن دنیا به من نزدیک شو، تا از عذاب جهنم دور شوی.

*

ای بنی آدم! مصیبت آنکه کشتی اش شکسته و بر چوبی در وسط دریا مانده، از مصیبت تو بیشتر نیست. چه اینکه تو یقین به گناه خود داری و به خاطر عمل خود در پرتگاهی.

استعاره

طیبی در تبیان که در فن معانی بیان است می گوید: در آیه أُولٰئِکَ الَّذِینَ اشْتَرَوُا الضَّلاٰلَهَ بِالْهُدیٰ فَمٰا رَبِحَتْ تِجٰارَتُهُمْ وَ مٰا کٰانُوا مُهْتَدِینَ (۱)، «اشتروا» استعاره تبعیه است، . «فَمٰا رَبِحَتْ تِجٰارَتُهُمْ» ترشیح است «وَ مٰا کٰانُوا مُهْتَدِینَ» تجرید می باشد.

در فن بدیع همین کتاب آمده است که: و ما کانوا مهتدین، ایغال است، چون تجار در باره ی مال التجاره، می خواهند سرمایه و سودشان لطمه نبیند و گاهی هر دو از بین می رود و بهره تجارت فقط پیدا کردن مهارت بیشتر بوده است. و لذا از آن به بعد در امر تجارت دست به حیله می زنند، اینها هستند که سرمایه و سود را از دست داده اند و راه تجارت را گم کرده اند. همین نکات در کشاف هم آمده است.

من می گویم تعریف طیبی برای استعاره و آنچه ذیل ایغال گفته اند مناسبت باهم ندارند.

لذا باید وَ مٰا کٰانُوا مُهْتَدِینَ استعاره ترشیحیه باشد نه تجرید، زیرا طراوتی که در صورت ترشیح از آیه بدست می آید در صورت تجرید حاصل نمی گردد. نیز شاهد ایغال هم درست نیست چون ایغال یعنی آوردن نکته زائدی که کلام بدون آن تمام باشد، چه اینکه ایغال از اصناف اطناب است و در قرآن این تصور صحیح نیست.

البته در آیه اِتَّبِعُوا مَنْ لاٰ یَسْئَلُکُمْ أَجْراً وَ هُمْ مُهْتَدُونَ (۲)، گفته اند: رسول خودش مهتد است لذا آیه مثال برای ایغال است. زیادتی آیه این است که خدا مردم را به پیروی از رسول

۱- ۱) - بقره، ۱۶.

۲- ۲) - یس، ۲۱.

تشویق می کند در حالی که مَا کَانُوا مُهْتَدِینَ ، چنین نیست و ترشیح است.

سیاست و خدا

احنف بن قیس گوید: سحری از خواب برخاستم و در فکر بیان سخنی بودم که به وسیله آن رضایت سلطان را برآورده سازم، و از خشم خدا جلوگیری کنم، به فکرم نرسید.

دنیا و آخرت

حکیمی گوید: خدا دنیا و آخرت را در یک جا جمع نکرد، بلکه روی زمین پخش نمود.

کسی که منزل او کوی یار خواهد بود

بجز سفر به جهانش چه کار خواهد بود

فقر، سفر

پدرم به من نوشت: بینوایی را سبک ساز و در پی ثروت شو، چرا که بسیاری از کمرها از فقر شکسته شد، در هر زمین لختی شترت را بخوابان، اگر بر وفق مراد تو نبود، به جای دگر سفر کن چون زمین منحصر به هرات و روزی تو متوقف به آنجا نیست.

خف الفقر ملتمساً للغنی

فبالفقر کم من فقار کسر

و فی کل ارض انخ برهه

فان وافقتک والا فسر

فما الارض محصوره فی الهراه

و لا الرزق فی وقفها منحصر

عدد

دانشمندان حساب در تعریف عدد گویند: عدد نیمی از مجموع دو عدد دو طرف خود است. با این تعریف، عدد یک خارج از تعریف است، چون عدد کاملی زیر آن نیست.

این تعریف بی ایراد نیست، چون عدد فوقانی هر عددی به همان اندازه که عدد زیر، کمبود دارد، زیادی دارد. بنابراین مجموع

عدد تحتانی و فوقانی دو برابر آن عدد است.

از سوی دیگر گفته اند: عدد یا صحیح است یا مکسور، بنابراین گوییم عدد تحتانی یک، نیم است، و فوقانی یک و نیم است. و این تعریف با این وصف بر یک هم صادق می شود. نیز عدد سه مشمول تعریف است زیرا نصف مجموع دو طرف خود است. عدد تحتانی سدس و عد فوقانی ثلث و سدس (نصف) است و سه، نصف مجموع نصف و سدس است.

هدیه شاهانه

ابواسحاق صابی، اسطرلابی کوچک از یک ارم ساخته بود، و در جشن مهرگان به عندالدوله دیلمی با اشعار زیر تقدیم کرد.

ثروتمندان در جشن مهرگان، زمینها هدیه می دهند ولی بنده ات ابراهیم که از مقام عالی

ص :۳۸۳

تو با خبر بود، به تقدیم زمین خرسند نشد بلکه فلك با آنچه در آن است تقدیم کرد.

اهدی الیک بنو الاملاک واجتهدوا

فی مهرجان جدید انت تبلیه

لکن عبدك ابراهیم حین رأی

سمو قدرک عن شی یسامیه

لم یرضی بالارض یهدیها الیک فقد

اهدی لک الفلك الا علی بما فیه

سکوت

بطلمیوس گوید: از اینکه سخن اشتباهی نگفته ای راضی تر باش، تا اینکه سخن ناصوابی بگویی.

خوشحالی

افلاطون گوید: خوشحالی تو یکی از عورتهای تو است، پس جز از کسی که اطمینان داری آشکارش نکن.

عفت

نیز می گوید: ناموس خود را حفظ کن تا آبروی تو را حفظ کند.

سکوت

ارسطوطالیس گوید: طی کردن معنا در کلام اندك است.

*

از ارسطو پرسیدند بهترین باری که آدمی بر دوش می گیرد، چیست؟ گفت: سکوت.

بی نیازی

نیز گوید: بی نیازی تو از چیزی، بهتر از نیاز تو به آن است.

روح بخشنده

نیز گوید: از پست فطرتها جسم آنها و از مردم بخشنده، روحشان برتر است.

نمی دانم

سقراط گوید: اگر این نبود که «نمی دانم» خبر از دانایی بود، همواره می گفتم نمی دانم.

افراط در محبت

نیز گفته است: محبت را یک باره برای دوست آشکار نکن، چون وقتی از تو تغییر بیند، دشمن تو شود.

خطابه

در «مثل السائر» آمده است: ابن خشاب در بسیاری از علوم، مخصوصاً در علوم عربی امام

ص: ۳۸۴

بود. وی در جلسه افسانه سرایان و شعبده بازان شرکت می کرد، وقتی دانش پژوهان او را در مجلس درس نمی دیدند، می دانستند در آن مجالس است. به او گفتند: تو امام در دانش هستی چرا در چنین مجالسی شرکت می کنی؟ در پاسخ گفت: اگر می دانستید من در این مجالس چه بهره هایی می برم، مرا ملامت نمی کردید. من همواره از محاورات این عده و خطابات آنها که بین هذیانهای آنها صادر می شود بهره می برم.

اگر من خود بخواهم مانند آنها بگویم، توان آن را ندارم، من حاضر می شوم تا آن حرفها را بشنوم.

نور زمین

جِرم ماه، نور خورشید را به خاطر سنگینی می پذیرد و به خاطر صیقلی بودنش منعکس می کند، زمین نیز مانند ماه است. حال اگر کسی بر کره ماه باشد، کره زمین همان نمایش ماه را دارد، و ماه که اطراف زمین می چرخد، چنان خیال می شود که زمین به دور ماه می گردد، و حالات بدری و هلالی را در مدت یک ماه می بیند. البته بدر بودن زمین برای ماه، محاق ماه برای زمین است. و خسوف آن، کسوف ماه است. چون اشعه چشم او داخل مخروط ظل الارض قرار می گیرد و خورشید مانع آن است حالت نورانی آن را ببیند و خسوف آن هم در اثر نفوذ سایه ماه مانع می شود. البته خسوف آن طولانی نیست ولی کسوف طولانی است. چون بخشی از زمین خشک است و نور آن منعکس نمی شود، چنانچه همین عدم انعکاس در ماه نیز دیده می شود.

فرشتگان، قیامت، پند

امام علی علیه السلام در خطبه ای از نهج البلاغه فرشتگان را توصیف می کند و خطاب به خداوند می فرماید: گروهی از فرشتگانی که آنها را در آسمانهای خود سکونت بخشیده ای، و از زمینت بالا برده ای، آنها از همه ی مخلوقاتت نسبت به تو آگاهترند، و بیشتر از تو می ترسند، و به تو نزدیکترند، آنها در صلب پدران قرار نگرفته اند و رحم مادران آنها را در خود جای نداده و از آبی پست خلق نشده اند، ناراحتیها و مشکلات زندگی آنان را متفرق نساخته، با این مقام و قربی که با تو دارند، و منزلتی که نزد تو یافته اند، و تمایلاتی که در تو خلاصه کرده اند، و طاعتهای فراوانی که برای تو انجام می دهند، و با اینکه از فرمان تو کمتر غفلت میورزند، اگر کنه آنچه از تو بر آنها پوشیده است مشاهده می کردند اعمال خویش را حقیر می شمردند و بر خویشتن عیب می گرفتند، و خوب می فهمیدند که حق عبادت تو را انجام

ص: ۳۸۵

نداده اند، و آنطور که سزاوار مقام تو است اطاعت ننموده اند.

تو منزهی که هم آفریدگار و هم معبودی. از نعمت های نیکی که به آفریدگان عطا کرده ای این است که سرایی آفریدی (سرای آخرت) و در آن سفره ای گستردی که همه چیز در آن یافت می شود. آشامیدنی و خوردنی، همسران و خدمت گزاران، کاخ ها و نهرها، و کشتزارهاو میوه هادر آن قرار دادی. سپس کسی را فرستادی تا مردم را به سوی آن دعوت کند، نه دعوت کننده را اجابت کردند، و نه در آنچه ترغیب کرده ای رغبت ورزیدند، و نه به آنچه تشویق نمودی مشتاق شدند، به مرادی روی آوردند که با خوردن آن رسوا گشتند و در دوستی آن توافق کردند.

هر کس به چیزی دیوانه وار عشق ورزد نابینایش می کند، و قلبش را بیمار می سازد، با چشمی معیوب می نگرد، و با گوشی غیر شنوا می شنود. خواسته های دل، عقلش را نابود ساخته و دنیا قلبش را می میراند و شیفته آن می کند. او بنده ی دنیا است و بنده ی کسی که چیزی از دنیا در دست دارد. دنیا به هر سوی بلغزد، او هم می لغزد، و به هر جانب رو کند به همان سو رو می نماید. هرچه بیمش دهند از خدا نمی ترسد و از هیچ واعظی پند نمی پذیرد، در حالیکه می بیند عده ای ناگهان گرفتار شدند و مرگ آنها را از پای در آورد در حالیکه نه فسخ پیمان ممکن است و نه راه بازگشتی دارد. چگونه بلاهایی که نمی دانستند و انتظار آن را هم نداشتند بر سر آنها فرود آمد و دنیایی را که جاودانی می پنداشتند بزودی از آن جدا شدند. و به آنچه در آخرت به آنها وعده داده بودند رسیدند.

بلاهایی که بر آنها فرود آمده قابل توصیف نیست. سکرات مرگ، و حسرت از دست دادن آنچه داشتند بر آنها هجوم آورد. سکرات مرگ اعضاء بدنشان سست کرد، و در برابر آن رنگ خود را باختند، سپس کم کم مرگ در آنها نفوذ کرد و بین آنها و بین زبانشان جدایی افکند.

او همچنان در میان خانواده خود با چشم نگاه می کند، و با گوشش می شنود، در حالیکه عقلش سالم است، فکرش باقی است، می اندیشد که عمرش را در چه راه فانی کرده، و روزگارش را در چه راهی سپری نموده است، به یاد ثروتهایی که جمع کرده می افتد، همان ثروتی که در جمع آوری آن چشمها را بهم گذارده و از حلال و حرام و مشکوک، گرفته، و گناه جمع آوری آنها همراه او است. اینک هنگام جدایی از آنها رسیده، برای وارث به جای می ماند، آنان از آن متنعم می شوند، و از آن بهره می گیرند، راحتی آن برای دیگری و سنگینی گناهش بر دوش او است، و او در گرو این اموال است. پس او دست خود را از

پشیمانی می گزد و این به خاطر چیزهایی است که به هنگام مرگ برایش روشن می گردد، او در این حال نسبت به آنچه در زندگی به آن علاقه داشت بی اعتنا است. آرزو می کند که: ای کاش آن کس که در گذشته بر ثروت او غبطه می خورد و بر آن حسد می ورزید، او این اموال را جمع کرده بود. مرگ همچنان بر اعضاء بدنش چیره می شود تا آنجا که گوشش همچون زبانش از کار می افتد؛ به طوری که در میان خانواده اش نمی تواند با زبانش سخن گوید، و با گوشش بشنود، پیوسته به صورت آنان می نگرد، و حرکات زبانشان را می بیند اما صدای کلام آنان را نمی شنود. سپس چنگال مرگ تمام وجودش را فرا می گیرد، چشم او نیز همچون گوشش از کار خواهد افتاد و روح از بدنش خارج می شود؛ و همچون مرداری بین خانواده اش می افتد، آنچنانکه از نشستن نزدش وحشت می کنند و از او دور می شوند، نه سوگواران را یاری می کند و نه به آن کس که او را صدا می زند پاسخ می گوید. سپس او را به سوی منزلگاهش در درون زمین حمل می کنند، و به دست عملش می سپارند، و از دیدارش برای همیشه چشم می پوشند.

و این وضع همچنان ادامه می یابد تا عمر جهان پایان گیرد و مقدرات به پایان برسد، و آخرین مخلوق به نخستین ملحق گردد (همه بمیرند) و فرمان خدا در باره تجدید آفرینش صادر گردد.

در این هنگام آسمان را به حرکت آورد و از هم بشکافد و زمین را بلرزش آورد و به سختی تکان دهد، کوهها از جا کنده از هیبت جلال و سطوتش به یکدیگر کوبیده و متلاشی شوند، و با خاک یکسان گردند.

هر کس را که در زمین به خاک رفته است بیرون آورد و پس از فرسودگی نوسازی کند و پس از پراکندگی، آن را جمع نماید، سپس آنها را برای پرسش هایی که از اعمال مخفی و کارهای پنهانیشان می خواهد بکند، از هم جدا ساخته و دو دسته می کند سرانجام به عده ای نعمت می بخشد، و از دیگری انتقام می گیرد اما فرمانبرداران را در جوار رحمت خویش قرار می دهد، و در سرای جاودانیش آنان را مخلد می سازد: سرایی که اقامت کنندگانش هرگز کوچ نمی کنند، و احوالشان تغییر نمی پذیرد، خوف و ترس به آنان روی نیاورد، بیماری ها در وجود آنان رخنه نکند، خطرات به آنان عارض نشود، و سفری در پیش ندارند تا از منزلی به منزل دیگر به اجبار کوچ کنند.

و اما گناه کاران را در بدترین منزلگاه جای دهد، و دست آنها را با غل و زنجیر به گردنشان

می بندد، آن چنان که سرشان را با پاها به هم نزدیک کنند، جامه هایی از موادی که زود آتش می گیرد و لباسهایی از قطعه های آتش بر آنها بپوشانند. در عذابی که حرارت آن بسیار شدید است و درش به روی آنها بسته است. در آتشی که بخروشد و زبانه کشد شعله اش ساطع است و صدایش هراس انگیز. آنها که در آنند از آن خارج نگردند، و برای آزادی اسیرانش غرامت پذیرفته نمی شود، و زنجیرهایشان گسسته نمی گردد، مدتی برای این خانه تعیین نشده تا پایان پذیرد، و نه سرآمدی تا تمام گردد!

دوست

به حکیمی گفتند: کدام یک را بیشتر دوست داری، برادر یا دوستت؟ گفت: برادرم اگر دوستم باشد.

ابلیس

عارفی گوید: شیطان نزد پدر و مادرت سوگند یاد کرد که از خیرخواهان آنها است، حال ببین با آنها چه کرد، ولی نسبت به تو سوگند به فریب تو یاد کرده و گفته: فَبِعِزَّتِکَ لَأُغْوِیَنَّهُمْ أَجْمَعِینَ ، با این وصف با تو چه می کند. دامن همت به کمر زن و از دست او خود را نجات بده.

دوست

عارف دیگری گوید: پدر مربی، برادر دام، عمو غم، دایی وبال، فرزند بار، خویشان (اقارب) عقرب هستند، و انسان با دوست خود است.

خربزه ری

در تاریخی قابل اعتماد دیدم، عبدالّله بن ظاهر از مرو خربزه برای واثق بالله به بغداد می برد. در ری خربزه های خراب شده را جدا می کرد، مردم ری دانه های آن را می کاشتند، خربزه های شیرین ری از دانه ی همان خربزه هاست. عبدالّله هر سال پانصد هزار درهم صرف خربزه می کرد.

بخشش یا انتقام

منتصر گفته است: شیرینی عفو از انتقام برتر است. چون لذت عفو همراه با عاقبت نیکو است و لذت انتقام همراه با نکوهش پشیمانی است.

طلب آمرزش

عربی در حال مناسک حج بود و در استغفار با مردم همراهی نمی کرد. گفتند: چرا از خدا مغفرت نمی خواهی؟ گفت: همان طور که ترک استغفار با ملاحظه آمرزش خدا نشانه ضعف

من است، ذکر استغفار با علم به اعمال خودم نشانه شرمساری من است.

تواضع

عارفی در عرفات بود، صـدای ضجه و ناله مردم و نیز راز و نیاز آنها زیاد بود. گفت: قصـد کردم سوگنـد یاد کنم که خـدا از گناه همه گذشته است، متوجه شدم خودم بین آنها هستم، و لذا دست نگه داشتم.

نصاری

مسیحیان معتقدند که خداوند ذاتاً یکی است، مراد آنها از اقانیم (اب، ابن، روح القدس)، صفات همراه ذات است. مراد از اب، ذات با وجود، مراد از ابن، ذات با علم، و مراد از روح القدس، ذات با حیات است.

*

نیز مسیحیان، مسیح را فرزند مریم می دانند که به دار آویخته شد. نیز معتقدند انجیل عبارت از زندگی و روش حضرت مسیح است که چهار تن از یاران وی به نامهای متی، لوقا، ماریوس و یوحنا جمع آوری کرده انـد. واژه انجیل به معنای بشارت است. مسیحیان غیر از انجیـل، کتابهـای دیگری دارنـد، ماننـد کتـاب قـوانین که در بـاره ی احکـام عبـادات و معاملات است، آنـان نمازشان را با صدای ناقوس می خوانند.

نصاری بر سه دسته کلی هستند:

۱- ملکانیه: گویند بخشی از لاهوت در ناسوت حلول کرده است و با جسم مسیح یکی شده است، مسیحیان اعتقاد دارند پس از آنکه این حلول صورت گرفته است، مسیح راگفته انـد. قرآن نیز این اعتقـاد که همـان تثلیث است مورد نکوهش قرار داده است و می فرمایـد: لَقَـدْ کَفَرَ الَّذِینَ قَالُوا إِنَّ اللّهَ ثَالِثُ ثَلاثَهٍ (۱). این عـده از مسیحیان اعتقاد دارنـد که ناسوت عیسی به دار آویخته شد و این دار در لاهوت او اثری نگذاشت.

۲- یعقوبیه: معتقدنـد کلمه گوشت و خون شـد و لـذا مسیح، خدا شد. خداوند این اعتقاد باطل آنان را چنین بیان کرده است. لَقَدْ کَفَرَ الَّذِینَ قَالُوا إِنَّ اللّهَ هُوَ الْمَسِیحُ ابْنُ مَرْیَمَ (۲).

۳- نسطوریه: معتقدند لاهوت بر ناسوت اشراف دارد، مانند اشراف خورشید بر بلور، و قتل

۱- ۱) - کافر شدند کسانی که خدا را سومی آن سه نامیدند. مائده، ۷۳.

۲- ۲) - کافر شدند کسانی که گفتند خدا همان عیسی پسر مریم است. مائده، ۱۷ و ۷۲.

و نیز صلیب، بر ناسوت مسیح وارد شد نه بر لاهوت او، مراد از ناسوت جسم و مراد از لاهوت روح است.

قناعت

بایزید بسطامی گوید: تمامی اسباب دنیا را جمع کردم و با طناب قناعت بستم و آن را در منجنیق صدق قرار دادم و به دریای یأس انداختم و مشغول استراحت شدم.

*

گفته شده: آبرومند کسی است که قناعت پیشه کند، و در برابر مردم آبروی خود نبرد. من دست طمع و حرص خود را کوتاه کردم و به بیچارگی گفتم: چشم.

عزیز النفس من لزم القناعه

و لم یکشف لمخلوق قناعه

نقضت یدی من طمعی و حرصی

و قلت لفاقتی سمعا و طاعه

تفسیر آیه و لقد زینا

در تفسیر آیه وَ لَقَدْ زَیَّنَّا السَّمٰاءَ الدُّنْیٰا بِمَصٰابِیحَ وَ جَعَلْنٰاهٰا رُجُوماً لِلشَّیٰاطِینِ (۱)، باید گفت:

مراد از شیاطین ستاره شناسان هستند که کلام آنها تیرانداختن در تاریکی است.

شیر

نام شیر وقتی از پستان دوشیده می شود، «صریف» است، وقتی چربی آن گرفته شد، «صریح» گویند، اگر آبی با آن مخلوط نشده باشد «مخیض» و هرگاه گرم باشد «قارص» و چون غلیظ باشد «رائب» و اگر خیلی ترش باشد «حاذر» گویند.

فقر

قیراطی گوید: چه بسیار ادیب با هوش و خردمند که فقیر است و چه بسیار نادان که ثروتمند است؟ هر دو به تقدیر خدای علیم است.

کم من ادیب فطن عالم

مستکمل العقل مقل عدیم

و کم جهول مکثر ماله ذلک تقدیر العزیز العلیم

تغییر اخلاق

گاهی اخلاق انسان بر اثر حوادث روزگار تغییر می کند. انسان کریم، بد زبان و خوشرو و عبوس می شود.

۱- ۱) - ملک، ۵.

اسباب بد خلقی هفت چیز است:

۱- ریاست، ریاست خلق انسان را دگرگون می کند و با دوستان بد اخلاق می شود، این رویه معلول دو عامل پست فطرتی و یا تنگ چشمی است.

۲- انزوا، هرکه از دیگران به طور کلی جدا شده است، خلقش تغییر می کند و اخلاق جدید می یابد.

۳- ثروت، ثروتمند به خاطر پستی نفسانی تغییر جهت می دهد و به واسطه محبت به ثروت، انفاق را از دست می دهد.

۴- فقر، تهیدستی موجب تغییر اخلاق است، تهیدست خود را خوار می شمارد، و از غنای دیگران اندوهناک می شود، به همین خاطر پیامبر خدا فقر و کفر را با هم آورده است و می فرماید: نزدیک است فقر کفر شود.

کاد ان یکون الفقر کفرا.

۵- غصه، غم هایی که بر عقل چیره شده و قلب را مشغول نماید، موجب می شود توان صبر انسان از بین رود، برخی ادیبان گویند غصه داروی ذخیره شده در قلب انسان محزون است.

۶- بیماری، بیماری همان طورکه موجب تغییرات جسمی می شود، باطن را نیز تغییر می دهد و با این وصف اعتدال اخلاقی انسان را زدوده و توان بیمار را می گیرد.

۷- پیری، کهنسال شدن، موجب کاهش تحمل روان پیر چون بدن او می شود.

سلامتی، جوانی

ابوطیب گوید: ابزار عیش، سلامتی و جوانی است، وقتی بروند، عیش رفته است.

آله العیش صحه و شباب

فاذا ولیا عن المرء ولی

فقر

بلیغی نامه ای برای منصور نوشت و از بدحالی، فرزندان زیاد، تنگدستی بسیار گلایه نمود.

منصور در پاسخ نوشت: بلاغت و ثروت اگر در کسی جمع شوند، موجب نافرمانی می شود، چون امیرمؤمنان بر تو از سرکشی می ترسد، همان به که به فقر اکتفا کنی.

دو راه ثروتمندی

از زمانه که با نادانی و تمسخر و نقص همراه است، پرسیدم: راهی برای ثروت هست؟ گفت: دو راه وجود دارد بیشرمی و پستی.

سألت زمانی و هو بالجهل مولع

و بالسخف مستهزء و بالنقص مختص

فقلت له هل لی طریق الی الغنی

فقال الطریقان الوقاحه و النقص

ص :۳۹۱

یاد خدا

شخصی صالح گوید: وقتی که در کوههای بیت المقدس گشت و گذار داشتم، وارد دره ای بزرگ شدم و فریاد بلندی شنیدم که در کوههای اطراف طنین انداخته بود. در پی صدا شدم به جنگلی پر از درختان متراکم رسیدم و مردی در آنجا دیدم که پی درپی این آیه را می خواند: یَوْمَ تَجِدُ کُلُّ نَفْسٍ مٰا عَمِلَتْ مِنْ خَیْرٍ مُحْضَراً وَ مٰا عَمِلَتْ مِنْ سُوءٍ تَوَدُّ لَوْ أَنَّ بَیْنَهٰا وَ بَیْنَهُ أَمَداً بَعِیداً وَ یُحَذِّرُکُمُ اللّٰهُ نَفْسَهُ ... (۱)

من پشت سر او ایستادم و او همواره این آیه را می خواند، سپس صیحه ای زد و بیهوش شد. پس از لحظه ای به هوش آمد و می گفت: خدایا پناه می برم به تو از کار باطلان، پناه می برم به تو از روی گردانی غافلان، قلبهای خائفان برای تو خشوع یافته و آرزوی مقصران به تو متوجه است و دلهای عارفان، بیچاره ی درگاه توست.

سپس دست به دست کوفت و گفت: مرا با دنیا چکار و دنیا را با من چکار! کجا هستند قرنهای گذشته و اهل آنها؟ آنان که در خاک پوسیده شده و از خاطره ها رفته اند.

به او گفتم: از اول صبح پشت سر تو بودم و آرزوی آرامش تو می کردم. در پاسخ من گفت:

چگونه آسوده باشد کسی که وقت را دنبال می کند و وقت در پی اوست. چگونه آسوده باشد کسی که روزگارش گذشته و گناهانش مانده است. سپس گفت: تو برای آن دنیا هستی و هر لختی را امید داری که برگردد.

سپس روی از من برگرداند و این آیه را تلاوت کرد. وَ بَدٰا لَهُمْ مِنَ اللّٰهِ مٰا لَمْ یَکُونُوا یَحْتَسِبُونَ . (۲)

سپس فریادی بلندتر از فریاد قبل کشید و بر زمین افتاد. خیال کردم مرده است؛ نزدیک شدم، دیدم مضطرب است. وقتی بهبودی یافت، می گفت: من چه کسی هستم و چه موقعیتی دارم، به فضل خود از لغزشهایم بگذر، به ستر خودت، مرا عزیز دار و به کرم خودت مرا که اینک در برابر توأم ببخش.

۱- ۱) - روزی را می یابی که هرکس هر عمل نیک و بد مرتکب شده ی خود را حاضر می بیند و دوست دارد که فاصله ی زیاد با آنها داشته باشد، خداوند همواره مردم را از عذاب بیم می دهد. آل عمران، ۳۰.

۲- ۲) - آشکار شد برای آنها از سوی خدا آنچه را تصور نمی کردند. زمر، ۴۷.

به او گفتم: ای آقای من! تو را به خدایی که به او امیدواری با من حرف بزن. گفت: با کسی حرف بزن که گفتار او به حال تو نافع باشد و از گفتگو با کسی که از گناهانش بیمناک است بگذر، من چنین هستم، من همواره با شیطان درجنگم، تاکنون نتوانسته مرا از حال خودم غافل کند، جز تو که زبان مرا از یاد خدا باز داشتی، و اندکی توجه قلب مرا جلب کردی، من از شر تو به خدا پناه می برم که مرا از تو نجات دهد. با خود گفتم، مردی از اولیاء خداست، می ترسم سخن گفتن با او، وی را از یاد خدا باز دارد، او را به حال خود گذاشتم و بازگشتم.

ایران، اسکندر، ویژگی های حاکم

وقتی اسکندر، ممالک فارس را اشغال کرد، نامه ای به ارسطو نوشت و گفت: خاور و باختر را تصرف کردم، اکنون می ترسم ملوک زادگان پس از من، مردم را آزار دهند، به همین جهت تصمیم گرفته ام آنان را به قتل برسانم و به پدرانشان ملحق کنم. ارسطو در پاسخ نوشت: اگر شاهزادگان را به قتل رسانی سلطنت در اختیار مردم پست و فرومایه قرار خواهد گرفت.

بی تردید آنان طغیان می کنند و ستم روا می دارند، بیم از آنها از شاهزادگان بیشتر است.

بهتر این است که هر گوشه از سرزمین ایران را در اختیار شاهزاده ای قرار دهی، تا به نگهداری متصرفات خود سرگرم شوند و به قیام علیه تو برنخیزند، اسکندر نظر ارسطو را پسندید و حکومت ملوک الطوایفی را در ایران ایجاد کرد.

هم رنگ جماعت

گفته شده، زیرک ترین زیرکان باش هرگاه بین آنانی و احمق ترین احمقان باش هرگاه با آنها هستی.

کن اکیس الکیسین اذا کنت فیهم

و ان کنت فیالحمقی فکن احمق الحمقی

کشتن منصور حلاج

چون هر عضوی از اعضای منصور را از بدنش جدا می کردند، آه نمی گفت و تنها در برابر هر عضو جدا شده می گفت: به حرمت دوستی که زمانه توان تباهی آن ندارد، سوگند که هیچ عضوی از من جدا نشد مگر اینکه یاد شما در آن بود.

و حرمه الود الذی لم یکن

یطمع فی افساده الدهر

ماقد لی عضو و لا مفصل

الا و فیه لکم الذکر

هدایت

تفتازانی و جرجانی در حاشیه کشاف آورده اند، اگر هدایت متعدی به خودش باشد به

ص :۳۹۳

معنای ایصال الی المطلوب بوده، مستند به خدا است و متعدی به مفعول دوم می باشد، مانند ...لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا... (۱) و اگر متعدی به حرف جر شد، به معنای ارائه طریق بوده و مستند به پیامبر است، مانند إِنَّکَ لَتَهْدِی إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ (۲)، این مطلب از این دو محقق، به این دو آیه نقض می شود که خداوند در باره ی ابراهیم علیه السلام می فرماید: فَاتَّبِعْنِی أَهْدِكَ صِرَاطاً سَوِيًّا (۳)، و نیز در باره ی مؤمن آل فرعون فرمود: أَهْدِيكُمْ إِلاّ سَبِيلَ الرَّشَادِ (۴)

در آیه اول، هدایت متعدی به نفس است و به معنای ارائه طریق است و در دومی نیز متعدی به نفس و مستند به غیر خداست.

تفسیر آیه ناشئه

فخر رازی از امام سجاد علیه السلام روایت کرده است که مراد از نَاشِئَةَ اللَّيْلِ در آیه إِنَّ نَاشِئَةَ اللَّيْلِ هِیَ أَشَدُّ وَطْئاً وَ أَقْوَمُ قِيلًا (۵)، ساعت بین مغرب و عشا است.

کسی نزد شریح قاضی آمد و گفت: در باره ی کسی که مرده و پدر و برادرش از وی باقی مانده چه می گویی؟ (وی این پرسش را چنین مطرح کرد رجل مات و خلف ابوه و اخوه ؟ شریح گفت: ابوه و اخوه در اینجا منصوب هستند و باید بگویی اباه و اخاه، سائل گفت: سهم پدر و برادر چه میزان است و باز این پرسش را چنین گفت: کم لاباه و لاخاه) ؟

شریح گفت، اینجا باید اباه و اخاه را مجرور کنی چون پس از لام جاره آمده است و بگویی کم لابیه و اخیه ، سائل گفت: درست حرف زدن را به من یاد دادی، گویند این واقعه هم در ایجاد دانش نحو اثر داشته است.

های و هویی کن درین بستان که بر خواهد پرید

مرغ روح از شاخسار عمر تاهی می کنی

نظامی

خرامیدن لا جوردی سپهر

همی گرد برگشتن ماه و مهر

۱- ۱) - عنکبوت، ۶۹.

۲- ۲) - شوری، ۵۲.

۳- ۳) - مریم، ۴۳.

۴- ۴) - مؤمن، ۲۹.

۵- ۵) - مزمل، ۶.

مپندار کز بهر بازی گریست

سراپرده ای اینچنین سرسریست

در این پرده یک رشته بیکار نیست

سر رشته بر ما پدیدار نیست

نه زین رشته سر می توان تافتن

نه سر رشته را می توان بافتن

سخن حاکم

حکیمی گوید: هرگاه حاکم به زیردستانش بگوید بیاورید، یعنی بگیرید.

ایمان قلبی

بادیه نشینی پرده خانه کعبه را گرفته و می گفت: خدایا! برخی به زبان به تو ایمان آوردند تا خون خود حفظ کنند و به آنچه می خواستند، رسیدند، ما قلباً به تو ایمان آورده ایم تا از عذابت نجاتمان دهی. ما را به آرزویمان برسان.

تلاش بی خدا

متنبی گفته است: هرکه در پناه خدا باشد، مقصودش از همه چیز بدست آمده و اگر کسی از خدا یاری به او نرسد، نخستین چیزی که او را نابود می کند، تلاش اوست.

اذا کان عون اللّه للمرء شاملا

تهیأ له من کل شی مراده

و ان لم یکن عون من اللّه للفتی

فاول ما یجنی علیه اجتهاده

بندگی

زاهدی گوید: اگر در قیامت مرا مخیر کنند بین بهشت و آتش، آتش را انتخاب می کنم.

چرا که از رفتن به بهشت حیا می کنم. این سخن به جنید رسید و او گفت: بنده را اختیار نیست.

نام مال

حکیمی گفته است: مال را از آن جهت مال نامیدند که انسان را از اطاعت خدا متمایل می سازد.

سه روز صبر

ابن عباس می گوید: هرکه سه روز دنیا او را حبس کند و او از خدا در آن سه روز خشنود باشد، اهل بهشت است.

خودستایی

معاویه از کسی پرسید بزرگ قوم تو کیست؟ گفت: خودم. معاویه گفت: اگر چنین بود نمی گفتی.

ص: ۳۹۵

بیعت با یزید

در مجلسی که معاویه از مردم برای فرزندش یزید بیعت می گرفت، احنف ساکت بود.

معاویه گفت: تو چرا حرف نمی زنی ای ابابحر؟ احنف گفت: راست بگویم از تو می ترسم، دروغ بگویم از خدا در هراسم.

پند، ارزش دنیا

واعظی به حاکمی گفت: اگر سخت تشنه باشی، جرعه ای از آب را به چه مبلغ می خری؟ حاکم گفت: به نیمی از خلافتم، پرسید اگر ادرار تو بند آمد، برای خلاصی از آن چه مبلغی می دهی؟ حاکم گفت: به نیم دیگر آن. واعظ گفت: خلافتی که ارزش آن جرعه ای آب و قطره ای ادرار باشد تو را مغرور نکند.

دنیا

واعظی گوید: دنیا، خود را به تو نمی بخشد تا تو را خوشحال سازد، بلکه می خواهد تو را مغرور سازد.

شراب

یحیی بن معاذ گوید: دنیا شراب شیطان هاست، هرکه از آن بنوشد، چنان مست شود که هرگز بهوش نیاید، مگر وقتی در کنار مردگان خود را گنهکار یابد.

پند بهلول به هارون

وقتی هارون عازم حج بود، اهل کوفه برای تماشای جلال او ازدحام کرده بودند. بهلول فریاد زد: ای هارون، هارون با ناراحتی گفت: این بی ادب به ما کیست؟ گفتند: یا امیرالمؤمنین بهلول است. بهلول پرده ی هودج را بالا زد و گفت: ای امیر از قدامه بن عبدالّله عامری روایت شده که رسول خدا را در حال رمی جمره عقبه دیدم نه سر و صدائی داشت و نه کسی کنار او بود. اینک تواضع تو در این سفر بهتر از تکبر توست. گویند: هارون اینقدر گریست که اشک چشمش بر زمین جاری شد، و گفت: آفرین ای بهلول، بیفزا.

بهلول گفت: هرکس خدا به او مال و زیبایی و سلطنت دهد و او مالش را انفاق کند و به جهت زیبایی خود عفت ورزد و در سلطنت عدالت پیشه کند، در دیوان الهی، نیکوکار نوشته می شود. هارون او را تحسین کرد و دستور جایزه داد.

بهلول گفت: نیازی ندارم به هرکسی که آن را گرفته ای برگردان. هارون گفت: دستور می دهم تا مخارج هر روز تو را بدهند. بهلول به آسمان نگریست و گفت: من و تو نان خور

خدایم، محال است تو را به یاد داشته باشد و مرا فراموش کند.

آمرزش یا رضا

بادیه نشینی حلقه در خانه کعبه را به دست گرفته بود و می گفت: بنده ی تو در خانه توست. روزگارش گذشت و گناهانش باقی مانده است. شهوت هایش پایان یافته و آثار آنها بجا مانده است، از او خشنود باش. اگر از او خشنود نیستی او را عفو کن. چه بسیار که مولی بنده اش را عفو می کند ولی از او خشنود نیست.

مرگ

در نهج البلاغه آمده است: وقتی به پشت افتاده ای و مرگ در برابر توست، چه زودست ملاقات.

*

نیز امام علی علیه السلام می فرماید: همه ی امور در گرو تقدیر خود هستند تا اینکه مرگ بر همه چیره شود.

جادو

در ارشادالمقاصد آمده است: در حرام بودن جادوگری اختلاف نیست. ولی آیا تعلیم آن هم حرام است؟ ظاهر این است فراگیری سحر جایز باشد، برخی نیز حتی آن را واجب کفایی دانسته اند. زیراکه چه بسا جادوگری ادعای نبوت کند، لذا باید کسی باشد که سحر او را باطل کند. نیز گاهی جادوگری موجب مرگ کسی می شود و لازم است کسی باشد که او را قصاص کند.

البته برخی جادوها حقیقی است و برخی از آنها واقعیتی ندارد. قسمت غیر حقیقی را اصطلاحاً چشم بندی گویند. جادوگران فرعون هر دو بخش را بکار بردند. اول جادوگری غیر حقیقی را انجام دادند و خدا به همین قسم از جادوی آنان چنین اشاره می کند. سَحَرُوا أَعْيُنَ النّاسِ (۱)، سپس جادوی حقیقی کردند که خداوند کار آنها را چنین مطرح می کند.

وَ اسْتَرْهَبُوهُمْ وَ جاؤُ بِسِحْرٍ عَظِيمٍ (۲). البته چون مردم از اسباب جادو با خبر نیستند و هر کسی چیزی در این باره می گوید، سحر شیوه های مختلفی پیدا کرده است.

۱- ۱) - چشم بندی کردند. اعراف، ۱۱۶.

۲- ۲) - هراسی ایجاد کردند و سحری بزرگ آوردند. اعراف، ۱۱۶.

در اینجا به حسب لزوم چند شیوه مطرح می شود.

۱- طریقه هندی، هندی ها معتقدند باید نفس را از مشغله های دنیوی باز داشت. آنان می گویند جادو از نفس بشری است و تا مجرد نشود، این امر محقق نمی شود. فلاسفه متأخر این رأی را پسندیده اند و عده ای از ترکان نیز در مسیر هندوها در راه مجرد کردن نفس کوشیده اند.

۲- طریقه نبط، نبطیها برای جادو، دست به اعمالی مناسب با مطلوب می زنند، افسون می خوانند، وقت خاصی را برای کار خود اختصاص می دهند. کار آنها همراه بخورهایی است که سوزانیده می شود. آنان گاهی از مثالها استفاده می کنند و گاهی نخهایی را به هم گره می زنند و بر آنها می دمند. گاهی کاغذهایی را می نویسند و دفن می کنند، یا به آب می دهند، یا به جایی می برند که باد حرکتش دهد یا با آتش می سوزانند. این افسون همان تضرعی است که در برابر ستارگان مأمور عمل مورد نظر صورت می گیرد. آنان معتقدند آن آثار از ستارگان نشأت می گیرند.

۳- طریق یونان، یونانیها برای اعمال جادو، روح افلاک و ستارگان را تسخیر می کنند و قوای آنها را با ایستادن در کنار آنها و تضرع برای آنها نازل می نمایند. آنان معتقدند آثار ستارگان، مربوط به روح آنهاست نه جرم آنها، فرق آنان با صائبیها در همین است که صائبی ها آثار را به خود ستاره می دهند. طریق فیلسوفان قدیم، نیز همین بود.

۴- طریق عبرانیه و قبط و عرب، آنان برای اعمال جادو از اسمها و قسمهای ویژه استفاده می کردند. آنان معتقدند که این آثار از جن ها حاصل می شود و قسمها موجب تسخیر ملائکه ای می شود که جنها را به تسخیر در می آورند.

در آن کتاب آمده است که نیرنجات، اظهار خاصیت امتزاج است و نیرنگ در فارسی، همان نورنگ به معنای رنگ جدید می باشد. البته عده ای نیرنجات را از سحر شمرده اند و اعمال مربوط به تردستی را به آن استناد کرده اند. در صورتی که نیرنجات دانش نیست بلکه همان شعبده بازی است. لذا سزاوار نیست از جمله علوم دانسته شود. البته عده ای آن را به سحر ملحق دانسته اند. عده ای اسباب غریب و اعمالی که برای امتناع ظلم وضع شده به سحر ملحق کرده اند و البته گفته اند از شاخصه های هندی است.

آغاز دانش نحو

ابن اثیر در مثل السائر گفته است: روزی دختر ابوالاسود دئلی به پدرش گفت: باباجان

ص :۳۹۸

گرما زیاد است. (یا ابت، اشدُ الحرِ) . وی حرف «دال» در واژه «اشد» به ضـمه و «ر» در واژه «حر» را به کسـره خواند. ابوالاسود گمان برد که دخترش از گرم ترین ماهها سؤال می کند و لذا پاسخ داد برج آب گرمترین ماههای سال است. دختر گفت: پدر جـان سؤال نمی کنم، خبر می دهم. ابوالاسود از اشـتباه اعراب کلمه ها متعجب شـد و نزد امام علی علیه السـلام آمـد و گفت: لغت عرب از دست رفته است. امام فرمود: کاغذ بیاور و علوم نحو را به او آموخت.

نقطه، هندسه

گوینـد: اقلیـدس در هنـدسه ثابت کرد کـه نقطـه قابـل قسـمت نیست، برخلاـف نظر او، دوسـتی دارم که دهـان او چـون نقطه موهومی است که گاه خنده از هم جدا می شود.

برهن اقلیدس فی فنه

و قال النقطه لا تنقسم

و لی حبیب فمه نقطه

موهومه تقسم اذا یبتسم

نام ها و کنیه ها

ادیبی از قاضـی ابن قریعه پرسـید: چه می گویی در باره ی کسی که نام پسرش را مدام و کنیه اش ابوالندام، نام دخترش راح و کنیه وی ام الافراح و نام غلامش شـراب و کنیه اش ابوالاطراب و نام کنیزش قهوه و کنیه اش ام النشوه گذاشـته است؟ آیا باید او را از کارش بازداشت یا نه؟

ابن قریعه گفت: اگر از ابوحنیفه می پرسـیدی، خلیفه او را به جنگی می خوانـد و برای او پرچمی مهیا می کرد، و با کسانی که با نظر او مخالف هسـتند می جنگید. ولی اگر ما به جای او بودیم، می گفتیم: اگر این اسامی واقعیت هسـتند، پی می بردیم که آن شـخص دولت عشق را زنـده و پرچم دختر زرجون را برافراشـته است لـذا بـا او بیعت می کردیم. و اگر این اسـامی واقعیت نباشند، اطاعت از او را نمی پذیرفتیم و متفرق می شدیم، چون ما پیشوای فعال می خواهیم نه پیشوایی که فقط حرف بزند.

سفر

حضـرت موسـی علیه السـلام می فرمایـد: از سـفر نکوهش نکنیـد، چون من از سـفر، چیزهایی بـدست آورده ام که هیـچ کس بدست نیاورده است. مراد او برانگیخته شدن وی به رسالت و مشرف شدن به مقام سخن گفتن با خدا است.

ارزش انسان

در حدیث آمده است: هرکه قدر خود داند، هلاک نشده است.

عیبجویی

حکیمی گوید: هرکه عیب پنهانی دیگران را پی گیری کند، دوستی قلبی آنها را از دست داده است.

دنیا

نیز گویـد: در زشتی دنیـا همین بس که به حال خود باقی نمی مانـد و دائماً تغییر می کنـد، جایی را با ویران کردن جای دیگر درست می کند، کسی را با ناراحت کردن دیگری شاد می سازد.

سخن بیجا

بپرهیز از سخن اضافی که عیوب باطنی تو را آشکار می سازد و دشمن ساکت تو را به حرکت وامی دارد.

سخن بیجا، تحقیر

هرکه زیاد بگوید، می لغزد، هرکه به حقارت بنگرد خوار می شود.

سکوت، بردباری

کم سخن گفتن انسان دلیل عقل آدمی است و حلم او نشانه فضل وی.

خود را بر آتش گر زند

بهر تو کس پروا مکن

قربان تمکینت شوم

می بین و سر بالا مکن

جامی

والی مصر ولایت ذوالنون

آن به اسرار حقیقت مشحون

گفت در مکه مجاور بودم

در حرم حاضر و ناظر بودم

ناگه آشفته جوانی دیدم

چه جوان سوخته جانی دیدم

لاغر و زرد شده همچو هلال

کردم از وی ز سر مهر سؤال

که مگر عاشقی ای شیفته مرد

که بدینگونه شدی لاغر و زرد

گفت آری بسرم شور کسی است

کش چو من عاشق و رنجور بسی است

گفتمش یار به تو نزدیک است

یا چو شب روزت از او تاریکست

گفت در خانه ی اویم همه عمر

خاک کاشانه ی اویم همه عمر

گفتمش یکدل و یکروست بتو

یا ستمکار و جفا جوست بتو

گفت هستیم بهر شام و سحر

بهم آمیخته چون شیر و شکر

گفتمش یار تو ای فرزانه

با تو همواره بود همخانه

سازگار تو بود در همه کار

بر مراد تو بود کار گذار

لاغر و زرد شده بهر چه ای

تن همه درد شده بهر چه ای

گفت رو، زو که عجب بی خبری

به که زینگونه سخن درگذری

محنت قرب ز بعد افزونست

جگر از محنت قربم خونست

هست در قرب همه بیم زوال

نیست در بعد جز امید وصال

آتش قرب دل و جان سوزد

شمع امید روان افروزد

اعدام جعفر برمکی

وقتی هارون، جعفر برمکی را اعـدام کرد، دسـتور داد مـدتی بر چوبه دار باشد و مأمورانی گماشت که جسد را نگهبانی دهند. چیزی نگـذشت کـه نظرش عـوض شـد و دسـتور داد او را بزیر آورنـد، علت این تغییر رأی این بـود که کسـی به جنـازه چنین گفت: این جعفر است بر چـوبه ی دار که صـورتش غبـار گرفته است، اگر از نمامـان و جاسوسـان خلیفه بیمنـاک نبـودم، گرد جنازه اش طواف می کردم و جسد او را چون حاجیان که حجرالاسود را لمس می نمایند، مس می نمودم.

و هذا جعفر فی الجذع یمحو

محاسن وجهه ریح القتام

اما واللّه لولا خوف واش

و عین فی الخلیفه لاتنام

لطفنا حول جذعک واستلمنا

کما للناس بالحجر استلام

برزخ

در شرح حکمت اشراق آمده است: صورتهای خیالی در ذهن وجود ندارد، چون کبیر در صغیر انطباع پیدا نمی کند، نیز صورتهای خیالی در خارج هم وجود ندارند، چون باید قابل رؤیت باشند. همچنین صورتهای خیالی عدم محض هم نمی باشند زیرا تصویر دارند نسبت به هم امتیاز دارند و احکام گوناگون می پذیرند. چون موجودند، نه در اذهان و نه در اعیان و نه در عام عقل (چون صور جسمیه هستند نه عقلیه) پس باید در عالمی که از آن تعبیر به عالم مثال می شود وجود داشته باشند. عالمی که حد وسط عالم حس و عقل است. عالمی که مجرد شدنش از حس بیشتر و از عقل کمتر باشد.

عالم مثال در همین عالم است و در آن جمیع اشکالات، صور، مقادیر، اجسام و متعلقات آنها چون حرکات، سکنات، اوضاع و هیئت ها وجود دارد.

ص :۴۰۱

اینها همه قائم به ذات خودنـد و متعلق به مکان و زمان نیسـتند، واقعیت در صورتهای خیالی این است که در آینه و خیال منطبع نمی باشند، ابدانی بدون تعلق به مکان بوده که گاه ممکن است مظاهری داشته باشند. پس صورت آینه مظهر آن است و معلق به محل و مکان نیست و مظهر صورت خیالی، خیال است که آن هم متعلق به مکان نیست.

پارسایی

کلینی از امام صادق علیه السـلام آورده است: بر قلب شـما حرام است که شیرینی ایمان را بچشد مگر اینکه در دنیا زهد ورزد. نیز از پیامبر صلی الله علیه و آله آورده است: انسان شیرینی ایمان را نمی چشد، مگر اینکه به خوراکی دنیا بی اعتنا باشد.

ایمان

در همان کتاب از پیامبر صـلی الله علیه و آله نقل شـده است که: کسـی شـیرینی ایمان را در قلب خود احساس نمی کنـد، مگر اینکه نسبت به خوردن دنیا بی اعتنا باشد.

پیش عفوش قلت تقصیر ما تقصیر ماست

عفو بی اندازه می خواهد گناه بی حساب

تفسیر آیه ماغرک

در تفسـیر نیشابوری ذیل آیه یٰا أَیُّهَا الْإِنْسٰانُ مٰا غَرَّکَ بِرَبِّکَ الْکَرِیمِ (۱)، آمـده است: در آغاز جوانی خواب دیدم که قیامت بپا شده است، به نظرم گذشت اگر خداوند به من بگوید: ای انسان چه چیز تو را نسبت به پروردگارت فریفت؟ چه بگویم: به من الهام شد که بگویم: ای پروردگارم! کرم تو موجب فریفته شدن من شد. سپس همین معنا را در یکی از تفاسیر مشاهده نمودم.

شیخ طبرسـی در تفسـیر مجمع البیان می نویسد: ابوبکر وراق گفته است اگر به من بگویید چه چیز تو را نسـبت به پروردگارت فریفت؟ می گویم: کرم تو چنین کرد.

ممکن است، نظام الدین نیشابوری که گفته بود رؤیای خودم را در یکی از تفاسـیر دیدم، همان تفسـیر مجمع البیان باشد چون طبرسی پیش از او می زیسته است و نیشابوری از تفسیر مجمع البیان خیلی بهره برده است.

آخرالزمان

در کتاب التحصین و صفات العارفین آمده است: ابن مسعود گفته است: رسول خدا صلی الله علیه و آله

۱- ۱) - انفطار، ۶.

فرمود: زمانی بر مردم خواهد آمد که دین کسی محفوظ نمی ماند مگر اینکه چون روباه، از گله ای به گله دیگر و از سوراخی به سوراخ دیگر فرار کند.

پرسیدند: آن روز کی فرا خواهد رسید؟ فرمود: آنگاه که معیشت تنها از راه معصیت خدا بدست آید، در چنین زمانی همسر اختیار نکردن جایز است. اصحاب عرض کردند: شما ما را به ازدواج فرا می خوانید؟ پیامبر فرمود: بلی ولی در آن زمان، انسان به وسیله پدر و مادرش نابود می شود، و اگر آنان نباشند، به دست همسر و فرزندان و اگر آنان نباشند، به دست خویشان و همسایگان نابود شود.

اصحاب گفتند: چگونه چنین چیزی صورت می گیرد؟ پیامبر فرمود: او را به تهیدستی سرزنش می کنند، او را به آنچه طاقت ندارد وادار می سازند تا در پرتگاه هلاکت افتد.

سحابی

منمای باین خلق مجازی خود را

مشهور مکن به نکته سازی خود را

خود می دانی که اهل مجلس کورند

ای شمع چه هرزه می گذاری (می گدازی) خود را

*

با مردم چشم خود خطابت باید

با کس نه سؤال و نه جوابت باید

چشمی داری و عالمی در نظر است

دیگر چه معلم چه کتابت باید

علم به خود

حکیمی گوید: وقتی به تو گفتند: تو بهترینی، و تو از این تمجید ناراحت باشی و دوست داشته باشی بگویند تو بدترینی، بدان تو بدترینی.

دنیا و آخرت

لقمان به فرزندش سفارش می کرد که: تو از روزی که به دنیا آمده ای، دنیا را پشت سر گذاشتی و به آخرت نزدیک شدی، اکنون به آخرت نزدیک تر از دنیا هستی.

دنیا

ابونواس می گوید: دنیا عبارت است از غذا و نوشیدنی و غلام، هرگاه این سه نباشد، باید با دنیا وداع کرد.

انما الدنیا طعام و غلام و مدام

فاذا فاتک هذا فعلی الدنیا السلام

ص :۴۰۳

وصف امام علی علیه السلام

در عده الداعی آمده است: ضراربن ضمره لیثی بر معاویه وارد شد. معاویه به او گفت: علی را توصیف کن، ضرار گفت: مرا از این فرمان عفو کن. معاویه گفت: تو را عفو نمی کنم. ضرار گفت: مردی دوراندیش بود، خیر می گفت و به عدل حکم می کرد، دانش از سراسر وجودش می جوشید. و حکمت از تمام آثارش نمایان بود، از دنیا و زیورش در هراس بود و با شب و وحشت آن مونس.

به خدا، علی، بسیار می گریست و بسیار فکر می کرد، دستانش بسوی خدا بود، با خود می گفت و با پروردگارش نجوا می کرد. از لباس، خشن آن و از خوراک، زبر آن، او را به وجد می آورد.

در بین ما، مانند یکی از ما بود، وقتی نزد او می رفتیم، به ما نزدیک می شد. ولی چون به او نزدیک می شدیم، به خاطر هیبتش توان سخن گفتن با او را نداشتیم و چشم به خاطر عظمتش باز نمی کردیم.

وقتی می خندید، چنان مروارید درخشان بود، به دانشمندان اکرام می کرد، تهیدستان را دوست می داشت، قوی در رأی باطل خود به او طمع نمی ورزید، و ضعیف به خاطر عدل او مأیوس نمی گشت.

خدا را گواه می گیرم که در شبی ظلمانی که ستارگان از درخشش افتاده بودند، وی را دیدم که در محراب عبادتش ایستاده و محاسنش را با دست گرفته و چون مار گزیده به خود می پیچید، و چون محزون می گریست، مانند این است که هم اینک صدای او را می شنوم که می گفت: ای دنیا، ای دنیا آیا بر سر راه من سبز می شوی، و به من چشم دوخته ای، دور باد، دور باد، وقت تو نیست، من به تو نیازی ندارم، تو را سه بار طلاق بائن دادم که رجعتی پس از آن نباشد، عمر تو اندک، بزرگی تو پوچ، آرزویت کوچک است، آه آه از کمی توشه و طولانی بودن سفر، و اضطراب راه و بزرگی جایگاه. معاویه که اشک چشمانش، محاسنش را خیس کرده بود، آن را با آستین خود پاک کرد و بغض حاضران ترکید و گریه سر دادند. سپس معاویه گفت: به خدا ابوالحسن چنین بود، اکنون بگو ای ضرار، عشق تو به علی چگونه است؟ ضرار گفت: چون عشق مادر موسی به فرزندش و از خدا به خاطر کاهلی خود پوزش خواست. معاویه گفت: صبر تو در مصیبت او چگونه است؟ ضرار گفت: چون صبر کسی که فرزندش را روی سینه اش به قتل برسانند، چنین کسی نه توان گریستن دارد و نه حرارت آه

او سرد می شود.

ضرار با دیده اشکبار بیرون رفت. معاویه به یاران خود گفت: اگر من نباشم، کسی از شما چنین مرا ستایش نمی کند. یکی از حاضران گفت: دوست به اندازه جایگاه دوست او را ستایش می کند.

فال بد

در کتاب انیس العقل آمده است: چیزی مضرتر برای اجتهاد و تدبیر، از اعتقاد به فال بد نیست، هرکه معتقد باشد که صدای گاو و کلاغ، قضا و قدر را تغییر می دهند، نادان است.

بدان که کمتر کسی از فال بد حفظ می شود، مخصوصاً آن کس که قضا و قدر مانع رسیدن وی به اراده اش شده است، مأیوس تر و ناامیدتر است. چنین کسی چون درها را بر خود بسته می بیند فال بد را ابزار رهایی خود از لغزشها قرار می دهد و به خدا و قضا و قدر اعتنا می شود.

ولی چون فال بد پیش آمد، دیگر کاری انجام نمی دهد و همواره از پیروزی ناامید می گردد، او در این صورت دائماً می لغزد و به مقصود نمی رسد.

از سوی دیگر، هرکس قضا و قدر با اراده اش همراه باشد، وی کمتر به فال بد توجه می کند چرا که اقدام خود و رأی خود را مایه پیروزی خویش می داند و ترسی به او راه پیدا نمی کند، او همواره خود را پیروز می بیند، وی غنیمت را معلول کار و بیچارگی را اثر ناامیدی می داند.

با این وصف، فال بد عامل عقب ماندگی و توجه نکردن به آن مایه پیروزی است.

سزاوار است کسی که گرفتار توجه به فال بد شده، خیالات را از سر خود بیرون کند و راه شکست را بر خود ببندد، او نباید شیطان را بر خود چنان مسلط سازد تا با اراده اش درافتد و او را به جدال با خدا سوق دهد، باید بداند قضاء الهی غالب است، رزق بنده هم سببی لازم دارد که همان حرکت اوست.

پس با اطمینان به خدا تصمیم خود را عملی سازد، و عطاء و منع خدا را بپذیرد و چون چیزی مانند فال بد و خیال باطل او را در بر گرفت، فرمایش رسول خدا را بگوید، که:

پروردگارا خوبیها را کسی جز تو نفرستد و بدیها را کسی جز تو دور نسازد و قوت و قدرتی جز به تو نیست.

اللهم لا یأتی بالخیرات الا انت و لا یدفع السیئات الا انت و لا حول و لا قوه الا باللّه.

قضا و قدر

از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت است که: روزی نیست، خورشید طلوع کند مگر اینکه هنگام

طلوع دو فرشته به مردم با صدای بلند که جن و انس می شنوند، می گویند: ای مردم به سوی پروردگارتان بشتابید، بدانید آنچه اندك و کافی به حال شما باشد بهتر است از زیاد که موجب سرگردانی شما شود.

توکل به خدا

عارفی گوید: خداوند گنجینه های نعمت خود را برای آرزومندانش عرضه نمود و کلید آنها را نیت صادق آنان قرار داد.

ابن درید در دفترش به خط خود نوشته است: کافی است مرا کسی که گنجینه های نعمتش را برای خواستاران آنها گشوده است. کافی است مرا کسی که کلید آن گنجینه ها را طمع صحیح در آنها قرار داده است.

نیز نوشته است: هرچه موجب تنگدلی من شود. می سپارم به کسی که چیزی بر او چیره نمی شود.

افوض ما تضیق به

الصدور

الی من لا تغالبه الامور

چند پند

حکیمی گوید: خشنود به چیز بی ارزش کسی است که از دنیا راضی شده است. هرکه از دشمنی پرهیز کند، از کار خود پشیمان نشود. به همنشینی طولانی چشم ندوز، در هر حال دوستی را تازه نما که طولانی شدن همنشینی اگر تکرار نشود، نابود کننده ی دوستی است.

انسان عاقل به عجب کننده توجهی نمی کند، عزت در مجلس به کم سخن گفتن و زود برخاستن است. آبرو، ارزش معین ندارد.

نیت

صاحبدلان مردم را به اخلاص و نیت صحیح می خوانند و می گویند: عمل بدون نیت درست، ارزشی ندارد؛ چنانکه پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرموده است: عمل در گرو نیت است و نیت مؤمن از عمل وی برتر است. حال این بینوا می پندارد که همینکه موقع عبادت یا نشر گفت «قربه الی اللّه» کافی است، حال اینکه این الفاظ از حرکت زبان و حدیث نفس و اندیشه و انتقال خاطری به خاطر دیگر ناشی می شود و نیت به اینها مرتبط نیست.

پس نیت در واقع همان برانگیخته شدن نفس و میل آن به کاری است که غرض وی انجام آن کار است؛ چه سریعاً و چه در آینده انجام گیرد. این میل باطنی اگر ایجاد نشود به مجرد اراده خیال ایجاد نمی گردد، چرا که نیت بی توجه چون انسان گرسنه ای است که میل

به غذا دارد و بدون اینکه غذایی تهیه دیده باشد، امیدوار است با نیت غذا، سیر شود، و یا مانند کسی است که از حقیقت عشق بی خبر است و خود را قلباً عاشق کسی معرفی می کند و کاری برای رسیدن به او انجام نمی دهد. پس نیت قلبی زمانی محقق می شود که اسباب دسترسی فراهم شود، مثلاً کسی که تصمیم بقاء نسل خود دارد، با نیت قربت در ازدواج کاری درست نمی شود، بلکه باید ازدواج کند.

با توجه به این امور معنای فرمایش پیامبر که فرمود نیت مؤمن برتر از عمل اوست، فهمیده می شود. چرا که نیت صحیح، نیتی است که همراه با عمل باشد. عاقل کافی است که به او اشاره ای شود.

عداوت، صلح

حکیمی گوید: ساده ترین چیز، داخل شدن در دشمنی است و مشکل ترین چیز برطرف کردن دشمنی است.

غیبت، تمسخر

نیز گوید: وقتی کسی نزد تو کسی را مورد سرزنش قرار داد، بدان تو هم دومین تن هستی که مورد ملامت قرار می گیری.

چاپلوسی

کسی که بیش از خودت تو را بالا ببرد، از او بترس.

حاکم ستمگر، سلیطه

حاکم ظالم و زن بد زبان، همواره بر همه ی مردم پیروزند.

تهمت به وکیل

وقتی وکیل خود را متهم دانستی، زبانت را کنترل کن و به آنچه دارد، مطمئن باش.

برترین نشست و برخاستها، با کسی است که با اینکه موقعیت ریاست دارد، ادعای ریاست نکند.

همنشینی

محمد بن مکی گوید: بدترین نشست و برخاستها با کسی است که بدون موقعیت، مدعی ریاست است.

مدارا

ترک کردن مدارا، بخشی از دیوانگی است.

ص: ۴۰۷

نکوهش، تحقیر

هرکه پیش از اینکه تو را بشناسد، در حق تو کوتاهی کرد، نباید او را سرزنش کنی.

سوگند

کسی که سخن او پذیرفته نمی شود، سوگند او نیز نباید پذیرفته شود.

*

هرکه بسیار سوگند یاد کند هرچند در صحت سوگند دقت کند، سوگند او را نپذیر.

ستم به خویش

ستم به خویشاوند، دردناکتر است از زدن بیگانه.

رشوه

لطف، رشوه کسی است که رشوه ندارد.

سخاوت

سخت ترین حال سخاوتمندی که دست وی تهی شده، سرزنش کسی است که او را قبلا مدح می کرد و ستم کسی است که وی به او نیکی می کرد.

ذلت

ذلت، چشم داشت به مال دیگران است در حالی که از رسیدن به آن بازماند.

مدارا

کسی که با دشمن مدارا کند، دوستش او را احترام کند.

سخن چین

هرکه بین دو تن را خراب کند، آن دو زمانی که صلح کردند، وی را هلاک کنند.

غم، نیاز

دو چیز است که پایان ندارند، غم و نیاز .

سخن چین

سخن چین، سخن را به وسیله آتش گیره از زبان تو خارج می سازد.

رشوه

رشوه پنهانی، نوعی از سحر است.

عداوت

هرکه با پایین دست دشمنی کند، شخصیتش نابود شده و هرکه با بالاتر درافتد شکست

ص :۴۰۸

می خورد، و هرکه با چون خود دشمنی ورزد، پشیمان می شود.

اسم خدا

کسی مأمون را صدا زد و گفت: ای عبداللّه، ای عبداللّه. مأمون عصبانی شد و گفت: مرا به اسم می خوانی؟! پاسخ داد: ما خدا را با اسم می خوانیم. مأمون آرام شد و او را بخشید و انعام داد.

رحمت خدا

محمد بن عبدالرحیم بن نباته می گوید: وقتی ابوالقاسم مغربی از دنیا رفت، مردم معصیتهای او را یادآوری می کردند. شب او را در خواب دیدم و به او گفتم: مردم خیلی حرفها در باره ی تو می زنند، دست هایم را گرفت و این دو بیت را سرود: در گذشته یک ایمنی داشتی و اکنون دو تا، عفو نیکوکار، نیکو نیست، عفو جنایت کار پسندیده است.

قد کان امن لک فیما مضی

والیوم اضحی لک امنان

والعفو لا یحس عن محسن

و انما یحسن عن جانی

جفر و جامعه

محقق سید شریف در بحث علم در شرح مواقف می نویسد: جفر و جامعه نام دو کتاب از امام علی علیه السلام است. در این دو کتاب، حوادثی که تا انقراض عالم رخ خواهد داد، آمده است.

فرزندان آن حضرت، به آن دو کتاب آگاه بوده اند و طبق آنها نظر می دادند. در نامه ای که امام رضا علیه السلام هنگام پذیرفتن ولایت عهدی به مأمون نوشت نیز آمده است که: تو حقوق ما را می دانی، چیزهایی که پدران تو نمی دانستند، من ولایت عهدی تو را پذیرفتم لکن جفر و جامعه دلیل برآنند که به سرانجام نمی رسد.

مشایخ مغرب زمین نیز از علوم حروف اطلاعاتی داشتند که آنها را منتسب به اهل بیت پیامبر می کردند. من در شام شعری را یافتم که با رمز به پادشاهان مصری اشاره کرده بود و شنیدم که این رموز از آن دو کتاب استخراج شده است.

زیرو رو شدن دنیا

حکیمی از کسی شنید که: خدا دنیا را زیرو رو کرده است. حکیم گفت: آندم نیز یکسان خواهد بود.

دیوانگی

حکیمی گوید: دیوانگی کامل بهتر از ناقص است.

ص :۴۰۹

عداوت عاقل

نیز گوید: دشمنی عاقل کم ضررتر است از دوستی احمق.

بدترین حال

به حکیمی گفتند: بدحال ترین مردم کیست؟ گفت: آنکه همتش بلند و آرزویش زیاد است ولی به مقصود کمتر رسد.

ابوطیب متنبی این حکمت را به شعر درآورده است: بدحال ترین مردم کسی است که با همت بلندش، از تحصیل خواسته های نفس خود بماند.

واتعب خلق اللّه من زاد همه

و قصّر عما تشتهی النفس وجده

مرگ و توبه

ابوحازم گوید: ما مرگ نمی خواهیم تا توبه کنیم و توبه نمی کنیم تا وقتی که می میریم.

پارسایی و حاجت

از زاهدی نقل شده است که به مردی نگریست که بر درگاه سلطان ایستاده و اثر سجده ی بزرگی بر پیشانی اوست. به وی گفت: مانند این سکه (درهم) بین دو چشم تو است و با این حال اینجا ایستاده ای؟ زاهدی دیگر گفت: او بر غیر سکه ضرب زده است. (آنچه بر پیشانی اوست مانند سکه ای است که او را ضرب زده باشند).

تورات

تورات مشتمل بر پنج سِـفر است. در سفر اول از آغاز آفرینش تا وقایع حضرت آدم علیه السلام و نیز تا حضرت یوسف علیه السلام را بیان می کند. در سفر دوم از استخدام مصری ها برای اسرائیلی ها و ظهور حضرت موسی علیه السلام و هلاکت فرعون و پیشوایی هارون و نزول ده فرمان و شنیدن کلام خدا توسط مردم سخن می گوید. در سفر سوم از تعلیم قرابین به اجمال سخن به میان آمده است، در سفر چهارم از شماره بنی اسرائیل و تقسیم زمین برای آنها و گزارش پیامبرانی که از سوی موسی مأمور شام بوده اند و از منّ و سلوی و ابرهای متراکم حرف زده است. در سفر پنجم از احکام الهی و مرگ هارون و جانشینی یوشع، سخن به میان آمده است.

ربانیون و قرائون از سایر یهودیان جدا بودند. آنان علاوه بر موسی و هارون و یوشع، پیامبران دیگر را قبول داشتند. نوزده کتاب از آنها مانده است که آنها را به اسفار پنجگانه ضمیمه کرده اند و مجموع کتابهای آنها مشتمل بر چهار مرتبه است.

مرتبه اول: تورات است که بحث شد.

مرتبه دوم: چهار سفر است، سفر اول در باره ی یوشع است در این سفر از بالا رفتن منّ و جنگ یوشع و فتح شهرها و تقسیم بندی آنها به وسیله قرعه سخن می گوید. سفر دوم، سفر قاضیان است و در آن به گزارش قاضیان بنی اسرائیل می پردازد. سفر سوم، مربوط به سموئیل است که در باره ی نبوت وی و پادشاهی طالوت و قتل جالوت به وسیله داود، سخن به میان آمده است. سفر چهارم، سفر ملوك است و در آن خبر از مرگ داوود و سلیمان و غیر آن دو و نیز از سایر اتفاقها چون بخت نصر و ویران شدن بیت المقدس بحث شده است.

مرتبه سوم، چهار سفر است، سفر اول به نام شعیا است و در آن توبیخ بنی اسرائیل و بیم از آنچه حادث می شود و بشارت صابران آمده است. در سفر دوم که از آن ارمیا است؛ ویران شدن بیت المقدس و هبوط در مصر مطرح شده است. سفر سوم در باره ی حزقیل است. در این سفر، حکمت طبیعت و افلاك و خبر یأجوج و مأجوج آمده است. سفر چهارم از دوازده سفر تشکیل شده است و در آن مردم از زلزله، ملخ و...ترسانیده شده اند. نیز اشاره به قیامت و نبوت یونس و نبوت زکریا و مژده آمدن خضر آمده است.

مرتبه چهارم، مشتمل بر یازده سفر است. سفر اول در تاریخ نسب اسباط بنی اسرائیل است. سفر دوم مزامیر داود که یکصد و پنجاه مزمار است. سفر سوم، قصه ایوب که در مباحث کلامی وارد شده است. سفر چهارم، سخنان سلیمان آمده است. سفر پنجم، احکام احبار بنی اسرائیل آمده است. سفر ششم، سروده های عبری سلیمان در خطاب نفس و عقل آمده است. سفرهفتم، جامع حکمتهای سلیمان می باشد که تشویق به طلب لذات عقلی بادوام و تحقیر لذات جسمی فانی شده است. در این سفر عظمت خدا و ترس از عظمت او آمده است. سفر هشتم، نوحه های ارمیا علیه السلام است. در این سفر پنج مقاله به ترتیب حروف الفبا آمده است. سفر نهم، در باره ی ملك اردشیر است. سفر دهم، در باره ی دانیال است که تعبیر خواب و حالت زنده شدن و نشر انسانها در قیامت را مطرح کرده است. سفر یازدهم، در باره ی عزیر بوده و در آن بازگشت گروهی از بابلیان به سوی بیت المقدس و نیز ساختمان آن بحث می کند.

جامی

خسروی عاقبت اندیشی کرد

روی در قبله ی درویشی کرد

با بزرگی که در آن کشور بود

بر سر اهل صفا سرور بود

ص :۴۱۱

نوبتی چند بهم بنشستند

عقد پیری و مریدی بستند

برد صد تحفه ی خدمت بر پیر

هیچ از او، پیر نشد تحفه پذیر

روزی از بالش زین مسند ساخت

قاصد صید سوی صحرا ساخت

باز را دیده ی بینا بگشاد

کله از سر گره از پا بگشاد

کرد آن باز رها کرده ز قید

متعاقب دو سه مرغابی صید

صید را از خم فتراک آویخت

جانب پیر جنیبت انگیخت

بندگی کرد که ایخاص خدای

پاک لقمه است بر این روزه گشای

هست ازین طعمه بر این منزلگاه

پنجه کسب خلایق کوتاه

پیر خندید که ای پاک نهاد

نامت از لوح بقا پاک مباد

جره بازت که شکاری فکنست

جره از جوجه ی هر پیر زنست

رخشت این ره که به پایان بردست

جوز توزیع گدایان خوردست

نیروی بازوی صید اندازت

باشد از دست ستم پردازت

چشمه کز سنگ تراود

پاکست

تیره از رهگذر گلناکست

هرکه آلوده بگل رهگذرش

کی ز گل پاک بود آبخورش

*

چارده ساله بتی بر لب بام

چون مه چارده در حسن تمام

بر سر سرو کله گوشه شکست

بر گل از سنبل تر سلسله بست

داد هنگامه ی معشوقی ساز

شیوه جلوه گری کرد آغاز

آن فروزان چو مه در بر و بوم

بر در و بامش اسیران چو نجوم

ناگهان پشت خمی همچو هلال

دامن از خون چو شفق مالامال

کرد در قبله ی او روی امید

ساخت فرش ره او موی سفید

گوهر اشک بمژگان می سفت

وز دو دیده گهر افشان می گفت

کی پری با همه فرزانگیم

نام رفت از تو بدیوانگیم

لاله سان سوخته ی داغ توأم

سبزه وش پی سپر باغ توأم

نظر لطف بحالم بگشای

زنگ اندوه ز جانم بزدای

نوجوان حال کهن پیر چو دید

بوی صدق از نفس او نشنید

گفت کای پیر پراکنده نظر

روبگردان به قفا باز نگر

ص :۴۱۲

که در آن منظره گل رخساریست

که جهان از رخ او گلزاریست

او چو خورشید فلک من ماهم

من کمین بنده ی او او شاهم

عشق بازان چو جمالش نگرند

من که باشم که مرا نام برند

پیر بیچاره چو آن سو نگریست

تا ببیند که در آن منظره کیست

زد جوان دست و فکند از بامش

داد چون سایه بخاک آرامش

کانکه با ما ره سودا سپرد

نیست لایق که دگر جا نگرد

هست آیین دو بینی ز هوس

قبله ی عشق یکی باشد و بس

شوق، انس، ترس

انس و ترس و شوق از آثار محبت هستند، ولی این آثار برای شخص عاشق و محب فرق می کنند، وقتی عاشق از پس پرده های غیب به محبوب خود توجه می کند و ناتوانی خود را از رسیدن به کنه جمال او می یابد، در قلب او تمایل و هیجانی به سوی معشوق ایجاد می شود که این حالت را شوق گویند. اگر به خاطر قرب به معشوق و مشاهده حضور حاصل شده از کشف، فرحناک گشت و نگاه او منحصر در مطالعه جمال حاضر مکشوف شد، این حالت را انس گویند.

اگر نگاه عاشق منحصر در صفات عزت و استغنای محبوب باشد و عاشق در دل خود احساس زوال و دوری نکند و او با این شعور دردمند شود، این درد از او را خوف نامند. پس این افعال تابع این ملاحظات می باشند.

توبه

در نهـج البلاغه آمده است: مردی در حضور امام علی علیه السـلام اسـتغفار نمود. امام فرمود: مادر بچه مرده به عزایت بنشـیند، می دانی اسـتغفار چیسـت؟ اسـتغفار درجـه علیین است و آن اسـمی است که از شـش چیز درست شـده است. اول پشـیمانی بر گذشـته. دوم: عزم بر ترک عمـل در آینـده. سوم: اداء حق به مخلوقـان تـا وقت ملاقات با خـدا گرفتاری در پی نداشـته باشـد. چهارم: هر واجبی را که تباه کرده قضا کنـد. پنجم: گوشتی که از گناه بر او روییـده است با حزن و اندوه آب کند تا پوست بر استخوانش بچسبد و گوشت جدید بروید.

ششم: به جسم خود سختی عبادت را بچشاند همانطورکه شیرینی گناه را چشانده بود.

وقتی چنین کردی، آنگاه بگو استغفراللّه.

عید

عبداللّه مبارک می گوید: به راهبی گفتم: عید شما کی است؟ گفت: روزی که نافرمانی خدا نکنیم.

*

زاهـدی با لباس چرکین در روز عیـد از خانه خارج شـد، به او گفته شد: در چنان روزی با این هیبت خارج می شوی در حالی که مردم زینت کرده اند؟ گفت: به چیزی مانند اطاعت برای خدا زینت نتوان کرد.

سجده

شب دراز و دل جمع و پاسبان در خواب

چه سجده ها که بر آن خاک در توان کردن

جزای شوخی

مردی، زنی را دید که کفش پاره ای به پا داشت. به وی گفت: ای زن کفش تو می خندد. زن گفت: کفش من بی ادب است و چون دیوثی را ببینـد، نمی تواند خودش را نگه دارد و می خندد. آن مرد گفت: آری این پاداش کسـی است که شوخی می کند.

دوستی

عبـداللّه معتز گفته است: کسـانی که برای یـافتن دوست مطـابق طبع خود از جـایی به جایی کوچ کننـد، وقتی به فرد مورد نظر رسیدند، عصای سفر را می اندازند و به خانه می نشینند.

آن وقت است که لشـکر نصایـح به آنان هجوم می آورد، رازهای دل آرامش می یابنـد، گره محافظت باز شـده و لباس زینت کنده می شود.

*

عبداللّه معتز گوید: از گناه کسی که جز اقرار به گناه راهی ندارد بگذر، تا از آرزویش به عفو تو، دوست جدیدی بیابد.

گویند

زاهد نکند گنه که قهاری تو

ما غرق گناهیم که غفاری تو

او قهارت خواند و ما غفارت

آیا به کدام نام خوشداری تو

گویم

رندان گاهی ملک جهان می بازند

گاهی به نگاهی دل و جان می بازند

این طور قمار را نه چند است و نه چون

هر طور بر آید آنچنان می بازند

ص :۴۱۴

کافی و مجزی

برخی گویند بین دو عبادت کافی و مقبول عموم و خصوص مطلق برقرار است. به این شرح که هر عبادت مقبولی مجزی هست ولی هر عبادت مجزی مقبول نمی باشد. حاصل این مطلب این است که تلازمی بین قبول و کفایت نیست. مجزی عملی است که مکلف را از کلفت بوجود آمده خلاص می کند و مقبول آن است که خداوند به آن عمل بهره ای هم عطا می کند. این عده برای کلام خود دلائلی ذکر کرده اند از جمله:

۱- ابراهیم و اسماعیل با اینکه کار صحیحی انجام دادند باز هم درخواست قبول کردند.

۲- در این آیه شریفه ...فَتُقُبِّلَ مِنْ أَحَدِهِمٰا وَ لَمْ يُتَقَبَّلْ مِنَ الْآخَرِ... (۱)، خداوند عمل یکی از دو پسر آدم را پذیرفت.

۳- حدیثی وارد شده که از هر نماز بیش از ثلث یا ربع یا نصف آن پذیرفته نمی شود.

۴- در حدیثی آمده است که مردم برای قبول اعمال خود دعا کنند.

۵- آیه شریفه إِنَّمٰا يَتَقَبَّلُ اللّٰهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ (۲)، دلالت بر قبول برخی اعمال دارد.

علاوه اینکه عبادت فاسق کافی است ولی مقبول نیست.

البته برخی این دلائل را پاسخ گفته اند ولی پاسخ آنها بی اشکال نیست.

نور در حال کسوف و خسوف

در نهایه آمده است: اگر قسمتی از خورشید منکسف شود، و نور هلال باقیمانده آن در سوراخ تنگ عبور کرده و به سطح موازی برابر آن برسد، آن نور هلال است. ولی اگر ماه چنین شود، نور آن بر سطح پشت سوراخ، هلالی نیست و مطابق با شکل سوراخ است. علت این مسئله در همان کتاب آمده است.

پیش از منطق

علامه قطب شیرازی در شرح حکمت اشراق می نویسد: مرتبه یادگیری دانش منطق این است که پس از تهذیب اخلاق و تقویت فکر، برخی علوم چون ریاضیات، اعم از هندسه و حساب آموخته شود.

اما اینکه باید تهذیب اخلاق پیش از منطق یاد گرفته شود به این جهت است که بقراط در

۱- ۱) - مائده، ۲۷.

۲- ۲) - همان، ۲۷.

کتاب فصول می گوید: بدن ناسالم هرچه بدست آورد ویران می کند، نمی بینی کسی که از نظر اخلاقی مهذب نشده است، وقتی به منطق وارد می شود، راه انحراف و گمراهی را می پیماید و در مسیر نادانی قرار می گیرد و از جماعت اعراض کرده و زحمت اطاعت خدا را به خود راه نمی دهد و به سخن شرایع الهی وقعی نمی نهند. حقیقت را زیر پا له کرده و حجت را از میان می برد و بهشت را بر خود ممنوع می سازد. در حالی که حکمت آن است که آدمی از ظواهر دست بردارد، و بداند که صورت اشیاء حاکی از حقایق باطنی آنهاست و حقیقت ترک ملاحظات عمل است نه خود عمل؛ ولی نااهلان، ترک عمل را وسیله بدست آوردن حقایق دانسته اند. اینان از حکماء فاصله گرفته اند و خداوند هم در قیامت از آنان انتقام می گیرد.

اما اینکه پیش از منطق، ریاضیات لازم است؛ به آن جهت است که خوانندگان منطق، با برهان، انس می یابند.

آرزو

آرزو، رفیق و مونس انسان است. انسان اگر این دوست را نیابد، نابود می شود.

احسان خدا

در یکی از کتابهای آسمانی آمده است: ای پسر آدم! اگر همه ی دنیا از آن تو باشد، از آن جز غذای تو برای تو نخواهد بود. وقتی من قوت تو را به تو دادم و محاسبه اش بر غیر تو گذاردم، آیا من به تو احسان کرده ام یا نه.

گریه فضیل

عارفی گوید: فضیل عیاض را در عرفه هنگام تضرع مردم دیدم که مانند بچه مرده می گریست و می سوخت. نزدیک غروب خورشید دست به محاسن گرفت و سر به آسمان کرد و به خود گفت: وای بر تو هرچند هم آمرزیده شوی، سپس با مردم از عرفات بیرون رفت.

پذیرش مسؤلیت

احیاءالعلوم آورده است: وقتی عثمان، ابن عباس را والی نمود؛ یاران پیامبر به او تبریک گفتند. ابوذر با اینکه سابقه ی دوستی با ابن عباس داشت نزد او نرفت. ابن عباس ناراحت شد و او را مورد سرزنش قرار داد. ابوذر گفت: از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم وقتی انسان ولایتی را بپذیرد، از ولایت خدا دور می گردد

ان الرجل اذا ولی ولایه تباعداللّه عنه.

ص: ۴۱۶

تفسیر آیه انه کان للاوابین غفوراً

در تفسیر واژه «اواب» آمده است: اواب کسی است که گناه می کند و سپس توبه می نماید، بار دیگر گناه می کند و باز توبه می کند.

درِ توبه

ابن مسعود می گوید: بهشت را هشت در هست که هر کدام باز و بسته می شوند، مگر در توبه که فرشته ای مأمور آن است تا بسته نشود.

حاکم

احیاء العلوم آورده است: هشام بن عبدالملک در دوران خلافت خود، عازم مکه شد، در مکه دستور داد یکی از یاران رسول خدا را حاضر کنند. گفتند همگی از دنیا رفته اند. گفت:

یکی از تالیان را حاضر کنند، طاووس یمانی را حاضر کردند. طاووس در حاشیه فرش کفش از پای درآورد و به رسم سلام به خلیفه به عنوان امیرالمؤمنین، بر او سلام نکرد و با کنیه نام او را نیاورد و در برابرش نشست و گفت: حالت چطور است ای هشام؟

هشام به سختی در غضب شد، و گفت: ای طاووس چه شد که چنین کردی؟ و بر غضب خود افزود و گفت: در حاشیه فرشم کفش درآوردی، و سلام به عنوان امارت بر مؤمنین نکردی، و کنیه ام را نیاوردی و در برابرم نشستی، و گفتی: چطوری ای هشام!

طاووس گفت: اما اینکه کفش درآوردم، روزانه پنج بار در برابر خدا کفش می کنم و او برمن خشم نگرفته است. اما اینکه تو را امیرالمؤمنین ننامیدم، همه به امارت تو بر مؤمنین خشنود نیستند دوست نداشتم دروغ بگویم. اما اینکه تو را با اسم خواندم، خدا پیامبرانش را به اسم می خواند و می فرماید: یا داوود، یا یحیی، یا عیسی و دشمنانش را با کنیه می خواند و می فرماید: تَبَّتْ یَدا أَبِی لَهَبٍ. (۱) اما اینکه در برابر تو نشستم، از امیرمؤمنین علی علیه السلام شنیدم که فرمود: هرگاه خواستی به کسی بنگری که اهل آتش است، بنگر به کسی که نشسته و اطراف او عده ای ایستاده اند.

اذا اردت ان تنظر الی رجل من اهل النار فانظر الی رجل جالس و حوله قوم قیام. هشام گفت: مرا موعظه کن. طاووس گفت: از امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام شنیدم که می فرمود: در جهنم مارهایی هستند به اندازه ی تلها و عقربهایی هستند به اندازه ی استرها، امیرانی را می گزند که در باره ی رعیت خود به عدالت

۱- ۱) – مسد، ۱.

رفتار نکنند. طاووس سپس از جا برخاست و فرار کرد.

خمول

به زاهدی گفتند: علت انزوای تو چیست؟ گفت: خواستم با خدا انس گیرم.

*

سفیان بن عیینه گوید: در یکی از کوههای شام ابراهیم ادهم را دیدم و پرسیدم: چرا حکومت خراسان را ترک کردی؟ گفت: چون زندگی گوارا نداشتم جز در اینجا که از قله ای به قله ی دیگر برای حفظ دین فرار می کنم.

*

از غروان رقاشی (قرواشی) پرسیدند: چرا با دوستانت نشست و برخاست نداری؟ گفت:

من راحتی خود را در مجالست با کسی می بینم که حاجتم را روا سازد.

*

چون شب می شد، فضیل خوشحال بود و می گفت: با پروردگارم خلوت می کنم، و چون صبح می شد می گفت: إِنّا لِلّهِ وَ إِنّا إِلَيْهِ راجِعُونَ (استرجاعی که هنگام دیدن مصیبت گفته می شود)، چرا که از ملاقات با مردم اکراه داشت.

خمول، همنشین بد

مردی نزدیک مالک ابن دینار رفت. دید مالک نشسته و سگی سرش را روی زانوی او گذارده است. ناراحت شد و خواست حیوان را دور کند. مالک گفت: رهایش کن، ضرری به حال تو ندارد، مرا هم اذیت نمی کند، از همنشین بد هم بهتر است.

خمول، دوست

به کسی گفتند: چرا از مردم کناره گرفته ای؟ گفت: ترسیدم دینم را بدزدند. یعنی طبیعت آدمی دزد است و می تواند آداب بد را از همنشین بد کسب کند.

طلب قرض، نفرین و دعا

شخصی فاضل به دوستش نامه ای نوشت و از وی قرض خواست. دوستش در پاسخ نوشت: من دست تنگ، بد حال و به شدت گرفتارم. وی جواب داد که: اگر راست می گویی، خدا تو را تکذیب کند (مشکل تو را برطرف سازد)، و اگر دروغ می گویی، خدا تو را تصدیق نماید (مشکلاتی که بر شمردی، بر تو نازل کند).

جامی

مطلوب جامی از طلبم گفته ای که چیست

مطلوب او همین که دهد جان در این طلب

مناجات افلاطون

در کتابی قابل اعتماد نوشته شده است که افلاطون در نماز با این عبارت با خدا راز و نیاز کرده است. ای روحانیت متصل به روح اعلای من، زاری من به درگاه کسی است که تو معلول او هستی، تا تو نیز بدرگاه عقل فعال تضرع کنی تا صحت نفس مرا تا در عالم ترکیب و دار تکلیف هستم، حفظ نمایی.

محمد حنفیه و امام حسن علیه السلام

بین محمد حنفیه با برادرش امام حسن مجتبی علیه السلام مشکلی ایجاد شد. عده ای بین آن دو میانجیگری می کردند. محمد به امام نوشت: پدر من و تو علی بن ابی طالب علیه السلام است و در این جهت بر هم برتری نداریم. اما مادر من زنی از حنفیه است و مادر تو زهرا دختر رسول خداست، که اگر زمین پر از مادر من شود، باز مادر تو از آنها برتر است، به همین جهت به محض رسیدن نامه ام به تو، به خانه ام بیا تا مرا خشنود کنی، چون تو از جهت فضل برتر از من هستی. والسلام.

سکوت

اسطرخس حکیم که همواره در سکوت بود، از علت سکوتش سؤال شد؟ گفت: چون از سکوت پشیمان نشده ام و بسیار از سخن گفتن پشیمانم.

گویند

ماییم و پیر میکده و ذکر خیر او

امید ما به اوست که ناریم غیر او

حسود

حکیمی گفته: ندیدم ستمگری شبیه به ستم شده چون حسود.

انفاق، توکل

حارث بن عبداللّه، انسانی سخاوتمند بود. به او گفتند: چیزی برای فرزندت بگذار. گفت:

شرم می کنم از خدا که آنها را به توکل غیر خدا ترک گویم.

استحقاق

بزرگمهر گوید: از بزرگترین عیب های دنیا این است که هرکس هرچه استحقاق دارد به او نمی دهد، بلکه یا کمتر و یا بیشتر می دهد، نزدیک این حرف را خاقانی به شعر درآورده است:

ص :۴۱۹

هر مائده ای که دست ساز فلک است

یا بی نمک است یا سراسر نمک است

رحمت خدا

در حدیث آمده است: اگر مردم گناه نمی کردند، خداوند ملتی را می آفرید تا گناه کنند، تا آنان را ببخشد، زیرا او غفور و رحیم است.

خودستائی

در حدیث آمده است: اگر گناه نکنید، گناهی بدتر از همه ی گناهان برای شما آسان می شود. پرسیدند چه گناهی است. فرمود: عجب.

دوستی

امام علی علیه السلام می فرماید: عاجزترین مردم کسی است که از بدست آوردن دوست عاجز ماند و عاجزتر از او کسی است که دوستانش را از دست دهد.

رحمت خدا

در کتاب رجاء احیاءالعلوم آمده است: ابراهیم ادهم گفت: در شبی بسیار تاریک، در برابر ملتزم (قسمتی از خانه کعبه)، ایستاده بودم و می گفتم: پروردگارا مرا حفظ کن تا هرگز گناه نکنم. صدایی از خانه ی خدا به گوش من رسید که: تو عصمت را از ما می طلبی و همه ی بندگانم نیز همان را می خواهند، اگر همه را عصمت دهم پس بر چه کسی تفضل جویم و چه کسی را ببخشم.

خیام همین را به شعر درآورده است:

آبادی میخانه (آباد خرابات) ز می خوردن ماست

خون دو هزار توبه در گردن ماست

گر من نکنم گناه، رحمت که کند

آرایش رحمت از گنه کردن ماست

گویم

تو مگو ما را بدان شه بار نیست

با کریمان کارها دشوار نیست

اختلاف مقام

گاهی خدا از بنده ای خشنود است به چیزی که به خاطر همان چیز از بنده دیگر ناخشنود است چرا که مقام آن دو اختلاف دارد. در قرآن اشاره ای به این مطلب شده است.

می بینی که ابلیس و آدم در نوع معصیت شریک هستند، ولی ابلیس از رحمت خدا

ص: ۴۲۰

مأیوس شد و دور گشت ولی خدا از آدم گذشت و او را نزدیک خود ساخت.

معرفت سکوت

از سولون حکیم پرسیده شد که: چه چیزی بر انسان سخت تر است؟ پاسخ داد: شناخت عیب خودش و پرهیز از سخنی که به او کمکی نمی کند.

طعن

کسی به دیوجانس طعن زد و از حسَبش گفت. دیو جانس گفت: حسب من عیب من است نزد تو و تو خودت عیبی هستی بر حسب خودت نزد من.

دب اصغر

فاضل عبدالرحمن صوفی صاحب صورالکواکب می نویسد: نزدیک ترین ستاره به ستاره ی قطب شمالی، دب اصغر است و آن عبارت از هفت ستاره است که به شکل خرس کوچکی است. سه ستاره بر دم آن قرار گرفته اند و یکی از آنها پر نور است، و چهار ستاره دیگر به شکل مستطیل دیده می شود بر بدن آن قرار دارند. ده ستاره پر نور و دو ستاره کم نور.

عرب هر هفت ستاره را بنات العیش صغری می نامد و دو ستاره نورانی تر را فرقدین گوید و ستاره نورانی طرف دم را جدی گوید که همان ستاره قبله نما است و...

پند امام علی علیه السلام

امام علی علیه السلام به حارث همدانی جد نویسنده، می نویسد: به ریسمان قرآن چنگ زن و آن را مایه ی پند خود قرار ده. حلالش را حلال و حرامش را حرام بدان. حقائق گذشته را تصدیق نما و گذشته ی دنیا را با آینده آن مقایسه کن که برخی چون بعض دیگر است و پایان آن چون اول آنست.

نام خدا را بزرگ شمار از اینکه جز برای آشکار شدن حقیقتی آن را بر زبان نیاوری. بسیار یاد مرگ و پس از مرگ کن و تنها زمانی که دستاویز استواری داری تمنای مرگ نما. از هر کاری که صاحبش آن را برای خود می خواهد، و برای دیگران ناپسند می شمارد، پرهیز کن.

از کاری که اگر از انجام دهنده اش بپرسند انکار می کند، و عذر می طلبد دوری نما. آبروی خود را در معرض هتک قرار نده. هرچه می شنوی نگو که همین کفایت می کند برای دروغگو بودن. هرچه به تو می گویند آن را تکذیب ننما که همین کفایت می کند برای نادان بودن. خشم خود را فرو بر و گاه قدرت، بردباری پیشه کن. بااینکه خشمگین شده ای، عفو کن و بااینکه قدرت یافته ای بگذر، که این موجب سرانجام نیک تو خواهد شد. از نعمتهای

خدا خوب بهره ببر و نعمتی که خدا به تو داده ضایع نکن و لازم است اثر آن نعمت بر تو ظاهر باشد.

بدان که برترین مؤمنان، کسی است که دیگران را بر جان و مال و زن و فرزندش مقدم کند. هر چه بفرستی، برای تو ذخیره است و آنچه عقب اندازی برکتش از آن غیر تو است.

بپرهیز از همنشینی با کسی که اندیشه ی صحیحی ندارد و یا عمل او زشت است، چون احترام دوست به دوست او بستگی دارد. در شهرهای بزرگ زندگی کن که جمع کننده مسلمانان است. از منزل های غفلت و ستم و کمبود یاران بر اطاعت خدا احراز کن. از کار بیهوده بگذر. از نشستن در بازار که محل نشستن شیاطین و ظهور فتنه هاست، پرهیز کن.

به کسانی که تو بر آنان برتری یافته ای بیشتر بنگر که از ابواب شکر است. روز جمعه پیش از نماز جمعه به سفر نرو مگر اینکه نماز را بجا آورده باشی و یا برای کاری برای خدا قصد سفر داشته باشی و یا به امری ضروری اقدام کنی. در هر کار از خدا پیروی کن که پیروی از او بر هر چیزی مقدم است. در عبادت نفس خود را فریب ده و با آن مدارا کن و آن را بیچاره ی خود نکن. طالب نشاط او باش و به حوائج او بپرداز، البته واجبات نباید فدای خواسته ی نفس شوند. به شکلی زندگی کن که اگر مرگ سراغ تو آمد، فرار کننده از پروردگار و در پی دنیا نباشی. دوستان را دوست داشته باش و از خشم بپرهیز که خشم سپاه بزرگی از سپاهیان ابلیس است. والسلام.

دروغ، یاد مرگ

از عربی پرسیدند: چگونه بر مردم پیروز شدی؟ گفت: دروغ نگفتم و شاهد مردگان بودم.

نامه محیی الدین

محیی الدین عربی نامه ای به فخر رازی نوشته است که عبارت است از:

بنام خدای بخشنده و بخشایشگر، سپاس از آن خداست، سلام بر بندگان برگزیده اش و بر دوست خدایی من فخرالدین محمد که خدا همت او را بالا برد و برکات و رحمتش را به سوی او ارسال نماید.

و بعد، خدا می فرماید: وَ تَوٰاصَوْا بِالْحَقِّ (۱)، برخی نوشته های تو را دیدم نوشته هایی که خدا قوت تخیل و افکار جدید تو را تأیید کند. وقتی نفس از کسب بازوی خود سیر شود،

۱- ۱) - عصر، ۳.

شیرینی جود و بخشش را نچشیده است، او چون کسی است که از زیر خود می خورد، در حالی که انسان کسی است که از بالاـ دست خود بخورد، چنانکه خدا می فرماید: وَ لَوْ أَنَّهُمْ أَقامُوا التَّوْراةَ وَ الْإِنْجِیلَ وَ ما أُنْزِلَ إِلَیْهِمْ مِنْ رَبِّهِمْ لَأَکَلُوا مِنْ فَوْقِهِمْ وَ مِنْ تَحْتِ أَرْجُلِهِمْ ... (۱).

ای دوست من که خدا تو را موفق بدارد، بدان که وراثت کامل، وراثتی است که از جمیع وجوه بدست آید نه بعض وجوه. عالمان ورثه ی انبیاء هستند، پس سزاوار است که عاقلِ عالم کوشش کند تا وارث از جمیع جهات شود نه موجودی که همتش ناقص است. دوستم که خدا او را موفق بدارد می داند که نیکی طبیعت انسانی به این است که معارف الهی داشته باشد و زشتی طبیعت انسانی به این است که از این معارف بدور باشد.

پس بلند همت باید عمر خود را صرف امور زود گذر ننماید، و به این وسیله بهره خدایی خود را نابود نسازد. سزاوار است وی سینه ای گشاده را از سلطان فکر بخواهد که تفکر جای شرح صدر را می داند. حقیقتی که نیکان در پی آن هستند غیر حقیقت عامی است و دانش به خدا غیر از علم به وجود اوست. سزاوار است که عاقل قلبش را از فکر تهی کند، و سزاوار است که بلند همت بداند وصول به این مقام با خیال ممکن نیست. که خیال نورهای مجسم شده است که دلالت بر معانی در وراء خود می نمایند. خیال، معانی عقلی را در قالب حسی تنزیل می دهد و علم را شیر و قرآن را ریسمان و دین را قبه و بارگاه معرفی می کند.

سزاوار است معلم شخص بلند همت، زن نباشد همانطور که شایسته نیست چیزی را از فقیر اخذ کند، و هرکه کمال او به غیر است، فقیر می باشد و این حال همه ی موجودات غیر خداست؛ پس نباید علم را جز از خدا به نحو کشف و یقین بگیرد.

بدان متفکران جهان وقتی به نهایت علم و دانش برسند، فکر آنان، آنان را به سوی مقلد کوردل می رساند، چون وصول به حق برتر است از اینکه فکر در آن راه یابد، پس تا وقتی فکر وجود دارد، محال است که عقل اطمینان و آرامش بیابد. عقل ها حدی دارند در توان تصرف فکر که خدا به آنها هبه کرده است. پس عاقل باید خود را برای جود آماده کند و محدود به آنچه می داند نشود و از شبهه ای که در فهم او ایجاد شده، دست بردارد.

اطلاع یافتم یکی از دوستانت که علاقمند به تو بود، روزی تو را گریان دید و از تو در باره ی

۱- ۱) - اگر آنان تورات و انجیل و دستورات رسیده از جانب خدا را بپا دارند، از بالای سر و از زیر پای خود کامیاب شوند. مائده، ۶۶.

گریه ات پرسید. و تو گفتی که مدت سی سال است به چیزی معتقد بودم و اینک فهمیدم اشتباه بوده است؛ گریه کردم و گفتم: شاید آنچه اکنون برای من کشف شده است، چون اولی باز هم خلاف واقع باشد.

باید بگویم از محالات است که کسی به مرتبه ی عقل و فکر و قوت برسد و آرامش داشته باشد. خاصه در معرفت خدا، اکنون چرا در این ورطه ی حیرت میمانی و چرا وارد راه ریاضت و مکاشفه و مجاهده و خلوت که رسول خدا آن را مشروع شمرده است، نشوی. خدا در باره ی آنان که این مسیر را پیموده اند می فرماید: فَوَجَدا عَبْداً مِنْ عِبادِنا آتَيْناهُ رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنا وَ عَلَّمْناهُ مِنْ لَدُنّا عِلْماً (۱)، مانند تو باید این قله عظیم را برخوردار باشد.

دوست من، بدان هر موجودی که از سببی ناشی شده است با دو نظر می نگرد، از جهتی به سبب خود می نگرد و از نظری به ایجاد کننده خود که خداست توجه دارد. مردم به اسباب می نگرند. حکماء و فیلسوفان نیز چنین هستند. ولی محققان از اهل خدا چون انبیاء و اولیاء و ملائکه درود خدا بر آنان باد، بااینکه به سبب آشنایی دارند، به موجد اشیاء می نگرند. برخی به خدا می نگرند چون سبب است نه چون خداست، و می گویند قلبم از خدایم می گوید: برخ دیگر که کامل هستند می گویند خدایم به من گفت. هرکس کمال خود را از غیر خدا بدست آورد، ارزشی ندارد و برای عارف جز خدا کسی نیست.

بدان که وجه خدا، خداست و آن اسم همه اشیاء است، همانند رب و قدیر و شکور، که همه ی اسامی خدا به منزله ذاتی است جامع همه ی صفات الهی. پس اسم خدا در برگیرنده ی همه ی اسماء است که باید هنگام مشاهده اسم اللّه، همه را در نظر داشته باشی.

تو که او را مشاهده نمی کنی و او که با تو مناجات می کند، بدان با چه با او مناجات می کنی. و آن مناجات در چه مقامی است و مقتضیات آن چیست؟ باید دقت کنی که او و تو را با کدام اسم می خواند و با چه اسمی او را دیده ای، این موضوع را تحول در صورت گویند. همانند غریق وقتی می گوید یا اللّه، معنای آن یا غیاث، یا منجی یا نجات دهنده از غرق است.

دردمند نیز وقتی می گوید یا اللّه، معنای آن یا شافی یا معافی و مانند آن است.

حرف من که گفتم تحول در صورت، روایتی از صحیح مسلم است که خدای متعال آشکار می شود و آدمی او را انکار می کند و از او به خدا پناه می برد و چون به شکلی که او می دانست

۱- ۱) - کهف، ۶۵.

آشکار شود او را می شناسد. این معنای مشاهده و مناجات و مخاطبات ربانی در اینجا است.

عاقل لازم است علمی را فرا گیرد که به آن کمال یابد و با آن دانش از این عالم به عالم دیگر منتقل شود. این علم هم فقط علم خداست، چون دانش طب برای امراض است و در عالمی که بیماری نیست کار ساز نیست. دانش هندسه برای بیان مساحت است و در آن عالم حاجت به این علم هم نیست و نیز علوم دیگر.

پس عاقل از هر علمی به اندازه رفع ضرورت بهره می برد و در کنار همه ی آنها می کوشد علمی را بدست آورد تا در زندگی آینده اش بکار آید. چنین علمی دو گونه است.

یکی علم به خدا و دیگری علم به آخرت و منازل آن. تا وقتی وارد آن عالَم شد، شبهه و هراسی نداشته باشد و چنانچه در منزل خود راه می رود آنجا نیز آرامش داشته باشد.

پس هرگز چیزی را انکار نکن و از کسانی نباش که وقتی خدایش تجلی یافت، بگوید به خدا از تو پناه می برم، تو پروردگار ما نیستی، ما منتظریم تا پروردگارمان بیاید. و چون در صورتی ظاهر شود که او را می شناخته به آن اقرار یابد. چه حسرت بزرگی! عاقل باید این دو علم را از راه ریاضت و مجاهده و خلوت به شیوه ی درست، بیاید.

می خواستم راه خلوت و شروط آن را بگویم، اما وقت مانع من شد، و مراد از وقت، دانشمندانی بد هستند که نداشته ها را انکار می کنند و تعصب و عشق به عیان شدن و ریاست، آنها را در زنجیر کرده است که به حق اعتقاد یابند. خدا همگان را کافی است.

محاسبه

توبه بن صمه، بیشتر وقت را به محاسبه خویش سپری می کرد. روزی حساب کرد شصت سال از عمرش گذشته است. روزهای آن را حساب کرد، ۲۱۵۰۰ روز شد، با خود گفت: وای بر تو، با مالک خود در قیامت با این بیست و یک هزار گناه چه می کنی؟ فریادی کشید و از دنیا رفت.

دوست

بزرگمهر می گوید: هرکه دوستی ندارد تا در امورش به او رجوع کند و جان و مال خود را در گرفتاری او بذل کند، نشاید که در ردیف مردمان باشد.

دوست

حکیمی گوید: تحمل نمی شود تلخی دنیا مگر به شیرینی دوستان قابل اعتماد.

اسرار

نیز حکیمی گوید: کسی که با دوستی برخورد کند و اسرار خود را به او بگوید، تمام شادی را در برگرفته و از غم و غصه یک عمر خلاص شده است.

دوست

دیگری نیز می گوید: دیدار دوست، غم را می زداید و جدایی، دل ها را جریحه دار می کند.

فرق ظل و فیء

در ادب الکاتب آمده است: برخی ادیبان گویند ظل و فیء یک معنا دارند ولی چنین نیست، چون ظل از اول روز تا آخر روز هست و معنای پوشش است ولی فیء پس از زوال ظهر تا غروب است.

فیء را فیء گویند، چون سایه از جانبی به جانب دیگر متمایل می شود. پس فیء سایه ایست که از مغرب به مشرق متمایل گردد، فیء به معنای رجوع می باشد، خدا که می فرماید: حَتّٰى تَفِيءَ إِلىٰ أَمْرِ اللّٰهِ، یعنی تا وقتی به فرمان خدا باز گردی.

گناه، طلب آمرزش، پاره دوزی

از عربی پرسیدند: حال تو چگونه است؟ گفت: خوب، دینم را با گناه پاره می کنم و با طلب آمرزش وصله می زنم.

شاعری همین کلام را به شعر آورده است که: دنیا را با پاره کردن دین خود می دوزیم. پس نه دینی باقی می ماند و نه دوخته ای. خوشا به حال بنده ای خدا را بر همه چیز برتر بداند، و دنیا را فدای آنچه انتظارش می رود قرار دهد.

نرقع دنیانا بتمزیق دیننا

فلا دیننا یبقی و لا ما نرقع

فطوبی لعبد اثراللّٰه ربّه

و جاد بدنیاه لما یتوقع

معنای حقیقی کلمات

برخی گفته اند: عشیره ی تو معاشران تو هستند. عموی تو کسی است که خیر او عمومیت یابد، قریب تو کسی است که نفع او به تو قریب باشد.

شرف و کرامت

ابن سکین می گوید: شرافت و نجد به پدران بستگی دارد. وقتی می گویند رجل شریف، یعنی پدرانی شریف دارد، ولی حب و کرامت از خود شخص است هرچند پدران شریف نداشته باشد.

ص :۴۲۶

لذت دنیا

از عربی پرسیدند: لذت دنیا در چیست؟ گفت: شوخی با معشوقه، سخن با دوست، آرزوهایی که روزهایت را سپری کند.

حرص

خلیفه ای به فقیهی فرمان داد کیسه ی درهم را بردارد. فقیه گفت: بند آن را هم بردارم؟ خلیفه گفت: کیسه را جای خود بگذار.

خودستائی

عارفی گوید: کاری ناپسند که تو را ناخشنود نماید بهتر است از کاری پسندیده که موجب عجب تو شود.

غیبت، تزکیه

نیز گوید: هرکه خود را غیبت کند، آن را تزکیه کرده است.

شیوه دعا

از جمله وحی خدا به یکی از پیامبرانش این بود که: خشوع قلبت و خضوع نفست و اشک چشمت را به من ببخش و از من بخواه که من نزدیک هستم و اجابت می کنم.

خمول

در دنیا تنها زندگی کن و غمگین باش، چون پرنده ای که در بیابان که از آب چشمه نوشد و از برگ درخت می خورد، و چون شب آید، به درختی پناه می آورد در حالی که از پرندگان وحشت دارد و به خدا انس گرفته است.

عزت طاعت

از سخنان امام علی علیه السلام : هرکه ثروت بدون مال و زیادی بدون عشیره می خواهد، از ذلت عصیان به عزت طاعت خدا برگردد.

تقوا

هرکه بین خود و خدا را اصلاح کند، خدا بین او و بندگانش را اصلاح می نماید.

زمانه

فرزندانتان را بر عادات خود اجبار نکنید که آنان برای زمان دیگر آفریده شده اند.

ابواسحاق صابی

ابواسحاق صابی، همان ابراهیم بن هلال است که در بلاغت و کتابت یکتای زمان خود و

ص: ۴۲۷

تنهای دوران بود. وی نود سال در خدمت خلفاء بود و کارهای مهمی را بر عهده داشت و دیوان دار نامه هابود. او شربت تلخ و شیرین دنیا را چشیده و خیر و شر آن را پوشیده بود.

شاعران عراق او را مدح کرده اند و شهرتش همه جا را فرا گرفته بود.

خلفاء، با حیله های مختلف سعی کردند تا مسلمان شود، ولی مسلمان نشد. حتی سلطان عزالدوله بختیار، وزارت را مشروط به اسلام به وی عرضه کرد.

صابی با مسلمانان نیک رفتار بود، در ماه رمضان در روزه آنان را یاری می کرد و افطار می نمود. قرآن را حفظ کرده بود و به آسانی از حفظ می خواند. وی در زمان جوانی آنچه به کار پیری می آمد تهیه کرده بود. ابواسحاق به همین مطلب در قصیده ای که برای صاحب بن عباد سروده بود تصریح می کند و او را با عنوان کافی مخاطب می سازد و از ابر وجود او، باران بخشش می خواهد.

وی در پایان عمر از منصب معزول شد و به زندان افتاد. صاحب بن عباد او را خیلی دوست می داشت و خود را متعهد می دید که برای آزادی او تلاش کند، صابی نیز صاحب را ستایش می کرد.

جن

در حکمه الاشراق آمده است: گروهی از مردم در بند از شهرهای شیروان و عده ای از مردم آذربایجان، صورت جنها و شیاطین را دیده اند. آنان در جایی، جمع زیادی از آنها را مشاهده کرده بودند که توان دفع آنها را نداشتند. این حادثه، یک بار و دو بار اتفاق نیفتاده است، بلکه هر لحظه ظاهر می شدند و دست مردم هم به آنها نمی رسید.

عَرض شهر

راه شناخت عرض شهر، این است که نهایت ارتفاع خورشید در نظر گرفته شود و از میل خورشید اگر شمالی است کاسته شود و اگر جنوبی است به آن افزوده شود. حاصل تمام عرض است سپس نود درجه نصف النهار از آن کم شود، عرض شهر بدست می آید.

راه دیگر: نهایت انحطاط ستاره ای که همیشه ظاهر است از غایت ارتفاع آن کاسته شود و باقیمانده به غایت انحطاط اضافه و از غایت انحطاط کم شود، باقیمانده عرض شهر است.

راه ساده تر: غایت انحطاط و ارتفاع را جمع کن، نیمی از آن عرض شهر است.

ابوسعید

ما با می و مستی سر تقوا داریم

دنيا طلبيم و ميل عقبى داريم

ص :۴۲۸

کی دنیا و دین هر دو بهم جمع شوند

اینست که ما نه دین نه دنیا داریم

تجنیس تام

برخی ادیبان آیه وَ یَوْمَ تَقُومُ السّاعَهُ یُقْسِمُ الْمُجْرِمُونَ ما لَبِثُوا غَیْرَ ساعَهٍ (۱)، را مثال برای تجنیس تام آورده اند. ابن ابی الحدید در کتاب الفلک الدائر می گوید: مراد از هر دو ساعت یکی است و در تجنیس تام باید دو کلمه دارای دو معنا باشد، چون روز قیامت هرچند طولانی است ولی نزد خدا به اندازه ساعت (یک لحظه) است. پس اطلاق ساعت بر روز قیامت مجازی است مانند: رأیت اسداً و زیدٌ اسدٌ که مراد از اولی حیوان و مراد از دومی مرد شجاع است.

جذر اصم

برای اینکه جذر اصم بدست آید از این قاعده استفاده می شود. نزدیک ترین اعداد به مجذور را از آن کم می کنیم و حاصل را نگه می داریم، سپس جذر همان عدد نزدیک را گرفته و دو برابر کرده و همان باقیمانده را به آن می افزاییم، باقیمانده را به همان حاصل نسبت می دهند و به جذر عدد قریب می افزایند، جذر اصم بدست آید. مثلاً برای پیدا کردن جذر ۱۰، نزدیک ترین عدد که ۹ است از آن کم می کنیم و حاصل (۱) نگه می داریم. سپس جذر ۹ را گرفته (و آن را دو برابر کرده و با یک اضافه می کنیم و به همان حاصل نسبت می دهیم و به جذر عدد نزدیک اضافه می نماییم جذر اصم عدد ده، تقریباً ۳۱۷ خواهد شد.

سقراط

در ملل و نحل آمده است: سقراط شاگرد فیثاغورس بود، وی به ریاضت نفس و تهذیب اخلاق می پرداخت، از مردم کناره می گرفت و به کوه می رفت و در غار سکنی می گزید.

سقراط، حاکمان زمان خود را از شرک و بت پرستی نهی می کرد. مردم جاهل بر او شوریدند و حاکم را بر قتل او برانگیختند. حاکم او را حبس کرد و سم خورانید.

سقراط گوید: خاص ترین صفت خدا، صفت حی و قیوم است، چون علم و قدرت و جود و حکمت، ذیل صفت حی قرار دارند، و حیات جامع آنهاست و نیز بقاء و سرمد و دوام، ذیل صفت قیوم هستند و قیمومیت جامع آنهاست.

سقراط اعتقاد دارد که نفس انسانی پیش از بدن خلق شده است و با پیدایش بدن برای

۱- ۱) - روم، ۵۵.

تکمیل آنها به بدن پیوسته اند و وقتی بدن از کار افتد، نفس به وضع خود باز می گردد.

به حاکم وقتی قصد قتل او را داشت گفتند: سقراط در خم است. حاکم جز با شکستن خم به او دست نمی یابد. وقتی خمره شکسته شود آب به دریا باز می گردد، این جمله حکایت حرف اوست که با رفتن بدن، نفس به جای خود باز می گردد از جمله حکمتهای سقراط عبارت است از: پشت در خانه دشمن چرت نزن، ترنج را با انار ضرب کن، عقرب را با روزه بکش، اگر می خواهی شاهی کنی گوره خر باش، با سیاه بکار و با سپید درو کن، اگر زنده را بمیرانی با مرگ او زنده شوی.

پارسایی، بیت المال

علی بن ابی رافع گوید: امور مالی امام علی علیه السلام در دست من بود و من کارهای دیوانی را انجام می دادم. از بصره گردنبندی به خزانه ی مسلمانان آورده بودند. دختر علی به من پیغام فرستاد دوست دارم آن را به من عاریه دهی تا در روز عید قربان از آن استفاده کنم. من گردنبند را برای سه روز به عنوان عاریه مضمونه برای او فرستادم. امیرالمؤمنین گردنبند را در گردن فرزندش دیده بود و پرسیده بود چگونه بدست وی رسیده است؟ وی گفته بود که از علی بن رافع عاریه مضمونه گرفته ام.

امام پی من فرستاد و گفت: ای پسر ابی رافع به بیت المال مسلمانان خیانت می کنی؟ پناه بر خدا اگر چنین کرده باشم. فرمود: چگونه گردنبند خزانه ی مسلمانان را بدون اجازه من عاریه داده ای؟ آن را به محل خود باز گردان و بار دیگر چنین عملی انجام نده. سپس در باره ی فرزندش فرمود: اگر بدون عاریه مضمونه گرفته بودی نخستین زن هاشمی بودی که دستش را به خاطر دزدی قطع می کردم. وقتی این سخن به گوش فرزندش رسید، دخترش گفت: چه کسی سزاوارتر از من است که از آن گردنبند بهره برد؟ امام فرمود: ای دختر پسر ابوطالب، نفس تو را از حقیقت دور نکند، آیا همه ی زنان مهاجر و انصار خود را در روز عید به مانند این گردنبند می آرایند؟ ابن ابی رافع گوید: گردنبند را از او گرفتم و به خزانه ی مسلمانان بازگرداندم.

دنیا

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله می فرماید: ای مردم، این خانه (دنیا) خانه هلاکت است. منزلگاه استواری نیست. خانه غم است نه عیش، کسی که به حقیقت آن پی برده باشد از آسودگی آن شاد نمی باشد و از گرفتاری آن اندوهگین نمی شود. آگاه که خدا دنیا را دار امتحان و آخرت

را دار آسایش قرار داد. و بلای دنیا را سبب ثواب آخرت مقرر کرد و ثواب آخرت را به جای بلای دنیا قرار داد. او دنیا را می گیرد تا عوض آن را بپردازد و بلا می دهد تا پاداش دهد. همانا دنیا به سرعت می رود، به زودی دگرگون می شود، از شیرینی زمان شیردهی به خاطر تلخی زمان از شیرگیری بر حذر باشید و از لذت آنی آن برای رنج پایان آن دوری کنید. پس در آبادانی خانه ای که خدا قصد ویران کردن آن دارد نکوشید، و با خانه ای وصلت نکنید که خدا از شما پرهیز از آن را خواسته است. تا مشمول خشم خدا و مستحق عقوبت او نشوید.

دنیا

ابن عباس می گوید: از پیامبر خدا شنیدم که فرمود: گسترش آرزو مقدم بر آمدن مرگ است و معاد میدان اعمال است، اکنون کسانی که به خاطر اعمال خود، دیگران بر آنها غبطه خورند پیروز هستند. کسانی که به خاطر آنچه از دست داده اند مأیوسند، پشیمانند.

ای مردم طمع، فقراست. یأس از آنچه در دست مردم است ثروت است. قناعت راحتی است. گوشه گیری عبادت است. عمل گنج است. دنیا معدن است و هرچه از آن باقی ماند شبیه تر است به آب نسبت به آب. همه چیز به سرعت نابود می شود. شما در زمان مهلت بسر می برید و تا پیش از اینکه به خشم گرفتار شوید و پشیمانی فایده ای نبخشد با اخلاص بسیار بکوشید.

غم و خشم

علت ایجاد غم، هجوم مکروهاتی است که از بالا بر انسان وارد می شود، علت خشم نیز هجوم چیزهایی است که از پایین بر نفس وارد می گردد. پس غضب حرکت نیروی بیرونی و اندوه حرکت نیروی درونی است. به همین جهت است که بر اثر غضب، نیروی انتقام در انسان ایجاد می شود. ولی از اندوه ناراحتی روانی حاصل می شود. و به همین جهت است که اندوه مایه مرگ است ولی غضب چنین نیست.

تفسیر آیه ان اللّه یأمرکم ان تذبحوا

بیضاوی در تفسیر آیه یَأْمُرُکُمْ أَنْ تَذْبَحُوا بَقَرَةً (۱)، می گوید: هرکه می خواهد بداند دشمن ترین کیست و قصد دارد آن را بکشد، راه آن کشتن گاو نفس است. او باید نیروی شهوت را که از خوی کودکی خارج و به ناتوانی پیری نرسیده بکشد، باید زمانی دست به

ص: ۴۳۱

۱- ۱) - بقره، ۶۳.

چاقو برد که نیروی جوانی دارد و ذلیل دنیا نشده و آلوده دنیا نگشته باشد...

تفسیر آیه و لقد فضلنا بعض النبیین

زمخشری در تفسیر آیه... وَ لَقَدْ فَضَّلْنا بَعْضَ النَّبِیِّینَ عَلی بَعْضٍ وَ آتَیْنا داوُدَ زَبُوراً (۱)، می گوید: جمله وَ آتَیْنا داوُدَ زَبُوراً دلیل بر فضل پیامبر اسلام و خاتمیت او و خیر بودن امت وی است چرا که در زبور آمده است وَ لَقَدْ کَتَبْنا فِی الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّکْرِ أَنَّ الْأَرْضَ یَرِثُها عِبادِیَ الصّالِحُونَ . (۲) با این وصف عطف کردن «وآتینا» بر «و لقد فضلنا» تضعیف می شود چون مراد از بعض تفضیل داده شدن پیامبر اسلام است.

مولوی

ای عزیز مصر در پیمان درست

یوسف مظلوم در زندان تست

در خلاص او یکی خوابی ببین

زود فالله یحب المحسنین

*

جبریست که اختیار می زاید ازو

ور عکس کنی قضیه می شاید ازو

چه جبر و چه اختیار مختار یکی است

لیکن هر دو اختیار می آید ازو

تأویل آیه واضرب لهم مثلًا

عبدالرزاق کاشی در تأویل آیه وَ اضْرِبْ لَهُمْ مَثَلًا أَصْحابَ الْقَرْیَهِ إِذْ جاءَهَا الْمُرْسَلُونَ (۳)می نویسد: اصحاب قریه، مردم شهر دل و رسولان سه گانه، روح و قلب و عقل است. که در آغاز دو تن سوی مردم فرستاده شدند و چون تناسبی با مردم شهر نداشتند و فاصله نور و ظلمت داشتند، مورد تکذیب قرار گرفتند. ما آنها را به وسیله عقل یاری کردیم، عقل مردم شهر را به همان دعوت کرد که قلب و روح دعوت کرده بود. چون آنان مردم را به ریاضت می خواندند و با خوشی های آنها مخالفت می کردند، مردم آنان را شوم دانستند و با دواعی طبیعی و خواسته های جسمانی سنگسار کردند و بر آنها چیره شدند. مردی که از آخرین نقطه شهر آمد، عشق بود. وی به راهنمایی شمعون عقل از برترین موضع با سرعت حرکت کرد و همه را به قهر

به یکتاپرستی و کمک رسولان فرا خواند. و گفت: چرا خدایی که من را

۱- ۱) - اسراء، ۵۵.

۲- ۲) - انبیاء، ۱۰۵.

۳- ۳) - یس، ۱۳.

بوجود آورده ستایش نکنم و چرا شما به سوی او باز نمی گردید.

نام آن مرد حبیب نجار بود که در شهر بت سازی می کرد. و مظاهر صفات را چون از جمال ذات در حجاب بودند، می ساخت. او مأمور بود که در بهشت ذات بیاید و بگوید: ای کاش مردم من که از مقام من و حال من در حجاب هستند بدانند چگونه خدا مرا از عبادت بتها و ساختن مظهرها رهایی بخشید و مرا از مکرمین در نهایت تقرب به خدای یکتا قرار داد.

تفسیر آیه ولاالیل سابق النهار

در «ایجاز بیان فی تفسیر القرآن» نوشته ابوالقاسم محمود نیشابوری در تفسیر آیه وَ لاَ اللَّیْلُ سٰابِقُ النَّهٰارِ (۱)، آمده است: از امام رضا علیه السلام در حضور مأمون از شب و روز سؤال شد که کدام بر دیگری سبقت یافته است؟ امام علیه السلام فرمود:روز مقدم بر شب است. چون قرآن می فرماید: وَ لاَ اللَّیْلُ سٰابِقُ النَّهٰارِ ، و به حساب نجومی نیز روز مقدم است چون آفرینش زمانی صورت گرفته که برج سرطان طلوع کرده و با طلوع این برج، ستارگان در شرف خود بوده و خورشید نیز در دهمین درجه طلوع در وسط آسمان بوده است پس روز مقدم است.

شیوه وضو

محی الدین عربی در جزء سوم فتوحات مکی گوید: فقهاء اتفاق نظر دارند که دو پا از اعضای وضو هستند. اختلاف در این است باید آن را شست یا مسح کرد و یا مخیر بین آن دو هستیم. ما تخییر را انتخاب کرده ایم، و نزد جمعی مسح و شستن اولی است. چون بنابر هر دو قول، مسح عمل به ظاهر قرآن و شستن پیروی از سنت است. سپس به موضوعاتی ادبی اشاره کرده است. مذهب ما این است که حتی اگر أَرْجُلَکُمْ بخوانیم، از حکم مسح بیرون نمی رود، چون واو به معنای معیت و منصوب می باشد، و لذا مسح از شستن اقوی است.

ستم ستیزی

امام علی علیه السلام می فرماید: به خدا اگر شب هنگام در غل و زنجیر بر خارهای سعدان مرا بکشند؛ برای من بهتر است از اینکه خدا و رسول خدا را در قیامت دیدار کنم، در حالی که به بنده ای ستم روا داشته باشم و یا پاره هیزمی را غصب کرده باشم. چگونه به کسی ستم کنم در حالی که نفس به سرعت رو به نیستی می رود و در دلِ خاک جای می گیرد. به خدا سوگند اگر هفت اقلیم عالم را با آنچه زیر آن است به من دهند تا خدا را در باره ی مورچه ای به

۱- ۱) - یس، ۴۰.

گرفتن پوست جوی از دهـان او سـتم کنم، هرگز این عمـل را انجـام نـدهم. دنیای شـما بسـیار سـست تر است نزد من از برگ درختی جویده شده در دهان ملخی، علی را با دنیای فانی و لذت بی دوام چکار؟ پناه می برم به خدا از بدیهای اعمال و زشتی لغزشها.

غم، ارزش دنیا

زیتون کلیم، مردی را در ساحل دریا دید که به خاطر دنیا محزون و غمگین بود، به وی گفت: ای جوانمرد، چرا غمگینی؟ اگر ثروت زیادی داشتی و بر کشتی نشسته بودی و کشتی تو شکسته می شد و تو مشرف بر قتل می شدی، آیا نهایت آرزوی تو، نجات خودت هرچند به از دست دادن اموالت نبود؟ گفت: آری، زیتون گفت: اگر پادشاه عالم بودی و کسی که قصد قتل تو را داشت بر تو چیره می شـد، آیـا آرزوی تو نجات از وی هرچنـد به رفتن حکومتت نبود؟ گفت: آری، زیتون گفت: تو همان ثروتمند و همان پادشاه هستی. آن مرد با این سخن آرامش یافت.

دنیا

حکیمی گوید: مرگ، تیرِ در کمان و عمر تو، فاصله ی تیر تا هدف است.

*

بلیغی گویـد: دنیا چون به آدمی روی آورد، کهنه می شود، و چون پشت کنـد، اظهار تنفر نماید، اگر زیاد شود، از بن فرو می افتـد، و اگر بر مراد سوار شود به رو در افتـد و اگر خشـنود کنـد، مضـطرب گردانـد و اگر حاجت روا کند، هلاک کند و اگر بنوشانـد، خفه کنـد و اگر اکرام کنـد ملامت نماید و اگر کمک کند، سـست شود و اگر حیله کند، مخفی شود و اگر مسامحه کنـد غضب نمایـد و اگر سازش کنـد ضـربه زنـد و اگر وصال یابد، بنشـیند و اگر مبالغه کند، بیهوده گوید و اگر بیفزاید، فرار کنـد و اگر متصل کند، سود نرساند و اگر بالا برد، به زمین زند و اگر حیران شود، محزون کند و اگر بگستراند، به جان میزبان افتد.

دنیا و آخرت

یکی از واعظان گوید: فعالیت کنید برای آخرت خود در این روزهایی که چون پرنده در پرواز است. همانا شب و روز در کار تواند تو در آنها کار کن.

سر شیطان

جالینوس گوید: سران شیاطین سه چیزند، تردید طبیعی، وسوسه های عمومی، ناموس عادی.

رطوبت دست راست

نفیسی در شرح موجز می گوید: دست راست بدن مرطوب تر از دست چپ است. وی به سه دلیل استناد کرده است:

۱- طرف راست از رطوبت خون بوجود آمده.

۲- هوا بر آن غالب است.

۳- نرمی جوهر در اثر مجاورت با رطوبت زیاد است که از گوشت اطراف بدست آمده است.

دلیل سوم قابل تأمل است چرا که استفاده کیفیت توسط قوی از ضعیف معقول نیست، این حرف مانند این است که گفته شود آب در کنار خربزه رطوبت کسب می کند.

تفسیر آیه و هوالذی یقبل التوبه

نیشابوری در تفسیر آیه وَ هُوَ الَّذِی یَقْبَلُ التَّوْبَهَ عَنْ عِبٰادِهِ... (۱)، می گوید: نشانه پذیرش توبه این است که از دوست نامناسب، همنشین بد و زمینی که در آن گناه صورت گرفته دور شود، و به جای آن، دوست مناسب و نیکوکار انتخاب کند، با صالحان هم نشینی داشته باشد، مکان خوبی برای زندگی برگزیند سپس بسیار پشیمان باشد و اشک بریزد و بر کارهای گذشته تأسف خورد و از حسرت و تأسف بر آنچه از دست داده است جدا نشود و خود را مستحق هر گونه عذاب و خشم خدا ببیند.

درد سر

نفیسی در بحث صداع گوید: درد سر بر اثر میکربی است که در ابتدای دماغ ایجاد می شود، و بر اثر حرکت آن میکرب، سر، درد می کند. علاوه اینکه بوی گندی از بینی به مشام می رسد.

میکرب مزبور از حرارت سر ایجاد شده و پیش از آن از بخار گندیده جدا شده است.

البته باید گفت: بخارها پیش از آنکه به صورت میکرب درآیند هم از همه ی آن رطوبت جدا می شود و هم از بعض آن.

جامعیت قرآن

راغب گوید: قرآن از همه ی حکمتهای علمی و عملی برخوردار است خدا می فرماید: وَ کُلَّ

۱- ۱) - شوری، ۲۵.

شَیْءٍ أَحْصَیْنٰاهُ فِی إِمٰامٍ مُبِینٍ (۱)، البته بایـد پـذیرفت این جز برای راسـخان در علم آشـکار نمی شود. و مـا دلیلی در معلومات عقلی و سـخنی جز کلام خـدا نـداریم که خدا کلام خود را بر طبق عادت عرب آورده است. نه دقائقی که مورد نظر حکماء و متکلمان است به دو جهت:

اول آنکه خـدا می فرمایـد: مـا هیـچ رسولی نفرسـتادیم مگر به زبـان قومش وَ مٰا أَرْسَلْنٰا مِنْ رَسُولٍ إِلاّٰ بِلِسٰانِ قَوْمِهِ ... (۲)، دوم آنکه: هرکه می خواهد حجت خود را با وجه دقیقی بیان کند ناتوان است. چون کسی که مطلب واضحی را به کسی که همان مطلب را می فهمد، بفهماند از بیان مطالب دقیق تر باز می ماند. با اینکه خدا همین معنای دقیق در لابلای کلام خود بیان کرده است تا عموم را قانع سازد و خواص به آن دقایق پی برنـد. به همین جهت است که هر کسـی مرتبه ی علمی افزون تری داشـته باشـد، از حقـایق بیشتری بهره منـد می گردد. علاـوه اینکه عـادت قرآن این است که دلائـل خود را به صاحبـان علم، صاحبـان عقل، متفکرین، متذکرین نسبت می دهد.

خلاصه اینکه قرآن مشـتمل بر اصول اولین و آخرین است و خدا در این کتاب برای بندگانش تجلی یافته است، قرآن ریسـمان مستحکم خدا و ذکر حکیم و صراط مستقیم است، کتابی است که شبهات و اوهام را از دانشمندان زدوده است البته جز آنانکه دلشان بینا است، کسـی به آن آگاه نیست و جز دستان پاک کسی توان چیدن میوه ی آن را ندارد، و جز نفسهای پاکیزه کسی از منـافع شـفای آن برخـوردار نمی شـود، که قرآن کتـابی کریم است و جز طـاهران به آن نرسـند إِنَّهُ لَقُرْآنٌ کَرِیمٌ لاٰ یَمَسُّهُ إِلاَّ الْمُطَهَّرُونَ (۳)

۱- ۱) - یس، ۱۲.

۲- ۲) - ابراهیم، ۴.

۳- ۳) - واقعه، ۷۷ و ۷۹.

دفتر چهارم

اشاره

ص: ۴۳۷

پند

روزی پیامبر بر شتر عضبای خود خطابه ای ایراد کرد و فرمود: ای مردم مثل این است که مرگ بر غیر ما نوشته شده است و فرمان حق از آن غیر ماست. مثل این است که مردگانی که تشیع می کنیم به سفری رفته اند که بزودی به سوی ما باز می گردند، ارثیه آنها را می خوریم گویی که ما پس از آنها جاودان هستیم، هر موعظه ای را فراموش کرده ایم و از هر بلا-یی خود را ایمن می انگاریم!

خوشا به حال کسی که آنچه بدست می آورد در غیر معصیت مصرف کند، با فقیهان و حکیمان نشست و برخاست داشته باشد، و از انسانهای پست و شرور بدور باشد.

خوشا به حال کسی که نفس خود را خوار، خلق خویش را نیک و باطن خود را اصلاح کند و شر خویش را از مردم باز دارد.

خوشا به حال کسی که اضافی اموال خود را انفاق نماید و از اضافی سخن امساك ورزد، سنت او را برقرار و بدعت او را فریب ندهد.

حرف زدن با خدا

طولانی کردن سخن با دوستان و شنیدن کلام آنان ستوده شده است، علاوه اینکه نزدیکی به دوست، زبان را باز و نشاط دل ایجاد می کند. بر همین اساس است که موسی علیه السلام در پاسخ پرسش خدا که فرمود: چیست در دست تو؟ گفت: این عصا است، بر آن تکیه کنم، گوسفندان به چرا برم و...

برخی می پرسند ساده است سخن گفتن بنده با خدا در هر حالی، چنانکه در دعا آمده و خدا از رگ گردن به ما نزدیک تر است. اما عکس آن، یعنی سخن گفتن خدا با بنده ویژگی خاص است که جز اوصیاء برجسته به آن راه نیابند، با این توضیح سزاوار بود که موسی کمتر می گفت و اختصار را رعایت می کرد و ساکت می ماند تا فیض شنیدن را بار دیگر می یافت، که آن بزرگترین دو لذت است.

در پاسخ این پرسش باید گفت: سخن حضرت موسی علیه السلام در آن وقت، پاسخی همیشگی نیست، وی پاسخ پرسش خدای متعال داده است، گفتگوی او با خدا مانند گفتگوی ندیم با سلطان است و با سخن گفتن کسی که بیرون از بساط پادشاه است، فرق می کند این برای هر کسی ممکن است. علاوه اینکه موسی یقین نداشت اگر به اختصار می گذراند، بار دیگر توفیق تکلم با خدا می یافت به همین خاطر بود که در نهایت گفت کارهای دیگری با این

عصا دارم. او امیدوار بود که از آن کارها بپرسد.

مضافاً بر آنچه گفته شد ممکن است گفته شود که موسی می دانست که خدا برای رفع وحشت او با وی سخن می گوید و لذا خود را در موقعیتی قرار داد که بگوید اضطراب وی از بین رفته است. نیز ممکن است علت پرسش این باشد که موسی بفهمد آنچه در دست دارد عصا است مانند کیمیاگری که مس را تبدیل به طلا می کند. به او می گویند این چیست، می گوید مس است تا اهمیت طلا شدنش را بفهماند، موسی نیز خواص عصا را برشمرد تا تأکید بر عصا بودنش کند لذا بسط کلام موسی تنها برای لذت بردن از سخن گفتن با خدا نیست.

بخشش خلیفه

عربی بیابانی از خالد بن ولید کمک خواست و اصرار نمود، خالد گفت: کیسه ای زر به او دهید تا در فلان مادرش بگذارد اعرابی گفت: بدره ای دیگر بدهید تا در مقعد او بگذارم تا بیکار نماند. خالد خندید و بدره ای دیگر به او داد.

تفسیر به رأی

در شرح نهج البلاغه، کمال الدین ابن میثم آمده است: اگر بگویی: چگونه انسان از حد خود تجاوز می کند و به تفسیر قرآن اقدام می نماید در حالی که پیامبر فرموده است: هرکه به رأی خودش قرآن را تفسیر کند جایگاهش آتش است و البته نهی زیادی از این عمل وارد شده است. در جواب گویم: اول اینکه: این حدیث، معارض احادیث دیگر پیامبر است که می فرماید: قرآن ظاهر و باطن و نیز حد و مطلع دارد، امیر مؤمنان علی علیه السلام نیز می فرماید:...

مگر بنده ای که از حقایق قرآن چیزی به او داده شده باشد. اگر مراد امام چیزی جز ترجمه لفظ به لفظ نباشد فائده این مهم کجا آشکار می شود.

ثانیاً: اگر مراد از تفسیر، ترجمه تحت لفظی باشد، می باید منقول از رسول خدا باشد و این در همه ی قرآن امکان پذیر نیست و بنابراین آراء ابن عباس و ابن مسعود و غیر اینها تفسیر به رأی شمرده می شوند و نباید مورد توجه قرار گیرند.

ثالثاً: صحابه و مفسران در تفسیر برخی آیات قرآن اختلاف دارند و گاهی اقوال مختلف در یک مورد قابل جمع نیستند. قطعاً این نظریات متضاد همه از رسول خدا شنیده نشده اند.

رابعاً: پیامبر خدا ابن عباس را چنین دعا کرد: خدایا فهم دین و علم تأویل به او عطا کن.

اگر تأویل مثل تنزیل نقلی می بود، دعا برای ابن عباس چه مفهومی داشت؟

پنجم: در آیه شریفه لَعَلِمَهُ الَّذِینَ یَسْتَنْبِطُونَهُ مِنْهُمْ (۱)، استنباط دانشمندان به غیر از منقولات، معتبر شمرده شده است. با این توضیحات باید نهی از تفسیر به رأی به دو وجه ذیل حمل شود.

۱- آدمی نظریه ای دارد و طبعاً به سوی همان نظریه متمایل است. حال او قرآن را مطابق نظر خود تفسیر کند به طوری که اگر آن میل باطنی نبود این تفسیر هم شکل نمی گرفت، چه از آن رأی قصد صحیحی داشته باشد و به نتیجه ای درست ختم شود یا نه. مثلاً کسی که در پی اصلاح دلهای تیره است می گوید: مراد از فرعون در آیه اِذْهَبْ إِلَی فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغَی (۲)، قلب قساوت پیشه است. کاری که برخی واعظان برای ترغیب مستمعین انجام می دهند و کاری ممنوع است.

۲- به ظاهر الفاظ عربی قرآن اکتفا کند و به روایات و دقت در الفاظ غریب و نیز اختصار و حذف و اضمار و تقدیم و تأخیر قرآن دقت ننماید. کسی که به صرف دانستن عربی به برداشت از قرآن بپردازد، اشتباهاتش بسیار شود، و داخل کسانی خواهد شد که قرآن را تفسیر به رأی می کنند. مثلاً در آیه ...وَ آتَیْنَا ثَمُودَ النَّاقَةَ مُبْصِرَةً فَظَلَمُوا بِهَا... (۳)، کسی که فقط به عربی آشنا است در می یابد که شتر بینا بوده است نه کور. در حالی که مراد نشانه بینا کننده برای قوم ثمود بوده است، که مانع ستمگری آنان می شده است.

اثر اکرام

یکی از خلفا گوید: من از فلانی با اینکه خطایی نکرده متنفر هستم. یکی از حاضران گفت:

به او اکرام کن تا او را دوست داشته باشی. خلیفه پسندید و به او اکرام کرد، چیزی نگذشته بود که از جمله خواص خلیفه گشت.

نَسَب عرْضی

کسی از جنید نسبش پرسید، گفت: من خواهر زاده ی فلانی هستم، عربی شنید و گفت:

همه از نسب طولی می گویند و این از نسب عرضی.

۱- ۱) - نساء، ۸۳.

۲- ۲) - طه، ۲۴.

۳- ۳) - اسراء، ۵۹.

راست و دروغ

واثق به احمد بن ابی داود گفت: فلانی در باره ی تو چنین و چنان گفت: احمد گفت: خدا را سپاس که او را به دروغ گفتن در باره من نیازمند کرد و من را از راست گفتن در باره ی وی پرهیز داد.

ستایش پارسا

کسی زاهدی را ستایش کرد. زاهد گفت: ای مرد! اگر آنچه را من از خود می دانم، می دانستی، مرا دشمن می داشتی.

*

شاعری گفته: وقتی پروردگارم از باطن من آگاه است، نزد من مردم از او بزرگتر و آگاه تر نیستند.

اذا کان ربّی عالما بسریرتی

فما الناس فی عینی باعظم من ربّی

انوشیروان، سخن گفتن با سلطان

حاجب بن زراره نزد انوشیروان آمد و اجازه ورود خواست، انوشیروان به مباشر خود گفت از او بپرس کیستی، حاجب گفت: مردی از عرب هستم. وقتی به حضور انوشیروان رسید از او پرسید کیستی؟ حاجب گفت: بزرگ عرب هستم. انوشیروان گفت: مگر نگفتی مردی از عربم؟ حاجب گفت: قبلاًـ بودم ولی اکنون که پادشاه با سخن گفتن به من اکرام کرده بزرگ عرب هستم. انوشیروان به او جایزه داد.

خودستائی

معاویه خطبه ای مهم ایراد کرد و گفت: ای مردم آیا در این خطبه نقصی دیدید؟ کسی برخاست و گفت: آری، پر از نقص چون نخاله های الک بود، معاویه گفت: چه بود؟ پاسخ داد عجب و غرور تو و ستایش خطبه.

جایگاه

در امثال العرب آمده است: بزغاله ای بر بلندی به گرگی که در حال گذر بود دشنام داد.

گرگ گفت: تو به من دشنام نمی گویی، مکان بلندی که در آن قرار گرفته ای به من دشنام می دهد.

عیب جویی

حکیمی گوید: از آنان نباش که خار در چشم برادرش می بیند و شاخه درخت در حلق

خودش را نمی نگرد.

غیبت

نیز گوید: وقتی کسی را دیدی که مردم را غیبت می کند، بکوش که تو را نشناسد، چون بدبخت ترین مردم کسی است که خودش را به او بشناساند.

دنیا

حکیمی گوید: دنیا گِرد است و بر سه محور می گردد، درهم و دینار و قرص نان.

دعا

فردی به مردی که به او اکرام کرده بود گفت: خدا تمام دشمنانت جز خودت را ذلیل کند، و نعمتش را به تو بدهد نه اینکه عاریه نزد تو بگذارد، و تو را از طغیان ثروت و ذلت فقر نجات دهد، تو را برای آنچه که تو را برای آن خلق کرده است آسوده بگذارد، و تو را به آنچه بر عهده گرفته است مشغول نسازد.

بی مبالاتی

مسلمانی در ماه رمضان کباب می خورد. یهودی سر رسید و با او شروع به خوردن کرد.

مسلمان گفت: ذبیحه من بر یهودی حرام است. یهودی گفت: من در یهود مانند تو در اسلام هستم.

دست بوسی

سالم بن قتیبه اجازه خواست دست مهدی عباسی را ببوسد. مهدی گفت: من دستم را از دیگران نگه می دارم و تو را از دستم نگه می دارم.

وعده راست

مردی کسی را به منزل دعوت کرد و گفت: نان و نمکی با هم می خوریم. مهمان گمان کرد تعارف است و کنایه از طعامی لذیذ می باشد. وقتی وارد منزل شد و سفره پهن شد جز نان و نمک ندید، وقتی هر دو مشغول طعام بودند، فقیری سر رسید، صاحب منزل هرچه خواست دورش کند نرفت در نهایت گفت: برو و الا تو را می زنم و سرت را می شکنم. مهمان به فقیر گفت: ای مرد برو اگر می دانستی صداقت وعده عذابش، چنانچه من صداقت وعده خیرش را دیدم، مزاحم او نمی شدی.

اقرار شاعر

فرزدق در حضور سلیمان بن عبدالملک شعری سرود و در ضمن آن گفت: زنان کنار من

می خوابیدند و من بند از مهر برمی داشتم.

سلیمان گفت: در حضور من اقرار به زنا کردی باید حد بر تو جاری شود، فرزدق گفت:

قرآن حد را از من برداشته است. سلیمان پرسید کجا؟ فرزدق این آیه را خواند که شاعران می گویند آنچه انجام نمی دهند. وَ أَنَّهُمْ یَقُولُونَ مٰا لاٰ یَفْعَلُونَ. (۱)

صفی نیز از همین قصه استفاده کرده و می گوید: ما شاعران کسانی هستیم که قرآن به عفت نفس ما و فسق زبانمان خبر داده است.

نحن الذین اتی الکتاب مخبراً

بعفاف انفسنا و فسق الالسن

پاسخ عملی

پادشاه هند به هارون الرشید نامه ای تهدیدآمیز نوشت. هارون پاسخ داد: پاسخ تو آن است که می بینی نه آنچه که می خوانی.

گویند

سر برآور که وقت بیگه شد

تو بخوابی و کاروان بگذشت

قاسم بیک حالتی

دلدار اگر بدام خویشم فکند

وز نو نمکی بر دل ریشم فکند

ترسم بغلطد ربوده باشد دل را

بیند که همان دلست پیشم فکند

بر روی دلم نواخت یک زمزمه عشق

زان زمزمه ام ز پای تا سر همه عشق

حقا که بعدها نیایم بیرون

از عهده حق گذاری یکدمه عشق

ای تازه گل به ناز پرورده ی من

وی آفت جان بر لب آورده ی من

خواهم که تو را خدای رحمی بدهد

تا بگذری از گناه ناکرده ی من

*

زاهد بودم ترانه گویم کردی

سر گشته ی بزم و باده جویم کردی

سجاده نشین با وقاری بودم

بازیچه ی کودکان کویم کردی

*

در کوی خودت مسکن و مأوی دادی

در بزم وصال خود مرا جا دادی

القصه بصد کرشمه و ناز مرا

عاشق کردی و سر بصحرا دادی

۱- ۱) - شعراء، ۲۲۶.

سعدی

حدیث عقل در ایام پادشاهی عشق

چنان شده است که فرمان حاکم معزول

صله بزرگان

حکیمی گوید: بخشش پادشاهان از برای شرف است نه علف.

غم

نیز گوید: به سردی زیر سایه رفتن با وجود گرمی اندوه و غصه توجه نکن.

پند

هشام به یکی از عابدان شام گفت: مرا موعظه کن، عابد گفت: وای بر کم فروشان، این برای کسی است که از وزنه بدزدد، گمان تو در باره ی کسی که تمام وزن و کیل را در اختیار گیرد چگونه است، هشام گریست.

حاضرجوابی

شعبی بر عبدالملك وارد شد و نزد او لیلی اخیلیه بود، عبدالملك گفت: این زنی است که کسی در حاضرجوابی بر او چیره نشده است. شعبی گفت: چون مردم او انسانها را به نام خوانند نه کنیه. لیلی گفت: چرا تو مرا به کنیه نمی خوانی؟ شعبی گفت: اگر چنین کنم بر من غسل واجب شود، لیلی خجل شد (مراد شعبی از کنیه مقاربت بود).

معتزله و اشاعره

ثمامه به دارالاماره ی مأمون رفت و روح بن عباده آنجا بود. روح گفت: معتزله احمق هستند، چون گمان می کنند توبه به دست آنهاست و آنان هر وقت بخواهند می توانند توبه کنند، با این وصف دعا می کنند و از خدا می خواهند آنها را ببخشد، با اینکه توبه دست خودشان است، خواستن چه معنا دارد، این احمقی است.

ثمامه گفت: آیا غیر این است که تو توبه را از خدا می دانی و با این وصف چگونه خدا از مردم می خواهد توبه کنند چگونه خدا از بندگان چیزی می خواهد که در دست آنها نیست و راهی برای رسیدن به آن ندارند. این پرسش را پاسخ ده تا پرسش تو را پاسخ دهم.

بخشش

محمد بن شبیب غلام نظام می گوید: الاغم را رهاکردم و وارد دارالاماره ی بصره شدم.

بچه ای آمـد و بـا آن بـازی می کرد. گفتم: رهایش کن. گفت: آن را برای تو نگه می دارم. دوست نـدارم نگهـداریش کنی. گفت: گم می شود. گفتم: اشکال ندارد گم شود، گفت: اگر اشکال

ندارد، آن را به من ببخش، پاسخی نداشتم.

کریم و بخیل

حکیمی گوید: انسان کریم، دلی قوی دارد (شجاع القلب است) و انسان بخیل، چهره ای پررو دارد (شجاع الوجه است).

*

نیز گوید: گم شده را جستجو نکن تا آنچه هست گم نشود.

طعن

کسی به فرزدق گفت: از کی سابقه زنا داری، پاسخ داد از زمانی که مادرت تمایل داشت.

عشق

به عاشقی گفتند: اگر دعایی از تو اجابت می شد چه می خواستی؟ می خواهم بین من و محبوب عشقی ایجاد شود که قلب ما را در نهان و آشکار در برگیرد.

غرور

سلطان در پی اقلیدس حکیم فرستاد. اقلیدس نرفت و گفت: همان چیزی که تو را مانع شده نزد من آیی مرا مانع شده نزد تو آیم.

عشق

کسی به یوسف گفت: تو را دوست دارم. یوسف گفت: آیا من از غیر محبت بلاـ دیده ام؟ پدرم مرا دوست داشت در چاه افتادم و برده گشتم، زن عزیز مرا دوست داشت و سالها مرا به زندان انداخت.

تحقیر

حکیمی گوید: سه چیز را کم نشمار، پادشاه، عالم، دوست. هرکه سلطان را کوچک شمارد دنیایش برود، و هرکه عالم را کوچک شمارد، دینش برود، هرکه دوستش را کوچک شمارد، جوانمردیش برود.

گویم

در بزم تو ای شمع منم زار و اسیر

در کشتن من هیچ نداری تقصیر

با غیر سخن کنی که از رشک بسوز

سویم نکنی نگه که از غصه بمیر

رویت که زباده لاله می روید ازو

وز تاب شراب ژاله می روید ازو

دستی که پیاله ای ز دست تو گرفت

گر خاک شود پیاله می روید ازو

ص :۴۴۶

جانی دگر نماند که سوزم زدیدنت

رخساره در نقاب ز بهر چه می کنی

بی حجابانه درآ از در کاشانه ما

که کسی نیست بجز درد تو در خانه ما

وقایع سال ۲۴۱ و ۲۴۲

در کتاب مدهش در حوادث سال ۲۴۱ آمده است: در این سال در شرق و غرب عالم همانند ملخ ستاره باران شد. در سال ۲۴۲ در سویدا از نواحی مصر، سنگباران شد. وزن یکی از سنگها ده رطل بود، در همان سال ری، گرگان، طبرستان، نیشابور، اصفهان، قم، کاشان و دامغان در آن واحد زلزله آمد در دامغان بیست و پنج هزار تن کشته شدند. کوهها متلاشی و برخی به هم نزدیک شدند، کوهی در یمن در کنار مزارع گروهی از مردم نزدیک مزارع گروه دیگر رفت. در این سال مرغ سفیدی در حلب روزی چهل بار صیحه زد که ای مردم از خدا بترسید سپس پرواز کرد و روز بعد آمد و باز چنین کرد و پس از آن دیده نشد.

در آن سال مردی در اطراف اهواز از دنیا رفت، پرنده ای بر جنازه اش افتاد و به فارسی صدا می زد: خدا این میت و هرکه در تشیع او حاضر شده بخشید.

ناسزا

پسر احنف به کنیز پدرش گفت: ای بدکاره! کنیز گفت: اگر بدکاره نبودم چون تو نمی زائیدم.

پند جالینوس

وقتی جالینوس از دنیا رفت، کاغذی در جیب او یافتند که در آن نوشته شده بود، هرچه خوردی از آن جسم تو و هرچه صدقه دادی از آن روح تو و هرچه بجا گذاشتی از آن دیگران است.

نیکوکار زنده است هرچند بمیرد، بدکار مرده است، هرچند در دنیا زنده بماند، قناعت ابزار آسایش و مدیریت موجب افزایش اندک است، چیزی برای فرزند آدم سودمندتر از توکل به خدای سبحان نیست.

صبر

حکیمی گوید: صبر بر دو قسم است، صبر بر آنچه که ناپسند شمرده می شود و صبر بر آنچه که دوست داری، و صبر دوم بر نفس سخت تر است.

عشق

در یک کتاب خطی قدیمی دیدم که محبت سرّ روحانی است و از عالم غیب بر عالم قلب

ص: ۴۴۷

سقوط می کند و به همین خاطر هوی (سقوط) نامیده شده است. حب را حب گفته اند چون به حبهالقلب که منبع زندگی است می رسد. وقتی محبت به حبهالقلب برسد در تمام اجزاء بدن نفوذ می کند و در اجزاء محبوب نمایان می شود چنانچه از حلاج حکایت شده که هیچ عضو و مفصلی از من جدا نشد مگر اینکه در آن یادی از شما بود.

جامی

شنیدستم که روزی کرد لیلی

بقصد فصد سوی نیش میلی

چو زد لیلی بحی نیش از پی خون

بهامون رفت خون از دست مجنون

عشق زلیخا

گفته شده روزی زلیخا رگ خود زد، خونش بر زمین ریخت و نقش یوسف، یوسف شد.

تعجب

زمخشری می گوید: از چیزی تعجب نکن که عجایب دریای محبت بسیار است.

اذان

مؤذن اذان می گفت. شبلی گفت: غفلت بسیار و دعوت مکرر است.

جدائی از معشوق

مردی شیفته ی دخترکی شده بود و از دنیا و دین به خاطر او گذشته بود، حکیمی به وی گفت: آیا شک داری که روزی از او جدا می شوی؟ عاشق گفت: خیر. حکیم گفت: تلخی جدایی آن روز را امروز بچش و بهره ببر بین این دو روز را، خوف منتظر و سختی معالجه آن پس از استحکام و شدت الفت.

ذکر

ابن جنید بر مردی رسید که لبانش حرکت می کرد. گفت: به چه مشغول هستی ای مرد؟ گفت به یاد خدا، ابن جنید گفت: تو از خدا به ذکر او مشغول شده ای.

انس با خدا

دخترکی بادیه نشین در عرفات دعا می کرد که: چقدر راه تنگ است بر کسی که تو راهنمای او نباشی و وحشتناک است بر کسی که تو مونس او نباشی.

دنیا

اردشیر ساختمانی بی سابقه را بنا کرد. به حکیمی گفت: آیا عیبی در آن می بینی؟ حکیم گفت: مانند آن ندیده ام ولی یک عیب در آن هست. پرسید چیست؟ حکیم گفت: بناچار

ص: ۴۴۸

باید از آن بروی و به آن باز نگردی اردشیر گریست.

کتمان عشق

در کتاب ریاض النعیم از ابراهیم بن نفطویه نحوی آمـده است: بر محمد بن داود اصـفهانی در بیماری که به همان علت از دنیا رفت، وارد شدم. گفتم: خود را چگونه می یابی؟ گفت:

علاقه به کسـی که می دانم آن کس مرا به این روز انداخته است. گفتم: با آنکه می توانی به او برسـی چه مانع تو شد؟ گفت: لـذت بر دو گونه است، نگـاه جـایز و حرام، نگاه جایز مرا به این روز انـداخته، ولی نگاه حرام مرا از آن منع کرده آنچه از ابن عباس از پیامبر خـدا نقل شـده است که فرمود: هرکه عاشق شود و کتمان کنـد و عفت به خرج دهد، خدا او را ببخشد و داخل بهشتش کند.

سپس اشعاری خواند وقتی به این رسید که اگر عیب رخسار او از گونه من است، عیب چشمها از سوی پلک هاست.

ان یکن عیب خده من عذاری

فعیوب العیون شعرالجفون

به او گفتم: شما در فقه قیاس را نفی می کنی در شعر به آن می پردازی؟

گفت: غلبه ی خواسته و مالکیت نفس مرا به آن سو برده است. وی در همان شب از دنیا رفت.

بخشش جعفر برمکی

وقتی جعفر برمکی کشته شد، ابونواس گفت: به خدا کرم، جود، فضل و ادب از دنیا رفت.

به او گفته شـد: تو نبودی که در زمـان حیـاتش او را به شـعر هجو می کردی؟ گفت: آن به خـاطر شـقاوت و هوای نفسم بود. چگونه در دنیا مانند او در جود و ادب باشد؟ وقتی شعری در هجو و نکوهش او سروده بودم، بیست هزار درهم برایم فرستاد و گفت: لباست را با آن بشوی.

خشونت

مردی به احمدبن خالد وزیر گفت: خدا به تو صفتی داده که به پیامبرش نداده است! گفت:

ای احمق این مگر می شود؟ گفت: خـدا به پیامبرش می فرمایـد: اگر خشن و تند بودی کسـی در اطراف تو نبود، و تو با اینکه خشن و تند هستی ولی ما از اطراف تو پراکنده نشده ایم.

معاد جسمانی

شیخ در شـفا گوید: بخشی از معاد، معاد جسمانی است که راهی برای اثبات آن در فلسفه نیست و باید به شریعت رجوع کرد. بطوری شریعت حقه سید و مولای ما محمد صلی الله علیه و آله در باره

ص :۴۴۹

آن بحث کرده و شقاوت و سعادت بر بدن را در قیامت بیان کرده است. رغبت حکماء الهی به سعادت ابدی است و از این سعادت بدنی اعراض جسته اند.

لذت دنیا

یکی از فضلا می گوید: همه ی لذّات دنیا رفتند، و چیزی جز خارش جرب و سقوط در چاه نمانده است.

اسب ترکی

به ظریفی گفتند: چقدر اسب ترکی تو شوخ است؟ گفت: چون دست او در دست ماست.

روز و شب

سنگی به مردی یک چشم زدند، از قضا به چشم سالم او خورد و آن را معیوب کرد، اعور هر دودست بر چشم گذاشت و گفت: خدا را شکر که روز ما تبدیل به شب شد.

پوزش

ابوالعیناء به ملاقات امیر رفت. امیر او را نپذیرفت و به او نوشت: از دیدار تو ممنوع بودم و با این نامه پوزش می خواهم.

جامی

کرد پیری، عمر او هشتاد سال

از حکیمی حال ضعف خود سؤال

گفت دندانم ز خوردن گشته سست

ناید از وی شغل خاییدن درست

منتی باشد ز تو بر جان من

گر بری این سستی از دندان من

گفت با او پیر دانشور حکیم

کای دلت از محنت پیری دو نیم

چاره ضعف از پس هشتاد سال

جز جوانی نیست وین باشد محال

رشته دندان تو گردد قوی

گر از این هشتاد، چل واپس شوی

لیک چون واپس شدن مقدور نیست

گر باین سستی بسازی دور نیست

چون اجل از تن جدایی بخشدت

از همه سستی رهایی بخشدت

خمول

از دیوان منسوب به امام علی علیه السلام است که نمی دانی روزگار جز شب و روزی نیست که از شنبه ی جدید به شنبه ی آینده مبدل می شود؟ پس از لباس نو که کهنه شود کم کن و از جمعی که متفرق شوند دور شو.

الم تر ان الدهر یوم و لیله

یکران من سبت جدید الی سبت

ص :۴۵۰

فقل الجدید الثوب لابد من بلی

و قل لاجتماع الشمل لابد من شبث

بود که بیند و رحمی نماید ای همدم

ز گریه پاک مکن چشم خونفشان مرا

جامی

ای به پهلوی تو دل در پرده ای

سر از این پرده برون ناورده ای

یکدم از پرده ی غفلت بدر آی

باشد این راز شود پرده گشای

نیست این پیکر مخروطی دل

بلکه هست این قفس طوطی دل

گر تو طوطی ز قفس نشناسی

بخدا ناس نئی نسناسی

دل شه خرگهیست این خرگاه

نام خرگه ننهد کس بر شاه

شه دگر باشد و خرگاه دگر

ترک خرگه کن و بر شاه نگر

غنچه دل چو شکفتن گیرد

در وی آفاق نهفتن گیرد

عالم و عالمیان در وی گم

همچو یک قطره ایم در قلزم

تن بجان زنده و جان زنده بدل

نیست هر جانور او زنده بدل

زنده بودن بدل از محرمیست

این هنر خاصیت آدمی است

اینکه در پهلوی چپ می بینی

به اگر پهلو از او در چینی

راستی جوی که در پهلویش

دل و جان زنده شود از بویش

دل شود زنده ز بی خویشتنی

نه ز پر مکری و بسیار فنی

به اگر حاصل خود را سوزی

که به تحصیل چراغ افروزی

به چراغی چو شوی روی براه

که کند دود ویت خانه سیاه

حاضرجوابی

ابوالعیناء گوید: روزی به دیدار عبدالرحمن بن خاقان رفتم. چشمم به کودکی افتاد، چقدر دوست داشتم فرزندی مانند این داشته باشم. کودک گفت: این به دست خود توست.

گفتم: چگونه؟ گفت: پدرم را نزد همسرت بفرست تا چون من برای تو به دنیا آورد.

وحی شیاطین

کسی به ابن عمر گفت: مختار گمان می کرد به او وحی می رسد، ابن عمر گفت: راست گفته، خدا فرموده است: شیاطین به اولیاء خود وحی می فرستند.

بخشش

در یکی از کتابهای قابل اعتماد یافتم که معن بن زائده در حال شکار بود. تشنه شد و از

قضـا بـا غلامـانش آب نبود، در این حـال دو دختر از قبایل اطراف که بر گردن هر کـدام مشک آبی بود در حال عبور بودنـد. معن از آنها آب گرفت و به غلامانش گفت: پولی همراه داریـد به این دو دختر دهیم. گفتند: نه. معن به هر کدام ده تیر پیکان که سر آنها از طلا بود داد. دو دختر با هم گفتنـد: از وضع او پیـداست که معن بن زائـده است، بهتر است هر کـدام در باره او شعری بسراییم.

یکی گفت: این تیرهاکه پیکانشان طلا است و از جود و کرم انداخته می شود دوای بیمار و کفن دشمن است.

یرکب فی السهام نصال تبر

و یرمیها العدی کرما و جوداً

فللمرضی علاج من جراح

واکفان لمن سکن اللحودا

دیگری گفت: این جنگجو که از زیادی بخشـش جهان را به خود متوجه کرده، پیکان تیر خود را طلا قرار داده تا از بخشش به دشمن هم خود داری نکرده باشد.

و محارب من فرط جود بنانه

عمت مکارمه الاقارب والعدا

صیغت نصال مهامه عن عسجد

کیلا یعوّقه القتال عن الندی

پدر نود و پنج ساله

از حکیم بن ظریف پرسـیدند ممکن است انسان نود و پنج ساله صاحب فرزند شود، گفت بلی اگر در بین همسایگانش بیسـت و پنج ساله باشد.

پارسایی امام علی علیه السلام

در کشف الغمه از امام علی علیه السلام آمده است که: روزی در مدینه گرسنه بودم. در پی کاری به منطقه عوالی رفتم زنی را دیدم که کلوخها را جمع کرده و می خواهد گل کند. تصور کردم به آب نیاز دارد، پیش رفتم و با او قرار گذاشتم که هر دلو آبی که می آورم یـک دانه خرما به من بدهـد، شانزده دلو آب آوردم دسـتانم تاول زد. کلوخها گل شـد و من نزد زن رفتم او شانزده خرما در دست من گذاشت، خرماها را آوردم به حضور پیامبر، و با هم آنها را خوردیم.

سرّ حقیقت

گفته شـده که راز حقیقت قابـل بازگویی نیست به دو توجیه، اول اینکه: مخالف نظر علماء اسـلام است و نمی توان آن را بیان کرد. امام زین العابدین در همین باره می فرماید: گوهر دانش در من وجود دارد که اگر آن را آشکار سازم بت پرست معرفی می شوم و برخی خون مرا حلال می دانند و عمل زشت خود را نیک می شمارند.

ص: ۴۵۲

توجیه دوم اینکه: عبارت از ادای حقیقت نارسا است و توان بیان حقیقت را ندارد. هر عبارتی که از جهتی حقیقت را به ذهن نزدیک سازد، از جهاتی آن را دور می نماید.

از همین جا آشکار می شود که حرف برخی که گفته اند: افشاء سر ربوبی کفر است. نیز دو توجیه دارد، توجیه اول این است که مراد از کفر، مخالفت با اسلام است. و مطابق توجیه دوم، برابر کفر، اظهار است. چون کفر در لغت به معنای پوشاندن است. لذا معنای جمله این است که هرچه در کشف حقیقت گفته شود، موجب اختفاء بیشتر آن می گردد.

نظامی

کسی کو آدمی را کرد بنیاد

کجا گنجد به وهم آدمیزاد

نه دانا زان خبر دارد نه اوباش

که فکر هر دو کون آمد چو خفاش

تو شوخی بین که ادراک اندرین راه

نظر می افکند با چشم کوتاه

جامی

حرف الهی چو برآرد علم

زهره قلم را که نگردد قلم

معرفت ار جوید ازین پرده یار

شحنه غیرت کندش سنگسار

ور کند اندیشه برین دو ستیز

دست سیاست زندش تیغ تیز

حرف کمالش ز خط کبریا

مهر زده بر دهن انبیاء

با صفتش پرده نشیننده تر

کورتر آن چشم که بیننده تر

مولوی

گفت لیلا را خلیفه، کان تویی

کز تو مجنون شد پریشان و غوی

از دگر خوبان تو افزون نیستی

گفت خامش، چون تو مجنون نیستی

امیر حسین دهلوی

مرد نه ای گر همه دلخون نه ای

لاف محبت چه زنی چون نه ای

با تو چه ضایع کنم افسون عشق

مرده دلی قابل افسون نه ای

بوالهوسی گفت به لیلی بطنز

رو که چنین قابل و موزون نه ای

لیلی از این حال بخندید و گفت

با تو چه گویم که تو مجنون نه ای

ای حسن احوال تو دیگر شده است

آنچه تو اول بدی اکنون نه ای

شاعر عجم

آنها که ربوده ی الستند

از عهد الست باز مستند

ص :۴۵۳

تا شربت بیخودی چشیدند

از بیم و امید باز رستند

چالاک شدند پس بیک گام

از جوی حدوث باز جستند

اندر طلب مقام اصلی

دل در ازل و ابد نبستند

فانی ز خود و بدوست باقی

این طرفه که نیستند و هستند

این طایفه اند اهل توحید

باقی همه خویشتن پرستند

روزگار بی وفا

صاحب بن عباد گفته است: در روزگار تو کسی که امید دوستی او را داشته باشی نیست تا اگر زمانه ستم کرد به تو وفا کند، پس تنها بزی و به سوی کسی نرو. این اندرز من است و کافی است.

مافی زمانک من ترجو مودته

و لا صدیق اذا جارالزمان وفی

فعش وحیداً و لا ترکن الی احد

ها قد نصحتک فیما قلته و کفی

نظامی

اگر بودی فلک را اختیاری

گرفتی یک زمان یک جا قراری

زما صد بار سرگردان تر است او

زما در کار خود حیران تراست او

ابن سینا

یک یک هنرم بین و گنه ده ده بخش

جرم من خسته حسبه لله بخش

از باد فنا آتش کین بر مفروز

ما را بسر خاک رسول اللّه بخش

بردالعجوز

علت اینکه روزهای آخر زمستان را بردالعجوز گویند این است که: عجوزی آینده نگر در عرب از آمدن سرما خبر می داد. مردم حرف او را نمی پذیرفتند. سرما سر رسید و زراعت آنها نابود شد. به همین خاطر آن سرما را بردالعجوز و آن روزها را ایام العجوز نامیدند. زمخشری در ربیع الابرار می نویسد: آن روزها روزهای آخر سرما است. و عجز یعنی دنباله، گفته شده است عجوزی از فرزندانش خواست او را شوهر دهند. فرزندان گفتند اگر شوهر می خواهی باید هفت شب در زیر سرما برهنه به سر بری، او پذیرفت و پس از تحمل هفت شب سرما از دنیا رفت.

تصرف در هستی

کسانی که صاحب نفس و باطن هستند می توانند در اجرام زمینی و آسمانی تصرف کنند

ص: ۴۵۴

و در آنها تغییرات کلی ایجاد کنند، چنانچه حضرت ابراهیم علیه السلام در آتش نمرود تصرف کرد، یا نارُ کُونِی بَرْداً وَ سَلاماً عَلیٰ إِبْراهِیمَ (۱) و موسی علیه السلام در آب و زمین تصرف کرد و اوحینا الی موسی إذ استسقاه قومه ان اضرب بعصاک الحجر فانبجست ، (فَقُلْنا اضْرِبْ بِعَصاکَ الْحَجَرَ فَانْفَجَرَتْ) مِنْهُ اثْنَتا عَشْرَهَ عَیْناً (۲) و سلیمان در هوا تصرف کرد وَ لِسُلَیْمانَ الرِّیحَ غُدُوُّها شَهْرٌ وَ رَواحُها شَهْرٌ (۳) و داود علیه السلام در معدن تصرف کرد ...وَ أَلَنّا لَهُ الْحَدِیدَ (۴)و مریم در گیاه تصرف کرد وَ هُزِّی إِلَیْکِ بِجِذْعِ النَّخْلَهِ... (۵)و عیسی علیه السلام در حیوان تصرف کرد کُونُوا قِرَدَهً خاسِئِینَ (۶) و پیامبر اسلام در آنچه در آسمان است، تصرف کرد اِقْتَرَبَتِ السّاعَهُ وَ انْشَقَّ الْقَمَرُ (۷)

قحطی

از امام صادق علیه السلام پرسیده شد که چرا مردم در ایام قحطی چون حیوانات وحشی به هم حمله می کنند؟ فرمود: چون آنان زمین را آباد کردند. وقتی در زمین قحطی شود آنها نیز قحطی زده می شوند و چون زمین آباد می شود، آنان نیز آباد می شوند.

معرفی خلفاء عباسی

در ربیع الابرار ضمن بیان عجائب بغداد آمده است: با اینکه بغداد محل حکومت خلفاء عباسی بود ولی هیچ کدام از آنها در بغداد از دنیا نرفتند.

در این کتاب آمده است مردی به خانه کسی رفت. تمام روز در خانه او بود، و صاحب خانه را به تنگ آورد. شب شد و صاحب خانه چراغی نیاورد. مهمان گفت: چراغ کجاست تا روشن کنیم؟ صاحب خانه گفت: خدا می فرماید: وقتی تاریک می شود می روند ...وَ إِذا أَظْلَمَ عَلَیْهِمْ قامُوا... (۸) آن مرد برخاست و رفت.

۱- ۱) – انبیاء، ۶۹.

۲- ۲) – اعراف، ۱۶۰.

۳- ۳) – سبا، ۱۲.

۴- ۴) – همان، ۱۰.

۵- ۵) – مریم، ۲۵.

۶- ۶) – بقره، ۶۵؛ اعراف، ۱۶۶.

۷- ۷) – قمر، ۱.

۸- ۸) – بقره، ۲۰.

نور خدا

در کتاب هیاکل آمده است: وقتی آهن گداخته شده که به خاطر مجاورت با آتش چون آتش شود می بینیم، تعجبی نیست که نفس روشن شده به نور الهی چنان شود که عوالم حیات از او پیروی کنند.

رواح انبیاء

قیصری در شرح فصوص الحکم می نویسد: برخی ارواح کلی و برخی جزیی هستند، ارواح انبیاء کلی هستند و هر کدام شامل ارواح تمام کسانی می شوند که از آنان پیروی می کنند. و جزء امت وی محسوب می شوند. چنانچه اسماء جزیی در اسماء کلی داخل می شوند.

خداوند در این آیه به همین مطلب اشاره می کند إِنَّ إِبْرَاهِيمَ كَانَ أُمَّةً قَانِتاً لِلَّهِ (۱)

انفاق

یکی از زنان پیامبر می گوید: گوسفندی را ذبح کردیم و همه را جز کتف آن صدقه دادیم به پیامبر عرض کردیم جز کتف باقی نمانده است. پیامبر فرمود: همه باقی مانده است جز کتف.

مرگ

حسن بصری گوید: یقین بی شک شبیه تر به شک به یقین ندیدم چون مرگ. (مردم به مرگ با اینکه یقین دارند، به مثابه شک رفتار می کنند).

*

شاعر گوید: اگر مرگ یقینی بود، هرکه به یاد آن می افتاد، زندگی دنیا برای او تلخ می شد.

الموت لو صح اليقين به

لم ينتفع بالعيش ذاكره

*

عتبی وارد قبرستان شد و گفت: سیراب و شاداب باشند برادران ما که به خاطر حوادث زمانه از دنیا رفتند. ما باقی مانده ها را به سوی آنها می فرستیم و هیچ کدام آنها به سوی ما باز نمی گردند.

سقيا و رعيا لاخوان لنا سلفوا

افناهم حدثان الدهر والابد

نمدهم كل يوم من بقيتنا

و لا يؤوب الينا منهم احد

*

ص :۴۵۶

۱- ۱) - نحل، ۱۲۰.

کسی از ابودرداء پرسید چرا از مرگ خوشمان نمی آید، گفت: چون شما آخرتتان را ویران و دنیای خود را آباد کرده اید و انتقال از آبادی بر خرابی برای شما سخت است.

*

حسن بصری به کسی که در تشیع جنازه شرکت کرده بود گفت: آیا چنین تصور می کنید اگر به دنیا برگردد کار نیک کند؟ گفت: آری، حسن گفت: اگر او باز نمی گردد، تو خود را به جای او فرض کن.

خلیفه خدا

شیخ الرییس در آخر شفا آورده است: سرّ همه ی فضائل، عفت و حکمت و شجاعت است.

هرکه با اینها حکمت نظری را هم داشته باشد، سعادتمند است و هرکه با اینها از ویژگیهای نبوی هم برخوردار باشد خدایی است که به صورت انسان تجلی یافته است. چه نزدیک است پرستش او چون پرستش خدا، او حاکم و عالم فاضل بر زمین و خلیفه خدا بر آن است.

مسیلمه کذاب

مسیلمه کذاب نامه ای چنین به پیامبر نوشت: از مسیلمه رسول خدا به محمد رسول خدا، اما بعد: نصف زمین از آن من باشد و نصف دیگر آن از آن قریش باشد ولی قریش قومی طغیان گر هستند. وی با این نامه دو تن را فرستاد.

پیامبر به آنها فرمود: گواهی می دهید من رسول خدا هستم. گفتند: آری. فرمود: گواهی می دهید مسیلمه دروغ می گوید. گفتند: آری ولی او در نبوت شریک توست. پیامبر فرمود:

اگر این نبود که پیام آور را به قتل نمی رسانند، گردن شما را می زدم. سپس پیامبر به او نوشت: من محمد رسول الله الی مسیلمه کذاب ، اما بعد، فان اَلْأَرْضَ لِلّهِ یُورِثُها مَنْ یَشاءُ مِنْ عِبادِهِ وَ الْعاقِبَهُ لِلْمُتَّقِینَ .

در زمان مسیلمه، سجاح بن حارث نیز ادعای نبوت کرد و به جنگ مسیلمه رفت.

مسیلمه هدیه ای گرانبها برای او فرستاد و از او امان خواست. سجاح به او امان داد. مسیلمه نزد او رفت و او را به قبیله خود دعوت کرد. سجاح پذیرفت. مسیلمه جشن با شکوهی ترتیب داد و خیمه ای بیاراست. سجاح گفت: قصد تو چیست؟ مسیلمه گفت: اندکی در این خیمه با هم باشیم. سجاح در خیمه از مسیلمه پرسید آنچه جبرئیل بر تو نازل کرده است بخوان. مسیلمه گفت: این آیه را بشنو که: شما ای جمع زنان، گروهی خلق شده اید و برای شما شوهرانی قرار داده شده است، آنان در شما وارد می شوند و از شما خارج می گردند.

ص: ۴۵۷

سجاح تصدیق کرد و گفت: براستی تو نبی مرسل هستی. مسیلمه گفت: اینک می خواهی با تو ازدواج کنم، تا گفته شود پیامبری با پیامبری ازدواج کرده است؟ سجاح گفت: هر کاری می خواهی بکن. سجاح سه روز با مسیلمه بود و به سوی قوم خود بازگشت. مردم به او گفتند: مسیلمه را چگونه دیدی؟ سجاح گفت: از او سؤالاتی کردم و او را پیامبر مرسل دیدم و من با او ازدواج کرده ام. مردم گفتند: آیا مانند تو بدون مهریه ازدواج می کند؟ مسیلمه گفت: مهریه او برداشتن نماز صبح و عشاء از امت است.

گفته اند سجاح مدتی در قبیله بنی تغلب ماند. سپس به نیکی اسلام آورد.

از جمله چیزهایی که مسیلمه نازل شده می پنداشت این بود: والزارعات زرعا، فالحاصدات حصدا، فالذاریات ذروا، فالطاحنات طحنا، فالعاجنات عجنا، فالآکلات اکلا.

یکی از ظرفاء عرب گفته است: فالخاریات خریا ، خاریات به معنای خارش است.

عالم مثال

محی الدین عربی در باب هشتم فتوحات می نویسد: از جمله ی عوالم، عالمی است که به صورت عالم دنیا آفریده شده و هرگاه عارف به آن چشم بدوزد، خودش را در آن می بیند. به این مطلب عبداللّه بن عباس در حدیث کعبه که از او نقل شده است، اشاره نموده است.

کعبه خانه ای از چهارده خانه است. در هر زمینی از زمین های هفتگانه، خلایقی مانند ما زندگی می کنند، حتی بین آنها ابن عباسی مانند من وجود دارد. این روایت نزد اهل مکاشفه صحیح است. هر کسی در آن عوالم زندگی می کند زنده و پایدار است. عارفان با ارواح خود به آن عالم وارد شوند و جسم خویش را در این عالم باقی می گذارند. در آن عالم شهرهای بسیاری است. برخی از شهرها، شهرهای نور نامیده می شود و از عارفان جز برگزیدگان آنها وارد آن شهرها نشوند. هرچه خیر است و با قواعد عقلی سازگار نیست و ظاهر آن در این عالم وجود دارد، در آن عالم وجود دارد، آخر کلام عربی.

این عالم نزد حکماء اشراق، اقلیم ثامن از عالم مثال و عالم اشباح نامیده شده است.

معاد جسمانی

تفتازانی در شرح مقاصد گوید: مسئله معاد جسمانی بر همین امر بنا نهاده شده است، چون بدن مثالی که نفس در آن تصرف می کند مانند بدن جسمانی است در اینکه همه ی حواس ظاهری و باطنی در آن وجود دارد، لذا متلذذ و متألم به دردهایی می گردد که جسمانی هستند.

برزخ

شیخ ابوجعفر طوسی قدس سره در تهذیب الاحکام در اواخر جلد اول از امام صادق علیه السلام نقل می کند که امام علیه السلام از یونس ظبیان پرسید: عقیده دیگران در باره ارواح مؤمنان چیست؟ گفت: آنان می گویند:ارواح مؤمنان در چینه دانهای پرندگان سبز رنگی در قندیل هایی زیر عرش قرار دارند.

امام فرمود: شگفتا، مؤمن نزد خدا گرامی تر است از اینکه روح او را در چینه دان پرنده سبز قرار دهد.

ای یونس، وقتی مؤمن به وسیله خدا قبض روح شد. روح او را در قالبی چون قالب دنیا قرار می دهد، آنان می خورند و می آشامند، و چون تازه واردی نزد آنان می رود، او را به صورتی می بینند که در دنیا می دیدند و می شناختند.

تهذیب سپس حدیثی از ابوبصیر نقل کرده است که: از امام صادق علیه السلام از ارواح مؤمنان پرسیدم، فرمود: آنان در بهشت بر صورت دنیایی خود هستند به طوری که اگر او را ببینی می گویی این فلانی است.

شرکت در عبادت

راغب در محاضرات گوید: امام رضا علیه السلام نزد مأمون بود. وقتی وقت نماز رسید، خدمتکاران آب و طشت آوردند تا خلیفه وضو بگیرد. امام فرمود: خود خلیفه وضو بگیرد شایسته تر است، چرا که خدا می فرماید: کسی که دیدار پروردگارش را طالب باشد، عمل نیک انجام می دهد و در عبادت پروردگارش کسی را شریک قرار نمی دهد. ...فَمَنْ کانَ یَرْجُوا لِقاءَ رَبِّهِ فَلْیَعْمَلْ عَمَلاً صالِحاً وَ لا یُشْرِکْ بِعِبادَةِ رَبِّهِ أَحَداً. (۱)

ابن جنید در برزخ

جعفر خالدی می گوید: ابن جنید را در خواب دیدم، به او گفتم: خدا با تو چه کرد؟ گفت:

این دانش ها از بین رفت و این رسمها مندرس گردید و چیزی جز دو رکعت در سحر ما را نفع نبخشید.

شاکر و صابر

در محاضرات آمده است: زنی اهل بادیه که زیبا روی بود، شوهری بدچهره داشت. به آینه

۱- ۱) - کهف آخرین آیه.

نگریست، آینه به دست به شوهرش گفت: دوست دارم من و تو با هم وارد بهشت شویم، شوهرش گفت: چرا؟ گفت: من چون به تو دچار شدم صبر کردم، تو نیز چون خدا بر تو منت گذاشت و مرا به تو داد و شکر کردی؛ و شاکر و صابر در بهشت هستند.

اشک شوق

بادیه نشینی گوید: آتش شوق، اشک چشم را جاری می کند. شنیده ای آب از آتش جاری می شود.

ماء المدامع نار الشوق تحدرها

فهل سمعتم بماء فاض من نار

جامی

جامی در باره ی یوسف و زلیخا به همین مطلب اشاره کرده است.

چو از مژگان فشانی قطره ای آب

چو آتش افکند در جان من تاب

ز معجزهای حسن تست دانم

که از آب افکنی آتش بجانم

طایر فرخنده

فریاد که هر طایر فرخنده که دیدم

صیاد ز مرغان دگر بسته ترش داشت

حد زنا

عباس بن معلی کاتب به قاضی ابن قریعه نوشت: در باره ی مردی یهودی که با زنی نصرانی زنا کرده و از آنها فرزندی بوجود آمده که سر و صورتش چون گاو و بدنش چون آدمیان است، چه می گویی.

قاضی نوشت: این فرزند گواهی درست بر لعن یهود است. آنان مردمی هستند که محبت گوساله پرستی سراپایشان فرا گرفته است. اینک همان علاقه به صورت منی از آنان خارج شده است. حال سر گاوی را به گردن یهودی بیندازید، و پای زن را به پای او ببندید و بر زمین کشان کشان ببرید و فریاد زنید: ظُلُمَاتٌ بَعْضُهَا فَوْقَ بَعْضٍ. (۱)

زفاف و...

مهلب بن ابی صـفره با بـدیعه ترانه خوان ازدواج کرد، وقتی خواست به بستر او برود حیض شـد، بـدیعه این آیه را خواند وَ فارَ التَّنُّورُ (تنور فوران کرد) مهلب خواند سَآوِی إِلیٰ جَبَلٍ

ص: ۴۶۰

۱- ۱) - نور، ۴۰.

يَعْصِمُنِي مِنَ الْمَاءِ... (۱)بسوی کوه پناه می برم که از آب نجات یابم. بـدیعه خوانـد لَا عَاصِمَ الْيَوْمَ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ إِلَّا مَنْ رَحِمَ... (۲)امروز پناهی از حکم خدا نیست مگر خدا رحم کند.

محتشم

دارد ز خدا خواهش جنات نعیم

زاهد بثواب و من به امید عظیم

من دست تهی می روم او تحفه بدست

تا زیندو کدام خوش کند طبع سلیم

پیش بینی

در یکی از کتابهای تاریخی دیدم وقتی فضل بن سـهل در حمامی در سرخس کشته شد، مأمون نزد مادرش فرستاد که از آنچه سهـل بجا گذاشته، از گوهرهای گرانبها و اموال نفیس نزد خلیفه بفرستـد. مادر فضل، سبد قفل شـده ای به مهر فضل برای او فرسـتاد، مـأمون سـبد را بـاز کرد، در آن نامه ای دیـد به خط فضل که نوشـته بود: بسم اللّه الرحمن الرحیم، این حکم فضل بن سهل است برخودش، چهل و هشت سال عمر کند و سپس بین آب و آتش بمیرد.

مرگ فضل

در عیون اخبارالرضا آمده است: صـبحدمی که فضل کشـته شد، به حمام رفت و دستور داد او را حجامت کننـد، پس بدن خود را به خـون خود آلوده کرد تـا این تعـبیر حرف منجمـان در بـاره ی وی باشـد که خونش بین آب و آتش می ریزد. سـپس نزد مـأمون و امام رضا علیه السـلام فرسـتاد که آنها نیز حمام نماینـد. امام رضا نرفت و مأمون را از رفتن منع کرد. ولی قضای الهی این بود که خون فضل در حمام بر زمین ریزد.

فضل بن منصور

ابوالرضا فضل بن منصور از شعرای ظریف و خوش شعر عرب بود، دیوان خوبی دارد وی در سال ۴۳۵ از دنیا رفته است.

شکر العلوی

شکر العلوی امیر مکه بود و زیبا شعر می سروده است، وی در سال ۴۵۳ از دنیا رفته است.

تکرار تاریخ

وقتی ابراهیم بن مهدی ادعای خلافت کرد، معتصم عباسی دست فرزندش واثق را گرفت

۱- ۱) - هود، ۴۳.

۲- ۲) - همان.

و نزد او برد و گفت: این غلام تو هارون است. وقتی معتصم به خلافت رسید، ابراهیم دست فرزندش را گرفت و نزد او برد و گفت: این غلام تو هبهاللّه است. مورخان گفتند هر دو اتفاق در یک خانه اتفاق افتاده است.

نظام الملک

کامل التواریخ آورده است: وقتی نظام الملک طوسی کشته شد، سرایندگان در باره ی وی شعر سرودند. شبل الدوله مقاتل بن عطیه گفت: نظام الملک گوهر گرانبهایی بود، خدا او را از نطفه ای پاک ریخت، آمد و زمانه ارج او را ندانست و لذا او را به صدف خود برگرداند.

کان الوزیر نظام الملک جوهره

مکنونه صاغها الباری من النطف

جائت فلم تعرف الایام قیمتها

فردها غیره منه الی الصدف

قحطی در مصر

در همین کتاب آمده است: قیمتها در سال ۴۶۵ در مصر بالا رفت، مرگ زیاد شد، گرانی به حدی رسید که یک قرص نان برای یکی از زنان مصر به هزار دینار قیمت شد.

آن زن اسبی داشت، آن را که هزار دینار ارزش داشت به سیصد دینار فروخت و با آن بیست رطل گندم تهیه کرد، وقتی جوالهای گندم را به خانه می برد، گرسنگان حمله بردند و آنها را غارت کردند، صاحبش نیز به اندازه یک قرص نان از گندمها برداشت. برای او این قرص نان به قیمت هزار دینار تمام شد.

عبدالباقی بغدادی

کامل التواریخ در وقایع سال ۴۸۵ آورده است: در این سال عبدالباقی محمدبن حسین شاعر بغدادی از دنیا رفت، وی به نکوهش از شرایع متهم بود، وقتی مرد دستش بسته بود، غسال توانست پس از زحمت بسیار مچ او را باز کند. در آن نوشته ای دید که: به پناهگاهی آمدم که مهمانش را ناامید نمی کند، آرزو دارم از عذاب دوزخ نجات یابم با اینکه از خدا هراسانم، اطمینان به نعمتهای خدا دارم که برترین نعمت دهندگان است.

نزلت بجار لا یخیب ضیفه

ارجی نجاتی من عذاب جهنم

و انی علی خوف من اللّه واثق

بانعامه واللّه اکرم منعم

بچه قاتل

در کامل التواریخ در حوادث سال ۶۰۳ آمده است: پسری ده ساله، هم سن خود را به قتل رساند. قاتل به مقتول گفت: می خواهم سرت را با کارد ببرم و بلافاصله دوید و سرش را برید

و به دامنش انـداخت و فرار کرد. وی را گرفتنـد و فرمان قتلش صادر شد، چون خواسـتند او را بکشـند، قلم و کاغذ خواست و این دو بیت را نوشت: بـدون هیچ خوبی و یا دلی پاك بر کریم وارد می شوم، گمان بدی است اگر کسـی توشه اش را بزرگ بیند وقتی بر کریم وارد می شود.

وفدت علی الکریم بغیر زاد

من الحسنات والقلب السلیم

و سوءالظن ان یعتد زاد

اذا کان القدوم علی کریم

روح و جسم

به انوشـیروان گفته شد: چرا آدمی بار سـنگین بر دوش می کشد و مجلس سـنگین را تحمل نمی کند. انوشـیروان گفت: بار بر دوش همه ی اعضا است و مجالست بر دوش روح.

ابوعلی سـینا در فصل مبدأ و معاد در الهیات شفا می نویسد: اگر انسان بتواند از پیشامدهای آسمان و زمین و طبیعت آنها مطلع شود می تواند از حوادث آینده خبر دهد.

تأثیر نجوم در طبیعت

ستاره شـناس برای حرکات سـتاره ها احکامی قائل است هرچند ممکن است برهانی نبوده و مستند به تجربه باشد و یا آن را به وحی منتسب نماید و یا از قیاس شـعر و خطابه بهره برد. ولی او به دلائل یک جنس از اسـباب کائنات متوجه است، یعنی همان چیزی که در آسمان وجود دارد. او تضمین نمی دهد که از همه ی علوم آسمان باخبر است، اگر هم تضمین بدهد توان آن را نـدارد ما و خودش را با خبر سازد، چون اگر ما بـدانیم آتش سوزاننده است کافی نیست، بلکه باید بدانیم چگونه بوجود آمده است. پس حساب نجوم توان آنکه ما را از همه ی حوادث باخبر سازد ندارد، اگر هم اتفاقاً باخبر کند، توان آن را ندارد که از غیب به مـا خبر دهـد. چه اینکه امور غیبی که در راههـای حـدوث قرار گرفته انـد، زمـانی تمام هسـتند که از اختلاط بین امور آسمانی و امور زمینی مقدم یا لاحق آنها و از فاعل و منفعل امور طبیعی و ارادی آنها مطلع باشد، این امر زمانی محقق می شود که کاملاًـ از امور آسـمان و زمین بـاخبر بوده و اسـباب آنهـا را بدانـد، مخصوصاً آنچه که مربوط به مغیبات است، وقتی چنین انتقالی برای او ممکن نیست، اعتماد به رأی آنها هم صحیح به نظر نمی رسد.

هر چند تبرعاً تمام آنچه از مقدمات حکمیه ی آنها را بپذیریم، باز هم نمی توان به نتایجی که می گیرند، اعتماد کرد.

پله های ایمان

محمد بن عبدالعزیز گوید: امام صادق علیه السلام به من فرمود: ای محمد بن عبدالعزیز، ایمان

ده درجه است. مانند نوردبانی که پله پله باید از آن بالا رفت. مؤمنی که در پایه اول است نباید مؤمنی که در پایه دوم است ناچیز شمارد، و همینطور تا پایه دهم. نباید آنچه پایین تر است مورد تحقیر قرار دهی که مورد تحقیر بالا قرار می گیری. اگر کسی را یافتی که پله ای از تو پایین تر است، او را به خود نزدیک نما و بیش از توان او بر دوشش نگذار که موجب سقوط او می شود. چرا که هرکس مؤمنی را بشکند، باید آن را جبران کند، مقداد در پله هشتم و ابوذر در پله نهم و سلمان در پله دهم بود.

برادر خوب

عارفی گوید: برادر نیک از نفس تو برای تو بهتر است، چون نفس به بدی فرمان می دهد و برادر شایسته جز به خیر تو را نمی خواند.

قاطر در جنگ

به امام علی علیه السلام که در کارزاری بر استر سوار بود گفته شد: اگر سوار اسب بودی بهتر می بود. امام فرمود: من از کسی که حمله کند فرار نمی کنم و به کسی که فرار کرده حمله نمی برم لذا استر مرا کافی است.

دوستی و دشمنی

حکیمی هندی گوید: وقتی دشمن نیازمند به تو باشد، دوست دار بقاء توست و چون دوست بی نیاز از تو باشد، مرگ تو بر وی آسان است.

محبت

نیز گوید: هر محبتی که با طمع گره بسته، با ناامیدی باز می شود.

شطرنج

در کتابی دیدم: دانشمندان شطرنج را برای حاکمان ایران و روم ساختند، چرا که آنان دانش نداشتند و به خاطر جهالتشان با دانشمندان نشست و برخاست نمی کردند. و چون با مانند خود می نشستند، چون گاو به هم می نگریستند. دانشمندان شطرنج را ساختند تا آنان به آن مشغول شوند. ولی پادشاهان یونان و حاکمان قدیم ایران و روم هر کدام صاحب درجه ای والا در علم و دانش بودند و وقت فراغتی برای کارهای سست نداشتند.

پیری

حجاج به پیرمردی عرب گفت: حال تو در خوردن چگونه است؟ پیر گفت: اگر بخورم سنگین می شوم و اگر نخورم ضعیف. حجاج پرسید حال تو با زنان چگونه است؟ پیر گفت:

اگر زنان به من روی آورند از آنان عاجز می شوم و چون مانع من شوند به آنان شهوت دارم.

حجاج گفت: خواب تو چگونه است؟ پیر گفت: در جمع خوابم می برد و چون به بستر می روم خواب از سرم می پرد. حجاج گفت: نشست و برخاست تو چگونه است؟ پیر گفت: وقتی می نشینم زمین از من می گریزد و چون بپا می خیزم به من می چسبد. حجاج گفت: راه رفتن تو چگونه است؟ پیر گفت: چون راه می روم، رعشه امانم می برد و مدفوعم مرا می لغزاند.

نگاه زن به مرد

ام معبد، پیامبر را توصیف کرد و بسیار گفت. به او گفتند: تو پیامبر را بسیار بیشتر از ما مردان توصیف می کنی؟ گفت: نمی دانید زن چون به مرد می نگرد به نگاهی شفابخش می نگرد، بخلاف نگاه مرد به مرد.

پیری

به ابوالعیناء گفتند: در چه حالی؟ گفت: مبتلا به دردی هستم که همه آرزومند آنند و آن پیری است.

گویم

صراحی شد به چشم مست و هشیار

چو طوطی سبز رنگ و سرخ منقار

رحمت خدا

یکی از وزراء وصیت کرد که بر کفنش بنویسند خدایا گمان من را به خودت محقق ساز.

اعتبار قیاس

یحیی بن اکتم در باره ی قیاس با یکی از علماء مباحثه می کرد. گویا یحیی قیاس را درست و او نادرست می دانست. در بین بحث به یحیی گفت: یا ابا زکریا! یحیی گفت: من ابا زکریا نیستم، گفت: کنیه ی حضرت یحیی ابوزکریا بود. یحیی گفت: بحث ما تا به حال در باره چه بود؟ (یعنی تو که قیاس را نمی پسندی چگونه اکنون مرا به یحیی پیامبر قیاس کردی).

صدای کوبه

مردی، کوبه ی در خانه جاحظ را به صدا درآورد، جاحظ گفت: کیست؟ آن مرد گفت: منم.

جاحظ گفت: تو و صدای کوبه یکی هستید. (یعنی وقتی من تو را نمی شناسم چه فرقی است بین آنچه که گفتی و بین صدای کوبه).

عرفی

جام یاقوت و شراب لعل خاصان را رسد

بینوایان را نظر بر رحمت عامست و بس

لسانی

منزل مقصود دور است ای رفیق راه وصل

باش تا مسکین لسانی خاری از پا بر کشد

هستی

سید شریف، در حاشیه شرح تجرید گوید: اگر بگویی: وجود با اینکه عین واجب است و قابل تجزی و قسمت نیست، بر هیکل های موجودات انبساط یافته و در همه ی آنها ظهور پیدا کرده است به طوری که هیچ ماهیتی بدون وجود نیست بلکه حقیقت و عین آنها، همان وجود است و امتیاز ماهیت ها از هم به اعتبار تقیدات و تعینات و تشخصات اعتباری است، همانند دریا و ظهور آن در امواج متکثره، با اینکه چیزی جز حقیقت دریا وجود ندارد.

اینک در باره کسی که چنین اعتقادی یافته چه می گویی؟ گویم: این طوری است برتر از طور عقل که به آن با مناظرات عقلی نتوان رسید و تنها با مجاهدات کشفی قابل تحصیل است و هر کسی را توانی است در حد خود.

پیر جوان نما

گفته شده: تو در چهل سالگی مانند بیست سالگی هستی. با این وصف رستگاری تو کی خواهد بود.

انت فی الاربعین مثلک فی

العشرین قل لی متی یکون الفلاح

گویند

ساقی بیا که عشق ندا می کند بلند

کانکس که گفت قصه ی ما هم زما شنید

جامی

دست او طوف گردن جانت

سر برآورده از گریبانت

بتو نزدیک تر ز حبل ورید

تو در افتاده در ضلال بعید

چند گردی بگرد هر سر کوی

درد خود را دوا هم از خود جوی

لانه ی کیست کاینات آشام

عرش تا فرش درکشیده به کام

هر کجا کرده آن نهنگ آهنگ

از من و ما نه بوی ماند و نه رنگ

نقطه ای زین دوایر پرگار

نیست بیرون ز دور این پرگار

چه مرکب در این فضا چه بسیط

هست حکم فنا بجمله محیط

ص :۴۶۶

بلکه مقراض قهرمان حقست

قاطع وصل کلما خلق است

هند وی نفس راست غل دو شاخ

تنگ کرده بر او جهان فراخ

نظامی

تو پنداری که عالم جز همین نیست

زمین و آسمانی غیر از این نیست

چو آن کرمی که در گندم نهانست

زمین و آسمان او همسان است

جامی

می برد تا بخدمت ذوالمن

کشکشانش دو شاخه در گردن

دو نهالست رسته از یک بیخ

میوه شان نفس و طبع را توبیخ

کرسی لا مثلثی است صغیر

اندرو مضمحل جهان کبیر

هر که رو از وجود محدث تافت

ره بکنجی از آن مثلث یافت

عقل داند ز تنگی هر کنج

که در او نیست ما و من را گنج

بوحنیفه چو دُر معنی سفت

نوعی از باده را مثلث گفت

هست بر رأی او بشرع هدی

آن مثلث مباح و پاک ولی

این مثلث بکیش اهل فلاح

واجب و مفترض بود نه مباح

زان مثلث هر آنکه زد جامی

شد ز مستی زبون هر خامی

زین مثلث هر آنکه یک جرعه

خورد بختش بنام زد قرعه

جرعه ی راحتش بجام افتاد

قرعه ی دولتش بنام افتاد

دارد از لا فروغ نور قدم

گرچه لا داشت تیرگی عدم

چون کند لا بساط کثرت طی

دهد الا زجام وحدت می

حیوانات و عقل

حکیمان گذشته گفته اند: حیوانات، نفس ناطقه مجرده دارند. شیخ مقتول سهروردی همین عقیده را داشت. بوعلی هم در پاسخ سؤالات بهمنیار تصریح کرده است که فرق بین انسان و حیوان در این حکم مشکل است.

*

قیصری در شرح فصوص الحکم می گوید: آنچه علماء جدید گویند که مراد از نطق، ادراک کلیات است نه سخن گفتن، چون سخن گفتن مخالف وضع لغوی هست و علاوه اینکه ربطی به بحث حکماء ندارد. چون متوقف بر این است که نفس ناطقه مجرده خاص انسان

باشـد و دلیلی بر این وجود نـدارد. و اطلاـعی هم نیست که حیوانات توان ادراک کلیات ندارنـد و جهل به چیزی منافی وجود آن نیست. دقت نظر در بـاره کارهـای عجیب حیوانـات مـا را به این می رسانـد که آنـان نیز ادراکـات کلیه دارنـد. پایان کلام قیصری.

معلوم است که مراد قیصری این است که منظور حکیمـان گذشـته از نطق، معنای لغوی آن یعنی سـخن گفتن است و به همین مطلب شیخ الرییس در آغاز کتابش به نام دانش نامه علایی تصریح کرده است.

معدوم نشدن ذات

فاضل میبدی در شـرح دیوان می نویسد: ذات معدوم از صـحرای عدم محض و نفی صـرف، قدم به منزل شهود و موطن وجود نمی نهنـد، و چنانچه معدوم محض رنگ وجود نمی یابد، آینه ی موجود حقیقی هم رنگ عدم نمی گیرد، و ذات هیچ چیز را معـدوم نمی تـوان سـاخت، مثلاًـ چـوب را اگر بر آتش بسـوزی، ذات او معـدوم نشـود، بلکـه صـورت مبـدل گردد و به هیئت خاکستر ظهور کند.

جهان دیگر

ارسـطو در کتـاب آئولوجیـا گویـد: بالاتر از این عالم، آسـمان و زمین و دریا و حیوانات و انسان آسـمانی هسـتند، در آن عالم اثری از زمیـن نیسـت، روحـانیون در آن عـالم بـا انسانهـای آنجـا مناسـبت دارنـد، مردم آن جهـان از هم دوری نمی گزیننـد و هرکس دیگری را نفی نمی کند و ضرر نمی رساند بلکه با هم راحت هستند.

انسان و معدن

حکیمی گویـد: فلزات انواع مختلفی دارنـد و هر نوع مندرج در جنس خاص است. و هیچ نوعی به نوع دیگر تبدیل نمی شود. کیمیـاگران و برخی حکیمـان معتقدنـد اجسـاد مـذکور، اصـنافی هسـتند در زیر نوع معین. طلاماننـد انسان صـحیح است، بقیه جسدها مردمی بیمار هستند که داروی آنها داروی اکسیر است.

تغییر انواع

برخی محققین برآنند که به فرض اینکه تسلیم شویم که اجساد نوع معین باشند، لازمه آن محال بودن انقلاب انواع نیست. چرا که بسـیار می بینیم که هسـته عقرب می شود. شـیخ الرییس پس از اینکه کیمیـا را در کتاب شـفا باطل دانست. رساله ای به نام حقایق الاشهاد در اثبات کیمیا نوشت.

ص :۴۶۸

پارسایی

نزد فضیل بن عیاض از زهد سخن به میان آمد، گفت: زهد از دو حرف در قرآن تشکیل شده است، مأیوس نشدن بر گذشته و خوشحال نشدن بر آینده.

رد حاجت

بزرگی گوید: هرگز حاجتمندی را رد نکردم مگر اینکه عزت برای او پس از ناامیدی وی و ذلت برای خودم آشکار شد.

حسب و نسب گدا

بادیه نشینی بر گروهی وارد شد و از آنها گدایی کرد. گفتند: کیستی؟ گفت: پیشه بد من مانع معرفی است.

قول و عمل

برخی گویند: مردم انجام می دادند و نمی گفتند، سپس گفتند و انجام نمی دادند، و امروز نه می گویند و نه انجام می دهند.

رد گدا

حکیمی گوید: کسی که از ذلت گدایی وحشت نکند، از ملامت مأیوس شدن ناراحت نمی شود.

عشق

جامی، داستان عشق غلام خلیفه به کنیزش را که هر دو خود را به دجله انداختند و در آنجا دست در گردن هم کردند، و در دریای رحمت حق غوطه ور شدند، به شعر درآورده است.

جامی

نوبهاران خلیفه در بغداد

بزم عشرت بطرف دجله نهاد

داشت در پرده شاهدی نو خیز

در ترنم ز پسته شکر ریز

چون گرفتی چو زهره در بر چنگ

چنگ زهره فتادی از آهنگ

با غلام خلیفه کز خوبی

بود مهر سپهر محبوبی

داشت چندان تعلق خاطر

که نبودی بحال خود ناظر

هر دو مفتون یکدگر بودند

بلکه مجنون یکدگر بودند

بودشان صد نگهبان بر سر

مانع وصلشان ز یکدیگر

ص :۴۶۹

طاقت ماه پردگی شد طاق

ز آتش اشتیاق و داغ فراق

از پس پرده خوش نوایی ساخت

چنگ را بر همان نوا بنواخت

کردی قولی به عشق بازی ساز

پس بر آن قول برکشید آواز

کآخر ای چرخ بیوفایی چند

روح کاهی و عمر سایی چند

هرگز از مهر تو نگشتم گرم

شرم می آیدم زکار تو شرم

به که یکدم به خویش پردازم

چاره کار خویشتن سازم

بود در پرده دختر دیگر

همچو او پرده ساز و رامش گر

گفت هر سو کسان بغمازی

چاره ی خود چگونه می سازی

پرده از پیش چاک زد که چنین

شد چو ماهی و ماه دجله نشین

همچو مه خویشتن را در آب انداخت

همچو ماهی بغوطه خواری ساخت

بوده استاده آن غلام آنجا

جانی از هجر تلخکام آنجا

خویشتن را چو وی در آب افکند

کرد ساعد بگردنش پیوند

دست در گردن هم آورده

رخ نهفتند در پس پرده

هر دو رستند از منی و تویی

دست شستند از غبار دویی

جامی آیین عاشقی اینست

مهر اینست و مابقی کین است

گر به دریای عشق آری روی

همچو اینان زخویش دست بشوی

شکوه از درد

مردی از بیماری خود گلایه کرد. عارفی به او گفت: از کسی که به تو رحم دارد به کسی که رحم ندارد گلایه می کنی.

شکر بلا

امـام مجتبی علیه السـلام به عیادت بیماری رفت و فرمود: خـدا به تو نعمتی داده شـکر او را بجای آور؛ و تو را از یاد نبرده و تو نیز او را بیاد آر.

دعای بیمار

امام صادق علیه السلام بیمار شد. عرضه داشت: خدایا این بیماری را مایه تأدیب من قرار ده نه غضب.

بیماری و عافیت

گفته شده: بیماری بسیار و عافیت اندک است.

اعتدال در عبادت

ابن عباس گوید: عده ای بر پیامبر وارد شدند و گفتند: فلانی همه ی سال روزه دار است و همه ی شب عبادت می کند و بسیار ذکر می گوید. پیامبر فرمود: چه کسی نان و آبش را فراهم می کند؟ گفتند: ما همگی این کار را می کنیم. پیامبر فرمود: همه ی شما از او بهتر هستید.

خاتم

واژه ی خاتم در عبارت خاتم النبیین هم به فتح تاء و هم به کسر تاء جایز است خوانده شود. اگر فتح دهیم به معنای زینت لباس است و اگر کسره دهیم به معنای پایان دهنده است، این را کفعمی در حاشیه مصباح آورده است.

در صحاح اللغه آمده است که خاتم هم به کسر و هم به فتح صحیح است. خاتمه چیزی یعنی آخر آن و پیامبر اسلام که خاتم انبیاء است یعنی آخر آنهاست و ختامه مسک یعنی آخرین چیزی که می یابند بوی مشک است.

بحث ادبی

در تفسیر کشاف ذیل سوره مطففین آمده است که ضمیر در کَالُوهُمْ أَوْ وَزَنُوهُمْ ضمیر منصوبی است که به انسانها بر می گردد و اساس آن یا این است که کالوهم او و زنوا لهم بوده و حرف جر (ل) حذف شده است، و ضمیر به فعل چسبیده است. و یا این است که واژه مضاف حذف شده و مضاف الیه جانشین آن شده است.

این حرف صحیح نیست که ضمیر مرفوع و مرجع آن مطففین باشد، چون نظم آیه بهم می خورد، زیرا در این صورت معنای آیه این است که کم فروشان در موقع کیل و وزن به خود زیان وارد می آورند.

در حالی که فعل مورد سرزنش قرار گرفته است نه فاعل؛ معنای آیه این است که کم فروشان چون از مردم چیزی می گیرند کامل می گیرند و چون چیزی می دهند از آن می کاهند.

ممکن است کسی بگوید رجوع ضمیر به ناس صحیح نیست چون پس از واو جمع الف می آورند تا با مفرد اشتباه نشود، گوییم الف بعد از واو جمع در همه جا نیامده است، و در مصحف بسیاری از قواعد دانش خط رعایت نشده است من خود کتابهای خطی دست نوشته بزرگان با تقوا را دیدم که این الف را چون در لفظ و معنا تأثیر ندارد نیاورده اند. چون

واو به تنهایی مفید جمع هست، و این الف فقط به خاطر اشتباه نشدن با واو جمع و غیر آن می آید، هرکه الف را نمی نویسد، واو را کافی برای این امتیاز می داند.

از عیسی بن عمر و حمزه نقل شده که آنان مرجع هر دو ضمیر را مطففین دانسته اند و هنگام خواندن به واو، کمی وقف می کنند، تا مراد آنها آشکار شود.

بلا و آسایش

در تفسیر کشاف آمده است: زن ایوب علیه السلام به همسرش گفت: اگر از خدا بخواهی...، ایوب گفت: چند سال آسایش داشتیم؟ زن گفت: هشتاد سال، ایوب گفت: من حیا می کنم از خدا چیزی بخواهم، پیش از اینکه به قدر آسایش بلا بینم.

لن ترانی

یکی از ثقات گفت: در سفری به قبیله بنی عذره وارد شدم، و در خانه ای ساکن شدم، دخترکی دیدم که علاوه بر زیبایی، لباس شخصیت و کمال هم بر تن کرده بود.

زیبایی و خوش سخنی او مرا به شگفت واداشت، روزی در قبیله می گشتم، جوانی زیباروی دیدم که آثار خوشحالی از صورت او پیدا بود. او ضعیف تر از هلال ماه و نحیف تر از چوب دندان شده بود، با این حال همانند هیزم زیر قابلمه شعله می کشید و اشعاری می سرود و اشک بر گونه هایش سرازیر بود. در بین اشعارش می گفت: من در باره ی تو نه صبری دارم و نه چاره ای. نه توان دوری دارم و نه وصال، هزار راه برای رسیدن تو به خاطر دارم ولی بدون دل کجا روم. اگر دو قلب داشتم با قلبی زندگی می کردم و می گذاشتم قلب دیگرم در آرزوی تو بسوزد.

پرسیدم این جوان کیست؟ گفتند: عاشق دختر همان مردی است که تو بر او مهمان هستی و آن دختر سالها است توان دیدن این جوان را ندارد.

به خانه رفتم و قصه را برای دختر گفتم. گفت: پسر عموی من است. گفتم: من مهمان توأم به خاطر من یک لحظه اجازه ده تو را ببیند، دختر با اکراه حاضر شد. بسوی پسر رفتم و خبر را به او دادم. دختر که لباسش گرد و غباری به پا کرده بود، آمد و چون چشم جوان به دختر افتاد بر آتشی که در راهش بود افتاد و وقتی او را از شعله ی آتش بلند کردم سینه اش سوخته بود. دختر گفت: آنکه توان دیدن غبار قدم ما را ندارد چگونه امکان دیدن جمال ما بیابد. من می گویم: این حکایت همانند حکایت موسی علیه السلام و خداست. که وی گفت: خود را به من نشان ده. خدا فرمود: به کوه بنگر اگر در جای خود ماند، مرا می بینی. کوه از هم پاشید

و پیامبر بیهوش بر زمین افتاد.

فقر

به عارفی گفتند: آیا بلایی که هرکس مبتلایش شود کسی به او رحم نکند و نعمتی که هرکه داشته باشد کسی حسادتش نورزد، می شناسی؟ گفت: فقر است.

*

گفته شده که وقتی عارفی شنید دو نعمت کفران می شوند و عبارت است از صحت و امنیت. عارف گفت: سومی وجود دارد که اصلاً شکر نمی شود بخلاف صحت و امنیت، که گاه اینها شکر می شوند. گفتند: چیست؟ گفت: فقر است، نعمتی کفران شده از سوی هر کسی که خدا به او نعمت داده است و او نیست مگر کسی که خدا او را در پناه خویش آورده باشد.

وقت

در اصطلاح تصوف، وقت همین حال حاضر است که سالك بر در آن واقع شده است. اگر سالك خوشحال باشد وقت هم خوش و اگر غمگین باشد، وقت هم غمناك است.

اینکه می گویند صوفی ابن الوقت است، این است که صوفی هر وقتی را به مقتضای آن عمل می کند، و توجهی به گذشته و آینده ندارد.

مولوی

باشد ابن الوقت صوفی ای رفیق

نیست فردا گفتن از شرط طریق

گویند

آن را که دل از عشق مشوش باشد

هر قصه که گوید همه دلکش باشد

تو قصه عاشقان همی کم شنوی

بشنو بشنو که قصه شان خوش باشد

خبر

گویند: هر خبری تکرار شود از رونق می افتد.

اشارات

عارفی گوید: عارف در زیر هر سخنش نکته ای است و هر حکایتی که نقل می کند معرفتی در آن نهفته است. هر اشاره ی او بشارتی و هر حکایت او کنایه ای دارد. لذا آنان در ضمن سخنان خود بیشتر حکایت می گویند. تا هر سامعی به اندازه استعداد خود بهره برد، بر همین اساس است که گویند قرآن ظاهر و باطن و تا هفت بطن دارد، پس گمان نکن که قصه ها و حکایتهای قرآن، صرف قصه باشند، کلام حکیم جلیل تر از این پندار است.

ص :۴۷۳

عدالت امام علی علیه السلام

سوده بنت عماره همدانی، پس از شـهادت امام علی علیه السـلام بر معاویه وارد شد. معاویه او را به خاطر تشویق سپاه امام علی علیه السـلام در جنگ صفین ملامت کرد و در نهایت گفت: چه می خواهی؟ سوده گفت: خدا از رفتار تو با ما و از وظایف ما پرسـش می کند و از مسئولیت شما در قبال ما می پرسد. اشخاصی از سوی تو به قبیله ما می آیند از تو سوء استفاده می کنند و ما را مانند خوشه گندم درو می نمایند و چون دسـته ای سنبله به داس می سپارند بر ما قحطی می آورند و ما را می کشند. این بشـربن ارطاه که بسوی ما آمـده، مردان ما را می کشد، اموال ما را می گیرد، اگر این نبود که ناچار به اطاعت از تو هستیم می دانسـتیم بـا او چه کنیم. اگر او را عزل کنی، از تو تشـکر می کنیم و در غیر این صورت بـا تو به مخـالفت برمی خیزیم. معـاویه گفت: مرا به قوم خود تهدید می کنی؟ می خواهم تو را به جهاز چوبین شتری سوار کنم و به سوی ارطاه بفرسـتم تا وی هرچه خواهـد با تو بکنـد. سوده انـدکی سـر به زیر انـداخت و گفت: درود خدا بر جسـمی که قبری او را در بر گرفته و عزت در آن مدفون شده است. با حقیقتی همنوا بود که بدیلی ندارد و او با ایمان و حق قرین بود.

صلی اللّه علی جسم تضمنها

قبر فاصبح فیه العز مدفونا

قد حالف الحق لایبغی به بدلا

فصار بالحق والایمان مقرونا

معاویه گفت: این چه کسـی است؟ سوده گفت: به خدا امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام است. به خدا نزد او در باره ی والی آمدم که به ما سـتم می کرد. او در حال نماز بود، چون مرا دید، از مسـتحبات نماز کاست سپس با رفق و رأفت به من نگریست و گفت: کاری داری؟ گفتم: آری و خبر را به او دادم. پس گریست و گفت: خـدایا تو شاهد بر من و آنها هستی من به سـتم به مردم و ترک حق تو آنها را فرمان ندادم. سـپس قطعه ای پوست آورد و نوشت: بسم اللّه الرحمن الرحیم، دلیل الهی به سوی شما آمد، ترازو را کامل کنید و به مردم زیان نرسانید و فساد بر زمین نکنید... وقتی نامه ام را خواندی هرچه در دست داری نگه دار تا کسـی را بفرستم که از تو تحویل گیرد والسلام. نامه را بدون اینکه ببندد به من داد و من نامه را به والی دادم. وی همـان لحظـه خـود را معزول کرد. معـاویه گفت: هرچه می خواهـد برای او بنویسـید و او را بـدون شـکایت به محـل خـود برگردانید.

عافیت حمام رفته

در کتاب کافی آمده است: امام حسن مجتبی علیه السلام از حمام خارج شد. کسی سر رسید و

گفت: طاب استحمامک ، امام فرمود: در چنین حالی ترا با است چکار؟ گفت: طاب حمیمک ، امام فرمود: حمیم ، رگ است و باز معنا ندارد، گفت: طاب حمامک ، امام فرمود: اگر حمام من خوش باشد، چه عاید من می شود، بگو:

طهر ما طاب منك و طاب ما طهر منك، یعنی پاکیزه باشد اعضایی که از تو پاک شد، و پاك باشد اعضایی که از تو پاکیزه شد.

راه معیشت

به زن عربی گفتند: معیشت شما از کجا بدست می آید؟ گفت: اگر پاسخ این را نمی دانستیم، زنده نمی ماندیم.

رحمت خدا

بادیه نشینی نماز به سرعت می خواند، او را ملامت کردند. گفت: وام گیر من کریم است.

خرقه صوفی

ابن سماك به یکی از صوفی ها گفت: اگر این خرقه که پوشیده اید موافق خواسته ی باطنی شماست، خواسته اید مردم را به باطن خود راهنمایی کنی و اگر مخالف اراده باطنی شما باشد، بدبخت شده اید. صوفی واقعی کسی است که اراده ای غیر اراده ی الهی و اولیاء او نداشته و خواسته آنها را بر خواسته خود ترجیح دهد.

دانش یا شنا

امیری به معلم فرزندش گفت: پیش از علم، به فرزندم شنا یاد ده، چون اگر خواندن و نوشتن بلد نبود کسی به جای وی این کار را می کند اما اگر شنا نداند در دریا غرق می شود.

سفیر پیامبر

پیامبر هر کسی را برای مأموریتی می فرستاد به او می گفت از شخصیت کسی که نزد او می روی بیم به دل راه نده که خسران می یابی و فرصت را از دست نده که اندوهناك شوی و همیشه اساس دستور را در نظر بگیر.

مهمان

از زن عربی پرسیدند ذلت چیست؟ گفت: مرد شرافتمندی است که وارد خانه ی پست فطرتی شود و وی او را راه ندهد.

قضاوت

به ایاس قاضی گفتند: عیبی نداری مگر سرعت در قضاوت و صدور حکم. ایاس دستش را نشان داده گفت: چند انگشت می بینید، گفتند: پنج. گفت: عجله کردید چرا نشمردید یک،

دو، ... گفتند: آنچه می دانیم نمی شماریم. ایاس گفت: من هم آنچه حکمش را می دانم به تأخیر نمی اندازم.

پول دوستی

به اعمش گفتند: درهم را دوست داری، گفت: دوست دارم بی نیاز شوم از سؤال چون تو.

تفسیر آیه و اما السائل

از دانشمندی پرسیدند مراد آیه وَ أَمَّا السّائِلَ فَلا تَنْهَرْ (۱) چیست؟ گفت: مراد طالب علم است که باید محروم نشود.

نظامی

ز یکجو اگر روضه ای آب خورد

چو روید از او سنبل و خارو ورد

نه این یک بود سرخ و آن یک سیاه

از این سان بود فیض الطاف شاه

ز عشقی که شد عاشق خسته زرد

بود روی معشوق از او همچو ورد

بلی آن زمین تا به ایوان عرش

مقیمان کرسی نزیلان فرش

ز یک می همه مست گشتند لیک

بود در میان فرقها نیک نیک

ز مهری که شد زعفران زرد ازو

بود سرخی لاله و ورد ازو

بقدر ظروف و اوانی خویش

برند آب از این بحر ذاخر نه بیش

اهلی

گذشت یار تغافل کنان زمان اهلی

چو بیزبان شده ای نامراد آهی کن

*

رفت آنکه چشم راحت خوش می غنود ما را

عشق آمد و برآورد از سینه دود ما را

امروز کو که بیند سر مست و بت پرستیم

آن کو به نیک نامی دی می ستود ما را

ممکن نگشت ما را توبه زخوبرویان

گیتی به محنت و غم چند آزمود ما را

ص :۴۷۶

۱- ۱) - ضحی، ۱۰.

شیخ آذری

دی زلف عبیر بیز عنبر سایت

از طرف بناگوش سمن سیمایت

افتاده بپای تو بزاری می گفت

سر تا پایم فدای سر تا پایت

مولوی

گفت پیغمبر که معراج مرا

نیست بر معراج یونس اجتبا

آن من بر چرخ و آن او بشیب

زانکه قرب حق برونست از حسیب

قرب نه بالا و پستی رفتن است

قرب حق از جنس هستی رستن است

حافظ

از سادگی و سلیمی مسکینی

وز سرکشی و تکبر و خودبینی

در آتش اگر نشانیم بنشینم

بر دیده اگر نشانمت ننشینی

ضمیری

در وعده گاه وصل تو دل را قرار نیست

تمکین صبر و حوصله ی انتظار نیست

صد زخم بر تنم بود از ضرب تیغ عشق

اما یکی ز معجز عشق آشکار نیست

شاید سعدی

کشته بینندم و قاتل نشناسند که کیست

کاین خندگ از نظر خلق نهان می آید

مستغرق فراقم و جویای وصل یار

کشتی شکسته چشم امیدش بساحل است

وصیت شاعر

وقتی حطیئه، در بستر مرگ بود، به او گفتند برای فرزندانت وصیت کن. گفت: خبری نیست. به شماخ بن ضرار که شاعرترین عرب بود گفتند از ثروت خود برای بینوایان وصیتی کن. گفت: آنان را وصیت می کنم به گدایی بیشتر که تجارتی پر سود است. گفتند ما را وصیتی کن، گفت: مرا با الاغ بردارید چون هیچ بخشنده ای بر الاغ جان نداده شاید من هم از مرگ رهایی یابم. سپس این شعر را گفت: هر چیزی جدید لذتی دارد، جز اینکه من در مرگ لذتی نمی بینم.

لکل جدید لذه غیر اننی

وجدت جدید الموت غیر لذیذ

گفتند: شاعرترین عرب کیست، به خود اشاره کرد و گریه سر داد. گفتند از مرگ گریه می کنی؟ گفت: خیر، وای بر شاعری که ناپسندی، شعر او را نقل کند.

طول روز

ابن ادریس در سرائر آورده است: عرب گمان می کند که نصف النهار اول تابستان از آخر آن طولانی تر است. و در زمستان بر عکس می شود و این شعر را دلیل آورده است: ای کاش در بامداد تابستان و شام زمستان از وصال امیمه کامیاب می شدم.

فیالیت حظی من وصال امیمه

غدیات صیف او عشیات شتیه

عذاب دانشمند

حکیمی گوید: وقتی خواستی دانشمندی را آزار برسانی. نادانی را قرین او گردان.

پارسایی

زاهدی نزد تاجری آمد تا پیرهنی خریداری کند. مردی به تاجر گفت: این مشتری فلان پارسا است، بهای کمتری از او بگیر. پارسا ناراحت شد و پیراهن نخرید و گفت: آمدیم با پول خود پیراهن بخریم نه با زهد.

اخلاص

زن مالک بن دینار بین مشاجره اش با همسرش، گفت: ای ریاکار، مالک گفت: بلی این اسمی است که چهل سال است غیر از تو به آن آگاهی نیافته است.

دوست

حکیمی گوید: دوست، هم صحبت روح و خویش، هم صحبت جسم است.

آشنایی با خدا

گرگ هایی در گله زاهدی بودند و به گوسفندان ضرر نمی رساندند، از او پرسیدند: از کی گرگ و گوسفند گله ی تو آشنای هم شده اند؟ پارسا گفت: از وقتی که چوپان با خدا آشنا شده است.

معتصم

در ربیع الابرار آمده است: معتصم هفتمین خلیفه عباسی بود، حکومت وی هشت سال و هشت ماه طول کشید. وی هشت پسر و هشت دختر داشت. او هشت قلعه را فتح کرد و هشت قصر بنا نهاد و هشت هزار دینار و هشت هزار درهم به جای گذاشت.

دانشمند و نادان

هارون الرشید بر ثمامه بن ابرش که انسانی وارسته بود غضب کرد، و او را به خادم خود یاسر سپرد. یاسر به ثمامه احسان می کرد، روزی یاسر آیه فَوَيْلٌ يَوْمَئِذٍ لِلْمُكَذِّبِينَ را با فتح ذال

ص: ۴۷۸

خوانـد. ثمامه گفت: بایـد مکـذِّب را نفرین کنی نه مکـذَّب را (کسانی که تکـذیب شده اند)، چه آنان پیامبران هسـتند. یاسـر اطلاـعی از ادب عربی نـداشت برآشـفت و گفـت: مردم تـو را کـافر می خواندنـد و مـن نمی پـذیرفتم، اکنـون که پیـامبران را نکوهش می کنی می فهمم آنـان راست گفتنـد و ترک او کرد. وقتی هـارون از تقصـیر ثمامه گـذشت او را پـذیرفت و گفت: سخت ترین چیزها چیست؟ ثمامه گفت: دانشمندی است که تحت نظر جاهلی قرار گیرد.

صداها

برخی گفته اند: صداها سه چیزند، صدای دوست، صدای مژده رسان و صدای بند شلوار معشوق.

بلا، خوشحالی

شترهای زیادی در یک روز از عربی بادیه نشین از بین رفت. وی خوشحال شد و گفت:

به خاطر منت بزرگ خدا بر من، مرگ من به شترانم اصابت کرد.

مهمان

اعمش به مهمـان خود گفت: دوست داری بـا بزغـاله چـاق و سـرکه خوب و نان تازه از تو پـذیرایی کنم. گفت: آری. اعمش نـانی خشک و سـرکه برای او آورد، مهمان گفت: بزغاله و نان تازه کجاست؟ اعمش گفت: من نگفتم آنها را دارم. گفتم: تو اشتها داری یا نه؟

حاضر جوابی

صاحب بن عباد، یکی از ندیمانش را دید که چهره اش برافروخته شده است؟ پرسید:

چگونه ای؟ ندیم پاسخ داد: تب دارم. صاحب گفت: قه، ندیم گفت: وه. صاحب او را تحسین کرد و خلعت داد.

سخن چین

مردی به فیلسوفی گفت: دیروز فلانی تو را نکوهش کرد. فیلسوف گفت: مرا در حضورم سخنی گفتی که وی از گفتن آن در حضورم حیا می کرد.

انجیر، خربزه، بادنجان

وزیری گویـد: از جمله دلائل اسـتقامت طبع انسان این است که سه چیز را دوست داشـته باشـد. انجیر، خربزه و بادنجان. هرکه یکی از این سه را دوست نداشته باشد، ثلث انسانیت او کم شده است.

وفای به نذر

بادیه نشینی شترش را گم کرد. سوگند یاد کرد که اگر یافت به یک درهم بفروشد. او را یافت ولی دلش خشنود نمی شد که به نذر خود وفا کند، گربه ای به گردنش بست و می گفت شتر را به یک درهم و گربه را به پانصد درهم می فروشم و جدا نمی فروشم. عربی بر او گذشت و گفت: شتر چه ارزان است اگر گردنبند گردن آن نبود.

امیر خسرو دهلوی

گفتم چگونه می کشی و زنده می کنی

از یک جواب کشت و جواب دگر نداد

گویم

زیر بار هجر بیمار است دل

وین تغافلهای او سر باریست

شب

زاهدی گوید: اگر شب نبود دوست نداشتم در دنیا بمانم.

دنیا

خلیل بن احمد گوید: دنیا عبارت است از ضدهای نزدیک و شبیه های دور، و خویشان دور و دشمنان نزدیک.

*

ابن مسعود گوید: دنیا همه اش غصه است. اگر سروری دارد همان سود آن است.

سیاهی شب

مردی به دیگری گفت: وقتی سیاهی شب را دیدی، نزد او برو و از او نترس. چه اینکه او نیز مانند ترسی که تو از او داری از تو می ترسد. در پاسخ گفت: می ترسم سیاهی این سخن را نیز چون من بشنود.

دنیا و آخرت

امام زین العابدین علیه السلام می فرماید: دنیا چُرت و آخرت بیداری و مابین آن دو گرفتار خواب پریشان هستیم.

حدود فدک

زمخشری در ربیع الابرار آورده است: هارون الرشید به امام کاظم علیه السلام گفت: ای اباالحسن، حدود فدک چیست تا آن را به تو باز گردانم. امام ابا کرد ولی هارون اصرار نمود. امام فرمود:

اگر بگویم، آن را نمی گیرم مگر تماما به حدودش. هارون گفت: حدود آن کدام است؟ امام

ص :۴۸۰

فرمود: تو آن را به ما نمی دهی. هارون گفت: تو را به حق جدت بگو. امام فرمود: حد اول آن عدن است. هارون متغیر شد و گفت: عجبا. امام فرمود: حد دوم آن سمرقند است. چهره هارون بیشتر شگفت زده شد و گفت: عجبا. امام فرمود: حد سوم آن افریقا است چهره هارون سیاه شد و گفت: عجبا. امام فرمود: حد چهارم آن سیف البحر تا ارمنستان است، هارون گفت: چیزی برای ما نماند. پس از آن تصمیم بر قتل وی گرفت.

سیما و اخلاق

حکیمی غلامی خوش سیما و بد اخلاق دید. گفت: خانه ای پسندیده و ساکنی بد.

عذاب خدا

به یکی از گذشتگان گفتند: وقتی خدا رحیم است چگونه بندگان را عذاب می کند؟ گفت:

آن گاه، رحمتش بر حکمت او چیره نمی شود.

عیب زن، طلاق

زاهدی خواست همسرش را طلاق گوید: به او گفتند: عیب او چیست؟ گفت: آیا کسی عیب همسر خود را باز می گوید؟ وقتی او را طلاق داد و زن شوهر کرد، به او گفتند: حال بگو عیب او چه بود؟ گفت: کسی در باره ی زن دیگری چیزی نمی گوید.

یار ستمگر

خیاطی به ابن مبارک گفت: من لباس پادشاهان را خیاطی می کنم. آیا باید بترسم از اینکه یار ستمکار هستم؟ ابن مبارک پاسخ داد: خیر، یار ستمکار کسی است که برای تو نخ و سوزن می خرد، تو خود ظالم هستی.

صدای بلند

دو تن در محضر مأمون منازعه کردند و صدایشان بلند شد، مأمون گفت: ای مرد، درستی در دلیل است نه صدای بلند.

آداب ملتها

از ابن مبارک در باره ی اخلاق مردم کشورهای مختلف که به آنها سفر کرده بود، پرسیدند، گفت: حجازی ها قوی ترین در فتنه انگیزی و ضعیف ترین در خاموشی آن هستند. عراقی ها بیشترین طالب دانش و کمترین عامل به آن هستند. مصری ها، خردسالانشان زرنگ و پیرانشان احمق هستند. دمشقی ها مطیع ترین از مخلوق و عاصی ترین از خالق هستند.

بوقلمون

در ربیع الابرار در باب بیست و چهار آمده است: به رنگارنگ، بوقلمون گویند و بوقلمون نام پارچه ای ابریشمی است که در روم و مصر بافته می شود و به رنگهای مختلف در می آید.

پاسخ دروغ

مردی به دیگری گفت: زنازاده. مخاطبش او را پاسخ داد: عفیف زاده و افزود دروغ بگو تا دروغ بگویم.

گویند

شاعری عجم گوید:

دی در حق ما یکی بدی گفت

دل را ز غمش نمی خراشیم

ما نیز نکوئیش بگوئیم

تا هر دو دروغ گفته باشیم

*

نظام بی نظام ار کافرم خواند

چراغ کذب را نبود فروغی

مسلمان خوانمش زیرا که نبود

مکافات دروغی جز دروغی

پاسخ ناسزا

هشام بن عبدالملك به قیصر روم نوشت از هشام امیر مؤمنان به پادشاه سرکش روم! قیصر در جواب او نوشت: گمان نمی کردم که برخی سلاطین، بعض دیگر را تکذیب کنند، و الا من هم در جواب تو می نوشتم: از پادشاه روم به پادشاه مذموم هشام کج چشم شوم.

*

راغب در محاضرات گوید: مردی یهودی در اصفهان هرگاه سربازی در خانه اش می آمد از داخل خانه فریاد می زد و می گفت: ای برادر قحبه. سپس می گفت: وقتی صدای تو را شنیدم دانستم تو همانی.

تصمیم راسخ

یکی از خلفاء از خردسالی خاک می خورد، روزی از طبیب پرسید: علاج این بیماری چیست؟ گفت: تصمیمی مردانه از تصمیمات مردان، خلیفه تصدیقش کرد و دیگر خاک نخورد.

اخلاط

به جالینوس گفتند: در باره ی بلغم چه می گویی؟ گفت: راهی است که اگر دری بر آن بسته

شود، در دیگر را باز می کنـد. گفتنـد: سوداء چیست؟ گفت: زمینی است که اگر حرکت کنـد، بر آن است حرکت می کنـد. گفتنـد: صـفرا چیست؟ گفت: سگ گزنده ای در بوسـتان است. گفتند خون چیست؟ گفت: بنده تو است در دسـتان تو گاهی بنده آقایش را هلاک می کند.

پیشگیری

به کسـی گفتنـد: چه شـده تو را که فلاـن چیز لذیـذ نمی خوری؟ گفت: از آنچه دوست دارم دست بر می دارم تا از معالجه با آنچه مکروه طبع من است بی نیاز شوم.

نقرس

نقرس بیماری است در مفصل پا که مفاصل متورم می شوند و غالباً در انگشـتان پا ایجاد می شود. ابن عمید کاتب مبتلا به این بیمـاری بود. به وی گفتنـد نـاراحت مشو که نقرس نشانه طول عمر است. گفت: واقعیت دارد، هرکه مبتلا به این بیماری شود، شب توان خوابیدن ندارد و آن را به روز می رساند و طبعاً عمرش طولانی می باشد.

طول عمر، دارو

وقتی بقراط در بستر مرگ بود، گفت: مجـامع علمی را از من فراگیریـد، و گفت: هرکه خوابش زیاد و طبعش ملایم و پوسـت بـدنش نرم باشـد عمرش طولاـنی است. گفتنـد چرا انسـان که دوا می خورد بـدنش تازه می شود؟ گفت: چون هنگام جاروب کردن گرد و غبار در خانه پراکنده می شود.

معامله زمین با اسب

مردی زمینی را فروخت و با پول آن اسبی تهیه کرد، حکیمی به او گفت: ای مرد می دانی چه کردی؟ آنچه که سـرگینش می دادی و به تو جو می داد، به چیزی دادی که او را جو می دهی و سرگین می دهد.

سوگند ویژه

مردی ادعای طنبوری کرد که نزد کسـی بود و شـکوه به قاضی برد. صاحب طنبور انکار کرد و قاضی گفت: چنین سوگند یاد کن: اگر طنبور این مرد نزد من باشـد پس فلان تو در فلان خواهر من باشـد. صاحب طنبور گفت: این دیگر چه نوع سوگندی است؟! قاضی گفت: این سوگند ویژه ای است برای وقتی که اختلاف سر طنبور باشد.

قرض خدا

مردی از حلوا فروش یک رطل حلوا به نسیه خواست، حلوا فروش گفت: اول بچش.

خریدار گفت: روزه دارم و قضای رمضان گذشته گرفته ام. حلوا فروش گفت: پناه به خدا، اگر با تو معامله کنم. کسی که قرض خدا را یک سال به عقب انداخته است با قرض من چه می کند.

نامه عمل والدین

کسی گفته است: به خدا نمی خواهم ثواب کار نیک من در نامه اعمال پدر و مادرم باشد، چون یقین دارم که خدا از من به آنها مهربان تر است.

رحمت خدا

در خبر آمده است که خدای متعال از فضل و رحمت خودش، تازیانه ای در جهنم خلق کرده است که بندگانش را بسوی بهشت سوق می دهد.

وجود و ماهیت

هر مفهومی که مغایر وجود باشد تا وجود در نفس الامر به وی اعطا نشود، موجود نمی شود و تا عقل آن را مورد توجه قرار ندهد، از نظر او موجود شمرده نمی شود. پس هر ماهیتی که مغایر وجودست در نفس الامر محتاج به وجود است و هر چیزی که محتاج به غیر باشد ممکن است. پس ممکن هر متصوری است که در وجود محتاج به غیر است. بر این اساس است که هیچ مفهومی مغایر با وجود واجب نیست. چرا که وجود واجب، عین واجب است، او موجود به خود است نه به چیز دیگر.

حال چون وجوب، جزیی حقیقی قائم به ذات است و تعین آن از سوی خود وی است نه به خاطر چیزی زائد بر ذاتش؛ بایستی وجود هم جزیی حقیقی قائم به ذات باشد چون وجود عین اوست و مفهوم کلی نیست که افراد داشته باشد، بلکه جزیی حقیقی است و تعدد و قسمت در آن راه ندارد. پس واجب، وجود مطلق و بدون تقید و بدون تقسیم و انضمام است لذا عارض بر ماهیات ممکنه نمی شود، پس وقتی گفته می شود فلان ماهیت موجود است به معنای این است که یا وجود نسبتی ویژه یافته است که این نسبت از وجوه مختلفی قابل تصور است که اطلاع بر همه ی آن وجوه ممکن نیست. پس موجود کلی است هرچند وجود جزیی باشد. این کلام علامه در شرح تجرید است. علامه می گوید جز راسخان در علم را کسی به این علوم راهی نیست.

جن

صوفیه گوید: جنیان، ارواح جسمانی شده ای هستند، که بر جرم لطیف درآمده و آتش و هوا بر وجود آنها غالب می باشد. همان طورکه آب و خاک بر وجود انسان حکم فرما است.

جن توان آن را دارد که به اشکال مختلف درآید، از صورتی خلع شود و به صورت دیگر بیاید، کاری که از بشر ناممکن است. خوراک جن هوا با بوی طعام است. پیامبر مردم را از استنجا با استخوان منع کرد و فرمود: خوراک برادران جنی شما است.

محی الدین عربی در فتوحات نوشته است: یکی از مکاشفات چنین ما را متوجه کرد که جن هنگام بوئیدن استخوان مشاهده و پس از آن مخفی شده است.

در همین کتاب از حکمه الاشراق شیخ مقتول آوردیم که ایشان بسیار اوقات جن را دیده اند.

اهلی

رقیب گفت بدین در چه می کنی شب و روز

چه می کنم دل گم گشته باز می جویم

حافظ

دلم از صومعه و صحبت شیخ است ملول

یار ترسا بچه و خانه خمّار کجاست

نور خورشید

اشراق و پرتو نور خورشید است که موجب می شود چیزهای بسیاری در قوه ی بینایی ظاهر شوند. اگر خورشید نبود هیچ قوه ای در چشم نبود و اشیاء هیچ کدام از یکدیگر امتیازی نمی یافتند. نور خورشید متکثر نمی شود با اینکه بر متکثرات می تابد و مختلف نمی شود با اینکه بر مختلفات می تابد. وقتی خورشید بر قطعه ای شیشه ی رنگارنگ بتابد، از هر قسمتی از شیشه، بخشی از نور خورشید ظاهر می شود. با اینکه نور خورشید بیش از یک رنگ نیست، و نیز اگر بر سفال و یاقوت بتابد، تابش بر سفال موجب کاهش نور او و تابش بر یاقوت موجب افزایش نور او نمی شود.

عارفی گوید:

اگر تو نباشی او باشد و بس

تبارک و تعالی و تقدس

نیز به اندازه نیستی تو هستی حق آشکار شود. نمی بینی در رکوع گویی سبحان ربی العظیم و بحمده و در سجود گویی سبحان ربی الاعلی و بحمده .

شاعری گفته است:

از هستی خویش تا تو غافل نشوی

هرگز بمراد خویش واصل نشوی

از بحر ظهور تا بساحل نشوی

در مذهب اهل عشق کامل نشوی

ص :۴۸۵

پارسایی بعد از ریاست

از یکی از راستگویان شنیدم که علی بن عیسی اربلی نویسنده کشف الغمه که گویا وزیر یکی از خلفا بوده است با ابهت ویژه ای عبور می کرده و همراهانش مردم را از سر راه او دور می کردند. در طول مسیر زنی از دیگری پرسید این مرد کیست؟ گفت: کسی که خدا او را از رحمتش دور کرده و در دربار دورترین به خدا مشغول کار نموده است. وزیر حرف آنها را شنید، وزارت را ترک گفت: و زهد پیشه کرد.

جامی

می شد اندر حشم و حشمت و جاه

پادشه وار وزیری در راه

گرد او حلقه مرصع کمران

موکبش ناظم عالی گهران

دیدن حشمت او باده اثر

چشم نظاره گیان مست نظر

هرکه آن دولت حشمت نگریست

بانگ برداشت که این کیست این کیست

بود چابک زنی آنجا حاضر

گفت تا چند که این کیست آخر

رانده ای از حرم قرب خدای

کرده در کوکبه ی دوران جای

خورده از شعبده ی دهر فریب

مبتلا گشته باین زینت و زیب

زیر این دایره ی پر خم و پیچ

مانده ای از همه محروم به هیچ

آمد آن زمزمه در گوش وزیر

داشت در سینه دلی پندپذیر

در هدف کارگر آمد تیرش

صید شد کوه سپر نخجیرش

همه اسباب وزارت بگذاشت

به حرم راه زیارت برداشت

بود تا بود در آن پاک حریم

همچو پاکان بدل پاک مقیم

ای خوش آن جذبه که ناگاه رسد

ناگهان بر دل آگاه رسد

صاحب جذبه ز خود باز دهد

وز بد و نیک زخود باز رهد

جای در کعبه امید کند

روی در قبله ی جاوید کند

پدر لئیم

بادیه نشینی گوشت می خورد و سه فرزندش او را می نگریستند. همه را خورد و استخوانها ماند، سپس به فرزندانش گفت: هرکس از شما بهترین توصیف را در باره ی این استخوان ها داشته باشد، آنها را به او می دهم. اولی گفت: آنچنان این استخوان ها را خواهم خورد که ندانی استخوان امسال است یا پارسال. پدر آفرین گفت. دومی گفت: آنچنان این

استخوان ها را بخورم که ذره ای باقی نماند. پدر آفرین گفت. سومی گفت: من همه را یکباره نمی خورم، بلکه خورش چند روز خود می سازم. پدر گفت: استخوان ها از آن توست.

امنیت زیر دستان

به یکی از خلفا گفتند: چرا غلامهای خود را ادب نمی کنی؟ گفت: آنان امین ما بر جانمان هستند، اگر آنان را بترسانیم چگونه احساس امنیت کنیم.

سخن روان

سخنان ابوتمام پیچیده بود، به وی گفتند: چرا جوری حرف نمی زنی تا که بفهمند؟ گفت:

چرا نمی فهمیم آنچه می گویند؟

ناسزا و محرومیت

جرجانی به حاتمی گفت: تو محروم هستی چون ناسزا می گویی. حاتمی گفت: من ناسزا گویم چون محروم هستم.

مروت و لذت

مأمون به عتابی از سرایندگان عرب گفت: مروت چیست؟ عتابی گفت: ترک لذت، پرسید:

لذت چیست؟ گفت: ترک مروت.

عشق

به کسی گفتند: عشق فلانی با تو چه کرد؟ پاسخ داد: به خدا سوگند ماه از خانه او طلوع می کند و سپس به خانه های دیگران می رسد.

اسراف

گفته شده: اسراف در کار خیر نیست، چنانچه خیری در اسراف نیست.

خضوع

وزیری گفته است، کسی در برابر من ننشست مگر اینکه گمان کردم من در برابر او به خاطر پرهیز از اثرات دگرگونی زمانه و پرهیز از تغییر روزها و انتقال مقام، نشسته ام.

رنگ دست

زمخشری در ربیع الابرار آورده است: دستها بر سه دسته اند، دست سفید که به دیگران کمک می کند، دست سبز و آن مکافات کند و دست سیاه که به کار نیک منت می گذارد.

دعای مادر اسکندر

مادر اسکندر برای پسرش چنین دعا می کرد: خدا بهره ای به تو دهد که صاحبان عقل تو

ص: ۴۸۷

را خدمت کنند و خدا به تو عقلی ندهد که بهره مندان را خدمت نمایی.

پارسایی

بایزید بسطامی گوید: زاهد آن نیست که مالک چیزی نشود، زاهد آنست که چیزی مالک او نشود.

مجادله

در حدیث آمده است هر جایی خار و خاشاکی دارد و خار و خاشاک مسجد، مجادله است.

زندانی

ابن سماک واعظ گوید: ای آدمیزاده تو همواره در زندانی؛ وقتی پشت پدر بودی زندانی بودی؛ به رحم مادر آمدی، زندانی بودی؛ به گهواره آمدی، زندانی بودی؛ به مکتب رفتی، زندانی بودی؛ بزرگ شدی زندانی خانواده بودی؛ در قبر زندانی هستی؛ جوری عمل کن که پس از مرگ زندانی نباشی.

عاقل با عاقل

ارسطو طالیس می گوید: عاقل با عاقل موافقت می کند ولی جاهل نه با عاقل و نه با جاهل موافقتی ندارد. چنانچه یک خط مستقیم بر خط مستقیم دیگری منطبق می شود ولی خط منحنی نه بر مستقیم منطبق می شود و نه بر منحنی.

پارسایی

فضیل عیاض گوسفندی داشت. این گوسفند از ملک یکی از امیران حکومت مقدار کمی علف خورد، فضیل از آن پس از شیر آن نخورد.

تهدید به فیل

سلطان محمود به خلیفه قادربالله پیام داد که بغداد را ویران می کند و خاک آن را با فیل به غزنین می برد، خلیفه هم نامه ای نوشت و فقط در آن آورد؛ الم ، سلطان از آن چیزی نیافت، مشاورانش همه ی سوره های قرآن که با الم شروع می شود بررسی کردند ولی چیزی مطابق پرسش نیافتند. جوانی که قابل اعتنا نبود اجازه خواست رمز نامه را بشکافد، سلطان اجازه داد. جوان گفت: تو او را به فیل تهدید کردی و او در پاسخ تو نوشته است

أَ لَمْ تَرَ کَیْفَ فَعَلَ رَبُّکَ بِأَصْحٰابِ الْفِیلِ (۱)، سلطان حرف او را پسندید و مقرب خود نمود و

۱- ۱) - فیل، ۱.

جایزه داد.

مروان حمار

عرب آغاز هر صد سال را حمار می خواند، چون خلافت مروان آخرین خلیفه ی اموی به صد سال دوم رسید او را مروان حمار نامیدند.

سال خر

عربی خری پیر خرید و گفت: به گمانم پیش از سال خر بدنیا آمده باشد (یعنی حدود صد سال دارد.)

نفس، دنیا، برزخ

شیخ سهروردی برای بیان مغایرت نفس و بدن گوید: همان طورکه نفس به بدن عنصری محسوس در عالم حس متعلق است، به بدنهای برزخی و هیکل های مثالی هم تعلق دارد.

بطوری که در خواب دیده می شود. به همین جهت ما خود را در عالم خواب در شهرهای کوچک و بزرگ، غیر شهر خود می بینیم، نیز یقین داریم که مشاهدات ما با این بدن عنصری نیست، پس نفس با این دو بدن مغایر بوده و نسبت نفس با هر کدام مساوی است.

وی در کتاب هیاکل گوید: چگونه می توان مهیه ی قدسی را جسم نامید در حالی که چون روحاً شاد شود، به اندازه ای از خود بی خود شود که عالم جسمانیات را وا نهد و به جهان بی پایان درآید. ارباب شهود این حقیقت را دریافته اند.

دلیل دیگر سهروردی این است که بدن عنصری همیشه در حال تحلیل و زوال است و نفس زوال ندارد.

قرابت پیامبر صلی الله علیه و آله

در جلاءالارواح آمده است که هارون الرشید از امام کاظم علیه السلام پرسید: چگونه گمان می کنید که شما به رسول خدا نزدیک تر هستید. امام فرمود: اگر پیامبر زنده شود و دختر تو را به همسری بخواهد، دختر خودت را به او می دهی؟ هارون گفت: من افتخار می کنم به تمام عرب و عجم به این کار. امام فرمود: ولی او دختر مرا نمی خواهد و من دختر به او نمی دهم.

باز آمده است: امام فرمود: آیا رسول خدا می تواند بر حریم تو که زنانت حجاب ندارند، وارد شود؟ رشید گفت: خیر. امام فرمود: وی در حریم من می تواند وارد شود. رشید گفت: راست گفتی.

نظامی

از آن اندیشه کن کاین جان بدبخت

به زندان فراموشان کشد رخت

کسی کو از تو بسیار آورد یاد

همی گوید که مسکین آدمیزاد

گویند

هر چه مفهوم عقل و ادراک است

ساحت قدس او از آن پاکست

بوریا باف اگر چه بشکافد

مو، به صنعت حریر کی بافد

حافظ

سود و زیان و مایه چو خواهد شدن زدست

از بهر این معامله غمگین مباش و شاد

بادت بدست باشد اگر دل نهی به هیچ

در معرضی که تخت سلیمان رود بباد

حافظ گرت ز پند حکیمان ملالت است

کوته کنیم قصه که عمرت دراز باد

سعدی

کاش روزی که حیا مانع نظاره نبود

بی حجابانه نظر در رخ تو می کردم

سعدی بجفا ترک محبت نتوان کرد

بر در بنشینم گرم از خانه برانند

به خاک پای عزیزان که در محبت دوست

دل از محبت دنیا و آخرت کندم

او شاد که جان کندم از غم شده نزدیک

من خوش که ز حال خودم او را خبری هست

طره ی مقصود از دست ارادت دور نیست

منزلی راه است و آن موقوف یک شبگیر ماست

جامی

چشم عقل و علم، کور از شهوتست

دیو پیش دیده، حور از شهوتست

راه شهوت پر گل و لای و بلاست

هرکه افتاد اندر آن گل برنخاست

ص :۴۹۰

از می شهوت چو یک جرعه چشی

در مذاق تو نشیند زان خوشی

آن خوشی در بینیت گردد مهار

در کشاکش داردت لیل و نهار

چاره نبود اهل شهوت را ز زن

صحبت زن هست بیخ عمر کن

بر در خوان عطای ذوالمنن

نیست کافر نعمتی بدتر ز زن

گر دهی صد سال زن را سیم و زر

پای تا سر گیری او را در گهر

هم بوقت چاشت هم هنگام شام

خوانش آرایی به گوناگون طعام

چون شود تشنه ز جام گوهری

آبش از سرچشمه خضر آوری

میوه خواهد چون ز تو همچو شهان

نار یزد آری و سیب اصفهان

چون فتد از داوری در تاب و پیچ

جمله اینها پیش او هیچ است هیچ

گویدت کای جانگداز عمر کاه

هیچ خیر از تو ندیدم هیچگاه

در جهان از زن وفاداری که دید

غیر مکاری و عیاری که دید

سالها دست اندر آغوشت کند

چون بتابی رو فراموشت کند

گر تو پیری یار دیگر بایدش

همدم دیگر قوی تر بایدش

چون جوانی آید او را در نظر

جای تو خواهد که او بندد کمر

*

بود همچون بوم زاغی روز کور

جا گرفته در لب دریای شور

بود از دریای شور آبشخورش

دادی آن شورا به طعم شکرش

از قضا مرغی حواصل نام او

حوصله سرچشمه ی انعام او

سایه ی دولت به فرق او فکند

نامدش شورابه ی دریا پسند

گفت پیش آ ای زشوری در گله

کاب شیرینت دهم از حوصله

گفت ترسم آب شیرین چون چشم

طعم آب شور گردد ناخوشم

طبع من ز آبشخور دریای شور

زآب شیرین مانم و گردد نفور

در میان هر دو مانم تشنه لب

بر لب دریا نشسته روز و شب

به که هم سازم به آب شور خویش

تا نیاید رنج بی آبیم بیش

*

ای چو گلت جیب بچنگ خسان

دامن صحبت بکش از ناکسان

گرچه زآغاز گشادت دهند

عاقبه الامر بیادت دهند

ص :۴۹۱

گر بود اندر بن غاریت جای

حلقه مارت شده زنجیر پای

به که به هر حلقه نهی پای خویش

محفل هر سفله کنی جای خویش

ور شده ای در کمر کوه و سنگ

کرده میان منطقه دم پلنگ

به که دو رنگان منافق سیر

پیش تو بندند بخدمت کمر

اول فطرت که پدید آمدی

از همه کس فرد و وحید آمدی

عاقبت کار کز اینجا روی

از همه شک نیست که تنها روی

این همه بند و گره از بهر کیست

وین همه آمیزش و پیوند چیست

هر که به مشغولیت اندروه است

غول ره تست خدا آگه است

پای وفا در ره غولان مدار

روی به بیغوله ی تنهایی آر

ور نبود از دل سودائیت

طاقت بیغوله تنهائیت

خیز و قدم نه بره رفتگان

رو سوی آرامگه خفتگان

یاد کن از عهد فراموششان

نکته شنو از لب خاموششان

پر شده شان بین ز غبار استخوان

کحل بصیرت کن از آن سرمه دان

منزلشان بین بته سنگ تنگ

کوب سر افعی غفلت به سنگ

امیر خسرو دهلوی

ز پیری سست خیز سال فرسود

چو طفلان زود خشم و دیر خشنود

بود از پوست رگ چون چنگ بسته

دهن بی آب و دندان زنگ بسته

ز پر گفتن لعاب از لب روانش

مگس ریده فراوان در دهانش

سری چون پوستین کهنه پشمین

رخی چون فوطه ی پیچیده پرچین

دو ساق و پشت پاهای فسرده

چو غوک خشک پیش مار مرده

کلاه کافری بر سر چو دیگی

زدقیانوس مانده مرده دیگی

ملک را بود زنگی پاسبانی

ترش رخساره ای کج مج زبانی

چو دیو دوزخ از عفریت رویی

چو زاغ کهنه از بسیار گویی

شکم چون دیگ دان آتش اندود

دهن چون وامداری دیر خشنود

خصومت پیشه ای ابلیس خویی

عوامی مشت خواری جنگجویی

چو دیدی دور مگس در میانه

ز مرگ او خبر کردی به خانه

کنه در سبلتش بیضه نهاده

به موی سبلتش رشک او فتاده

ص :۴۹۲

گویم

عید و هرکس را ز یار خویش چشم عیدی است

چشم ما پر اشک حسرت دل پر از نومیدی است

امیر خسرو دهلوی

به غبار گرد روی تو خطی نوشته دیدم

که بحسن از آنچه بودی شده ای هزار چندان

ترازوی بازاری

ظریفی گفته وقتی عمل شخصی بازاری را محاسبه کنند، لابد می گوید: عمل را در کفه دیگر قرار دهید که این کفه ی میزان به پایین میل دارد.

رضایت

در محاضرات آمده است که مأمون عباسی ناشناخته بر کناسی گذشت که می گفت:

مأمون از زمانی که برادرش را کشت از چشم من افتاد، مأمون کیسه ای زر برای او فرستاد و گفت: اگر بخواهی از من خشنود شوی با گرفتن این کیسه زر خشنود شو.

نماز بازاری

به حسن بصری گفتند: چرا نماز نمی خوانی، بازاریان نماز می خوانند. حسن گفت: اینان اگر بازارشان رونق داشت نماز را به تأخیر می اندازند و اگر کساد بود، به نماز می شتابند.

وقوع در هلاکت

آمده است: از راه خطرناک نرو که منجر به هلاکت تو می شود خدا در قرآن می فرماید: با دست خود، خود را به هلاکت نیفکنید.

لا تسلک الطرق اذا

خطرت

لانها تفضی الی المهلکه

قد انزل اللّه تعالی و لا

تلقوا بایدیکم الی التهلکه

جوجه کبوتر و مرغ

از مثلهای عربی در باره ی حیوانات آمده است: مرغی خانگی، کبوتری را سرزنش کرد که نسل وی زیاد است و جوجه بسیار دارد، ولی کبوتر در سال بر بیش از تخم دو جوجه نمی نشیند. کبوتر گفت: تو زحمتی برای جوجه هایت نمی کشی، و از راه دور آذوقه نمی آوری، وقتی بچه هایت از تخم خارج شدند، دانه ی آنها حاضر است. من مجبورم از راه دور دانه جمع کنم و بیاورم، اگر تو مانند من بودی یک بچه هم نداشتی چه برسد به دو تا.

ص: ۴۹۳

بحث ادبی

ابن خالویه در کتابش به نام بلباب می نویسد: در کلام عرب مؤنثی که بر مذکر غالب شده باشد جز در سه جا نیست. اول در تاریخ که می نویسند: ثلاث مضین و ثلاث ان بقین ، به اثبات ان شرطیه. چون یقینی به بقا آن نیست. چون ممکن است ماه ناقص باشد. یا می گویند لخمس عشره لیله خلت و نمی گویند لنصف خلا ، چون یقین به نصف ندارد. یا می گویند صمتُ عشراً و نمی گویند عشره در حالی که صوم در روز است و نیز سرت عشراً نه عسره.

۲- در مثال الضبع العرجاء، که عرجاء مؤنث اعرج است ولی برای مذکر و مؤنث می آید.

۳- می گویند: ثلاثه انفس، هرچند اینکه مراد از نفس مرد باشد نمی گویند ثلاث انفس.

پشیمانی

کسی گوید: در خردسالی نسبت به پیری پرهیزگارتر بوده ام و گفته است: در خردسالی مخالفت هوای نفس می کردم، ولی وقتی بزرگ و پیر شدم، تابع هوای نفس شدم. ای کاش اول بزرگ آفریده شده بودم سپس خردسال می شدم.

عصیت هوی نفسی صغیراً و عندما

اتتنی اللیالی بالمشیب و بالکبر

اطعت الهوی عکس القضیه لیتنی

خلقت کبیراً ثم عدت الی الصغر

امام هادی علیه السلام و متوکل

در مروج الذهب آمده است: از امام هادی علیه السلام نزد متوکل سعایت کردند و گفتند منزل وی پر از اسلحه و نامه های شیعیان اهل قم است و او تصمیم بر خروج دارد.

متوکل عده ای از ترکها را به سوی امام گسیل کرد که شبانه بر او وارد شوند و دستگیر کنند. آنان در خانه او چیزی نیافتند و او را تنها در خانه اش دیدند که در را بر خود قفل کرده بود و قرآن می خواند و لباسی پشمینه پوشیده و پارچه ای پشمینه بر سرش انداخته و بر روی ریگ نشسته بود و تمام توجه خود را به خدای خویش معطوف و آیات بهشت و جهنم را می خواند. آنان امام را نزد متوکل آوردند. متوکل در مجلس شراب بود و جام شراب بدست داشت، چون امام را دید احترام کرد و در کنار خود نشاند، و جام شراب را به امام تعارف کرد. امام فرمود: به خدا سوگند تا به حال گوشت و خون من به شراب آلوده نشده است.

متوکل گفت: آوازی بخوان، امام این آیه را خواند: کَمْ تَرَکُوا مِنْ جَنّاتٍ وَ عُیُونٍ. (۱)

متوکل گفت: شعری بخوان. امام فرمود: شعر کم می خوانم. متوکل اصرار کرد. امام فرمود:

باتوا علی قلل الاجبال تحرسهم

غلب الرجال فما اغنتهم القلل

وانزلوا بعد عزّ عن معاقلهم

واسکنوا حفراً یا بئس ما نزلوا

ناداهم صارخ من بعد موتهم

این الاساور والتیجان والحلل

این الوجوه التی کانت منعمه

من دونها تضرب الاستار والکلل

فأفصح القبر عنهم حین سائلهم

تلک الوجوه علیها الدود ینتقل

و طال ما اکلوا دهراً و ما شربوا

فأصبحوا بعد طول الاکل قد اکلوا

و طال ما عمّروا دوراً لتحصنهم

ففارقوا الدور والاهلین وانتقلوا

و طال ما کنزوا الاموال وادخروا

فخلفوها علی الاعداء وارتحلوا

اضحت منازلهم قفراً معطله

و ساکنوهاالی الاجداث قد رحلوا

«بر فراز کوه درآمدند تا از دشمن بگریزند. از آن قله ها سود نجستند و ذلیل شدند و در قبر قرار گرفتند. بپرسید، کجایند زیور و تخت و تاج شما؟ کجایند چهره های زیبا که از حجاب خود را آشکار کرده بودند؟ قبر در پاسخ این سؤالات گوید: چهره های زیبا گرفتار کرمها شد، آنان که همه ی عمر می خوردند، اکنون خورش حیواناتند آنانکه همه ی عمر در قصرهای خود بودند، اکنون در اختیار دشمنان هستند. منزلشان بدون ساکن ماند و خودشان در قبر جا گرفتند.

حاضران تصور کردند که متوکل ناراحت شده و فرمان قتل او می دهد. اما متوکل سخت متأثر شده بود، لختی گریه سر داد و اشک چشم بر محاسنش جاری شد. حاضران هم گریه کردند، سپس دستور داد سفره شراب را جمع کنند. به امام عرض کرد قرض داری، امام فرمود: چهار هزار دینار مقروض هستم. متوکل قرض را ادا کرد و با احترام به منزل بازگرداند.

خدعه با خدا

عالمی گوید سالی به حج رفتم. در حال طواف بادیه نشینی دیدم که پوست آهویی به خود پیچیده و می گوید: پروردگارا با اینکه کریمی چه جور حاضری من با برهنه بودنم با تو مناجات کنم.

۱- ۱) - دخان، ۲۵.

اما تستحیی یا رب انت خلقتنی

اناجیک عریاناً و انت کریم.

سال بعد به حج رفتم و همان عرب را دیدم که لباسهای فاخر بر تن دارد و با خدمتکاران به مکه آمده است، به او گفتم: تو همان عرب نیستی که سال گذشته این بیت را می خواندی؟ گفت: آری با کریمی خدعه کردم و او خدعه مرا پذیرفت.

پیروزی در مسابقه

به ابوحرث گفته شد آیا تا به حال اتفاق افتاده با این اسب لاغر و ناتوان در مسابقه شرکت کنی!و پیروز شوی؟ گفت: آری: همراه قافله بودم، کاروان وارد کوچه ای تنگ و بن بست شد، من در آخر قافله بودم ولی گاه بازگشت در آغاز قافله قرار داشتم.

تعبیر خواب

از کتاب تعبیر خواب کلینی آمده است: شخصی نزد امام صادق علیه السلام آمد و گفت: داخل باغ خود شدم دیدم درخت انگور خربزه داده است. امام فرمود: از زن خود نگهداری کن تا از کسی آبستن نشود. دیگری نزد امام آمد و گفت: در سفر دیدم دو قوچ با شاخ به فرج زن من می زنند، من تصمیم گرفتم زنم را طلاق گویم. امام فرمود: همسرت را نگهدار، او وقتی شنیده که تو می آیی با قیچی موهای زهار خود را پاکیزه کرده است.

رحمت خدا

در ربیع الابرار آمده است: ابلیس گفت: خدایا بندگانت تو را دوست دارند و نافرمانی می کنند. و از من خشم دارند و اطاعتم می کنند، جواب آمد: چون کینه تو بر دل دارند هر گناهی مرتکب شوند، از آنها چشم می پوشم و چون مرا دوست دارند، ایمان آنها را می پذیرم هر چند اطاعتم نمی کنند.

خانه کوچک

یحیی بن خالد در اتاق کوچك و تنگ زندگی می کرد، علت آن را از وی جویا شدند. گفت:

خانه کوچك عقل را جمع تر و اندیشه را قانونمندتر می کند.

ابوالفرج اصفهانی

ابوالفرج اصفهانی صاحب کتاب اغانی، روزی به دارالاماره امیر رفت و تحفه ای برای امیر برد. دربانان مانع شدند وی دو بیت شعر را برای امیر فرستاد: با تحفه ای به دربار شما آمدم، دربانان مرا محروم کردند، شما که در گرفتن تحفه چنین هستید، در بخشش هدیه چون باشید.

حضرتکم دهراً و فی الکم تحفه

فما اذن البواب لی فی لقائکم

اذا کان هذا حالکم یوم اخذکم

فما حالکم باللّه یوم عطائکم

ابوالفرح متوفی ۳۵۶ در روزگار مطیع باللّه است و کتاب اغانی را در پنجاه سال نوشت.

خانه خدا

جلاءالقلوب آورده است: حسن بصری در کنار حجرالاسود قصه می گفت، امام حسن مجتبی علیه السلام به او فرمود: ای حسن آیا به مرگ تن می دهی؟ گفت: نه. فرمود: آیا این عمل تو برای قیامت است؟ گفت: نه. فرمود: آیا آخرت سرای عمل است؟ گفت: نه. فرمود: آیا برای پناه به خدا جایی وجود دارد غیر این خانه؟ گفت: نه. فرمود: پس چرا مردم را از طواف باز می داری؟ پس از آن حسن قصه نگفت.

ابوحیان نحوی

ابوحیان نحوی عالم زمانه خود بود. کتابهای خوبی نوشت ولی آنها را در آخر عمر خود سوزانید. وی را به خاطر این کار ملامت کردند، گفت: دانش یا مخفی است یا آشکار، اگر مخفی است کسی را نمی بینم از علوم من تجلی یابد، و اگر آشکار است، کسی را حریص به آن نمی بینم.

قتل زانیه

عربی، مردی را با مادرش دید. وی مادرش را به قتل رساند. به او گفتند: چرا مرد زناکار را به قتل نرساندی و مادرت را کشتی؟ گفت: اگر مادرم را زنده می گذاشتم هر روز باید مردی را می کشتم.

سؤال بی مورد، شهادت

عده ای نزد ابن شبرمه قاضی آمدند و شاهد چند نخل بی ثمر شدند، قاضی پرسید: نخلها چند تاست؟ آنها ندانستند و قاضی گواهی آنان را باطل اعلام کرد. یکی از حاضران از قاضی پرسید: چند سال است در این مسجد قضاوت می کنی، قاضی گفت: سی سال. پرسید: این مسجد چند ستون دارد؟ ابن شبرمه خجالت کشید و گواهی شهود را پذیرفت.

شهادت

کسی در حضور ابن شبرمه گواهی داد و قاضی نپذیرفت، شاهد گفت: شنیدم کنیزکی ترانه ای خوانده و در پایان تو او را تحسین کرده ای؟ آیا برای خواندنش تحسین کرده ای یا برای سکوتش؟ قاضی گفت: برای سکوتش. شاهد گفت: پس بعد

از سکوت آفرین گفتی!

قاضی گواهی او را پذیرفت.

انواع ایمان

کسی از دیگری پرسید تو مؤمن هستی؟ پاسخ داد اگر مراد تو از ایمان این سخن خدا باشد که می فرماید: آمَنّا بِاللّهِ وَ ما أُنْزِلَ عَلَیْنا... (۱)، آری و اگر مراد تو از ایمان این سخن خدا باشد که می فرماید: إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِینَ إِذا ذُکِرَ اللّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ... (۲)، نه.

غلام مولی

متوکل تیری به سوی گنجشکی پرتاب کرد و تیر خطا رفت. وزیرش ابن حمدون گفت:

آفرین ای آقای من. متوکل گفت: مرا مسخره می کنی، گفت: نه با گنجشک بودم که فرار کرد.

خانه مسکین

گدایی می رفت و پشت سرش فرزند خرد سالش بود، در این حال جنازه ای می بردند که زنی دنبال آن صیحه کنان می گفت: ای آقای من به خانه ای تو را می برند که نه عطایی است و نه فرشی و نه طعامی و نه شامی. فرزند به پدرش گفت: بابا او را به خانه ی ما می برند.

رنج کوری

به ابوالعیناء گفتند: چه قدر از کوری ناراحت هستی؟ گفت: آنها که به من می رسند و سلام می کنند، دوست دارم آنان را ببینم تا سخنشان را قطع کنم.

فاعل و مفعول

ابوالعیناء از کودکی که نحو می خواند، پرسید: کدام باب از نحو هستی؟ گفت: باب فاعل و مفعول. ابوالعیناء گفت: پس بر باب پدر و مادرت هستی.

یاد بخشش نکردن

دختری به ابوالعیناء گفت: انگشترت را به من ده تا همواره تو را یاد کنم. ابوالعیناء گفت:

مرا یاد کن که انگشتر به تو ندادم.

پاسخ تمسخر

زنی به ابوالعیناء گفت: ای کور! ابوالعیناء گفت: چیزی بهتر از کوری من ندیدی تا چهره ات را آشکار کنی!

۱- ۱) - آل عمران، ۸۴.

۲- ۲) - انفال، ۲.

اصرار فقیر

حاجتمندی بلیغ، حاجتی داشت و حاکمی وعده داد نزدیک عصر حاجت او را روا کند.

بلیغ ظهر آمد. حاکم گفت: مگر نگفتم وقت عصر بیا. حاجتمند گفت: درست است ولی افراط در خواستن بهتر است از سستی کردن.

جامی

ای در اسباب جهان پای تو بند

مانده از راه بدین سلسله چند

بگسل از پای خود این سلسله را

باشد از پی برسی قافله را

قافله پی به مسبب برده

تو در اسباب قدم افشرده

عنکبوت ار نه ای از طبع دنی

تار اسباب بهم چند تنی

تا کند روز جهان افروزی

هیچ روزی نبود بی روزی

یاد می کن که چسان مادر تو

بود عمری صدف گوهر تو

داشت بیخواست مهیا خورشت

داد از خون جگر پرورشت

از شکم جا به کنارش کردی

شیر صافیش ز پستان خوردی

چون توانا شدی از قوه شیر

گشتی از کاسه و خوان قوت پذیر

خوردی از مائده ی بهروزی

سالها بی غم روزی روزی

غم روزیت چو در جان آویخت

آبت از دیده و از دل خون ریخت

دست تا چون به میان آوردی

کار خود را به زیان آوردی

همنشینی

در اشعار زیر مجالست با مردگان بهتر از مجالست با زندگان دل مرده دانسته شده است.

نظامی

زنده دلی از صف افسردگان

رفت به همسایگی مردگان

حرف فنا خواند زهر لوح خاک

روح بقا جست زهر روح پاک

کارشناسی پی تفتیش حال

کرد از او بر سر راهی سؤال

کاین همه از زنده رمیدن چراست

رخت سوی مرده کشیده چراست

گفت پلیدان بمغاک اندرند

پاکنهادان ته خاک اندراند

مرده دلانند به روی زمین

بهر چه با مرده شوم همنشین

همدمی مرده دهد مردگی

صحبت افسرده دل افسردگی

ص :۴۹۹

زیر گل آنانکه پراکنده اند

گرچه به تن مرده به دل زنده اند

مرده دلی بود مرا پیش از این

بسته ی هر چون و چرا پیش ازین

زنده شدم از نظر پاکشان

آب حیاتست مرا خاکشان

گویم

ذکر گنج است گنج پنهان به

جهد کن داد ذکر پنهان ده

بزبان گنگ شو به لب خاموش

نیست محرم بدین معامله کوش

بدل و جان نهفته گوی که دیو

نبرد پی بدان بحیله و ریو

هیچ کس مطلع مساز بدان

تا نیفتد ز عجب رخنه در آن

گر تأمل کنی درین کلمه

بنگری حال حرفهاش همه

بی گمان دائمت به آن گروی

که یکی نیست زان میان شفوی

وین اشارت بدان بود که مدام

بایدش در حریم سر مقام

این سبق پیشه کن چه روز و چه شب

بی فغان زبان و جنبش لب

زمانه

به امام علی علیه السلام منسوب است که: کسانی که گذشته را نکوهش می کنند در حالی که زمانه تغییری نکرده است، به آنها باید گفت شما خود به زمانه ستم کردید و باید زمانه مردم را نکوهش کند.

یعیب الرجال زماناً مضی

و ما لزمان مضی من غیر

فقل للذی ذم صرف

الزمان

ظلمت الزمان فذم البشر

گویند

نسیان جبلی تو زمن نا امید بخت

من کی طمع کنم که به یاد آوری مرا

توحید

اشعار زیر دلالت بر این دارد که لا اله الا الله سر وحدت است و در عالم کثرت ظهور می کند.

جامی

□
نیست در لا اله الا اللّه

در حقیقت بجز سه حرف اله

جمله اجزای این خجسته کلام

شد ز تکرار این حروف تمام

گر بجویی در این کلام شگرف

غیر از این حرفها نیابی حرف

این سه حرف اند کاختلاف جهات

کرده آن را به صورت کلمات

ص :۵۰۰

کلماتی که گشت از آن حاصل

زان عیان شد مرکب کامل

پس در این جمله لفظها می پیچ

غیر از اسم اله نبود هیچ

همچنین معنیش که اصل اصول

اوست در اصطلاح اهل وصول

در همه بطن های امکانی

چه مجرد چه جسم و جسمانی

سریان دارد و ظهور اما

سریان برون ز گردش ما

ز اختلاف تنوعات و شئون

می نماید جمال گوناگون

می کند در همه مراتب سیر

مختفی در حجاب صورت غیر

بلکه محو است صورت اغیار

لیس فی الدار غیره دیار

علیه خواهر هارون

علیه، دختر مهدی و خواهر هارون زنی زیبا و شاعر و موسیقیدان و خنیاگر بود. با این وصف عفیف و دیندار نیز بود و تنها ایام حیض که نماز نمی خواند، ترانه می خواند و باده گساری می کرد و چون پاک می شد قرآن و نماز می خواند.

وی می گفت: هرچه خدا حرام کرده است در برابر آن حلال قرار داده تا بتوان جبران حرام نمود. لذا گنهکار نمی تواند به چیزی بهانه آورد، او عاشق غلام رشید به نام طل شد.

محمد بن اسماعیل بن موسی الهادی می گوید: نزد معتصم بودم و مخارق و علیه و عقید هم حضور داشتند، عقید دو بیت را به آواز خواند، معتصم به وجد آمد و گفت: این شعر و سخن از کیست؟ حاضران چیزی نگفتند، من گفتم: هر دو از علیه است. معتصم ناراحت شد و رو از من برگرداند. فهمیدم که اشتباه کردم اسم او را بردم. معتصم فهمید که من اشتباه کردم گفت: بهره ی ما و تو از علیه یکی است.

جامی

صلای باده زد پیر خرابات

بیا ساقی که فی التاخیر آفات

سلوک راه عشق از خود رهایی است

نه قطع منزل و طی مقامات

جهان مرآت حسن شاهد ماست

فشاهد وجهه فی کل مرآت

مزن بیهوده لاف عشق جامی

فان العاشقین لهم علامات

حافظ

خواهم اندر عقبش رفت بیاران عزیز

شخصم ار باز نیاید خبرم باز آید

*

ص :۵۰۱

ناز پرورد تنعم نبرد راه بدوست

عاشقی شیوه رندان بلاکش باشد

زمرغ صبح ندانم که سوسن آزاد

چه گوش کرد که باده زبان خموش آمد

چه جای صحبت نامحرمست مجلس انس

سر پیاله بپوشان که خرقه پوش آمد

ز خانقاه بمیخانه می رود حافظ

مگر زمستی زهد و ریا بهوش آمد

آیه جعلی

اصمعی می گوید: در بیابان همیانم را به زنی سپردم. وقتی طلب کردم انکار کرد. او را نزد بزرگی از بادیه نشینان بردم و او را به قضاوت طلبیدم. زن باز انکار می کرد. قاضی گفت:

وظیفه منکر جز سوگند نیست. گفتم: از دزد هرچند به خدا سوگند یاد کند، نپذیر.

(و لا تقبل لسارقه یمینا

و لو حلفت برب

العالمینا)

قاضی قبول کرد و زن را تهدید نمود. زن اقرار کرد و امانت مرا باز گرداند.

بادیه نشین به من گفت: آن آیه که خواندی در کدام سوره بود؟ گفتم: در سخن این زن که می گوید: چنگ بنواز که به تو شادم و از شراب شهر اندرین چیزی باقی نگذار. گفت: خیال کردم در سوره انا فتحنا است.

عشق واقعی

یحیی بن اکتم در حضور مأمون بود. حرف از کثیر و عزت به میان آمد که آیا این دو عاشق با هم جمع می شوند. یحیی گفت: روزی این دو همدیگر را ملاقات کردند و عزت که پوشیه ای بر رخسارش افکنده بود، از کثیر پرسید: کیستی؟ کثیر خود را معرفی کرد.

عزت گفت: علاقه به زنی غیر از عزت داری؟ کثیر که مبهوت قامت و صدای آن زن شده بود، گفت: عزت اگر کنیزی بود، او را کلفت تو می کردم. عزت پوشیه را برداشت و گفت:

این هم از دروغ سخن چنان است. کثیر خجل شد، مأمون گفت: به خدا حتی من که بر تخت خلافت نشسته ام، از سخن عزت شرمنده شده ام.

عشق عزت و کثیر

عزت به بثینه که زنی زیبا روی بود گفت: با کثیر رابطه ایجاد کن و به او اظهار علاقه نما، تا

ص :۵۰۲

پاسخ او را بفهمم و از باطن او با خبر گردم. بثینه با کثیر دیدار کرد و عزت پشت سر او بود.

کثیر که زیبایی او را دید گفت: وقتی بثینه به من اظهار علاقه می کند که پیر شده ام، و جوانی او باقی مانده است. با چشم آهویش دل مرا برده اگر چشم ستاره پروین هم به این چشمها بیفتد از پشت ابر چون هلال آشکار شود.

رمتنی علی عمد بثینه بعدها

تولی شبابی وار جحنّ شبابها

بعینین نجلاوین لو رقبتهما

بنوء الثریا لا ستهل سحابها

عزت خود را آشکار کرد. ولی او کلامش را قطع ننمود و گفت: متأسفانه وقتی بثینه مرا به خود می خواند که از عشق و صفای عزت بیمارم.

و لکنّما ترمین نفساً

مریضه

لعزه منها صفوها و لبابها

عزت گفت: با این جمله آخر خود را نجات داری.

توبه شراب خوار

زاهدی از مقابل خانه ی ابونواس عبور کرد، و این شعر را از او شنید که: توبه ی من دلیل دست برداشتن من از گناه است، خدایا مرا ببخش که تو اهل مغفرتی.

ان فی توبتی لفسحاً

لجرمی

فاعف عنی فانت للعفو

اهل

زاهد گفت: توبه اش را بپذیر که دست استغفار به سوی تو بلند کرده است. ابونواس سپس این بیت را سرود که: خدایا از شرابخواران پرسش نکن چرا که جوان مست، عقل ندارد.

لا تؤاخذ بما يقول على السكر

فتی ما له علی الصحو عقل

عابد روی برگرداند و گفت: خدایا این را هدایت کن.

طغرل

طغرل بن ارسلان بن طغرل بن ملکشاه سلجوقی، انسانی عاقل و کامل بود و صورتی زیبا و لطیف داشت و نیز کارهای پسندیده می کرد. اشعاری به فارسی و عربی از او نقل شده است.

طغرل بن ارسلان سلجوق

دیروز چنان وصال جان افروزی

امروز چنین فراق عالم سوزی

افسوس که در دفتر عمرم ایام

آن را روزی نویسد این را روزی

عشق خلیفه

هارون سه کنیز داشت که تحت تأثیر زیبایی آنها قرار گرفته بود. می گفت: عجبا که

مملکت پهناور تحت فرمان من هستند و من تحت فرمان آنها و آنها نسبت به من عاصی.

به خاطر علاقه ام به آنها، سلطنت عشق آنها بر سلطنت و حکومت من غالب شده است.

ملك الثلث الا نسات عنانی

و حللن من قلبی بکل مکان

مالی تطاوعنی البریه کلها

و اطیعهنّ و هن فی عصیانی

ماذاك الا ان سلطان الهوی

و به غلبن اغزّ من سلطانی

ستایش یا هجو

شاعری به حضور زبیده همسر هارون رسید و در ستایش او چنین گفت: ای زبیده دختر جعفر، خوشا بحال هرکه تو را ببیند و بهره مند گردد، از دوپای خود چیزی عطا می کنی که جز دست بر گردن عطا نمی کند.

ازبیده ابنه جعفر

طوبی لزائرك المثاب

تعطیه من رجلیك ما

تعطی

الا کف من الرغاب

خادمان خواستند او را بزنند، زبیده گفت: منظور او را نفهمیدید، مراد او این بود که دست چپ من سخاوت مندتر از دست راست است!

عیبجویی

کسی به امام علی علیه السلام گفت: مرا کوتاه موعظه کن. امام فرمود: از عیبجویی خودداری کن، عرض کرد: ادامه دهید. فرمود: آنچه انجام می دهی از دیگران عیب نگیر. (البته جمله ی امام به صورت های مختلفی نقل شده است).

غذای روح

در شرح دیوان آمده است: چنانچه تن را صحت و غذا هست، روح را هم هست. إِلَّا مَنْ أَتَی اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ . (۱)؛ و فِی قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ اشاره به آن است. چنانچه هر مرض جسمانی را سببی و داروئی هست که خاصه اوست که غیر طبیب حاذق او را نشناسد، مرض روحانی را هم سببی و دوائی خاص است که غیر انبیاء و اولیاء آن را ندانند. اگر کسی را سودا غالب باشد و به معالجات صفراویه اشتغال نماید، هلاک گردد. و همچنین هر مرض روحانی را دوائیست که از آن تجاوز نتوان کرد. رب تال القرآن و القرآن یلعنه . (۲)

ص: ۵۰۴

۱- ۱) - شعراء، ۸۹.

۲- ۲) - این پاراگراف در متن کشکول به زبان فارسی نگاشته شده و عیناً منتقل شده است.

طاعت ناقص من موجب غفران نشود

راضیم گر مدد علت عصیان نشود

تفسیر و بدا لهم من اللّه

از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله ، تفسیر ...وَ بَدا لَهُمْ مِنَ اللّهِ ما لَمْ یَکُونُوا یَحْتَسِبُونَ (۱)، پرسیدند.

فرمود: اعمالی است که آنها را حسنه می پنداشتند ولی آنها را در کفه ی گناهان یافتند. و چنانچه نبض و قاروره دلالت بر احوال بدن دارند، واقعه دلالت بر احوال نفس دارد و لهذا سالکان واقعات خود را بر شیخ عرض کنند و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله بسیار به اصحاب خود فرمود:

هل رأی احدکم من رؤیا؟ (آیا یکی از شما خوابی دیده است؟) (۲)

مرثیه پیامبر

به امام علی علیه السلام در رثای پیامبر صلی الله علیه و آله منسوب است که: سیاهی چشم من بودی و اینک چشم من بر تو می گرید. هرکه خواهد بعد تو بمیرد، من از تو محافظت می کنم.

کنت السواد لناظری

فبکی علیک الناظر

من شاء بعدک فلیمت

فعلیک کنت احاذر

مولوی

مرحبا ای عشق خوش سودای ما

ای طبیب جمله علتهای ما

ای دوای نخوت و ناموس ما

ای تو افلاطون و جالینوس ما

گویم

هر آنچه دور کند مر تو را زدوست بداست

بهر چه روی نهی بر وی ار نکوست بداست

فراق یار اگر اندکست اندک نیست

درون دیده اگر نیم تار موست بداست

جامی در سلسلهالذهب آورده است:

خدمت مولوی چه صبح و چه شام

کرده اندر کتابخانه مقام

متعلق دلش بهر ورقی

در خیالش زهر ورق سبقی

نه شبش را فروغی از مصباح

نه دلش را گشادی از مفتاح

نه به جانش طوالع انوار

تافته از مطالع اسرار

کرده کشاف بر دلش مستور

نور کشف شهود و ذوق حضور

ص :۵۰۵

۱- ۱) - زمر، ۴۷.

۲- ۲) - این پاراگراف در متن کشکول به زبان فارسی نگاشته شده و عیناً منتقل شده است.

از مقاصد ندیده کسب نجات

بی خبر از مواقف عرصات

از هدایت فتاده در خذلان

وز بدایت نهایتش حرمان

بی فروغ وصول تیره و تار

از فروع و اصول کرده شعار

کرده خانه کتابهای سره

از خری همچو خشت کرده خره

سوی هر خشت از او چو رو کرده

در فیضی برخ برآورده

قصر شرع نبی و حکم نبی

جز به آن خشتها نکرده بنی

زان به مجلس زبان چو بگشاید

سخنش جمله قالبی آید

صد مجلد کتاب بگشاده

در عذاب مخلد افتاده

سر پر اندیشه های گوناگون

لب پر افسانه دل پر از افسون

این بود سیرت خواص انام

چون بود حال عام کالانعام

عام را خود زشام تا به سحر

نیست جز خواب و خورد کار دگر

صلح و جنگش برای این باشد

نام و ننگش برای این باشد

سخن از دخل و خرج خواند و بس

شهوت بطن و فرج راند و بس

همتش نگذرد ز فرج و گلو

داند از امر فانکحوا و کلوا

علامت فقر

در کتاب قوت القوت از امام علی علیه السلام نقل شده است که: خدا برای فقر پاداش و عذابی مقرر کرده است.

از پاداشهای فقر این است که فقیر خوش اخلاق است، فرمانبردار خداست، گلایه از حال خود ندارد، سپاسگزار خداست.

از عذابهای فقر این است که بد اخلاق است، نافرمان است، از فقر گلایه کند، به قضا الهی خشنود نیست.

امام فرمود: این قسمت فقر است که رسول خدا از آن به خدا پناهنده شد.

عشق کاذب و حقیقی

شیخ عبدالرزاق کاشانی در شرح منازل السائرین می نویسد: عشق عفیف، عاملی برای پیراستن باطن و آمادگی برای عشق حقیقی است. عاشق همت خود را یکی کرده و خاطر خود را جمع نموده و از تفرقه باز می دارد، و از خدمت معشوق لذت برده و سختی اطاعت بر او آسان می گردد و این بر خلاف عشق ایجاد شده از غلبه سلطان شهوت است، که آن

وسوسه ای است حاصل شده از تسلط فکر در نیک شمردن صورتی زیبا و پیروی نفس به تلاش در تحصیل لذتها است. به همین دو جهت است که در سخن برخی عارفان و حکیمان عشق صوری مدح و نکوهش شده است.

سخن روان

سخن شناسی گوید: اگر سخن طعام باشد، سلیس بودن آن خورش غذاست.

دوست

زن آزادمردی، به شوهرش گفت: نمی بینی دوستانت چون داشتی با تو بودند و چون فقیر گشتی تو را ترک گفتند. مرد گفت: این کرم و بزرگواری آنان است، چرا که در حال قوت ما نزد ما می آمدند تا بهره مند شوند و در حال ضعف ما را ترک گفتند که به زحمت نیفتیم.

فلاسفه و انبیاء

گفته شده است حکیمی خواست گفتار فلاسفه و انبیاء را با هم منطبق کند، هرچند ممکن است وی در برخی موارد توفیق چنین کاری بیابد، ولی در بعضی موارد باید توجیهات دور بنماید و کلام انبیاء را تأویل کند.

ستایش در برابر پاداش

محی الدین در فصوص الحکم، فص اسماعیل گوید: ستایش با وعده ی پاداش سازگار است نه با وعده ی عذاب. خداوند ذاتاً طالب ستایش است و در برابر درستی وعده ی پاداش، ستایش می شود نه در برابر درستی وعده ی عذاب. لذا خدا می فرماید: گمان نکن خدا وعده پاداش رسولانش را مخالفت می کند فَلاٰ تَحْسَبَنَّ اللّٰهَ مُخْلِفَ وَعْدِهِ رُسُلَهُ... (۱)، و وعده عذاب را نیاورده است. بلکه فرموده است از گناهشان می گذرد.

خلود جهنم

محی الدین در فص یونس گوید: سرانجام جهنمیان بهشت است، چرا که پس از مدت عذاب، آتش برد و سلام می شود، این نعمت بر آنان است.

قیصری در شرح فصوص ذیل این جمله می نویسد: معلوم است که در نهایت جهنم برای جهنمیان، تبدیل به نعمتی فراخور حال آنها شود. لذا یا از دوزخ نجات می یابند و چون تار و پود آنها با آتش خو گرفته از آن لذت می برند، و یا خدا در دوزخ به آنها توجهی می کند

۱- ۱) - ابراهیم، ۴۷.

چنانچه آتش بر ابراهیم سرد و سلام شد. البته چنین تفسیری مبنی بر این است که عذابها به آخر رسیده باشد.

در روایتی نیز آمده است که در قعر جهنم سبزی تره تیزه می روید. از این عبارت بدست می آید که نباید در جهنم آتش باشد.

از سوی دیگر نصی نداریم که جهنمیان در عذاب جاوید باشند. بلکه نصوصی داریم که دلالت می کند دوزخیان جاودان در دوزخ هستند. از این عبارت هم بدست می آید نباید جاودان در عذاب باشند.

عبادت نشسته و معصیت ایستاده

ابومحمد بن یحیی، معلم و مربی مأمون بود، روزی مأمون در مکتب بود و استاد می خواست به خاطر بیماری نشسته نماز بخواند. از مأمون خطایی سر زد و معلم برخاست تا او را تنبیه کند. مأمون گفت: ای استاد! نشسته عبادت می کنی و ایستاده معصیت.

نظر منجمان

میبدی در شرح دیوان آورده است: بعید نیست که خطا در نظر منجمان به خاطر تغییر صورت برجها با حرکات ایضایی باشد. مؤید این مطلب این است که منجمان هند نظریات را به خود صورت مرتبط می کنند.

وحدت در کثرت

عارفی از یکی اندیشمندان جدید پرسید: ظهور وحدت در مظاهر کثرت چگونه است؟ گفت: تصریف تغییر یک اصل به شکلهای مختلف است که از هر شکل معنایی خاص حاصل می شود و آن معانی جز به آن تغییر شکل حاصل نمی شود.

جهان واحد

شیخ سهروردی در تلویحات می نویسد: فیلسوفان، عالم را یک چیز فرض کرده و جسم آن را جسم کل نامیده اند. این جسم کل، نفس ناطقه دارد که مجموعه ی نفوس است و عقل واحد دارد که مجموعه عقول است. مجموع نفوس را نفس کل و مجموع عقول را عقل کل نامیده اند. اکثر حکیمان عالم را همان آسمان می نامند نه زمین و زمینیان.

فیلسوف واقعی

شیخ کشته شده، در تلویحات می نویسد: انسانی حکیم نشده مگر اینکه ملکه ی خلع بدن برای او حاصل شود. پس نباید آنها که شبه فیلسوف هستند و دنبال گناهان و مادیات

ص :۵۰۸

می باشند، فیلسوف نامید.

مبدأ فیاض

مؤلف مفاحص می نویسد: عده ای از مبدأ فیاض متعالی به وحدت تعبیر کرده اند که این تعبیر از وجود شامل تر است. نیز برخی عارفان از آن به نقطه و ابن عربی به عشق تعبیر آورده اند. مردم نیز هر کدام اصطلاحی وضع کرده اند. این بیان همان شعر است که می گوید:

عبارتهای ما مختلف و جمال تو یکی است و همه چیز به آن جمال اشاره دارد.

عبارتنا شتیّ و حسنک واحد

و کل الی ذلک الجمال یشیر

گویند

هزاران چاره ضایع گشت و یک دردم نشد ساکن

کنون درد دگر از پهلوی هر چاره ای دارم

گویند

تا از ره و رسم عقل بیرون نشوی

یک ذره از آنچه هستی افزون نشوی

یک لمعه ز روی لیلیت بنمایم

عاقل باشم اگر تو مجنون نشوی

گویند

جواب نامه کز جانان رسید این بود عنوانش

که من بر هر سنگی چنین اراده ای دارم

طلاق

ظریفی گوید: رخسار فلانی چون پیرزنی است که به خانه رود و شوهرش قصد طلاقش دارد.

تنبلی

ظریفی نیز گوید: وقتی تنبل بداند تنبل است، تنبل نیست.

جمجمه ی بزرگ

زمخشری در ربیع الابرار آورده است: جمجمه ی بزرگی پیدا شد که دندانهایش کنارش ریخته بود، وزن هر دندان چهار رطل بود.

ریسنده، نماز باطل

بافنده ای از اعمش پرسید: در باره ی نماز پشت سر ریسنده چه می گویی؟ اعمش پاسخ داد: بدون وضو اشکال ندارد. پرسید: در باره ی گواهی وی چه می گویی؟ اعمش گفت:

ص: ۵۰۹

شهادت او با دو تن عادل پذیرفته می شود.

فالوده

بادیه نشینی بر سر سفره ی خلیفه ای بود، فالوده آوردند و او مشغول خوردن شد، کسی گفت: هرکه از فالوده بسیار بخورد بمیرد. عرب، لحظه ای دست نگه داشت و سپس پنج انگشتی مشغول خوردن شد و گفت: سفارش خیر مرا به عیالم برسانید.

(خبر مرا به عیالم برسانید).

آبگوشت

از بادیه نشینی پرسیدند: نام آبگوشت چیست؟ گفت: آب جوشیده، پرسید اگر سرد شد نام او چیست؟ گفت: ما رهایش نمی کنیم تا سرد شود، آبی جوشان است که هیچ سرد کننده ای آن را سرد نکند.

قد کوتاه

انوشیروان محکمه ای برای ظلم شده ها ترتیب داد، مردی کوتاه قد آمد و گفت: من مظلوم هستم. انوشیروان به وی توجه نکرد. وزیر به انوشیروان گفت: به داد این مظلوم رسیدگی فرما. انوشیروان گفت: انسان کوتاه احدی به او ستم نکند. فقیر گفت: خدا پادشاه را به سلامت دارد، آنکه به من ستم کرده از من کوتاه تر است.

جاحظ

گویند جاحظ از ادبای مشهور عرب، زشت صورت بوده است، شاعری گفته است: اگر خوک دو بار مسخ شود باز هم جاحظ از او زشت تر است.

لو یمسخ الخنزیر مسخاً ثانیاً

ما کان الا دون قبح الجاحظ

روزی در کلاس درس گفت: کسی جز یک زن مرا شرمنده نکرد. داستانش این است. وی مرا نزد زرگری برد و گفت: مانند این شخص. از حرف او متعجب شدم، وقتی وی رفت به زرگر گفتم: منظور این زن چه بود؟ زرگر گفت: چندی پیش نزد من آمد و گفت: از طلا مجسمه ی جن برای او بسازم. گفتم: من جن ندیده ام چگونه بسازم؟ اکنون تو را آورده که به من نشان دهد تا مانند تو بسازم.

دیه عیسی علیه السلام

بادیه نشینی والی یمن شد، یهودیان را جمع کرد و گفت: در باره ی عیسی چه می گویید؟ گفتند: ما او را به قتل رساندیم و به دار آویختیم. والی گفت: از زندان خارج نمی شوید تا

دیه اش را بپردازید.

قرض الحسنه

بادیه نشینی از همنوع خود خواست بیست درهم به او قرض دهد و نیز خواست یک ماه به او مهلت دهد. گفت: درهم که ندارم، اما به جای یک ماه، یک سال به تو مهلت می دهم.

گوشت ختنه

اصمعی گوید: به قبیله ای رفته بودم و در خیمه ای ساکن شدم، گوشتهای خشکیده را ریسمان کرده بودند. شروع به خوردن آنها کردم. زن صاحب خیمه آمد و گفت: آنچه بر ریسمان بود کجاست؟ گفتم: آنها را خوردم. گفت: اینها خوردنی نبود، اینها گوشتهای ختنه زنان است که زنی ختنه گر آویزان کرده بود، وی هر دختری را ختنه می کرده گوشتش را بر این ریسمان می کرد.

ریا

عبدالاعلی سلمی فردی ریاکار بود. روزی گفت: مردم خیال می کنند من ریاکارم. من دیروز روزه دار بودم و امروز نیز روزه دارم و به احدی خبر نداده ام.

*

مردی بیابانی نماز را خیلی طول داد، پس از نماز از او تمجید کردند، گفت روزه نیز دارم.

ثروت و فقر

دیوجانس با رفیق ثروتمند خود در سفر بود. دزدان متعرض آنها شدند. رفیقش گفت:

وای بر من اگر مرا بشناسند. دیوجانس گفت: وای بر من اگر مرا نشناسند.

ستمدیده

وقتی سقراط از خانه خارج شد تا مظلومانه کشته شود، همسرش گریست. گفت: چرا گریه می کنی؟ زن گفت: چون مظلومانه کشته می شوی. سقراط گفت: می خواستی ظالمانه کشته شوم.

گویند

هر دم زجهان عشق سنگی

بر شیشه نام و ننگم آید

چون اندیشم ز هستی تو

از هستی خویش ننگم آید

ضمیری

شادم که داد وعده بفردای محشرم

کانروز هیچ وعده به فردا نمی رسد

ص :۵۱۱

دوست پدر

در کتاب روضه از امام صادق علیه السلام نقل شده است که: خدا نگهدار کسی است که دوست پدرش را نگه دارد.

دعا

نیز امام فرموده است: وقتی دعا کردی خیال کن که حاجت تو دم در است.

*

نیز فرموده است: اگر نیازی داشتی نزد خدا نام آن را بر زبان آور، چرا که خدا دوست دارد حاجتها نزد او بیان شود.

سلطنت و انقراض عباسیان

در کتابی تاریخی دیدم: امام علی علیه السلام در باره ی انقراض دولت بنی عباسی فرموده است:

عباسی ها بی زحمت سلطنت می یابند و اگر ترک و دیلم و هند، اجتماع کنند که سلطنت آنان را منقرض کنند، نتوانند. تا اینکه سلطانی ترک زبان که صدایی تند دارد، از جایی که عباسیان سلطنت یافتند، خواهد آمد. و به شهری نرسد مگر اینکه آن را فتح کند، و پرچمی بلند نشود مگر آنکه آن را فرو نشاند. وای وای وای بر کسی که با او درآویزد. همواره چنین پیش رود تا پیروز شود، سپس به حق پیروزی خود را به فرزندی از فرزندان من دهد و او حق می گوید و به حق عمل می کند.

نویسنده آن تاریخ می گوید: این شخص هولاکوخان بوده است که از ناحیه خراسان ظهور می کند و در همانجا حکومت بنی عباس آغاز شد. و نخستین کسی که با آنان بیعت کرد، ابومسلم در خراسان بود. و حکایت کشته شدن مستعصم به دست هولاکوخان مشهور است.

مراد از فرزند من، مهدی منتظر درود خدا برو باد، است.

در بهیجه الحدائق آمده است: در واقعه هولاکوخان، شهرهای کوفه و حله و مشهد از قتل در امان ماندند. چون وقتی هولاکوخان وارد بغداد شد، شیخ یوسف حلی پدر علامه حلی، سید بن طاوس و فقیه ابن العز، نامه ای به هولاکوخان نوشتند و قبلاً از او امان خواسته بودند. هولاکوخان آنها را طلبید و البته فقط پدرم (شیخ یوسف حلی) نزد او رفت و بقیه نرفتند. هولاکوخان پرسید: چگونه قبل از فتح بغداد به ملاقات ما آمدی؟ پدرم گفت: چون امیرالمؤمنین علی علیه السلام از پیروزی تو خبر داده و آن خبر را برای او نقل کرد.

ص: ۵۱۲

امیر خسرو دهلوی

افغان برآمد هر طرف، کآنمه خرامان در رسد

کاواز بلبل خوش بود، چون گل ببستان در رسد

امروز می رم پیش تو، تا شرمسار من شوی

ورنه چه منت جان من، فردا چو فرمان در رسد

آمد خیالت نیمه شب، جان دادم و گشتم خجل

خجلت رسد درویش را، ناگه چو مهمان در رسد

شبها من زار و زبون، باشم ز هجران بیسکون

هستم میان خاک و خون، تا شب به پایان در رسد

فکاری

فکاری بیت سوم را گرفته و سروده است.

بعد از عمری که مهمان آمده ای

من بی خبر و تو ناگهان آمده ای

در خورد تو نیست نیم جانی که مراست

اما چکنم که بی گمان آمده ای

عنقا، هیولا

ارباب کمال هیولا را عنقا می نامند چون مانند عنقا دیده نمی شود و بدون صورت منشأ آثار نمی باشند، و همان را عنصر اعظم می نامند.

عرفان

هر علمی را ظاهری است که لُبّ و حقیقت آن را از زوال نگهداری می کند، همانطور که شریعت، طریقت را و طریقت حقیقت را از زوال نگه می دارد. کسی که حال و راه خود را بر اساس شریعت حفظ نکند، حال او فاسد و ابزار طریق او هوی

و هوس و وسوسه خواهد بود، و هرکس به وسیله طریقت به حقیقت نرسد و طریقت را به خاطر رساندنش به حقیقت حفظ نکند، حقیقت او فاسد و ابزار به سوی کفر و الحاد و گمراهی است.

توجه در نماز

واعظی بر منبر بود، از او پرسیدند چگونه علی علیه السلام در حال نماز، متوجه سائل بود و انگشتر به او داد با اینکه او همواره در نماز مستقرق در توجه به خدا بود. واعظ این دو بیت را انشاد کرد که: می آشامد و مستی او را سرگرم نمی کند، نه از ندیم و ساقی و نه از جام شراب، شراب مطیع اوست تا حدی که در حال مستی حکم می راند، او برترین مردمانست.

ص :۵۱۳

یسقی و یشرب لا تلهیهه سکرته

عن الندیم و لا یلهو عن الکاس

اطاعه سکره حتی تحکم من

فعل الصحاه فهذا افضل الناس

عدد اسماء الحسنی

در کتاب شارق الانوار دیدم اگر عدد اول و آخر اسم جلاله (الف وها) با هم جمع شوند و حاصل آن به عدد چهار (جمع حروف اسم جلاله) تقسیم گردد، خارج قسمت که ۱/۵ است در عدد اسم جلاله که شصت و شش است ضرب گردد، عدد نود و نه که عدد اسماء الحسنی است بدست می آید. ۹۹ \۶۶*۱/۵، ۱/۵ \۴*۶، ۶ \۵+۱.

سیاه و قرمز

در روایتی از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله چنین آمده است که: من بسوی قرمز و سیاه مبعوث شده ام، یعنی بسوی عرب و عجم. چون رنگ غالبی عرب سیاه و گندمگون است، و رنگ غالبی عجم سفید و سرخ است.

منظور از عجم، غیر عرب است. گفته شده مراد از قرمز و سیاه در روایت پیامبر انس و جن است. قرمز انسان و سیاه جن می باشد چون ظاهر نیست. البته قول اول مشهور است.

ابوالقیس

ابوالقیس شاعر، عاشق کنیزی شد. کنیز به جای دلجویی، ابوالقیس را آزار می داد. وقتی ابوالقیس مشرف به موت شد، کنیزک به خانه ی ابوالقیس رفت و دو طرف در اتاق را گرفت و حال او را جویا شد. ابوالقیس گفت: وقتی شنید در حال مرگم، به من لطف کرد ولی من توان لطف به او را ندارم، چه اینکه مرگ بین من و او فاصله انداخت، او وقتی در پی وصال آمد که وصالش نفعی به حال من ندارد.

و لما راتنی فی السیاق تعطفت

علی و عندی من تعطفها شغل

اتت وحیاض الموت بینی و بینها

و جائت بوصل حیث لا ینفع الوصل

پس سر بر دو پایش گذاشت و از دنیا رفت.

داوری سوسمار

در حکایات عرب آمده است که خرگوش و روباهی به داوری نزد سوسماری رفتند، به او گفتند: ای ابوحلس (کنیه ی سوسمار است)، از سوراخ بیرون بیا و بین ما داوری کن.

سوسمار گفت: در درون خانه اش حکم می کند. خرگوش گفت: من خرمایی یافتم. سوسمار گفت: شیرین است آن را بخور. خرگوش گفت: روباه آن را از من گرفته است. سوسمار گفت:

غـذای خـوبی در اختیـار دارد. خرگـوش گفـت: مـن یـک سـیلی به او زدم. سوسـمار گفت: هرکه شـروع کرده سـتمگر است. خرگـوش گفـت: او هـم سـیلی بـه مـن زد. سوسـمار گفت: او از خـود دفـاع کرده است. خرگـوش گفت: بین مـا داوری کن، سوسمار گفت: همه ی جوابهای من داوری بود. همه این موارد در عرب ضرب المثل شده است.

حرکت فلک

شیـخ ابوطالب مکی در کتاب قوت القلوب آورده است که: افلاک بر اثر نفوس بنی آدم حرکت می کنند وی این مطلب را از محی الدین عربی نقل کرده است.

گویند

هر کس که بدور فلک حادثه زای

یک دم به مراد دل نشست از سر و پای

رقاص اجل ز بهر نظارگیان

دستش بگرفت و گفت بالا بنمای

مولوی

این قضا را گونه گون تصریفهاست

چشم بندش یفعل اللّه مایشاست

گر شود ذرات عالم پیچ پیچ

با قضای آسمان هیچند هیچ

چون قضا بیرون کند از چرخ سر

عاقلان گردند جمله کور و کر

قبه ای برخاستی گر از حباب

آخر این خیمه است بس واهی طناب

این جهان و اهل آن بی حاصل اند

هر دو اندر بی وفایی یک دل اند

زاده دنیا چو دنیا بی وفاست

گر چه رو آرد بتو آن رو قفاست

نفس بد عهد است زان رو کشتنی است

او دنی و قبله گاه او دنی است

نفسها را لایق است این انجمن

مرده را در خور بود گور و کفن

نفس اگر چه زیرکست و خورده دان

قبله اش دنیاست او را مرده دان

این هنرهای دقیق و قال و قیل

قوم فرعونند اجل چون آب نیل

سحرهای ساحران آن جمله را

مرگ چوبی دان که آنشد اژدها

جادوییها را همه یک لقمه کرد

یک جهان پر شب بدان را روز کرد

نور از آن خوردن نشد افزون و بیش

بل همان نور است کان بوده است پیش

هست افزونی آن را بی دلیل

کو بود حادث به علتها علیل

چون ز ایجاد جهان افزون نشد

آنچه اول او نبود اکنون نشد

ص :۵۱۵

گویم

انیس کنج تنهایی کتابست

فروغ صبح دانایی کتابست

بود بی مزد و منت اوستادی

زدانش بخشدت هر دم گشادی

ندیمی مغز داری پوست پوشی

به سرّ کار گویایی خموشی

درونش همچو غنچه از ورق پر

به قیمت هر ورق زان یک طبق زر

عمارت کرده از رنگین ادیم است

دو صد گل پیرهن در وی مقیم است

همه مشکین غزالان توی بر توی

ز بس رقت نهاده روی بر روی

ز یکرنگی همه یک روی و هم پشت

که ننهد هیچ کس بر حرفش انگشت

گهی اسرار قرآن باز گویند

گه از قول پیمبر راز گویند

گهی باشند چون صافی درونان

به انوار حقایق رهنمونان

گهی آرند از طی عبارت

به حکمت های یونانی اشارت

گهی از رفتگان تاریخ خوانند

گه از آینده اخبارت رسانند

گهی ریزند از دریای اشعار

به جیب عقل گوهرهای اسرار

به هر یک زین مقاصد چون دهی گوش

کنی از مقصد اصلی فراموش

زندگی فلک

شیخ الرییس در کتاب النجاه آورده است: فلک موجود زنده ای است که از خدا پیروی می کند.

زندگی خورشید و ماه

یکی از محققین گوید: وقتی مگس و سوسک زنده باشند، چه مانعی وجود دارد که خورشید و ماه زنده باشند.

توصیف فلک

عارفی در وصف افلاک گوید:

صوفیان کبود پوش همه

از غم دوست در خروش همه

آتش اندر دل و هوا در جان

کرده بر خاک آب دیده روان

حافظ

سحرم هاتف میخانه به دولت خواهی

گفت باز آی که دیرینه ی این درگاهی

همچو جم جرعه ی می خور که زسر ملکوت

پرتو جام جهان بین دهدت آگاهی

بر در میکده رندان قلندر باشند

که ستانند و دهند افسر شاهنشاهی

خشت زیر سر و بر تارک هفت اختر پای

دست قدرت نگر و منصب صاحب جاهی

قطع این مرحله بی همرهی خضر مکن

ظلماتست بترس از خطر گمراهی

*

طفیل هستی عشقند آدمی و پری

ارادتی بنما تا سعادتی ببری

می صبوح و شکر خواب صبحدم تا چند

به آه نیمه شبی کوش و گریه سحری

بکوش خواجه و از عشق بی نصیب مباش

که بنده را نخرد کس به عیب بی هنری

ز هجر و وصل تو در حیرتم چه چاره کنم

نه در برابر چشمی نه غایب از نظری

*

عمر بگذشت به بی حاصلی و بوالهوسی

ای پسر جام میم ده که به پیری برسی

چه شکرهاست در این شهرکه مانع شده اند

شاهبازان طریقت به شکار مگسی

دوش در خیل غلامان درش می رفتم

گفت ای بی دل بی چاره تو یار چه کسی

بال بگشا و صفیر از شجر طوبی زن

حیف باشد چو تو مرغی که اسیر قفسی

کاروان رفت و تو در خواب و کمین گه در پیش

وه که بس بی خبر از غلغل بانک جرسی

جامی

شیر خدا شاه ولایت علی

صیقلی شرک خفی و جلی

روز احد چون صف هیجا گرفت

تیر مخالف به تنش جا گرفت

ص :۵۱۷

غنچه پیکان به گل او نهفت

صد گل محنت ز گل او شکفت

روی عبادت سوی محراب کرد

پشت بدرد سر اصحاب کرد

خنجر الماس چو بنداختند

چاک به تن چون گلش انداختند

غرقه به خون غنچه زنگار گون

آمد از آن گلشن احسان برون

گل گل خونش به مصلی چکید

گشت چو فارغ ز نماز آن بدید

این همه گل چیست ته پای من

ساخته گلزار مصلای من

صورت حالش چو نمودند باز

گفت که سوگند بدانای راز

کز الم تیغ ندارم خبر

گرچه ز من نیست خبر دارتر

طایر من سدره نشین شد چه باک

گر شودم تن چو قفس چاک چاک

جامی از آلایش تن پاک شو

در قدم پاک روان خاک شو

شاید از آن خاک بگردی رسی

گرد شکافی و به مردی رسی

عبدالرؤف

عبدالرزاق کاشی در اصطلاحات ذیل عبدالرؤف می نویسد: عبدالرؤف کسی است که خدا او را مظهر رحمت و رأفت قرار داده است او رؤف ترین مخلوقات الهی به انسانهاست. غیر از حدود شرعی، چرا که یقین دارد حدی که بر مجرم وارد می کنند، هرچند ظاهر آن بلاست ولی نوعی رحمت الهی است. البته جز کسانی که ذوق ویژه ای دارند کسی توان فهم این را ندارد، پس اقامه حد ظاهری بر او عین اکرام باطنی اوست.

قتل سهروردی

شیخ مقتول، سهرودی، مردی ریاضت کشیده و جهانگرد بود. در سفرش به حلب مورد توجه شاه طاهر قرار گرفت، این اکرام موجب حسادت فقها شد و آنان فتوا به قتل او دادند و در سال ۵۸۶ کشته شد.

تقسیم عدالت

مردم کوفه از دست حاکم خود به مأمون شکایت بردند. مأمون گفت: دست بردارید. من در بین کارگزارانم از او عادل تر نمی شناسم. شکایت برندگان گفتند: اگر واقعاً چنین است او را ولی سایر شهرها بنمایید تا دیگران از عدالت او بهره برند و اگر امیر چنین کند، دیگر بهره ما بیش از سه سال نخواهد شد. مأمون خندید و او را عزل کرد.

ص :۵۱۸

توصیه به حاکم

حکیمی گفته: وقتی استانداری ولایتی را عهده دار شدی، از همدستی با خویشان خود بپرهیز که به آن مبتلا می شوی که عثمان مبتلا شد، خویشان را باید در امور مالی کمک کرد نه در امور حکومتی.

تغییر خُلق

اختلافی است در اینکه آیا انسان می تواند اخلاق خود را تغییر دهد یا نه. غزالی در احیاء و طوسی در اخلاق، قول اول را برگزیده اند چرا که پیامبر می فرماید: اخلاق خود را نیکو کنید

حسنوا اخلاقکم، برخی دیگر از بزرگان قول دوم را انتخاب کرده اند چرا که گفته شده، هر چیز دارویی دارد جز حماقت که درد بی درمان است.

لکل داء دواء یستطب به

الا الحماقه اعیت من یداویها

و نیز منسوب به امام علی علیه السلام است که می فرماید:

و کل جراحه فلها دواء

و سوءالخلق لیس له دواء

راغب در ذریعه گفته است: کسی که می گوید اخلاق تغییرپذیر نیست، بالقوه بودن آن را در نظر گرفته اند و این درست است چرا که محال است که انسان از هسته سیب، سیب ایجاد کند.

کسانی که می گویند: اخلاق قابل تغییر است. خروج بالقوه به بالفعل را پذیرفته اند که چه بسا باعث اصلاح یا افساد آن شود. مانند یک هسته، که چه بسا با مراقبت درخت خرما شود و با همان فاسد گردد و متعفن شود. پس اختلاف دو دسته، مبنایی است.

بود و نبود حاکم

منصور دوانیقی، شخصی ضعیف و سست رأی را به عنوان استاندار خراسان نصب کرد.

روزی زنی به شکوه ای آمده بود و استاندار به او توجهی نکرد. زن گفت: می دانی چرا خلیفه تو را به ولایت خراسان منصوب کرده؟ والی گفت: نه. زن گفت: خواستند ببینند خراسان بدون والی اداره می شود یا نه.

رفتار با سگ

منصور عباسی به سربازش گفت: این مَثَل درست است که ریسمان سگ خود را بگیر تا دنبال تو آید. سرباز گفت: ممکن است دیگری با گرده نانی برسد و سگ در پی او شود و تو را ترک کند.

ص :۵۱۹

جدایی از قرآن

گفته شـده عبـدالملك پیش از ولاـیت ملازم مسـجدالحرام و مواظب نماز و خوانـدن قرآن بود تا اینکه او را کبوتر مسـجد می نامیدند. وقتی خبر شنید که خلیفه شده است، قرآنش را در اتاق برداشت و گفت: این جدایی میان من و تو است.

ولایت ظاهری

به بشر حافی گفتند: ما را سفارشی کن. گفت: در خانه ات بنشین چرا که ترك ولایت ظاهری، دلیل بر ولایت بر باطن است.

خلافت

به بادیه نشـینی گفتنـد: دوست داشتی خلیفه باشـی و کنیز تو می مرد. گفت: خیر چون هم بی کنیز شـده ام و هم ملت را ضایع کرده ام.

جوانی

پیامبر می فرماید: ترسو شبانه سیر کند و هرکه شبانه سیر کند به منزل رسد.

(من خـاف ادلـج و من ادلـج بلغ المنزل) در شـرح این جمله گفته شـده است: هرکه از خـدا و قیـامت بترسـد، در ایام جوانی و قدرت که مویش سیاه است در عبادت تلاش می کند. پیامبر، از عمل جوان به دلج تعبیر آورده است و آن به معنای سفر شبانه است، همانطور که از شیب، به صبح تعبیر می کنند. این ضرب المثل عربی است که صحبدم قومی که شبانه حرکت کرده اند، مورد مدح و تمجید قرار می گیرند، یعنی در زمان پیری، آنچه که در اوقات جوانی انجام گرفته مورد تمجید قرار می گیرد.

بهتر است کلاـم پیامبر را چنین تبیین کرد که: کسـی که در پی امری باشـد که برای از دست رفتن آن بیمناك باشـد، کوشـش بسیار کنـد، پس ادلج کنایه از تلاش بیشتر و تحمل مشـقت است، البته تعبیر اول لطیف تر و بهتر است هرچند تعریف دوم عام تر و پر فایده تر می باشد.

از آنچـه گفتـم کـه بگـذریم، ذکر این مطلب لاـزم است که بهـتر این است که ادلـج اسـتعاره تبعیه باشـد و ذکر منزل اسـتعاره ترشیحیه باشد و تمام کلام را استعاره تمثیلیه دانست از قبیل اراک تقدم رجلاً و تؤخر اخری.

ای کاش می دانستم چرا فرمایش پیامبر را بر نماز شب حمل نکرده اند؛ در حالی که مناسبت زیادی با معنای لغوی دارد.

چون عبادت به معنای سیر به سوی خداست و چون در شب واقع شود ادلج است. نیز

انسان ترسو همواره بیدار است همانطور که از ربیع بن خیثم نقل شده است که وی در عبادت شبانه جدی بود و یک سال گذشت و شبها را نخوابید. دخترش به او گفت: همه ی مردم شب می خوابند، تو چرا نمی خوابی؟ پاسخ داد دخترم: پدرت از شبیخون می ترسد.

خدا می فرماید: نمی ترسند اگر عذاب ما شب فرا رسد و آنها در خواب باشند أَنْ یَأْتِیَهُمْ بَأْسُنا بَیاتاً وَ هُمْ نائِمُونَ . (۱)

محمد حنفیه و حسنین علیهما السلام

امام علی علیه السلام در جنگها، فرزندش محمد را بر حسنین مقدم می داشت و به حسنین اجازه نمی داد و می فرمود: محمد پسر من و حسنین پسران رسول خدا هستند، به محمد گفتند:

چرا پدرت تو را فدایی حسنین قرار می دهد، پاسخ داد من دست راست پدرم و حسنین دو چشم پدر هستند، پدرم با دست خود، دیدگان خود را حفظ می کند.

مولوی

ظاهرت چون گور کافر پر خلل

واندرون قهر خدا عزوجل

از برون طعنه زنی بر بایزید

وز درونت ننگ می دارد یزید

هر چه داری در دل از مکر و رموز

پیش ما پیدا بود ماند روز

گر بپوشیمش ز بنده پروری

تو چرا رسوایی از حد می بری

گویند

خون ریز بود همیشه در کشور ما

جان، عود بود همیشه در مجمر ما

داری سر ما و گرنه دور از بر ما

ما دست کشیم و تو نداری سر ما

گویم

بدردی که زخمش پدیدار نیست

بزخمی که با مرهمش کار نیست

بشرمی که در روی زیبا بود

بصبری که در ناشکیبا بود

بعزلت نشینان صحرای درد

بناخن کبودان شبهای سرد

ندانم در این دیر مینو سرشت

مسلم چرا شد بقا در بهشت

ازین خوب تر خود نشاید دگر

تو گویی که از خوبتر خوبتر

ص :۵۲۱

۱- ۱) - اعراف، ۹۷.

گویند

نحوی گفت در میان عوام

کان گه ناقص است و گاهی تام

تام از اسم بهره ور باشد

لیک همواره بی خبر باشد

وانکه ناقص بود خبردار است

خبرش همچو اسم ناچار است

عامی ای بانک بر کشید که هی

مولوی، قول منعکس تا کی

بی خبر را بعکس خوانی تام

با خبر را بنقص رانی نام

تام آنکس بود که با خبر است

ناقص آن کز خبر نه بهره ور است

خبر آمد دلیل آگاهی

جهل برهان نقص و گمراهی

پیش ارباب دانش و عرفان

کی بود این تمام و آن نقصان

لب گشاد و در حقیقت سفت

گفت خوش نکته ای که نحوی گفت

کامل و تام باشد آن الحق

که در اسم حق است مستغرق

ساخت حق ز اسم خویش بهره ورش

نیست ز احوال ماسوا خبرش

وآنکه ناقص فتاد ز اسم خدا

نکندش بی خبر ز غیر سوی

نشود محو اسم حق اثرش

باشد از اسم غیر حق خبرش

هر کسی زان کلام آمد پیش

معنی ئی خواسته مناسب خویش

این خلافی که می شود مفهوم

هست ناشی ز اختلاف فهوم

حافظ

ای دل بکوی عشق گذاری نمی کنی

اسباب جمع داری و کاری نمی کنی

میدان بکام خاطر و گویی نمی زنی

باز ظفر بدست و شکاری نمی کنی

این خون که موج می زند اندر جگر چرا

در کار رنگ و بوی نگاری نمی کنی

گر دیگران بعیش و طرب خرمند و شاد

ای دل تو این معامله باری نمی کنی

مشکین از آن نشد دم خلقت که چون صبا

بر خاک کوی دوست گذاری نمی کنی

حقیقت

کمیل بن زیاد گوید: از امام علی علیه السلام پرسیدم حقیقت چیست؟ فرمود: تو را چه به حقیقت. گفتم: آیا من صاحب سرّ تو نیستم؟ فرمود: درست است ولی آنچه از من به تو می رسد ترشحی از حقیقت است. گفتم: آیا چون شما، سائلی را محروم می کند! فرمود:

حقیقت آشکار شدن نور جلال خدا بدون اشاره است. گفتم: بیشتر توضیح بفرمایید.

فرمود:موهوم است نابود شود و آنچه معلوم است آشکار شود. گفتم: بیشتر توضیح بفرمایید.

فرمود: نوری است که از آغاز صبح می دمد و هیکلهای توحیدی آشکار می شود. گفتم:

بیشتر بفرمایید. فرمود: چراغ را خاموش کن، صبح شد.

فلک زهره یا شمس

علامه در کتاب التحفه، اصرار دارد بر اینکه فلک زهره بالاتر از فلک شمس است. غیاث الدین جمشید کاشانی در رساله خودش به نام سماوات، در پی رد نظر علامه است.

گویند

دل نهادیم به بیداد، عطای تو کجاست

ما خود از جور نناليم وفای تو کجاست

سعدی

آنکه برگشت و جفا کرد و به هیچم بفروخت

به همه عالمش از من نتوانند خرید

ابوالحسن خرقانی به زبان پهلوی سروده است:

تا گبر نشی با تو بتی یار نبو

ور گبر شی از بهر بتی عار نبو

آن را که میان بسته بزنار نبو

او را به میان عاشقان کار نبو

حسام

من بودم دوش آن بت بنده نواز

از من همه لابه بود و از وی همه ناز

شب رفت و حدیث ما به پایان نرسید

شب را چه گنه حدیث ما بود دراز

حسام

آن دل که تو دیده ای، ز غم خون شد و رفت

وز دیده خون گرفته بیرون شد و رفت

روزی به هوای عشق سیری می کرد

لیلی صفتی بدید مجنون شد و رفت

سحابی

گویند به حشر گفتگو خواهد بود

وآن یار عزیز تندخو خواهد بود

از خیر محض جز نکویی ناید

خوش باش که عاقبت نکو خواهد بود

عشق به دنیا

عارفی گوید: اگر دل از شراب محبت دنیا بچشد، اندرز بسیار در او اثر نمی کند. همانطور

ص :۵۲۳

که جسم وقتی درد در او استحکام یافت زیادی دوا در آن اثری ندارد.

ایمان و روزی

کافی از امام صادق علیه السلام نقل کرده است: هرچه ایمان انسان افزوده شود، تنگی معیشت او بیشتر گردد.

*

نیز می فرماید: اگر اصرار مؤمنان بر طلب روزی نبود، از حال خودشان به بدتر آن منتقلشان می کرد.

ثروت و فقر

نیز می فرماید: هیچ مؤمنی از فرزندان آدم به دنیا نیاید مگر اینکه بینوا باشد و هیچ کافری از فرزندان او به دنیا نیاید مگر اینکه ثروتمند باشد. ابراهیم علیه السلام به خدا عرضه داشت:

پروردگارا، ما را وسیله خوشحالی کفار قرار نده، از آن به بعد خدا مؤمنان را ثروتمند و حاجتمند قرار داد چنانچه کفار را نیز برخی ثروتمند و برخی حاجتمند قرار داد...

بلا، عشق

کسی به عیادت عارفی رفت، او را دید که به انواع مرضهای شدید مبتلا است. به خاطر تسلای خاطر او گفت: هرکه در بلا صبور نباشد، در ادعای عشق ورزی صادق نیست. عارف گفت: نه چنین نیست، هرکه لذت بلا را درک نکند، در ادعای عشق ورزی صادق نیست.

باقیات صالحات

عارفی زمینی داشت، خواست آن را فروخته و بهایش را صدقه دهد، یکی از دوستانش به او گفت: اگر برای فرزندانت ذخیره اش می کردی بهتر بود. عارف گفت: آن را ذخیره خودم نزد خدا قرار می دهم و خدا آن را ذخیره عیالم قرار می دهد.

انواع سلوک

اولیاء چهار دسته اند، سالک محض، مجذوب محض، سالک مجذوب و آن کسی است که سلوک وی بر جذبه اش پیشی گرفته است، مجذوب سالک که جذبه اش بر سلوک او پیشی گرفته است.

جذبه

کششی از کششهای حق، برابر عمل جن و انس است.

ص: ۵۲۴

چهل سال روزه

بنده ای چهل سال روزه گرفت و هیچکس از دور و نزدیک به حال او آگاه نشد؛ غذایش را می گرفت و در راه صدقه می داد، خانواده اش گمان می کردند در بازار چیزی می خورد و اهل بازار خیال می کردند در خانه غذا می خورد.

تصوف

تصوف یعنی چنگ زدن به فقر و نیاز و بخشش و ایثار و عرضه نکردن خود و مختار ندانستن خویش.

عارف و دانشمند

عارف کسی است که خداوند اسماء و صفات و افعالش را به او نشان دهد. پس معرفت، حالت سخن گفتن از دیدن است. عالم کسی است که خدا اینها را به یقین نه به شهود به او بدهد.

شیخ صوفی و عوام

شیخ صوفی، انسانی کامل در شریعت و طریقت و حقیقت است که به حد کمال در آنها رسیده است چرا که به آفتهای نفس و امراض و داروی آنها و توان شفای آنها آگاه است. و هرکه استعداد هدایت را داشته باشد، به هدایت او می رسد، عامه ی مردم نیز کسانی هستند که به شریعت اکتفا کرده اند، اینان علمای رسوم هستند.

عزب و متأهل

گفتند: در عزوبت هزار غصه هست، به او گفتم: در تزویج نیز همین مقدار.

راضی به فقر

در کافی از امام صادق علیه السلام نقل شده است: پیامبر خدا فرمود: ای فقرا، نفس خود را پاکیزه دارید، و قلباً از خدا خشنود باشید، تا خدا در برابر فقرتان به شما ثواب دهد که اگر چنین نکنید ثواب هم ندارید.

فقر مؤمن

نیز از امام علی علیه السلام نقل کرده است: فقر برای مؤمن از زیوری که به افسار اسب بندند، زیباتر است.

ثروت، ریاست

مرد ثروتمندی با لباسی گرانبها نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آمد و نشست. تهیدستی با لباس ژنده نیز

وارد شد و در کنار ثروتمند نشست. ثروتمند لباسش را از زیر رانهای فقیر جمع کرد. رسول خدا به او فرمود: ترسیدی از فقر او به تو چیزی رسد؟ عرض کرد: نه. فرمود: ترسیدی از ثروت تو به او چیزی برسد؟ عرض کرد: خیر. فرمود: ترسیدی لباست کثیف شود؟ عرض کرد: نه. فرمود: پس چرا چنین کردی؟ گفت: یا رسول اللّه همراهی دارم که هر بدی را برای من آرایش می کند و هر نیکی را برایم بد جلوه می دهد! نصف اموال خود را به این شخص بخشیدم. پیامبر به تهیدست فرمود: می پذیری؟ پاسخ داد: خیر، ثروتمند پرسید: چرا؟ فقیر گفت: می ترسم آنچه بر تو وارد می شد، بر من نیز وارد شود.

پیامبر فرمود: هرکه ریاست پذیرد، ملعون است؛ هرکه در پی آن باشد، ملعون است و هر که حرف آن بزنند، ملعون است.

عالم ذر

در کافی از امام صادق علیه السلام حدیثی طولانی نقل شده است که در آن آمده است: وقتی ذریّه آدم از پشت او خارج شد تا از او میثاق گرفته شود، آدم به ذریه اش نگریست و آنان ذر بودند و آسمان را پر کرده بودند.

در حدیث دیگر آمده است: ابوبصیر پرسید چگونه آنان پاسخ دادند در حالی که ذر بودند، امام فرمود: خداوند قدرتی در آنها قرار داده بود که وقتی از آنها سؤال کرد، جواب دهند.

مولوی

آهویی را کرد صیادی شکار

اندر آخور کردش آن بی زینهار

در میان آخور پر از خران

حبس آهو کرد چون استمگران

آهو از وحشت به هر سو می گریخت

او به پیش آن خران شب کاه ریخت

از مجاعت و اشتها هر گاو و خر

کاه می خوردند همچو نیشکر

گاه آهو می رمید از سو بسو

گه زدود و گرد گه می تافت رو

هر که را با ضد وی بگماشتند

آن عقوبت را چو مرگ انگاشتند

زین بدن اندر عذابی سر بسر

مرغ روحت بسته با حبس دگر

روح باز است و طبایع زاغها

دارد از زاغان تن او داغها

او بمانده در میانشان خوار و زار

همچو بوبکری میان سبزوار

حد ندارد این سخن و آهوی ما

می گریزد اندر آخور جابجا

آن خرک از طعمه و از خوردن بماند

پس برسم دعوت آهو را بخواند

ص :۵۲۶

سر بجنبانید سیرم ای فلان

اشتهایم نیست هستم ناتوان

گفت می دانم که نازی می کنی

یا زناموس احترازی می کنی

گفت آهو با خر این طعمه ی تواست

زانکه اجزای تو زین زنده ی تواست

من الیف مرغزاری بوده ام

در ظلال و روضه ها آسوده ام

گر قضا انداخت ما را در عذاب

کی رود آن خوی و طبع مستطاب

گر گدا گشتم گدا رو کی شوم

گر لباسم کهنه گردد من نَوَم

گفت خر آری همی زن لاف لاف

در غریبی خوش بود گفتن گزاف

گفت نافم بس گواهی می دهد

منتی بر عود و عنبر می نهد

لیک آن را بشنود صاحب مشام

بر خر سرگین پرست آمد حرام

بهر این گفت آن نبی مستجیب

انما الاسلام فی الدنیا غریب

زانکه خویشانش همه از وی رمند

گر چه یارانش ملایک همدمند

پنج وقت آمد نماز رهنمون

عاشقان هم فی صلوه دائمون

نی به پنج آرام گیرد آن خمار

که در آن سرهاست نه با صد هزار

نیست زر غبا میان عاشقان

سخت مستسقی است جان عاشقان

قضا و قدر

امام صادق علیه السلام می فرماید: امام علی علیه السلام بر منبر می فرمود: هیچکس از شما مزه ایمان را نمی چشد مگر اینکه اطمینان داشته باشد که آنچه قرار است به او برسد، حتماً می رسد و آنچه قرار است خطا کند و به او نرسد، نمی رسد.

دنیا، زندان

امام صادق علیه السلام می فرماید: زندانی کسی است که دنیا او را از دست رسی به آخرت باز داشته است.

دوست

نیز آن امام همام می فرماید: موسی علیه السلام به خضر علیه السلام گفت: مرا سفارشی بنما، خضر گفت:

ملازم چیزی باش که به تو ضرر نمی رساند، همان طور که غیر آن، تو را نفع نمی رساند.

کمال اسماعیل

شنیده ام که در این طارم زراندود است

خطی که عاقبت کار جمله محمود است

ص: ۵۲۷

ز تاب قهر میندیش و نا امید مباش

که زیر سایه ی جود است هر چه موجود است

مرا زحال قیامت شد اینقدر معلوم

که لطف دوست همه آن کند که بهبود است

مگر که هم کرم او کند تدارک ما

و گرنه کیست که او دامنی نیالود است

حذر کن از نفس گرم آذری زنهار

که آه سوخته مقبول حضرت جود است

گویند

داد از ستم نرگس دایم مستش

وز لطف پریشان بلند و پستش

می ترسم از آنکه همچنان در عرصات

خون ریزد و هیچکس نگیرد دستش

مؤمن حسین یزدی

بخشای بر آنکه بخت یارش نبود

جز خوردن اندوه تو کارش نبود

در عشق تو حالتیش باشد که در آن

هم با تو و هم بی تو قرارش نبود

خلق هستی

مؤلف مباحث شرقیه می نویسد: برخی حکیمان اعتقاد دارند سبب ایجاد حوادث آسمان هاله و قوس و قزح و اتصالات فلکی

و قوای روحانی است که اقتضای وجود آنها می کند. لذا خیالات و امور بی اساس سبب حوادث نیست. نیز گفته است: این وجه، تأیید می کند که تجربه دارها گواهی می دهند که مانند این حوادث در جو، دلالت بر وقوع آن حوادث در زمین می کند.

اگر این حوادث به اتصالات و اوضاع استناد داده نشود، استدلال بالا غلط است.

پند پیامبر به ابوذر

رسول خدا علیه السلام به ابوذر فرمود: بامداد، در اندیشه شامگاه نباش، و چون شام کردی در باره ی صبح چیزی نگو. پیش از بیماری از سلامت خود و پیش از مرگ از زندگی خود توشه برگیر، چرا که تو نمی دانی فردا اسم تو چیست؟

پند

همچنین فرمود: ای ابوذر بر عمر خود، خسیس تر از درهم و دینارت باش. ای ابوذر هر

کسی علمی را بیندوزد تا مردم را به سوی خود خوانـد، بوی بهشت را نمی چشد. ای ابوذر به کوچکی گناه منگر، به بزرگی کسی که در برابر او نافرمانی کرده ای بنگر. ای ابوذر از کاری که سودی به حال تو ندارد، دوری کن. از هرچه سودی به حال تو نـدارد حرف مزن. زبـانت را چـون پولهـایت نگه دار. ای ابوذر، اگر به مرگ و راه او بنگری، از آرزو و ستم منصرف می شوی.

ملا محمد صوفی

می بارم اشک سرخ بر چهره ی زرد

باشد که دلت نرم شود زین غم و درد

حال من دل خسته چه پرسی که مرا

پولاد به آب نرم باید کرد

میرزا احسانی

شب از خیال تو ممنون شدیم بیش از پیش

چرا که وعده تو کردی او بجا آورد

سلطان مصطفی

داده ام جان که بدست آمده دامان غمش

نوبت تست دلا جان تو و جان غمش

*

هر چه باداباد حرفی چند می گویم به او

کار خود در عاشقی این بار یکسر می کنم

فغانی

مجلس عیش است کوته کن فغانی درد دل

ای حرارت جای دیگر کن که ما خود آتشیم

ولی دشت بیاضی

در بزم تو دل بار غم عیش کشید

یک جرعه زکام دوستکامی کشید

با دشمنیت چه دوستیها که نکرد

وز دوستیت چه دشمنیها که ندید

*

هر چند سگش وفا ز ما می بیند

از یار، دلم همان جفا می بیند

چون ترک جفا کند نگاری که به خلق

هر چند جفا کند وفا می بیند

*

ای دل چو آشنای غمی ترک او مکن

هر روز با کسی نتوان آشنا شدن

بهاءالدین ولد

بهاءالدین ولد که فرزند عارف رومی است، می گوید:

آن دل که من آن خویش پنداشتمش

هرگز بر هیچ دوست نگذاشتمش

ص :۵۲۹

بگذاشت مرا بی کس و آمد بر تو

نیکو دارش که من نکو داشتمش

انوری

انوری به یکی از پادشاهان زمان خود که پس از سرمه کشیدن نابینا شده بود، چنین تسلیت گفت:

شاهابدیده ای که دل مرا خدای داد

در دیده ی تو معنی نیکو بدیده ام

چون کردگار ذات شریفت بیافرید

گفت ای کسی که بر دو جهانت گزیده ام

راضی نیم بآنکه بغیری نظر کنی

زیرا که از برای خودت پروریده ام

چشم جهانیان ز پی دیدن جهان

وآن تو بهر دیدن خویش آفریده ام

تکحیل آن زهیچ کس اندر جهان مدان

کآن کحل غیرتست که من درکشیده ام

شکم

بشر حافی گوید: هرکه شکمش در اختیارش باشد، همه ی کارهای شایسته ی وی حفظ خواهد شد.

گویند

عاشق اگر قرار دهد مرگ را بخود

مسکین بشادکامی دشمن چه می کند

ضمیری

چو می بینم کسی کز کوی او دلشاد می آید

فریبی کز وی اول خورده بودم یاد می آید

سیمرغ

راغب در محاضرات می نویسد: عنقا همان پرنده ای است که در فارسی آن را سیمرغ نامند.

عبید زاکانی

گرم اقبال روزی یار گردد

غنوده بخت من بیدار گردد

بر آن درگاه خواهم داد از این دل

مسلمانان مرا فریاد ازین دل

دلی دارم که از جان برگرفته

امید از کفر و ایمان بر گرفته

دلی شوریده شکلی بی قراری

دلی دیوانه و آشفته کاری

دلی کو از خدا شرمی ندارد

ز روی خلق آزرمی ندارد

بخون آغشته ای سودا مزاجی

کهن بیمار عشق بی علاجی

مشقت خانه ای عشق آشیانی

محبت نامه ای بی دودمانی

سیه روی پریشان روزگاری

چو زلف دلبران آشفته کاری

همیشه در بلای عشق مفتون

سراپای وجودش قطره ی خون

درون خویش دایم ریش خواهد

بلا هر چند بیند بیش خواهد

ز دست این دل دیوانه مستم

درون سینه دشمن می پرستم

ام علقمه

ام علقمه خارجی که با حجاج بن یوسف جنگهای سختی کرده بود، اسیر شد و او را نزد حجاج آوردند. حجاج گفت: ای دشمن خدا زندگی مردم را چون ماده شتر کور، با شمشیر خود به زمین ریختی! ام علقمه که سر به زیر انداخته بود گفت: وای بر تو با من چنین رعد و برق می کنی! چنان از خدا می ترسم که تو را در مقابلم کمتر از مگس قرار داده است. حجاج گفت: سر بلند کن و به من بنگر، ام علقمه گفت: اکراه دارم به صورتی بنگرم که خدا به او نمی نگرد. حجاج گفت: ای مردم شام در باره ی خون او چه می گویید؟ همه گفتند: حلال است، او را به قتل برسان. ام علقمه گفت: وای بر تو همنشینان برادرت فرعون از همنشینان تو برتر هستند، که در باره موسی و هارون با آنان مشورت کرد. آنان گفتند: او و برادرش را نگه دار. و همنشینان تو دستور به قتل من می دهند. حجاج دستور قتل او داد و کشته شد.

فقیران بلخ

شفیق بلخی از کسی پرسید فقراء شما در فقر چگونه اند؟ گفت: اگر چیزی یافتند می خورند وگرنه صبر می کنند. شفیق گفت: همه ی سگهای بلخ اینگونه هستند. مرد پرسید شما چگونه اید؟ شفیق گفت: اگر یافتیم ایثار می کنیم و اگر نیافتیم شکر می کنیم.

نگاه به دهان هم غذا

از مثلهای عربی است که فلانی چشمش سطل آب کش و دهانش هم غذایش است.

یعنی موقع غذا خوردن به دهان او چشم دوخته که رفتاری ناپسند است.

مردی نزد معاویه غذا می خورد. معاویه دید در لقمه غذای او مویی است و گفت: مو را از لقمه ات بگیر. مرد گفت: تو جوری نگاه من می کنی که موی غذا را می بینی؟ به خدا بعداً هرگز با تو هم غذا نشوم.

کسی با معاویه هم غذا بود، بزغاله بریانی بر سفره گذاشتند. مهمان با حرص گوشتها را پاره می کرد و به دهان می گذاشت، معاویه به او گفت: خیلی بر او خشم گرفته ای، گویا مادرش به تو شاخ زده است. مهمان گفت: از مهربانی تو نسبت به او پیداست که مادرش به تو

شیر داده است.

معیار همسر

مردی برای شوهر دادن دخترش با حسن بصری مشورت کرد. حسن گفت: او را به همسری پرهیزکاری درآور که اگر او را دوست داشته باشد به وی اکرام کند و اگر او را نخواهد، به او ستم نکند.

اعشی

راغب در محاضرات آورده است که اعشی شاعر عرب، شراب خواره بود و در نهایت در خانه زنی ایرانی که شراب فروش بود، از دنیا رفت. از زن پرسیدند، چرا مرد؟ گفت: منهابها او را کشت. وی اشاره به شعر اعشی کرد که گفته بود:

چه بسیار جام شرابی که برای لذت نوشیدم، و چه بسیار که با شراب درد خودم را شفا دادم.

و کاس شربت علی لذه

واخری تداویت منها بها

نیمه آخر مرد و زن

حکیمی گفت: نیمه آخر مرد بهتر از نیمه اول اوست. چرا که از جهل بدر آید و کارش زیاد شود و نظرش جمع شود. ولی نیمه آخر زن بدتر از نیمه اول اوست چون بد اخلاق و تیز زبان شود و یائسه می گردد.

شوخی

شهرزوری گفته است شوخی شخصیت انسان را نابود می کند، چنانچه آتش هیزم را از بین می برد.

خلفای عباسی

مدت خلافت خلفای عباسی مجموعاً ۵۲۴ سال بوده و تاریخ انقراض آنها سال ۶۵۶ است که این عدد مطابق واژه ی «خون» است.

نام خلفای عباسی و تاریخ تولد و مدت خلافت و سال وفات آنها.

۱- سفاح، م۱۰۳، خ۱۳۲، وف۱۳۶.

۲- منصور، م۹۴، خ۱۳۶، وف۱۵۸.

۳- مهدی، م۱۲۶، خ۱۵۸، وف۱۶۹.

۴- هادی، م۱۴۴، خ۱۶۹، وف ۱۷۰.

ص: ۵۳۲

۵- رشید، م۱۴۸، خ ۱۷۰، وف۱۹۳.

۶- امین، م ۱۷۰، خ۱۹۳، وف۱۹۸.

۷- مأمون، م ۱۷۰، خ۱۹۸، وف۲۱۸.

۸- معتصم، م ۱۸۰، خ۲۱۸، وف۲۲۷.

۹- واثق، م۱۹۵، خ۲۲۷، وف۲۳۳.

۱۰- متوکل، م۲۰۳، خ۲۳۲، وف۲۴۷.

۱۱- منتصر، م۲۲۳، خ۲۴۷، وف۲۴۸.

۱۲- مستعین،م۲۱۷، خ۲۴۸، وف۲۵۲.

۱۳- معتز، م۲۱۳، خ۲۵۲، وف۲۵۵ (۲۶۰).

۱۴- مهتدی، م۲۱۳، خ۲۵۵، وف۲۵۶.

۱۵- معتمد، م۲۴۶، خ۲۵۶، وف۲۷۹ (۲۹۹).

۱۶- معتضد، م ۲۵۰، خ۲۷۹، وف۲۸۹.

۱۷- مکتفی، م۲۴۸، خ۲۸۹، وف۲۹۵ (۲۸۹).

۱۸- مقتدر، م۲۸۵، خ۲۹۵، وف ۳۲۰.

۱۹- قاهر، م۲۸۷، خ ۳۲۰، خلع ۳۲۲، وف۳۳۹.

۲۰- راضی، م۲۹۷، خ۳۲۲، وف۳۲۹.

۲۱- متقی، م۲۹۸، خ۳۲۹، خلع۳۳۳، وف۳۵۷.

۲۲- مستکفی، م۲۹۲، خ۳۳۳، خلع۳۳۴، وف۳۳۸.

۲۳- مطیع، م ۳۰۰، خ۳۳۴، خلع۳۶۳، وف۳۶۴.

۲۴- طایع، م ۳۲۰، خ۳۶۳، خلع ۳۸۱، وف۳۹۳.

۲۵- قادر، م۳۳۵، خ ۳۸۱، وف ۴۲۲.

۲۶- قائم، م ۳۹۱، خ ۴۲۲، وف ۴۶۷.

۲۷- مقتدی، م۴۵۷، خ۴۶۷، وف۴۸۷.

۲۸- مستظهر، م ۴۷۰، خ۴۸۷، وف ۵۱۲.

۲۹- مسترشد، م۴۸۵، خ ۵۱۲، وف ۵۲۹.

۳۰- راشد، م۴۸۸، خ ۵۲۹، وف ۵۳۱.

۳۱- مقتفی،م۴۸۹، خ ۵۳۱، وف ۵۵۵.

ص :۵۳۳

۳۲- مستنجد، م۵۱۸، خ۵۵۵، وف۵۶۶.

۳۳- مستغنی، م۵۳۶، خ۵۶۶، وف۵۷۵.

۳۴- ناصر، م۵۵۴، خ۵۷۵، وف۶۲۲ (۶۴۲).

۳۵- ظاهر، م۵۷۲، خ۶۲۲، وف۶۲۳.

۳۶- مستنصر، م۵۸۹، خ۶۲۴، وف۶۴۰.

۳۷- مستعصم، م۶۱۰، خ۶۴۰، وف۶۵۶.

ثروت و علم

شهرزوری در تاریخ حکماء می نویسد: علت اینکه دانشمندان بیشتر به دربار سلاطین و سلاطین کمتر نزد دانشمندان می روند، چیست! چون دانشمندان به فضیلت ثروت پی برده اند و سلاطین از حقیقت دانش بی خبر مانده اند.

عیبجویی

ظریفی گوید: همه ی لذتها از بین رفته جز خارش جرب و بدگویی پشت سر مردم.

مکر زنان

در خرد نامه اسکندری در نکوهش زنان و نکوهش وابستگی به آنان و نیز بر حذر بودن از مکرشان آمده است:

حذر کن ز آسیب جادو زنان

به دستان سرانداز پا افکنان

به روی زمین دام مردان مرد

بساط وفا و مروت نورد

از ایشان در درج حکمت بلند

و زایشان نگون قدر هر سر بلند

از ایشان خردمند را پایه پست

وزایشان سپاه خرد را شکست

دهد طعم شهد و شکر زهرشان

مخور زهر را چون شکر بهرشان

بیا ای چو عیسی تجرد نهاد

ترا زین تجرد تمرد مباد

چو عیسی عنان از تعلق بتافت

سوی آسمان از تجرد شتافت

تعلق بزن دست و پا بستن است

تجرد از آن بند وارستن است

کسی را که بند است بر دست و پای

چه امکان که آسان بجنبد ز جای

ز شهوت اگر مرد دیوانه نیست

ز رسم و ره عقل بیگانه نیست

چرا بند بر دست و پا می نهد

دل و دین به باد هوا می نهد

پدر زن که دختر به چشمش نکوست

دل و دیده اش هر دو روشن بدوست

ص :۵۳۴

بود بر دلش دختر آنسان گران

که صد کوه اندوه بر دیگران

کند سیم و زر وام بهر جهیز

که سویش شود رغبت شوی تیز

دو صد حیله در خاطر آویزدش

که تا از دل آن بار برخیزدش

که ناگه سلیمی زتدبیر پاک

نهد پا در آن تنگنای هلاک

ز جان پدر گیرد آن بار را

کند طوق جان، غل ادبار را

یکی شادکانش ز گردن فتاد

یکی خوش که آن را به گردن نهاد

خرد نام آنکس نه بخرد نهد

که این بار بیهوده بر خود نهد

مکن زن و گر زن کنی زینهار

زنی کن بری از همه عیب و عار

چو درّ گرانمایه روشن گهر

صدف وار بر تیرگان بسته در

جمال وی از چشم بیگانه دور

ز نزدیکی آشنایان نفور

شاعر عجم

ژاله از نرگس فرو بارید و گل را آب داد

و ز تگرگ روح پرور مالش عناب داد

شیخ آذری

خوش آنکو جز می و ساغر نداند

در این میخانه بام از در نداند

کسی ذوق از شراب عشق دریافت

که سر از پا و پا از سر نداند

دلم بالای او را سرو از آن گفت

کز آن تشبیه بالاتر نداند

*

در کوی وفا اگر دری یافتمی

یا خود بعدم رهگذری یافتمی

بگریختمی هزار منزل ز وجود

گر سوی عدم راهبری یافتمی

رفع نیاز

نابغه ذبیانی گوید: با تو کاری داشت و چون توجه نکردی. او چون بیماری که به عیادت کنندگان می نگرد، به تو نگریست.

نظرت الیک لحاجه لم تقضها

نظر المریض الی وجوه العود

عیادت طولانی

کسی به عیادت مریضی رفت و پس از مدتی طولانی که در کنار او نشسته بود پرسید:

بیماری تو چیست؟ بیمار گفت: عیادت طولانی تو.

ص :۵۳۵

اماله امیر

راغب در محاضرات گوید: یکی از امیران بغداد به نام کوتکین به بیماری قولنج مبتلا شد.

طبیب دستور داد امیر را اماله کنند و سپس اماله و فوائد آن را برای او تشریح کرد و گفت:

سر شیشه اماله در مقعد امیر فرو می کنند! رگهای گردن امیر باد کرد و گفت: در مقعد من! طبیب گفت: نه در مقعد من.

خساست

مردی شتری گر داشت. کسی به او گفت: مداویش کرده ای؟ صاحب شتر گفت: پیرزنی صالحه که ما اعتقاد به دعای او داریم، در خانه ی ماست. از او می خواهم دعایش کند و سالم شود. گفت: درست است، ولی در کنار آن دعا مقداری روغن قطران بر بدن این شتر بمال.

درمان سر درد

در اصفهان کسی به مرض سر درد مبتلا شد. به سر خود فلفل و قرنفل (گیاه هندی) مالید. طبیب گفت: پماد این دو گیاه برای چیزی است که بر سر تنور می گذارند.

تب امیر

در کتابی تاریخی دیدم، عربی بیابانی در تابستان تب گرفت. در وسط ظهر بدنش را روغن مالی کرد و روی ریگهای سوزان می غلطید و می گفت: ای تب بزودی خواهی فهمید به جان چه کسی افتاده ای؟ از امیران و ثروتمندان دور شده و نزد من آمده ای؟ آن قدر غلطید تا عرق کرد و تبش از بین رفت. گفتند امیر تب گرفته است. عرب گفت: من تب را به جان او مسلط کرده ام و گریخت.

عقل سلب شده

حکیمی گفته: اگر خدا بخواهد نعمتی را از کسی بگیرد، نخستین چیزی که از او می گیرد عقل اوست.

وزارت

مأمون به احمد بن ابی خالد گفت: می خواهم تو را وزیر قرار دهم، احمد گفت: شایسته است امیر مرا معاف کند، و مقامی به من بدهد که دوستان به من امیدوار و دشمنان در هراس باشند، چرا که وزارت جز آفات چیز دیگری ندارد.

همسایه

در دعایی آمده است:

نعوذ باللّه من جار السوء عینه ترانی و قلبه یرعانی، ان رأی حسنه

ص: ۵۳۶

کتمها و ان رأی سیئه اذاعها ، پناه می بریم به خدا از همسایه بد، همسایه ای که چشمش مرا می پاید و دلش متوجه کار من است. اگر خوبی از من ببیند کتمان می کند و اگر بدی ببیند افشاء می نماید.

حیا از خدا

کسی به عارفی گفت: مرا موعظه ای نما، عارف گفت: چنانچه از برخی افراد قبیله ات حیا می کنی، از خدا حیا کن.

دروغ برای خنداندن

در حدیث آمده است: وای بر هر کسی که حرف می زند و دروغ می گوید تا مردم را بخنداند.

وای بر او، وای بر او.

گویند

ما را هنوز حوصله لطف یار نیست

آن به که ناله در دل او کم اثر کند

سوفسطا و فیلسوف

سوف در لغت یونانی نام دانشی است. و اسطا، نام غلط است. بنابراین سوفسطا یعنی دانش اشتباه. فیلا نیز به معنای دوستدار است بنابراین فیلاسوف که مخفف آن فیلسوف است یعنی دوستدار دانش. در زبان عرب این دو کلمه به سفسطه و فلسفه شهرت یافته منسوب به هر یک را سوفسطایی و فلسفی گویند. البته بهتر بود سفسطی و فلسفی و سوفسطی و فیلسوفی بگویند.

عزت انسان

کسی به حسن بصری گفت: چه عظمتی برای خود قائل هستی؟ حسن گفت: خدا می فرماید: ...وَ لِلّهِ الْعِزَّةُ وَ لِرَسُولِهِ وَ لِلْمُؤْمِنِینَ. (۱)

سعادت

از بزرگمهر پرسیدند: سعادت چیست؟ گفت: اینکه انسان یک پسری داشته باشد. پرسید:

اگر از مرگ آن یک پسر بترسد چه؟ گفت: تو از شقاوت که نپرسیدی، از سعادت پرسیدی.

تمسخر

به کسی گفتند: فلانی به تو می خندد، گفت: إِنَّ الَّذِینَ أَجْرَمُوا کانُوا مِنَ الَّذِینَ آمَنُوا

۱- ۱) - منافقون، ۸.

يَضْحَكُونَ (۱)، مجرمان بر مؤمنان می خندند.

حیا

گفته اند: کسی که از مردم حیا می کند و در خفا حیا ندارد، اعتباری هم نزد خود ندارد.

توحید، ظهور احدی

در مفاتیح آمده است: برخی از بزرگان ظهور نقطه را که هیولای حروف است، در حروف و کلمات رقمیه، دلالت بر ظهور ذات احدی در مظاهر کونی و اعیال وجودی دانسته اند.

همان طورکه گفته شد: حقیقتی که آثار قدرت آن در هستی ظاهر شد و حجاب ها نمایان گشت، در دیده ی نادانان چنان مورد انکار قرار گرفته است که در نگاه عارفان پیداست.

همه ی مخلوقان، پرده طلعت او، و همه ی مردم، نقاب چهره اویند.

حقیقه ظهرت فی الکون قدرتها

فاظهرت هذه الاکوان والحجبا

تنکرت فی عیون الجاهلین کما

تعرفت بقلوب عرف ادبا

فالخلق کلهم ستار طلعتها

والناس اجمعهم اضحوا له نقبا

پس نقطه در فائده ظهور و اظهار، در برابر مراتب وجود است. چون موجودات مطابق حقایق کلام هستند و کلام از حرفها ترکیب یافته است و ظهور نقطه از مخزن ذات خود به خاطر ظهور مراتب اعداد است. پس نقطه و عدد از جمله اسرار خدای متعال در هستی هستند که نقاب عزت از جمال سر آنها باز نشود مگر برای اهل کشف و شهود و سالکان در راه شریعت حقیقی سید پیامبران همان ها که در باره ی آنان گفته شده است: آنهایند که زیر قبه های عزت خوابیده اند و در لباس فقر کار ثروتمندان می کنند و آخر عنایت آنها فلک الافلاک را در بر گرفته است.

لله تحت قباب العز طائفه

اخفاهم فی لباس الفقر اجلالاً

غیر ملابسهم شم معاطسهم

جروا علی فلک الافلاک اذیالاً

اینکه نقطه در اعـداد تنزل کرده و در حروف امتـداد یـافته، به این اشـاره دارد که مطلع هویت غیبیت است که در مطالع اکوان درخشـیده و در مجـاری عالم امکان تجلیات وجودی آن جریان یافته است وماننـد آب که در شاخ و برگ و شـکوفه و گل و میوه ی درخت جاری است از دیده ها مخفی بوده است. ذات بسیط او در آثار و افعال خود متجلی است چنانکه

۱- ۱) - مطففین، ۲۹.

شیبانی گوید: جمال تو در همه ی حقایق جاری و بر آنها جز جلال تو پرده ای نیست. در پشت پرده برای موجودات تجلی کرده ای و آثار وجودی خود را ظاهر ساخته ای.

جمالک فی کل الحقائق سایر

و لیس له الا جلالک ساتر

تجلیت للاکوان خلف ستورها

فنمت بما ضمت الیه الستایر

اینکه نقطه ذاتاً مجرد از همه چیز است به این نکته اشاره دارد که ثبوت آن برای چیزی به خاطر تفصیل اجزاء مختلفه آن نیست. چنانچه بالای سر انسان را بالا و پایین پا را پایین گویند.

گویم

بجز سبحه ناسوده انگشت او

نخاریده جز ناخنش پشت او

ز گلگونه عصمتش سرخ روی

رخش از خوی شرم گلگونه شوی

زتاب کفش رشته خیط شعاع

زآواز چرخش فلک در سماع

نگشته به پیوند کس سرنگون

نرفته چو سوزن درون و برون

چنین زن نیابی بجز در خیال

وگر زآنکه یابی بفرض محال

غنیمت شمر دامن پاک او

که از خون صد مرد به خاک او

خو کرده ای به وعده خلافی ز بس که من

از دیدنت ز وعده فراموش کرده ام

تبذیر و تدبیر

اسراف و تبذیر در هر چیزی موجب تباهی آن است و تدبیر در هر کاری، هرچند کوچک موجب باروری آن است.

طینت

فاضل میبدی در شرح دیوان در بیان فرمایش پیامبر حدیثی قدسی نقل می کند که: فی الحدیث القدسی، خمرت طینه آدم بیدی اربعین صباحاً، و این صورت از قدرت فاعل مختار عجب نیست، ما می بینیم که بعضی حیوانات از گل متکون می شوند بی توالد، اگر آدم نیز از این قبیل باشد ممکن است، و انکار این معنی بمجرد آنکه خلاف عادتست نتوان کرد. چه خلاف عادت بسیار واقع می شود و این فقیر از جمعی مقبول الروایه شنیده که دیدیم که طفلی در یزد متولد شد، و بر طبق یُكَلِّمُ النّاسَ فِی الْمَهْدِ... (۱)، انواع سخنان می گفت، و قرآن

ص: ۵۳۹

۱- ۱) - آل عمران، ۴۶.

و اشعار می خواند، و از احوال خفیه خبر می داد، و سری بزرگ داشت و چون دو ساله شد وفات یافت، و پدرم علیه الرحمه او را دیده بود. و دور نیست که حدیث قدسی اشاره باشد به آنچه در کتب طبی مسطور است که از قرار نطفه در رحم تا استعداد روح حیوانی چهل روز است بتقریب، و از سی روز کمتر و از چهل و پنج روز که عدد آدم است زیاده نمی باشد. و مراد از یدین: اسماء متقابله است مثل ضار و نافع و خافض، و رافع. بنابراین حق تعالی با ابلیس بر سبیل تعبیر فرموده که ...مٰا مَنَعَکَ أَنْ تَسْجُدَ لِمٰا خَلَقْتُ بِیَدَیَّ... (۱)؛ چه ابلیس را جامعیت نیست، و اعور بودن او کنایه از این معنی است. (۲)

دانش فقه

غزالی در احیاءالعلوم می گوید: فقه در گذشته به علم آخرت و شناخت آفات نفس و اعمال و قدرت احاطه به حقارت دنیا و شدت توجه به نعمت آخرت و چیره شدن خوف بر قلب گفته می شد.

دلیل این مطلب آیه شریفه است که می فرماید: ...لِیَتَفَقَّهُوا فِی الدِّینِ وَ لِیُنْذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذٰا رَجَعُوا إِلَیْهِمْ ... (۳)، هرچه جزء انذار و تخویف بود در این دانش بود. نه علمی که طلاق و لعان و بیع و سلم و سلف و اجاره و امثال اینها را بحث کند. به طوری که توجه به اینها نه تنها موجب انذار نمی شود بلکه قساوت قلب ایجاد کرده و خوف و ترس را از آنها می برد؛ چنانچه به وضوح دیده ایم.

نظام و صباح

از وقایعی که بین حسن صباح و نظام الملک وزیر روی داد این بود که: ملک شاه دستور داد سنگ مرمر از حلب به اصفهان بیاورند. یکی از کار گزاران ملک شاه ده نفر شتر از دو عرب برای انتقال پانصد رطل از سنگ مرمر کرایه کرد. آن دو تن یکی شش و دیگری چهار شتر داشت و هر کدام پانصد رطل بار داشتند شتر داران پانصد رطل را روی ده شتر بار کردند. وقتی به اصفهان رسیدند، ملکشاه دستور داد مبلغ هزار دینار بابت کرایه به آنها بدهند. نظام الملک ششصد دینار به صاحب شش شتر و چهار صد دینار به صاحب چهار

۱- ۱) - ص، ۷۵.

۲- ۲) - این پاراگراف در متن کشکول به زبان فارسی نگاشته شده و عیناً منتقل شده است.

۳- ۳) - توبه، ۱۲۲.

شتر داد. حسن صباح به تقسیم خواجه اعتراض کرد و گفت عطیه سلطان را به ناحق داده و حق صاحب شش شتر را ضایع کرده است. چرا که باید او هشتصد دینار ببرد و دیگری دویست دینار. گفتند علت چیست؟ علت را جوری بیان کرد که کسی نفهمید. سلطان گفت:

چیزی بگو بفهمم. حسن گفت: ده شتر پارسال هزار و پانصد رطل بوده، پانصد رطل متعلق به شترداران و صد رطل متعلق به سلطان است. صاحب چهار شتر یک پنجم پانصد رطل را بار کرده و باید یک پنجم هزار دینار ببرد، و صاحب شش شتر، چهارپنجم بار برده و باید چهارپنجم هزار دینار را ببرد.

نظام الملک گوید: وقتی سلطان فهمید حسن درست می گوید خوشحال شد و به من تبسمی کرد ولی من فهمیدم خاطرش مکدر شده است.

حرص

در دیوان منسوب به امام علی علیه السلام آمده است:

وفی قبض کف الطفل عند ولوده

دلیل علی الحرص المرکب فی الحمی

وفی بسطها عندالممات مواعظ

الا فانظرونی قد خرجت بلا شی

قاضی میرحسین

قاضی میرحسین، اینگونه دو بیت را به شعر ترجمه کرده است:

در طینت آدمی خدا حرص نهاد

زانست کفش بسته در آن وقت که زاد

و آنگاه که مرد پنجه اش یافت گشاد

یعنی مرا نیست به کف غیر از باد

مقوله حرکت نبض

حرکت نبض نزد برخی حکماء از مقوله عین است و نزد برخی از مقوله وضع و نزد برخی دیگر از مقوله کم، قول وسط، وسط

اقوال است.

شارح قانون گوید: اگر رگ پس از قبض، منبسط شود و پس از انبساط، منقبض شود، فقط به نسبت اجزایش تغییر می کند، و مراد از وضع این است.

فیلسوفان اشراق بر این عقیده اند که حرکت افلاک به خاطر طَرَب آنهاست و طَرَب آنها به خاطر پرتو بارقه های قدسی و اشراقهای انسی است. حرکت دوری آنها همان رقصی است که از شدت طرب در آنها بوجود می آید و هر اشراقی موجب طرب جدیدی است.

تجلی رب

عبدالرزاق کاشی ذیل کلمه مطلع در کتاب اصطلاحات می نویسد: مطلع مقام شهود

ص :۵۴۱

متکلم هنگام تلاوت آیات قرآن است که به صفتی که مصدر آیه شده است تجلی یافته است.

همانطور که امام صادق علیه السلام می فرماید: خدا بر بندگانش در کلامش تجلی می کند ولی آنان که چشم بصیرت ندارند او را نمی بینند (وَ لٰکِنْ لاٰ تُبْصِرُونَ (۱)) . روزی امام در حال نماز بود که ناگهان بیهوش بر زمین افتاد. وقتی از علت آن پرسیدند، فرمود: این آیه را بسیار تکرار کردم به طوری که از گوینده اش همان را شنیدم. سهروردی می گوید: زبان امام صادق علیه السلام در آن لحظه مانند درخت طور موسی علیه السلام بوده است وقتی می گفت أَنَا اللّٰهُ.

ثروت اندوزی

به حکیمی گفتند: با اینکه هفتاد سال داری، باز مال اندوزی می کنی؟ گفت: انسان پس از مرگش ثروت را برای دشمنانش گذارد، به از آن است که در حیاتش محتاج به دوست شود.

شاعری از عجم همین معنا را به شعر درآورده است.

مال گرد آر در نشیمن خاک

تا در این کهنه خاک دان باشی

گر بمیری و دشمنان بخورند

به که محتاج دوستان باشی

ثروت

گفته شده: اگر ثروتمند باشی، هر ثروتی ثروت توست، و اگر فقیر باشی، حتی فرزندانت تو را قبول ندارند.

دانش، ثروت، کمال

به افلاطون گفتند: چرا مال و دانش جمع نشوند؟ گفت: به خاطر عزت کمال.

آسودگی فقیر

سقراط فقیر بود. یکی از سلاطین به وی گفت: چقدر فقیری؟ سقراط گفت: اگر از آسایش فقیر باخبر شوی اظهار دردمندی برای خودت، تو را باز می داشت از اظهار آن برای من.

عزت نفس

محمد بن حنفیه می گوید: هرکه به کرامت نفس خود پی ببرد، دنیا در برابر چشمانش کوچک شود.

زوال ثروت

علی بن جهم به جمع آوری اموال خود پرداخت. به او گفتند: چرا؟ گفت: اگر نعمت من

ص: ۵۴۲

۱- ۱) – واقعه، ۸۵.

نابود شود و خودم باقی بهتر از آن است که خودم نابود شوم و مالم باقی بماند.

دوستی با ثروتمندتر

حکیمی گوید: با ثروتمندتر از خود دوستی نکن، چرا که اگر چون او ببخشی متضرر می شوی، اگر بیش از او ببخشی تهیدست شوی. این حکمت از امام صادق علیه السلام خطاب به یکی از اصحابش نقل شده است.

برادر حاتم

وقتی حاتم از دنیا رفت، برادرش خواست مانند او باشد. مادرش گفت: خود را به زحمت نینداز که نمی توانی به او برسی. برادرش گفت: چه مانع من می شود، او برادر من بود؟ مادرش گفت: هرگاه می خواستم حاتم را شیر دهم تا بچه ای دیگر سینه ی دیگرم را نمی خورد، شیر نمی خورد، ولی هرگاه تو شیر می خوردی و بچه ای را می آوردند، آنقدر می گریستی تا از خانه خارج شود.

بنده ثروت

منصور عباسی می گفت: مردم گمان می کنند که من بخیل هستم، در حالی که من بخیل نیستم، من وقتی می بینم که اکثر مردم بنده ثروت هستند، ثروتم را نگهداری می کنم تا بنده من باشند.

شستن دست

یکی از والیان شستن دست پس از غذا را طول می داد و می گفت باید مدت شستن، نصف مدت غذا خوردن به طول انجامد.

ثروت و لئیم

نظام می گوید: از پستی طلا و نقره همین بس که نزد لئیمان بسیار است، چرا که هر چیز به سوی هم سنخ خود می رود.

انفاق

راغب در محاضرات می گوید: وقتی امام رضا علیه السلام در خراسان بود، در روز عرفه همه ی ثروتش را به فقرا داد. فضل بن سهل گفت: این چه زیانی بود که به خود وارد کردید؟ امام فرمود: غنیمت بود.

ترک دنیا به خاطر ترک دین

همچنین در محاضرات آمده است: به امام صادق علیه السلام گفتند: منصور از زمانی که خلیفه

شده است به خاطر بخل و خست، جز لباس زبر نمی پوشد و جز غذای نامطلوب نمی خورد.

امام فرمود: سپاس خدای را که دنیایی که به خاطرش دین را ترک گفته بود، بر او حرام کرده است.

توجیه حسنات

معاویه سخنرانی کرد و گفت: خدا می فرماید: هر چیزی خزینه ی آن نزد ماست و ما به اندازه خرج می کنیم وَ إِنْ مِنْ شَیْءٍ إِلاّ عِنْدَنا خَزائِنُهُ وَ ما نُنَزِّلُهُ إِلاّ بِقَدَرٍ مَعْلُوم (۱)، پس من نباید به خاطر خرج نکردن ملامت شوم. احنف برخاست و گفت: ما تو را بر گنجینه های خدا سرزنش نمی کنیم، ولی تو را سرزنش می کنیم بر آنچه که خدا از خزائنش بر ما نازل کرده است و تو درهای آن را بسته ای.

سردی افیون

گاهی برخی طعمها کاری بالعرض انجام می دهند که بالذات از آنها ساخته نیست و این چه بسا نشان دهد که در کیفیت این طعمها، نقض غرض شده است. مثلاً افیون با اینکه تلخ است، ایجاد سردی می کند و به همین خاطر آن را سردی نامند و این مخالف آن قاعده است که داروی تلخ، گرم است. با اینکه این توهم درست نیست چون افیون به خاطر حرارتش روح را بسط می دهد، چون خاصیت حرارت این است که میل صعودی و تحلیل ایجاد می کند و با تحلیل بعض روح، بعض دیگر منبسط شده تا حدی که روح مرکز خود را از دست می دهد.

به همین خاطر سردی عرضاً از افیون ایجاد می شود. تبرید از اجزایی ایجاد شده است که افیون مانع کار آنها شده است و لذا نقض غرضی در کار نیست.

هستی

حکماء گویند: هستی خیر محض و ایجاد آن کمال تام و واجب الوجود، مبدأ فیض و او جواد مطلق است چه اینکه اگر او جواد مطلق نباشد، نقص است و واجب الوجود خالی از هر نقص است. همین باعث شده است که برخی عالم را قدیم بپندارند. متکلمان گویند: خدا می توانسته عالم را ایجاد بکند یا نکند. چه اینکه ایجاد عالم لازمه ذات خدا نیست. این معنای قدرت و اختیار نزد متکلمان است. اینکه قادر است، یعنی خواست انجام می دهد و خواست انجام نمی دهد. کلامی اجماعی بین متکلمان و حکماء است و نزاعی در آن نیست

۱- ۱) - حجر، ۲۱.

با این تفاوت که حکماء گویند خواست خدا همان فعل موجود است که مانند علم و صفات دیگر لازم ذات اوست و چون انفکاک ذاتی محال است او از ازل خواسته و ایجاد کرده است.

پس اینکه می گوییم اگر خدا خواهد ایجاد می کند، خواسته و ایجاد کرده ولی اینکه گفته شود اگر نخواهد ایجاد نمی کند، صحیح نیست چون خواسته و ایجاد کرده است.

چون متکلمان، عالم را حادث می دانند، پس خدا ایجاد عالم را در ازل نخواسته و لذا نسبت ایجاد و عدم ایجاد به او صحیح است و انفکاک محال نمی باشد. از سوی دیگر لازم نیست ذات کمال داشته باشد و مراد از کمال، کمال موجود باشد؛ چرا که مثلاً از حدیث

کان اللّه و لم یکن معه شی استفاده می شود که همین هم برای ذات خدا کمال بوده است. عالم ارواح از عالم اشباح با فاصله بسیاری شریف تر است ولی چون به سرّی ناپیدا که عقل ها بدان راه نیابد، حکمت خدا اقتضا کرده است که در زمانی این عالم جسمانی ایجاد شود. این سرّ بر همه جز گروهی اندک مخفی است که خدا بصیرت به او داده و چراغ دلش روشن باشد. بلی پی بردن به سر آفرینش قبایی است که به تن هرکس نمی آید و نتیجه ای است که هرکس نمی تواند از صغری و کبرای خیال خود به آن دست یابد.

ضرطه ثروتمند

شاعری سروده است که: اگر توانگری ضرطه سر دهد، عافیت عطسه شده به او می گویند و اگر فقیری عطسه زند، او را به خاطر کار زشتش نکوهش کنند؛ بنابراین ضرطه گاه فقیر، بینی او و عطسه گاه ثروتمند مقعد اوست.

لو ضرط الموسر فی المجلس

قالوا له یرحمک اللّه

او عطس المفلس فی مجلس

سب و قالوا فیه ما ساه

فمضرط المفلس عرنینه

و معطس الموسر مفساه

گویند

در کنج حجره گر نفتد نور آفتاب

زین حجره مانع است نه خورشید مدخل است

جامی

در ازل خاک وجود هر کسی چون بیختند

حصه ما بیکسان با درد و غم آمیختند

صاعقه و طلا

صاعقه باعث می شود طلا و نقره در کیسه بسوزد و به کیسه آسیبی نرسد، به تواتر برای ما

ص :۵۴۵

نقل کرده اند که صاعقه قندیل های قبه شیخ ابوعبداللّه حفیف را آب کرده و چیز دیگر را نسوزانده است. علت این واقعه آن است که آتش به خاطر نهایت لطافتی که دارد در اشیاء توخالی نفوذ می کند و از آن چیزی باقی نمی گذارد ولی در اشیاء توپر که زحمت بیشتری برای سوختن لازم دارد، اثر نمی کند.

لغت یا پزشکی

مؤلف قاموس این کتاب را زیبا تألیف کرده ولی در برخی جاها به موضوعاتی پرداخته که وظیفه طبیب است نه لغوی. و البته این راه و روش اوست. مثلاًـ به مناسبت واژه «کرکی» یعنی مرغ کلنگی می نویسد: هرگاه زَهره و مغز این پرنده را با روغن زنبق مخلوط کنند و انفیه بسازند، برای رفع فراموشی اثر عجیبی دارد و ممکن است پس از آن چیزی را فراموش نکند. اگر زهره آن را با آب چغندر مخلوط کنند، و سه روز به دماغ بکشند از بیماری رعشه جلوگیری کند و اگر زهره آن را به بدن بمالند از خارش و پیسی جلوگیری کند.

این موضوعات که در کتاب مطرح شده مربوط به ابن بیطار ابومحمد عبداللّه اندلسی متوفای ۶۴۶ است نه لغوی.

بحث ادبی

اسم فاعل در دو جا در قرآن به معنای مفعول آمده است، یکی آیه شریفه لا عاصِمَ الْیَوْمَ مِنْ أَمْرِ اللّهِ ... (۱)که عاصم به معنای معصوم (عصمت یافته) است و دوم آیه مِنْ ماءٍ دافِقٍ (۲)که دافق به معنای مدفوق (ریخته شده) است.

اسم مفعول نیز در سه جا به معنای اسم فاعل آمده است اول آیه ...حِجاباً مَسْتُوراً (۳)، است که مستوراً به معنای ساتراً است. دوم کانَ وَعْدُهُ مَأْتِیًّا (۴)، که مأتیا به معنای آتیا است و سوم جَزاءً مَوْفُوراً (۵) است که موفوراً به معنای وافراً است.

۱- ۱) – هود، ۴۳.

۲- ۲) – طارق، ۶.

۳- ۳) – اسراء، ۴۵.

۴- ۴) – مریم، ۶۱.

۵- ۵) – اسراء، ۶۳.

غیبت

محاضرات از امام صادق علیه السلام نقل کرده است که: مردم را اذیت نکن که بی دوست می مانی.

تعصب مذموم

راغب در محاضرات گوید: در قزوین قریه ای است که اهالی آن شیعه و تعصب ویژه ای دارند کسی از آن شهر گذشت، از او پرسیدند: اسم تو چیست؟ گفت: عمر. او را به شدت کتک زدند. گفت: عمر نیست، عمران است. بیشتر او را زدند و گفتند هم عمر هستی و هم دو حرف از عثمان داری لذا سزاوارتر به زدن هستی.

تصوف

به یکی از صوفیان گفتند: تصوف چیست؟ گفت: دوری کردن از خواسته ها (اعراض از اغراض).

محبت

از یحیی بن معاذ پرسیدند: حقیقت محبت چیست؟ گفت: آن است که به نیکی افزوده نمی شود و به جفا کم نگردد.

محبت ظرف است نه مظروف

از عارفی پرسیدند فرق محبت و هوا چیست؟ گفت: هوا در دل جا می کند و محبت جایگاه دل است.

خدای کریم

بادیه نشینی از ابن عباس پرسید، در قیامت چه کسی به حساب مردم رسیدگی می کند؟ ابن عباس گفت: خدا. عرب گفت: به خدای کعبه نجات یافتم! ابن عباس گفت: چگونه؟ گفت:

چون خدا کریم است و کریم دقیق حساب نمی کند.

امید بهشت

عارفی به یکی از حاضران گفت: پدرت آدم به خاطر گناهی از بهشت خارج شد و تو با این همه گناه آرزومند بهشت هستی.

*

محمود وراق می گوید: ای کسی که خواب آلود می نگری و چیزی ناپیدا را مشاهده می کنی، پی در پی گناه می کنی و امیدواری به فوز عبادت و درک بهشت نائل شوی؟ فراموش کرده ای که خدا آدم را به خاطر یک گناه از بهشت به دنیا فرستاد.

يا ناظراً يرنو بعين راقد

و مشاهد للامر غير مشاهد

تصل الذنوب الى الذنوب و ترتجى

درك الجنان بها و فوز العابد

انسيت ان اللّه اخرج آدما

منها الى الدنيا بذنب واحد

ثنويه و وثنيه

ثنويه، گروهی هستند که در توحید اختلاف دارند، ولی وثنیه گروهی هستند که بت را ستایش می کنند، اینها معتقد به دو واجب نیستند، بلکه بتهای خود را خدا می خوانند، و یا آن را شفیعان نزد خدا می نامند بر خلاف دسته اول که معتقد به دو واجب الوجود هستند که یکی فاعل خیر است و دیگری فاعل شر.

برخی از اینان نور را فاعل خیر و سیاهی را فاعل شر می نامند، این دسته را مانوی گویند.

ابوطیب در قصیده ای به عقیده اینان اشاره کرده است. وی گفته است: چه بسیار خوبیها که از تاریکی شب عاید من شده است و همین نشانه کذب مانویت است.

و کم لظلام اللیل عندی من ید

تحقق ان المانویه تکذب

برخی از اینان می گویند فاعل خیر یزدان و فاعل شر اهریمن است.

عشق

کسی به ظریفی گفت: خدا تو را به عشق فلان زن زشت صورت دچار کند. ظریف گفت: اگر خدا مرا مبتلا کند، در چشم من از حور زیباتر قرارش می دهد ولی خدا او را در خانه تو قرار دهد، و تو از او خشمگین باشی و بخواهی از او خلاصی یابی و ممکن نشود.

گویند

از قد بلند یار و زلف پستش

وز کافری در چشم بی می مستش

روزی به کلیسای گبرم بینی

ناقوس بدستی و بدستی دستش

گویند

رفتی و ز دیده خواب شد بیگانه

وز صبر دل خراب شد بیگانه

دور از تو چنان شبی به روز آوردم

کاندر نظر آفتاب شد بیگانه

تقوا

مردی به عابدی گفت: تقوی را برای من توصیف کن. عابد گفت: وقتی وارد زمینی پر از خار شدی چه می کنی؟ گفت: پرهیز می کنم. عابد گفت: در دنیا نیز چنین کن. ابن معتز این مضمون را به شعر درآورده است که: در دنیا چون کسی باش که برروی خار راه می رود.

ص :۵۴۸

کوچکها را کم نشمار که کوهها از سنگریزه ها بوجود آمده اند.

کن مثل ماش فوق ارض

الشوک تحذر ما تری

لا تحقرن صغیره

ان الجبال من الحصا

خمول

مالک بن دینار از زاهدی خواست موعظه اش کند. گفت: اگر توانستی بین خود و مردم دیواری قرار دهی، انجام ده.

دوست

یکی می گفت: خدایا ما را از دوستمان نجات ده. به او گفتند: یعنی چه؟! گفت: من خودم را از دشمن خود بر حذر می دارم ولی نمی توانم از شر دوست، خود را نجات دهم.

گویند

بیچاره دلم چو محرم راز نیافت

و اندر قفس جهان هم آواز نیافت

در زلف سیاه ماهرویی گم شد

تاریک شبی بود کسش باز نیافت

گویند

با هرکه نشستی و نشد جمع دلت

وز تو نرهید صحبت آب و گلت

زنهار ز صحبتش گریزان می باش

ورنه نکند روح عزیزان بهلت

استجابت دعا

در کشاف آمده است: به ابراهیم بن ادهم گفتند: چرا دعا می کنیم و اجابت نمی شویم.

ابراهیم گفت: چون شما را می خواند و شما جواب نمی دهید، سپس این آیات را تلاوت کرد.

وَ اللّهُ یَدْعُوا إِلی دارِ السَّلامِ (۱)،

وَ یَسْتَجِیبُ الَّذِینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصّالِحاتِ . (۲)

آب از دست معاویه

راغب در محاضرات گوید: یکی گوید: کوری را در بغداد دیدم که می گفت: هرکه به من یک فلس بدهد خدا او را از دست معاویه آب دهد. در پی او رفتم تا در مکان خلوتی یک سیلی به او زدم و گفتم: علی را از حوض کوثر عزل کردی؟ کور گفت: می خواهی با یک فلس خدا آنها را از دست علی سیراب سازد. نه بخدا خشنود نمی شوم.

۱- ۱) - یونس، ۲۵.

۲- ۲) - شوری، ۲۶.

غایب حاضر

ترمذی چندی به دربار نرفت، مأمون او را احضار کرد و علت را جویا شد. گفت: سنگینی در گوشم احساس می کنم و ترسیدم که سؤال و استفهام من تو را آزار دهد. مأمون گفت: با این حال هم همنشینی تو را می خواهیم. چرا که اگر بخواهیم، به تو می شنوانیم و اگر نخواهیم، آهسته گوییم. لذا تو غایب حاضری.

کمال اسماعیل

در صحبت دوست جان نگنجد

شادی و غم جهان نگنجد

ما خانه خراب و کشتگان را

در دل غم خانمان نگنجد

ای خواجه تو مرد خود فروشی

رخت تو در این دکان نگنجد

یا دوست گزین کمال! یا جان

در خانه دو مهمان نگنجد

میرزا قاسم گنابادی

رسید از کوه آن ماه دلارای

به استقبال او برخیز از جای

خرام آشوب و قامت فتنه انگیز

قیامت می رسد از هم فروریز

ضمیری

شادمان گشتم که یک دم شد سبک از یار عشق

گر کسی ناگاه آهی از دل محزون کشید

مقعد با برکت

آزادمرد، در حضور صحاح بن یوسف ثقفی بود، بادی از او رها شد و شرمنده گشت، حجاج به خاطر اینکه آثار خجالت را از او بزدایـد، گفت: مالیـات را از تو برداشتیم، حاجت دیگری داری؟ در همانـدم عربی بیابانی را نزد حجاج آوردنـد که قرار بود دسـتور قتل او صادر کنـد. آزاد مرد گفت: آرزو دارم که حجاج این عرب را به من ببخشـد. حجاج از او گذشت. آزاد مرد از دربار حجاج خارج شد و عرب نیز به دنبال او بیرون رفت و پشت آزاد مرد را بوسید و گفت:

پدرم فدای مقعدی که مالیات می بخشد و مقتولی را نجات می دهد، سزاوار نیست سخنی در باره ی غیر این مقعد بیان شود.

میرزا قلی

رفت دل از پی دلدار و مپرسید از من

که دگر ما و ترا وعده ی دیدار کجاست

ای خوش آن طالب دیدار که در راه طلب

شوق در گوش دلش گفت که دلدار کجاست

ص :۵۵۰

غم بی فایده

از سقراط در باره ی زیادی شادی و کمی غم پرسیدند. سقراط گفت: آنچه را از دست داده ام با محزون شدن بدست نمی آورم.

*

گفته شده است: هرکه خواهد غصه نخورد، موجبات غصه برای خود فراهم نکند.

و من سر ان لا یری ما یسوئه

فلا یتخذ شیئایخاف له فقد

اهلی هروی

خیال روی تو در خاطر است خلقی را

کسی ملاحظه ی خاطر کدام کند

نه آشنا و نه بیگانه ای نمی دانم

که اختلاط چنین را کسی چه نام کند

اسماعیل میرزا

شرح غم عشق را بیان دگر است

داغ دل خسته را نشان دگر است

تو فهم سخن نمی کنی معذوری

افسانه ی عشق را زبان دگر است

استعفا معاویه دوم

در عده الداعی آمده است: علت اینکه معاویه دوم از خلافت استعفا داد این بود که روزی وی از دو کنیزش شنید که یکی به دیگری که زیباتر بود گفت: زیبایی تو خودخواهی شاهان را به تن تو پوشانده است. دیگری پاسخ داد: کدام شاهی با شاه زیبا برابری می کند با اینکه زیبایی بر همه ی شاهان داوری می کند و حقاً زیبایی شهریار است. اولی گفت: شاهی چه خیری دارد اگر شکر نعمت شهریاری کند از لذت شاهی باز ماند و زندگی او تنگ شود و اگر از خواسته های خود پیروی کند، حق

دیگران را ضایع کند و از شکر روی گردان شود که جهنمی است. این سخنان در دل معاویه اثر گذاشت و استعفا داد، یکی از اهل و عیال او به او پیشنهاد کرد که کسی را جای خود بگذارد. معاویه گفت: من تلخی فقدان خلافت بچشم و بار کسی دیگر را تحمل کنم. پس از این واقعه بیست و پنج روز زیست و از دنیا رفت. گفته شده وقتی مادرش خبر استعفا را شنید به او گفت: کاش لکه خونی بودی و می افتادی.

معاویه گفت: کاش همان بودم که گفتی و نمی دانستم خدا بهشت و جهنمی دارد.

امیر خسرو دهلوی

جوان و پیر که در بند مال و فرزندند

نه عاقلند که طفلان ناخردمندند

خوش آنکسان که گذشتند پاک چون خورشید

که سایه ای بسر این جهان نیفکندند

به خانه ای که ره جان نمی توان بستن

چه ابلهند کسانی که دل همی بندند

به سبزه زار فلک طرفه باغبانانند

که هر نهال که کشتند باز بر کندند

جمال طلعت هم صحبتان غنیمت دان

که می برند نه ز انسان که باز پیوندند

بقا که نیست درو حاصل همه هیچ است

چو بنگری همه عالم به هیچ خرسندند

بساز توشه ز بهر مسافران وجود

که مهمان عزیزند و روزکی چندند

و گر تو آدمئی در سگان به طنز مبین

که بهتر از من و تو بنده ی خداوندند

مجوی دنیی اگر اهل همتی خسرو

که از همای بمردار میل نپسندند

تفسیر آیه صبیاً

خدا که می فرماید: وَ آتَیْناهُ الْحُکْمَ صَبِیًّا (۱)، مراد زهد در دنیا است.

فقر

خداوند به موسی می فرماید: در نگاه من، زینت شدگان خود را به لباسی چون زهد، نیاراسته اند. ای موسی وقتی فقر به تو رو

آورد، بگو: آفرین به سخن نیکوکاران و چون ثروت به تو رو آورد، بگو: گناهی کرده ام که در عقوبت آن تعجیل شده است.

پند پیامبر به ابن مسعود

از سفارشات پیامبر به ابن مسعود این بود که: هنگامی نور در قلب انسان بتابد آن را باز می کند و شرح صدر می دهد، گفته شد: ای رسول خدا این علامتی دارد؟ فرمود: انسان از

۱- ۱) - مریم، ۱۲.

خانه فریب دوری می کند، و به خانه دائمی توجه می نماید و پیش از مرگ آماده آن می شود، ای ابن مسعود! هرکه به بهشت مشتاق است در کار نیک پیش می تازد و هرکه از آتش بهراسد، خواسته هایش را ترک می کند و هرکه منتظر مرگ باشد به اطاعت رغبت نشان می دهد، و هرکه در دنیا زهد بورزد، گرفتاریها بر او سبک شود.

ای ابن مسعود! خدا موسی را به سخن گفتن برانگیخت زمانی که سبزی گیاه از پوست شکم او ظاهر بود.

ولی دشت بیاضی

از آن ز حال من آگه نه ای که هیچگهم

حجاب عشق به اظهار مدعا نگذاشت

*

بسکه در صید دل من برده شوخیها بکار

جسته ام از دام و پندارد گرفتارم هنوز

*

چو تأثیری ندارد جز فراموشی برش قاصد

به نام غیر گوید کاش پیغامی که من دارم

تعبیر خواب

صاحب بن عباد گوید: پیش از دستگیری قابوس وشمگیر و شکست او، وی را به خواب دیدم. به من گفت: در خواب دیدم گویا قلنسوه، (کلاهی) به سر گذاشته ام. مثل اینکه به او گفتم؛ سلطان می شوی، چرا که کلاه نشانه ریاست است. قابوس گفت: من که قلنسوه را غیر هلاکت ندیدم. چرا که فارسی آن کلاه است و معکوس این واژه هلاک شود. صاحب گوید:

تعبیر خود قابوس درست بود، وی پس از سه روز هلاک شد.

گویند

آن دوست که عهد دوست داری بشکست

می رفت و منش گرفته دامن در دست

می گفت که بعد از این بخوابم بینی

پنداشت که بعد از و مرا خوابی هست

ضمیری

دیشب من و دل به قول آن عهد شکن

در کوچه انتظار کردیم وطن

چون مرغ سحر آیه نومیدی خواند

شرمنده شدم من از دل و دل از من

گویم

دلا باز این همه افسردگی چیست

بعهد گل چنین پژمردگی چیست

ص :۵۵۳

اگر آزرده ای از توبه ی دوش

دگر بتوان شکست آزردگی چیست

شنیدم گرم داری حلقه ای دوش

بهایی باز این افسردگی چیست

*

به بازار محشر من و شرمساری

که بسیار بسیار کاسد قماشم

بهایی بهای یک موی جانان

دو کون ار ستانم بهایی نباشم

آذری

حلالت باد هر عشرت که کردی آذری در عشق

که خوش مردانه رفتی جان من عاشق چنین باشد

میرزا اسماعیل

گر ز بی رحمی مرا از شهر بیرون می کنی

دل که در کوی تو می ماند به آن چون می کنی

عمل به حق

عارفی گوید: هرکه شنیدن حق بر گوش او سنگین است، عمل به حق سنگین تر است.

ترس از خدا

مالک بن دینار گوید: در یکی از کوهها جوانی زرد صورت، لاغر، با بدن لرزان دیدم که روی زمین قرار نداشت.

گویا نیزه ای به بدن او فرو کرده باشند و اشکهایش بر گونه هایش جاری بود. به او گفتم:

کیستی؟ گفت: بنـده ای فراری از مولی. گفتم: برگرد و عـذر بخواه. گفت: عـذر، دلیل لازم دارد و من دلیلی ندارم برای عذر خـواهی. گفتـم: به شـفیعی پنـاه بر. گفت: همه ی شـفیعان از او می ترسـند. گفتم: مولای دیگری بگیر. گفت: مولایی غیر او نیسـت. او خـالق آسـمانها و زمیـن است. گفتم: کـارت که راحت تر از آنیست که گمـان می کنی. گفت: این حرف مغروران است، بگذر، در من اخلاص و صفایی نیست که آسان گیرم.

سؤال فقهی سفیه

سفیهی از فقیهی پرسـید: وقتی وارد رودخـانه شـدم تا غسل کنم کـدام سوی رودخانه بایسـتم بهتر است؟ فقیه با ظرافت گفت: همان سو که لباست را گذاشته ای تا دزد نبرد.

*

بـازاری به شـعبی گفت: کسـی که نمـاز عیـد خوانـد، پیش از اینکه گوشواره برای همسـرش بخرد، کفاره اش چیست؟ شـعبی گفت: باید دو درهم صدقه بدهد، وقتی رفت. گفتند این چه

ص :۵۵۴

بود گفتی؟ گفت: اشکالی ندارد قلب فقیران با پول این احمق خوشحال می شود.

سوره تبت و اخلاص

به بادیه نشینی گفتند: در نماز چه می خوانی؟ گفت: هجو ابولهب و نسبهالرب، (یعنی سوره تبت و اخلاص)

مهمان

عرب اصیل همیشه به مهمانداری مباهات می کند.

گویند

در وصل ز اندیشه دوری فریاد

در هجر ز درد ناصبوری فریاد

افسوس ز محرومی دیدار افسوس

فریاد ز دوری ضروری فریاد

*

آن را که قضا ز خیل عشاق نوشت

آزاد ز مسجد است و فارغ ز کنشت

دیوانه عشق را چه هجران چه وصال

از خویش گذشته را چه دوزخ چه بهشت

*

بی پا و سران دست خون آشامی

مردند به حسرت و غم ناکامی

محنت زدگان وادی عشق ترا

هجران کشد و اجل کشد بدنامی

ابوسعید

ای نه دله ی ده دله هر ده یله کن

صراف وجود باش و خود را چله کن

یک صبح به اخلاص بیا بر در ما

گر کام تو بر نیاید آنگه گله کن

*

اول که مرا عشق نگارم بربود

همسایه من ز ناله من نغنود

و اکنون کم شد ناله چو دردم بفزود

آتش چو همه گرفت گم گردد دود

*

سر رشته حیات گسست و یقین نشد

تا تار و پود کسوت ما از چه رشته اند

*

دردا که نرست اندرین باغ

یک لاله که نیست بر دلش داغ

آذری

نوبهاران به که عزم عشرت آبادی کنیم

بگذریم از بوستان از دوستان یادی کنیم

بلبلان از بوی نوروزی به فریاد آمدند

کم نه ایم از بلبلی ما نیز فریادی کنیم

خیمه سلطان گل بر سبزه و صحرا زدند

خیز تا آنجا رویم از دست دل دادی کنیم

دهر بنیاد جوانی می کند ساقی کجاست

موسم عیش است تا ما نیز بنیادی کنیم

آذری چون آب در زنجیر بودن تا به کی

چون صبا یکره هوای سرو آزادی کنیم

*

تا گفت بلی دل به بلای تو در افتاد

هرگز ز بلای تو نرست این چه بلا بود

میل از طرف ما مشمارید که درگاه

هر میل که بود از طرف کاهربا بود

امیر مغیث نحوی

من ناله آتشین نمی دانستم

من جان و دل حزین نمی دانستم

نه نام به من گذاشتی و نه نشان

ای عشق ترا چنین نمی دانستم

*

امی لقبی کز انبیاء اعلم بود

احمد نامی که سرور عالم بود

زان سایه به او نبود همراه که بود

محرم جایی که سایه نامحرم بود

کمال اسماعیل

ای روی تو همچون کف پیغمبر تو

پیغمبر ما به حق شود رهبر تو

ترسم که تو دین موسوی نگذاری

من دین محمدی نهم بر سر تو

شیخ زاده لاهیجی

دل کیست که گویم از برای غم توست

بیگانه خویش و آشنای غم توست

لطفیست که می کند غمت با دل من

ورنه دل تنگ من چه جای غم توست

دوستان خدا

از پیامبر پرسیدند اولیاء خدا که غمی ندارند کیانند؟ فرمود: آنانکه به باطن دنیا چشم دوخته اند زمانی که مردم به ظاهر آن توجه دارند. به سرانجام فکر می کنند زمانی که مردم به نقد دنیا می پردازند. از چیزی که می ترسند آنها را بمیراند، آن را می میرانند. از آنچه می ترسند از آنان دست بردارد، دست برمی دارند. هرچه که در برابر آنها قیام می کند از آن دور می شوند و هرچه خدعه کند، رهایش می کنند. دنیا در نظر آنها کهنه شده است و جایگزینی برای آن نمی خواهند. خانه شان ویران شده، آبادش نمی کنند، دنیا در قلب آنها مرده است و زنده اش نمی کنند، بلکه هلاکش می سازند، و با آن آخرتشان را آباد می کنند.

ص :۵۵۶

دنیا را می فروشند و آنچه برای آنها باقی است می خرند. آنان به افتادگانی می نگرند که عذاب خدا بر آنها هموار شده، آنان امانی کمتر از آنچه امید دارند نمی بینند و ترسی کمتر از آنچه از آن می ترسند، ندارند.

شوم

سلطانی به قصد شکار حرکت کرد و در سر راه خود به لوچ چشمی رسید و دستور داد به خاطر شومی دیدن وی، او را بزنند و زندانش کنند. از قضا سلطان، شکار بسیاری گرفت و چون بازگشت دستور به آزادی مرد اعور داد. اعور گفت: سلطان اجازه حرف زدن به من می دهد؟ گفت: بگو. اعور گفت: مرا دیدی، زدی و زندان کردی، تو را دیدم، شکار کردی و سالم برگشتی. کدام یک بر دیگری شوم بودیم؟ ملك خندید و جایزه اش داد.

اذان پیش از وقت

مردی به ابن سیرین گفت: در خواب دیدم مُهری به دست دارم و دهان مردان و فرج زنان را مهر می کنم. ابن سیرین گفت: مؤذن هستی. گفت: آری. گفت: چرا در ماه رمضان پیش از طلوع سپیده اذان گفته ای و مردم را از حلال خود باز داشته ای.

تعبیر خواب

دیگری به ابن سیرین گفت: در خواب دیدم که روغن در روغن زیتون می ریزم.سیرین گفت: از حال همسرت جویا شو ممکن است مادرت باشد. دقت کرد همان طور بود.

کسی دیگر به ابن سیرین گفت: در خواب دیدم درخت خرمایی در خانه ام سبز شده و خرما داده است. ابن سیرین گفت: زنت از کس دیگر باردار شده است.

دیگری گفت: در خواب دیدم مصحفی را پایمال می کنم. ابن سیرین گفت: کفش خود را پاره کن. چنین کرد، درهمی بین آن بود، ابن سیرین گفت: مصحف تو این است.

دیگری گفت: در خواب دیدم چشم راست من از پشت سرم دور زده و چشم چپم را بوسید. ابن سیرین گفت: دو فرزند داری. گفت: آری. گفت: یکی با دیگری ناشایست انجام می دهد. دقت کرد چنین بود.

دیگری گفت: در خواب دیدم گویا در نماز حلوا می خورم. ابن سیرین گفت: حلوا حلال است و خوردنش در نماز جایز نیست.

تفسیر آیه و کان تحته کنزهما

برخی مفسران چون زمخشری در کشاف و بیضاوی در تفسیر بیضاوی گفته اند: مراد از

گنج، طلا و نقره نبوده بلکه کتابی علمی است. کافی از امام رضا علیه السلام روایتی را نقل می کند که می فرماید: گنجینه این جملات بود: بنام خداوند بخشنده بخشایشگر. در تعجب هستم از کسی که یقین به مرگ دارد، چگونه فرحناک می شود. در تعجب هستم از کسی که یقین به قضا دارد چگونه اندوه می خورد. در تعجب هستم از کسی که ناپایداری دنیا را می بیند چگونه به آن اعتماد می کند. سزاوار است هرکه از خدا بی خبر است، خدا را از قضا و قدر متهم نکند، و کُند در فرستادن روزی نداند.

راوی حدیث گوید به امام عرض کردم: فدایت شوم خواستم این فرمایش را بنویسم. امام دست به سوی دوات برد تا در برابر من بگذارد، دستش را بوسیدم و دوات را گرفتم و نوشتم.

کشاف این حدیث را نقل کرده و این جمله را هم افزوده است: در تعجب هستم از کسی که ایمان به حساب قیامت دارد، چگونه غافل است؟ در تعجب هستم از کسی که ایمان به روزی دارد، چگونه خود را به سختی می اندازد؟ لا اله الا اللّه ، محمد رسول اللّه . و دیگر ادامه حدیث، از سزاوار است... نیاورده است. البته بسمله اول را هم ذکر نکرده است.

تفسیر و کان ابوهما صالحا

در تفسیر کشاف ذیل آیه وَ کانَ أَبُوهُما صالِحاً (۱)، از امام صادق علیه السلام آورده است: فاصله میان مرگ پدر و آنها، بیش از هفت روز نبوده است.

شجاعت

ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه می نویسد: معاویه از خواب بیدار شد، عبداللّه بن زبیر را دید که بر تخت وی نشسته است. معاویه نشست، عبداللّه گفت: ای امیر اگر می خواستم آزاری برسانم می توانستم، معاویه گفت: ای ابوبکر می خواهی شجاعت خود را به ما نشان دهی. عبداللّه گفت: کسی شجاعت مرا انکار نمی کند و من در صف مبارزه با علی بودم.

معاویه گفت: آری دلاوری برای تو خانوادگی است، که علی پدرت را با دست چپش کشت و با دست راست در حال نبرد با کسی دیگر بود.

شیر مذکر

قرشی در تشریح قانون در بحث تشریح پستان نوشته است: زن همسایه ی ما که بچه ی شیر خواری داشت از دنیا رفت. پدرش توان نداشت دایه ای برای فرزندش بیاورد، به همین

۱- ۱) - کهف، ۸۲.

علت گاهی پستان خود را به لبان فرزند می گذاشت و او هم به عادت کودکانه می مکید، چیزی نگذشت شیر در پستان پدر تولید شد و هرگاه پستانش می فشرد، شیر زیادی می آمد.

*

در همین کتاب آمده است: ثروتمندی از مردم دمشق یا بغداد، ماده الاغی داشت که کره ای از آن بدنیا آمد. ماده خر گم شد. اسب ماده ای داشت که کره خر را شیر می داد، وی هر وقت سوار اسب می شد، کره خر نیز به دنبالشان بود از مردم حیا می کرد که بگویند اسب فلانی کره خر زاییده است. اگر هم کره خر را مانع می شد، شیر از اسبش جاری بود و زیر اسب می ریخت. به همین خاطر از سوار شدن اسب پرهیز کرد.

تقسیم عرض

اختلافی در جواز قیام عرض واحد شخصی به محلی که قابل قسمت باشد به طوری که خود عرض به انقسام محل قسمت شود، نیست ولی اگر خود عرض به انقسام محل قسمت قابل قسمت نباشد، در جواز آن اختلاف هست.

زندگی مو و ناخن

برخی پزشکان معتقدند حتی پس از مرگ، موی و ناخن مرده بلند می شوند. علامه در شرح قانون گوید: شکی در رشد مو و ناخن مرده نیست، برخی می گویند: مو و ناخن دراز نمی شود ولی چون اطراف آنها تحلیل می رود، تصور می شود دراز شده اند، ولی عده ای می گویند مو و ناخن از فضولات بخاری ایجاد می شوند و جسم میت در آغاز کار فضولات بخاریه دارد، پس مو و ناخن دراز می شود.

بحث ادبی

واژه ی جنب، در مفرد و جمع و مذکر و مؤنث فرقی نمی کند، چون اسمی است که به جای مصدر آمده و صیغه ی مصدر هم تغییر نمی کند.

بخشش یوسف

کشاف روایتی را نقل کرده که طبق آن، برادران یوسف پس از اینکه یوسف را شناختند، به او پیام دادند که تو ما را بر سفره دعوت می کنی و ما به خاطر کار گذشته از تو حیا می کنیم.

یوسف علیه السلام به آنان گفت: هرچند مالك مردم مصر هستم ولی آنها با چشم گذشته ام به من می نگرند و می گویند: خدا بنده ای که قیمت آن بیست درهم بود، به این مقام رسانیده است.

وقتی شما آمدید و مردم فهمیدند فرزندان ابراهیم علیه السلام برادر من هستند، در چشمان آنها بزرگ شدم.

قرآن پیام جاویدان

از امام صادق علیه السلام سؤال شد: چرا خطبه ها و نامه ها و شعرها بزودی کهنه می شوند، و قرآن تکرار می شود و کهنه نمی گردد؟ فرمود: چون نیاز انسان با این محدود است و به مجرد رفع نیاز کهنه می شوند ولی قرآن در هر زمانی مورد نیاز است لذا همواره تازه است.

گویند

صبر کن بر ستم بی خردان

نرسد جز به تن آزار بدان

چه غم از زخم که بر آب و گل است

غم از آن است که بر جان و دل است

هر لگد کو ز فرو مایه رسد

نکند کوب چو بر سایه رسد

گویند

گل را دیدم قبای سبز اندر بر

با جامه ی اطلس و دهان پر زر

گریان کف پای باغبان می بوسید

کاینک زر و جامه عمر یک روز دگر

گویند

بسی گردش نمود این سبز طارم

بسی تابش مه و خورشید و انجم

که تا با هم طبایع رام گشتند

شکار مرغ جان را دام گشتند

هنوز آن مرغ نافرخ سرانجام

نچیده دانه کاهی از این دام

طبایع بگسلند از یکدگر بند

کند هر یک به اصل خویش پیوند

بماند مرغ دور از آشیانه

دلی پر خون ز فقد آب و دانه

گویند

جز به ضد، ضد را همی نتوان شناخت

چون ببیند زخم بستاید نواخت

لاجرم دنیا مقدم آمده است

تا بدانی قدر اقلیم الست

گویی آنجا خاک رامی بیختم

وین جهان پاک اندرو می ریختم

توجیه گناه

وقتی حجاج بن یوسف، منجنیقی برای تیر انـدازی به کعبه به پا کرده بود، صاعقه ای آمد و منجنیق سوخت. همدسـتان وی نیز دست از تیراندازی کشیدند، حجاج گفت: چیزی بر شما وارد شده است. این صاعقه قبلاً قربانی را می سوزانید، اکنون سوختن منجنیق نشان

ص: ۵۶۰

می دهد که کار شما مورد قبول واقع شده است. قریب این داستان در باره ی بیت المقدس هم گفته شده است.

جبر و تفویض

در عیون اخبارالرضا علیه السلام آمده است: امام ضمن بیان جبر و تفویض فرمود: می خواهید قاعده ای بگویم که در آن اختلافی نکنید و با هرکه بحث کنید او را شکست دهید؟ حضار اظهار شوق کردند. امام فرمود: خداوند با اکراه اطاعت نمی شود و به خاطر چیرگی عصیان نمی گردد. از طرفی خداوند، بندگانش را در مُلک خود بیکار نگذارده و او صاحب اختیار آنان است و تواناست نسبت به آنچه به آنان داده است. حال اگر بندگان مطابق فرمان او رفتار کردند و اطاعت کردند، خداوند آنان را از طاعت باز نمی دارد و از اطاعت آنان ممانعت نمی کند. و اگر بندگان گناه کردند، اگر خدا بخواهد آنان را باز می دارد و اگر نخواهد باز نمی دارد حال اگر بازشان نداشت خدا آنها را در معصیت وارد نکرده است. سپس فرمود:

هرکه حدود این قاعده را نگه دارد بر خصم پیروز شود.

اسم نزد عارفان

علامه کاشانی در اصطلاحات آورده است: اسم در اصطلاح عرفان، لفظ نیست، بلکه ذات مسمی است به اعتبار صفات وجودیه، چون علیم و قدیر و یا صفات سلبیه چون قدوس و سلام. نیز در این کتاب آمده است که الف اشاره به اول موجودات ممکنه است و این موجودات مرتبه دوم از وجودیات هستند و مرتبه اول مرتبه واجب است.

گوهری در مزبله

در یکی از کتابهای تاریخی آمده است که: عبداللّه مبارک در کوچه های شام به مستی رسید که می گفت: هوس مرا ذلیل کرد و من ذلیل هستم و راهی برای رسیدن به معشوقه ندارم.

اذلنی هوی فانه الذلیل

و لیس الی الذی اهوی سبیل

عبداللّه کاغذی از کیسه اش درآورد و شعر را نوشت. به او گفتند شعر مست را می نویسی؟ گفت: مگر این مثل را نشنیده اید که رب جوهره فی مزبله چه بسا گوهری در مزبله باشد.

پارسا و مست

زاهدی در حجره ی خود به خواب رفته بود، مستی شعری را ترنم کرد و از آنجا گذشت.

مبارک برخاست و گفت: ای مرد حرام خورده ای، خوابیده ای را بیدار کردی و شعر را به

اشتباه می خوانی، صحیح شعر این است ...

باد دبور و قبول

کاشانی در اصطلاحات آورده است: دبور واژه ای است که از هوای نفس ایجاد می شود و موجب استیلای هوای نفس می شود، این حالت شبیه باد دبور است که از مغرب می وزد ...

در برابر آن باد قبول است که همان صبا است و از شرق می وزد، و سوی روح می آید و موجب استیلای آن را ایجاد می کند به همین خاطر است که پیامبر خدا می فرمایند: من به وسیله صبا یاری می شوم و عاد به دبور نابود شدند.

هیولا

در همان کتاب آمده است: هیولی اسم چیزی است نسبت به آن صورتی که از آن ظاهر می شود. هر باطنی که صورتی از آن ظاهر شود، هیولی گویند.

حقیقت حروف

در همان کتاب آمده است: حروف حقایق بسیطه از اعیان هستند، حروف عالیات، شؤن ذاتی در غیب الغیوب است. همانند درخت موجود در هسته، چنانکه شیخ گوید: ما حرف عالی بودیم که همیشه در قسمت بالای قله آویخته شده است؛ من، تو، ما و او همگی در او بودیم، این مطلب را باید از آنانکه وصال یافته اند پرسید.

کنا حروف عالیات لم تزل

متعلقات فی ذری اعلی القلل

انا انت فیه و نحن انت و انت هو

والکل فی هو هو فسل ممن وصل

نور خدا، شب زنده داری

در عیون اخبارالرضا آمده است که: چرا رخسار شب زنده داران از دیگران زیباتر است؟ فرمود: چون آنان با خدا خلوت می کنند و خدا با نور خود آنان را می پوشاند.

ترس از قیامت

عمربن عبدالعزیز، هر شب علماء را به دربار خود می خواند، و آنان از مرگ و قبر و قیامت بحث می کردند و چنان می گریستند که گویی در برابر آنها جنازه ای است.

کار

کافی در کتاب معیشت آورده است: ابوعمر شیبانی می گوید: امام صادق علیه السلام را دیدم که لباسی زبر پوشیده و بیل به دست دارد و دیوار خانه اش را تعمیر می کند و عرق بدن او جاری است؛ گفتم: فدای شما شوم بیل را به من بدهید، فرمود: دوست دارم انسان در طلب

معیشت خود از شدت خورشید اذیت شود.

رفع خستگی

گفته شده است: چیزی به اندازه رسیدن به حاجت، خستگی انسان که برای یافتن آن رنج سفر را بر خود متحمل شده، از بین نمی برد.

حس مشترک

گاهی کلمه «بنطاسیا» را خیال هم می گویند. لذا گفته شده آنچه در احتجاج آمده که رؤیت به انطباع است، و چنین گفته اند که کسی که به خورشید یا سبزی بسیار سبز نگاه کند، وقتی چشمانش را ببندد، باز خیال می کند آنان را می بیند. این مطلب مفید این نکته است که شيء مریی در چشم بیننده مرتسم است و مدتی باقی می ماند، پاسخ آن این است که:

آن صورت در خیال دیده می شود نه در چشم.

شارح قوشنجی پاسخ را نپذیرفته و گفته است: فرق است بین تخیل و مشاهده و ارتسام در خیال تخیل است نه مشاهده، در حالی که حالت بیان شده مشاهده است نه تخیل. لذا درست آن است بگوییم صورت مریی در حس مشترک بنطاسیا باقی است.

دانش نجوم

از روضه کافی از عبدالرحمن بن سبابه آمده است که می گوید: به امام صادق علیه السلام عرض کردم: مردم می گویند توجه به ستارگان و احوال آنها درست نیست و این مرا به شگفت آورده است. اگر واقعاً به دین من ضرر می رساند، نیازی به آنچه دینم را آسیب رساند ندارم.

اگر به دینم ضرر نمی رساند، به خدا سوگند من خیلی مشتاق این دانش هستم و دوست دارم به آسمانها بنگرم. امام فرمود: آنجور که آنان می گویند نیست، به دین تو ضرر نمی رساند، البته شما به چیزی می نگرید که اکثر آن قابل درک نیست و کم آن هم نافع نیست.

گویند

هر چند وقت کشته شدن دست و پا زدم

یک بار دامن تو نیامد به چنگ من

قاضی احمد فکاری

کدام روز به یک جا قرار داشت دلم

همیشه این دل بی خانمان هوایی بود

ولی دشت بیاضی

در محشر اگر لطف تو خیزد به شفاعت

بسیار بگردند و گنهکار نیابند

ص :۵۶۳

سعدی

سعدی تو کیستی که دم از عشق می زنی

دعوی بندگی کن و اقرار چاکری

*

دل گفت مرا علم لدنی هوس است

تعلیم کن اگر ترا دست رس است

گفتم که الف گفت دگر گفتم هیچ

در خانه اگر کس است یک حرف بس است

محتشم

شوم هلاک چو غیری خورد خدنگ ترا

که دانم آشتئی در قفاست جنگ ترا

کرشمهای تو از بس که هست ناز آیین

نه آشتی تو داند کسی نه جنگ ترا

عزت نفس

در کشف الغمه از امام صادق علیه السلام آمده است: همیشه عزت در اضطراب است. مگر در خانه ای وارد شود که اهل آن خانه مأیوس از داشته های مردم باشند. در آنجا عزت در آرامش است.

قرآن

نیز امام می فرماید: ظاهر قرآن شگفت آور و باطن آن عمیق است.

خلوت

نیز می فرماید: سعادتمند کسی است که در نفس خود خلوتی احساس کند و بدان سرگرم باشد.

ادب نفس

عارفی گوید: در خانه فکر با خود خلوت کن و آن را از سرگرمی هایش متنبه کن. اگر ادب نشد او را به قبرستان ببر. اگر باز هم ادب نشد، با تازیانه گرسنگی او را بزن.

غفلت

نیز گفته است: وقتی ابر غفلت از چشمان اهل یقین ناپدید شود، هلال هدایت در بال بیداری آشکار شود. آن زمان نیت روزه از هوای نفس لازم است.

بی نیازی

حکیمی گوید: اینکه از چیزی بی نیاز شوی بهتر از آن است که با آن بی نیاز شوی.

دهلوی در این باره گوید:

خسروان را همه اسباب فراغت دادند

وز همه خسرو بیچاره فراغت دارد

ص :۵۶۴

سعدی

صاحبدلی به مدرسه آمد ز خانقاه

بشکست عهد صحبت اهل طریق را

گفتم میان عالم و عابد چه فرق بود

تا اختیار کردی از آن این فریق را

گفت آن گلیم خویش برون می برد ز موج

وین سعی می کند که بگیرد غریق را

ابوعلی سینا

اگر دل از غم دنیا جدا توانی کرد

نشاط و عیش به باغ بقا توانی کرد

و گر به آب ریاضت برآوری غسلی

همه کدورت دل را صفا توانی کرد

و لیک این عمل رهروان چالاک است

تو نازنین جهانی کجا توانی کرد

احتجاج

غلامی نزد منصور از مردی سعایت کرد که آثاری از بنی امیه نزد اوست. خلیفه وی را خواست و گفت: آنچه از بنی امیه نزد توست تحویل ده. آن مرد گفت: ای امیر تو وارث آنها هستی یا وصی آنها؟ منصور گفت: آنان به مسلمانان خیانت کرده اند و من برای اصلاح امور مسلمانان بپا شده ام. آن مرد گفت: دلیلی داری که آنچه نزد من است از آن خیانات است.

آنها خودشان، اموالی داشته اند. منصور سر بزیر انداخت و سپس گفت: رهایش کنید. آن مرد گفت: به خدا هیچ مالی از آنها نزد من نیست ولی گمان کردم با احتجاج زودتر خلاص می شوم. این سعایت کننده هم غلام فراری من است. منصور غلام را خواست و او اقرار به بندگی سعایت شده کرد. سعایت شده گفت: چون اعتراف کرد از نسبتی که به من داد، او را عفو کردم.

دانش در ایران، نور و ظلمت

علامه در شرح حکمت اشراق گوید: حکمای ایرانی معتقد به دو اصل نور و ظلمت هستند و آن رمز وجوب و امکان است. نور قائم مقام وجودواجب و ظلمت قائم مقام وجود ممکن است. چون مبدء دو چیز نیست که یکی روشنی و یکی تاریکی باشد و هیچ خردمندی چنین حرفی نمی زند چه رسد به اندیشمندان غوطه ور در دریای علم. چنین است که پیامبر فرمود: اگر دانش در ثریا باشد، مردانی از فارس به آن دست می یابند.

عشق

ادیبی در حلب، عاشق جوانی زیبا شده بود. پدر عاشق از علاقه او آگاهی یافته و او را نکوهش می کرد. روزی که پسر نزد پدر بود، جوان عبور کرد. پدر گفت: اگر شیفته ی چنین

جوانی شده ای، سزاوار ملامت نیستی. عاشق گفت: آنکه مرا سرزنش می کرد، معشوق را که تا بحال ندیده بود، دید و دست از نکوهش من برداشت، پدرم ناخود آگاه مرا به عشق معشوقه ام وادار کرد.

ابصره عاذلی علیه

و لم یکن قبل ذاره آه

فقال لی لو عشقت هذا

ما لامک الناس فی هواه

فصار من حیث لیس

یدری

یامر بالحب من نهاه

عمر برخی از پیامبران

سن برخی انبیاء در برخی کتاب های قابل اعتماد به سال شمسی چنین است.

۱- آدم، ۹۳۰. ۲- حوا، ۹۳۷.

۳- شیث، ۷۱۲. ۴- ادریس، ۳۵۰.

۵- نوح، ۹۵۰. ۶- هود، ۸۰۰.

۷- صالح، ۱۳۶. ۸- ابراهیم، ۱۷۵.

۹- اسماعیل، ۱۳۷. ۱۰- اسحق، ۱۸۰.

۱۱- یعقوب، ۱۴۷. ۱۲- یوسف، ۱۱۰.

۱۳- موسی، ۱۲۰. ۱۴- هارون، ۱۱۷.

۱۵- سلیمان، ۵۲. ۱۶- داود، ۱۰۰.

۱۷- زکریا، ۹۷. ۱۸- عیسی، ۳۳.

سکوت

به بادیه نشینی که غالباً سکوت می کرد و مردم حرف می زندند، گفتند: چرا داخل سخن مردم نمی شوید؟ گفت: بهره گوش از سکوت از آن خود اوست و بهره زبان از آن دیگران است.

غش

شیر فروش، همیشه آب در شیر می کرد و می فروخت. سیل آمد و گله او را برد. شیر فروش خیلی بی تابی می کرد. عارفی او را دید و گفت: آن آب ها که در شیر می ریختی، سیل شد و گله را ربود.

ریاضت

ریاضت را چهار مرتبه است که تا تکمیل مرحله قبل نمی توان وارد مرحله بعد شد. مرحله

ص :۵۶۶

اول: تهذیب ظاهر است که باید شریعت را تکمیل کند و نوامیس الهی را به پایان رساند.

مرحله دوم: تهذیب باطن است که باید باطن را از ملکه های رذیله پاک نمود و آثار مشغولیات باطنی که مانع رسیدن به عوالم بالاست زدود.

مرحله سوم: پس از اتصال به علم غیب باید نفس خود را که به صورت قدسی تجلی یافته، از هر شک و تردید پاک کرد.

مرحله چهارم: پس از تحصیل ملکه اتصال، متوجه جمال و جلال حق شود و نظر خود را به کمال متعالی محدود کند.

اهلی

هر که را حسنی بود آیینه دار روی اوست

هر که دارد داغ عشقی از سگان کوی اوست

فتنه ی پیران نه تنها شد که طفل مکتبی

چون الف گوید مرادش قامت دلجوی اوست

گاه گاه از شرم مردم چشم می پوشم ولی

چون نظر در خود کنم بینم که چشمم سوی اوست

عشق خود یاری دهد یعنی که کار کوه کن

قوت بازوی عشق است آن نه از بازوی اوست

مست آن چشمند اهلی، نوغزالان جهان

وه که هر جا هست صیادی سگ آهوی اوست

سعدی

بیا تا جان شیرین بر تو ریزم

که بخل و دوستی با هم نباشد

*

بر خاک ما چو می گذری سر گران مرو

دنبال بین که دیده ی جان در قفای تست

شیخ آذری

ای بروی تو هرکه را نظریست

خاک پای تو هر کجا که سریست

گر زند دم ز خاک پای تو باد

نشنوی قول آنکه دربدریست

دل که در وی حدیث غیر گذشت

جان من نیست دل که رهگذریست

از سر کوچه ی بلا بگذر

که از آن سو به کوی عشق دریست

ص :۵۶۷

آذری عشق کی توان آموخت

گر چه نزدیک عاشقان سپریست

سید حسن غزنوی

سیرم ز حیات محنت آکنده ی خویش

زین روزی ریزه ی پراکنده ی خویش

صاحب نظری کن که بدو بنمایم

صد گریه ی زار زیر هر خنده ی خویش

تفسیر هب لی من لدنک ولیاً یرثنی

در آیه شریفه فَهَبْ لِی مِنْ لَدُنْکَ وَلِیًّا یَرِثُنِی وَ یَرِثُ مِنْ آلِ یَعْقُوبَ وَ اجْعَلْهُ رَبِّ رَضِیًّا (۱)، حضرت زکریا علیه السلام از خدا نسلی را تقاضا می کند که دانش او را به ارث ببرد، نه کسی که مال او را به ارث برد. چه اینکه اموال دنیا نزد انبیاء پست تر از آنست که بر آن بترسند. در آیه و کانَ تَحْتَهُ کَنْزٌ لَهُما (۲)، مراد از گنج طلا و نقره نبود، بلکه کتابهای علمی بود.

تصریح و کنایه

تعریض بر تصریح از چهار نظر برتر است. اول آنکه: نفس با فضیلت چون میل دارد خودش معانی را دریابد، به تعریض بیشتر متمایل است تا اینکه معنا را با تفکر بدست آورد.

دوم آنکه: در تعریض هیبت انسان محفوظ می ماند و هیبت او هتک نمی شود. سوم آنکه:

تصریح جز یک معنا را ندارد ولی تعریض معانی مختلف و راههای گوناگونی را متحمل است.

به همین جهت در قرآن، جواب شرطی که اقتضای ثواب و عقاب دارد حذف شده است مثلاً حتی إِذا جاؤُها وَ فُتِحَتْ أَبْوابُها (۳)، و یا وَ لَوْ تَری إِذْ وُقِفُوا عَلَی النّارِ (۴) و مثال های بسیار دیگر. چهارم آنکه: نهی صریح چه بسا انگیزه عمل را تقویت کند ولی تعریض چنین نیست.

شاعر گوید: از سرزنش من پرهیز کن که سرزنش مرا به انجام همان کار تشویق می کند.

دع عنک لؤمی

فان اللؤم اغراء

شفیق بلخی

شفیق بلخی در آغاز عمر بسیار ثروتمند بود و سفرهای تجاری زیادی داشت. سالی به مناطق ترک نشین که بت پرست بودند، رفت. به بزرگ آنان گفت: این راه شما باطل است،

ص :۵۶۸

۱- ۱) - مریم، ۵ و ۶.

۲- ۲) - کهف، ۸۲.

۳- ۳) - زمر، ۷۳.

۴- ۴) - انعام، ۲۷.

خلق را خالقی است که مانند آن نیست. او شنوای دانا است. روزی دهنده هر چیز است.

بت پرست به شفیق گفت: این حرف تو موافق عمل تو نیست. شفیق پرسید: چگونه؟ بت پرست گفت: گمان می کنی خالق رازق است ولی رنج سفر تا اینجا برای طلب روزی متحمل شده ای. شفیق چون این حرف را شنید بازگشت و هرچه ثروت داشت، صدقه داد و تا زمان مرگش ملازم عالمان و زاهدان شد.

نظام

خیز و کام دل ازین منزل ویران مطلب

غنچه ی عافیت از گلشن دوران مطلب

باش قانع بنشان قدم ناقه ی صبر

خاك خور خاك در این راه و ز کس نان مطلب

پرده های دل سودا زده ی خونین را

بر سر خار کن و لاله ی نعمان مطلب

دل پریشان مکن از ژنده ی صد پاره ی خوش

سر برون آر زدامان و گریبان مطلب

*

گردن چرا نهیم جفای زمانه

زحمت چرا کشیم بهر کار مختصر

دریا و کوه را بگذاریم و بگذریم

سیمرغ وار بحر گذاریم و خشک و تر

یا بر مراد بر سر گردون نهیم پای

یا مردوار بر سر همت کنیم سر

عشق

کسی از بزرگان نیمروز (سیستان)، عاشق زنی بنام خورشید شد. روزی به او پیامی رسانید و او را خواست، خورشید شعری از امیر خسرو برای او نوشت که:

امیر خسرو

آفتاب نیمروزی و به خدمت کردنت

می رسد خورشید اگر در نیمه شب می خوانیش

اعتماد به دوست

صاحب بن عباد به یکی از دوستانش نوشت: هرکه به تو دل بندد چنان است به آب نما دل بسته باشد و هرکه به تو متکی شود چنان پیرمردی است که به حنا تکیه زده است. نه آب نما

ص :۵۶۹

سردی آب می آفریند و نه خضاب موی سیاه آورد.

عذر حیض

مردی از زنش خواست که شب نزد او بماند. زن عذر حیض خود را چنین بیان کرد:

به قتل چون منی گر خاطرت خشنود می گردد

به جان منت ولی تیغ تو خون آلود می گردد

نظامی

زن گرنه یکی هزار باشد

در عهد، کم استوار باشد

چون نقش وفا و عهد بستند

بر نام زنان قلم شکستند

زن دوست بود ولی زمانی

تا جز تو نیافت مهربانی

زن راست نیارد آنچه بازد

جز زرق نسازد آنچه سازد

بسیار جفای زن کشیدند

در هیچ زنی وفا ندیدند

زن چیست فسانه گاه نیرنگ

در ظاهر صلح و در نهان جنگ

در دشمنی آفت جهان است

چون دوست شود بلای جان است

زن میل به مرد بیش دارد

لیکن سروکار خویش دارد

این کار زنان دست باز است

افسون زنان بد دراز است

کفاره ی ستایش

عـادت احمـد معروف به ابن مـدبر این بـود که اگر شـاعری او را هجـو می کرد، به دو تن از غلامـانش دسـتور می داد او را به مسجد ببرند و از وی جدا نشوند تا صد رکعت نماز بخواند.

شاعر و صراف

ادیبی گوید: شاعر چون صراف است. این دو می کوشند آنچه از درهم های بدلی در کیسه خود دارند رواج دهند.

نفس آلوده کننده هوا

هارون الرشـید نزدیک صـبح به هم خواب خود می گفت: برخیز تا از هوای خوب بهره بریم پیش از اینکه نفس مردم آن را به گند کشد.

شعر عاشقانه

خواجه حبیب اللّه ساوه ای هروی که وزیر زمانه خود بود، غلامی به نام نفس داشت.

نرگسی فریفته آن غلام شد و بیمار گشت. خواجه، نفس را فرستاد تا از او عیادت کند و با او

مطلع شعری از حافظ فرستاد که:

مژده ای دل که مسیحا نفسی می آید

که ز انفاس خوشش بوی کسی می آید

نرگس بیت زیر را سرود و همراه غلام برای خواجه فرستاد.

تو مسیح و یافث پرسش زتو جان ناتوانم

زفراق مرده بودم نفس تو داد جانم

عزت نفس

کافی از امام باقر علیه السلام نقل کرده است که امام خطاب به یکی از دوستان خود فرمود: مأیوس بودن از آنچه در دست مردم است موجب عزّت مؤمن در دینش می شود.

*

مگر این گفته حاتم را نشنیده ای که: اگر درخت ناامیدی در دل کاشتی، میوه ثروت می چینی، خاصه اگر نفس و طمع و فقر باخبر شوند.

اذا ما غرست اليأس الفيته الغنی

اذا عرفته النفس والطمع والفقر

حوادث جوی

هاله، قوس و قزح، ستارگان دنباله دار، نیز قرمزی آسمان و جابجا شدن ستارگان بزرگ، همه دلیل بر حوادث عالم است. همان طور که اتصالات فلکی نیز بر همین مطلب دلالت می کند. حکیمان در این باره کتابها نوشته اند، در این باره کتاب حجیمی از یکی از حکیمان اسلامی دیدم که به این حوادث حتی هیجان بادها و بالا رفتن آنها و تأثیرشان در عالم حتی در ایجاد حیوان های عجیب و انسان های دو سر، اشاره کرده است. از این کتاب برخی چیزها را در کشکول آورده ام.

تواضع

به سقراط گفتند: از کی حکمت در تو اثر کرد؟ پاسخ داد: از وقتی که نفس خود را حقیر دانستم.

حقارت دنیا

یکی از بزرگان گوید: اگر خواستی حقارت دنیا را بشناسی، ببین دنیا نزد کیست؟

طبیعت

گفته شـده است: طبیعت، قدرتی الهی است که در اجسام نفوذ کرده و با تحریک آنها، آنان را مسـخر خود نموده تا آنان را به درجه ی کمال معلوم شده برای آنها برساند. برخی نیز گفته اند: طبیعت، اراده ی خداست.

ص: ۵۷۱

نور ستارگان

در باره ی نور ستارگان سه نظریه وجود دارد که عبارتند از:

۱- ستارگان همه از خود نور دارند مگر ماه که نور آن از خورشید است.

۲- خورشید ذاتاً نورانی است و بقیه کواکب از او نور می گیرند.

۳- ثوابت ذاتاً نور دارند و سیارات جز خورشید، همه از خورشید نور می گیرند.

نظامی

ز مغروری کلاه از سر شود دور

مبادا کس به زور خویش مغرور

بسا دهقان که صد خرمن بکارد

ز صد خرمن یکی را بر ندارد

تحمل را بخود کن رهنمونی

نچندانی که بار آرد زبونی

گر از هر باد چون برگی بلرزی

اگر کوهی شوی کاهی نیرزی

اگر چه سیل بس با جوش باشد

چو در دریا رسد خاموش باشد

چو خواهد بود وقت کار سازی

هم از اول نماید بخت یاری (بازی)

بود سرمست را خوابی کفایت

گل نم دیده را آبی کفایت

بترک خواب می باید شبی گفت

که زیر خاک می باید بسی خفت

گلی اول برآرد طرف جویش

فزون باشد ز صد گلزار بویش

کبوتر بچه چون آید به پرواز

ز چنگ شه فتد در جنگل باز

*

در شرافت علم و عقل در مخزن الاسرار آورده است:

دل به هنر ده نه به دعوا پرست

صید هنر باش به هر جا که هست

هر که در او جوهر داناییست

در همه کاریش توانایی است

دشمن دانا که غم جان بود

بهتر از آن دوست که نادان بود

می که حلال آمده در هر مقام

دشمنی عقل تو کردش حرام

از پی صاحب خبرانست کار

بی خبران را چه غم از روزگار

*

نظامی در کتاب اسکندرنامه آورده است:

چه نیکو متاعی است کار آگهی

وزین نقد عالم مبادا تهی

جهان آن کسی را بود در جهان

که هست آگه از کار کار آگهان

ص :۵۷۲

*

و در کتاب خسرو شیرین آورده است:

به دانش کوش تا دنیات بخشند

تو اسما خوان که تا معنات بخشند

قلم برکش به حرفی کان هوایی است

علم برکش به علمی کان خدایی است

سخن کان از دماغ هوشمند است

گر از تحت الثری آید بلند است

*

و در کتاب هفت پیکر آورده است:

قدر اهل هنر کسی داند

که هنر نامه ها بسی خواند

آنکه دانش نباشدش روزی

ننگش آید زدانش آموزی

خرد است آنکه زو رسد یاری

همه داری اگر خرد داری

هر که را در خرد ندارد یاد

آدمی صورتی است دیو نهاد

آدمی نز پی علف خواری است

از پی زیرکی و هوشیاری است

ای بسا تیز طبع کامل هوش

که شد از کاهلی سفال فروش

نیم خورد سگان صید سگال

جز به تعلیم علم نیست حلال

سگ نداند که راست رشته بود

آدمی شاید ار فرشته بود؟

که هر آن چیز در شمار آید

آن هنرمند را بکار آید

اخلاق خدا

چون خداوند متعال به انسان کرامت بخشیده و بین همه ی موجودات او را برگزیده است.

چنانکه خودش می فرمایـد: إِنِّی جَاعِلٌ فِی الْأَرْضِ خَلِیفَةً (۱)، بر انسان ها واجب است به اخلاق خـدا متخلق شوند و به اوصاف او خود را بیاراینـد. چرا که حکیم، سـفیه را جانشـین خود قرار نمی دهـد و عـالم، جاهـل را نایب نمی سازد. لـذا پیامبر فرموده است: به اخلاق خدا متخلق شوید.

فلسفه

گفته انـد: فلسـفه، تخلق به خـداست، هرکه انسـانیت خود را بـا دانش تکمیـل نکنـد و از سایر موجودات به مراتب بالاتر نرود، مستحق نیست که امور فلسفه به او سپرده شود و او در

۱- ۱) - بقره، ۳۰.

فلسفه تصرف کند و آن را مسخر خود نماید. چرا که توان امضاء احکام آن را ندارد و احکام آن را نمی تواند اجرا کند. او به خاطر اضطرابش، در فلسفه خلل ایجاد می کند و نظام آن را به هم می زند. که اگر کلاغی رهبر مردم شود، جنبیدن مجوسی خواب آور است.

اذا کان الغراب دلیل قوم

فتناوس المجوس لهم مقیل (۱)

دلیل آنچه گفتیم این است که علم و عمل محتاج هستند، آن دو به منزله صورت و ماده هستند. پس همان طور که صورت بدون ماده وجود ندارد و ماده بی صورت وجودی ندارد، علم بی عمل هم ضایع و وجود عمل بی علم هم محال است. چنانکه امام علی علیه السلام می فرماید:

دانش مقرون به عمل و خواهان آن است، اگر عمل پاسخ داد، می ماند و الا کوچ می کند.

گویند

زمانه داشت ز من کینه ی کهن در دل

چو مبتلای توام دید مهربان گردید

سهلست از رقیب تنزل اگر کنی

هر چند دشمن است ببین در پناه کیست

سختی دنیا

ربیع از ابوالعتاهیه پرسید: چگونه ای؟ پاسخ داد: به خدا در سختی و در پی راه نجات هستم. اف بر این زمانه که با من چنان بازی کرد که موج دریا با غریق.

اصبحت واللّه فی مضیق

هل من دلیل علی الطریق

اف للدنیا تلاعبت بی

تلاعب الموج بالغریق

عالم خانه خداست

علاءالـدوله سـمنانی در یکی از رساله هایش می نویسـد: اینکه گوینـد بر خـدا لازم است اصـلح را برگزینند، نباید تکفیر شود. چون وی به آیه کَتَبَ عَلیٰ نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ (۲) استدلال کرده است.

نیز هرکه می گوید بر خدا چیزی واجب نیست، نباید مورد اعتراض قرار داد چون وی از هیبت خدا می ترسیده است. بنابراین، سالـک هر دو، راه تربیت یافتگان را یافته است. قول سوم در این مسئله این است که بانی این جهان خـدای قادر جبار است. او برای خانه ی خود شرّی خلق نکرده چون مخالف حکمت اوست. تو با اینکه موجود نادان و عاجزی هستی،

۱- ۱) - این شعر به صورت دیگری مشهور است که عبارت است از: اذا کان الغراب دلیل قوم، سیهدیهم طریق الهالکینا. یعنی اگر کلاغی رهبر مردم شود، نهایت کارشان هلاکت است.

۲- ۲) - انعام، ۱۲.

خانه ای بنا می کنی و در این خانه خلوتگاهی برای خودت، مهمانخانه ای برای دوستانت، غرفه ای برای ندیمانت، اتاقی برای همسرت، مخزنی برای گوهرهای گرانبها، جایی برای عطور، جایی برای نوشیدنی ها، جایی برای داروها، محلی برای نگهداری نان، مطبخی برای پخت غذا، جایی برای فضولات، دستشویی برای شستشو، محلی برای حمام، اصطبلی برای حیوانات قرار می دهی. همچنین برخی غلامان را برای همراهی و مجالست و برخی برای انجام کارهاو تهیه غذا و نوشیدنی، برخی برای پخت و پز غذا و نان، برخی برای جاروب کردن و پهن کردن بستر، عده ای برای آتشدان و برخی مأمور کارهای حیوانات قرار می دهی. و کسی به تو اعتراض نمی کند که چرا این قسمت را برای دود قرار داده ای و آن قسمت برای آشغال قرار داده ای و این قسمت را برای داروی تلخ گذاشته ای و این قسمت را سفید و مفروش و معطر کرده ای؟ چرا این غلام را برای جاروب و روشن کردن آتش معین کرده ای؟ چرا فلان لباس فاخر را پوشیده ای؟ هرکه چنین سؤالهایی کند، تو بر او به خاطر کم عقلی وی و نیز سبک بودن نظر و غلبه غفلتش می خندی. تو غلامان را به کاری واداشته ای که با استعداد آنها همخوانی داشته باشد و برای عمران خانه ات مفیدترین باشد.

خداوند نیز آنچه مقتضای هر کسی و هر چیزی است عطا کرده است و صلاح کار موجودات را در نظر گرفته است.

مرگ

بزرگی گوید: گوش خراش های دوران سخن گویند، آیا گوشی هست بشنود؟ فجایع دنیا بسیار است، آیا نفسی به پرهیز از آنها خشنود است؟ طمع و آرزوهای دروغ بسیار است، آیا باز هم برای رسیدن به آنها تلاش می شود؟ گوش و چشم خود را بکار گیرید. ببینید و بشنوید، آیا جز جدایی حس می کنید و آیا جز خبر مرگ فلان می شنوید؟ پدران بزرگان و فرزندان کوچکان کجا هستند؟ دوستان کجایند؟ ثروتمندان کجایند؟ همه هدف تیر دنیایند و مبتلا به آن شده اند. مردم از دیدارشان محروم شدند، پریشانی بر آنها سایه انداخته، اجساد آنها خاک شده و تا قیامت چنینند. چون قیامت رسد ضمیرها آشکار و مخفی ها نمایان گردد. اگر دو سه روز پس از مرگ قبر را بشکافید، می بینید چشمها از حدقه بیرون آمده، صورت تیره شده آشنایان آنها را نشناسند و دوستان همیشگی فرار کنند.

اینان در خوابگاهی خفته اند که دیگران پیش از آنان خفته بودند و در گودالی قرار گرفته اند که گذشتگان و آیندگان همه جمع شوند.

ص :۵۷۵

اینک ای فرزند مردگان صدای مرگ را بشنو، بدان تو هم دوام و بقایی نداری، به گذشتگان بنگر که تعداد و قدرت آنها از تو بیش بود.

زهرا علیها السلام ، سختی دنیا

در احیاء العلوم از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله نقل شده است که: جابر می گوید: پیامبر به خانه دخترش رفت و حضرت زهرا علیها السلام عبایی از پشم شتر بر دوش انداخته بود و گندم آرد می کرد.

رسول خدا او را با این حال دید گریه کرد و فرمود: ای فاطمه تلخی دنیا برای شیرینی آخرت بچش، در همان وقت این آیه نازل شد وَ لَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضىٰ. (۱)

فقر

در همان کتاب آمده است: عایشه می گوید: چهل شبانه روز گذشت در خانه رسول خدا آتشی افروخته نشد و چراغی روشن نگردید. گفتند: با چه روزگار را سپری می کردید؟ گفت با خرما و آب.

پارسا و عارف

سری سقطی گفته است: اگر زاهد از خود بگذرد، از دنیا نصیبی نبرد و چون عارف به خود بپردازد، از دنیا لذتی نبیند.

پارسایی، دنیا

یحیی بن معاذ گوید: دنیا چون عروس است، خواننده ی آن آرایشگر آن است. زاهد با زهد خودش روی دنیا را سیاه می نماید و موی او را می کند و لباسش را پاره می نماید. عارف به خدا مشغول است و به دنیا اعتنایی ندارد.

رخسار معشوق

شد شهره ی عشق از پرستیدن من

این بود سزای پند نشنیدن من

خوش می شود از دیدن روی تو دلم

چندانکه دل تو خوش ز نادیدن من

نظامی

جهان غم نیرزد به شادی گرای

نه از بهر غم کرده اند این سرای

جهان از پی شادی و دلخوشی است

نه از بهر بیداد و محنت کشی است

نباید به خود بر ستم داشتن

نباید به خود درد و غم داشتن

ص :۵۷۶

۱- ۱) - ضحی، ۵.

اگر ترسی از رهزن و باج خواه

که غارت کند آنچه بیند به راه

به درویش ده آنچه داری نخست

که بنگاه درویش را کس نجست

بیا تا نشینیم و شادی کنیم

دمی در جهان کیقبادی کنیم

یک امشب ز دولت ستانیم داد

زدی و ز فردا نیاریم یاد

دلی را که سرمایه زندگی است

به تلخی سپردن نه فرخندگی است

سعدی

مشو در حساب جهان سخت گیر

که هر سخت گیری بود سخت میر

به آسان گذاری دمی بی شمار

که آسان زید مرد آسان گذار

ز خاک آفریدت خداوند پاک

پس ای بنده افتادگی کن چو خاک

ز خاک آفریدت چو آتش مباش

حریص و جهان سوز و سرکش مباش

چو گردن کشید آتش هولناک

به بیچارگی تن بینداخت خاك

چو آن سرفرازی نمود این کمی

از آن دیو کردند از این آدمی

فروتر شود هوشمند گزین

نهد شاخ پر میوه سر بر زمین

مولوی

هزار شب زبرای هوای خود خفتی

یکی شبی چه شود از برای یار مخسب

شبی که مرگ بیاید بعنف در گوید

بحق تلخی آن شب که ره سپار مخسب

پند

یکی از شناخته شده ها گوید: ای مرد دنیا برای این آفریده شده است که از او بگذری نه بگزینی، عبور کنی نه عمران نمایی. گرفتاری های بزرگی در پیش داری، بگو ببینم برای آنها چه مهیا کرده ای؟ اگر خواهی همنشین بزرگان باشی، از راحتی دست بردار و با دینداران مجالست کن و از اخلاق و اوصاف آنان بهره گیر. ای مسکین تا به کی در از دست دادن غنیمت ها هستی و قلبت را در خواسته های حیوانی صرف می کنی؟ اگر نیت درستی داری به سرانجام خویش بنگر و راه رفته ی آنها را سخت نپندار، از مولای آنها موفقیت خود را بخواه که مولای تو هم هست.

خیار

یکی از صوفیان به بغداد رفت و در کوچه های بغداد، خیار فروشی فریاد می زد که ده تا خیار به یک درهم. صوفی به صورت خود زد و گفت: وقتی ده تا از خوبها به یک درهم باشد،

بدها چقدر ارزش دارند؟

خورشید در طالع

نزد منجمان وقتی خورشید طالع است و یا ماه طالع است وقت خوبی نیست و البته زمانی که خورشید در برج طالع است بدتر است. در این باره گفته شده:

از قول حکیمان به جهان در سمر است

نیر که بود بطالع اندر ضرر است

اینکار جهان از آن چنین با خطر است

کاندر درج طالع هر روزه خور است

الحمدلله

در کشف الغمه از امام صادق علیه السلام روایت شده است که: وقتی استر پدرم گم شد، فرمود: اگر خدا استر مرا به من برگرداند، آنچنان سپاسگزاری خدا نمایم که خشنود شود. چیزی نگذشت که استر پیدا شد. امام لباس خود را پوشید و سوار استر شد و سر به آسمان برد و گفت: الحمدلله و چیزی افزوده نگفت و فرمود: چیزی از حمد خدا فروگذاری نکردم، چرا که همه ی حمدها در این جمله داخل است.

دوست

کشف الغمه از امام باقر علیه السلام نقل کرده است: روزی به یارانش فرمودند: آیا بین شما کسی هست که دست در جیب برادرش کند، و هر اندازه خواست بردارد؟ گفتند: نه. فرمود: پس هنوز دوست نیستید.

دنیا

در همان کتاب آمده است: از امام باقر علیه السلام پرسیدند: عالی قدرترین افراد کیست؟ امام فرمود: هرکه برای دنیا قدر و ارجی قائل نباشد.

یقین

در همان کتاب از امام باقر علیه السلام آمده است: ایمان در دل ثابت است و یقین خاطره ی قلبی است. هرگاه عبور یقین به قلب افتد، چون براده آهن است و زمانی که یقین از قلب خارج شود، چون کهنه لباسی است.

پند پیامبر به امام علی علیه السلام ، دنیا

در بین سفارشـهای پیامبر صلی الله علیه و آله به امام علی علیه السلام آمده است: ای علی بدترین مردم کسی است که آخرتش را به خاطر دنیا بفروشد و بدتر از او کسی است که آخرتش برای دنیای غیر خود بفروشد.

ص :۵۷۸

ای علی همه ی گذشتگان و آیندگان در قیامت می گویند: ای کاش در دنیا بیش از خوراکشان نداشتند.

سید عرب

به عربی گفتند: سید شما کیست؟ گفت: هرکه رأی او بر خواسته نفس او غلبه داشته باشد و رضایت او بر غضب وی چیره شده باشد و آزارش را از قبیله بردارد و بردباری و بخشش او عمومیت داشته باشد.

*

به عربی گفتند: بزرگ قبیله ی شما کیست؟ گفت: روزگار آنها را نیازمند من نموده است.

سلام

دو دوست از کنار خانه ی خالد بن صفوان گذشتند. یکی از آندو سلام کرد و دیگری خودداری نمود. خالد گفت: سلام کننده را برتری داده و از دیگری چشم پوشی می کنم.

تأدیب به عزل

وقتی کسری از یکی از مدیرانش ناراحت شد، اطرافیانش گفتند: او را از عطایا محروم کنید. کسری گفت: خیر، باید او را از موقعیت معزول کرد. چون سلاطین، تجاوزگران را به دوری از مقام ادب می کنند نه کاستن مواجب.

عزت باطل

راضی بالله می گوید: هرکه در پی عزت باطل باشد، خدا او را به حق به ذلت دچار می کند.

مصیبت

نصربن سیار گوید: هر چیزی به نظر کوچک می آید تا اینکه بزرگ می شود، مگر مصیبت که بزرگ است و بعداً کوچک می شود.

نظامی

جهان آن به که دانا تلخ گیرد

که شیرین زندگانی تلخ می رد

کسی کز زندگی با درد و داغ است

بوقت مرگ خندان چون چراغ است

زمانه خود جز این کاری ندارند

که اندوهی دهد جانی ستاند

کفی گل در همه روی زمین نیست

که در وی خون چندین آدمی نیست

دو کس را روزگار آزاد داراست

یکی کو مرد و دیگر کونزاد است

در این سنگ و در این گل مرد فرهنگ

نه گل بر گل نهد نی سنگ بر سنگ

ص :۵۷۹

منه دل بر جهان کاین مرد ناکس

جوانمردی نخواهد کرد با کس

مباش ایمن که این دریای پر جوش

نکرد است آدمی خوردن فراموش

چه خوش باغی است باغ زندگانی

گر ایمن بودی از باغ خزانی

خوش است این کهنه دیر پر فسانه

اگر مردن نبودی در میانه

ازین سرد آمد این کاخ دلاویز

که چون جا گرم کردی گویدت خیز

اگر صد سال مانی ور یکی روز

بباید رفت از این کاخ دل افروز

زن و فرزند و مال و دولت و زور

همه هستند همره تا لب گور

روند این همرهان غمناک با تو

نیاید هیچ کس در خاک با تو

به مرگ و زندگی در خواب و مستی

تویی با خویشتن هر جا که هستی

چه بخشد مرد را این سفله ایام

که یک یک باز نستاند سرانجام

شنیدستم که افلاطون شب و روز

به گریه داشتی چشم جهان سوز

بپرسیدند ازو کاین گریه از چیست

بگفتا چشم کس بیهوده نگریست

از آن گریم که جسم و جان دمساز

به هم خو کرده اند از دیر گه باز

جدا خواهند شد از آشنایی

همی گریم از آن روز جدایی

دست تقدیر

عون الدین بن هبیره، که ادیب و وزیر بود، گوید: با پیرمردی ظاهرالصلاح در بغداد دوست بودم. وقتی نزدیک مرگش رسید، سیصد دینار به من داد و گفت: مرا تجهیز کن و در قبرستان معروف به خاك بسپار و باقی را به هر کسی که مستحق می دانی بـده. وقتی از دنیا رفت، او را تجهیز و تـدفین کردم، حین بازگشت اسب من سـکندری خورد و کیسه پولها به دجله افتاد، فریاد زدم لا حول و لا قوه الا بالله، کسی در آن نزدیکی بود، جلو آمد و از ماجرا پرسید، من داستان را برای او شرح دادم. وی لباس هایش را درآورد و در همانجا خود را به دجله انـداخت و چیزی نگذشت که کیسه پول را به دندان گرفته و از آب خارج شد. پنـج دینار به او دسـتمزد دادم، از خوشـحالی در پوست خود نمی گنجیـد و می گفت: خوراکی نیافته است و ضـمناً پـدرش را نفرین می کرد. من او را از این کار باز داشـتم. گفت: پدرم با اینکه توانگر است و حال ما را می داند از ما دوری می کند و از قضـا امروز از دنیـا رفتـه است. پرسـیدم که بـود، از قضـا همـان پیرمردی را معرفی کرد که بـا من دوست بـود. عـده ای را برای تصدیق ادعای او خواستم، همه تصدیق کردند، همه ی پولها را به او دادم.

ص :۵۸۰

جوانمرد

حکیمی گوید: حد جوانمردی آن است که در خفا کاری نکنی که آشکارا از انجام آن بیمناک هستی.

دیگری گفته: جوانمردی ترک لذت است چنانچه لذت بردن ترک جوانمردی است.

قضا و قدر

قضا، وجود جمیع موجودات در لوح محفوظ است به اجمال، قدر تفضیل این اجمال است به ایجاد مواد خارجی یکی پس از دیگری بعد از تعلق علم ازلی خدا به آن.

گویند

آنچه بر صفحه گل بود و زبان بلبل

یک سخن بود چو در هر دو تأمل کردم

*

رفتی وز دیده خواب شد بیگانه

وز صبر دل خراب شد بیگانه

دور از تو چنان شبی به روز آوردم

کاندر نظر آفتاب شد بیگانه

خمول

قاضی ابوالحسن گرگانی گوید: چیزی لذیذتر از دانش نزد من نیست، من هم در پی مونسی غیر او نیستم. آری وقتی از لذت زندگی برخوردار شدم که در خانه نشستم و با کتاب همنشین شدم، ذلت در مجالست با مردم است. از آنان بپرهیز تا ارجمند باشی.

لیس عندی شی الذ من العلم

فلا ابتغی سواه انیسا

ما تطعمت لذه العیش حتی

صرت للبيت والکتاب جليسا

انما الذل فی مخالطه الناس

فدعهم و عش عزيزاً رئيسا

ريشه حکمت

انباذقلس حکيم، حکمت را از داود عليه السلام سپس لقمان گرفته است و ارسطو طاليس حکمت را از انباذقلس گرفته است.

راغولی

محمد بن حسين راغولی از علماء بزرگ است. وی کتابی در تفسير و حديث در چهار صد جلد نگاشته است و آن را قيدالاوابد ناميده، وفات وی سال ۵۵۹ بوده است.

چلبی

لحين بن احمد بن ظاهر چلبی، از دانشمندان ادب است، شعری لطيف و زيبا دارد. وی

متولد سال ۵۷۵ است.

وی روزی برای تفریح به باغ ملک ظاهر غیاث الدین که باغی برای خود فراهم و باغبانی به نام مالک بر آن گمارده بود، رفت؛ ولی مالک او را راه نداد. یحیی بر در باغ نوشت: ای مالک به غیاث الدین بگو تو امروز مالک اموال شده ای، بوستانی چون بهشت فراهم کرده ای، چرا پاسبان آن را مالک گذاشته ای، مالک پاسبان جهنم است.

قل لغیاث الدین یا مالکا

اضحی لا ملاک الوری مالکا

بنیت فردوسا فلم انت قد

صیرت فیها خازناً مالکا

کنیه ی حیوانات

در کنیه برخی حیوانات گفته شده است: شیر، ابوالحرث. کفتار، ام عامر. روباه، ابوالحصین.

پلنگ، ابوعون. گرگ، ابوجعده. سگ، ابوناصح. استر، ابوالاثقال. الاغ، ابوزیاد. خروس، ابویقظان. گربه، ام خداش. مرغابی، ام حفصه. موش، ام فاسد. سوسک، ام سالم.

کنیه ی اشیاء

در کنیه برخی اشیا گفته شده است: دینار، ابوالفضل و ابوالحُسْن. درهم، ابوکبر و ابوصالح.

نان، ابوجابر. نمک، ابوصابر. سبزی، ابوجمیل. گوشت، ابوالخصیب. برنج، ابولؤلؤ. پنیر، ابومسافر. گردو، ابومقاتل. شیر، ابوالابیض. تخم مرغ، ابوالاصفر. آش، ام جابر. ترید آبگوشت، ابوراجع. آب، ابوحیان. اشنان، ابوالنقاء.

میوه اصحاب

یکی از تابعان گوید: میوه ی یاران پیامبر نان گندم بود.

اعتماد به غیر

یکی از صوفیان گوید: بزرگترین حجاب بین بنده و خدا آن است که انسان خود به کار خویش پردازد و بر عاجزی چون خود تکیه کند.

کلیله و دمنه منظوم

ابـان بن عبدالحمیـد بن لاحق بصـری از شاعران نامور بود وی برای یحیی بن خالـد بن برمک، کلیله و دمنه را در چهارده هزار بیت و در مدت سه ماه به شعر در آورد و مطابق ابیات آن، چهارده هزار دینار جایزه گرفت.

فضـل بـن یحیی نیز پنـج هزار دینـار بـه او جـایزه داد. رودکی نیز در سـال ۳۳۰، کلیلـه و دمنـه را در دوازده هزار بیـت به شـعر درآورد و جایزه زیاد گرفت. از جمله ی آن اشعار این است.:

ص :۵۸۲

هر که نامخت از گذشت روزگار

هیچ ناموزد ز هیچ آموزگار

شاکر دانش

فراء نحوی، معلم دو فرزند مأمون بود. آنان به احترام معلم، هر وقت از اتاق می رفت کفش هایش را جفت می کردند. مأمون آنها را به این فرمان داده بود. آنان هر کدام یک لنگ کفش استاد را در برابر پای او می گذاشتند.

خنده و قیامت

امام مجتبی علیه السلام به جوانی رسید که می خندید. به وی فرمود: ای مرد: از صراط عبور کرده ای؟ گفت: نه. فرمود: به بهشت می روی یا جهنم؟ جوان گفت: نمی دانم. فرمود: پس علت این خنده چیست؟ راوی می گوید: کسی پس از آن، این جوان را خندان ندید.

صبر

از کسی سؤال شد بزرگترین صبر چیست؟ گفت: مجالست با کسی که با اخلاق او همراه نیستی و دوری از وی نیز ممکن نیست.

*

از کسی علامت صبر پرسیده شد، گفت: گلایه نکردن از ناراحتی و بیان نکردن آن.

*

امام باقر از پدرش امام سجاد از پدرش امام حسین از پدرش امام علی علیهم السلام نقل کرده است که: از قرض خود به رسول خدا گلایه کردم. فرمود: ای علی بگو:

اللهم اغننی بحلالک عن حرامک و بفضلک عمن سواک . اگر به اندازه کوه صبیر قرض داشته باشی خدا آن را ادا کند.

کمترین شرک

در کتاب کافی در باب شرک از امام صادق علیه السلام سؤال شد که کمترین چیزی که بنده به آن مشرک می شود، چیست؟ امام فرمود: کسی که چیزی ابداع کند و بر آن حبّ و بغض داشته باشد.

شرک طاعت

همچنین در این کتاب در تفسیر آیه شریفه وَ مٰا یُؤْمِنُ أَکْثَرُهُمْ بِاللّٰهِ إِلاّٰ وَ هُمْ مُشْرِکُونَ (۱)، آمده است: مراد شرک در اطاعت

است نه شرک در عبادت.

ص :۵۸۳

۱- ۱) - یوسف، ۱۰۶.

دوست

ابواسحق ابراهیم بن علی بن یوسف شیرازی فیروزآبادی، فقیه شافعی بود. در باره ی او گفته اند اگر شافعی او را می دید به او می بالید. اشعار زیبایی دارد از جمله گفته است که:

هرگاه بر خلاف نظر دوست خود رفتار کردی، و او حرفی نزد، دیگر ادعای دوستی با او نکن که جز رنج از دوستی او بهره ای نمی بری.

اذا تخلف عن صدیق

و لم یعاتبک فی التخلف

فلا تعد بعدهاالیه

فانما وده تکلف

وصف معشوق

ابوطیب متنبی گوید: سه دسته از موی سرش را افشان کرد و در یک شب چهار شب را جلوه داد. و به صورت در برابر ماه آسمان ایستاد و در آن واحد دو ماه را آشکار کرد.

نشرت ثلاث ذوابیب من شعرها

فی لیله فأرت لیالی اربعا

واستقبلت قمرالسماء بوجهها

فأرتنی القمرین فی وقت معاً

بحث بیانی

این شعر از جمله نشانه های تغلیب است که در کتابهای معانی آن را به عنوان شاهد مثال می آورند و حق هم همین است. متنبی صورت معشوقه را خورشید تصور کرده است. فاضل چلبی در حاشیه مطول گوید: یعنی صورت او به خاطر شدت صفا و صیقلی بودن آن، صورت ماه را از خود منعکس کرده است، همانند صورتی که در آینه می افتد. البته این برداشت قدری تحکم زاست و ممکن است مراد شاعر این نباشد. ولی به هر حال این معنا از معنای دیگر برای شعر بهتر است چرا که در غیر این صورت نگریستن به ماه فایده ای نداشت و صرف وجود آن زن، وجود دو ماه را بیان می کرد.

علاوه اینکه تعجب شاعر از قصیده هم معنا نمی داشت، چرا که مطلق نگریستن به ماه و خورشید در یک آن امکان پذیر است.

مغنی اللبیب از تبریزی نقل کرده است که اگر مراد این باشد که شاعر دو ماه را اراده کرده است، تغلیب نیست. البته دیگر تعجب شاعر اثری ندارد، چه اینکه مراد ماه آسمان و زمین می باشد. پس هرچند بیان تبریزی دور از قاعده نیست ولی اکثر ادبا شعر را مثال برای تغلیب آورده اند.

محمد بن منصور، شاگرد غزالی بود و در فقه ماهر بود. کتاب المحیط فی شرح الوسیط در

ص :۵۸۴

ده مجلد و الانتصاف فی مسائل الخلاف از اوست. شعر نیز می گفته است.

از جمله گفته است: گویند هرگاه نور خورشید به آب بتابد موی درون آب چون مار به خود می پیچد. باور نکردم این مطلب را تا اینکه موهای دو گونه اش به عرق رخسار معشوقه آغشته شد و دل مرا گزید. فهمیدم راست است.

و قالوا یصیرالشعر فی الماء حیه

اذاالشمس لاقته فما قلته حقاً

فلماالتوی صدغاه فی ماء وجهه

و قد لسعا قلبی تیقنته صدقا

عدل، رضا به گناه، صبر، نادان

امام جواد علیه السلام می فرماید: روز اجرای عدالت بر ظالم، سخت تر از روز ستم ظالم بر مظلوم است. و نیز فرموده است: هرکه عمل زشتی را تحسین کند، شریک آن است. و نیز فرموده است: هرکه دوست دارد بماند، باید قلبی صبور برای مصائب داشته باشد. و نیز فرمود: اگر نادان ساکت بماند، مردم اختلاف نکنند.

زیبایی

ابن منجم واعظ، اشعار شیوایی دارد از جمله می گوید: در پناه کار نیک باش و به زیبایی خود افتخار نکن. زیرا زیبایی زنان در صورت آنان و زیبایی مردان در کار نیک است.

تحصن بافعالک الصالحات

و لا تعجبن بحسن جلیل

فحسن النساء جمال الوجوه

و حسن الرجال وجوه الجمیل

حدود خدا

در نهج البلاغه آمده است: خداوند بر شما فرائضی را واجب کرده، آنها را ضایع نکنید و حدودی وضع کرده، از آنها تجاوز نکنید و از اشیایی نهی کرده، آنها را هتک نکنید و از اشیایی سکوت کرده، نه اینکه به خاطر فراموشی نگوید، شما در باره ی آنها خود را به زحمت نیندازید.

یحیی بن سلامه

یحیی بن سلامه بن الحصین الحصکفی، در حصن کیفا از دیار بکر بزرگ شد. وی شیعی بود و اشعاری زیبا دارد از جمله گفته است: به خدا اگر تمام دنیا و روزی آن در اختیار ما باشد، معتقدیم که آزاد مرد زیر بار ذلت نرود، حال آنکه دنیا فانی است.

والّله لو کانت الدنیا باجمعها

تبقی علینا و یبقی رزقها رغداً

ما کان من حق حر ان یذل لها

فکیف و هی متاع تضمحل غداً

ص :۵۸۵

سنایی

شد و بر او تنگ این جهان سترگ

که جهان خُرد بود و مرد بزرگ

دانش

حکیمی به دوستانش می گفت: دانش فراگیرید که اگر زمانه شما را نکوهش کند، بهتر از این است که به خاطر شما نکوهش شود.

ذات

ابوالقاسم عبدالواحد بن علی بن برهان گوید: اینکه متکلمان به خدا، ذات گویند صحیح نیست چون اسامی و صفات خداوند تاء تأنیث نمی پذیرد به همین خاطر به خدا علامه نمی گویند، در حالیکه ذات مؤنث ذو به معنای صاحب است.

گویند

غافل مشو که مرکب مردان مرد را

در سنگلاخ بادیه پیها بریده اند

نومید هم مباش که رندان جرعه نوش

ناگه به یک خروش به منزل رسیده اند

غیبت

گفته اند: غیبت تلاش انسان عاجز است.

گویند

رفتم بر اسب تا به جرمش بکشم

گفتا که نخست بشنو این عذر خوشم

نه گاو زمینم که جهان بردارم

یا چرخ چهارمم که خورشید کشم

دیوانه

فضل مافروجی در کتابی که در محاسن اصفهان نوشته است، آورده است: در اصفهان دیوانه ای بود شیرین کلام، زیبا جواب، روزی در مجلس امیری حاضر شد و پیراهن او آغشته به مدفوع بود. امیر گفت: این چیست؟ مجنون گفت: مرکب، بوی خوش لباس نویسنده است.

روزی به وی گفتند: چرا نماز نمی خوانی؟ گفت: زمین بایر، مالیات ندارد. وقتی امیر دستور داد پول زیادی از مردم بگیرند تا دیوار شهر را اصلاح کند، گفت: امیر می خواهد شهر را باغ کند، چون داخل آن را ویران و دیوار آن را آباد می کند.

یحیی و عیسی، خوشحالی

در کتاب انیس الخاطر آمده است: در دیدار یحیی با عیسی بن مریم علیه السلام یحیی گفت: از

ص :۵۸۶

کارهای سهوی که انجام می دهی خود را ایمن می بینی؟ عیسی پاسخ داد: اینگونه که تو غم زده ای، گویا از رحمت خدا مأیوسی؟ یحیی گفت: حرکت نکنیم تا وحی نازل شود، وحی بر آن دو نازل گردید که: محبوبترین شما لب خندان ترین شما و خوش گمان ترین شما به من است.

شکر نعمت، بلا

عیسی علیه السلام بر پیری کور گذشت که پیسی داشت و زمین گیر و مفلوج بود و گوشتهای بدنش از بیماری خوره ریخته بود و می گفت: سپاس خدای را که به من عافیت داد در بسیاری از چیزهایی که مردم را به آن مبتلا کرد.

عیسی گفت: ای مرد! خدا چه بلایی را از تو دور داشته شده است؟ گفت: ای عیسی من از کسی که معرفت قلبی مرا به خدا ندارد بهترم. عیسی گفت: راست گفتی، دستت را بیاور، در همان لحظه با ولایت عیسی علیه السلام از زیباترین مردم زمان خود شد و خدا هر بیماری بر او بود برطرف کرد، او همواره مصاحب عیسی علیه السلام شد.

حدیث قدسی و قرآن

فرق حدیث قدسی و قرآن در این است که قرآن از جبرئیل امین شنیده می شود ولی حدیث قدسی از الهامات است، قرآن به همین عبارت شنیده می شود و لذا معجزه است ولی در حقیقت حدیث قدسی، عبارت مخصوصی لحاظ نشده بلکه مراد از آن معنا است.

ضرب المَثل

راغب در ذریعه گوید: هر کلامی که به عنوان ضرب المثل آورده شود و مراد از آن عبرت گرفتن باشد نه آزمایش کردن مردم، در حقیقت دروغ شمرده نمی شود. می بینیم کسانی که به شدت از دروغ می پرهیزند، از این ضرب المثل ها پرهیز نمی کنند. مثلاً- برای بیان مدارا بر دشمن و مهربانی با سلاطین از این بهره می برند، شیر و گرگ و روباهی، گورخر و آهو و خرگوش شکار کردند، شیر به گرگ فرمان داد آنها را قسمت کند. گرگ گفت گورخر از آن تو، آهو از آن من و خرگوش از آن روباه باشد. شیر ناراحت شد و گرگ را با چنگال خود مجروح کرد و به روباه فرمان داد آن سه حیوان را تقسیم کند، روباه گفت: گورخر صبحانه ی تو، آهو ناهار تو و خرگوش شام تو باشد. شیر گفت: چگونه به این قسمت پی بردی؟ روباه گفت: از لباس قرمزی که بر تن گرگ کردی.

در قرآن نیز از ضرب المثل استفاده شده است. مثل: إِنَّ هٰذا أَخِي لَهُ تِسْعٌ وَ تِسْعُونَ نَعْجَةً

وَ لِيَ نَعْجَةٌ وٰاحِدَةٌ... (۱)، بحثی نیست که پوشیده گویی در جای خود لازم است. همانطور که از پیامبر نقل است که فرمود: وقتی از تو پرسیدند: از کجایی؟ بگو از آب. و نیز سخن ابراهیم علیه السلام که گفت: بَلْ فَعَلَهُ کَبِیرُهُمْ. (۲)

راغب در ذریعه گوید: هرکه می خواهد از همسایگی خدا و توجه به او بهره برد، چنانکه خدا فرموده فَفِرُّوا إِلَی اللّٰهِ (۳) و پیامبر فرموده

سافروا و تغنموا مسافرت کنید تا غنیمت یابید، بایستی همه ی علومش را زاد خود قرار داده و در هر منزلگاهی به اندازه لزوم از آنها بهره ببرد، و خوشحال نباشد که همه چیز هر علم را فهمیده است. چه اینکه اگر آدمی توان عمر خود را در مسیر یک دانش خرج کند باز قعر آن را درک نمی کند و بهره کامل از آن نبرد.

خداوند به ما می فرماید: آنانکه حرفها را می شنوند و برترین آن را می پذیرند. آنان هدایت یافتگان خدا و صاحبان خرد هستند اَلَّذِینَ یَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَیَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ أُولٰئِکَ الَّذِینَ هَدٰاهُمُ اللّٰهُ وَ أُولٰئِکَ هُمْ أُولُوا الْأَلْبٰابِ (۴)، امیر مؤمنان علیه السلام نیز فرموده است: علم بسیار است. از هر چیزی نیکوترین آن را برگزین.

حکیمی در این باره گفته است: درخت کم باری که میوه شیرین دهد، شایسته نکوهش نیست. پس بهتر است در صورتی وارد دانش دیگر شود که از دانش پیشین به قدر نیاز بهره برده باشد. خدا می فرماید: اَلَّذِینَ آتَیْنٰاهُمُ الْکِتٰابَ یَتْلُونَهُ حَقَّ تِلاٰوَتِهِ... (۵) یعنی داخل فن دیگر نمی شوند تا مادامی که علماً و عملاً آن را تکمیل کرده باشند.

نیز لازم است دانش مهم تر را بر مهم ترجیح دهد. بسیاری از مردم به ترک اصول در پی رسیدن به مقصد هستند.

لازم بر جوینده دانش این است که هدف او از هر علمی این باشد که به مراحل نهایی آن راه یابد، و نهایت هر علمی معرفت خدای متعال است و همه ی علوم غلامان آن علم هستند و آن علم آقای آنهاست.

۱- ۱) - ص، ۲۳.

۲- ۲) - انبیاء، ۶۳.

۳- ۳) - ذاریات، ۵۰.

۴- ۴) - زمر، ۱۸.

۵- ۵) - بقره، ۱۲۱.

فخر رازی در باب هشتم از تفسیر فاتحه می نویسد: ما در کتابهای عزائم با ذکرهایی مواجه می شویم که معنای آنها را نمی دانیم. گاهی نوشتن آنها هم معلوم نیست. لازم است ذکرهای معلوم نسبت به اذکار مجهول، بیشتر قرائت شوند. البته ممکن است کسی بگوید:

بیشتر مردم توان درک فهم این اذکار را ندارند، وقتی این اذکار معلومه را خواندند و ظاهر آن را فهمیدند، چون نفس قوی الهی ندارند که حقایق آنها را دریابند، تأثیرپذیر نمی شوند و نفوس آنها از مادیات خارج نمی شود و توانی برای فهم اذکار در خود نمی بینند. ولی اگر به کلمات مجهوله توجه کنند و معنای آنها را نفهمند، در این صورت چون می پندارند این کلمات همان کلمات الهی است، ترسی بر آنها چیره می شود و حاصل آن رغبتی برای فهم آن کلمات می باشد و همین امر، نیرویی در تأثیر آن الفاظ در آنها ایجاد می کند. این همان علتی است که ما را وادار می کند که این اذکار را بخوانیم.

ترک امام علی علیه السلام

راغب در الذریعه می نویسد: از سلمه بن کمیل پرسیدند: چرا مردم دست از علی برداشتند، در حالی که وی در هر خیری، دندان قاطعی بود؟ گفت: چون نور چشم مردم کوتاه تر بود از نور او و مردم به هم شکلهای خود متمایل تر هستند.

تزکیه

حکیمی گوید: قلبهایتان را که معبر فرشتگان است، قبر حیوانات هلاک کننده قرار ندهید.

صالح

گر یار و دوست منع کنندم ز عشق او

دشمن هزار مرتبه برتر ز یار و دوست

سعدی

شنیدم که وقتی سحرگاه عید

ز گرمابه بیرون شدی بایزید

یکی طشت خاکسترش بی خبر

فرو ریختند از سرایی به سر

همی گفت ژولیده دستار و موی

کف دست شکرانه مالان بروی

که ای نفس من در خور آتشم

ز خاکستری روی در هم کشم

ایمان و عمل صالح

گفته شـده در معبـدی، مجسـمه دو حکیم الهی را ساخته بودنـد و در دست یکی از آنها برگه ای بود که نوشـته شده بود: اگر کاری را به آخر رساندی، نپندار تو چنین کرده ای، تا اینکه

ص :۵۸۹

خدا را بشناسی و بدانی او مسبب الاسباب و ایجاد کننده همه چیز است.

در دست دیگری نوشته شده بود: پیش از اینکه خدا را بشناسم، تشنه کام بودم و چون او را شناختم بدون آب سیراب شدم. خداوند بالاتر از سخن هر حکیمی می فرماید: بگذار مردم به بازی خود سرگرم باشند ...ثُمَّ ذَرْهُمْ فِی خَوْضِهِمْ یَلْعَبُونَ. (۱) یعنی باید خدا را چنان که شایسته است بشناسی. البته مراد از شناخت، شناخت زبانی نیست، چرا که معرفت زبانی اگر با معرفت باطنی و قلبی همراه نباشد، مؤثر نخواهد بود. رسول خدا علیه السلام می فرماید:

هرکس خالص و مخلص بگوید لا اله الا الله ، داخل بهشت گردد.

من قال لا ـ اله الا ـ الله خالصاً و مخلصاً دخل الجنه. سزاوار است آدمی دانش خود را با عمل توأم کند، چرا که علم بی عمل، بستر گناه است. به همین جهت است که یاد ایمان بدون عمل صالح نشاید. خدا می فرماید:

إِلَیْهِ یَصْعَدُ الْکَلِمُ الطَّیِّبُ وَ الْعَمَلُ الصّالِحُ یَرْفَعُهُ... (۲)، حکیمان گویند دانش پایه و عمل به آن ساختمان است. بدیهی است پایه بی ساختمان باطل است.

حکیمی به مردی که دانش بسیار می اندوخت و به آن عمل نمی کرد، گفت: ای مرد وقتی عمر خود را در جمع آوری اسلحه از بین می بری، کی جنگ می کنی؟

شوخی بی جا

شاعری در نکوهش شوخی آورده است: با مردان شوخی نکن که شوخی امید سلامت در آن نیست، جراحت لسان را باید به خاطر آوری که چه بسا از حرفی، خونی جاری شود.

لا تمزحن الرجال ان مزجوا

لم ارقوا ما تمازحوا سلموا

فالجرح جرح اللسان تعلمه

و رب قول سیل منه دم

گویند

هر چه آن پیشم نهاده دست عقل و حس و وهم

کبریایش سنگ بطلان اندر آن انداخته

حکومت

عـده ای از خـواص مـأمون در بیمـاری که به همـان جـان داد به عیـادت او رفتنـد. وی دسـتور داده بـود که بسـتری از سـر گین حیوانات فراهم کنند و بر آن خاکستر پهن نمایند. وی بر آن

۱- ۱) - انعام، ۹۱.

۲- ۲) - فاطر، ۱۰.

می غلطیـد و می گفت: ای کسـی که حکومتش زایل نمی شود، ببخش آنکه حکومتش زایل شد، همین را می گفت تا از دنیا رفت.

توحید

صاحب منازل السائرین در میان درجه سوم توحید یعنی توحید خاص الخاص گفته است:

توحیـدی اسـت که خـدا آن را مخصـوص خـود گردانیـده است و خـود مسـتحق آن است، اسـراری از آن توحیـد را در سـریر برگزیـدگان خود دمیـده است و از بقیه ی انسانها محفوظ داشـته است و آنان را از رسـیدن به آن درمانده نموده است. بهترین اشاره به این توحید این است که آن کلامی رمزی است با اینکه همین رمز علتی است که توحید بدون اسـقاط آن رمز صـحیح نیست. این جمله مهمی است که علما به اطراف آن اشاره نموده و ویژگیهایی برای آن بیان کرده انـد. البته این توحید خارج از عبارت و صـفت و اشارت است و اسـتفاده از آن سـخت است که اصحاب ریاضت و صاحبدلان را بدان راه است. متکلمان در مقـام عین الجمع به آن نگـاه خاص دارنـد و با اشاره از آن حرف می زننـد چه اینکه زبان از بیان آن عاجز است و اشاره ای به آن نرسد.

مولوی

در عدم ما مستحقان کی بدیم

که برین جان و بر این دانش زدیم

ما نبودیم و تقاضامان نبود

لطف تو ناگفته ی ما می شنود

دنیی و عقبی حجاب عاشق است

میل آنها کی ز عاشق لایق است

عطار اشعار زیر را سروده که شاهد آیه شریفه لِکُلِّ امْرِئٍ مِنْهُمْ یَوْمَئِذٍ شَأْنٌ یُغْنِیهِ (۱) است.

عطار

وی در استشهاد به آیه شریفه لِکُلِّ امْرِئٍ مِنْهُمْ یَوْمَئِذٍ شَأْنٌ یُغْنِیهِ می گوید:

کشتی آورد در دریا شکست

تخته ای زآنجمله بر بالا نشست

گربه و موشی چو بر آن تخته ماند

کارشان با یکدیگر ناپحته ماند

نه ز گربه موش را روی گریز

نه بموش آن گربه را چنگال تیز

هر دوشان از هول دریای عجب

در تحیر باز مانده خشک لب

در قیامت نیز این غوغا بود

یعنی آنجا نه تو و نه ما بود

ص :۵۹۱

۱- ۱) - عبس، ۳۷.

*

چشم عبرت بین چرا در قصر شاهان ننگرد

تا چسان از حادثات دور گردون شد خراب

پرده داری می کند بر طاق کسری عنکبوت

جغد نوبت می زند بر قلعه ی افراسیاب

*

خوبی همین کرشمه و ناز و خرام نیست

بسیار شیوه هاست بتان را که نام نیست

*

خاموش شد عالم به شب تا چست باشی در طلب

زیرا که بانگ و عربده تشویش خلوت خانه شد

مولوی

جانها را بسته اند از آب و گل

چون رهند از آب و گلها شاد دل

در هوای عشق حق رقصان شوند

محو قرص بدر بی نقصان شوند

چون نقاب تن رود از روی روح

از لقای دوست یابد صد فتوح

می زند جان در جهان آبگون

نعره ی یا لیت قومی یعلمون

گویم

*

در اول چو خواهی کنی مال جمع

بسی رنج بر خویش باید گماشت

پس از بهر آن تا بماند بجای

شب و روز می بایدش پاس داشت

وز این جمله این حال مشکل تر است

که آخر به حسرت بباید گذاشت

گویم

*

ملک ملک اوست او خود مالکست

غیر ذاتش کل شیء هالک است

هالک آمد پیش وجهش هست و نیست

هستی اندر نیستی خود طرفه ایست

گویند

خاطرم جمع است از بدگویی دشمن که یار

گوش بر حرفش نیندازد چو نام من برد

ص :۵۹۲

دانش خدا

بوعلی در رساله ای در باره ی علم خدا می نویسد: علم همان حصول صورت معلوم است که مثال مطابق امر خارجی است. صورت معلومات پیش از وجود در علم او بوده است این صورتها در موضوع دیگری حاصل نمی شود چون مستلزم دور و تسلسل باطل است. و نیز مراد صور (مثل) افلاطونی نیست که ما نپذیرفتیم و نیز صور موجودات خارجیه نیست، زیرا علم همان صورت است و وجود خارجی ندارد. چون این احتمالات در باره ی علم خدا صحیح نیست باید بگوئیم علم خدا در صقع ربوبیت است.

اگر این مطلب قابل درک نبود، باکی نیست چرا که عظمت آن علم برتر از آن است که در ادراک آید، و راهی به این شناخت وجود ندارد و آدمی نباید خود را به زحمت اندازد در مسیری که فرشتگان مقرب و انبیاء و اولیاء درمانده اند از وصول به آن، مگر کسی که خدا بر او تفضلی کند. اگر می خواهی پرتوی از آن علم را دریابی، باید مجاهده کنی، و در خلوتها تفکر نمایی، و لایه های قلب خود را از هرچه غیر اوست خالی سازی تا حادثه ای اتفاق افتد و تو به آن اطمینان یابی.

گویند

خواجه را بین که از سحر تا شام

دارد اندیشه ی شراب و طعام

شکم از خوشدلی و خوشحالی

گاه پر می کند گهی خالی

فارغ از خلد و ایمن از دوزخ

جای او مزبله است تا مطبخ

نظامی

همه ساله نباشد کامکاری

گهی باشد عزیزی گاه خواری

نماند جاودان طالع به یک خوی

نماند آب دایم در یکی جوی

درین صندل سرای آبنوسی

گهی ماتم بود گاهی عروسی

به جایی بانگ مطرب می کند ساز

بجایی مویه گر بردارد آواز

بسا رخنه که اصل محکمی هاست

بسا آن ده که در وی خرمی هاست

فلک چون کارسازی ها نماید

نخست از پرده بازیها نماید

بسا قفلی که بندش ناپدید است

چو وابینی نه قفل است آن کلید است

گویند

خواجه پندارد که دارد حاصلی

حاصل خواجه بجز پندار نیست

ص :۵۹۳

قران نحسین

در شب دوازدهم ماه مبارك رمضان سال هزار هجری، قران دو نحس یعنی مریخ و زحل در برج سلطان اتفاق افتاد و آن حکایت می کند از فتنه ای بزرگ در عالم که مایه هرج و مرج و نابودی عمارات عالیه و پراکندگی لشکر است.

البته این حوادث زیاد طولانی نیست و به سرعت نظم حاکم می شود، حال مردم بهتر شود، توجه به دین افزوده گردد خصوصاً در سال چهارم این قران و خدا آگاه است.

قران علویین

در شب پنجشنبه بیست و دوم رجب سال هزار و دوازده هجری، قران علویین یعنی زحل و مشتری در برج قوس اتفاق افتد و این دلالت بر تغییر حال مردم حتی دین آنها دارد. اکثر شهرهای مشهور ویران شوند، برخی از زمین زیر آب رود، بزرگان از دنیا بروند، و غیر آنها آشکار شوند، حکومت به کسی صاحب شوکت که کارهای خارق العاده کند سپرده شود، او با شمشیر خروج کند و بیشترین مرکوب او شتر است. بر مملکت چیره می شود ولی علماء و صالحان با او مخالفت می کنند، در دوران او حوادث بزرگی اتفاق افتد، شاید این شخص همان مهدی موعود باشد، که در آخرالزمان خروج می کند، مردم به پوشیدن لباسهای پنبه و پشم با رنگهای تیره روی می آورند. در عالم حوادث عجیبی پیش می آید اهل قهستان، گرگان، دماوند، بغداد و اصفهان، ارتقاع مقام می یابند و در امور حکومت دخالت می کنند و از آن بهره مند می شوند. اعوان و انصار خروج کننده در یاری وی ثابت قدم هستند وی تعبیر خواب می داند و البته خدا عالم به حقایق است.

گویند

دلم ز وصل تسلی نمی شود امروز

اگر غلط نکنم هجر یار نزدیکست

گویند

خوی با ما کن و با بی خبران خوی مکن

دم هر ماده خری را چو خران بوی مکن

اول و آخر تو عشق ازل خواهد بود

چون زن فاحشه هر شب تو دگر شوی مکن

روی را پاك بشو عیب بر آیینه منه

نقد خود را سره کن عیب ترازوی مکن

جمع دوات

جمع دوات، دویات است. مانند حصاه و حصیات. و نیز جمع آن دوی است، مانند نوات و نوی. و گاهی نیز بر دوی جمع بسته می شود، مانند فتاه و فتی، ولی دوایا جمع الجمع است.

ص: ۵۹۴

ریا

در نهج البلاغه امام علی علیه السلام آمده است: خدایا من پناه می برم به تو از اینکه ظاهرم را در برابر مردم خوب جلوه دهی و باطن زشت مرا بپوشانی، تا ریاکار شوم و کاری کنم که تو از زشتی آنها باخبری، مردم مرا به حسن ظاهر شناسند و تو به خاطر اعمال در خفایم از من غضب کنی، به مردم نزدیک شوم و از تو دور گردم.

والیس

مردم، والیس از حکمای زمان خود را، دیوانه می خواندند. وی می گوید: دوستی ثروت میخ شرارت است و دوستی شر میخ عیب ها است.

از او در پیری پرسیدند: چگونه ای؟ در پاسخ گفت: کم کم می میرم.

از او پرسیدند از سلاطین ایران و یا روم، کدام بهترند؟ گفت: هر کدام که جلو خشم خود را بگیرد.

وی می گفت: اگر دنیا به کسی که از او فرار می کند، دست یابد، او را مجروح می کند و اگر به کسی که وی طالب دنیا است، دست یابد، او را هلاک می کند.

به او گفتند: سلطان تو را دوست دارد. گفت: غنی تر از او (خدا)، ملک را دوست دارد؟

می گوید: حق نفس خود را ادا کن چرا که حق دشمن تو است و با تو مخاصمه کند، اگر حق آن را نپردازی.

پادشاهی

حکیمی گفته است: سلطان چون کوه صعب العبوری است که میوه های خوب و حیوانات درنده دارد. بالا رفتن دشوار و جای گرفتن دشوارتر است.

یاران پادشاه

نیز گفته اند: دوستان سلطان چون گروهی هستند که از کوه بالا رفته و به زیر افتاده اند، هر که بالاتر است به هلاکت نزدیک تر است.

ظهیر فاریابی

مرا ز دست هنرهای خویشتن فریاد

که هر یکی بدگر گونه داردم ناشاد

تنم گداخته شد در عنا چو موم از فکر

که آتش از چه فتاد است در دل فولاد

ص :۵۹۵

چمن چگونه برآراست قامت عرعر

صبا چگونه به پیراست طره ی شمشاد

دلم چه مایه جگر خورد تا بدانستم

که آدمی ز چه پیدا شد و پری ز چه زاد

و لیک هیچم از این در عراق حاصل نیست

خوشا فسانه ی شیرین و قصه ی فرهاد

تنعمی که من از فضل در جهان دیدم

همان جفای پدر بود و سیای استاد

امل ز رغبت او در سخا همی نازد

چو دایگان عروس از حریصی داماد

دنیا

سلیمان بن داود علیهما السلام از کنار درختی گذشت که پرنده ای بر آن آواز می خواند، سلیمان به یارانش گفت: می دانید چه می خواند؟ گفتند: خدا و رسولش داناتر است. سلیمان گفت:

می گوید: اکنون نصفی از یک خرما خوردم، خاک بر سر دنیا.

اخلاص

عارفی گوید: وقتی ظاهر و باطن آدمی مساوی شود، نشانه انصاف است و چون باطنش بهتر باشد، نشانه فضیلت است و اگر ظاهرش بهتر باشد نشانه هلاکت است.

جامی

صید جویی بدشت دام نهاد

آهوی وحشیش بدام افتاد

بست پایش چو بود در دل وی

که برد زنده تا نواحی حی

نا نهاده ز دشت پا بیرون

شد دوچار وی از قضا مجنون

دید آن پای بسته آهو را

از دل خسته خواست آه او را

گفتش این صید را چه آزاری

دست و پا بسته اش چرا داری

او به صورت مشابه لیلی است

گر بلیلی ببخشیش اولی است

نرگسش را نداده سرمه جلی

ورنه بودی بعینه او لیلی

گردنش را نسوده عقد گهر

ورنه لیلی بدی همه یکسر

خواند از شوق یار فرزانه

صد از اینسان فسون و افسانه

ص :۵۹۶

رام شد صید پیشه ز افسونش

داد رشته بدست مجنونش

دست خود طوق گردن او ساخت

بزبان تفقدش بنواخت

بوسه بر چشم و گردن او داد

رشته از دست و پای او بگشاد

گفت رو رو فدای لیلی باش

همچو من در دعای لیلی باش

لاله می خور بجای خار و گیاه

وز خدا سرخ روییش می خواه

سبزه می خور بگرد چشمه و جوی

بهر سرسبزیش دعا می گوی

تا زلیلی بود ترا بویی

کم مباد از وجود تو مویی

شاد زی از عنایت مولی

در حمای حمایت لیلی

سعدی

سالها بر تو بگذرد که گذر

نکنی سوی تربت پدرت

تو بجای پدر چه کردی خیر

که همان چشم داری از پسرت

گویند (۱)

آنها که محیط علم و آداب شدند

در مجلس فضل شمع اصحاب شدند

ره زین شب تاریک نبردند برون

گفتند فسانه ای و در خواب شدند

نظامی

جهان چیست بگذر ز نیرنگ او

رهایی به چنگ آور از چنگ او

فلک در بلندی زمین در مغاک

یکی طشت خون و یکی طشت خاک

نبشته درین هر دو آلوده طشت

ز خون سیاوش بسی سر گذشت

جهان گر چه آرامگاهی خوش است

شتابنده را لعل در آتش است

مقیمی نبینی درین باغ کس

تماشا کند هر یکی یک نفس

دو در دارد این باغ آراسته

در و بند از این هر دو برخاسته

درآی از در باغ و بنگر تمام

ز دیگر در باغ بیرون خرام

درو هر دمی نوبری می رسد

یکی می رود دیگری می رسد

نه ایم آمده از پی دلخوشی

مگر از پی رنج و محنت کشی

درین دم که داری بشادی به هیچ

که آینده و رفته هیچ است هیچ

ص :۵۹۷

۱- ۱) - رباعی مزبور در رباعیات خیام آمده و از اوست.

در کتاب مخزن الاسرار به مناسبت تجرد گوید:

*

بگذر از این خواب و خیالات او

بر پر از این خاک و خرابات او

شحنه ی این غار چو غارتگر است

مفلسی از محتشمی خوشتر است

حکم چو بر عاقبت اندیشی است

محتشمی بنده ی درویشی است

کیسه برانند در این رهگذر

هر که تهی کیسه تر آسوده تر

نیز در دوستی گرفتن با آزادان گوید:

*

سر مکش از صحبت صاحبدلان

دست مدار از کمر مقبلان

خار که هم صحبتی گل کند

غالیه در دامن سنبل کند

زنده بود طالع دولت پرست

بنده ی دولت شو، هر جا که هست

کندن علف

در کتابی دیدم عبداللّه مبارک با برخی صوفیان در سبزه زاری اجتماع کرده بودند. یکی از صوفیان علفی از زمین کند. عبداللّه

به او گفت: مرتکب پنج خطا شدی. از یاد خدا اعراض کردی، به چیزی مشغول شدی که نفعی به حال تو ندارد، دیگران را به این عمل تشویق کردی، تسبیح گویی را از یاد خدا بازداشتی، حجتی علیه خود برای خدا در قیامت بپا کردی.

عقل و هوی و حرص

حکیمان برای انسان و کار او با عقل و هوا و حرص خود، مثالی را مطرح می کنند و آن این است: شکارچی سوار بر اسب، با سگ شکاری خود به شکار می رود، اگر شکارچی از سگ خود پیروی کند، سگ به هر سو و برای هر مرداری می دود و شکارچی و مرکب او را هلاک می کند. اگر شکارچی از اسب خود پیروی کند، آن حیوان به کوه و دمن و خار و خاشاک می رود و هر سه را هلاک کند، ولی اگر شکارچی خود اراده داشته باشد و سگ و اسب مطیع وی شوند، از آب گوارای در راه و بهترین منزلگاه بهره برد و حال هر سه خوش شود.

نظامی

شرف خواهی بگرد مقبلان گرد

که زود از مقبلان مقبل شود مرد

چو بر سنبل چرد آهوی تاتار

نسیمش بوی مشک آرد پدیدار

ص :۵۹۸

بهاء در بزرگ از بهر اینست

کز اول با بزرگان همنشین است

گویند

ای از تو مرا امید بهبودی نه

با ما تو چنانچه پیش ازین بودی نه

می دانستم که عهد و پیمان مرا

در هم شکنی ولی بدین زودی نه

نظامی

زین ره که گیاش تیغ تیز است

بگریز که مصلحت گریز است

این دیو کده نه جای نیل است

برخیز که رهگذر سیل است

چون بارت نیست باج نبود

بر ویرانه خراج نبود

بشتاب که راحت از جهان رفت

آهسته مرو که کاروان رفت

آنکس که درین دهش مقام است

آسوده دلی بر او حرام است

گیتی که سر وفا ندارد

گویی که کس آشنا ندارد

چون قامت ما برای غرق است

کوتاه و دراز را چه فرق است

اعداد قرآنی

ادیبی گوید در حضور یکی از امیران بغداد بودم. طبقی از نوعی شیرینی به نام لوزینه در مقابل او بود. دیوانه ای شیرین سخن وارد شد و پرسید: امیر، در این طبق چیست؟ امیر یکی از آنها را نزد او انداخت، دیوانه دومی را طلب کرد و این آیه را خواند إِذْ أَرْسَلْنا إِلَيْهِمُ اثْنَيْنِ امیر دومی را نزد او انداخت. دیوانه سومی را خواست و این آیه را خواند فَعَزَّزْنا بِثالِثٍ ، امیر سومی را نزد او انداخت. دیوانه چهارمی را طلب کرد و این آیه را خواند فَخُذْ أَرْبَعَةً مِنَ الطَّيْرِ ، امیر چهارمی را هم نزد او انداخت. دیوانه پنجمی را طلب کرد و این آیه را خواند، يَقُولُونَ خَمْسَةٌ سادِسُهُمْ كَلْبُهُمْ ، امیر پنجمی را هم نزد او انداخت. دیوانه ششمی را طلب کرد و این آیه را خواند فِي سِتَّةِ أَيّامٍ ، امیر ششمی را هم به او داد. دیوانه هفتمی را طلب کرد و آیه سبع السماوات خواند. امیر هفتمی را هم به او داد، دیوانه هشتمی را خواست و آیه ثَمانِيَةَ أَزْواجٍ را خواند، امیر هشتمی را به او داد، دیوانه نهمی را خواست و آیه تِسْعَةُ رَهْطٍ را خواند.

امیر نهمی را هم به او داد، دیوانه دهمی را طلب کرد و آیه تِلْكَ عَشَرَةٌ كامِلَةٌ خواند، امیر دهمین را هم به او داد. دیوانه یازدهمین را طلب کرد و أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَباً را خواند، امیر یازدهمین را به او داد. دیوانه دوازدهمین را طلب کرد و آیه عِدَّةَ الشُّهُورِ عِنْدَ اللّهِ اثْنا عَشَرَ شَهْراً قرائت کرد، امیر دوازدهمین را به او داد. دیوانه لوزینه بیشتر طلب کرد تا به بیست

رسـید و آیه إِنْ یَکَنْ مِنْکَمْ عِشْـرُونَ صَابِرُونَ را خواند، جمع لوزینه های وی بیست شد. دیوانه یَغْلِبُوا مِائَتَیْنِ خواند و امیر گفت: طبق را به او بدهید. دیوانه گفت: اگر طبق را نمی دادی مِائَهِ أَلْفٍ أَوْ یَزِیدُونَ می خواندم و صد هزار طلب می کردم.

ادب علنی

هشـام بن عبـدالملک به معلم فرزنـدش گفت: وقـتی از او کلمه ای اشـتباه شـنیدی، او را در مجلس و حضور من تـأدیب نکن. ممکن است در ذهنش بماند و بیشتر از اشتباه خود از آن یاد کند، وقت خلوت او را ادب کن.

جامی

بهانه سازم و سویش روم ولی چو بپرسد

چکار آمده ای کم کنم بهانه خود را

عهد شکنی

در کتـاب تاریخی دیـدم هادی عباسـی کنیزی به نام غادر داشت، بسـیار زیبا و ادیب و لطیف بود و از همه ی خواننـدگان بهتر ترانه می خوانـد و هـادی فریفته او شـده بود. شبی که همان کنیز نـدیم او بود و ترانه می خوانـد، رنگ چهره هادی تغییر کرد. کنیز پرسـید چه شـده؟ گفت: هم اکنون به خـاطرم خطور کرد که مرده ام و برادرم هـارون به جـای من نشسـته است و تو با او هستی. کنیزک گفت: پس از تو خـدا مرا زنده ندارد، و در پی رفع این خیال از ذهن او شد. هادی گفت: باید سوگند یاد کنی که پس از من با او خلوت نکنی. کنیزک سوگند و عهد غلیظ یاد کرد. هادی سپس نزد هارون رفت و گفت: باید سوگند یاد کنی که پس از من با غادر خلوت نکنی و او سوگند یاد کرد و عهد نمود. چند ماه نگذشت که هادی مرد و هارون خلیفه شـد و غادر را خواست و او حاضـر شد و فرمان داد ندیم او شود. غادر گفت: امیر با آن قسمها و عهدها چه می کند، هارون گفت: کفـاره آنهـا را از تو و خودم داده ام و با او خلوت کرد و به شـدت به او میل پیـدا کرد و بی او لحظه ای آرام نبود. در یکی از شبها که کنیزک در کنار هارون خوابیده بود، سراسیمه از خواب برخواست، هارون پرسید چه شده؟ کنیزک گفت:

برادرت را بخواب دیـدم که چنـد بیت شـعر به من خطاب کرد که: عهـدم را مخالفت کردی پس از اینکه به قبر رفتم، عهد مرا فراموش کردی و همبستر برادرم شدی، حیله کردی و درست انتخاب کرده کسی که اسم تو غادر یعنی حیله گر گذاشته است. آرزو دارم این همبستری دوامی نداشته باشد و چرخ زمانه به نفع تو نگردد و پیش از صبح نزد من در قبر آیی.

اخلفت عهدی بعد ما

جاورت سکان المقابر

ص: ۶۰۰

و نسیتنی و حنثت فی

ایمانک زورالفواجر

و نکحت غادره اخی

صدق الذی سماک غادر

لایهنک الالف الجدید

ولا تدر عنک الدوائر

ولحقتنی قبل الصباح

وصرت حیث غدوت صایر

کنیزک گفت: گمان می کنم امشب مرگ من است، هارون او را دلداری داد ولی او باور نکرد. لرزه ای بر اندامش افتاد و مرد.

مسأله فقهی

ابن سماک واعظی شیرین بیان بود. هرچند اطلاعات علمی او کم بود و کلامش به مذاق صوفیه خوش می آمد، ولی در مجالس او بسیاری می نشستند. روزی در مجلس وعظ، طلبه ای کاغذی به او داد، ابن سماک آن را باز کرد، دید استفتاء شرعی است و نوشته است:

علماء در باره ی مردی که از دنیا رفته و ورثه ای به شرح ذیل دارد چه می گویند و ترکه چگونه تقسیم شود...؟ ابن سماک وقتی دید پرسش در باره ی ارثیه است با خشم کاغذ را بر زمین انداخت و گفت: سخن ما مطابق مرام قومی است که وقتی بمیرند؟ چیزی به جای نمی گذارند، حاضران از حاضرجوابی او در شگفت شدند.

تضمین خدا و انسان

کسی از پارسایی خواست موعظه ای کامل و محقر بیان کند، پارسا گفت: به آنچه که تضمین آن به خدا داده ای مشغول باش، و آن توجه کامل به خدا است، و آنچه که خدا برای تو تضمین کرده، ترک کن، و آن طلب روزی است.

یکی از حاکمان به کبوتر بازی علاقه ای بسیار داشت. روزی با دربان خود که او هم کبوتر باز بود، مسابقه کبوتر بازی دادند. وی به وزیر نوشت که بنگرد کبوتر شاه زودتر به مقصد رسیده است یا کبوتر دربان؛ وزیر در فکر بود که چگونه به شاه بنویسد کبوتر دربان زودتر رسیده است، لذا نوشت: ای بزرگی که بر هر تلاشگری چیره است. کبوتر تو پیش گرفت و زمانی

که وارد شهر شد، کبوتر دربان در پیشگاهش بود. شاه خرسند شد و جایزه داد.

یاایهاالمولی الذی جده

لکل جد قاهر غالب

طایرک السابق لکنه

اتی و فی خدمته حاجب

جمال و کمال

بشر بن مفضل حکایت کرده است که: با حاجیان بودیم و به روستایی رسیدیم، گفتند زنی

ص :۶۰۱

در نهایت زیبایی، اینجا است که مار گزیده را درمان کند. خواستیم او را ببینیم. رفیقی را طلبیدیم و با پاره چوبی پای او را خونین کردیم و با پارچه ای پیچیدیم، نزد او رفتیم و گفتیم این مرد مار گزیده است. زنی چون خورشید تابان از خرگاه خارج شد و به پا نگاه کرد و گفت، مار او را نگزیده این پا با پاره چوبی زخم شده که مار بر آن پاره چوب ادرار کرده و درمان ندارد و تا غروب آفتاب می میرد. هنوز آفتاب غروب نکرد که آن مرد از دنیا رفت و ما متعجب از پیشگویی او بودیم.

عشق مجنون

بزرگان عرب به پدر ابوقیس مجنون پیشنهاد کردند که او را به مکه ببرد و طواف دهد و از خدا عافیت او را بخواهد. وقتی در منی بودند، زنی خواهرش را صدا زد و گفت: لیلی، مجنون بیهوش بر زمین افتاد و پدرش خیال کرد مرده است. پس از چندی به هوش آمد و گفت:

وقتی در منی بودم، صدایی به گوشم رسید که آتش شوق مرا شعله ور کرد، نام لیلی بر زبان آورد که هم نام لیلی من است. پرنده ای عقل از کله ما خارج کرد و دل ما را بریان ساخت.

وداع دعی اذ نحن بالخیف من منی

فهیج الاشواق الفؤاد و ما یدری

دعی باسم لیلی غیرها فکانما

اطار بلیلی طائر کان فی صدری

تواضع، بخشش

حکیمی گوید: برترین مردم کسی است که در مقام رفیع خود متواضع باشد، و زمان قدرت عفو کند و با نیرومندی از انصاف خارج نشود.

اخلاق مطابق طبیعت و شغل

ادیبی گوید: هرکه ادعا کرد که دیده است شتربانی خوش اخلاق یا جلودار بداخلاق یا سیاستمداری که جوی دزدی نکرده یا خیاطی که از لباسی ندزدیده یا نابینایی که تند می دود یا معلم بچه هایی که کم عقل نیست یا آدم کوتاه قدی که متکبر نیست یا آدم درازی که کج نیست، ادعایش را تصدیق نکن.

تعبیر خواب

زنی نزد خواب گذاری رفت و گفت: در خواب دیدم، خوشه گندمی سرانگشت من سبز شده است. خواب گذار گفت: دوک ریس هستی و هزینه زندگی تو از این راه تأمین می شود.

حدود خدا

ابن هرمه بر منصور عباسی وارد شد، منصور او را اکرام کرد و گفت: نیازت چیست؟

ص :۶۰۲

ابن هرمه گفت: به والی مدینه بنویس هرگاه شراب خوردم و مرا نزد او بردند، حد مرا جاری نکند. منصور گفت: من توان ابطال حدود ندارم. چیزی دیگر بخواه، ابن هرمه گفت: حاجتی غیر این ندارم. منصور اصرار کرد، و او از بیان حاجت ابا کرد و همان را خواست. منصور دستور داد به والی مدینه بنویسند: هرگاه ابن هرمه را با حالت مستی نزد تو آوردند به وی هشتاد ضربه و به کسی که او را آورده، صد ضربه بزن. پس از آن ابن هرمه مست در کوچه های مدینه می گشت و کسی جرأت نداشت او را به دارالاماره ببرد.

تفسیر حمد

راغب در تفسیر کبیر خود ذیل آیه اَلْحَمْدُ لِلّهِ رَبِّ الْعالَمِینَ (۱) می گوید: هرکه در دنیا مدح و ستایش می شود به خاطر داشتن چهار صفت است. چون ذاتاً بی عیب است و هرچند احسان نکند، چنین کسی قابل ستایش است. چون احسان کند، قابل ستایش است. چون انتظار احسان بیشتر در آینده داری قابل ستایش است، چون از قدرت او بیمناکی، قابل ستایش است. خدا می فرماید: اگر به خاطر کمال ذاتی من باشد قابل ستایشم، اگر برای احسان و نعمت است من قابل ستایشم، اگر به خاطر احسان آینده و بیمناکی است من قابلم ستایشم. اَلْحَمْدُ لِلّهِ رَبِّ الْعالَمِینَ، اَلرَّحْمنِ الرَّحِیمِ مالِکِ یَوْمِ الدِّینِ. (۲)

پند

در کافی در باب استدراج آمده است: امام صادق علیه السلام به مردی فرمود: تو پزشک خود شده ای، درد هم معلوم است نشانه صحت را هم می دانی، دارو را هم به تو معرفی کرده اند، پس ببین چگونه با خود رفتار می کنی.

*

نیز امام به دیگری فرمود: دل خود را رفیق نیکوکار خود و فرزند خویش بدان. دانش خود را پدر خود بدان که باید از او اطاعت کنی. نفس خود را نیز دشمن خود شمار. اموال خود را نیز عاریه ای بدان که باید آن را به صاحبش بازگردانی.

ظاهر و باطن

آمده است: به آن کس که سخن می گوید، ننگر؛ ببین او چه می گوید.

۱- ۱) - حمد، ۱.

۲- ۲) - همان، ۱ تا ۳.

عشق

گفته اند: عربی بادیه نشین دیدم که عاشق زنی عربی شده بود و به سختی در پی او بود. زن به بیابان برای قضای حاجت رفت و ادرار کرد و برخاست. عاشق در پی او شد و آلت تناسلی خویش را به بول زن می مالید و خطاب به او می گفت: اگر گوشت نصیب تو نشد لااقل، آبگوشت نصیب تو شد.

نظامی

معرفت از آدمیان برده اند

آدمیان را زمیان برده اند

با نفس هرکه برآمیختم

مصلحت آن بود که بگریختم

سایه ی کس فرهمایی نداشت

صحبت کس بوی وفایی نداشت

صحبت نیکان ز جهان دور گشت

شان عسل خانه ی زنبور گشت

معرفت اندر گل آدم نماند

اهل دلی در همه عالم نماند

در کتاب خسرو شیرین در باره عشق گوید:

*

فلک جز عشق محرابی ندارد

جهان بی خاک عشق آبی ندارد

غلام عشق شو کاندیشه اینست

همه صاحبدلان را پیشه اینست

جهان عشق است و دیگر زرق سازی

همه بازیست الا عشق بازی

کسی کز عشق خالی شد فسرده است

گرش صد جان بود بی عشق مرده است

مبین در عقل کان سلطان جان است

قدم در عشق نه کان جان جانست

در کتاب لیلی و مجنون نیز گفته است:

*

چون عشق سرشته شد به گوهر

چه باک پدر چه بیم مادر

پند ار چه هزار سودمند است

چون عشق آید چه جای پند است

در عشق شکستگی کند سود

خورشید به گل نشاید اندود

عشقی که نه عشق جاودانی است

بازیچه ی شهوت جوانی است

عشق آینه ی بلند نور است

شهوت ز حساب عشق دور است

در خاطر هرکه عشق ورزد

عالم همه حبه ای نیرزد

چون عاشق را کسی بکاود

معشوق از او برون تراود

ص :۶۰۴

چون عشق به صدق ره نماید

یک خوبی دوست ده نماید

ستاره دنباله دار

احکـام سـتاره دنبـاله دار: هرگـاه سـتاره دنبـاله دار در برج حمـل ظـاهر شود پادشاه بمیرد و نگرانی در کشور به ظهور رسـد و قحطی و مرگ به وقوع پیوندد.

هرگاه در برج ثور ظاهر گردد سال بد باشد و راه بگیران زیاد شوند و ویرانی پیش آید و خونریزی شود.

هرگـاه در جوزا ظـاهر شود برخی از شـهر رو به ویرانی گـذارد و تغییراتی در دولتهـا اتفاق افتـد و حال کشاورزان رو به بـدی گذارد و مرگ و جفاکاری زیاد شود.

هرگاه در سـرطان پدیدار گردد پادشاه مسـموم شود و یا کشـته گردد و دشـمنان او بر شـهرهایش چیره شوند و حادثه آسمانی اتفاق افتد.

هرگاه در برج اسد اتفاق افتد بیماریها و گرفتاریها و ویرانیها و وبا به وقوع پیوندد.

هرگاه در سنبله باشد ستمگری و جفاکاری و ویرانی و شمشیر کشی فراوان شود.

هرگاه در میزان پیش آید حیوانات بمیرند.

هرگـاه در عقرب باشـد مرگ بنـدگان و زاهـدان و عالمان اتفاق افتـد و آفت آسـمانی پیش آیـد و بر اثر زیادی برف ویرانیها بوجود آید.

هرگاه در قوس واقع شود سلطان بمیرد و کاتبان حیله گری نمایند و از این راه خرابیهایی به وقوع پیوندد و قحطی پیش آید.

هرگاه در جدی باشد شهر بسوزد یا غرق شود و برف زیاد شود و کشتار و خرابی در کوهها زیاد شود و قحطی اتفاق افتد.

هرگاه در دلو ظاهر گردد جنگ و اسیری و ستمگری و تغییر اخلاق و اوضاع زیاد شود.

و اگر در حوت ظاهر شود، برخی شهرها ویران گردد و بسوزد و غرق گردد و فساد پیش آید.

مانی نقاش

در کتـابی تاریخی آمـده بود، مانی نقاش در زمان شاپور ذوالاکتاف ظهور کرد و ادعای پیامبری نمود. معجزه او این بود که با دست خود دایره ای می کشـید که اگر با پرگار آزمایش می کردنـد کاستی نداشت، گاهی قطر برخی دایره ها را که با دست

ترسیم می کرد به پنج زراع می رسید. وی خطهای مستقیمی بدون خط کش ترسیم می کرد و وقتی خط کش

ص :۶۰۵

می گذاشتند دقیق بود. (۱)

محمد بن سلیمان

محمـد بن سـلیمان بن فطرس از برجسـتگان ادبـای زمـان خود بود و از هر کـاری سررشـته ای داشت وی نیز در رفع معماهـای سخت خبره بود و بـدون فکر، آنها را حل می کرد. سـعدالدین طیبی گوید: من و ابوغالب در اینکه او بتواند هر معمایی را حل کند منازعه کردیم، گفتیم معمای بی سابقه ای بسازیم و حل آن را از او بخواهیم. برای او نوشتیم:

چه چیز است که سرش پا دارد، صورتش پشت سر اوست، اگر چشم ببندی او را می بینی و چون بگشایی او را نبینی.

و ما شی له فی الرأس

رجل

و موضع وجهه منه قفاه

اذا غمضت عینک

ابصرته

و ان فتحت عینک لا تراه

وی در جواب، نوشت خواب است. گفتیم مسـئله مشـکل تر شـد، برویم و از تأویلی که برای این معما کرده جویا شویم. نزد او رفتیم و گفتیم: بیت دوم دلالـت بر خواب دارد امـا معنای بیت اول چیست. گفت: هر دو بیت دلالت بر خواب دارنـد، بیت اول تعبیر خواب که عکس واقع است بیـان می کنـد مثلاًـ اگر انسـان خواب ببینـد مرده، تعبیر به طول عمر می شود و یـا اگر خواب ببینـد می گرید، تعبیر به سـرور می شود به همین جهت، سـراینده سـر را پا و صورت را پشت سـر قرار داده است. مؤلف معجم اهل الادب می نویسد محمد بن سلیمان در سال ۵۴۴ به دنیا آمده و در سال ۶۴۶ از دنیا رفته است.

غم، دنیای عاریه

کنـدی در کتـاب رفع الاـحزان می نویسـد: از نشـانه های واضـح بر اینکه غصه، خیالی است که انسان با سوء اختیار برای خود برمیگزینـد و طبیعی و اصـلی نیست این است که: کسـی که مالی را گم می کنـد یا در طلب چیزی است و نمی یابد، غصه می خورد، حال که به حزن خود یک نگاه حکیمانه بیندازد، می بیند، علت حزن او علتی غیر ضـروری بوده و بسـیاری از مردم آن را ندارنـد و بـا این وصف غصه ندارنـد، بلکه خوش حـال هسـتند، بـدون شـک این حزن ضـروری و طبیعی نبوده است. هرکه محزون شود و چنین فکر کند، به حالت طبیعی خود باز می گردد. من شاهد کسانی بوده ام که فرزندان و عزیزان و دوسـتان از دست داده اند و بسیار

۱- ۱) - بعد از مناظره با دانشمندان، دروغ بودن ادعای او فاش گردید و کشته شد.

محزون شده اند پس حالت عادی پیدا کرده اند به صورتی که گویا اصلاً محزون نبوده اند.

همچنین دیده ام کسی که ثروتش را از دست داده است و اندوهگین شده ولی پس از مدتی این حالت رفع شده است. امام علی علیه السلام می فرمایند چون شکیبایان، صابر باش و چون چهارپایان دلبند شو

اصبر صبر الاکارم اواسل سلو البهائم ، این دستور بر همین مبنا است.

عاقل وقتی حال غصه و شادی مردم را می نگرد، اطمینان می یابد که اندوه آنان بی سابقه نبوده است، بلکه چیزی بود که گاه بر او پیش آمده است. سزاوار است کسی که می خواهد در منافع و فوائد دنیوی باقی باشد، حال او حال کسی باشد که در مهمانی گروهی حاضر شده است و بوی خوش به آنان می دهند و هر کدام از آن بهره می برند، وقتی به او می رسد، طمع بر او غالب شده و خیال می کند آن را به وی بخشیده اند و چون از وی می گیرند غصه دار می شود.

با این وصف همه ی عطایای خدا به همین گونه است و خدا هر وقت خود بخواهد، می گیرد، و عار و فضاحتی نیست برای کسی که ودیعه را اختیاراً باز گرداند، بلکه امانت داری که از رد امانت ناراحت است، قابل ملامت است. چرا که او مرتکب کفران نعمت شده است.

کمترین مراتب شکر این است که عاریه با رضایت خاطر و رغبت به عاریه دهنده باز گردانده شود مخصوصاً در باره ی عاریه دهنده ای که بهترین امانت ها را به ما سپرده است و هنگام بازپس گیری ما آن عاریه ها را پست کرده ایم و باز می گردانیم. مراد عقل و نفس و فضائلی است که دست کسی به آنها نرسد و کسی حق شرکت ندارد، از قضا همان امانت ها را خدا به زشت ترین صورتی که ما درآورده ایم بازپس می گیرد، وی حال ما را رعایت کرده است و در بین جنس بشر به این صورت عدالت روا داشته است.

یکی از بزرگان می گوید: اگر دنیا عیبی نداشته باشد جز اینکه عاریه است، لازم بود هیچ صاحب همتی به آن ننگرد چنانچه جوانمردان اسباب تجمل را در دنیا به عاریت نمی گیرند.

جامی (۱)

کنگر ایوان شه کز کاخ کیوان برتر است

رخنه هادان کش به دیوار حصار دین در است

۱- ۱) – قصیده فوق را جامی بنام لجه الاسرار در جواب امیر خسرو سروده و سال ۱۰۸۰ چنانچه خودش گفته تاریخ سرودن آن بوده است.

چون سلامت ماند از تاراج بعد این حصار

پاسبان در خواب و بر هر رخنه دزدی دیگر است

گر ندارد سیم و زر دانا منه نامش گدا

در برش دل بحر دان واو شه بحر و بر است

کیسه خالی باش بهر رفعت یوم الحساب

صفر چون خالی است ز ارقام عدد بالاتر است

زر نه و مردی کن و دست کرم بگشا که زر

مرد را بهر کرم زن را برای زیور است

نیست سرخ از اصل گوهر تنگه زر گوییا

بهر داغ بخل کیشان گشته سرخ از او زر است

هر که آخر ساخت شهوت هم خردل گر به عقل

خود بفهم خورده دانان نیم خردل هم خر است

دست ده با راستان در قطع پستیهای طبع

بی عصا مگذر که در راه تو بس جوی جراست

چون کنند اهل حسد طوفان طریق حلم گیر

گاه موج آرام کشتی دار ثقل لنگر است

با حسودان لطف خوش باشد ولی نتوان به آب

کشتن آتش که اندر سنگ آتش مضمر است

هست مرد تیره دل در صورت اهل صفا

چون زن هندو که از جنس سفیدش چادر است

گر ندارد سیم و زر دانا منه نامش گدا

زانکه اندر بحر دانش او شه بحر و بر است

چیست زر ناب روشن گشته خاکی ز آفتاب

هر که کرد افسر ز زر ناب خاکش بر سر است

عاشق همیان شدی لاغر میانش کن زبذل

خوبی محبوب زیبا در میان لاغر است

ص :۶۰۸

معنی زر ترک آمد مقبلی کو برد بو

ز امتثال امر زر در ترک دنیا بوذر است

لب نیالایند اهل همت از خوان خسان

هر که قانع شد بخشک و تر شه بحر و بر است

طامعان از بهر طعمه پیش هر خس سر نهند

قانعان را خنده بر شاه و امیر کشور است

ماکیان از بهر دانه می برد سر زیر کاه

قهقه بر کوه و دره شیوه ی کبک نر است

هر چه سفله پیر شد حرصش فزونتر تا بگور

زانکه سگ چون پیر گردد علت مرگش گر است

مرد کاسب در مشقت می کند کف را درشت

بهر ناهمواری نفس دغل سوهان گر است

سفله را منظور نتوان داشتن کان خوبروست

میخ را در دیده نتوان کوفتن کان از زر است

نیکی آموز از همه وز کم ببر آخر چو نیست

راستی در جدول زرگر ز چوبین مسطر است

حکمت اندر رنج تن تهذیب عقل و جان تست

قصد واعظ ضجر اصحاب و لگد بر منبر است

با حسودان لطف خوش باشد ولی نتوان به آب

کشتن آتش که اندر سنگ آتش مضمر است

هر خلل کاندر عمل بینی ز نقصان دلست

رخنه کاندر قصر بینی از قصور قیصر است

نقش پهلو نسخه ی تفصیل رنج شب بس است

جامه چاکی را که تا صبح از حصیرش بستر است

طعنه از کس خوش نباشد گر چه شیرین گو بود

زخم نی بر دیده سخت است ار همه نیشکر است

ص :۶۰۹

گر عروج نفس خواهی بال همت برگشا

کانچه در پرواز دارد اعتبار اول پر است

حکمت یونانیان پیغام نفس است و هوا

حکمت ایمانیان فرموده ی پیغمبر است

نامه کش عنوان نه قال اللّه یا قال الرسول

حاصل مضمون آن خسران روز محشر است

نیست از مردی عجوز دهر را گشتن زبون

زن که فایق گشت بر شوهر بمعنی شوهر است

نکته های پست کامل هست طالب را بلند

نقطه های پای حیدر تاج فرق قنبر است

چاره در دفع خواطر صحبت پیراست و بس

رخنه بر یاجوج بستن خاصه اسکندر است

در جوانی سعی کن گر بی خلل خواهی عمل

میوه بی نقصان بود گر از درخت نوبراست

عالم عالی مقام از بهر جر خواند علوم

چون علی کش معنی استعلا و کار او جر است

جامی احسنت این نه شعر از باغ رضوان روضه است

کاندرو هر حرف طرفی از شراب کوثر است

لجهالاسرار(اسلام) گر سازم لقب او را سزاست

زانکه از اسرار دین بحر لبالب گوهر است

سال تاریخش اگر فرخ نویسم هم سزاست

زانکه سال از دولت تاریخ این فرخ فر است

حوادث دجله

آب دجله در زمان متوکل عباسی، کاملاً زرد شد و مردم بسیار ترسیدند و دست به دعا برداشتند. سپس قرمز شد و مردم ضجه و ناله می زدند، سپس به حالت اولیه بازگشت. در بسطام و گرگان و طبرستان و نیشابور و اصفهان و کاشان در یک ساعت و یک روز زلزله شد و در همان ایام، باران سنگی در یکی از آبادی های مصر بارید که وزن هر سنگ دو رطل بود.

ص: ۶۱۰

در یمن زلزله برخی از مناطق را جابجا کرده بود.

هزار سر بریده

تاریخ قوام ملکی در حوادث سال ۳۰۴ هجری می نویسد: گروهی از اهل خراسان با مقتدربالّله ملاقات کردند و خبر دادند که برخی از برجهای دیوار شهر قندهار ویران شده است و در سوراخی از آن هزار سر بریده مشاهده شده است که همه را به زنجیر کرده اند.

در گوش بیست ونه تن رقعه ای با نخ آویزان کرده اند و نام صاحب سر را نوشته اند، از جمله آن اسامی نام شریح بن حیان و حیان بن یزید و خلیل بن موسی نوشته شده است. برخی از این رقعه ها تاریخ سال ۷۰ هجری دارد.

دنیا

ابراهیم بن عثمان عمری، متولد ۴۴۱ (۴۴۸) شاعری با اشعار زیبا بود. وی گفته است که:

این دنیا متاعی است و نادان گمراه در پی آن می رود. هرچه گذشت از بین رفت و آنچه به آن آرزو دارند ناپیداست و برای تو همان لحظه ای است که تو در آنی.

انما هذه الحیاه متاع

والسفیه الغوی من یصطفیها

مامضی فات والمؤمل غیب

و لک الساعه التی انت فیها

عشق

یکی از راستگویان گوید: با دوستم از بیابان می گذشتیم. زنی بادیه نشین از خرگاهی خارج شد و گفت: بسوی من بشتابید. در قریه، وقتی وارد خیمه اش شدیم و قبری را مشاهده کردیم، به او گفتیم این چیست؟! آه سردی کشید و گفت: دوست من است که خیلی به من علاقمند بود و به من احسان می کرد، از دنیا رفت و او را در خرگاه خود به خاک سپردم. گفتم: چه می گویی در باره ی کسی که همان علاقه را به تو داشته باشد و از احسان به تو دریغ نکند؟ صورتش تغییر کرد و اشکش جاری شد و با ناله گفت: از دوستم با اینکه خاک بین ما فاصله است چنان شرم دارم که شما از دیدن من شرم دارید. اگر از عشق من به او بپرسید می گویم ای دو مرد! آنچنان فریفته ی او هستم که خود را گروگان او می دانم. و او تا ما خارج نشدیم، به خیمه باز نگشت.

و انی لا ستحییه والترب بیننا

کما کنت استحییه حین یرانی

فان تسألانی عن هوای فاننی

رهینه هذاالقبر یا رجلان

ص :۶۱۱

گویند

جهان را از آن فتنه باهر سری است

که رنج یکی راحت دیگری است

بنی امیه

مدت حکومت خلفای بنی امیه نود و یک سال به ترتیب زیر بوده است. از رحمت خدا مطرود باشند.

۱- معاویه، عمر۷۸، سلطنت۱۹ و اندی، متوفای۶۱. او در سال ۴۱ جلوس کرد.

۲- یزید، ع۳۸، س۳ سال و هشت ماه، م۶۴.

۳- معاویه، ع۲۱، س۳ماه، م۶۴.

۴- مروان حکم، ع۶۳، س کمتر از یک سال.

۵- عبدالملک، ع۶۱ یا ۵۷، س۲۱سال.

۶- ولید، ع۴۹، س۹ سال و ۵ ماه، م۹۶.

۷- سلیمان، ع۴۵، س۲ سال و اندی، م۹۹.

۸- عمربن عبدالعزیز، ع۳۹، س۲ سال و ۵ ماه، م۱۰۱.

۹- یزیدبن عبدالملک، ع۴۰، س۴ سال و اندی، م۱۰۵.

۱۰- هشام، ع۶۲ و اندی، س۱۹ و ۹ ماه، م۱۲۵.

۱۱- ولیدبن یزید، ع۳۹، س۱ و۳ ماه، م۱۲۶.

۱۲- یزید بن ولید، ع۴۶، س۶ ماه، م۱۲۷.

۱۳- ابوابراهیم بن ولید، ع۳۶، س۳ ماه، م۱۲۷.

۱۳- مروان محمد، ع۶۹، س۵ سال و اندی، م۱۳۲.

جسم عنصری

شیخ الرییس در مقاله شانزدهم از حیوان الشفاء می نویسد: چیزی که به علت علاقه نفس قبول نهی می کند از جنس گرم اسطقسی نیست. بلکه از اجرام آسمانی بهره می برد.

به همین خاطر است که اجسام عنصری در پذیرفتن حیات، شبیه اجرام آسمانی هستند.

این در هر عضوی از اعضای حیوان و نبات جاری است.

علامه در شرح قانون می گوید: از حرف شیخ بر می آید که نباتات نیز از حرارت غریزی سماوی غیر اسطقسی برخوردار هستند و این صحیح است چرا که اگر در انگور حرارت غریزی نباشد که آن را حفظ کند، متعفن می شود همانطور که هنگام قطع آن از درخت

ص :۶۱۲

متعفن می گردد.

تابط شراً

در شرح حماسه آمده است: در بلاد هذیل غاری بود که زنبوران عسل می کردند. تابط شراً با دوستانش همه ساله به آن غار می رفتند و عسل می آوردند. دوستانش وی را با ریسمان آویزان می کردند تا او به غار برود و عسل را بیاورد. جریان عسل دزدی آنها به گوش قبیله رسید. قبیله بر سر راه تابط شراً و دوستانش کمین کردند تا اینکه آنان آمدند و به روش سابق تابط با ریسمان وارد غار شد. هذیلیها سر رسیدند و دوستان تابط همگی فرار کردند، هذیلیها طناب را حرکت دادند و به تابط شراً گفتند بالا بیا، تابط به آنها نگاه کرد و گفت: من شما را نمی شناسم، آنان گفتند: ولی ما تو را می شناسیم، گفت: به شرط آزادی یا فدا دادن بالا بیایم؟ هذیلیها گفتند: شرطی وجود ندارد، تابط گفت: به خدا نمی آیم. سپس مقداری عسل بر دیوار غار ریخت و خیک عسل را سینه بست و با چسبیدن به آن به سلامت پایین رفت و از دست آنها فرار کرد.

نام وی ثابت بن جابر بن سفیان فهمی بود، ابوکثیر هذلی مادر او را به عقد خود درآورد، و ثابت خرد سال بود وقتی ثابت بزرگ شد از ابوکثیر خوشش نیامد و با او رفتار خوبی نداشت، ابوکثیر به همسرش شکایت کرد و همسرش گفت: او را به قتل برسانیم چرا که شیطانی از شیاطین است. هرگز او را با خواب سنگین ندیده ام، هرگز خندان نبوده است، از بچگی سراغ کاری نرفته که انجامش ندهد، از زمان وضع حمل وی خون نفاس ندیده ام، در شبی تاریک و ترسناک که از دشمن می گریختیم و در حالی که بر شتر سوار بودم او را زائیدم، زره ای آهنین از پدرش باقی مانده، آن را بپوش و به قتل برسان، به خدا من تو را بیشتر از او دوست دارم.

امیر خسرو دهلوی

ما را به کوی تو نه سرایی نه خانه ای

کز بهر آمدن بود آنجا بهانه ای

گر یاد این شکسته کنی، کی بود غریب

خاشاک نیز بر دل دریا گذر کند

تضمین

امیر مجیرالدین بن تمیم، عشق زیادی به تضمین شعر شعرا داشت. به هیچ شعری نرسید که پسندیده باشد، مگر اینکه آن را تضمین کرده است، خودش در این باره می گوید:

هر دیوانی دیدم، خواندم و پرنده خیالم از تضمین آن ناراحت نمی بینم، هر بیتی که معنایی

نیک داشته باشد تضمین می کنم پس نصف شعر من از دیگری است.

اطالع کل دیوان اراه

و لم ازجر علی التضمین طیری

اضمن کل بیت فیه معنی

فشعری نصفه من شعر غیری

نفس و صورت

هر جسمی صورتی دارد، و صورت دیگری نمی پذیرد، مگر پس از اینکه از صورت اول به طور کامل جدا شود، مثلاً جسم مثلث اگر مربع شود، باید حالت مثلثی را به طور کامل از دست بدهد. یا شمعی که به شکلی درآمده، اگر بخواهد شکل دیگر بیابد باید از شکل اول بطور کامل خارج شود. اگر از شکل اول چیزی باقی مانده باشد، شکل دوم را به طور کامل نپذیرفته است. بلکه دو شکل با هم مخلوط شده است و هیچ کدام را بطور کامل ندارد، این حکم در همه ی اجسام جاری است.

اما نفس ما در پذیرفتن صورت اشیاء بر خلاف سایر اجسام است. زیرا صورت اشیاء معقول و محسوس را به طور کامل می پذیرد و لازم نیست از دومی جدا شود تا وی را بپذیرد، بلکه هم رسم اول کامل است و هم دومی. دائماً نیز بدون اینکه ضعف و قصوری در او راه یابد، صورتهای مختلف را قبول می کند. بلکه با پذیرش صورتی، قدرتی در خود احساس می کند که صورت بعدی را بپذیرد. لذا هرچه دانش و ادب بیشتر فرا بگیرد، فهم و کیاست او بیشتر شده و استعداد او برای بهره گیری علم و استفاده از آن بهتر و بیشتر است.

این خاصیت متضاد با خاصیت اجسام است. پس نفس جسم نیست.

وصیت افلاطون به ارسطو

در سفارش افلاطون، فیلسوف الهی به شاگردش ارسطو که محقق طوسی نقل کرده، آمده است: معبود خود را بشناس و حق او را رعایت کن. در تعلیم دانش مداومت نما، و اهل علم را به کثرت علمشان آزمایش نکن، ببین حال آنها را از اجتناب از شر و فساد.

از خدا چیزی نخواه که فایده اش تمام شود، بدان همه ی مواهب از اوست. از او نعمتهای باقی بخواه و فوائدی که از تو خواهد بود.

بدان که انتقام خدا از بندگان به بی مهری و عتاب نیست، بلکه به اصلاح و تأدیب است.

کوتاهی نکن از اینکه از او زندگی صالحه همراه مرگی با رضایتمندی او بخواهی. نیز سر بر بالین نگذاری، مگر اینکه در سه

چیز نفس خود را به محاسبه کشانی. اول آنکه دقت کنی آیا در آن روز کاری از تو سر زده است یا نه؟ دوم آنکه در آن روز آیا خیری کسب کرده ای یا نه؟ و

ص: ۶۱۴

سوم آنکه آیا عملی از تو فوت شده است یا نه؟

هیچ کس را به حقارت ننگر چرا که عالم در معرض تغییر و زوال است. سرمایه خود را در چیزی قرار نده که از ذات تو خارج است. کسی که با لذت دنیوی مسرور می شود و یا به غم دنیوی غمگین می گردد، از حکیمان ندان. یاد مرگ را داشته باش. بسیار فکر کن و سپس دستور بده چرا که حالات دگرگون است. برای هر کسی دوست خیرخواه باش، به گرفتار کمک کن مگر کسی که به گناهی دچار است. فقط در سخن، حکیم نباش بلکه قولاً و عملاً حکیم باش. چرا که حکمت قولی در این عالم می ماند و حکمت عملی به آن عالم می رود و در آنجا می ماند.

اگر از انجام عمل نیک خسته شدی، بدان خستگی تمام شود، و عمل تو باقی می ماند. و اگر با گناه به لذتی رسیدی، بدان لذت باقی نمی ماند و گناه ماندگار است.

مطمئن باش که بازگشت تو به جایی است که خادم و مخدوم یکسانند، پس کبر روا ندار.

همواره با توشه باش چرا که نمی دانی چه هنگام وقت کوچ فرا می رسد.

بدان هیچ موهبتی از مواهب الهی عظیم تر از حکمت نیست، و حکیم کسی است که فکر و قول و عمل او شبیه به هم باشد. عمل نیک انجام ده و از شر بگذر. در هیچ کاری از امور این عالم هرچند بزرگ، اظهار ناراحتی نکن و هرگز در هیچ وقتی از اوقات سستی به خود راه نده.

گناه را راه رسیدن به ثواب ندان. از کار نیک به خاطر سرور از بین رفتن، روی برنگردان؛ چرا که نتیجه آن اعراض از سرور دائمی است.

از نفس خود، محبت دنیا را دور کن و کاری که گاه آن نرسیده شروع ننما. به ثروت خود افتخار نکن. از غصه هایاد نکن. چنان با دوست خود معامله کن که نیازی به قاضی نداشته باشی. کسی را به بی خردی صدا نزن. با هرکس تواضع کن و متواضع را تحقیر ننما.

برادرت را در چیزی که خودت در آن معذوری، ملامت نکن. از بطالت شاد نباش و به تلاش خود اعتماد نکن و از انجام عمل نیک پشیمان نباش و با کسی جدال مکن. بر مسیر عدالت مداومت و استقامت داشته باش، مواظب کار نیک باش. این آخرین وصیت افلاطون بود که از منقولات طوسی انتخاب شد.

ایام متوکل

در برخی از کتابهای تاریخی قابل اعتماد آمده است: در ایام متوکل پرنده ای بزرگتر از کلاغ بر درختی نشست و صیحه ای به صدای فصیح سر داد و گفت: ای مردم تقوای الهی پیشه

کنید و چهل بار این کلام را تکرار کرد، سپس روز دوم و سوم نیز بازگشت و مانند همان را انجام داد.

ابن مقله

ابن مقله کاتب مشهور، دستش قطع شد، سپس زبانش قطع شد. وی با یک دست آب از چاه می کشید. گفته شده است وی سه بار در عهد سه خلیفه وزیر شد. سه مصحف نوشت، سه بار سفر کرد، و سه بار دفن و نبش قبر شد.

اسماعیلیان

سلاطین اسماعیلی که در رودبار و قهستان حکومت کردند، هفت تن بودند و یکصد و دوازده سال حکمرانی کردند. آنها مطابق نگارستان عبارت بودند از: حسن صباح سی و پنج سال، بزرگ امید رودباری چهارده سال و دو ماه و بیست روز، محمد بن بزرگ امید، چهارده سال و هشت ماه و هفت روز، حسن بن محمد مشهور به علی چهار سال، محمد بن حسن ۴۶ سال، جلال الدین بن حسن بن محمد معروف به بنو مسلمان یازده سال و نیم، علاء الدین محمد بن جلال الدین حسن سی و پنج سال و چند ماه، رکن الدین خورشاه بن علاءالدین یک سال.

مغول

سلاطین مغول که بر ایران حکومت کردند چهارده تن بودند و مدت حکومت آنها ۱۳۷ سال، از سال ۵۹۹، سال ظهور چنگیزخان تا سال ۷۳۶ بود. اسامی و سال مرگ آنها بدین شرح است.

چنگیزخان متوفی ۶۲۴، اوکتای قاآن بن چنگیز متوفی۶۳۹، کیوک خان بن اوکتای قاآن متوفی ۶۴۸، منکوقا بن تولی بن چنگیز متوفی ۶۵۵، هلاکوخان بن تولی متوفی ۶۶۳، اباقاآن بن هلاکو متوفی ۶۸۰، احمد خان بن هلاکو، ارغول خان بن ابقا جلوس ۶۸۳، کیخاتون بن ابقا متوفی ۶۹۴، بایدوخان بن طراغای -، غازان خان بن ارغون متوفی ۷۰۳، محمد خدابنده بن ارغون متوفی ۷۱۹، ابوسعید بن سلطان محمد متوفی ۷۳۶، محمدخان بن امیرحسینخان -، طغاتیمور -، ساقی -، جهان تیمور -، انوشیروان.

غازان خان نخستین پادشاه مغول بود که اسلام آورد.

چنگیز

چنگیزخان از قاضی وجیه الدین قوشجی پرسید: آیا پیامبر شما از ظهور من خبر

داده است؟ قاضی گفت: آری و وی بخشی از جنگهای ترک ها را بیان کرد. چنگیز خوشحال شد و گفت: بزودی نامی خوش از من خواهد ماند. قاضی وجه گفت: اجازه می دهی حرفی بزنم؟ گفت: بگو، گفت: زمانی نامی از تو می ماند که از فرزندان آدم کسی باقی بماند. چنگیز چنان ناراحت شد که رگهایش باد کرد و قاضی ترسید کشته شود.

آواز خروس

نزدیک این حکایت از یکی از امیران نقل شده است که او اول شب وارد دهی شد و خروسی آواز سر داد. امیر آن آواز را به فال بد گرفت و دستور داد همه ی خروسهای دهکده را کشتند. وقت خواب به دربان گفت: وقت خروس خوان مرا بیدار کن، دربان گفت: امیر خروسی باقی نگذارده است.

گویند

با همه خلق جهان گرچه از آن

بیشتر گمره و کمتر برهند

تو چنان زی که بمیری برهی

نه چنان زی که بمیری برهند

*

با ما جانا تو دوستی یکدله کن

مهر دگران اگر توانی یله کن

یک روز به اخلاص بیا بر در ما

گر کار تو از ما نگشاید گله کن

سعدی

اگر لذت ترک لذت بدانی

دگر لذت نفس لذت نخوانی

هزاران در از خلق بر خود ببندی

گرت باز باشد در آسمانی

تو این صورت خود چنان می پرستی

که تا زنده ای ره به معنی ندانی

سفرهای علوی کند مرغ جانت

گر از چنبر آز بازش رهانی

و لیکن ترا صبر عنقا نباشد

که در دام شهوت بگنجشک مانی

چنان می روی ساکن و خواب در سر

که می ترسم از کاروان باز مانی

وصیت همین است جان برادر

که اوقات ضایع مکن تا توانی

همه عمر تلخی کشید است سعدی

که نامش بر آمد به شیرین زبانی

*

ایهاالناس جهان جای تن آسانی نیست

مرد دانا به جهان داشتن ارزانی نیست

حذر از پیروی نفس که در راه خدا

مردم افکن تر از این غول بیابانی نیست

ص :۶۱۷

عالم و عابد و صوفی همه طفلان رهند

مرد اگر هست بجز عالم ربانی نیست

با تو ترسم نکند شاهد روحانی روی

کالتماس تو بجز راحت جسمانی نیست

آخری نیست تمنای سر و سامان را

سرو سامان به از این بی سر و سامانی نیست

آن که را خیمه به صحرای قناعت زده اند

گر جهان جمله بلرزد غم ویرانی نیست

*

افسرده بهار شادمانی بی تو

پژمرده نهال کامرانی بی تو

چشمم همه دم بخون فشانی بی تو

حاصل که حرام زندگانی بی تو

اوحدی

میوه وصلت بما کمتر رسد

زانکه بر شاخ بلندی بسته ای

عاشقانی را که در دام تواند

کشته ای چندی و چندی بسته ای

امیر همایون

از سر کوی تو شبها ره صحرا گیرم

تا بنالم به مراد دل غمناک آنجا

خسرو

ای دل! علم بملک قناعت بلند کن

چشم خرد ز ننگ جهان بی گزند کن

تا چند زاغ مزبله لختی همای باش

خود را بنانمودن خود ارجمند کن

دشمن اگر زپستی همت لگد زند

تو خاک راه او شو و همت بلند کن

در خلوت رضا ز سوی اللّه روزه گیر

ابلیس را به سلسله ی شرع بند کن

این آشیان چو ملک کسی نیست و عارضی است

خسرو برو تو هیچ کسی را پسند کن

فغانی

من از تو مثل گشتم و یعقوب ز یوسف

در هیچ زمان مهر و وفا ننگ نبوده است

*

شوق برون ز حد به صبوری قرار یافت

آخر میان ما و تو دوری قرار یافت

هرگز دل من از تو جدایی طلب نبود

این وضع در میانه ضروری قرار یافت

*

در پای گنه شد دل بیمارم پست

یارب چه شود اگر مرا گیری دست

گر در عملم آنچه ترا باید نیست

اندر کرمت آنچه مرا باید هست

عبادت خدا

محقق طوسی در اخلاق ناصری گوید: حکیمان عبادت را بر سه نوع دانسته اند، که عبارتند از: اول: عبادتی که برای بدن لازم است مانند نماز، روزه، رفتن به مواقف شریفه برای عبادت.

دوم: عبادتی که بر نفسها لازم است مانند اعتقاد درست به یکتایی خدا و حمد و ثنای الهی و تفکر در افاضه ی وجود از ناحیه او به عالم و تفکر در حکمت او و افزایش این قبیل معارف.

سوم: عبادتی که در مشارکت با مردم لازم است مانند معاملات، مزارعات، ازدواج، ادای امانات، امر به معروف، کمک به همنوع، جهاد با دشمنان، دفاع از حریم و حوزه شخصی و اجتماعی.

عبادت

محققین در اخلاق گفته اند: عبادت خدا بر سه قسم است: اعتقاد درست، سخن صحیح، عمل نیک و هر کدام بر حسب زمانه و نسبت به هر کسی و نیز سایر اعتبارات فرق می کند.

انبیاء مردم را به این سو خوانده اند و عامه هم باید از آنان پیروی کنند و مطیع آنان باشند.

نتیجه چنین اطاعتی، اقامه ی نوامیس الهی و حفظ قانون دینی که این جز به آن قوام نمی گیرد، می باشد.

مَثل عربی

زمخشری در ربیع الابرار می نویسد: مثل عربی است که اگر سفید بیاید، سیاه کم شود.

مرادشان از سیاهی خرما است و منظور از سفیدی شیر است، یعنی وقتی گیاه و علف زیاد شود و شیر گوسفندان زیاد گردد،

محصول خرما در آن سال کم می شود و اگر شیر کم گردد، محصول خرما زیاد می شود.

در همان کتاب آمـده است که گفته شـده: خلاف و عناد همه چیز را فرا گرفته است، حتی در خاشاک کوزه اگر بخواهی آب بخوری خاشاک وارد دهان تو می شود و اگر کوزه را درست

ص :۶۱۹

بگیری تا خارج شود برمی گردد، این ضرب المثل برای هر چیز کوچکی است که آزار دهنده است.

گل خطمی

ابن وحشیه در کتاب فلاحت می نویسد: نگاه بر گل خطمی بر درخت، فرح نفسانی ایجاد می کند و اندوه را می زداید و به هر مقدار که آدمی نزد او باشد رفع خستگی می کند. مردم باید اطراف گل خطمی باشند و ساعتها به گل و برگ آن از تمام جهات بنگرند. انسان به این عمل شادمان می شود و نفس او قوی می گردد.

کعبین

جمهور فقها بر آنند که کعبین دو استخوان اطراف ساق هستند. امامیه و هر کسی که در وضو قائل به مسح پا است، می گویند: کعب استخوان برآمده آخر از ساق است، به طوری که مفصل ساق و قدم قرار گرفته است. چنانچه در پای همه ی حیوانات و مفصل کعب استعمال می شود و کعب نیزه نیز به مفصل های آن می گویند. دلیل جمهور برای اینکه شستن واجب است این است که اگر کعب به استخوان بر آمده پا گویند چون هر پایی یک کعب دارد، باید در قرآن کعاب می آمد نه کعبین، همان طورکه چون هر دستی یک مرفق دارد، مرافق آمده است.

علاوه اینکه استخوان مفصل چیزی پنهان است و کسی آن را نمی بیند مگر با تشریح عضو، ولی دو استخوان اطراف پا برای همه محسوس است. (۱)

ستارگان

شیخ الرییس در شفا در حرکات کواکب می نویسد: کسانی که معتقدند که اجرام آسمانی حرکت ثابت دارند، از کسانی پیروی کرده اند که گویند: اجرام آسمانی ساکن بوده و حرکت کواکب با غلطیدن یا بدون غلطیدن سکون اجرام را در هم می شکند. یا کسانی که می گویند

---

۱ – ۱) – این استدلال بی اشکال نیست چرا که اولاً: اگر هر پا دو کعب داشته باشد، هر نفر چهار کعب خواهد داشت، بر خلاف مرفق که هر دست بیش از یک مرفق ندارد. ثانیاً: قیاس کعب به مرفق پذیرفتنی نیست، چرا که دلائل فقهی دائر مدار استدلال های ویژه خود هستند و بهره گیری از قیاس در اینگونه موارد صحیح نیست. ثالثاً: علت لزوم مسح پا، به شیوه ی ترکیب آیه بر می گردد، نه به واژه کعبین.

جرم سماوی متحرک و کواکب بر خلاف آنها در حال حرکت هستند و حرکت آنها را می شکنند. یا کسانی که می گویند کواکب موجود خرق حرکت نمی نمایند. و خود بخود متحرک هستند. زیرا حرکت جرم سماوی منحصر به حرکت وضعی است و حرکت انتقالی ندارند. نیز گویند: باید بدانی که وجود هر یک از افلاک و کواکب، از کثرت و قلت و وضع و مجاورت و کوچکی و بزرگی به همان صورتی هستند که باید در نظام کلی باشند و غیر آنچه نباید باشند هرچند توان بشر از درک اینها عاجز است و تنها به نتایج و منافع امور کوچک آنها می تواند پی برد. مانند حکمت در میل و اوج و حضیض و احوال قمر نزد خورشید و غیر این از چیزهایی که در جای خود بحث شده است.

گویند

برو انس با خویشتن گیر و بس

مشو یار زنهار با هیچ کس

که هرکس به پیوست با غیر خویش

درون را به نیش ستم کرد ریش

غریزه حیوانات

شیخ در کتاب نفس شفا می نویسد، حیوانات الهامات غریزی دارند. علت این توان در آنها، مناسبتی است که همواره بین این نفس ها و مبادی آنها وجود دارد، و این مناسبت ها غیر از مناسباتی است که گاه روی نمی دهد و گاه محقق می شود. مانند: بکار بردن عقل، یا خاطره صواب؛ این امور متوقف بر مبادی و به معنای مخلوط با محسوسات است که باعث رساندن نفع و ضرر هستند. مثلاً گوسفند از گرگ هراسان است هرچند گرگی ندیده و زیانی از او به وی نرسیده باشد. یا پرندگان از پرندگان شکاری هراس دارند هرچند گوشتخوار بودن آنها را به تجربه احساس نکرده باشند.

عده ای از دانشمندان تشریح، تعداد اعصاب را هفتاد و هفت و تعداد استخوان ها را بیست و چهار عدد می دانند، شاعری در این شعر به رمز ابجدی اشاره کرده است:

العز اعصاب من یحفظ قواه فلا

تنهک عظامک واضبطها من الرحم

یعنی واژه ی عز شماره اعصاب است (که هفتاد و هفت می شود) کسی که قدرت آن را حفظ می کند، نباید استخوانها را درهم شکند و تعداد آنها را از واژه ی رحم بگیرد (که تعداد آنها ۲۴۷ است).

دفتر پنجم

اشاره

ص :۶۲۳

ترس مؤمن

سید پیامبران و اشرف نخستین و آخرین درود خدا بر او و آل وی باد، می فرماید: وقتی دل مؤمن از خدا بلرزد، گناهانش می ریزد چنانچه برگ ها از درخت می ریزند.

همچنین می فرماید: بنده ای مؤمن نیست مگر اینکه بلا را نعمت و آسایش را محنت بشمارد. چون بلاء دنیا، نعمت آخرت و راحتی دنیا، محنت آخرت است.

و نیز می فرماید: وقتی بلایی در بدن یا مال یا فرزندان بنده ای از بندگانم دیدی، و وی به زیبایی به استقبال آنها می رود، حیا می کنم که برای وی میزان یا نامه و دادگاهی قرار دهم.

عالم خلق و امر

عوالم کلیه بر دو قسم است! عالم خلق یعنی عالمی که به وسیله یکی از حواس پنجگانه درک می شود. و عالم امر یعنی عالمی که با این حواس درک نمی شود. مانند روح و عقل.

خداوند می فرماید: أَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَ الْأَمْرُ (۱)، گاهی از این دو عالم تعبیر به عالم ملک و ملکوت می شود یا عالم شهادت و غیب یا ظاهر و باطن یا بر و بحر و عبارات دیگر. انسان جامع بین این دو عالم خلق شده است. جسم او نمونه عالم خلق و روح وی نمونه عالم امر است. خدا می فرماید: در باره ی روح می پرسند بگو از امر خداست یَسْئَلُونَکَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّی ... (۲)روح او پیش از وجود موجودات، در دریای حقیقت شنا می کرده است و از غایت ازلی برخوردار بود. خدا می فرماید: وَ لَقَدْ کَرَّمْنا بَنِی آدَمَ وَ حَمَلْناهُمْ فِی الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ... (۳)، سپس این روح در اتاق تنگ بدن قرار داده شد تا کمالاتی و نیز استعدادهایی را که بدون آن امکان حصول نداشت، کسب کند و در نهایت به اصل خود باز گردد و به شناوری در دریای حقیقت بپردازد، تا آمادگی قبول فیض جلالی و جمالی را بیابد و برای پرتوها و بارقه های سرمدی مهیا گردد.

تفسیر لا ینال عهدی الظالمین

زمخشری در کشاف ذیل آیه لا یَنالُ عَهْدِی الظّالِمِینَ ... (۴)، می گوید: گفته اند این آیه

۱- ۱) - اعراف، ۵۴.

۲- ۲) - اسراء، ۸۵.

۳- ۳) - همان، ۷۰.

۴- ۴) - بقره، ۱۲۴.

دلیل بر آن است که فاسق نمی توانـد امامت را عهـده دار باشـد. چگونه امانت پذیرد در حالی که حکم و شـهادت و اطاعت و خبر و امام جماعت او قابل قبول نیست. به همین دلیل ابوحنیفه، مخفیانه به زیـدبن علی علیه السـلام کمک می رساند و او را با ابراهیم امام برای خروج علیه دزدی که خود را امام و خلیفه نامیده بود مثل دوانیقی و مانند او فرا می خواند.

روزی زنی به ابوحنیفه گفت: فرزند مرا به یاری ابراهیم و محمد فرزندان عبداللّه بن حسن وادار کردی و او را به کشـتن دادی. ابـوحنیفه گفت: ای کـاش من به جـای فرزنـد تـو بودم و کشـته می شـدم. ابوحنیفه می گفت: اگر منصور وماننـد او مسـجدی بسازنـد و از من بخواهنـد تعـداد آجرهای آن را بشـمارم، چنین نکنم. ابن عباس می گویـد: ظالم هرگز امام نمی شود، چگونه ظالم به امامت نصب شود در حالی که امام برای جلوگیری از ظلم امام شده است. اگر امام خود ظالم باشد، مصداق همان مثل معروف است که کسی که گرگ را شبان رمه گوسفند خود کند، به گوسفندان ستم کرده است.

منصـور او را از کـوفه به بغـداد خوانـد و درخـواست نمود منصب قضـاوت را عهـده دار باشـد ولی ابوحنیفه نپـذیرفت. منصور سوگنـد یاد کرد که بپـذیرد و او سوگنـد یاد کرد که نپذیرد. او می گفت: من صـلاحیت قضاوت را ندارم، ربیع حاجب به وی گفت: نمی بینی امیرالمؤمنین سوگنـد یـاد کرده است، ابوحنیفه گفت: امیرالمؤمنین برای دادن کفـاره سوگنـدش از من تواناتر است. منصور دستور داد او را زندان برند.

انس با خدا

در کتاب احیاءالعلوم آمده است: زاهدی سالها در جنگلی، خدا را عبادت می کرد. روزی به پرنده ای نگریست که در لانه اش بر درختی مشغول خواندن بود. گفت: سجاده ام را زیر آن درخت میبرم تا بهتر عبادت کنم و چنین کرد. خدا به پیامبر زمانش فرمـان داد که به پارسا بگویـد: اکنون که به مخلوقی انس گرفتی، از رتبه ات تو را می انـدازم که هرگز با عبادت خود به آنجا نرسی.

همچنین احیـاءالعلوم آورده است: وقـتی ابراهیم ادهم از کوه به پـایین آمـد، از او پرسـیدند از کجـا می آیی؟ گفت: از انس با خدا.

سخن خدا

گفته شده از وقتی که موسی سخن خدا را شنید، هر سخنی که می شنید حالت تهوع به او دست می داد.

گویند

از ذوق صدای نایت ای رهزن هوش

وز بهر نظاره ی تو ای مایه ی هوش

چون منتظران بهر زمانی صد بار

جان بر در چشم آید و دل بر در گوش

فتق

علامه در شرح اسباب از ابوسهل مسیحی نقل می کند که: مردی از شام به بیماری فتق دچار شد. بیضه وی چنان بزرگ شده بود که در کیسه ای به اندازه پشتی جای داده بود به طوری که توان حرکت را از او گرفته بود. به بیمارستان آمد و از جراح معالجه خود را طلب کرد. طبیبان به خاطر ترس از مرگ وی، از معالجه اش پرهیز کردند. وی به دستگاه قضاوت شکایت برد و آنان اطباء را موظف به عمل جراحی کردند، اطباء بیضه های او را بریدند و او پس از مدتی از دنیا رفت، وزن بیضه های او هفده رطل دمشقی بود، هر رطل ششصد درهم است.

سعدی

نکویی با بدان کردن وبالست

ندانند این سخن جز هوشمندان

ز بهر آنکه با گرگان نکویی

ستمکاری بود بر گوسفندان

نظامی

در سر کاری که درآیی نخست

رخنه ی بیرون شدنش کن درست

تا نکنی جای قدم استوار

پای منه در طلب هیچ کار

چاره ی دین ساز که دنیات هست

تا مگر آن نیز بیاری به دست

ای که ز امروز نه ای شرمسار

آخر از آن روز یکی شرم دار

قلب مشو تا نشوی وقت کار

هم ز خود و هم ز خدا شرمسار

مست چه خسبی که کمین کرده اند

کارشناسان نه چنین کرده اند

چون تو خجل وار برآری نفس

فضل کند رحمت فریاد رس

خویشتن آرای مشو چون بهار

تا نکند در تو طمع روزگار

*

عیب جوانی نپذیرفته اند

پیری و صد عیب چنین گفته اند

فارغی از قدر جوانی که چیست

رو که بر این غفلت باید گریست

شاهد باغ است درخت جوان

پیر شود بشکندش باغبان

ص :۶۲۷

شاخ تر از بهر گل نوبر است

هیزم خشک از پی خاکستر است

عهد جوانی به سر آمد مخسب

روز شد اینک سحر آمد مخسب

*

ترا حرفی به صد تزویر در مشت

منه بر حرف کس بیهوده انگشت

سخن در تندرستی تن درست است

که در سستی همه تدبیر سست است

چو خواهی صد قبا در شادکامی

بدر پیراهنی در نیکنامی

بدین قالب که بادش در کلاه است

مشو غره که این یک مشت کاه است

رها کن غم که دنیا غم نیرزد

مکش سختی که سختی هم نیرزد

چنان راغب مشو در جستن کام

که از نایافتن رنجی سرانجام

*

حدیث کودکی و خودپرستی

رها کن کان خماری بود و مستی

چو عمر از سی گذشت و یا خود از بیست

نمی شاید دگر چون غافلان زیست

نشاط عمر باشد تا چهل سال

چهل رفته فرو ریزد پر و بال

پس از پنجه نباشد تندرستی

بصر کندی پذیرد پای سستی

چو شصت آمد نشست آمد پدیدار

چو هفتاد آمد افتاد آلت از کار

به هشتاد و نود چون در رسیدی

بسا سختی که از گیتی کشیدی

از آنجا گر به صد منزل رسانی

بود مرگی به صورت زندگانی

سگ صیاد کاهو گیر گردد

بگیرد آهویش چون پیر گردد

چو در موی سیاه آمد سپیدی

پدید آمد نشان ناامیدی

ز پنبه شد بناگوشت کفن پوش

هنوز این پنبه بیرون ناری از گوش

جوانی گفت پیری را چه تدبیر

که یار از من گریزد چون شوم پیر

جوابش داد پیر نغز گفتار

که در پیری تو خود بگریزی از یار

*

غافل منشین نه وقت بازیست

وقت هنر است و سرفرازیست

امروز که روز عمر برجاست

می باید کرد کار خود راست

فردا که اجل عنان بگیرد

عذر تو به جان کجا پذیرد

از پنجه ی مرگ جان کسی برد

کو پیش ز مرگ خویشتن مرد

ص :۶۲۸

یک دسته گل دماغ پرور

از صد خرمن گیاه خوشتر

هر نقد که آن بود بهایی

بفروش چو آیدش روایی

گویند

گر خرابم کنی از عشق چنان کن باری

که نباید دگرم منت تعمیر کشید

جمعه

روز جمعه را جمعه نامیدند چرا که خداوند خلق موجودات را به پایان رسانید و تمام مخلوقات در آن روز جمع بودند. گفته شده چون مردم در آن روز برای نماز جمع شدند آن را جمعه نامیدند و گفته شده است که: اولین کسانی که آن را جمعه نامیدند، انصار بودند و این پیش از تشریف فرمایی پیامبر به مدینه و پیش از نزول سوره جمعه بود. انصاریان اجتماع کردند و گفتند: یهودیان روزی دارند که هر هفته گردهم می آیند و آن شنبه است، مسیحیان هم روزی چنین دارند و آن یکشنبه است. ما هم باید روزی قرار دهیم که در آن روز جمع شویم و خدا را یاد و شکر نماییم. لذا آنها روز جمعه را برگزیدند، قبلاً به این روز «العروبه» می گفتند. آنها نزد سعد بن زراره رفتند و وی با آنها نماز خواند.

همچنین گفته شده است: نخستین کسی که این روز را جمعه نامید کعب بن لوی بود، زیرا مردم در آن روز نزد وی جمع شده بودند.

نیز گفته شده است که نخستین کسی که کلمه «اما بعد» در سخنان خود مطرح کرد وی بود.

والدین و اولاد

برخی در اکرام والدین می گویند: خدای متعال به نیاز تو به پدر و مادر آگاهی دارد. لذا منزلتی برای تو نزد آنان قرار داده است که آنان بدون سفارشی، در حفظ جایگاه تو می کوشند. از سوی دیگر چون آنان نیازمند تو نیستند، به تو سفارش کرده است که آنها را دریاب.

والدین

امام سجاد علیه السلام به فرزندش زید فرمود: خدا تو را برای رضای من قرار نداده بهمین خاطر سفارش مرا به تو نموده ولی مرا وسیله رضای تو قرار داده و سفارش تو را به من ننموده است یعنی احترام مرا بر تو لازم کرده ولی احترام تو را بر من

واجب قرار نـداده است؛ پس خـدا به تو توفیق دهـد. بـدان که بـایستی فرق بین این دو مرتبه را با عقل خود تمیز دهی. پس باز گرد به

ص :۶۲۹

بدیهیات عقل خود که شاهد بر توست بر اینکه شکر منعم واجب است و دقت کن آیا بین مخلوقان الهی کسی بر تو نسبت به والدین، نعمتی برتر دارد؟ و کسی برتر از آنها وجود دارد که شکر و نیکی نسبت به او را بجا آوری؟ پس تو تا زمانی که پدر و مادرت زنده هستند، با آنان با اجلال و عظمت برخورد نما و مطیع و منقاد آنها باش، و اگر از دنیا رفته اند برای آنها طلب آمرزش کن؛ حقوقشان را اداء نما؛ به دیدار آنان برو؛ به آنها رحم کن، چنانچه دوست داری فرزندانت در زمان زندگی و مرگ تو با تو چنین رفتار کنند.

متعلق بسم اللّه

فخر رازی در باره ی متعلق جارومجرور در بسم اللّه که مقدم است یا مؤخر، می گوید:

انتقال از مخلوق به خالق اشاره به برهان «انّ» دارد و نازل شدن از خالق به مخلوق برهان «لم» است و معلوم است که برهان لم اشرف است. یعنی کسی که متعلق جارومجرور در «بسم» را مقدم بدارد، از رؤیت فعل به رؤیت وجوب استعانت به خدا انتقال یافته است.

کسی که متعلق را مؤخر از «بسم اللّه» در تقدیر بگیرد، مثل این است استعانت به خدا را دیده باشد پس به احوال نفس خود پرداخته باشد.

پارسایی

احیاءالعلوم از یحیی بن معاذ نقل کرده است: غذای زاهد راستگو، چیزی است که یافته و لباس او چیزی است که او را بپوشاند و مسکن او هر جاست که پیش آید. دنیا، زندان او؛ خلوت، مجلس او؛ قبر، خوابگاه او؛ عبرت، فکر او؛ قرآن، سخن او؛ پروردگار، انیس او؛ یاد خدا، رفیق او؛ زهد، قرین او؛ غم، مقام او؛ حیاء، شعار او؛ گرسنگی، خورش او؛ حکمت، کلام او؛ خاک، فراش او؛ تقوی، توشه ی او؛ سکوت بهره ی او؛ صبر، تکیه گاه او؛ توکل، کفایت او؛ عقل، راهنمای او؛ عبادت، حرفه ی او و بهشت، آرزوی اوست.

عقل و زمانه

ابوتمام سروده است که: خرد رهبر و روزگار مربی من است. این دو چنان ظلمتی را از من گرفتند که پیر جهان دیده شدم.

احاولت ارشادی و عقلی مرشدی

ام استمت تأدیبی و دهری مؤدبی

هما اظلما حالی ثمه اجلیا

ضلامیهما عن وجه امرد اشیب

ضمیر درهما به عقل و زمانه برمی گردد و مقصود از هر دو حال، حال فقر و غنی، صحت و مرض، دشواری و آسانی و مانند اینها است. اینکه ظلم را به عقل و زمانه نسبت داده چون

عاقل با عقل از لذت دنیا لذت نمی برد و زمانه با خردمند سر ناسازگاری دارد.

گویند

از باغ جنان فتاده در دام عذاب

آدم ز پی گندم و من بهر شراب

مرغان بهشتیم عجب نبود اگر

او از پی دانه رفت و من از پی آب

*

خاک رهش به مردم آسوده کی دهند

کین توتیا به مردم بی خواب می دهند

*

غم با من و من با غمش خو کرده ام ای مدعی

لطفی بباید کردن و ما را بهم بگذاشتن

*

ز یمن عشق بر وضع جهان خوش خنده ها کردم

معاذاللّه اگر روزی بدست روزگار افتم

ارزش کار

حکیمی گوید: ارزش نزد کشاورزان در کمک به کار آنها و ارزش نزد بازرگانان در کمک به اموال آنها و ارزش نزد پادشاهان کمک به رای آنها و ارزش نزد دانشمندان در کمک کردن به حکمت خدایی آنها و ارزش مشترک بین هر چهار صنف در اصلاح معاش و معاد است.

نظامی

مخور بسیار چون کرمان بی زور

به کم خوردن کمر بر بند چون مور

حرام آمد علف تاراج کردن

بدار و طبع را محتاج کردن

مخور چندان که خرما خوار گردد

گوارش در دهن مردار گردد

چو باشد خوردن نان گل شکروار

نباشد طبع را با گل شکر کار

جهان زهر است و زهر تلخناکش

به کم خوردن توان رست از هلاکش

*

قرص جوی میشکن و می شکیب

تا نخوری گندم آدم فریب

تا شکمی نان و کفی آب هست

کفچه مکن بر سر هر کاسه دست

آن خور و آن پوش چو شیر و پلنگ

کاوری آن را همه روزه به چنگ

نان خورش از سینه خود کن چو آب

وز جگر خویش چو آتش کباب

گر دل خورسند نظامی تر است

ملک قناعت به تمامی تر است

*

اگر باشی به تخت و تاج محتاج

زمین را تخت کن خورشید را تاج

به خورسندی برآور سر که رستی

بلای محکم آمد خود پرستی

در این هستی که یابی نیستی زود

نباید شد به هست و نیست خشنود

لباسی پوش چون خورشید و چون ماه

که باشد تا تو باشی با تو همراه

جهان چون مار و افعی پیچ پیچ است

مخواه از وی که در دست هیچ است

*

خورسندی را به طبع در بند

می باش بدانچه هست خرسند

اجرت خور دسترنج خود باش

گر محتشمی به گنج خود باش

نزدیک رسید کار می ساز

باگردش روزگار می ساز

جز آدمیان هر آنچه هستند

بر شقه قانعی نشستند

در جستن رزق خود شتابند

سازند بدان قدر که یابند

آنگاه رسی به سربلندی

کایمن شوی از نیازمندی

خرسند همیشه نازنین است

خرسندی را ولایت اینست

از بندگی زمانه آزاد

غم شاد به او و او به غم شاد

ص :۶۳۲

پند

هر که سرانجام را نیک بشمارد، از خطا ابا دارد؛ و هرکس به آنچه در قرآن آمده ایمان آورد، از خطاها توبه می کند؛ و هرکس از عذاب دردناک پرهیز کند، از غصه آب می شود. ای نشسته ای که مرگ تو ایستاده آیا در خوابی از سخن من یا پشیمانی؟ پیش از فوت از لغزشها توبه کن.

نماز

بزرگی گوید: نماز معراج عارفان، ابزاری برای گنهکاران و بستانی برای زاهدان است. به همین خاطر است که عمود دین بوده و یکصد و دو بار در قرآن آمده است.

گویند

صد تیغ بلا ز هر طرف آخته اند

بر ما همه شبرنگ جفا تاخته اند

فریاد که دشمنان بهم ساخته اند

و احباب بحال ما نپرداخته اند

پند

کفعمی رحمهاللّه علیه گوید: از آنچه در آن هستی، عبرت گیر، و به دنیا مغرور نشو که آبی گوارا در آن نیست. کسی تو را یاری نمی رساند، کسی به عهدش پایبند نیست، سوگندی راست نیست، از اصحاب یمین کسی را نمی یابی، سعادتمند کسی است که با دنیا بجنگد، دنیا به او روی آورد، خوشا به حال کسانی که به خاطر خدا حلال دنیا را رها کردند و غیر یاد خدا چیزی را بر خود حلال ندانستند. به قله تقوی رسیدند و در عالی ترین مدارج طاعت قرار گرفتند.

به خدایی که دانه را شکافت و آن را خلق کرد، برای گنهکاران یاوری جز آب داغ و غساله ی چرک و خون جهنمیان نیست. گناهانشان بر آنهاست و پوزش آنها نزد نویسنده اعمال است. ولی اهل تقوا، نور آنها در ملاء اعلی انس گیرد و از بوستان ثواب بهره برند.

رستگار کسی است که در دریای طاعت غوطه ور است. و چون ثوابی نزد او مطرح شود سراسیمه بسوی آن می رود. پس تو خود را مقید به انجام واجبات نما و زحمت آن را بر خود هموار کن و لباس ترس از خدا را بر قلب خود بپوشان و از کسانی نباش که عهد الهی را خیانت کردند چه اینکه کارهای زشت تو در محشر، ماری به جان تو شود و اعمال باطل تو در قیامت، موجب کوری تو گردد. اگر راست باشی برای تو بهتر و اگر مانع باشی برای تو برازنده تر است.

نظامی

به شادی شغل عالم درج می کن

خراجش میستان و خرج می کن

گشایی بند، بگشایند بر تو

فروبندی، فروبندند بر تو

بزرگی بایدت، دل در سخا، بند

سر کیسه ببند کند نابند

نصیحت بین که آن هندو چه فرمود

که چون نانی بیابی زود خور زود

میر دری یزدی

از من آموخت شیخ افسون زدن

بر بام صلاح کوس ناموس زدن

رفتم که به پیر دیر هم یاد دهم

آیین بت و طریق ناقوس زدن

گویند

اندر آن معرض که خود را زنده سوزد اهل درد

ای بسا مرد خدا کو کمتر از هندو ز نیست

ص :۶۳۳

گرسنه

امام علی علیه السلام می فرماید: هیچ طلبکاری چون گرسنه در طلب بدهی خود نیست، هر وقت مالش به او برگردانده شود، می پذیرد.

تصوف

قیصری در شرح غزل یائیه ابن فارض می گوید: تصوف علمی است در باره ی اسماء و صفات و مظاهر خدا و نیز عبارت است از علم مبدء و معاد و حقایق عالم و کیفیت رجوع به یک حقیقت و آن ذات خداست. تصوف به شناخت سیر و سلوک و جهاد با نفس به جای رهایی از قید و بندهای جزیی دنیا و رساندن آدمی به مبدء خود و متصف شدن به صفت اطلاق و کلیت می پردازد.

سمراء بنت قیس

سمراء دختر قیس در یکی از جنگها دو فرزندش را از دست داد. پیامبر او را تسلیت گفت:

سمراء به پیامبر عرض کرد: هر مصیبتی پس از شما ناچیز است. به خدا غصه ای که در صورت شما می بینم از مصیبت این دو نزد من سخت تر است.

همدردی

حسن بصری گوید: هرکس در دنیا تو را آسایش داد، در آخرت آن را تلافی کن.

پارسایی

حسن بصری به یارانش گفت: هفتاد کس از اصحاب بدر را دیدم که آنها در اجتناب از آنچه خدا برای آنها حلال کرده بود، زاهدتر بودند از آنچه شما از محرمات خدا پرهیز می کنید.

*

در توصیف پارسایان آمده است: زاهدان از غم بیشتر خوشحال می شوند نسبت به خوشحالی شما از آسایش.

اگر آنان را ببینی، می گویید دیوانه اند، ولی اگر آنها نیکان شما را ببینند، می گویند: از رحمت خدا بهره ای نبرده اند. و اگر بدان شما را بنگرند، می گویند به روز قیامت ایمان ندارند.

به یکی از آنها مالی حلال عرضه شد، آن را قبول نکرد و گفت: می ترسم قلبم را فاسد کند، بلی هرکه قلب دارد، به ناچار از فاسد شدن آن می ترسد.

دنیا

عیسی علیه السلام به دنیا می فرمود: تو بودی و من در تو نبودم. و تو می باشی و من در تو نیستم، اگر بدبخت شوم، از تو نصیب من شده است.

پناه از آتش

از جمله دعاهای یکی از بندگان خدا این بود: خدایا مرا از آتش برهان، چرا که مانند من تقاضای بهشت نکند.

قهر

بین حکیمی و دوستش مشاجره ای بود، حکیم به دوستش نوشت، ای برادرم، مدت عمر کوتاه تر است که به قهر به سر ببری.

ازدواج

مردی به افلاطون نوشت: ازدواج بکنم یا نه؟ افلاطون نوشت به هر کدام اقدام کنی پشیمان شوی.

حد مست

غلامی مست بر سر راه گروهی عربده ای مستانه سر داد. آنان او را نزد حاکم بردند. چون از مستی خارج شد خواستند بر وی حد جاری کنند. غلام گفت: ای امیر! من بدی کردم و بی عقل بودم، تو که عقل داری به من بدی مکن.

حاجت متقابل

معاویه به ابن عامر در مکه گفت: حاجتی از تو دارم. ابن عامر متعجبانه پرسید حاجت! معاویه گفت: آری، خانه ات را در عرفه به من هبه کن، ابن عامر گفت: آن را به تو بخشیدم.

معاویه گفت: تو هم از من چیزی بخواه، ابن عامر گفت: می خواهم آن را به من برگردانی، معاویه گفت: برگرداندم.

مولوی

آفت ادراک این قیل است و قال

خون به خون شستن حلال آمد حلال

*

هین و هین ای راهرو بیگاه شد

آفتاب عمر سوی چاه شد

تو مگو فردا، که فرداها گذشت

تا به کلی نگذرد ایام گشت

تو مگو ما را به آن شه بار نیست

با کریمان کارها دشوار نیست

ص :۶۳۵

عور و تور و لنگ و لوک و بی ادب

سوی او میغیچ و او را می طلب

وعده فردا و پس فردای تو

انتظار حشر باشد وای تو

بلا

یکی از سرشناسان گوید: به هیچ بلایی گرفتار نشدم مگر اینکه خدا در آن برای من چهار نعمت گذاشته است، اول آنکه: بلای دینی نبود؛ دوم آنکه: مرا به بزرگ تر از آن مبتلا نکرد؛ سوم آنکه: مرا از رضایت به آن بلا محروم نکرد؛ چهارم آنکه: امید پاداش او را داشتم.

انوری

مرا به مدرسه ها پیش از این به کسب علوم

قرار مدرسه و فکر درس بودی کار

کنون به چشم غزالانم چنان کردند

که شب به خواب خوش اندر غزل کنم تکرار

تفسیر بعوضه

در تفسیر کشاف ذیل آیه إِنَّ اللّهَ لا یَسْتَحْیِی أَنْ یَضْرِبَ مَثَلاً ما بَعُوضَهً فَما فَوْقَها... (۱)

آمده است: در کتابی از کتابهای قدیمی دیدم که جنبنده ای است جز با چشم تیزبین حرکت آن معلوم نیست. وقتی ساکن باشد، سکون او را می پوشاند و پیدا نیست، اگر بر دست بگیری، نیش می زند و زهری از آن ترشح می کند. باید از آن اجتناب کرد. منزه است خدایی که از صورت و اعضاء ظاهر و باطن این حیوان و نیز جزئیات اعضای او در چشمان و ضمیر او آگاه است، چه بسا موجوداتی بسیار کوچکتر از آن هم باشند، پس باید گفت منزه است خدایی که همه ی زوجها را خلق کرد، آنها که از دل زمین روئیده می شوند، آنها که از شمایند و آنهایی که نمی دانید. سُبْحانَ الَّذِی خَلَقَ الْأَزْواجَ کُلَّها مِمّا تُنْبِتُ الْأَرْضُ وَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ وَ مِمّا لا یَعْلَمُونَ . (۲)

تصوف

تصوف علمی است که در آن از ذات احدیت و اسماء و صفات او و علومی که ما را به مظاهر و آنچه منسوب به ذات

خداست، بحث می کند. پس موضوع علم تصوف، ذات خدا و صفات ازلی و صفات سرمدی خدا است.

مسئله ی چگونگی صدور کثرت و رجوع آن به او، بیان مظاهر اسماء و صفات خدا، کیفیت

۱- ۱) - بقره، ۲۶.

۲- ۲) - یس، ۳۶.

رجوع اهـل اللّه به او، کیفیت سـلوک مجاهـد و ریـاضت آنان، و بیان نتیجه همه ی کارها و ذکرها در دنیا و آخرت، به وجهی که در نفس الامر ثابت است، و نیز مبادی معرفت و حدود و غایت و اصطلاحات تصوف، از مسائل تصوف است.

شکر نعمت، بلا

عـارفی گویـد: هرکس وقت نعمت، به منعم بنگرد نه نعمت، نگاه او وقت بلا به بلا دهنـده است نه بلا. او در هر دو حال، غرق ملاحظه حق بوده و متوجه دوست مطلق است و این از برترین مراتب سعادت می باشد. هرکس عکس این عمل کند، در پایین ترین درجه شقاوت است او گاه نعمت، از زوال آن می ترسد و وقت بلا از آمدنش در عذاب است.

محمود شبستری

ظهور جمله ی اشیا به ضد است

ولی حق را نه مانند و نه ند است

چو نبود ذات حق را ضد و همتا

ندانم تا چه گونه دانی او را

چو نور حق ندارد نقل و تحویل

نیابد اندرو تغییر و تبدیل

اگر خورشید بر یک حال بودی

شعاع او به یک منوال بودی

ندانستی کسی کاین پرتو اوست

نبودی هیچ فرق از مغز تا پوست

سعدی

چنین دارم از پیر داننده یاد

که شوریده ای رو به صحرا نهاد

پدر در فراقش نخورد و نخفت

پسر را ملامت بکردند و گفت

از آنگه که یارم کس خویش خواند

دگر با کسم آشنایی نماند

بحقش که تا حق جمالم نمود

دگر هر چه دیدم خیالم نمود

نشد کم که رو از خلایق بتافت

که گم کرده ی خویش را باز یافت

پراکندگانند زیر فلک

که هم در توان خواندشان هم ملک

قوی بازوانند کوتاه دست

خردمند و شیدا و هشیار و مست

نه سودای خودشان نه پروای کس

نه در گنج توحیدشان جای کس

برآشفته عقل و پراکنده هوش

ز قول نصیحت گر آکنده گوش

تهی دست مردان پر حوصله

بیابان نوردان بی قافله

بدریا نخواهد شدن بط غریق

سمندر چه داند عذاب الحریق

عزیزان پوشیده از چشم خلق

نه زنار داران پوشیده دلق

ص :۶۳۷

بخود سر فرو برده همچون صدف

نه مانند دریا برآورده کف

گرت عقل یار است ازینان رمی

که دیوند در صورت آدمی

نه مردم همین استخوانند و پوست

نه هر صورتی جان معنی در اوست

نه سلطان خریدار هر بنده ایست

نه در زیر هر ژنده ای زنداه ایست

اگر ژاله هر قطره ای در شدی

چو خر مهره بازار ازو پر شدی

*

قضا را من و پیری از فاریاب

رسیدیم در خاک مغرب به آب

مرا یک درم بود و برداشتند

بکشتی و درویش بگذاشتند

سباحان براندند کشتی چو دود

که آن ناخدا، ناخدا ترس بود

مرا گریه آمد ز تیمار جفت

بر آن گریه قهقهه بخندید و گفت

مخور غم برای من ای پر خرد

مرا آنکس آرد که کشتی برد

بگسترد سجاده بر روی آب

خیالست پنداشتم یا به خواب

ز مدهوشیم دیده آنشب نخفت

نظر بامدادن بمن کرد و گفت

عجب ماندی ای یار فرخنده رای

ترا کشتی آورد ما را خدای

چرا اهل معنی بدین نگروند

که ابدال در آب و آتش روند

نه طفلی کز آتش ندارد خبر

نگهداردش مادر مهرور

پس آنان که در وجه مستغرقند

شب و روز در عین حفظ حقند

نگهدارد از تاب آتش خلیل

چو تابوت موسی ز غرقاب نیل

چو کودت بدست شناور در است

نترسد اگر دجله پهناور است

چو بر روی دریا قدم چون زنی

چو مردان که بر خشک وتر دامنی

*

مگر دیده باشی که در باغ و راغ

بتابد به شب کرمکی چون چراغ

یکی گفتش ای کرمک شب فروز

چه بودت که پیدا نباشی بروز

ببین کاتشین کرمک خاک زاد

جواب از سر روشنایی چه داد

که من روز و شب جز به صحرا نیم

ولی پیش خورشید پیدا نیم

قدم پیش نه کز ملک بگذری

که گر باز مانی ز دد کمتری

ص :۶۳۸

سالک، عرفان

سالک اگر از هر امر دنیایی که او را از هـدف دور می سازد، پرهیز کنـد، و از هرآنچه به ذهن او رسـد پرهیز نماید، به صـفت ورع و زهد و تقوی آراسـته شده است. پس او باید همواره نفس خود را در کارهاو سـخنانش محاسـبه کند و او را متهم نماید در کوتـاهی از هرچه به او فرمـان داده است. اگر او کاملاً مواظب بود و در راه محبوب احساس ناراحتی نکرد. باطن او نورانی شده و برق غیب بر او ظاهر می شود و باب ملکوت بر او باز می شود و پی در پی مکاشفه برای او حاصل شود.

او امور غیبی را در صورت مثالی می بینـد. و اگر ذره ای از آنها را بچشد به گوشه گیری و خلوت و ذکر و مواظبت بر طهارت کامل و عبادت و مراقبه و دوری از مشاغل دنیوی حسی و توجه دادن باطن به خدا به طور کامل روی می آورد در این صورت برای او حـالت وجـد و مسـتی و شوق و ذوق و محبت و شـیفتگی و عشق پیش می آیـد. و او را پی در پی محو می کنـد. او را نـائب نفس خویش قرار می دهـد، معناهای قلبی را درک می کنـد، حالت مکاشـفه برای او پیش می آیـد. علوم دینی و اسـرار الهی بر او افـاضه می شـود و انـوار حقیقـت بر او ظـاهر می گردد. البتـه گـاهی این امـور بر او پوشـیده می مانـد تـا اینکه بر اثر خیالاـت نفسـانی باقی بمانـد و آرامش روانی برای او حاصل شود. این حالات برای او ملکه ی باطنی شـده داخل عالم جبروت می گردد و عقول مجرده و انوار قـاهره را می بینـد. و مـدبرات کلی را از فرشـتگان مقرب که شـیفته ی جمال خـدا هسـتند می نگرد، پس از آن انوار سـلطان احـدیت و ساطعه های عظمت و کبریایی خـدا برای او آشـکار شود. او دیگر چون غبار پراکنده شـده و در شخصـیت خود فانی شود و در برابر معبود به تعظیم درآمده و تعیّن او در تعین معبود متلاشـی شود و به مقام جمع و توحیـد برسد. در این مقام، اغیار در نظر او اعتبار شوند. او با نور خود پرده ها و حجابها را می سوزاند و صدا می زند: ملك از آن کیست؟ و خودش می گوید: ...لِلّٰهِ الْوٰاحِدِ الْقَهّٰارِ. (۱)

رتمه

نخی که به انگشت می بندند تا چیزی فراموش نکنند رتیمه یا رتمه گویند. شاعر گوید:

وقتی حاجتهای ما در دل شما نباشد، نخهای به انگشت بسته، سودی به حالمان ندارد.

ص :۶۳۹

۱- ۱) - ابراهیم، ۴۸.

اذا لم تکن حاجاتنا فی نفوسکم

فلیس بمغن عنک عقد الرتائم

از یکی از شعرای فارس زبان نیز در معنای بستن رتیمه چیزی به خاطرم رسید.

نگردد تا فراموش آنچه گفتی دردمندان را

بر انگشت تو می خواهم که بندم رشته ی جان را

مصیبت پیامبر

آمده است: فاطمه علیها السلام ، مشتی از خاک قبر پیامبر برگرفت و بر چشمانش گذاشت و گفت:

هر که خاک قبر احمد بوید بر اوست در عمر خود هیچ بوی خوشی نبوید. این مصیبت اگر بر مصیبت ها بیاید مانند این است که اگر روزها بریزد، شب شود.

ماذا علی من شتم تربه احمد

ان لا یشم مدی الزمان غوالیا

صبت علی المصائب لو انها

صبت علی الایام صرن لیالیا

صلوات بر پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و ابراهیم علیه السلام

از شیخ نجم الدین پرسیدند: وجه شبه در این صلوات چیست که می گویند: اللهم صل علی محمد و آل محمد کما صلیت علی ابراهیم و آل ابراهیم؟ چون از این عبارت چنین برمی آید که خدا بر پیامبر اسلام و خاندان او درودی بفرستد که بر ابراهیم و فرزندان او فرستاده است و این نشان دهنده برتری مرتبه ابراهیم و فرزندان آنهاست.

شیخ پاسخ داد: مراد این صلوات این نیست که محمد و فرزندان او را به ابراهیم و فرزندان او ملحق کنیم تا آن درجه را بیابند کما اینکه برخی تصور کرده اند، بلکه مراد این است که به پیامبر و خاندان او و هرچه استحقاق اجلال دارد مرحمت کند، چنانچه این اجلال را به ابراهیم و خاندان او عطا کرده است، پس در واقع درخواست از خدا این است که آنچه حق پیامبر اسلام و آل اوست به آنان عطا شود و چیزی فروگذار نگردد. هرچند در رتبه از ابراهیم و خاندان او بالاتر باشند. مانند این کلمات بین ما زیاد است. مثلاً کسی به دیگری که لباسی می پوشاند یا نعمتی می دهد؟ می گوید: با این بنده چنان رفتار کردی که با فلان کس کردی، اینجا بحث فضیلت اولی بر دومی و یا دومی بر اولی نیست. و چه بسا دومی استحقاق بیشتری

نسبت به اولی داشته باشد.

سعدی

بفتراک پاکان درآویز چنگ

که عارف نداند ز در یوزه ننگ

برو خوشه چین باش سعدی صفت

که گرد آوری خرمن معرفت

ص :۶۴۰

*

دلم بکوی تو دامن کشان رود ترسم

که سوی خانه گریبان چاک چاک برد

امی

امی کسی است که چیزی ننویسد. این واژه منسوب به امت عرب است که نه خط داشت و نه کتابت، پیامبر را به همین دلیل امی گویند. برخی گفته اند پیامبر را به خاطر انتساب به ام القری، امی گفته اند و مردم آن منطقه را به همین جهت امی می گفتند. نیز ممکن است که امی منسوب به ام باشد. یعنی چون کسی که از مادر آفریده شده، توان خواندن و نوشتن ندارد. این سه وجه بود در باره امی بودن پیامبر.

اکسیر سعادت

اکسیر در سبد هر پیر و ناتوانی نیست، بلکه در گنجینه های سلاطین بزرگ است، همینطور اکسیر سعادت ابدی نزد هر کسی نیست، این اکسیر در گنجینه پروردگار است، گنجینه های خدای متعال نیز در آسمان جوهرهای مجرد ملکی و در زمین قلوب انبیاء و اولیاء است. هر کسی این اکسیر را از غیر اینان بجوید، راه را گم کرده و از راه درست منحرف شده است، عاقبت کار او غش و فریب است و در قیامت مفلس بوده و حقیقت کار او آشکار می شود. شایسته است در مصداق این آیه باشد چشمان تو را باز می کنیم، چشم تو در آن روز تیز بین گردد. فَکَشَفْنٰا عَنْکَ غِطٰاءَکَ فَبَصَرُکَ الْیَوْمَ حَدِیدٌ. (۱)

از رحمت و رأفت خدا به بندگان این است که یکصد و بیست و چهار هزار پیامبر را پی در پی به سوی مردم فرستاده است تا نسخه این اکسیر را به آنان بیاموزند، و راه رسیدن به این مسئله ی مهم را بیان کنند.

خداوند می فرماید: اوست خدایی که بسوی امیین رسولی فرستاد تا آیات خدا را بر آنان بخواند و آنان را پیراسته کرده و علم کتاب و حکمت بیاموزد هرچند در گذشته در گمراهی آشکار بودند هُوَ الَّذِی بَعَثَ فِی الْأُمِّیِّینَ رَسُولاً مِنْهُمْ یَتْلُوا عَلَیْهِمْ آیٰاتِهِ وَ یُزَکِّیهِمْ وَ یُعَلِّمُهُمُ الْکِتٰابَ وَ الْحِکْمَةَ وَ إِنْ کٰانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِی ضَلاٰلٍ مُبِینٍ . (۲) مراد از تزکیه (و البته خدا به آن آگاه است) پیراسته کردن آنها و باز داشتن آنان از صفات حیوانات و درندگان است. مراد تعلیم، آراستن

۱- ۱) - ما از تو پرده ات را برداشتیم، پس چشم تو در آن روز تیزبین شد. ق، ۲۲.

۲- ۲) - جمعه، ۲.

آنان به صفات فرشتگان مقرب است، خلاصه مراد جدا کردن انسان از جمع صفات مذموم و آرایش آنها به کمالات جلیل است. خلاصه ی همه ی اینها، توجه قلب و قالب به خدای و روی برگردان شدن این دو از غیر خداست

شکر نعمت، پوزش

از سخنان اولیاء است که شکر اضافه می کند، کفر، دفع می کند. عاقل کسی است که بیشترین پوزش را از مردم بخواهد.

قناعت، سکوت، صبر، پوزش

از امام سجاد علیه السلام در باره ی برترین اعمال پرسیدند. امام فرمود: به غذای خود قانع باش، ملازم سکوت باش، بر آزار مردم شکیبا باش، از خطا پشیمان باش.

سکوت

امام علیه السلام نیز فرموده است: کسی که سکوت را از دست ندهد، در چشم مردم ابهت می یابد و مردم به او خوش گمان شوند.

گویند

گفتی خبر دوست شنیدی چه شدت حال

اینها ز کسی پرس که از خود خبری داشت

*

آن را که رسد ناوک دلدوز تو بر چشم

ناکس بود از چشم دگر پیش ندارد

برزخ

قیصری در شرح فصول الحکم می گوید: برزخ که ارواح پس از مرگ به آنجا می روند، غیر از برزخ بین ارواح مجرد و اجسام است. چون مراتب تنزلات وجود و کمال آن دوری است، مرتبه ای که پیش از نشئه ی دنیوی است، از مراتب تنزلات است و اوّلیّتی دارد و مرتبه پس از آن از کمالات است و آخریت دارد و صورت هایی که ارواح در برزخ می پذیرند، صورت اعمال پیشین در زندگی دنیوی است، بخلاف صورت برزخ اول. لذا هر کدام از دو برزخ با هم متفاوت هستند، ولی در اینکه هر دو عالم روحانی هستند و هر دو جوهر نورانی غیر مادی مشتمل بر مثال صورت عالم هستند، مشترکند.

شیخ در فتوحات در باب سیصد و بیست و یک به آن اشاره کرده است و می گوید: برزخ اول غیر از برزخ دوم است. برزخ

اول را غیب مکـانی و دوم را غیب محالی می نامنـد. چرا که در غیب مکانی، آنچه را که در عالم دنیا است در آن وجود دارد ولی محالی چنین نیست، بلکه

ص: ۶۴۲

آنچه در آن ظاهر شود در آخرت آشـکار می گردد و البته کمتر کسی از آن بهره مند می شود بر خلاف اولی. به همین جهت بیشتر مشاهـدات در برزخ اولی دیـده می شود و حوادث دنیوی در آن قابل رؤیت است ولی از احوال مردگان که با برزخ دوم هستند کسی اطلاعی ندارد.

گویند

بود نور خرد در ذات انور

بسان چشم سر در چشمه ی خور

اگر خواهی که بینی چشمه ی نور (خور)

ترا حاجت فتد با چشم دیگر

چه چشم سر ندارد طاقت و تاب

توان خورشید تابان دیدن در (دید از) آب

چو از وی روشنی کمتر نماید

ترا ادراک آن دم می فزاید

چو مبصر از بصر نزدیک گردد

بصر زادراک او تاریک گردد

ندارد ممکن از واجب نمونه

چگونه داندش آخر چگونه

انواع غذا

قرشی گوید: حرارتی که موجب می شود غذا خوردنی شود، یا با طعام ملاقات کرده و یا نه.

اگر آتش بـا غـذا ملاقـات کنـد، یـا هوایی است که آن را هوانی گوینـد و یـا زمینی است مثـل زغـال آتش گرفته، که تکبیب گوینـد. ولی اگر آتش بـا غـذا ملاقات نکرد، پایین آن واسـطه ای چون قابلمه است، اگر آتش تا وسط طعام نفوذ کنـد، و چیز دیگری همراه آن نباشد، قلی گویند و اگر مثلاً روغن همراه آن باشد، تطجین نامند و اگر با آب پخته شود طبخ گویند.

دنیا

عـارفی گویـد: دنیـا را برای سه چیز می طلبنـد، ثروت، عزت، راحتی. هرکه از دنیـا پرهیز کنـد، عزت یابـد. آنکه از آن قناعت ورزد ثروتمند شود و هرکه برای دنیا کمتر تلاش کند راحتی یابد.

دنیا و آخرت

در تفسیر کشاف ذیل آیه ...قُلْ نَارُ جَهَنَّمَ أَشَدُّ حَرًّا... (۱) آمده است: هرکس از رنج لحظه ای خود را حفظ کند و به خاطر این کار در رنج دائمی گرفتار شود، نادان تر از هر نادانی است.

راهزن بردبار

عمر بن قطن بن نهشل دارمی، زمانی طولانی به گله های نعمان بن منذر دستبرد می زد.

ص: ۶۴۳

۱- ۱) - توبه، ۸۱.

نعمان در پی او بود ولی نمی توانست او را دستگیر کند. او را ایمنی داد و گفت اگر خودش نزد نعمان آید صد شتر به او بدهد.

وی نزد نعمان آمد، نعمان چشمان او را پر از شرارت غارتگری دید و گفت: تسمع بالمعیدی خیر من ان تراه (مثل عرب است یعنی صدای فلانی بشنوی بهتر است از اینکه او را ببینی از بس که صورتش زشت است). در اینجا مراد نعمان این بود که راهزن چیزی شنیده و به حقیقت نمی پیوندد، و حیله ای برای دستگیری او بوده است.

عمر گفت: آرام باش، شخصیت انسان به دو عضو اوست. زبان و قلبش، اگر بگوید با زبان گفته است ولی اگر به قتل برساند با دل چنین کرده است. نعمان گفت: دانشی داری؟ عمر گفت: به خدا آن قدر دارم که می توانم طناب های پیچیده را با سخنم باز کنم و مشکلات بسیاری را حل نمایم. نعمان پرسید: بدترین بد چیست؟ عمر گفت: زن دهان گشادی که صدایش بلند و تحرکش کم است. نعمان پرسید: فقر حاضر کدام است؟ عمر گفت: جوان کم تجربه ی زن ذلیل، که دور زنش بگردد و سخنش را اطاعت کند. اگر زن خشم گیرد، راضیش کند، و اگر خشنود باشد، فدیه رضایت به زنش دهد. پرسید: همنشین بد کیست؟ عمر گفت:

همسایه تو است که اگر از تو بالاتر باشد بر تو چیره شود و اگر پایین تر باشد، تو را دشنام گوید، او را از عطای خود منع کنی نفرین کند، او را عطا دهی، کفران کند. نعمان پرسید: خدا پدرت را بیامرزد، خوب گفتی و پنج هزار درهم به او داد و او را سردار صد تن از دوستان خود کرد.

انفاق

عمر بن هبیره در قصر خود بادیه نشینی را دید که شترش را می راند و به سوی کاخ او می آید. به دربان گفت: مانع او شود، عرب شترش را کنار کاخ خوابانید تا زمانی که عمر را دید. عمر به او گفت: چه می خواهی؟ وی دو بیت شعر خواند که: خدا برای تو بسازد، نان خوران من زیادند و توان تدارک هزینه ی آنها را ندارم، روزگار با من ناسازگار است. عیال من، مرا به سوی تو فرستاده اند و منتظرند.

اصلحک اللّه قل ما بیدی

فما اطیق العیال اذ کثروا

الح دهری علیّ کلکله

فارسلونی الیک وانتظروا

عمر از این دو بیت به اهتزاز درآمد و گفت: آنها تو را به سوی من فرستاده اند و منتظرند.

نمی نشینی مگر ثروتمند باز گردی، سپس هزار دینار به او داد و فوراً به سوی خانواده اش

روانه اش کرد.

پند

امام علی علیه السلام به هنگام تلاوت این آیه: یَا أَیُّهَا الْإِنْسَانُ مَا غَرَّکَ بِرَبِّکَ الْکَرِیمِ (۱)، فرمودند:

این آیه کوبنده ترین دلیل در برابر شنونده، و قطع کننده ترین عذر شخص مغرور است. همو که جهالت و نادانیش او را خوشحال ساخته است. می فرماید: ای انسان! چه چیز تو را بر گناه جرئت داده؟ و چه چیز تو را در برابر پروردگارت مغرور ساخته؟ و چه چیز تو را بر هلاکت خویشتن علاقمند نموده است؟ مگر این بیماری تو بهبودی نمی یابد؟ و یا این خوابت بیداری ندارد؟ چرا همانگونه که به دیگری رحم می کنی، به خودت رحم نمی کنی؟ تو که هرگاه کسی را در دل آفتاب سوزان بیابی؛ بر او سایه می افکنی، و هرگاه بیماری را ببینی که سخت ناتوان گشته از روی رحم بر او می نگری، پس چه چیز تو را بر این بیماریت شکیبایی بخشیده؟ و بر این مصائبت صبور ساخته؟ و چه چیز تو را از گریه بر خویشتن تسلی داده؟ در حالی که هیچ چیز برای تو عزیزتر از خودت نیست؛ و چگونه ترس از فرود آمدن بلا، شب هنگام تو را بیدار نکرده؟ با اینکه در درون معصیت و گناه غوطه وری و در زیر سلطه و قدرت خداوند قرار داری. بیماری خود را با داروی تصمیم و عزم راسخ مداوا کن و این خواب غفلتی که چشمت را فرا گرفته با بیداری برطرف ساز. بیا مطیع خداوند شو و به یاد او انس گیر. خوب تصور کن که هنگام روی گردانیدنت از خدا، او با دادن نعمت به تو روی می آورد و به عفو و بخشش خویش دعوتت می کند و تو را در زیر پوشش فضل و برکات خود قرار می دهد. ولی در عین حال تو همچنان به او پشت کرده و به دیگری روی می آوری. بلند مرتبه باد خداوندی که با این قدرت عظیم، کریم است و اما تو با این ضعف و حقارت چه بر معصیت او جرئت ورزیده ای، در صورتی که تو در کنف نعمتش قرار داری و در فراخنای فضل و رحمتش در حرکتی. اما او فضل خویش را از تو منع نکرده و پرده ی گناهانت را ندریده است؛ بلکه حتی یک چشم برهم زدن از دائره ی لطفش بیرون نبوده ای، یا در نعمتی قرار داری که به تو بخشیده، یا در گناهی که از آن پرده پوشی کرده و یا بلا و مصیبتی که از تو برطرف ساخته است. بنگر اگر از در اطاعتش در می آمدی دیگر چگونه بود؟

سوگند به خدا اگر این وضع بین دو تن که در نیرو و توان مساویند وجود داشت، تو

ص: ۶۴۵

۱- ۱) - انفطار، ۶.

نخستین حاکمی بودی که خود بر مذمومیت اخلاق و بدی کردارت حکم می کردی.

حقاً بایـد بگویم: دنیا مغرورت نساخته و این تو هستی که به آن مغرور شده ای؛ در حالی که پندهای فراوانی در آن می یابی و تو را به عدل و انصاف دعوت کرده است.

دنیا به هشـدارهایی که در باره ی ریختن بلا به جانت و کاسـتن از نیرو و قـدرتت به تو می دهـد راسـتگوتر و وفادارتر است از اینکه به تو دروغ گویـد و یا مغرورت سازد. چه بسـیار نصیحت کننده و پند دهنده ای است که نزد تو متهم است و چه بسـیار راسـتگویانی در باره ی دنیا که تو آنها را دروغگو می شماری. اگر دنیا را از روی شهرهای ویران شده و خانه های در هم فرو ریخته بشناسـی، آن را یـادآوری کننـده ای دلسوز و واعظی گویـا همچون دوستی مهربان که در رسـیدن انـدوه به تو بخل می ورزد، خواهی یافت.

دنیا چه خوب سـرایی است ولی برای آنها که آن را خانه همیشـگی ندانند، و چه خوب محلی است برای کسی که آن را وطن برنگزیند. سـعادتمندان به وسـیله دنیا، در قیامت کسانی هسـتند که امروز از زرق و برق آن فرار می کنند. هنگامی که نفخه ی صور بدمـد، و آشـکار گردد و اهل هر معبدی به آن ملحق و بندگان هر معبودی به او بپیوندند و مطیعان به مطاع خود برسـند؛ در آن هنگام نه چشـمی برخلاف حق و عـدالت در هوا گشوده و نه قـدمی آهسـته در زمین جز به حق برداشـته شود. و در آن روز چه دلیلهایی که ابطال نمی گردد و چه عذرهایی که قطع نمی شود؟!

بنـابراین در جسـتجوی چیزی باشـید که عـذر خویش را بـا دلیـل بیان کنیـد و حجت خود را با آن اسـتوار سازیـد و آنچه باقی مانـدنی است از میان آنچه باقی نمی مانـد انتخاب کنیـد و وسـیله ای برای سـفر آخرت آماده نمائیـد و چشم به جرقه های برق نجات بدوزید و بار و بنه این سفر را محکم بر پشت مرکب ها ببندید.

تفسیر آیه غلمان

در تفسـیر کشـاف ذیـل آیه وَ یَطُوفُ عَلَیْهِمْ وِلْدانٌ مُخَلَّدُونَ إِذا رَأَیْتَهُمْ حَسِبْتَهُمْ لُؤْلُؤاً مَنْثُوراً (۱)آمـده است: خداوند زیبایی غلامان بهشتی و پراکندگی آنان در مجالس اهل بهشت و منازل آنان را به گوهرهای پراکنده تشبیه کرده است.

در شب زفاف مأمون با پوران دختر حسن بن سهل بر فرشی زربفت نشسته بود و زنان

۱- ۱) - انسان، ۱۹.

قصر، گوهرهای گرانبها نثار عروس و داماد می کردند. مأمون به آن گوهرهای پراکنده نگریست آن منظره زیبا به نظرش رسید و گفت: خدا خیر دهد به ابونواس، مانند اینکه این منظره را دیده که سروده است: حبابهای کوچک و بزرگ (بر ظرف شراب) مانند سنگریزه هایی است از طلا بر زمین.

کان صغری و کبری من فواقعها

حصباء در علی ارض من الذهب

نیز گویند غلامان بهشتی تشبیه شده اند به دُرهایی که تازه از صدف خارج شده اند. چون زیباتر و بیشترین آب را دارد. تا اینجا سخن کشاف بود.

ابونواس بسیار بسیار زیبا آن بیت را سروده است، مگر اینکه به نظر برخی حاذقان ادب، اشتباهی دارد و آن این است که فعلی مؤنث افعل است، و بدون لام و اضافه بکار نمی رود، این ایراد را ابن اثیر در المشعل السائر از وی گرفته است.

حق مؤمن، انفاق

کلینی از ابان بن ثعلب نقل می کند که: به امام صادق علیه السلام عرض کردم: حق مؤمن چیست، فرمود: ای ابان از آن دست برادر. ابان می گوید اصرار کردم تا بفرماید و او فرمود: حق مؤمن این است که نیمی از مال خود را به او ببخشی. سپس به من نگاهی کرد و ناراحتی مرا متوجه شد و فرمود: ای ابان مگر نمی دانی خدا ایثارگران بر خودشان را تمجید کرده است؟ گفتم: فدایت شوم بلی. فرمود: وقتی تو، نصف مال خود را به او دادی، ایثار نکردی، بلکه تو و او یکسان هستید، و ایثار آن است که نصف دیگر را هم به او بدهی.

انکار معاد

کسانی که معاد را نپذیرفته اند، تنها دلیلشان این است که بعید است اجزای کوچک را پس از اینکه پراکنده شد، مخصوصاً زمانی که رگ و پی از هم جدا شده و در جاهای دور متفرق گشته و هر ذره ای از آن در مکانی قرار گرفته، زنده شود.

در پاسخ این اشکال باید گفت: مگر نمی دانی که: منی، مازاد از هضم چهارم است، که بصورت ریزه ی باران به اطراف اعضا پراکنده شده و قوه ی شهوی آنها را جمع می کند و در ظرف منی قرار می دهد.

مگر نمی دانی که: این منی از غذاهایی است که از عناصر مختلفی بدست آمده و در اطراف عالم پراکنده شده است؟

هر کس این ذرات دور از هم را جمع کند، توان جمع اجزاء بدن را پس از تفرقه دارد. خدا

ص: ۶۴۷

به همین اشاره کرده است که می فرماید: بگو کسی که اول بار آنها را زنده کرد، زنده می کند و او به هر خلقی آگاه است قُلْ یُحْیِیهَا الَّذِی أَنْشَأَهَا أَوَّلَ مَرَّهٍ وَ هُوَ بِکُلِّ خَلْقٍ عَلِیمٌ. (۱)

لفظ جلاله

سید شریف در باره ی اختلاف در لفظ جلاله و ویژگیهای آن می نویسد: همانطور که عقلاء در باره ی ذات خداوند و صفات او متحیر هستند چون در انوار عظمت در حجاب است؛ در باره ی لفظ اللّه نیز ادباء متحیر شده اند. مانند اینکه از آن نور عظمت، اشعه ای تابیده و چشمان بینندگان را مبهوت ساخته است. اختلاف ادبا در این است که آیا اللّه سریانی است یا عربی؟ اسم است که در این صورت علم است یا غیر علم، و یا صفت مشتق و در این صورت از چه مشتق شده است؟

آیه مکارم اخلاق

در تفسیر کشاف ذیل آیه خُذِ الْعَفْوَ وَ أْمُرْ بِالْعُرْفِ وَ أَعْرِضْ عَنِ الْجَاهِلِینَ (۲)، از امام صادق علیه السلام روایتی نقل شده است که: خداوند، پیامبرش را به مکارم اخلاق فرمان داده و در قرآن آیه ای جامع تر در باره ی مکارم اخلاق نمی بینید.

هم غذا با مجذوم

کلینی در کافی در باب تواضع از امام صادق علیه السلام آورده است: امام سجاد علیه السلام سوار بر الاغ بود و بر عده ای از مجذومان گذر کرد، آنان مشغول غذا بودند و به امام تعارف کردند. امام فرمود:

اگر روزه نبودم، با شما هم غذا می شدم. وقتی به خانه رسید فرمان داد غذایی تهیه کنند و همان عده را دعوت کرد و هم غذا شد.

منافق

در کتاب کافی در باره ی استوانه های کفر از امام سجاد علیه السلام آمده است: منافق دیگران را از زشتی باز می دارد و خود مرتکب می شود. فرمان می دهد و خود پیروی نمی کند. روزه دار است و آرزویش افطار است. روز در انتظار خواب شب است و سحر خیز نیست.

نیز در این باب از امام صادق علیه السلام آمده است که پیامبر فرمود: اگر خشوع جسم بر خشوع قلب بیشتر باشد، نزد ما منافق شمرده می شود

ما زاد خشوع الجسد علی ما فی القلب فهو

۱- ۱) - یس، ۷۹.

۲- ۲) - اعراف، ۱۹۹.

عندنا منافق ، این حدیث آخرین حدیث آن باب است.

ترک اولاد

ابراهیم بن ادهم در حـال طواف بود. جوانی زیباروی دیـد، با دقت به او نگاه کرد و سـپس روی بر گردانـد، و میان جمع غایب شـد، پس از طواف از او پرسـیدند سـبب آن چه بود؟ نیز به او گفتنـد: به یاد نداریم تاکنون به جوان زیبایی نگاه کرده باشـید. ابراهیم گفت: او پسر من است من در خراسان او را که طفل بود رهاکردم، اینک که جوان شده در پی من است.

ترسیدم که مرا از یاد خدا باز دارد، ترسیدم که مرا بشناسد و با من مأنوس گردد.

گویند

راضی به غم جداییم خواهی ساخت

بیگانه ز آشناییم خواهی ساخت

جور تو زیاده از حد صبر من است

مشهور به بی وفاییم خواهی ساخت

دو ذبح شده

در باره ی این فرمایش پیامبر که من فرزند دو ذبیحه هستم. باید گفت: عبدالمطلب خواب دید که چاه زمزم حفر می کند و در خواب محل چاه را به او یاد دادنـد. وی حفر چاه را آغاز کرد و فرزنـدی جز حرب نداشت. او نذر کرد که اگر ده پسـر داشـته باشد، هرگاه بالغ شدند یکی را در راه خدای کعبه قربانی کند. وقتی صاحب ده پسـر شد، او را به نذرش یادآوری کردند و او اطاعت کرد. اسم همه را در ظرفی نوشت و قرعه به نام عبـداللّه افتاد. وی شمشـیر کشـید تا عبـداللّه را ذبح کند. قریشـیان از هر سو سـر کشـیدند و گفتنـد دست نگه دار تـا فکری کنیم. آنـان اسم ده شتر و عبـداللّه را نوشـتند و قرعه زدنـد، بـاز نام عبـداللّه درآمـد. شتران را به بیست رساندنـد و قرعه زدند باز به نام عبداللّه درآمد، و همینطور تکرار کردند، وقتی تعداد شتران به صـد رسید، قرعه به نام صد شتر درآمد. عبدالمطلب فرمان داد شتران را نحر کردند و در قربانگاه گذاشتند و هیچ انسان و درنده ای را از آن منع نکردند. به همین خاطر پیامبر فرمود: من فرزند دو ذبیح هستم. (۱)

گویند

قرب نه بالا و پستی رفتن است

قرب حق از قید هستی رستن است

۱- ۱) - مراد پیامبر از ذبیح دوم، جد اعلای او حضرت اسماعیل است که او نیز بنابر رؤیای صادقه پدرش ابراهیم علیه السلام می بایست ذبح می شد ولی خداوند قوچی را فدیه او قرار داد.

سعدی

اگر در جهان از جهان رسته ایست

در از خلق بر خویشتن بسته ایست

فراهم نشینند تر دامنان

که این زهد خشک است و آن دام نان

کس از دست جور زبانها نرست

اگر خود نمایست و گر حق پرست

اگر بر شوی چون ملک بآسمان

بدامن در آویزدت بد گمان

بکوشش توان دجله را پیش بست

نشاید زبان بداندیش بست

تو روی از پرستیدن حق مپیچ

بهل تا نگیرند خلقت به هیچ

چو راضی شد از بنده یزدان پاک

گر اینها نباشند راضی چه باک

بداندیش خلق از حق آگاه نیست

زغوغای خلقش به حق راه نیست

از آن رو به جایی نیاورده اند

که اول قدم بی غلط کرده اند

دو کس بر حدیثی گمارند گوش

از این تا بدان اهرمن تا سروش

یکی پند گیرد دگر ناپسند

نپردازد از حرف گیری به پند

فرو مانده در کنج تاریک جای

چه دریابد از جام گیتی نمای

مپندار گر شیر و گر روبهی

کزینان بمردی و حیلت رهی

اگر کنج خلوت گزیند کسی

که پروای صحبت ندارد بسی

مذمت کنندش که زرقست و ریو

زمردم چنان می گریزد که دیو

و گر خنده رویی است و آمیزکار

عفیفش ندانند و پرهیزگار

*

ای اجل آنقدری صبر کن امروز که من

لذتی یابم از آن زخم که بر جانم زد

قحطی و استسقاء

هفت سال بر بنی اسرائیل قحطی آمد، حضرت موسی علیه السلام همراه هفتاد تن برای طلب باران از شهر خارج شد. خدا به پیامبرش فرمود: چگونه دعای این امت را اجابت کنم در حالی که گناه بر آنها سایه افکنده و باطنی آلوده دارند، مرا بدون اعتماد می خوانند، از مکر من در امان هستند، ای موسی سوی بنده ای از بندگانم که او را «برخ» گویند برو و او طلب باران کند تا اجابت نمایم.

موسی او را نمی شناخت، روزی در راه بنده ای سیاه را دید بین دو چشمش اثر سجده نمایان بود و خود را در پارچه ای پیچانده بود. موسی با نور خدا او را شناخت و سلام کرد و

ص : ۶۵۰

پرسید: اسم تو چیست؟ گفت: برخ، موسی گفت: تو همانی که ما در طلب او هستیم. برای ما طلب باران کن، برخ به بیابان رفت و و در ضمن مناجات با خدا گفت: خدایا این خشکسالی کار تو نیست، این علامت بردباری تو نیست، چه شده که مانع ابرهای رحمت خود شده ای؟ آیا ابرها از اطاعت تو سر برتافته اند؟ آیا رحمت تو پایان پذیرفته است؟ آیا بر گنهکاران شدت گرفته ای؟ آیا تو پیش از خلق گنهکاران، بخشنده نبودی؟ تو رحمت را خلق کردی، فرمان به عطوفت دادی، می خواهی به ما نشان دهی که تو منع کننده ای؟ یا می ترسی وقت بگذرد، پس در عقوبت ما عجله کن. هنوز مناجات برخ تمام نشده بود که ابرهای رحمت سر رسیدند، چون برخ از بیابان برگشت، موسی به استقبال او رفت. برخ گفت: دیدی چگونه با خدا حرف زدم و خدا در حق من انصاف روا داشت.

متعادل

حکیمی گفته است: تر نباش که در فشار قرارگیری و خشک نباش که بشکنی. (متعادل باش).

غذای خوب

همچنین گفته اند: غذای خوب به کثرت انفاق و خوبی پخت نیست، بلکه به بهره بری مناسب از آن است.

میزان غذا

همچنین گفته اند: از کسانی نباش که زیاده روی در خوردن، زندگی آنها را گرفته. هرچه کسب کرده ای بخور نه آن را که کسب نکرده ای که آن تو را می خورد.

بردباری و عقل

در نهج البلاغه آمده است: بردباری پوششی پوشنده است. عقل شمشیری برنده است. پس نقص جسمانی خود را با بردباری بپوشان و هوای نفس خود را با عقل خود از میان بردار.

خلق قرآن یا نزول

در یکی از نسخه های کشاف آمده است: الحمدالله الذی خلق القرآن ، زمخشری سپس خلق را تغییر داده و به جای آن انزل آورده است و هفت دلیل بر آن اقامه کرده است. سید شریف جرجانی آن هفت دلیل را ذکر کرده است.

۱- انتساب خلق به کلام به معنای افتراء است، خلق هذا لکلام یعنی کلام را از خودش ایجاد کرده و افترا بسته است.

۲- حدوث قرآن نزد کسی که نپذیرفته، امری زشت است. پس هرکس به حدوث معتقد است باید آن را در لفافه بیان کند و پس از مقدمات روش آن را به اثبات رساند، این برای تسلیم خصم بهتر است.

۳- انزال، نعمت بودن قرآن را بیشتر از خلق بیان می کند چون انزال پس از خلق است.

۴- سپاس بر انزال سزاوارتر است نسبت به سپاس بر خلق.

۵- انزال با نزل مناسبتر است چون از یک ماده مشتق شده اند.

۶- جمع بین انزال و تنزیل به کیفیت نزول هم اشاره می کند. چون روایت شده که همه ی قرآن با هم از لوح محفوظ به آسمان دنیا نازل شده است و سفرای کرام مأمور استنساخ آن بوده اند. سپس در بیست و سه سال پی در پی بر زمین نازل شده است. (۱)

تأثیر کلام

گاهی یک معنا به خاطر بد یا خوب ادا شدن تأثیری مضاعف بر نفس می گذارد و اگر با لفظی مناسب اداء شود از دیدار دوست لذت بخش تر است و چه بسا همان معنا به عبارات دیگری بیان می شود که از دوری معشوق سخت تر و از نوشیدن کاسه داروی تلخ، تلخ تر است.

در حالات یکی از خلفا آمده است که وی در خواب دید که همه ی دندانهایش ریخته است.

وی این خواب را برای خواب گذاران تعریف کرد. یکی گفت: تمام اقارب و اهل تو می میرند و تنها خواهی ماند. خلیفه از این بیان سخت خشمگین شد و دستور داد همه ی دندانهای خواب گذار را درآورند و اگر شفاعت برخی نبود حکم قتل او نیز داده بود. خلیفه این خواب را برای خواب گذار دیگری نقل کرد و وی گفت: بشارت تو را ای امیر مؤمنان، عمر تو از عمر همه ی اقوام تو بیشتر است. خلیفه از بیان او شادمان شد و خواب گذار را اکرام کرده و خلعت داد و جوائز سنگین عطا کرد.

عناصر اربعه انسان و طبیعت

حکیمی گوید: سالم بودن مزاج و نظم آن به خاطر به اندازه بودن عناصر اربعه (آب، آتش، باد و خاک) است. نظام زندگی انسان نیز که به آخرت منجر می شود بسته به حال چهار دسته از مردم چون عناصر اربعه است. عنصر اول: ارباب علم و معرفت هستند که علت قوام

۱- ۱) - در متن، وجه هفتم نیامده است.

دین و دنیای مردم هستند، آنان چون آب هستند. عنصر دوم: اصحاب شمشیر و اهل سختی و شجاعت هستند و آنها در طبیعت انسانی به منزله آتش هستند. عنصر سوم:

اصحاب تجارت و صنعت هستند که موجب معیشت مردم می باشند، آنان چون عنصر هوا هستند. عنصر چهارم: اصحاب زراعت و کشاورزی هستند که سبب قوت مردم می باشند، آنان چون زمین می باشند.

همانطور که زیاد بودن هر کدام از عناصر اربعه از اندازه خودش موجب فساد و تباهی بدن می شود، این دستجات چهارگانه نیز اگر از اعتدال خارج شوند، موجب فساد می گردند.

وقتی قوم تاتار به نیشابور حمله بردند، شمشیر بر مردم نهادند و قتل عام و غارت کردند.

شیخ عارف عطار شمشیر به گردنش خورد و به همان از دنیا رفت. گفته شده است خون از جراحتش سرازیر بود و او مشرف به مرگ بود و وی با خون خود و انگشت خویش این دو بیت را بر دیوار نوشت:

عطار

در کوی تو رسم سرفرازی اینست

مستان ترا کمینه بازی اینست

با اینهمه رتبه هیچ نتوانم گفت

شاید که ترا بنده نوازی اینست

*

چو سندان کسی سخت رویی نکرد

که خایسک تأدیب بر سر نخورد

*

سوز دل عشاق چه دانند که چونست

بگریخته از داغ بلایی جگری چند

*

خوش است در ره او دامن از همه چیدن

سر برهنه و پای برهنه گردیدن

*

خوش آنکه ز سودایت بیرون روم از خانه

تا عمر بود گردم ویرانه به ویرانه

دشمن پست

حکیمی گوید: جنگ با انسان فرومایه را کوچک نشمار، اگر پیروز شدی، تمجید نمی شوی و اگر شکست بخوری، پوزش تو پذیرفته نیست.

شوخی

همچنین گوید: با انسان شرافتمند شوخی نکن که کینه ی تو را به دل گیرد و با پست

ص :۶۵۳

شوخی نکن که بر تو جری می شود.

راستگویی

همچنین گوید: هرکس راستگوست از بیان دلیل باز نمی ماند.

دنیا

خلیفه ای به عامل خود نوشت: بپرهیز از اینکه چون حیوانی باشی که هرگاه نگاهش به سبزه افتد، برای چاق شدنش به چرا پردازد و بی خبر است که مرگش در چاقی اوست.

سعدی

به شهری در از شام غوغا فتاد

گرفتند پیری مبارك نهاد

هنوز این حدیثم بگوش اندر است

چو قیدش نهادند بر پا و دست

که گفت ار نه سلطان اشارت کند

کرا زهره باشد که غارت کند

بباید چنین دشمنی دوست داشت

که می دانمش دوست بر من گماشت

اگر عز جاهست و گر ذل قید

من از حق شناسم نه از عمرو و زید

ز علت مدار ای خردمند بیم

چو داروی تلخت فرستد حکیم

بخور هر چه آید ز دست حبیب

نه بیمار داناتر است از طبیب

لا تحسبوا بدنی تحت ثیاب فما

ابقی الهوی فی ثیابی غیر اثوابی

باد اگر بر من اوفتد ببرد

که نمانده است زیر جامه تنی

*

شبی یاد دارم که چشمم نخفت

شنیدم که پروانه با شمع گفت

که من عاشقم گر بسوزم رواست

ترا گریه و سوز باری چراست

بگفت ای هوادار دیرین من

برفت انگبین یار شیرین من

چو شیرینی از من بدر می رود

چو فرهادم آتش بسر می رود

همی گفت و هر لحظه سیلاب درد

فرو می دویدش به رخسار زرد

که ای مدعی عشق کار تو نیست

که نه صبر داری نه یارای نیست

تو بگریزی از پیش یک شعله خام

من استاده ام تا بسوزم تمام

ترا آتش عشق اگر پر بسوخت

مرا بین که از پای تا سر بسوخت

مبین تابش مجلس افروزیم

تپش بین و سیلاب خونریزیم

چو سعدی که بیرونش افروخته است

ورش بنگری اندرون سوخته است

ص :۶۵۴

همه شب در این گفتگو بود شمع

بدیدار او وقت اصحاب جمع

نرفته ز شب همچنان بهره ای

که ناگه بکشتش پری چهره ای

همی گفت ولی رفت دودش بسر

که این است پایان عشق ای پسر

اگر عاشقی خواهی آموختن

بکشتن فرج یابی از سوختن

مکن گریه بر قبر مقتول دوست

برو خرمی کن که مقبول اوست

اگر عاشقی سر مشوی از مرض

چو سعدی فرو شوی دست از غرض

فدایی ندارد ز مقصود چنگ

و گر بر سرش تیر بارند و سنگ

بدریا مرو گفتمت زینهار

و گر می روی تن بطوفان سپار

تلاش برای دنیا یا آخرت

امام علی علیه السلام می فرماید: مردم در دنیا بر دو دسته اند: کسی که در دنیا برای دنیا کاری کند، دنیا او را از یاد آخرت باز داشته است وی از فقر بازماندگانش در آینده بیمناک است ولی از فقر خود در آینده ایمن است. چنین کسی عمر خود را برای منافع دیگران هزینه می کند.

دسته ی دیگر کسانی هستند که در دنیا برای آخرت کار می کنند و دنیای آنها بدون تلاش برای آن مهیا شود و هر دو بهره را

با هم می برنـد و هر دو خانه را صاحب هسـتند. آنان آبرومنـد نزد خدا می گردند و از خدا درخواستی ندارند که خدا از آنان منع کند.

نفس، فقر، رضا، فکر، بشاشت

امـام نیز فرموده است: هرکس زبـانش را مالک نفس خود قرار دهـد، نفس خود را ناچیز قرار داده است، فقر، زیرک را از بیان استدلال منع می کند. فقیر در وطن خود هم غریب است.

برترین همنشین رضا است. فکر آینه ای صاف است. بشاشت ریسمان دوستی است.

فارابی

فارابی بزرگترین فیلسوف اسلامی است. وی نوشته های مهمی در علوم طبیعی، الهی و موسیقی و غیر اینها دارد. او ترک بود و در شـهرهای ترک نشین متولد گشت. وقتی داخل بغداد شد، عربی بلد نبود. عربی را خوب فرا گرفت و دانشهای گذشتگان را فرا گرفت. وی زاهدترین مردم بود. فارابی در سال ۳۳۹ در دمشق از دنیا رفت.

قانون

شارحان قانون شـیخ الرییس ابوعلی سـینا، عبارتنـد از: عزالـدین رازی، قطب الـدین مصـری، افضل الدین محمد الجوینی، ربیع الدین عبدالعزیز بن عبدالجبار چلبی،

ص: ۶۵۵

علاءالدین بن ابی الحزم قرشی (ابن نفیس)، یعقوب بن اسحاق سامری (پزشک مصری)، یعقوب بن اسحاق (طبیب مسیحی) معروف به ابن القف، هبه اللّه بن الیهودی مصری، قطب الدین علامه شیرازی.

شاهی

طریق عشق بناموس می رود شاهی

پیاله ای دو سه دیگر که عاقل است هنوز

گویند

با دل گفتم ز عالم کون و فساد

تا چند خورم غم، تنم از پا افتاد

دل گفت تو نزدیک بمرگی چه غم است

بیچاره کسی که این دم از مادر زاد

وحشی

خانه پر بود از متاع صبر این دیوانه را

سوخت عشق خانه سوز اول متاع خانه را

گویای خموش، نطق

هر چه دلیل بر چیزی باشد، همان چیز از آن سخن می گوید، هرچند با صدای قابل شنیدن نباشد. لذا سؤالی از حکیم شده است که: گویای خموش کیست؟ حکیم در جواب این پرسش گفته است، دلائل خبر دهنده و عبرتهای پند دهنده است.

برخی گفته اند: دلیل این مطلب آیه ...أَنْطَقَنَا اللّهُ الَّذِی أَنْطَقَ کُلَّ شَیْءٍ... (۱)است. چرا که همه ی اشیا تنها از راه عبرت و زبان حال با ما سخن می گویند. نزدیک به این مهم، سخن سلیمان علیه السلام است که می فرماید: ...عُلِّمْنا مَنْطِقَ الطَّیْرِ... (۲)، وی صداهای حیوانات را منطق الطیر نامیده چون آن اصوات دلالت بر نطق دارند و از آن معانی فهمیده می شود. و هر کسی از چیزی، معنایی را بفهماند، آن شی نسبت به او ناطق است. هرچند ساکت باشد و نسبت به کسی که نمی فهمد ساکت است هرچند ناطق باشد.

فرمایش خداوند که وَ قالُوا لِجُلُودِهِمْ لِمَ شَهِدْتُمْ عَلَیْنا، قالُوا أَنْطَقَنَا اللّهُ الَّذِی أَنْطَقَ کُلَّ شَیْءٍ وَ هُوَ خَلَقَکُمْ أَوَّلَ مَرَّهٍ ... (۳)، گفته شده این به صدای شنیدنی است.

و برخی گفته اند، این حرف زدن اعتباری و زبان حال است. خدا به حوادث زندگی آینده با

ص :۶۵۶

۱- ۱) - فصلت، ۲۱.

۲- ۲) - نمل، ۱۶.

۳- ۳) - فصلت، ۲۱.

خبر است.

آنچه گفتیم ملاحظه این حرف بود که الفاظ قالب معنا است. برخی اهل لغت می گویند:

واقعیت سخن این است که سخن لفظی است که چون کمربندی اطراف معنا را فرا گرفته باشد و آن کمربند لفظی، معنا را محصور نماید چنانچه کمربند به تسمه ای می گویند که اطراف کمر را فرا گرفته باشد. این حدیث نیز از پیامبر است که می فرماید: در بین شما دو ناطق ساکت و گویا قرار داده ام و آن قرآن و مرگ است.

گویند

بگریه گفتمش از حال من مشو غافل

بخنده گفت که بیچاره غافل است هنوز

*

قومیکه می دهند نشان از تو غافلند

کاهل وقوف را در تقریر بسته اند

قاضی نور

شب در آن کو بوده ام گر مست خاک از آتشم

پا منه از خانه بیرون انتظارم گو بکش

قنطار

قناطیر جمع قنطره است. و قنطره پلی است برای گذر مردم. به ثروت نیز قنطره گویند چون پول وسیله زندگی است.

قنطره حد معینی ندارد و چون ثروت به افراد بستگی دارد. ممکن است کسی با داشتن مالی اندک ثروتمند باشد و دیگری با آن مال ثروتمند نامیده نشود. برخی مقدار آن را چهل اوقیه، گفته اند. حسن می گوید مقدار آن هزار و دویست اوقیه است.

نیز گفته شده مقدار آن یک پوست گاو طلا است. در قرآن که می فرماید: وَ الْقَناطِیرِ الْمُقَنْطَرَهِ ... (۱)، به معنای دسته های طلا است مانند: دراهم مدرهمه و دنانیر مدندره ، یعنی دسته های درهم و دینار.

برطرف کردن رنگ، نظافت

برای برطرف شدن رنگ چیزی که به رنگ سیاه آلوده شده باید آن را در آب لیمو ترش و یا آب انگور سبز که در آن خردل

آرد کرده باشند، فرو برند.

ص :۶۵۷

۱- ۱) - آل عمران، ۱۴.

برای بردن رنگ هر لباسی، بایستی اول آن را با آب حریق نبات ترش شستشو داد و سپس با کبریت بخار داده شود.

برای از بین بردن آثار خون بر لباس، می توان با آب سیر و نمک و یا خاکستر و بول انسان، برطرف کرد. لباس آغشته به منی، بـا آب سـرد برطرف می شود. برای برطرف کردن رنـگ زعفران، اول محل رنگ مرطوب شود، سـپس از بخار شـکر اسـتفاده گردد. برای برطرف کردن رنگ انگور سـیاه، باید بر محل رنگ ادرار ریخت و با کبریت آن را بخار داد و با آب غوره شست و با آرد جو و ماش مالیـد. برای برطرف کردن رنگ انار، محل رنگ مرطوب شده و با کبریت بخار دهند. برای برطرف شدن رنگ شـفتالو، با آب دوغ ترش شسته و با آرد جو می مالند و سپس با آب داغ و صابون می شویند. برای برطرف کردن رنگ توت شامی، لباس را با آب برگ توت و آب توت نارس شستشو می دهند.

برای برطرف شدن اثر چربی، دوغ را با آرد جو مخلوط کرده و شستشو می دهند. نفط سفید هم بسیار خوب است.

دانش آشکار و مخفی

علوم بر دو قسم هستند و عبارتند از:

۱- علوم جلیه و آن علومی هستند که متداول بین دانش پژوهان در مجالس و مدارس است و کتاب های آنهم معلوم است.

۲- علوم خفیه و آن دانشـهایی هسـتند که از غیر اهل آن مخفی داشته شده است، و حکیمان همواره در پنهان داشتن آن تلاش نمـوده انـد و برای آنهـا رمزهـایی وضـع کرده و در کتـاب هـای مربـوطه از خطی غیر مرسوم که اختـراع کرده بودنـد بهره می گرفتند. این علوم پنج قسـمند و عبارتند از: کیمیا، لیمیا (طلسم)، هیمیا (تسخیر)، سیمیا (تخیل) و ریمیا (شعبده). یکی از استوانه های حکمت کتابی پرحجم در این باره نوشـته و آن را (کله سـر) نامیده است. وی با اسـتفاده از حرف اول علم، این عبارت را درست کرده که البته به این معناست که همه ی این دانش رمز و سـرّ است. من این کتاب را در محروسه ی هرات به سال ۹۵۷ دیدم. این کتاب از بهترین کتاب های در این باره است. کتاب سرّ مکتوم فخر رازی نیز از حد وسط این علوم برخوردار اسـت و البته دانش کیمیا و ریمیا ندارد. این کتاب نیز کتابی نیکو در موضوع خود است.

ص :۶۵۸

عدد مخفی

به دوست خود عـددی بـده و به او بگو بخشی از این عدد را در دست راست، بخشـی در دست چپ، و قسـمتی در دامن خود قرار دهد. سـپس به او بگو عدد راست را در دو، عدد چپ را در نه و عدد دامن را در ده ضـرب کند و حاصل ضرب هر کدام را به تو خبر دهـد. مضـروب عددی که به دوست خود داده ای را در ده ضـرب کن و سـپس مجموعی که دوست تو به تو خبر داده از این حاصل ضـرب کم نما، عـدد صـحیحی که بدست می آید، عدد راست است و باقیمانده، عدد دست چپ و مجموع این دو عدد اگر از عدد اصـلی داده شده به دست کم شود، عدد دامن است. همین عملیات را در اسم سه حرفی می توان انجام داد، مثلاً اگر عـدد داده شده ۱۲ باشـد و او در دست راست ۵ و در دست چپ ۶ و در دامن عـدد یک را قرار دهد عملیات به صورت زیر کنترل می شود.

۵*۲\۱۰

۶*۹\۵۴

۱*۱۰\۱۰

۱۰\+۵۴\+۱۰\۷۴

۱۲*۱۰\۱۲۰

۷۴-۱۲۰\۴۶

۴۶/۸\۵/۶، ۵ عدد دست راست و ۶ عدد دست چپ و ۱۲\۱-۶+۵\، عدد دامن است.

سعدی

گروهی نشینند با خوش پسر

که ما پاکبازیم و صاحب نظر

ز من پرس فرسوده ی روزگار

که بر سفره حسرت برد روزه دار

از آن تخم خرما خورد گوسفند

که قفل است بر تنگ خرما و بند

سر گاو عصار از آن درگه است

که از کنجدش ریسمان کوته است

گویند

جویها بسته ام از دیده بدامان که مگر

در کنارم بنشانند سهی بالایی

اشرف

قربان آن غارتگرم کان دل نه تنها می برد

تاراج جان هم می کند دین هم به یغما می برد

ص :۶۵۹

ای دل طبیب عشق او دارد دوایی بوالعجب

آسوده را غم می دهد صبر از شکیبا می برد

نبود بکیش عاشقان اخوان یوسف را گنه

آسایش یعقوب را شوق زلیخا می برد

دین و دل و هر چیز بود آن ترک غارتگر ستد

ماندست ما را نیم جان آن نیز گویا می برد

هر چند عذرا می برد با وامق استغنا ز حد

این سوز وامق عاقبت آرام عذرا می برد

صدق محبت می کند در چشم مجنون توتیا

هر خاک کان باد صبا از کوی لیلا می برد

با آنکه تیغ جور او در جان من زد چاکها

آلوده گشته خنجرش ما را به دعوا می برد

هر چند کام جان من تلخست زآن زهر ستم

این تلخی کام من آن لعل شکر خا می برد

شوق جمال دلکشت حاجی پی گم کرده را

گاهی به یثرب می کشد گاهی به بطحا می برد

ای شیخ این آلوده را در سلک پاکان جا مده

کاین رندی من عاقبت ناموس تقوا می برد

در دیر پیش کافری دل در گرو مانده مرا

زاهد من بیچاره را سوی مصلا می برد

محنت کشیدن خوش بود لیک از برای یار خود

بی عاقبت باشد که رنج از بهر دنیا می برد

فارغ دلان را آورد عشرت پرستی سوی شهر

دیوانه ی عشق ترا غم سوی صحرا می برد

بپذیر عذرم چون کنم بی طاقتی ها در غمت

گر کوه باشد جان من این حسنش از جا می برد

ص :۶۶۰

ای هوشمندان بر رخش آهسته می باید نظر

کان عشوه های جان ستان دل بی محابا می برد

ما را نباشد در جهان غیر از دل پر غصه ای

در حیرتم زان بی خرد کو رشک بر ما می برد

فرهاد بعد از بیستون زد تیشه بر سر، صبر بین

اشرف هنوز از بهر او شرمندگی ها می برد

سعدی

یکی خورده بر شاه غزنین گرفت

که حسنی ندارد ایاز ای شگفت

گلی را که نه رنگ باشد نه بوی

غریب است سودای بلبل بر اوی

به محمود گفت این حکایت کسی

بپیچید از اندیشه بر خود بسی

که عشق من ای خواجه بر خوی اوست

نه بر قد و بالای نیکوی اوست

شنیدم که در تنگنای شتر

بیفتاد و بشکست صندوق در

به یغما ملک آستین بر فشاند

وز آنجا به تعجیل مرکب براند

سواران پی درو مرجان شدند

ز سلطان، بیغما پریشان شدند

نماند از وشاقان گردن فراز

کسی در قفای ملک جز ایاز

چو سلطان نگه کرد او را بدید

ز دیدار او همچو گل بشکفید

بدو گفت کای سنبلت پیچ پیچ

زیغما ز چه آورده ای گفت هیچ

من اندر قفای ملک تاختم

ز خدمت به نعمت نپرداختم

گرت قربتی هست در بارگاه

بنعمت مشو غافل از پادشاه

خلافت طریقت بود که اولیا

تمنا کنند از خدا جز خدا

گر از دوست چشمت بر احسان اوست

تو در بند خویشی نه در بند دوست

ترا تا دهن هست از حرص باز

نیاید بگوش دل از غیب راز

حقایق، سرائیست آراسته

هوا و هوس گرد برخاسته

نبینی که جایی که برخاست گرد

نبیند نظر گر چه بیناست مرد

*

شنیدم که در دشت صنعا جنید

سگی دید برکنده دندان ز صید

ز نیروی سر پنجه ی شیر گیر

فرو مانده عاجز چو روباه پیر

ص :۶۶۱

پس از عزم آهو گرفتن به پی

لگد خورده از گوسفندان حی

چو مسکین و بیطاقتش دید و ریش

بدو داد یک نیمه از زاد خویش

شنیدم که می گفت و خوش می گریست

که داند که بهتر ز ما هر دو کیست

شیرینی ایمان

در حدیث آمده است کسی شیرینی ایمان را نمی چشد مگر اینکه از ثروتمند شدن کسی ناراحت نشود.

سخن و پوزش

امام سجاد علیه السلام به یکی از نزدیکانش فرمود: از بیان سخنی که مردم قلباً آن را انکار می کنند پرهیز کن هرچند عذر آن سخن نزد تو باشد، چرا که چنین نیست که همه ی کسانی که سخن تو را می شنوند، پوزش تو را بپذیرند.

ارتباط با خدا

همچنین می فرمایند: هرکس بین خود و خدا آشتی برقرار کند، خدا بین او و مردم آشتی برقرار می کند.

اصلاح باطن

همچنین می فرماید: هرکه باطن خود را نیکو کند، خداوند ظاهر او را نیکو می گرداند.

اصلاح آخرت

همچنین می فرماید: هرکس همت خود را در اصلاح آخرت بکار گیرد، خدا او را از غصه ی دنیا بی نیاز گرداند.

گمان نیک

همچنین می فرماید: هرکس به تو خوش گمان بود، گمان او را تصدیق نما.

ترس از قیامت

همچنین می فرماید:اگر چهارپایان می فهمیدند با آنان چه رفتاری خواهد شد چاق نمی شدند.

سعدی

ز ویرانه ای عارفی ژنده پوش

یکی را نباح سگ آمد بگوش

بدل گفت بانک سگ اینجا چراست

در آمد که درویش صالح کجاست

نشان سگ از پیش و از پس ندید

بجز عارف آنجا دگر کس ندید

ص :۶۶۲

خجل باز گردیدن آغاز کرد

که شرم آمدش بحث این راز کرد

شنید از درون عارف آواز پای

هلا گفت بر در چه بی پا درای

نه پنداری ای دیده ی روشنم

کز ای در سگ آواز داد آن منم

چو دیدم که بیچارگی می خرد

نهادم ز سر کبر و رای خرد

چو سگ بر درش بانک کردم بسی

که مسکین تر از وی ندیدم کسی

نگارش نامه

ظریفی در بغداد عاشق زنی ادیب شد. نامه ای به وی نوشت و خواستار دیدار او گشت و در پایان نامه نوشت: خدا من و شما را حفظ کند. ادیبه در پاسخ نوشت: ای سلیم القلب، اگر خدا دعای تو را مستجاب کند، فایده ی دیدارت با من چیست!

ستایش

عبدالرحمن جامی به مکه رفته بود و از مسیر شام به هرات بازگشت. امیر علی شیر در بدو ورود او گفت:

انصاف بده ای فلک مینا فام

کز این (تازین) دو کدام خوب تر کرد خرام

خورشید جهان تاب تو از جانب صبح

یا ماه جهان گرد من از جانب شام

حظیره القدس

گفته شده: حظیره القدس به معنای بهشت است و برخی گفته اند به معنای شریعت و آیین است. راغب هر دو را صحیح می

داند چرا که شریعت و آیین موجب طهارت مردم و رفتن آنها به بهشت است.

گویند

غم از جور رقیبانست در عشق

اگر از یار بودی غم نبودی

غمی دارم ز دوری یادگاری

بلا بودی اگر آنهم نبودی

گفته شده: روزگار به یک حال باقی نمی ماند و دائماً پشت می کند و رو می کند، اگر از دنیا چیزی ناخوشایند به تو رسید صبر کن که زمانه صبر نمی کند.

الدهر لا یبقی علی حاله

لکنه یقبل او یدبر

فان تلقاک بمکروهه

فاصبر فان الدهر لا یصبر

ص :۶۶۳

خوشبختی

ارسطو می گوید: خوشبختی در سه چیز است. خوشبختی روح در دانش آموزی و پاکدامنی و دلاوری است. خوشبختی بدن در سلامتی، زیبایی و نیرومندی است.

خوشبختی خارج از روح و بدن در ثروت، مقام و منسب است.

ابن خلکان

ابوبکر سرطنی در کتاب انس النفوس می نویسد: پدر ابن خَلِکان هر وقت سخن می گفت، لفظ کان را زیاد استعمال می کرد. به اعتراض به وی گفتند: خَلِّ کان، یعنی کان را رها کن، از آن به بعد به خلکان مشهور شد.

همنشین

امام صادق علیه السلام به نقل از پیامبر خدا علیه السلام می فرماید: حواریین عیسی علیه السلام از او پرسیدند: با چه کسی همنشینی کنیم؟ فرمود: با کسی که دیدار او شما را به یاد خدا اندازد، سخنش به علم شما بیفزاید و رفتارش شما را به یاد آخرت اندازد.

مثقال

راغب در مفردات می نویسد: مثقال وزنه ای است که با آن اشیاء را می سنجند و اصل آن از ثقل است و نام هر چیزی است که وسیله سنجش باشد. خفیف برای اجسامی بکار می برند که مایل به صعود باشند، و ثقیل برای اجسامی بکار می برند که مایل به سقوط باشند. مانند آنچه در قرآن آمده است ...اِثّاقَلْتُمْ إِلَی الْأَرْضِ... (۱)، ثقیل در انسان غالباً برای ذم و گاهی برای مدح بکار می رود.

پند به فرزند

گمان می کنم جامی بود که چنین فرزندش را نصیحت کرده است.

با تو پس از علم چه گویم سخن

علم چو آید به تو گوید چه کن

قبله

اسم حالتی است که روبرو باشد، مانند جلسه و عقده. ولی در عرف مردم اسم برای مکان مقابل که در نماز به آن توجه می کنند، شده است. باد صبا را چون از ناحیه قبله می وزد، باد قبول گویند.

۱- ۱) - توبه، ۳۸.

نهاوش یا مهاوش

راغب در مفردات سخن یکی از بزرگان حکمت را نقل می کند که: کسی مالی را از دهان افعی در آورد، خدا آن را در چاهی می ریزد که فایده ندارد من کسب مالاً من نهاوش، انفقه اله فی نهابر. برخی گفته اند مهاوش صحیح است. که به معنای مخلوط کردن خوب و بد و یا زشت و زیبا است، عرب می گوید: هوشت الشيء یعنی خرابش کرد.

گویند وقتی منزل ابن صفره در مصر آتش گرفت، ابن منجم گفت: وقتی خانه ابن صفره را در آتش دیدم، گفتم: مالی که از خوب و بد فراهم شده است در آبریزها از بین می رود.

اقول و قد عاینت دار ابن صفره

وللنار فیها مارج و تضرم

کذا کل مال اصله من مهاوش

فعما قلیل فی نهابر یعدم

و ما هو الا کافر طال عمره

فجائته لما استبطاته جهنم

مرگ، آرزو

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله می فرماید: اگر انسان مرگ و راه آن را مشاهده می کرد، از آرزو و مغرور شدن به آن خودداری می کرد.

شریک مال

همچنین می فرماید: هر انسانی در ثروت خود دو شریک دارد، که عبارتند از: وارث و حوادث.

رفع چربی، نظافت

اگر لباس حریر یا پشمی چرب شود، سبوس را در آب جوش ریخته سپس لباس را با آن می شویند سپس با کبریت بخار می دهند. نیز اگر بر محل چرب نوره و نمک بریزند، و سنگی بر آن بگذارند، بدون شستن، چربی از بین می رود، و اگر زهره گوسفند بر آن بریزند و با اشنان بشویند، چربی برطرف شود. روغن کنجد با آب باقلا نیز چربی را می زداید. اگر خاکستر استخوان را بر روی کاغذ چرب بریزند و زیر چیزی سنگین بگذارند، چربی برطرف می شود. چربی کاغذ با گل نیشابوری و نوره و نمک نیز از بین می رود.

سکوت

حکیمی گفته است: هرکس زیاد بخورد، زیاد می گوید و هرکس کم بگوید قدرش افزون شود.

هر کس از سخن سرزنش آمیز دوری کند، سپاس او لازم است.

ص :۶۶۵

باید سخن تو لطیف و سرزنش تو اندک باشد.

ابن دهان نحوی

وجیه ابوبکر، معروف به ابن دهـان نحوی، نابینا و از مردم واسط بود. وی از فقهاء حنبلی بود سـپس حنفی شـد و چون مشـغول تـدریس در نظامیه بغـداد بود و واقف آن شـرط کرده بود که جز شافعی در آنجا تـدریس نکنـد، شافعی شد. فاضل ابوبرکات تکریتی برای او نوشت:

نـامه مرا به وجیه برسانیـد هرچنـد به حـال او فایـده نـدارد، بگوییـد پس از مرام حنبلی که ثروتی نـداشتی به حنفی و اینـک به شافعی پیوستی. این نه به خاطر دین توست، بلکه به جهت توجه تو به مال دنیاست، پیداست بزودی مالکی می شوی.

الا مبلغ عنی الوجیه رساله

و ان کان لا تجدی الیه الرسائل

تمذهب للنعمان بعد ابن حنبل

وذلک لما اعوزتک المآکل

و ما اخترت رای الشافعی تدینا

و لکن ما تهوی الذی فیه حاصل

و عما قلیل انت لاشک صایر

الی مالک فافطن لما انا قایل

قرامطه

در سال سیصد و ده هجری قرامطه، خدا آنان را از رحمت خود مطرود نماید، در موسم حج به مکه حمله کردند و حجرالاسود را برداشـته و بسـیاری را به قتل رساندند و بیست سال حجرالاسود را نزد خود گذاشتند. از جمله کسانی که به دست قرمطی ها کشته شد علی بن بابویه بود، (۱) وی طواف می کرد و هنوز طواف را تمام نکرده بود که با ضربه شمشیر بر زمین افتاد.

گویند

غمش تا یار شد من روی در کتم عدم کردم

خوش است آوارگی او را که همراه چنین باشد

*

تو نام نیک حاصل کن در این بازار ای زاهد

که در کویی که ما هستیم نام نیک بدنامی است

ص :۶۶۶

۱- ۱) - مراد علی بن بابویه قمی، پدر شیخ صدوق نیست؛ وی در سال **۳۲۹** از دنیا رفته و در قم به خاک سپرده شده است.

آفات اخلاق

حکیمی گوید: ده حالت نیک را از ده وصف جدا کن. صبر از سستی، سرعت از عجله، سخاوت از اسراف، اعتدال از سرزنش شدن، اقدام از زحمت، اجتناب از ترس، پاکدامنی از کبر، تواضع از پستی، انس از فریب دادن، مخفی کردن از فراموشی کردن.

اسم مضمر

اگر می خواهی اسم پنهانی را بدست آوری به دوست خود بگو، حروف اسم را به ابجد نگه دارد، سپس عدد حرف دوم را بگوید، سپس عدد سوم و تا آخر، آن اعداد را با هم جمع نما، حال اگر عدد دوم را از مجموع کم کنی، عدد حرف اول بدست آید. و اگر عدد سوم را از عدد حرف اول کم کنی، عدد حرف دوم بدست می آید و اگر عدد حروف سوم را از عدد حرف اول کسر کنید، عدد دوم حاصل می شود. مثلاً قاسم، جمع سه حرف اقسم، ۱۰۱ \۱+۶۰\+۴۰\ است، اگر یک کم شود عدد حرف اول است. اگر ۶۰ کم شود عدد حرف دوم بدست می آید و اگر ۴۰ کم شود عدد حرف دوم بدست می آید.

غذای گوارا

حکیمی گوید: هر غذایی که با فرد مورد علاقه میل کنی غذای گوارا است.

غذای پرزحمت

حکیمی گوید: دوست ندارم برای تهیه غذایی زحمت زیادی تحمیل شود. چه زشت است کسانی که سر سفره ای نشسته اند، زیادی زحمت میزبان را درک کنند.

حجاج

ابن عبد ربه در کتاب العقد می نویسد: مردی سوگند یاد کرد که حجاج بن یوسف جهنمی است و اگر جهنمی نباشد زنم مطلقه باشد. حسن بصری به وی گفت: چیزی بر تو نیست فرزند برادر، اگر حجاج در آتش نباشد، ضرری ندارد تو در حال زنا با همسرت باشی. (۱)

*

از ابراهیم نخعی پرسیدند در باره ی لعن حجاج چه می گویی؟ گفت: مگر نشنیده ای این

۱- ۱) - یعنی حجاج حتماً جهنمی است و اگر جهنمی نباشد دیگر اصلاً بهشت و جهنمی نیست.

آیه را: ...أَلٰا لَعْنَهُ اللّهِ عَلَی الظّالِمِینَ. (۱)

مرگ سعید بن جبیر

وقتی سعید بن جبیر بر حجاج بن یوسف وارد شد، حجاج پرسید: اسم تو چیست؟ چون سعید اسم خود را گفت. حجاج گفت: شقی بن کسیر، سعید گفت: مادرم مرا سعید نامید، حجاج گفت: شقی شدی. سعید گفت: از غیب، غیر تو با خبر است. حجاج گفت: به خدا سوگند به جای دنیا آتش را به تو می چشانم. سعید گفت: اگر در تو چنین توانی می دیدم، جز تو را به خدایی انتخاب نمی کردم. سخن به درازا کشید و حجاج گفت: تو را قطعه قطعه و اجزای بدنت را جزء جزء کنم. سعید گفت: اگر دنیای مرا بر من تباه کنی، آخرتت را بر تو تباه کنم. حجاج گفت: وای بر تو، سعید گفت: وای بر کسی است که از بهشت دور است و داخل آتش شود. حجاج فرمان داد گردنش را بزنند، سعید گفت: اشهد ان لا اله الا اله و اشهد ان محمداً رسول اللّه، این دو شهادت را تا قیامت به امانت داشته باش تا به ملاقات تو برسم.

حجاج گفت: صورتش را به قبله کنید. سعید گفت: وَجَّهْتُ وَجْهِیَ لِلَّذِی فَطَرَ السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضَ ... (۲)، حجاج گفت: او را پشت به قبله کنید. سعید گفت: أینما تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللّهِ... (۳)، حجاج گفت: او را رو به زمین اندازید. سعید گفت: مِنْهٰا خَلَقْنٰاکُمْ وَ فِیهٰا نُعِیدُکُمْ وَ مِنْهٰا نُخْرِجُکُمْ تٰارَهً أُخْریٰ. (۴) سر سعید را از پشت گردن قطع کردند، و حجاج بیشتر از سه یا پانزده روز پس از مرگ سعید در دنیا نماند.

شیخ

غم روزی خورد هرکس به تقدیر

چو من غم روزی افتادم چه تدبیر

لیلی و مجنون

ابن جوزی در تاریخ خود می نویسد: وقتی لیلی ازدواج کرد، مجنون نزد شوهرش که در حال بریان کردن گوشت بود آمد و گفت: تو را به خدا آیا نزد لیلی رفته ای، لبانش را بوسیده ای؟

ص: ۶۶۸

۱- ۱) – هود، ۱۸.

۲- ۲) – انعام، ۷۹.

۳- ۳) – بقره، ۱۱۵.

۴- ۴) – طه، ۵۵.

بربک هل ضممت الیک لیلی

قبیل الصبح او قبلت فاها

و هل رفث علیك قرون لیلی

رفیف الاقحوانه فی نداها

شوهرش گفت: حال که سوگند دادی، آری. مجنون دو پاره آتش بر دست گرفت و تا پوست دستش نیفتاد آنها را نینداخت. گداخته های آتش با پوست او بر زمین افتاد. وی در سال هفتاد هجری از دنیا رفت.

دیگری نقل کرده نام وی توبه بن الحمیر است، وی عاشق لیلی الاخیلیه بوده و در سال هفتاد و پنج از دنیا رفته است. از اشعار اوست که: اگر فاصله ی من و لیلی سنگهای سنگین باشد و او بر من سلام کند، جواب دهم و یا ناله ای از قبر من به او برخورد می کند.

و لو ان لیلی الاخیلیه سلمت

علی و دونی جندل و صفایح

لسلمت تسلیم البشاشه اوزقا

الیها صدا من جانب القبر صایح

ابن جوزی در صفوه الصفوه می نویسد: لیلی اخیلیه پس از مرگ مجنون ازدواج کرد.

روزی شوهرش با لیلی سر قبر توبه رفت و به لیلی گفت: آیا صاحب این قبر را می شناسی؟ قبر توبه است بر او سلام کن. لیلی گفت: به حال خود باش با توبه که استخوانهایش پوسیده چکار داری. شوهرش گفت: می خواهم حرف او را تکذیب کنم که گفته اگر لیلی بر من سلام کند و من در قبر باشم پاسخ او را می دهم. لیلی گفت: السلام علیك یا توبه و رحمه اللّه و برکاته، خدا مبارک گرداند آنجا که تو به سوی آن رفته ای. ناگهان پرنده ای از قبر خارج شد و به سینه لیلی زد و لیلی در همانجا از دنیا رفت.

زندان حجاج

در تاریخ ابن جوزی از هشام بن حسام آمده است که: تعداد بی گناهان کشته شده بدست حجاج صد و بیست هزار تن بوده، در زندان وی سی هزار بسر می برده که هیچ کدام مستحق قطع دست، یا آویختن به دار یا مرگ نبودند.

زندان وی محوطه ی بی سقفی بود که چهار دیوار اطراف آن بود. وقتی زندانیان می خواستند از سایه دیوارها استفاده کنند،

نگهبانان با سنگ آنان را می زدند. غذای آنان آرد جو با مخلوط نمک و خاکستر بود. زندانی در اندک زمانی سیاه چهره می شـد. گوینـد غلامی در آن زندان محبوس شد، مادرش پس از چند روز پی او آمد و چون او را دید، وی را نشـناخت و گفت: این فرزنـد من نیست، این سـیاه زنگی است. پسـرش گفت: نه به خـدا مادرم، و چون نام مادر و مادر بزرگ و نام پـدرش را بر زبان آورد، مادرش فریادی زد و از دنیا رفت.

ص :۶۶۹

حجاج بیست سال بر عراق حکومت کرد، آخرین مقتول به دست او سعید بن جبیر بود، خوره به بدن او افتاده بود طبیب معالجش، گوشتی را به نخ بسته بود و دستور داد حجاج آن را بخورد، وقتی گوشت را درآورد، کرمهای زیادی به او چسبیده بود، طبیب فهمید درمان ندارد. وی در هنگام مرگ می گفت: پروردگارا دشمن تو گمان می کند دوزخی هستم، وای بر اینها که سوگند کورکورانه یاد می کنند. آنها عفو عظیم پروردگار غفار را نمی دانند.

یارب قد احلف الاعداء واجتهدوا

ایمانهم اننی من ساکنی النار

ایحلفون علی عمیاء ویلهم

ما ظننتم بعظیم العفو غفار

در برخی کتابها دیدم که آخر عمرش گفت: خدایا مرا ببخش، مردم خیال می کنند تو مرا نمی بخشی، وقتی این خبر به عمربن عبدالعزیز رسید، پرسید: واقعاً این حرف را زد، گفتند آری، عمر گفت: شاید.

شأن مؤمن

در کتاب کافی در باب آزار و تحقیر مسلمان آمده است: امام صادق علیه السلام می فرماید: رسول خدا صلی الله علیه و آله به نقل از خدای متعال فرمود: هر کسی به دوست من توهین کند درکمین جنگ من ایستاده است. بنده ای به چیزی غیر از انجام واجبات به من نزدیک نشده است.

بنده ام بر اثر نوافل چنان به قرب می رسد که دوستش دارم و چون دوستش دارم گوش او خواهم بود که با آن می شنود و چشم او خواهم بود که با آن می بیند و دهان او خواهم بود که با آن حرف می زند و دست او خواهم بود که با آن کار می کند. دعا کند جوابش دهم و چیزی بخواهد عطا می کنم.

منصور دوانیقی

روزی عبداللّه منصور گفت: آیا عین بن عین بن عین بن عین بن عین را می شناسید که میم بن میم بن میم را کشته باشد. گفتند آری، عمویت عبداللّه بن علی بن عبداللّه بن عباس بن عبدالمطلب که مروان بن محمد بن مروان را کشته است.

روزی پرسید: آیا خلیفه ای می شناسید که اول اسم او عین است و سه ستمکار که اول اسم آنها عین است به قتل رسانده است. گفتند: آری، تو هستی، عبداللّه بن محمد و عبدالرحمن معروف به ابومسلم خراسانی را به قتل رساندی و خانه را بر سر عمومیت عبیداللّه ویران کردی. منصور گفت: وای بر تو، خانه بر سر او ویران شده، گناه من چیست؟ وی قتل عمویش را منکر شد. شیوه قتل عمویش چنین بود: منصور خانه ای ساخته و پی

آن را از سنگ نمک ساخته بود. وقتی عمویش عبداللّه بر او وارد شد همان خانه را مسکن او قرار داد، سپس دستور داد اطراف خانه را آب بستند. پی خانه آب شد و بر سر عبداللّه ویران گشت و مرد. علت این توطئه را باید از پیش جستجو کرد. سفاح به عبداللّه پیشنهاد کرده بود که اگر مروان را به قتل برساند، ولی عهد شود. و لذا منصور از او می ترسید.

محل دفن ام حبیبه

در استیعاب آمده است: ام حبیبه همسر رسول خدا صلی الله علیه و آله در خانه امیرالمؤمنین علیه السلام دفن شده است.

موسیقی، ترانه

گویند یزید بن عبدالملک انسانی زاهد بود، چهل روز از ایام خلافت او گذشته بود و نماز جماعتش ترک نمی شد. روزی احوص شاعر نزد او آمد تا جایزه بگیرد. حبابه کنیز یزید به او پیام داد تا او اهل عبادت است نه من و نه تو از او بهره ای نداریم. اشعاری بخوان بلکه از عبادت دست بردارد. احوص ابیاتی سرود، وقتی یزید قصد رفتن به نماز جمعه داشت، حبابه عود را به حرکت درآورد و بیت اول را خواند. خلیفه گفت: سبحان اللّه، حبابه بیت دوم را خواند، یزید گفت: ساکت باش نکن این کارها را، حبابه بیت سوم را خواند، یزید عمامه از سر انداخت و دستور داد که رییس شرطه نماز را با مردم بخواند و با حبابه نشست. شراب خواست و از شاعر آن ابیات پرسید، گفت: احوص است. احوص را خواند و جایزه اش داد.

ابزار انتقام

به افلاطون گفتند: به چه چیزی انسان از خودش و از دشمنش انتقام گیرد. گفت: به اضافه کردن فضل خود.

خوشرویی

به بشربن حارث گفتند: چقدر با مردم خوشرو و بشاش هستی؟ گفت: خوشرویی و بشاشت به ارزانی بدست آید.

سؤال

عربی نزد امیری رفت و به او گفت: من آبروی خود را نمی برم تا از تو چیزی بخواهم. تو هم آبروی مرا با محروم نکردن من حفظ کن و چنان مرا اکرام کن که خودم را امیدوار به تو بدانم.

جنگ صفین

حافظ بن عبدالبر در استیعاب ذیل عماربن عبدالرحمن بن ادی می گوید: در جنگ صفین، هشتصد تن از کسانی که در بیعت رضوان حضور داشتند، در حضور امام علی علیه السلام بودند. شصت و سه تن از جمله عمار یاسر شهید شدند رضوان خدا بر آنان باد.

عبدالملک مروان

نخستین کسی که در اسلام عبدالملک نامیده شد، عبدالملک مروان بود.

احمد

نخستین کسی که در اسلام احمد نامیده شد، ابوخلیل بن عمرو بود.

ابوبکر

در بین صحابه هیچ کس کنیه ابوبکر نداشت مگر ابوبکر بن ابی قحافه.

لشکرهای دنیا

از فرمایشات امام علی علیه السلام است که: خدا را هر روز سه لشکر است. لشکری از صلب پدران به رحم مادران منتقل می شوند، لشکری از رحم ها به زمین می آیند و لشکری از دنیا به آخرت می روند.

فاضل رومی این حدیث را در اشعاری آورده است. گمان می کنم که آنها را در دفتر اول و یا دوم این کتاب آورده باشم.

قیامت

یکی از عارفان گوید: به حق عمل کن برای روزی که جز به حق قضاوت نمی شود.

والیان بنی امیه و بنی عباس

بنی امیه ولایتهای بزرگ را به برخی والیان جاهل و غیر عاقل می دادند. در آغاز حکومت بنی عباس نیز، کار به همین شکل بود.

در کتاب جلیس الادباء، آمده است برخی از والیان با متمردان جنگ کردند. زنی از آنان دستگیر شد و به حضور والی آوردند. والی گفت: ای دشمن خدا! چه باعث شد علیه ما خروج کردی؟ زن گفت: مگر کتاب خدا را نشنیده ای که می گوید: خدا کشته شدن و کشتن را بر ما واجب کرد و بر زنها جز خانه نشستن کاری نیست. سپس افزود: ای دشمن خدا، بی معرفتی شما به کتاب خدا باعث خروج ما شد.

دست بوسی

در کتابی تاریخی دیدم: یکی از والیان حجاج به دربار او رفت و خواست دست حجاج را ببوسد. حجاج گفت: دستم به روغن آلوده است. والی گفت: اگر به غائط هم آلوده باشد، خواهم بوسید.

حد حیوان

در کتاب روح الندیم آمده است: نصربن مقبل، عامل هارون الرشید در امور شهر رقه بود.

گوسفندی را با مردی آوردند و گفتند این مرد با این گوسفند آمیزش کرده است! والی دستور داد حد بر حیوان بزنند، مأموران گفتند: حیوان حد ندارد. والی گفت: من حدود را تعطیل نمی کنم، مادر یا خواهرم هم باشد حد را بر او جاری می کنم و از ملامت کسی نمی ترسم.

طمع

غلام آزاد شده ی سعید بن عاص، بیمار شد و کسی نبود کارهای او را انجام دهد و دنیا بر او تنگ شده بود. وی کسی را نزد سعید فرستاد تا وصیت هایش را به وی بگوید. وقتی سعید نزد غلام سابق خود آمد، غلام به او گفت: من وارثی جز تو ندارم. زیر تشک من سیصد هزار درهم دفن شده است. اگر از دنیا رفتم، امور دفن مرا به دویست درهم انجام ده و باقی را بردار. سعید موقع خارج شدن از نزد او با خود می گفت: ما به غلام خود بد رفتاری می کردیم و وفای به عهد نکردیم. کسی را نزد غلام فرستاد تا از او پرستاری کند و خود روزی دو بار به عیادت او می آمد. وقتی از دنیا رفت، کفنی به سیصد درهم برای او خرید، و جنازه اش را تشیع کرد. و سپس به خانه آمد و دستور حفر جایی را داد که نشان کرده بود ولی چیزی نیافت. تمام خانه را حفر کرد و چیزی نیافت. صاحب کفن آمد و پول کفن را خواست. سعید گفت: به خدا می خواهم قبرش را نبش کنم!

انشاءاللّه

کسی رفت الاغی بخرد دوستش را دید، گفت: چه می کنی؟ گفت: می خواهم الاغ بخرم.

دوستش گفت: بگو ان شاءاللّه. گفت: چه نیازی است پول با من است و الاغ هم در بازار. رفت تا الاغ بخرد که جیب زنی تمام پول او را دزدید و بدون خرید الاغ برگشت. دوستش گفت:

خریدی؟ گفت: درهمهای من انشاءاللّه به سرقت رفت.

ضرب المثل، پرداخت قرض

فلانی رعد و برق دارد ولی برگی را به حرکت درنمی آورد. مثلی است برای کسی که در

پرداخت قرض خود کوتاهی می کند.

غم و وعده دروغ

من گرفتار وعده های عرقوبی (۱) و غم یعقوبی هستم.

ضرب المثل، عزت نزد ما

مرغ مردار خوار در سرزمین ما عقاب است، این مثل را جایی بکار می برند که بگویید هر ضعیفی نزد ما قوی می گردد.

آلت گناه

در لسان المحاضرات آمده است: عده ای مردی را نزد ابوحنیفه آوردند و گفتند: طنبور دارد، حد بر او جاری کن. ابوحنیفه گفت: مستحق حد نیست. گفتند: چگونه حد ندارد و در حالی که آلت گناه همراه داشت.

ابوحنیفه گفت: همه ی شما آلت زنا همراه دارید، آیا باید بر شما حد جاری کرد. ساکت شدند و بازگشتند.

انتقام و بخشش امیر

مردی مستحق عذاب بود، وی را نزد منصور آوردند. منصور حکم عقوبت صادر کرد. وی گفت: ای امیر، انتقام نشانه ی دادگری و عفو نشانه ی فضیلت است و امیر با فضیلت تر از این است که به ناقص تر این دو خشنود باشد و از برتر آن دو بگذرد. منصور او را عفو کرد.

بخشش امیر

یکی از خوارج را به دارالاماره حجاج بن یوسف آوردند. حجاج دستور داد گردن او را بزنند.

وی یک روز مهلت خواست. حجاج گفت: چه نفعی به حال تو دارد؟ گفت: امید می رود مشمول عفو امیر شوم علاوه اینکه ببینم چه تقدیر شود. حجاج او را بخشید.

دیوانه

دیوانه ای در اصفهان بر امیری وارد شد. امیر جویای حال او شد. دیوانه گفت: خدا امیر را عزت دهد، چگونه باشد حال کسی که نزد مردم، ارزش غائط از او بیشتر است. امیر گفت:

چگونه؟ دیوانه گفت: مردم غائط را سوار الاغ می کنند ولی من باید پیاده بروم.

۱ – ۱) – عرقوب، فرزنـد صـخر یا معبـد عمالقی است که در دروغگویی و خلف وعده مشـهور بوده و نام او ضـرب المثل شده است.

ستایش

روزی مأمون بار عام داد و به نیاز حاجت منـدان رسـیدگی می کرد. ادیبی وارد شد و حاجتی طلب کرد. مأمون توجهی نکرد. ادیب گفت: شکر تـو بر من لازم است. امیر گفت: نزد کسـی که به شـکر تـو نیـاز دارد برو و هرچه می خـواهی بخواه. ادیب گفت: اگر ثرتمند به خاطر مقام بالایش محتاج به شکر کسی نباشد، خدا بندگانش را به شکر خود دعوت نمی کرد.

و لو کان لا یجزی علس الشکر مالک

لعزه قدروا علو مکان

لما امراللّه العباد بشکره

و قال اشکروا لی ایها الثقلان

خلیفه احسـنت گفت و افزود: اگر خـدای خلیفه دوست داشـته باشد بندگانش سپاسـگزاری کنند، بر خلیفه لازم است نیاز آنها برآورد. سپس نیاز او را مرتفع ساخت.

زیادبن عبداللّه

در کتاب روح النـدیم آمده است: زیادبن عبداللّه والی مدینه شد. یکی از اشـراف مدینه غذایی برای او طبخ کرد و آن را برای وی فرسـتاد، وقتی غـذا رسـید، والی غـذا خورده بود. والی پرسـید چیست؟ گفتنـد: طعام فلان شـخص است که برای اسـتاندار ارسال کرده است. والی عصـبانی شد و گفت: بی وقت غذا می فرسـتند! سـپس به غلامش خشیم گفت: به رییس شرطه بگوید: اصـحاب صفه را دعوت کنند و از این غذا بخورند. فرستاده طعام به والی گفت: دستور دهید تا سرپوش خوان را بردارند ببینید چیسـت؟ والی دسـتور داد سـرپوش را بردارنـد، مشاهـده کرد مـاهی و مرغ و جـوجه و حلـوای معطر و... در خـوان است. والی خوشحال شد، در این حال اصحاب صفه وارد شدند والی گفت: اینها که هستند؟ گفتند: اصحاب صفه هستند.

والی گفت: به هر کدام ده تازیانه بزن، شـنیده ام در مسجد بوی گند سر می دهند و بر دیوار آن ادرار می کنند. خثیم اصحاب صفه را بیرون کرد و گفت: بیرون بروید والی دیوانه شده است.

هجو خود

ابودلامه شاعر شامی بر مجلس منصور وارد شـد. منصور گفت: باید یکی از اهل مجلس را هجو کنی و الا عهد کرده ام زبانت را ببرم. ابودلاـمه می گویـد: با خود گفتم عهـد کرده و چنین می کنـد. به اهل مجلس نگاه کردم خلیفه و دو فرزنـدش و پسـر عمویش بودنـد و هر کـدام بـا اشاره انگشت به من می گفتنـد اگر از آنها بگـذرم انعام به من دهنـد. می دانسـتم اگر کسـی از حاضـران را هجو کنم کشته خواهم شد. از غلام و خدم و حشم کسـی ندیدم با خود گفتم گفته یکی از مجلس، من هم یکی از مجلس هستم لذا خودم را هجو کردم و گفتم: ای ابودلامه

چقـدر زشتی نه کرامتی داری، نه از خانـدان بـا کرامتی هستی. با عمامه چون میمونی، بی عمامه چون خوکی، قرمزی میمون و بی ارزشی خوک را در خود پی در پی جمع کرده ای هر نعمتی از دنیا داشته باشی، خوشحال نباش که قیامت نزدیک است.

الا قبحت انت ابادلامه

فلست من الکرام و لا کرامه

اذا لبس العمامه قلت قرد

و خنزیر اذا نزع العمامه

جمعت دمامه و جمعت لؤما

کذلک الؤم یتبعه الدمامه

فان تک قد جمعت نعیم الدنیا

فلا تفرح فقد دنت القیمه

منصور چنان خندید که به پشت افتاد و جایزه ای به من داد، هر یک از حضار نیز جایزه ای به من دادند.

غریب

غریب از زنان زمان خود زیباتر، ماهرتر، سبک روح تر و حاضر جوابتر بود. زیبا شعر می سرود و آهنگهای تأثیرگذاری داشت. وی عاشق محمد بن حامد شد و او نیز شـیفته ی وی گردید. در کتاب لسان المحاضـر والندیم آمده است که روزی غریب وی را دید و گفت:

حال حاضر تو با گذشته چه فرقی دارد؟ محمدبن حامد گفت: بدتر شده است. غریب گفت:

آن را عـوض کن. محمـد گفت: اگر عشـق در اختیـار من بـود چنین می کردم. غریب گفت: پس بـا این حسـاب، نـاراحتی تو طولانی خواهـد بود. محمد گفت: چاره ای جز صبر با سـختی نمانده است، نشـنیده ای شـعر عباس ابن احنف را که می گوید: سختی طولانی و امید عشق بهتر است از راحتی در ناامیدی.

تعب یطول مع الرجاء لذی الهوی

خیر له من راحه فی الیأس

وقتی مـأمون از حـال این دو بـاخبر شـد، دسـتور داد جـامه پشـمین بر بـدن غریب بپوشاننـد و یقه آن را تنگ کننـد و در جایی

تاریک وی را حبس کنند. مدتی گذشت و نور خورشید ندید و تنها از زیر در آب و نمک به او می دادند. در مجلسی حال او به مأمون گزارش شد، دل خلیفه سوخت و دستور به آزادی وی داد وقتی در باز شد و خارج گشت گفت: او را از دیدگانم دور کردند با اینکه وی در دل من ممثل بود، او محجوب همواره هویداست.

حجبوه عن نظری فمثل شخصه

فی القلب فهو محجب لا یحجب

این شعر که به مأمون رسید گفت: این زن هرگز درست نمی شود.

ص: ۶۷۶

حافظ

بخت ار مدد کند که کشم رخت سوی دوست

گیسوی حور گرد فشاند ز مفرشم

*

خوش آمد گل و زین خوشتر نباشد

که در دستت بجز ساغر نباشد

زمان خوشدلی دریاب، درياب

که دایم در صدف گوهر نباشد

بیا ای شیخ در خمخانه ی ما

شرابی خور که در کوثر نباشد

عجب راهی است راه عشق کانجا

کسی سر بر کندکش سر نباشد

بشو اوراق اگر همدرس مایی

که علم عشق در دفتر نباشد

کسی گیرد خطا بر نظم حافظ

که هیچش لطف در گوهر نباشد

بول عجیب

علامه در شرح قانون در بحث بول می گوید: از ادرارهای عجیب، ادراری است که مطران در بستان الاطباء آورده است و آن ادرار مسعور که نوعی سم است می باشد. وقتی این ادرار در شیشه ریخته شود، اجزایی کوچک در آن دیده می شود که هرکه ببیند می گوید توله سگ بسیار بسیار ریزی است، وقتی آب در پارچه ای صاف می شود اثری از آن پیدا نباشد باز چون داخل ظرف شیشه ای ریخته شود همان اجزاء را بار دیگر می بینی و این از عجایب است. نمی توان برای آن ویژگی فرض نکرد.

خوک و شراب

ابوالعیناء می گویـد: از سوی پادشاه روم کسـی به دربار متوکل آمـد. چون شـراب حاضـر کردنـد، رومی گفت: چه شـد شـما مسـلمان ها را که در کتاب شـما شـراب و خوک حرام شـده است ولی فقط به یکی عمل می کنیـد؟ به او گفتم: من شـرابخور نیسـتم، این پرسـش را از کسـی دیگر بپرسـید. آن کس پاسـخ داد: خوک که حرام شـد مردم به گوشت های بهتر از آن چون پرنـدگان و گوسـفند توجه کردند ولی وقتی شـراب حرام شد، چیزی را مثل آن نیافتند تا آن را ترک کنند. ابوالعیناء گفت: از پاسخ او شرمنده شدم و پاسخی نداشتم.

لباس مناجات

عـده ای از ابوداوود کوفی خواسـتند تـا برای کاری به همراه وی نزد شاه برونـد. او با لباس منـدرس و پاره آماده حرکت شـد. گفتند: چرا لباس های تجملاتی خود را نمی پوشی؟ گفت:

آن لباسها برای مناجات با پروردگارم است.

کار رقاصه

مردی کنیز رقاصه ای خرید. از او پرسید: کار دست هم داری؟ گفت: نه کار من با پاست.

سند حکایت

اصمعی برخی حکایت ها را خودش درست می کرد و به عرب نسبت می داد و برای خشنود کردن هارون الرشید به او اطلاع می داد. در کتابی تاریخی دیدم که روزی هارون الرشید خیلی نگران بود؛ اصمعی وارد شد و هارون به او گفت: حکایتی را که دیده ای نقل کن. اصمعی داستان خنده داری نقل کرد و هارون خیلی خندید و سپس پرسید: از چه کسی این حکایت را نقل کردی، اصمعی گفت: از بین دو در.

نشاط، روزی

حکماء گویند: نشاط گوینده به اندازه فهم شنونده است. گسترش اخلاق موجب وسعت روزی است. ماهر بودن جزء روزی انسان است.

عارف رومی در همین باره می گوید:

این سخن شیریست در پستان جان

بی کشنده شیر کی گردد روان

زن بردبار

محمد بن ابراهیم موصلی گوید: در سفری به قبیله ای عربی وارد شدیم. مردی زشت صورت و چپ چشم با ریشی سفید و بلند، زنش که رخساری چون ماه شب چهارده داشت کتک می زد. خواستم مانع او شوم. زن گفت: او را به حال خود بگذار. او کار نیکی کرده و من گناهی کرده ام. خدا می خواهد مرا ثواب کار نیک وی و او را جزای کار بد من قرار دهد.

شهوت قاری

به یکی از قاریان گفتند: چرا شما خیلی شهوت دارید؟ وی پاسخ داد که: چون خدا می خواهد زنانمان عفیفه بمانند.

چاره ریاست

ذوالریاستین به ثمامه گفت: از زیادی مراجعان و حاجت خواهان به تنگ آمده ام. ثمامه به او گفت: از این کار بر کنار شو تا کسی به تو رجوع نکند. ذوالریاستین گفت: راست گفتی، چاره اش این است و پس از آن به شدت حوائج را رسیدگی می

کرد.

ص :۶۷۸

دعای پارسا

زاهدی به پیرزن آسیابانی گفت: گندم مرا آرد کن و الا نفرین می کنم الاغ تو، سگ شود.

پیرزن گفت: الاغ مرا رهاکن و دعا کن گندم خودت آرد شود.

علی بن عیون

صاحب الکامل فی التاریخ در حوادث سال ۴۸۹ می نویسد: در این سال شش ستاره در برج حوت جمع شده بودند. ستاره شناسان گفتند: طوفانی چون طوفان نوح در راه است.

مستظهر، خلیفه وقت، ناراحت شد و ابن عیون منجم را بحضور خواست و جریان را از او پرسید. ابن عیون گفت: در زمان نوح هفت ستاره در برج حوت جمع شده بودند و اینک زحل بیرون است. این وضعیت نشان می دهد یکی از شهرها در آب غرق می شود. مستظهر برای بغداد که جمعیت زیادی داشت و مجاور دجله بود ترسید و دستور تخلیه شهر داد. در همان سال در راه بازگشت حاجیان در دره ی مناقب باران شدیدی درگرفت و همه را جز کسانی که به کوه پناه جسته بودند غرق کرد، اموال و حیوانات نیز همه از بین رفت. خلیفه به خاطر پیشگویی زیبای علی بن عیون از او تشکر کرد و خلعتی فاخر به او عطا نمود.

دانش خدا

ملی ها و حکیمان معتقدند، علم خدا به کلی و جزیی احاطه دارد؛ نه اینگونه که صورتی از معلوم در ذات او مترسم باشد، بلکه این علم از نوع علم حضوری است و اشیاء نزد او حاضر هستند. اشکال مشهوری اینجا مطرح است و آن اینکه: بایستی معدومات و ممتنعات نیز نزد او حاضر باشند، این اشکال سختی است. واقعیت این است که ما می دانیم خدا عالم به همه چیز است چرا که همه مخلوق او هستند ولی ما از کیفیت آن علم بی خبریم. کسی نمی تواند از جهل به این علم استنکاف ورزد. چون علم خدا عین ذات خداست، آیا کسی می تواند خدا را درک کند؟

نهایت اینکه علم خدا به معلوماتش منطوی در علم به ذات اوست و ما چون از تعقل به ذات او عاجز هستیم، راه به سوی فهم دانش هم مسدود است و بین ما و این موضوع هزاران حجاب واقع است.

ابونصر و ابوعلی و بهمنیار نیز به این موضوع اشاره کرده اند.

دیوانه واقعی

کسی بر رسول خدا صلی الله علیه و آله گذشت. به پیامبر گفتند: این دیوانه است. پیامبر فرمود: مجنون

کسی است که بر گناه بماند، این مصاب است (خطای او نادیده گرفته می شود).

پذیرش خدا

مردی بـه رابعـه عـدویه گفـت: خـدا را نافرمـانی کرده ام؟ به عقیـده ی تـو مرا می پـذیرد؟ رابعه گفت: وای بر تـو خـدا پشـت کنندگان را می خواند، چگونه روآورندگان را نپذیرد.

*

به زنی گفتند: چرا وارد کعبه نمی شوی؟ گفت: به خدا سوگند قدم های من حاضر به طواف نیست، چگونه بی شرمانه آنها را وارد کعبه کنم؟

سنایی

اگر مرگ خود هیچ لذت نبخشد

همین وارهاند ترا جاودانی

اگر مقبلی از کران قلتبانان

اگر مدبری از کران قلتبانی

نماز برای خدا

در ربیع الابرار در باب بیست و پنجم آمده است: عربی بادیه نشین نمازش را به سرعت به پایان رساند. امام علی علیه السلام با تازیانه سوی او آمـد و فرمود: دوباره بخوان. و چون خوانـد، فرمود: این بهتر بود یا اولی؟ عرض کرد اولی، فرمود: چرا؟ گفت: اولی برای خدا بود و دومی از ترس تازیانه.

تعداد اصحاب بدر

از طفیلیی پرسیدند: اصحاب بدر در رکاب پیامبر چند تن بودند؟ گفت: سیصد و سیزده گرده ی نان.

لا اله الا اله

در ربیـع الابـرار بـاب بیسـت و پنـج آمـده است: مردی از بنی اسـرائیل وقـتی می خـواست بگویـد لاـ اله الاـ اله، پیش از آن از همسرش جدا می شد و چهل شبانه روز گوشت نمی خورد سپس آن را بر زبان می آورد.

مهمان، سخاوت ابراهیمی و پارسایی عیسوی

گفته شده: مبرد نحوی، هرگاه کسی را دعوت می کرد از سخاوت ابراهیم سخن می گفت و چون به خانه ی کسی می رفت از زهد عیسی می گفت.

حکیم غافل

ابن المقنع گوید: حکیمی ندیدم مگر اینکه غفلت وی از زندگی او بیشتر بود.

ص: ۶۸۰

طلب ریاست

حکیمی گوید: هرکه عاشق ریاست باشد، نجات نمی یابد.

حاجت

خلیل بن احمد گوید: کسی به نیاز خود نمی رسد مگر اینکه از آنچه بدان نیاز ندارد باخبر باشد.

زمان سفر

زمخشری در ربیع الابرار گوید: عیسی علیه السلام از ازدواج کردن یا سفر در زمانی که ماه در محاق است و یا زمانی که ماه در برج عقرب است، کراهت داشت.

گویند

زندگانی چیست مردن پیش دوست

این گروه زندگان دل مرده اند

خسرو

شاید که می بخندد بروزگار خسرو

آنکس که دیده باشد رخساره ای چنان را

ولی دشت بیاضی

چون او نه بحس دل ربایی بوده

چون من نه بعشق مبتلایی بوده

او در پی صلح بوده و من غافل

گستاخی آرزو زجایی بوده

خواجه حسین ثنایی

ای مایه ناز جمله کار تو خوش است

مانند بهار روزگار تو خوش است

نا دیدن و دیدن رخت هر دو نکوست

خشم تو و مستی خمار تو خوش است

حیرتی

گل همان به که بهر حرف نیندازد گوش

ورنه درد دل مرغان چمن بسیار است

خواجه عصمت

آفتابیست قبول نظر اهل کمال

که به یک تابش او سنگ شود صاحب حال

تا ز گرد ره مردی نکنی سرمه ی چشم

از پس پرده ی غیبت ننمایند جمال

هر که خاصیت اکسیر محبت دانست

به یکی عشوه گرو کرد همه منصب و مال

آرزومند وصالیم خدا را مپسند

ما چنین تشنه و دریای کرم مالامال

گویم

نمودم باغبان را سرو ازو جستم نشان تو

که نامد این چنین نخلی بکشت بوستان تو

ص :۶۸۱

گویم

از قصه ی من روایتی می شنوی

از سوز دلم حکایتی می شنوی

کمال عقل

در حدیث آمده است: کمال انسان در کمال عقل اوست، چرا که جهنمیان نمی گویند اگر روزه می گرفتیم و نماز می خواندیم و حج می کردیم جهنمی نبودیم، بلکه می گویند: اگر می شنیدیم و تعقل می کردیم، جهنمی نبودیم. لَوْ كُنّا نَسْمَعُ أَوْ نَعْقِلُ مّا كُنّا فِی أَصْحابِ السَّعِیرِ (۱).

انواع فقر

نجم الدین کبری می گوید: فقر بر سه قسم است: نیاز به خدا، نیاز به خدا و غیر خدا، نیاز به غیر خدا. رسول خدا صلی الله علیه و آله به بخش اول اشاره کرده و می فرماید: فقر افتخار من است

الفقر فخری و به دومی اشاره می کند و می فرماید: فقر نزدیک است به کفر برسد

کان ان یکون الفقر کفرا و به سومی اشاره کرده و می فرماید: فقر نشانه ی سیاهی صورت در دنیا و آخرت است.

الفقر سواد الوجه فی الدارین.

سوادالوجه به معنای متعارف است نه معنایی که نزد صوفیه متصور است و آن به معنای فنای در خداست به حدی که وجود ظاهری و باطنی برای سالک باقی نباشد. چنین فنایی در نظر آنها فقر حقیقی است. عارف کاشانی در اصطلاحات به آن پرداخته و ما هم در جلد اول کشکول به آن اشاره کرده ایم. البته ممکن است سخن پیامبر را به این معنا گرفت که مراد از سواددارین، فقر کامل است.

گویند

شاها ملکا، قد فلک را

جز بهر سجود خم نکردی

بر من که پرستشت بکردم

ور نا کردم ستم نکردی

آن چیست که از بدی نکردم

وان چیست که از کرم نکردی

گفتی که دهم سزای جرمت

چون وقت رسید هم نکردی

کمال اسماعیل

تا با لب تو لبم هم آواز نشد

واندر ره وصل با تو دمساز نشد

ص :۶۸۲

۱- ۱) - ملک، ۱۰.

از گریه دو چشم من فراهم نامد

وز خنده لبان من زهم باز نشد

*

در دیده ی روزگاریم بایستی

یا با غم من صبر بهم بایستی

اندازه غم چو عمر کم بایستی

یا عمر به اندازه ی غم بایستی

*

شد شهره به عشق رهنمون دل من

تا کرد پر از غصه درون دل من

زنهار اگر دلم نماند روزی

از دیده طلب کنید خون دل من

*

دل بی تو مرا یک نفس آسوده ندید

وز هجر تو جز خسته و فرسوده ندید

تا خاک ترا بکاه گل نندوند

خورشید کسی بکه گل اندوده ندید

سید جن

حجاج به یحیی بن سعید گفت: تو مانند ابلیسی؟ یحیی گفت: تعجب نیست که امیر، سید انسان ها را تشبیه به سید جن ها کرده باشد. حجاج در شگفت شد.

پسر کنیز

عربی به فرزندش در بین گفتگوهایشان گفت: ساکت باش پسر کنیزک. پسر گفت: عذر مادرم پذیرفته تر است چرا که او توجهی به غیر از حر نکرد.

بهترین پاسخ

منتصر به ابوالعیناء گفت: بهترین پاسخ چیست؟ ابوالعیناء گفت: پاسخی است که باطل گو را ساکت و حق گو را متحیر کند.

دانش حیوانات

ابن عباس گوید: چهارپایان از فهمیدن همه چیز جز چهار چیز محروم هستند و آنها عبارتند از: شناخت خدا، بقای نسل، تلاش برای زندگی، فرار از مرگ.

تسلیت صحیح

عربی معاویه را چنین تسلیت داد: خدا تو را به خاطر نابود شده برکت دهد و به خاطر باقی مانده مزد، (بارک اللّه فی الفانی واجرک اللّه فی الباقی) . معاویه تصور کرد بر عکس گفته است.

عرب گفت: آنچه نزد شماست فانی و آنچه نزد خداست باقی است، (Bما عِنْدَکُمْ یَنْفَدُ وَ ما

ص :۶۸۳

عِنْدَ اللّهِ بَاقٍ (۱)) .

کسایی

هارون الرشید چندین بار کسایی را از کوفه احضار کرد و او عذر می خواست. وقتی برای کسایی کاری پیش آمد و به بغداد رفت. وی هیکلی چاق داشت و لباسی بیابانی پوشیده بود. در همان روز که به بغداد رسید، خلیفه بزمی داشت و با وزیر شراب می خورد و دستور داده بود عربی بیابانی را به حضور او آورند تا او را مسخره کنند. مأموران کسایی را یافتند، خلیفه به گمان اینکه بیابانی است، گفت: آواز بخوان، کسایی این دو بیت راخواند که: غصه کافی است که شریعت تعطیل شد، خردمندان ضایع شده و نزد پادشاهان کسی جز ترانه خوانان و زورگویان نیست.

کفی حزنا ان الشرایع عطلت

و ان ذوی الالباب فی الناس ضیع

و ان ملوک الارض لم یخط عندهم

من الناس الا من یغنی و یصفح

هارون الرشید گفت: از کدام شهری؟ کسایی گفت: از کوفه. هارون گفت: کسایی را چگونه دیدی، گفت: در کمال فرح در حضور امیرالمؤمنین است.

هارون از او پوزش خواست. و دستور به شکستن آلات شراب و گناه داد و در نهایت به او گفت: می خواهم معلم دو فرزندم امین و مأمون شوی، کسایی عذر خواست ولی هارون او را معاف نکرد و سرایی خاص تعلیم فراهم کرد و دائماً وی را اکرام می کرد.

غم گمشده

سقراط حکیم در کنار گودالی بود که جنب نهری قرار داشت. سقراط کنار نهر می آمد و با دستش آب می آشامید. یکی از شاگردانش برای او کوزه ای هدیه آورد و سقراط پس از آن از کوزه آب می خورد. کوزه شکست و سینه سقراط تنگ شد. آن روز بر حسب عادت، شاگردانش آمدند تا از او علم بیاموزند و بنویسند. سقراط گفت بنویسید: ثروت، خانه ی اندوه و میخ غصه است. هرکه می خواهد غم کمتری داشته باشد، باید ثروت را ترک گوید.

شاعری گفته است هرکه از نرسیدن اندوه خوشحال می شود، چیزی تهیه نکند که از فقدانش ترس دارد.

و من سره ان لا یری مایسوئه

فلا یتخذ شیئاً یخاف له فقدا

۱- ۱) - نحل، ۹۶.

جوانمرد

گروهی به حضور عمربن عبدالعزیز آمدند. جوانی از آنها به سخن آمد. عمر گفت:

بزرگسال ترین شما سخن بگوید. جوان گفت: قریش از تو بزرگسال تر داشتند، چرا تو را به خلافت برگزیدند. عمر گفت: سخن بگو ای جوانمرد.

حدیث مسند

فقیهی حدیثی نوشت و اسناد آن را ننوشت. گفتند: چرا مسند ننوشتی؟ گفت: برای عمل نوشتم نه برای فروش.

یزید بن عبدالملک

در شرح حمامه آمده است: یزیدبن عبدالملک عشق بسیار زیادی به کنیزش حبابه داشت. می گفت: گویند: روزگار روزی راحت را برای کسی نگذاشته است هر وقت من با حبابه خلوت کردم، خبر مملکت به من ندهید تا از خلوت خود لذت ببرم.

به حبابه گفت: جام شرابم ده و برایم بخوان. خلوت گوارایی داشت، حبابه دانه ای انار به دهان گذاشت و در گلویش گیر کرد و راه نفس او بسته شد و از دنیا رفت. یزید بر او ناله ای بزرگ سر داد بطوری که نزدیک بود به هلاکت رسد، و مانع تجهیز و تدفین او شد، بزرگان قریش نزد او آمدند و او را ملامت کردند و گفتند: این مردار است و رها ساختن و دفن نکردنش زشت است. او اجازه دفنش داد، و پشت سر جنازه راه افتاد. او را در لحد گذاشت و بر لب قبر نشست و نوحه سرایی می کرد، پس از اینکه از قبر جدا شد باز به سوی قبر اشاره کرد و نوحه سرایی کرد. گفته شده بیش از پانزده شب بعد از او زنده نبود و از دنیا رفت.

صفات خدا

محقق طوسی در شرح رسالهالعلم گوید: نیکو گفته دانشمندی از خاندان پیامبر یعنی محمدبن علی الباقر علیه السلام که: خدا را عالم و قادر گویند چون دانش را به علماء و قدرت را به قادرین هبه کرده است. هر چیزی که با دقیق ترین معانی به خیال خود تمیز دهید، مخلوقی مانند شماست و بسوی شما می آید و خدا بخشنده زندگی و مرگ است. ممکن است مورچه ای ریز چنین تصور کند که خدا دو شاخ دارد، که دانستن آن کمال و اگر ندانسته باشد نقصان است. عقلاء نیز چنین هستند در آنچه که خدا را توصیف می کنند.

وزن طلا و نقره

ابن هیثم در تلخیص رساله مانالاوس می نویسد: اگر جواهر مختلفی با هم مخلوط شدند،

بـدون اینکه تغییر شـکلی داده باشـند، دو مقدار از طلا و نقره مساوی در بزرگی و شـکل تهیه کرده و در یک قالب می ریزیم. وزن هر کدام از آن فهمیده می شود و نشان داده می شود وزن طلا بیشتر از نقره است و اضافی بین آن دو محاسبه می شود.

حال اگر جسـمی از طلا و نقره ترکیب یافته، و بخواهیم وزن هر کـدام را بـدانیم، گوهری به همان وزن درست کرده و سـپس جسم مرکب و همان مقدار گوهر را وزن می کنیم و تفاوت نقره و طلای قبلی را در نظر می گیریم. ثابت می شود وزن طلا از نقره بیشتر است. و تفاوت آن جسم مرکب با نقره ای که همتای آن تهیه شده مساوی است با تفاوت وزن طلای خالص نسبت به وزن طلا در جسم مرکب از طلا و نقره.

علاقه به خدا

محمد بن سـعید بغدادی شاعر متوفی ۵۶۰ می گویـد: فـدای آنکه به خاطر علاقه ام به او همواره دردمند و بیمار هسـتم، با این حال نمی دانم از من خرسند است یا بیزار.

افدی الذی وکلنی حبّه

بطول اعلالی و امراضی

و لست ادری بعد ذاکله

اساخط مولای ام راضی

روح و جسم

علامه شـیرازی در شـرح قانون می نویسد: کوچکی چشم و حرکت کند آن و زیادی دو طرفش، دلیل بر باطن بد است. کسـی که کنـار دمـاغش نـازک است، نشـانه این است که جنـگ و دعوا را دوست دارد. کسـی که دمـاغ او بزرگ و گوشتی است، نشانه کم فهمی اوست. کسـی که دماغش دراز و نازک است نشانه بر کم عقلی اوست. کسـی که سوراخ دماغش خیلی گشاد است، نشانه شدت عصـبانیت اوست. کسی که دماغش بزرگ باشد، نیکی او کم است. کسی که بینی او پهن است، شوق زیاد به آمیزش با زنان دارد. کسـی که دهانش گشاد باشد، شجاع است. کسی که صورتش گوشتی باشد، نادان و تنبل است. کسی که دو گونه اش لاغر باشد در کارها همت عالی دارد. کسـی که صورتش بسـیار گرد باشد، نادان و کم همت است. کسی که صورتش دراز باشـد، وقیـح است. کسـی که همیشه بلنـد بخنـدد، وقیح و پست است. کسـی که گوشـش بزرگ باشد، عمرش طولانی و نادان است. کسی که انگشت کوچکش نازک باشد، قوی و صبور بر بلاهاست. کسی که زراعش کوتاه باشد، ترسو و شـرارت طلب است. کسـی که پشت او گوشتی باشد، نشان بر کم فهمی است. کسی که رانش کلفت و گوشتی باشد، نفس او ضعیف است.باسن او بزرگ باشد ترسو و تنبل است. کسی که باسنش کوچک باشد بداخلاق

است. کسی که ساق پایش درشت باشد، ابله است. کسی که ساق پایش نازک و دراز باشد، بی باک است. کسی که کف پایش گوشتی باشد، کم استعداد است. کسی که کف پایش لطیف باشد، شوخ طبع است. کسی که گامهایش را کوتاه و سریع برمی دارد، عجول است و ثبات قدم ندارد.

لباس

حکیمی گوید: لباسی بپوش که به تو خدمت کند و نه اینکه تو خادم او باشی.

امام حسن مجتبی علیه السلام لباسی را می پوشید که آن را به چهارصد درهم خریده بود، رسول خدا نیز حله ای را به هشتاد ناقه خریداری کرد. یکی از بزرگان حله هزار درهمی می پوشید و با آن مسجد می آمد. به او گفتند: چرا با این حله گرانبها به مسجد می آیی؟ می گفت:

می خواهم با پروردگارم مجالست کنم.

حکیمی گوید: هر چیز راحتی دارد و راحتی لباس در پاکی آن و راحتی خانه در پاکیزگی آن است.

پشم سمندر

گفته شده خسرو پرویز عمامه ای از پشم سمندر داشت. طول آن پنجاه زراع بود وقتی کثیف می شد در آتش انداخته می شد و آتش کثافات آن را پاک می کرد. (۱)

هیبت و لباس

یکی از بزرگان قریش هرگاه ثروتمند بود، لباس ژنده می پوشید و چون فقیر می گشت لباس خوب می پوشید. گفتند: چه کاری است؟ گفت: وقت توانگری، لباس هیبت می پوشم و چون بینوا هستم، با لباس هیئت خود را زینت می کنم.

اسراف

ولید نزد هشام رفت و عمامه ای زربافت بر سر گذاشته بود. هشام پرسید این عمامه را چند خریده ای؟ ولید گفت: هزار دینار، هشام گفت: اسراف کرده ای. ولید گفت: اسراف

۱- ۱) - گفته اند سمندر، موجود موهومی است و عمامه خسرو پرویز از الیاف مصنوعی بوده است. ولی برخی می گویند سمندر حیوانی است به اندازه ی فیل که در چین زندگی می کند این حیوان در آتش تخم می گذارد و از آن لذت می برد و کثافت پوست خود را در آتش پاک می کند.

نکرده ام، عمامه را برای بهترین عضوم خریـده ام. اسـراف تو کرده ای که کنیزی به هزار دینار برای پست ترین عضوت خریده ای.

لباس امام علی علیه السلام

امام در نهج البلاغه می فرماید: به خدا اینقدر به جامه ام وصـله زده ام که از وصـله زن حیا می کنم. کسی از من پرسید: از این پیراهن وصله دار دست برنمی داری؟ گفتم: رهایم کن که بامدادان، شرافتمندان ستایش شوند.

لباس نرم

از امام سجاد علیه السلام در مکارم الاخلاق آمده است: اگر لباس نرم بپوشی، روح تو سرکش شود.

لباس کوتاه

امام باقر علیه السـلام فرمودند: علی علیه السـلام در عراق لباس سـنبلانی به چهار درهم خرید، سـپس آستین آن را تا اندازه ای که انگشـتانش ظاهر شود کوتاه کرد و دامن آن را تا ساق پا کوتاه نمود، وقتی لباس را پوشـید حمد و ثنای خدا بجا آورد و به اطرافیانش فرمود: می خواهید اندازه لباس را به شـما نشان دهم، سپس آن را نشان داد، طول آستینهایش سه وجب و طول خود لباس شش وجب بود.

رنگ لباس

ابن عباس گوید: لباس سفید و رنگین موجب تکبر است. اگر سفیدی رنگ بود در آن مسابقه می دادند.

لباس پشمین

گفته شده هرکه خواهد شیرینی ایمان را بچشد، لباس پشمینه بپوشد.

صبر از عذاب، روزه

به احنف در مـاه رمضـان گفتنـد: تو خیلی پیری و روزه تو را اذیت می کنـد، پاسـخ داد صبر در اطاعت خـدا آسان تر است از صبر از عذاب او.

بی تابی در مصیبت

عارفی گوید: مصیبت یک غصه است و چون بی تابی کردی، دوتا شود. یکی برای از دست دادن آنچه برای آن اندوه داری و دیگری به خاطر نداشتن پاداش صبر.

ابومسلم

به ابومسلم گفتند: چه کردی که به این جایگاه رسیدی؟ گفت: ردای صبر پوشیدم و

ص :۶۸۸

کتمان را لباس خود قرار دادم و احتیاط را از کف ننهادم و با خواهش نفس مخالفت ورزیدم.

دشمن را دوست و دوست را دشمن نپنداشتم.

غم، صبر

امام علی علیه السلام می فرماید: بزرگی غصه های خود را با صبر و یقین به اراده الهی، در هم شکن.

عیبجویی

همچنین می فرماید: هرکه به عیوب خود بنگرد از عیب دیگران متمایل شود.

غم

همچنین می فرماید: هرکس به روزی خدا خشنود باشد، بر آنچه از دست دهد، غصه نمی خورد.

صبر

حسن بصری گوید: من و همه، تجربه کرده ایم وجود چیزی پر سودتر، و نبودش پر ضررتر از صبر ندیدیم.

مشکلها با صبر درمان شود و به هیچ چیز نبود صبر درمان نشود.

سفیان ثوری، ریا

در کتابی تاریخی دیدم که سفیان ثوری به حضور امام صادق علیه السلام رسید و امام لباسی از خز پوشیده بود، سفیان پرسید: ای پسر رسول خدا این لباس تو نیست. امام، دامن لباس پشمی خود را بالا زد و لباس زبری که زیر آن پوشیده بود نمایان ساخت و فرمود: این لباس روئین برای مردم است و لباس زیرین برای خدا. سپس جبه سفیان را بالا زد و لباس زیرین از پنبه نازک او را نمایان ساخت و فرمود: ولی تو، این لباس نرم را برای خود پوشیده ای و این جامه ی پشمینه را برای مردم.

گویند

تصویر لا بصورت مقراض بهر چیست

یعنی ز بهر قطع تعلق زما سواست

نور قدم ز رخنه ی لا می کند طلوع

خوش خانه دلی که ازین رخنه پر ضیاست

فقر است راحت دو جهان زینهار ازان

میل غنا مکن که غنا صورت عناست

عارییتیست هر چه دهد گردش سپهر

عارض بود بیاض چو از گرد آسیاست

تیریست کج شده که به آتش بود سزد

آن را که قد به خدمت همچون خودی دو تاست

نفس ترا خرید حق از بهر بندگی

تصدیق این معامله ان اللّه اشتر است

ره را میان خوف و رجا رو که در خبر

خیر الامور اوسطها قول مصطفی است

آزار جو، عزیز بود لطف جوی خوار

اینست طبع دهر دلت مضطرب چراست

مستلزم ممات بود زهر و قیمتی است

سرمایه ی حیات بود آب و کم بهاست

بهر فراغ دل طلب گنج می کنی

آن گنج را که می طلبی کنج انزواست

گردی بدیده از ره بیخوابی ار کشی

روشن شود بچشم دلت کانچه توتیاست

جوع است و عزلت و سهر و صمت چار رکن

زین چار رکن قصر ولایت قوی بناست

زین چار چاره نیست کسی را که همتش

در ساحت زمین دل این طرفه قصر خواست

حاشا که حال خوش دهدت رو که کار تو

گه فکر ما یجیء و گهی فکر مامضی است

بگذر زخود که پر نشده از هوای هو

هر کس که نی انای دلش خالی از انااست

ص :۶۹۰

پهلو بس است لوح ونی و بوریا قلم

در شرح رنج شب که زبی بستری توراست

دعوی کنی که پیر شدم زیر بار دل

برهان مستقیم بر این دعوی انحناست

هر ظلمتی که هست ز ناراستی تست

خور را کم است سایه چو در حد استواست

گو تاج و تخت زیر و زبر شو که باك نیست

درویش را که تاج نمد، تخت بوریاست

آرزو و ثروت

گویند: آرزوها مربوط به اموال است.

ثروت

هر که ثروتش را حفظ کند، دو چیز بزرگوار را حفظ کرده و آن دین و آبرو است.

ضرب المَثل

گویند: گاهی اوقات، یاقوت از رونق می افتد.

گویند: نیزه را فراموش کردم، به خاطرم آوردی.

گفته شده مردی به دیگری حمله آورد تا او را به قتل رساند. نیزه ای در نزدیکی وی بود ولی از ترس، آن حربه را فراموش کرده بود. حمله کننده به وی گفت: نیزه را بکار نبر، وی متوجه نیزه اش شد و گفت: مرا یاد نیزه ای انداختی که آن را فراموش کرده بودم.

گویند: دهان تو مرا به یاد دو الاغ گمشده ی قبیله ام انداخت. اصل این ضرب المثل این بوده است که دو الاغ از قبیله ای گم شد، مردی برای پیدا کردن آنها از قبیله خارج شد و به زنی پوشیه دار و عشوه گری رسید. فریفته او شد و الاغها را فراموش کرد. وقتی زن نقابش را برداشت، چشم مرد به چهره ای نازیبا و دهانی گشاد افتاد، و گفت: دهان تو مرا به یاد دو الاغ قبیله ام انداخت.

گویند: تو خرج دعا را دادی. اصل این مثل این بود که عرب گستاخی به دیر راهبی رسید و همراه او و گاهی بیشتر عبادت می کرد. چند روزی به این صورت گذشت. روزی صلیب طلای راهب را دزدید و از او اجازه مرخصی خواست. راهب اجازه داد و توشه ی راه او را هم به او داد و در خداحافظی به شیوه سابق خود گفت اصحبک الصلیب، یعنی دست صلیب

همراه تو. عرب گفت: کفیت الدعوه ، یعنی خرج دعایت را دادی.

گویند: چقدر شب به آسانی بر خوابیده می گذرد، گنجشک جان می دهد و کودک خوشحال است.

گویند: گنجشک جان می دهد، کودک با آن بازی می کند.

گویند: بر آنکه پشتش زخم نیست، آسان است از آنچه بر پشت زخمی است. از این مثل زمانی استفاده می کنند که کسی به زحمت دوست خود بی توجه است و به فکر زحمات او نیست.

گویند: بهترین دوشندگان را شاخ می زنی؟ این مثل را جایی می آورند که کسی به احسان کننده خود ستم روا دارد. ریشه ی این مثل این است که دو نفر، شیر گاوی را می دوشیدند، یکی با مدارا سینه را می فشرد و دیگری به سختی. گاو به آنکه مهربان بود شاخ می زد و دیگری را کاری نداشت.

گویند: مثل شن و طبقه موافقت کنید. شن و طبقه دو قبیله به ترتیب از عبدالقیس و ایاد هستند، هر دو بر کاری توافق کردند که صلاح هر دو در آن بود.

گویند: دو دستت بند و بادت در دهان است. اصل این مثل این بود که مردی می خواست از دریا بگذرد، خیکی همراه داشت آن را باد کرد و سر آن را بست و بر آن سوار شد. وسط دریا باد خیک خالی شد، همراهش گفت: دستهای تو بند خیک باشد و دهان تو باد آن.

گویند: در موقع غذا پختن می فهمید. ریشه این مثل این است که مردی به خانه فاحشه ای رفت، کارش که تمام شد پولش را داد و از خانه خارج شد. در سر راهش قابلمه ای را دید، بدون اینکه فاحشه بفهمد آن را دزدید. صدای زن بلند شد که به کنیزش می گفت:

این احمق را فریب دادیم و بدون اینکه چیزی از ما کم شود سه درهم از او گرفتیم. مرد گفت: موقع غذا پختن می فهمید.

روزگار

عبدالملک به حجاج نوشت: روزگار را برای او توصیف کند. حجاج نوشت: دیروز گویا نبوده و فردا ممکن است بیاید امروز را نیز بیهوده کاران به خوشگذرانی و خردمندان برای معاد کار نیک می کنند.

دوست

غزالی در احیاءالعلوم می نویسد: رسول خدا صلی الله علیه و آله و حذیفه به بیرون مکه کنار چاهی رفته

بودند تا غسل کنند. حذیفه لباسی را گرفت تا پیامبر دیده نشود و غسل کند، وقتی حذیفه می خواست غسل کند، پیامبر لباس او را گرفت تا از دیده پنهان باشد و غسل کند. حذیفه که نمی خواست پیامبر به زحمت افتد از او خواست که برایش ساتر نگیرد. پیامبر فرمود:

محبوبترین دو دوست در پیشگاه خدا، کسی است که مهربانتر باشد.

عبرت، پند

حکیمی گوید: بیچاره است آدمیزاده که با جسم و قلب معیوب می خواهد به سلامت از آنها بگذرد. ای انسان، از آنچه می بینی عبرت گیر، و از آنچه می شنوی نپذیر، پیش از اینکه خودت عبرت بیننده و موعظه شنونده شوی.

انفاق

عبداللّه بن جعفر را از اسراف کردن ملامت کردند. وی گفت: خدا به من وعده داده که به من فضل کند و من به او وعده داده ام که بر بندگانش فضل کنم. می گویم اگر ترک عادت کنم، مایه از من کم شود.

هوای نفس

ارسطو طالیس گوید: از هوای نفس خود نافرمانی کن و اطاعت هرکه می خواهی بنما.

پیشگیری

همچنین گوید: هرچه خواهی ترک کن تا از معالجه با دارویی که میل نداری بی نیاز شوی.

غم

همچنین می گوید: غصه بیماری روح است چنانچه درد بیماری بدن است.

چوب

یکی از طفیلی هاگوید: برترین چوبها سه چوب است. چوب کشتی نوح، عصای موسی، و میزی که بر آن غذا خورند.

کبر

متکبری به بشار نابینا گفت: خدا از کسی چشم هایش را نمی گیرد مگر اینکه چیزی دیگر به او عطا می کند؛ بگو ببینم خدا به تو چه داده است؟ بشار گفت: کافی است این عوض برای من، که مانند تو را نبینم.

جوانمرد

حسن بصری گوید: مروت آدمی تمام نیست تا اینکه امیدش از مردم قطع شود. و اذیت

ص :۶۹۳

بشنود و تحمل کند و آنچه برای خود می خواهد برای مردم بخواهد.

کمال عقل

کمال عقل آدمی در سه چیز است، مالک زبانش باشد، زمانه را بشناسد، به آنچه که برایش سودمند است بپردازد.

پند

پادشاهی سنگی را دید که به لغت عبری بر آن چیزی نوشته شده بود. دستور داد آن را بخوانند. یکی از احبار آن را خواند که نوشته بود: ای فرزند آدم، اگر بدانی چقدر از عمر تو باقی است زهد می ورزی در آرزوهایت. پشیمانی تو روزی است که پای تو بلغزد و اهل و خدمتکاران به تو ستم کنند. دوست دوری جوید و دور ستم کند. پس کاری برای قیامت بکن پیش از حسرت و ندامت.

مَثل

برخی از کلماتی که بین عرب رواج دارد و مانند مَثَل می باشند عبارتند از: باران مرا از تیراندازی بازداشت. روز خوش چنان کوتاه است که مثل پرنده می پرد. هر وقت مرگ شتر برسد، دور چاه می گردد.

هر که خود را چاق سازد خوراک سگان شود.

سگ دوره گرد از شیر خوابیده بهتر است.

حیله گری در ترک حیله کردن است.

عجله

یکی از بزرگان گوید: داستان دنیای عجول، داستان مردی است در صف اول مسجدی که پر از جمعیت است، نماز جماعت می خواند. و چون عجله دارد، پیش از امام جماعت رکوع و سجود می کند تا نماز تمام شود. در حالی که هیچ نفعی به حال او ندارد، چون وی با مردم و پس از نماز از مسجد خارج می شود.

مَثل

گویند: تو بهتر از صورتش باخبری، من که رو به زمین بودم. اصل آن این بود که زنی با فرزندش به سفر رفت، نابکاری سر رسید و با مادر زنا و با پسر لواط کرد و رفت. مادر به پسرش گفت: او را شناختی تا اگر به شهر رسیدیم از او شکایت کنیم. پسر گفت: تو با او روبرو بودی، من که سرم بر زمین بود.

واژه وزارت

اهل لغت در اشتقاق واژه «وزارت» اختلاف کرده اند. برخی گویند از «وزر» مشتق شده است به معنای پناه. خدا می فرماید: کَلّا لا وَزَرَ، إِلی رَبِّکَ یَوْمَئِذٍ الْمُسْتَقَرُّ (۱)، یعنی پناهی نداری، در قیامت پناه تو به سوی پروردگارت نیست. دیگری می گوید: از ریشه «ازر» است که به معنای پشت می باشد چون وزیر پشتیبان شاه است. سومی گوید: مشتق از «وزر» به معنای سنگین است، خداوند می فرماید: وَ وَضَعْنا عَنْکَ وِزْرَکَ (۲)، یعنی سنگینی بر تو را پایین نهادیم. باز گفته شده است که از «وزر» به معنای گناه مشتق شده است زیرا وزیر گناه می کند و گناه شاه را هم می خرد.

حجاج

غضبان بن قبعثری را دستگیر و به حضور حجاج آوردند. حجاج لقمه ای از غذا را می خواست به دهان ببرد، چون غضبان را دید: گفت: به خدا این لقمه را نمی خورم مگر اینکه تو را به قتل رسانم. غضبان گفت: کار شایسته تری که به نفع توست انجام ده، لقمه را به من بده و مرا نکش. هم از سوگند خلاص شدی و هم به من لطف کردی. حجاج از سخنش خوشحال شد و گفت: نزدیک بیا، لقمه اش را به او داد و عفوش نمود و رهایش کرد.

ادعای نبوت

در کتاب حدائق آمده است: مردی در عهد مأمون ادعای نبوت کرد. مأمون به او گفت:

معجزه ات چیست؟ گفت: این ریگ های دستم را در آب سرد بریزید، ذوب می شود. آبی حاضر کردند، ریگها را ریختند، ذوب شد. حاضران گفتند: در ریگ ها حیله ای بکار رفته است. ریگهایی را ما به تو می دهیم آنها را در آب بریز تا ذوب شود. مدعی گفت: ای مردم! نه شما از فرعون برترید و نه من بزرگتر از موسی، آنها به موسی نگفتند ما به آنچه که با عصایت می کنی راضی نشدیم، عصای دیگری را به تو می دهیم. مأمون خندید و توبه اش را پذیرفت.

هرمزان

در کتاب انس النفوس آمده است: زمانی که عمربن خطاب خواست هرمزان را به قتل

۱- ۱) - قیامت، ۱۱ و ۱۲.

۲- ۲) - انشراح، ۲.

برساند، هرمزان گفت: من تشنه ام. آبی با ظرفی از چوب آوردند. کاسه را با دست گرفت تا بنوشد دستش از ترس کشته شدن لرزید. عمر گفت: باکی نیست تا تو آب را نخوردی، من تو را به قتل نمی رسانم. هرمزان ظرف را بر زمین انداخت و آب ریخت و وی از آب ننوشید. عمر دستور قتل او را داد. هرمزان گفت: مگر به من امان نداده ای؟ گفت: چگونه امانت دادم.

هرمزان گفت: گفتی تو را نمی کشم تا این آب را بخوری؛ من که آب را نخوردم! زبیر، انس و ابوسعید خدری گفتند: راست می گوید. عمر گفت: خدا او را بکشد، امانی گرفت که من نفهمیدم.

صورت جسمیه و نوعیه و هیولا

صورت جسمیه صورتی است که بوسیله آن هیولا، جسم مطلق می شود. و صورت نوعیه صورتی است که جسم مطلق، جسم معینی از انواع جسم می شود. نسبت هیولا به صورت جسمیه مانند نسبت نفس انسان به صدای اوست. یعنی صورت انسان به مانند جسم مطلق به صورت نوعی است. مانند نسبت صدای انسان با هیئت حرفیه، حروف به مانند انواع جسم است.

پیراهن یوسف

در تفسیر کشاف آمده است: وقتی برادران یوسف با پیراهن آلوده به خون آمدند؛ یعقوب پیراهن را به صورتش زد و گریست تا اینکه صورتش به خون آلوده شد و فرمود: به خدا تاکنون گرگی داناتر از این گرگ ندیده ام که فرزندم را بخورد و پیراهنش را پاره نکند.

گفته شده در پیراهن یوسف علیه السلام سه نشانه ظاهر شد. اول آنکه: دروغ برادران را ثابت کرد.

دوم آنکه دیدگان پدر را روشن کرد. سوم آنکه: چون از پشت سر دریده شد، دلیل بر پاکدامنی یوسف بود.

حدوث عالم

حکیمی به ابوهذیل علاف گفت: دلیلی بر حدوث عالم بیاور و به حرکت و سکون احتجاج نکن. ابوهذیل گفت: ای مرد داستان تو، داستان کسی است که به دشمنش بگوید: ادعایت را نزد قاضی اثبات کن بدون اینکه شاهدانت را احضار کنی.

قحطی خراسان

در تاریخ یمن نوشته شده است که در سال ۴۰۱ هجری قحطی سختی همه ی خراسان و مخصوصاً نیشابور را درگرفت، تا حدی که مردم همدیگر را می خوردند. کسی به نماز

جماعت حاضر نمی شد مگر اینکه عده ای او را نگهبانی می دادند تا مبادا دریده شده و خورده شود.

ابونصر کاتب در باره این قحطی گفته است: مردم به گرانی یا آشوبی که خود براه انداختند، افتادند. هرکه در خانه می ماند از گرسنگی میمرد و اگر بیرون می آمد، مردم او را می خوردند.

قد اصبح الناس فی غلاء

او فی بلاء تداولوه

من یلزم البیت مات

جوعاً

او یشهد الناس یاکلوه

من هم در گرانی شدیدی که در تبریز در سال ۹۸۸ اتفاق افتاد شعری سرودم که: از خانه خارج نشو و مانند شکار از بیم شکارچی در گرسنگی بسر ببر، چرا که ممکن است گرسنگان تو را بربایند و حلیم بپزند.

لا تخرجن من البیوت

و کن لجوعک کالفریسه

لا یخطفنک الجایعون

فیطبخون لهم هریسه

مولوی

باز می گیرند چون استارها

نور از آن خورشید این دیوارها

شیشه های رنگ رنگ آن نور را

می نماید اینچنین رنگی بما

چو نماند شیشه های رنگ رنگ

نور بی رنگت کند آنگاه دنگ

خوی کن بی شیشه دیدن نور را

تا چو شیشه بشکند نبود عمی

*

دیده دل کو بگردون بنگریست

دید کانجا هر دمی مینا گریست

قلب اعیانست و اکسیر محیط

ایتلاف خرقه ی تن بی محیط (مخیط)

تو از آن روزی که در هست آمدی

آتشی یا باد یا خاکی بدی

گر ترا بودی در آن حالت بقا

کی رسیدی مر ترا این ارتقا

از مبدل هستی اول نماند

هستی بهتر بجای آن نشاند

همچنین تا صد هزاران هستها

بعد یکدیگر دوم به زابتدا

این بقاها زین فناها یافتی

از فنایش رو چرا بر تافتی

زان فناها چه زیان بودت که تا

بر بقا چسبیده ای ای ناسزا

چون دوم از اولینت بهتر است

پس فنا جوی و مبدل را پرست

صد هزاران حشر دیدی ای عنود

تاکنون هر لحظه از بدو وجود

ص :۶۹۷

از جمادی بی خبر سوی نما

وز نما سوی حیات و ابتلا

باز سوی عقل و تمییزات خوش

باز سوی خارج این پنج و شش

تا لب بحر این نشان پایهاست

پس نشان پا دوان بحر لاست

زانکه منزلگاه خشکی زاحتیاط

هست دهها و وطنها و رباط

هست منزلهای دریا در وقوف

وقت موجش بی جدار و بی سقوف

نیست پیدا اندرین ره پا و گام

نه نشانست آن منازل را نه نام

*

تخم بطی گرچه مرغ خانه ات

کرد زیر پر چو دایه تربیت

مادر تو آن بط و دریا پراست

دایه ات خاکی بدو خشکی پراست

میل دریا که دل تو اندر است

این طبیعت جانت را از مادر است

دایه را بگذار در خشک و تران

اندرا در بحر معنی چون بطان

گر تو را دایه بترساند زآب

تو مترس و سوی دریاها شتاب

تو بطی بر خشک و بر تر زنده ای

نه چو مرغ خانه خانه کنده ای

تو ز کرمنا بنی آدم شهی

هم بخشکی هم بدریا پا نهی

تو حملناهم علی البحر ای جوان

از حملناهم علی البر پیش دان

مر ملایک را سوی بر راه نیست

جنس حیوان هم زبحر آگاه نیست

تو بتن حیوان بجانی از ملک

تا روی هم بر زمین هم بر فلک

وطن

مردم از نظر دوری و نزدیکی به سه دسته قابل تقسیم هستند.

الفرقه الاولی: آن طایفه اند که وطن اصلی و مسکن حقیقی خود را بواسطه ی تجارت دنیای فانی و شراء مستلذات شهوانی لحظه ای فراموش نکنند. رِجَالٌ لاَ تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَ لاَ بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللّهِ (۱)؛ لاجرم این سوختگان آتش فراق و محنت اندوختگان درد اشتیاق، به حکم حب الوطن من الایمان، دمی از یاد رجوع غافل نیستند و از آه و حنین و ناله و انین لمحه فارغ و ذاهل نباشند.

الفرقه الثانیه: آن طایفه اند که این خرابه را وطن اقامت ساخته اند و علم محبت این عالم

١- ١) - نور، ٣٧.

افراخته انـد و از جهت ذهول و نسـیان وطن اصـلی بحال رجوع کمتر پرداخته انـد؛ لاجرم به مـذکر احتیاج دارند و به تنبیه، یاد وطن بخـاطر آورنـد و بالقـاء سـمع و حضور قلب اسـتماع مقـال اهل کمال نماینـد و دست طلب دامن جان ایشان گیرد و آتش اشتیاق در تنور سینه ایشان اشتعال پذیرد و به مناعت اقتدا و سعادت اهتدا راه یابند و از شجره موعظت ثمره تذکر معاد درچینند إِنَّ فِی ذٰلِکَ لَذِکْریٰ لِمَنْ کٰانَ لَهُ قَلْبٌ أَوْ أَلْقَی السَّمْعَ وَ هُوَ شَهِیدٌ. (۱)

الفرقه الثالثه: آن گروه انـد که این رصـدگاه حوادث را بر پیشـگاه عالم قدم برگزیدند و این رباط ویرانه را خوش تراز معموره دیار اصـلی دیدند و بدین ظل زایل و ملک خامل چنان فریفته گشـتند که به کلی محبت وطن اصـلی از خاطر ایشان رفت ... وَ لٰکِنَّهُ أَخْلَدَ إِلَی الْأَرْضِ وَ اتَّبَعَ هَوٰاهُ ... (۲)و حکـم ...نَسُوا اللّٰهَ فَأَنْسٰاهُمْ ... (۳) داغ پیشـانی جـان ایشـان گشت؛ لاـجرم نه از گویندگان شنوند، و نه به جویندگان گروند.

پس طایفه ی اول مرشدان کاملند از انبیاء و اولیا و طایفه دوم ارباب ایمان که قابل اکتساب عرفان اند و طایفه ی سیم اصحاب کفر و طغیان که نه مرشدند و نه مسترشد، و الی هذه الطوایف اشار فی نهج البلاغه بقوله:

النّاسُ ثلاثهٌ: عالمٌ ربانیٌّ، و متعلِمٌ علیٰ سبیلِ نَجاهٍ و هَمَجٌ رَعاعٌ. (۴)

جامی

نیست پوشیده پیش اهل ادب

که بود ریش پر بعرف عرب

لیکن آن پر که حسن مرغ و جمال

زند از وی سوی عدم پر و بال

گرچه خیزد همین ز روی ذقن

رود از وی لطافت همه تن

نرگس چشم از آن شود بی آب

لاله رو از آن شود بی تاب

خم ابرو که خوانیش مه نو

شود از ریش داس عمر درو

قد که باشد نهال تازه و تر

خشک چوبی شود سزای تبر

ص :۶۹۹

۱- ۱) - ق، ۳۷.

۲- ۲) - اعراف، ۱۷۶.

۳- ۳) - حشر، ۱۹.

۴- ۴) - نهج البلاغه، حکمت ۱۴۷. این پاراگراف در متن کشکول به زبان فارسی نگاشته شده و عیناً منتقل شده است.

خط فیروزه رنگ زنگاری

آورد روی در سیه کاری

خال مشکین که بر جبین عذار

نقطه ی مشک بود بر گلنار

چون دمد ریش شد یقین بصریح

مثل بعر الظباء حول الشیح

وآنچه می خوانیش چه سیمین

بینی آن را بچشم عبرت بین

چو نشان سم ستور براه

وزنم بول ازو دمیده گیاه

لب و سبلت چنان بهم سر موی

لای با لای بر دهان سبوی

سلطان حسین میرزا

رویت که زباده لاله می روید ازو

وز تاب شراب ژاله می روید ازو

دستی که پیاله ای ز دست تو گرفت

گر خاک شود پیاله می روید از او

ضرب المثل

چند مثل از کلمات ابوفضل بدیع همدانی: هرکه خویشاوند نداشته باشد، چون کسی است که گله را در بیابان خشک می چراند. اگر شراب نباشد، سرکه کافی است. اگر باران دانه درشت نباشد، باران ریز کافی است. اندکی در جیب از زیادی در غیب، بهتر است. تلاش تهیدست از پوزش افلان گر بهتر است.

طمع

حکیمی گفته است: سردی ناامیدی بهتر است از حرارت طمع.

نظامی

ای ز وجود تو نمود همه

جود تو سرمایه ی بود همه

نام و نشانت نه و دامن کشان

می گذری بر همه دامن فشان

با همه چون جان بتن آمیزناک

پاک ز آلایش ناپاک و پاک

گرچه نمایند بسی غیر تو

نیست درین عرصه کسی غیر تو

خیر سگ و خوک

بوزرجمهر می گوید: از هر چیزی بهترین آن را آموختم؛ از سگ نگهداری از حریم، و از خوک زود بیدار شدن برای انجام کار.

شکوه با کنایه

شاعری از حلب، اشعاری را برای قاضی در شام فرستاد و در آن از ضعف حال خود و شدت نیاز خویش گلایه کرد. قاضی توجهی نکرد، روزی هنگام شکوفه درختان، با ظریفی وارد

باغی از باغهای قاضی شد و این دو بیت را با زغال بر دیوار باغ با خطی واضح نوشت: خدا برکتش را به باغی دهد که وقتی درهای آن همانند درهای بهشت، باز شد، درختانی دیدم که چون گربه ای که قاضی را ببیند، چنگالهای خود را از یکدیگر می کشانید.

لله بستان حضرنا دوحه

فی جنه قدفتحت ابوابها

والبان تحسبه سنانیر رأت

قاضی القضاه فنفشت اذا بها

شاعر، می خواسته با این شعر تشبیه کنایه بیاورد، از حالتی که گربه در برابر سگ دارد، و زیبا این کار را به انجام رسانده است.

زلزله

در تاریخی قابل اعتماد دیدم، در زمان مکتفی عباسی، وقت سحر زلزله ای رخ داد و همه ی ستارگان با اینکه ابری نبود از نظر غایب شدند. یکی از دوستان به من گفت که سال ۹۶۳ زلزله ای شد و با اینکه من در کنار حوض بودم، حرکتی در آب ندیدم و آب ایستاده بود.

سنایی

ای درین بتکده ی طبع فریب

برده غوغای بتان از تو شکیب

سنگ بر بتکده ی آذر زن

در جهان صیت خلیلی افکن

تاج عزت ز سر عزی کش

رخت طاعت بدر مولی کش

ثنوی و اهرمن و یزدان گو

تافت از انجمن ایمان رو

عیسوی شد به سه گویی افزون

خیمه از ساحت دین زد بیرون

تو بصد بت چه بصد بلکه هزار

بلکه بیرون ز ترازوی شمار

کرده ای روی دل و هر نفسی

می پزی در ره ایمان هوسی

همنشینی نادان

گویند: سزاوار نیست دانشمند با نادان مجالست کند چنانچه شایسته نیست هوشیار با مست همراه شود.

باقلا

گویند: باقلا در مدت یک روز چنان حافظه را تضعیف می کند که بَلاذُر (۱) در یک سال توان افزایش آن مقدار حافظه را ندارد.

ص: ۷۰۱

۱- ۱) - میوه ی درختی هندی است که میوه آن در افزایش قدرت حافظه مؤثر است.

نوشتن کتاب

گویند هرکس کتاب می نویسد، هدف تیر دیگران واقع می شود. حال اگر خوب نوشته باشد مورد لطف و اگر بد نوشته باشد مورد سرزنش قرار می گیرد.

زبان مدعی

گویند: اگر زبان به ادعا باز شود، آزمایش آن را لال می کند.

آسایش ذهن

گویند: ذهن چون بدن محتاج آسایش است.

خسرو

ناصح، از پند تو عشقم بدل افروخته تر شد

آتش است این نه چراغ است که از باد بمیرد

مدرسه و دیر

شایسته نیست به مدرسه رفتن امروز، برخیز و با اقبال جانب دیر پیش گیر، بنوش و با صدای عود بگو، عمر گذشت و باز نمی گردد.

لا یحسن فی المدرسه الیوم تعود

قم و امض الی الدیر ببخت مسعود

واشرب قدحا و قل علی صوت العود

العمر مضی و لیس من بعد یعود

ضرب المَثل

از ضرب المثل های عربی است که: اگر دزدی کردی، گوهری بدزد و اگر زنا می کنی با آزاد چنین کن.

راست و دروغ

حکیمی گوید: دروغ را رها کن زمانی که گمان می کنی به نفع توست، چرا که به تو ضرر می رساند. بر تو باد راستگویی

زمانی که گمان می کنی به ضرر توست، چرا که به تو نفع می رساند.

نیز گوید: دروغگو از دزد بدتر است. دزد بر مال تو می زند ولی دروغگو، عقل تو را می دزدد.

نشانه دروغگو، سوگند خوردن برای کسی است که از او سوگند نمی خواهد.

ضرب المَثل

از جمله ضرب المثلهای عربی عبارت است از:

یک سال روزه گرفت و ادرار نوشید (خرابش کرد).

روزه طولانی و افطار بر استخوان.

ص :۷۰۲

دیر آمد و با خسران آمد.

شک دار می گوید مرا به بند کشید.

دستت را از گردو خالی کن و از پستو خارج شو.

هر سیاهی خرما و هر سفیدی دنبه نیست.

هر که غایب شد، ضرر کرد و سهم او را دوستان خوردند.

کاخی می سازد و شهری ویران می کند.

کاسه تو، گوش وسواسی را تحریک می کند.

اگر جغد خیری داشت از دست صیاد، سالم نمی ماند.

بخشش هر بخشنده ای به اتمام و برندگی هر شمشیری به آخر می رسد.

گاه امتحان، معلوم می شود آدمی اکرام می شود یا اهانت.

مردم از بیچارگی دچار بیچارگی می شوند.

ولی دشت بیاضی

کم گوی (ولی) قصه ی درمان که باین درد

حیف است که آلوده ی درمان شده باشی

بحث ادبی

حریری در کتاب درهالخواص فی ادهام الخواص می نویسد: عرب می گوید: ابدء به اولاً ، و اولاً را منصوب می کند در حالی که بایـد مرفوع نمایـد، چرا که احتمال اضافه بودن اول وجود دارد و مضاف الیه مقـدر است (ابـدء به اول الناس) حال چون از اضافه منقطع شده است، مبنی است، همانند اسـماء غایات مانند قبل و بعد. این اسـماء به این دلیل که غایت نطق هستند، قطع از اضافه شده اند و مبنی هستند.

ضرب المَثل

اگر کعبه دزدیده شود، مردم بیش از یک هفته تعجب نمی کنند.

دستمزد گرگ

گرگی استخوانی در گلویش گیر کرد، مرغ ماهی خواری سرش به دهان گرگ برد و استخوان را خارج ساخت و از گرگ مزد خواست. گرگ گفت: حیا نمی کنی سرت را داخل دهانم بردی و سالم درآوردی، از من اجرت می خواهی.

کمال اسماعیل

شبها، زدم هوا فسرده چو یخم

زانو بشکم کشیده همچون ملخم

ص :۷۰۳

چنبر شده ام چنانکه می نشناسد

کس موی زهار را ز موی زنخم

*

ای بی تو مرا امید بهبودی نه

با من تو چنانکه پیش ازین بودی نه

می دانستم که عهد و پیمان مرا

در هم شکنی ولی بدین زودی نه

ولی بیاضی

رقیب مانع قتلم چه میشوی بگذار

که مرگ پیش ولی بهتر از حمایت تست

وقوعی

می کرد بغمزه سینه کاوی

پنداشت که دل بجاست ما را

اوحدی

دست حاجت کشیده سر در پیش

آمدم بر درت من درویش

مگرم رحمت تو گیرد دست

ورنه اسباب نامرادی هست

احمد غزالی

چون چتر سنجری رخ بختم سیاه باد

با فقر اگر بود هوس ملک سنجرم

تا یافت جان من خبر از ذوق نیمه شب

صد ملک نیمروز به یک جو نمی خرم

آذری

ای وای بمن گر تو بچشم همه مردم

زین گونه نمایی که بچشم من حیران

چهارشنبه

زمخشری در ربیع الابرار آورده است: مزید به برادرش گفت: می خواهم برای کاری امروز با من بیایی. برادرش گفت: امروز چهارشنبه است. مزید گفت: در روز چهارشنبه جناب یونس پیامبر علیه السلام متولد شده است. برادرش گفت: برکت او ظاهر شد در شکم ماهی و لباسی از برگ کدو. مزید گفت: در روز چهارشنبه جناب یوسف پیامبر علیه السلام متولد شده است. برادرش گفت:

چه نیک با او رفتار کردند برادرانش تا حدی که زندان و غربت او مدتی زیاد طول کشید. مزید گفت: در این روز خدا به ابراهیم علیه السلام وحی کرد. برادرش گفت: بین آتش نمرود بود که خدا آن را سرد و سالم قرار داد. مزید گفت: در این روز خدا پیامبر اسلام را در جنگ احزاب پیروز نمود. برادرش گفت: درست است ولی پس از اینکه چشمها تاریک و نفسها به گلو رسیده بود.

پارسایی

در کافی، کتاب معیشه، از امام صادق علیه السلام نقل شده است که فرمود: زهد در دنیا به معنای

از دست دادن ثروت و حرام کردن حلالها نیست، بلکه زهد در دنیا این است که به آنچه در اختیار داری، مطمئن تر از آنچه نزد خدا است نباشی.

معیشت

سؤال شد: چگونه یاران عیسی علیه السلام روی آب راه می رفتند ولی یاران پیامبر اسلام چنین نبودند. در پاسخ فرمود: یاران عیسی علیه السلام از غیب غذایشان می رسید ولی یاران پیامبر اسلام گرفتار تحصیل غذای خود هستند.

ابن مسعود و عثمان

در کتابی تاریخی دیدم که عثمان بن عفان، به عیادت عبداللّه بن مسعود در بیماری آخر او که مشرف به مرگ شد، آمد و گفت: از چه ناراحت هستی؟ ابن مسعود گفت: از گناهانم.

عثمان گفت: چه می خواهی؟ ابن مسعود پاسخ داد: رحمت پروردگارم. عثمان گفت: پزشک برای تو بیاورم؟ ابن مسعود گفت: پزشک مرا بیمار کرده است. عثمان گفت: دستور بدهم تا به تو عطیه دهند؟ ابن مسعود گفت: زمانی که نیاز داشتم، مرا منع کردی و اکنون که بی نیازم عطا می کنی؟ عثمان گفت: برای دخترانت باشد. ابن مسعود گفت: آنان به عطیه ی تو نیازی ندارند. من به آنها دستور داده ام سوره واقعه بخوانند، من از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که می فرمود: هرکه هر شب سوره واقعه بخواند هرگز به فقر دچار نشود.

پول به اندازه دانش

زنی نزد بزرگمهر آمد و مسئله ای پرسید. بزرگمهر گفت: اکنون نمی دانم، زن گفت: عجبا، ماهی مبلغ گزافی از شاه حقوق می گیری و جواب پرسش مرا نمی دانی! بزرگمهر گفت: ای زن! پادشاه به علم من پول می دهد اگر به جهل من پول دهد، خزانه ی مسلمانان کفایت جهل من نمی کند.

دشمن عاقل

انوشیروان از بزرگمهر پرسید: دوست داری چه کسی عاقل باشد؟ بزرگمهر گفت: دشمنم.

پرسید: چرا؟ گفت: اگر او عاقل باشد من در امان و عافیتم.

شغل

حسن بصری به مردی نگریست که لباسی زیبا بر تن و هیئتی زیبا داشت. گفت: کار این مرد چیست؟ گفتند: نزد امیران باد معده سر می دهد آنان می خندند و عطیه اش می دهند.

حسن گفت: کسی غیر از این مرد، دنیا را چنان که باید، مطالبه نکرده است.

گویند

افسوس که پیک عمر راهی کردیم

مردانه نزیستیم و داهی کردیم

در نامه نماند جای یک نقطه سفید

از بس شب و روز، روسیاهی کردیم

بخشش ابونواس

ابونواس را پس از مرگش در خواب دیدند و به او گفتند خدا با تو چه کرد. گفت: به خاطر این دو بیتی که در آخر عمرم سرودم، مرا عفو کرد.

وی گفته بود: من در برابر خدا کسی نیستم که اگر گناهی کردم مرا نبخشد. بخشش از آدمی انتظار می رود چگونه من آن را از پروردگارم امید نداشته باشم.

من انا عنداللّه حتی اذا

اذنبت لا یغفر لی ذنبی

العفو یرجی من بنی آدم

فکیف لا ارجوه من ربی

خسیس

آمده است: اگر همه ی خانه ی گسترده ی تو سوزن باشد، و یوسف نزد تو آید تا آن را به عاریت بگیرد و پیراهنش را بدوزد، قبول نمی کنی.

لو ان دارک یا فلان کلها

ابر یضیق بها فسیع المنزل

و اتاک یوسف یستعیرک ابره

لیخیط قد قمیصه لم تقبل

جامی

خواجه ی ما زبصره تا بغداد

گر بود پر ز سوزن فولاد

پس زکنعان بیاید اسراییل

همره جبرییل و میکاییل

خانه ی کعبه را کنند گرو

چند روز اوفتند در تک و دو

تا به آن جستجوی پی در پی

سوزنی عاریت کنند از وی

تا زند بخیه ی درزی چالاک

آنچه بر یوسف از قفا شد چاک

ندهد سوزن آن فرومایه

نکند شادشان از آن وایه

بفسرد از توهم آن غرزن

که شود سوده ناگه آن سوزن

گیردش لایزال تب لرزه

زان تبش در خیال صد هرزه

ابوالاسود

ابوالاسود دئلی از برخی عقاید جمع فاصله گرفته بود. همسایگانش او را آزار می دادند و چه بسا شبانه به خانه ی او سنگ پرتاب می کردند. صبح وقتی به مسجد آمد، به او گفتند

خدا تو را هدف تیر قرار داد. ابوالاسود گفت: دروغ گفتید، اگر خدا مرا هدف قرار می داد، تیر او خطا نمی رفت؛ شما مرا مورد هدف تیرتان قرار دادید و اشتباه کردید.

پیرمرد شهوت ران

پیرمردی می خواست کنیز جوانی بخرد، ولی کنیز حاضر نبود در اختیار او قرار گیرد.

پیرمرد گفت: این پیری تو را به شک نیندازد، در پی آن چیزی است که از آن خوشت می آید، کنیز گفت: آیا دوست داری در کنار تو پیرزنی شهوتران باشد!

سواره پیش از مرکب

پیری بر الاغی سوار بود و خود را بر الاغ تکان می داد، گویی عجله ی وی بسیار است. بر ظریفی عبور کرد و پرسید: ای مرد! تا فلان قریه چقدر راه مانده است؟ ظریف گفت: سه فرسخ، پرسید: چه وقت می رسیم؟ ظریف گفت: با عجله ای که تو داری، خودت پس از یک ساعت می رسی و الاغت بعد از دو روز.

فرزدق

فرزدق زیر درختی در صحرا ادرار کرد، بادی از او رهاشد و در آن اطراف کودکانی از قبیله بودند و بازی می کردند. فرزدق خواست بفهمد، صدای او به گوششان رسیده یا نه. لذا پس از فراغت از کارش از کودکان پرسید، این درخت، سال اول میوه اش چه بود. یکی از کودکان گفت: سال اول میوه اش سدر بود و اکنون باد، فرزدق خجالت کشید.

کشف عورت

شعبی وارد حمام شد. مردی دید که عورتش را نپوشانده بود. شعبی چشمهایش را بر هم گذاشت. پیرمرد گفت: شیخ از کی نابینا شده ای؟ شعبی گفت: از وقتی که تو پرده ی حیای خود را دریدی .

ابن هیثم، اجرت دانش

ابن هیثم حکیم، انسانی با ورع و زاهد بود و برخلاف برخی حکیمان، به دستورات دینی خیلی احترام می گذاشت. نوشته های او در ریاضیات بسیار زیادتر از این است که بیان شود.

وی شأن دانش را بزرگ داشت. یکی از امیران سمنان به نام سرخاب نزد او آمد تا از او بهره برد ابن هیثم به او گفت: اگر هر ماه صد دینار به من بدهی، حکمت به تو می آموزم. امیر پول را ماه به ماه به او می داد و مدتی نزد حکیم بود. وقتی خواست برود، حکیم همه ی پولها را برگردانید و گفت: نیازی به این پولها ندارم. می خواستم رغبت تو را به تعلیم آزمایش کنم.

امیر گفت: قبول نمی کنم، این هـدیه است. ابن هیثم گفت: نه هدیه و نه رشوه. اجرت در تعلیم علم روا نیست و از امیر آنها را باز نگرفت.

گویند

هر که جنباند کلید شرع را بر وفق طبع

طبع نگشاید برویش جز در آباد را

بی خوابی

شیخ در قانون آورده است که نگرانی و بی خوابی انسان در رختخواب، تنها ارادی نیست، بلکه مرکب از طبیعت و اراده است، چون نگرانی از چیزی است و آن موجب اضطراب است، و انسان نگران خود از آن با خبر است.

جامی

ای درت کعبه ی ارباب نجاه

قبلتی وجهک فی کل صلوه

بر سر کوی تو ناکرده وقوف

حاجیان را چه وقوف از عرفات

غم عشاق تو آخر نشود

انزل اللّه علیکم برکات

می کشی هر طرف از حلقه ی زلف

بس کن ای باد صبا این حرکات

جامی از درد تو جان داد و نگفت

فهو ممن کتم العشق و مات

*

چون نصیب ما نشد وصل حبیب

ما و درد بی نصیبی یا نصیب

روی خود بنمایدت گفتی ز دور

کاش بودی این سعادت عنقریب

لباس سیاه

ادهم مضحک برده ای سیاه بود. والی دستور داد که مردم برای طلب باران بیرون روند و فرمان داد همه لباس سیاه بپوشند. ادهم لباسش را از تنش درآورد و عریان به مصلی رفت.

سهم اخته ها

در زمان شریح، مردی اخته شده، همسری گرفت و پس از مدتی همسرش بچه به دنیا آورد. شوهرش بچه را نپذیرفت و زن او را نزد شریح برد. شریح به نفع زن حکم راند و بچه را به دوش شوهر سپرد. گاه بیرون رفتن از محکمه، یکی از دوستانش که او هم اخته بود او را دید و گفت: کجا بودی؟ گفت: سؤال نکن و خود را مخفی کن، قاضی بچه های زنا را بین اخته ها تقسیم می کند، به من این بچه رسید.

گویند

در گردش افلاک چو کردم نظری

از مردم و آدمی ندیدم اثری

هر جا که سری بود فرو رفت بخاک

هر جا که خری بود بر آورد سری

سید رضی

ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه می نویسد: سید رضی علیه الرحمه، همتی عالی داشت و همین همت عالی او باعث شده بود که در امور مهمی چون خلافت وارد بحث شود.

سینه او از این موضوع مجروح بود وی این مطالب را به شعر آورده بود. البته زمانه با وی همراهی نکرد، او اندک اندک آب می شد و با اینحال از دنیا رفت و به هدفش نرسید.

ابن ابی الحدید می نویسد: ابواسحاق صابی با سید رضی سابقه دوستی داشت و اشعاری بین آندو رد و بدل شده بود. صابی به سید گفته بود که به خلافت خواهی رسید و سپس از او خواسته بود که فرزندان وی را دریابد. سید هم در پاسخ او نوشته بود که اگر خلیفه شدم از اقدام خیر در حق بستگان تو دریغ نمی کنم.

این اشعار بین مردم منتشر شد، صابی انکار کرد که به سید چیزی نوشته باشد و گفت که من ابوالحسن علی بن عبدالعزیز کاتب طایع بالله را در اشعارم مدح کرده ام.

قادر بالله، مجلسی ترتیب داد و ابواحمد موسی و فرزندش ابوالقاسم مرتضی (برادر سید رضی) و گروهی از فقهاء را دعوت کرد و اشعار سید رضی که از وضع موجود اظهار نگرانی کرده بود و به فاطمیان مصر توجه داشت، برای آنان خواند. سپس به ابواحمد پدر سید رضی گفت: به پسرت بگو که از ما چه ظلمی به او رسیده و از پادشاه مصر چه خیری می بیند که چنین گفته است؟ ما او را کمک کردیم، مسئول نقابت و دیوان مظالم نمودیم، خلافت حرمین و حجاز را به او سپردیم، امیرحاج نمودیم! شاه مصر چه اضافه دارد که به او بدهد.

ابواحمد گفت: من این شعر را از او نشنیده ام و به خط او ندیده ام، ممکن است کسی سروده و به نام او منتشر کرده باشد. خلیفه گفت: اگر چنین است استشهادی می نویسم و نسبت والیان مصر را انکار می کنیم و محمد (سید رضی) نظر خود را بنویسد. استشهاد آماده شد و حضار و ابواحمد و برادر سید رضی آن را امضاء کردند. وقتی برای سید رضی فرستادند، گفت: اشعار را من نگفته ام ولی امضا نمی کنم چرا که از فاطمیان مصر می ترسم. پدرش اصرار کرد ولی او ابا نمود. پدرش گفت: عجیب است که از ششصد فرسخ راه بیمناکی ولی از شش زراعی خوف نداری. خلیفه از جریان مطلع شد ولی به روی خود

نیاورد اما سمت

ص :۷۰۹

نقابت را از او گرفت و به محمد بن عمر نهر ساکشی، سپرد.

مولوی

جوش نطق از دل نشان دوستی است

بستگی نطق از بی الفتی است

دل که دلبر دید کی ماند ترش

بلبلی گل دید کی ماند خمش

لوح محفوظست پیشانی یار

راز کونینت نماید آشکار

معاد جسمانی

فخر رازی می گوید: کسانی که معاد جسمانی و روحانی را پذیرفته اند، خواسته اند بین شریعت و حکمت جمع کنند. می گویند عقل دلالت دارد بر اینکه سعادت ارواح به معرفت و محبت خداست و سعادت اجسام در درک محسوسات است؛ جمع بین این دو سعادت در دنیا، ممکن نیست چون انسان مستغرق در تجلی غیب، نمی تواند به هیچ کدام از لذتهای جسمانی متوجه باشد. و وقتی مستغرق لذات جسمانی است، نمی تواند به لذتهای روحانی متوجه باشد. چون ارواح بشری در این عالم ضعیف هستند، وقتی با مرگ جدا شدند و به عالم قدس رفتند، قوی و کامل می شوند. حال اگر بار دیگر به بدنها برگردند، قوی و قادر بر انجام هر دو امر هستند. این حالت نهایت مراتب سعادت است.

معاد جسمانی جمع شدن اجزای بدن پس از تفرقه و بهم ریختن صورت گذشته است.

این سخن زمانی درست است که گفته شود که جسم بطور کلی معدوم نمی شود و یا زمانی است که جسم تازه ای برای روح انسانی از عدم احداث و ایجاد شده است.

متکلمان این دو مهم را بحث نکرده اند و نفی و اثبات ننموده اند.

آیات شریفه کُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلاّ وَجْهَهُ (۱) و کُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ (۲)و مانند اینها دلالت بر معدوم شدن اجسام نمی نماید. چون فنا زمانی است که تفرقه و خلع صورت پیش آید. مراد از صفات ذاتی آن است که می گویند صفات خدا عین ذات خداست. و همانطوری که ذات یا صفت مستلزم آثاری است، خدا نیز نسبت به صفات خود همان حال را داراست، یعنی همانطوری که شيء برای انسان کشف می شود برای خدا نیز کشف می شود ولی انکشاف شيء برای انسان به واسطه علم است. ولی برای خدا واسطه ای ندارد، بلکه همه چیز برای او

۱- ۱) - قصص، ۸۸.

۲- ۲) - رحمن، ۲۶.

به علم حضوری آشکار است چون ذات او علم است. سایر صفات خدا نیز چنین می باشند، پس او اساساً صفت ندارد که خارج ذات او باشد و همه ی صفات او، ذات اویند. همانطور که در نهج البلاغه آمده است که تمام توحید خدا این است که صفات از او نفی شود.

حرکت ماه پشت ابر

علت اینکه ماه پشت ابر رقیق، به ظاهر حرکت سریعتری دارد این است که وقتی ما به ماه نگاه می کنیم شعاع چشم ما در جزیی از اجزاء ابر نفوذ می کند، لذا وقتی تصور کنیم ابر از مشرق به مغرب حرکت می کند به خاطر نزدیکی ابر به ما، حرکت ابر سریعتر است از حرکت ماه که از ما دور است. و چون چشم ما در ابر نفوذ کرده است، چون سیر آن با ماه یکی است چنان به نظر می رسد که ماه حرکت می کند.

احترام دانش

زمخشری در باب نود و هفتم ربیع الابرار می نویسد: یکی از یهودیان به حضور پیامبر رسید و از پیامبر پرسش نمود. پیامبر مدتی ساکت ماند و سپس پاسخ داد. یهودی گفت: با اینکه این پرسش را می دانستید، چرا مکث کردید؟ فرمود: به خاطر احترام دانش.

ابوطالب

بحیرای راهب چون ابوطالب را دید به او گفت: برادر زاده ات صاحب شأنی و مقامی خواهد شد، او را حفظ کن. ابوطالب گفت: اگر چنین است او در حصن الهی است.

گویند

خاک ره آن گرم روانیم که ننشست

بر دامنشان گرد ز ویرانه ی عالم

گویند

چشمت بعشوه رهزده لب خوانده افسون دگر

دل می برند از عاشقان هر یک بقانون دگر

جامی

سالها شد که روی بر دیوار

دل برآرم بگرد شهر و دیار

تا بیابم نشان آدمیی

کاید از وی نسیم محرمیی

بروم خاک پای او باشم

نقد جان زیر پای او باشم

دیدنش از خدا دهد یادم

کند از دیدن خود آزادم

سخنش را چو جان کنم در گوش

سازدم از سخنوری خاموش

ص :۷۱۱

وه کزین کس نشانه پیدا نیست

اثری در زمانه قطعاً نیست

ور کسی را برم گمان که ویست

چون شود ظاهر آنچنانکه ویست

یابمش معجبی بخود مغرور

طورش از اهل دین و دانش دور

نه از این کار در دلش دردی

نه از این راه بر رخش گردی

نه ز علم درایتش خبری

نه ز سر روایتش اثری

سخن او بغیر دعوی نه

همه دعوی و هیچ معنی نه

طالبان را شود به توبه دلیل

بنماید بسوی زهد سبیل

بر سر راه خلق چاه کن است

ره نما نیست او که راه زن است

چون شود گم بسوی حق ره ازو

هست شیطان نعوذ باللّه ازو

گر کسی را بود شکیبایی

وقت تنهاییست و یکتایی

خانه در سوی انزوا کردن

رو به دیوار عزلت آوردن

دل به یکباره در خدا بستن

خاطر از فکر خلق بگسستن

بر در دل نشستن از پی پاس

تا به بیهوده نگذرد انفاس

ور ز غوغای نفس اماره

از جلیسی نباشدت چاره

شوانیس کتاب های نفیس

اِنّها فی الزمان خیر جلیس

مصحفی جوی روشن و خوانا

راست چون طبع مردم دانا

در حدیث صحیح مصطفوی

باشی از خلق و سیرت نبوی

وز تفاسیر آنچه مشهور است

که ز تحریف مبتدع دور است

وز فروع و اصول شرع هدی

آنچه لایق نماید و اولی

وز فنون ادب چه نحو و چه صرف

و آن چه باشد در آن علوم شگرف

وز رسالات اهل کشف و شهود

وز مقالات اهل ذوق و وجود

آنچه باشد به عقل و فهم قریب

که شود منکشف بفهم لبیب

وز دواوین شاعران فصیح

وز مقالات ناظمان ملیح

آنچه قبضت کند به بسط دل

چه قصیده چه مثنوی چه غزل

چون ترا جمع گردد این اسباب

روی دل ز اختلاط خلق بتاب

گوشه ای گیر و گوش با خود دار

دیده ی عقل و هوش با خود دار

بگذر از نفس و صاحب دل باش

حسب الامکان مراقب دل باش

ص :۷۱۲

جامی

احن شوقا الی دیار

لقیت فیها جمال سلمی

که می رساند از آن نواحی

نوید لطفی بجانب ما

بوادی غم منم فتاده

زمام فکرت ز دست داده

نه بخت یاور نه عقل رهبر

نه تن توانا نه دل شکیبا

زهی جمال تو قبله ی جان

حریم کوی تو کعبه ی جان

فان سجدنا الیک نسجد

و ان سعینا الیک نسعی

اگر بجورم بر آوری جان

و گر به تیغم بیفکنی سر

قسم بجانت که بر نیارم

سر ارادت ز خاک آن پا

بنار گفتی فلان کجایی

چه بود حالت درین جدایی

مرضت شوقا و مت شوقا

فکیف اشکو الیك شکوی

برآستانت کمینه جامی

مجال دیدن ندید از آن رو

بکنج فرقت نشست محزون

بکوی محنت گرفت مأوای

حافظ

با مدعی مگویید اسرار عشق و مستی

تا بی خبر بمیرد در رنج خودپرستی

با ضعف و ناتوانی همچون نسیم خوش باش

بیماری اندرین غم خوشتر ز تندرستی

در مذهب طریقت خامی نشان کفر است

آری طریق رندان چالاکی است و چستی

عاشق شو ار نه روزی کار جهان سرآید

ناخوانده نقش مقصود از کارگاه هستی

آن روز دیده بودم این فتنها که برخاست

کز سرکشی زمانی با ما نمی نشستی

خار ار چه جان بکاهد گل عذر آن بخواهد

سهل است تلخی من در جنب ذوق و مستی

ص :۷۱۳

گویند

رخت شد دم طاوس و غنچه شد سر طوطی

ز خلق بلبله باید گشود خون کبوتر

گویند

ای عیش خوش دلیر بمن رو نهاده ای

یک لحظه باش تا غم او را خبر کنم

گویند

منجم گفت دیدم طالعت را

دروغی گفت من طالع ندارم

محتشم

مهر فلک کنیزک خورشید نام اوست

کاندر پس سه پرده نشسته است از حجاب

وز شرم، کس نکرده نگه بر رخش درست

از بسکه دارد از نظر مردم اجتناب

در خواب نیز تا نتواند نظر فکند

نامحرمی بر آن مه خورشید احتجاب

نبود عجب اگر کند از دیده ذکور

معمار کارخانه ی احساس منع خواب

خود هم بعکس صورت خود گر نظر کند

ترسم که عصمتش کند اعراض در عتاب

فرمان دهد که عکس پذیری بعهد او

بیرون برد قضا هم از آیینه هم زآب

*

از نگارین صور جاریه های حرمش

صورتی را که کشد کلک مصور به جدار

زاقتضای قورق عصمت او شاید اگر

روی برتابد و از شرم کند بر دیوار

گر به سیمای تو (وی) از روزن جنت حوری

خفته ی خواب عدم را بنماید دیدار

تا نگوید که چه دیدم فلکش گرچه زنو

بدهد جان ولی از وی بستاند گفتار

گر زمین حرمش از نظر نامحرم

روز و شب مخفی و مستور بدارد جبار

سایه زان پیکر پر نور نیفتد بزمین

نه باعجاز بمیراث رسول مختار

ص :۷۱۴

شمع بزمش اگر از باد نشیند مه و مهر

سر برآرند سراسیمه ز جیب شب تار

سایه را خواهد اگر از حرم اخراج کند

مانع پرتو خورشید نگردد دیوار

گویند

میان زهد و رندی عالمی دارم نمی دانم

که چرخ از خاک من تسبیح یا پیمانه می سازد

تعجب از کار خود

گاه طلوع فجر، یکی از بزرگان بغداد در مسیر خود ابوالعیناء را دید که سراغ کار خویش می رود وقتی به او رسید گفت: از کار تو متعجب هستم که این وقت صبح بیرون آمده ای.

ابوالعیناء گفت: عجب کار تو است که چون من هستی و در کار من تعجب می کنی.

نیک و نانجیب

برای مهمان خورشی آوردند که از آن خوشش نیامد. گفت: از چه درست شده است؟ گفتند: از شیر و گندم. گفت: دو چیز نیک ولی نانجیب.

آدامس

زنی عربیه، آدامس جوید و سپس آن را دور انداخت و گفت: دندان را به درد آورد و حنجره را خراب کند.

خسیس

مردی از بخیلی در حمام، مقداری خطمی خواست تا بدنش را بشوید. وی به او چیزی نداد. مرد گفت: منزه است خدا مرا منع می کنی در حالتی که قیمت دو پیمانه آن، یک درهم است. گفت: خیال کن دو پیمانه یک درهم است؛ چقدر خطمی مجانی بدست آورده ای؟

شعر متوسط

در ربیع الابرار، باب نود و هفتم آمده است: جاحظ می گوید: همه ی اشیاء بر سه صفت هستند، خوب، متوسط و پست.

متوسط نزد مردم از پست بهتر است مگر شعر که پست آن از متوسط آن بهتر است. و وقتی گفته شود شعر متوسط، منظور آنها شعر بد است.

انسان ناقص

عربی بادیه نشین به پسرش سفارش کرد: پسرم یا درنده ای مخفی از مردم باش، یا گرگی

ص: ۷۱۵

وارد در معرکه باش، یا سگی نگهبان باش و هرگز انسان ناقص نباش که بهره ای نداری.

عیبجویی

مردی قبیله ی عربی بیابانی را مورد سرزنش قرار داد و گفت: طایفه ی تو بی اعتبارند.

عربی گفت: بلی قوم من مایه ی ننگ من هستند ولی تو خودت مایه ی ننگ قومت هستی.

معاد جسمانی

غزالی به بوعلی سینا، نفی معاد جسمانی را نسبت داده است در حالی که شیخ در آخر شفا و نجاه به حشر اجساد پرداخته است. یکی از محققان اخیر می گوید: چون شیخ قائل به ازلی بودن عالم و ابدی بودن آن است و قول به معاد جسمانی با این نمی سازد، از این رو این قول را به او نسبت داده است. البته این حرف اشکالاتی دارد.

حافظ

دست در حلقه ی آن زلف دو تا نتوان کرد

تکیه بر عهد تو و باد صبا نتوان کرد

غیرتم گشت که محبوب جهانی لیکن

روز و شب عربده با خلق خدا نتوان کرد

من چه گویم که ترا نازکی طبع لطیف

تا بحدی است که آهسته دعا نتوان کرد

*

باغ مرا چه حاجت سرو و صنوبر است

شمشاد سایه پرور من از که کمتر است

از آستان پیر مغان سر چرا کشم

دولت در این سرا و گشایش در این در است

در کوی ما شکسته دلی می خرند و بس

بازار خود فروشی از آن سوی دیگر است

یک قصه بیش نیست غم عشق و این عجب

کز هر کسی که می شنوم نامکرر است

ما آبروی فقر و قناعت نمی بریم

با پادشه بگوی که روزی مقدر است

ای نازنین پسر تو چه مذهب گرفته ای

کین خون ما حلال تر از شیر مادر است

*

ص :۷۱۶

عارفی کو که کند فهم زبان سوسن

تا بپرسد که چرا رفت و چرا باز آمد

*

نهم بر زخم پیکانش دمادم مرهمی دیگر

که بهر تیر دیگر زنده باشم یک دمی دیگر

دانش طبیعی و متکلمان

هر قدر دانشمندان در علوم ریاضی بیشتر تلاش کرده اند. دانشمندان گذشته ی این علم اعتبار بیشتری یافته اند و این برخلاف دانش طبیعی است که دانشمندان گذشته این علم اعتباری ندارند، زیرا بیشتر دلایلشان مخدوش است. متکلمان هم تلاش خود را به کار گرفته اند که ضعف کلام آنها را آشکار کنند. بطوری که برهان های طبیعیان با مناقشه و اعتراض های وارده بر آنها متزلزل شده است. ولی سزاوار به حال متکلمان این است که از نقض دلائل آنها دست بردارند و تنها تا آن مقدار مخالفت کنند که نظر طبیعیون مخالف شریعت مطهر باشد و سایر مطالب آنان مورد خدشه قرار ندهند و از سوی خود مطالبی را نیاورند که خودشان از اثبات آن عاجز باشند. مثلاً در باره ی ترکیب جسم از هیولا و صورت، گفته اند جسم از اجزای غیر قابل تجزیه ترکیب شده است و برای اثبات این حرف دلائلی آورده اند که هیچ بیماری را شفا نمی دهد و تشنه ای را سیراب نمی کند. اگر متکلمان به بیان نقص دلائل اثبات هیولا می پرداختند بهتر بود، و کلامشان در نفوس جای مناسب تر می گرفت و البته خدا به راه صواب توفیق دهد.

دوَران فلک

محی الدین در فتوحات مکیه آورده است: فلک ثوابت در مدت بیست و سه هزار و صد و شصت و هفت سال (۲۳۱۶۷)، دور خود را به پایان می برد. این مقدار کمتر از نظریه بطلمیوس است که او دوران فلک را در سی و شش هزار سال می دانست.

ابن اعلم و محقق طوسی آن را بیست و پنج هزار و دویست سال گفته اند.

جفر

جفر، بیست و هشت جزء است و هر جزیی بیست و هشت صفحه است و هر صفحه ای بیست و هشت سطر است و هر سطری بیست و هشت بیت و هر بیتی از چهار حرف درست شده است. حرف اول به تعداد اجزاء و حرف دوم به تعداد صفحات و حرف سوم به تعداد سطرها و حرف چهارم به تعداد بیوت است. پس مثلاً اسم جعفر که از چهار حرف درست شده است را می توان در خانه بیستم از سطر هفدهم از صفحه شانزدهم از جزء سوم یافت.

اسم ذات

صاحبدلان گویند اسم همان ذات یا صفت معین و تجلی ویژه است. این همان اسمی است که در آن اختلاف شده است که آیا عین مسمی است یا غیر آن و مشاجره در مجرد لفظ نیست چنانچه متکلمان ورقها را سیاه کرده اند و جزوه ها نوشته اند به چیزهای بی اساس که دانشمندی را بر نادان ترجیح نمی دهد.

همنشینی با زن

ادیبی با زنش نزاع داشت و تصمیم بر طلاق او گرفت. زن گفت: این زندگی طولانی که با هم داشتیم از خاطر نبر. مرد گفت: به خدا گناهی جز همنشینی زیاد با تو ندارم.

بهلول

گروهی اطراف بهلول را گرفتند و یکی از آنها به او گفت: می دانی من چه کسی هستم؟ بهلول گفت: به خدا می دانم. تو مانند قارچ زمین هستی که نه ریشه داری و نه میوه.

زن

بقراط به مردی که با زنی سخن می گفت، گفت: از دام دور شو مبادا گرفتار شوی.

*

از بقراط پرسیدند بدترین درندگان کدام است؟ گفت: زن.

گویند

عمری ز پی وصال خوبان جهان

گردیدم و این تجربه کردم ز ایشان

یک راحت و صد هزار محنت، وصل است

یک محنت و صد هزار راحت، هجران

گویند

ز هر بازیچه رمزی می توان خواند

ز هر افسانه فیضی می توان یافت

نظامی

مخفت ای دیده چندان غافل و مست

چو هشیاران بر آور در جهان دست

که چندان خفت خواهی در دل خاک

که فرموشت کند دوران افلاک

حسن دهلوی

دایم دل خود به معصیت شاد کنی

چون غم رسدت خدای را یاد کنی

ص :۷۱۸

دنیا ز تو رفته و ترا دعوا ترک

گنجشک پریده را چو آزاد کنی

کمال اسماعیل

بافاقه و فقر همنشینم کردی

بی مونس و بی یار غمینم کردی

این مرتبه ی مقربان در تست

آیا بچه خدمت این چنینم کردی

نظامی

بچشمی ناز بی اندازه کردن

بدیگر چشم عهدی تازه کردن

عتابش گر چه می زد شیشه بر سنگ

عقیقش نرخ می پرسید در جنگ

دو شکر چون عقیق آب داده

دو گیسو چون کمند تاب داده

خم گیسویش آب از دل کشیده

به گیسو سبزه را بر گل کشیده

شده گرم از نسیم مشک تیزش

دماغ نرگس بیمار خیزش

امیر خسرو دهلوی

چه خوش باشد در آغاز جوانی

دو دلبر را به هم سودای رسانی (جانی)

گه از ابرو عتاب آغاز کردن

گه از مژگان بیان راز کردن

گهی از دور باش غمزه راندن

گهی از گوشه های چشم خواندن

فشرده عشق در دلها قدم سخت

خرد برده به صحرای عدم رخت

درون جان خیال زلف بالا

چو دزد خانگی جاسوس کالا

می تلخ است جور گل عذاران

که هر چندش خوری باشد گواران

ملکه، حق الیقین

برخی از حکیمـان برآننـد که فاعل افعال نباتی و حیوانی چون تغـذیه، نمو و تصویر و غیر اینها در نبات و حیوان، جوهر لطیف روحانی است که از سوی خدای فیاض مأمور است آن افعال خاص را انجام دهد. در شریعت از آن تعبیر به ملکه می شود. این نظر اشراقین و غزالی است. یکی از محققین می گوید: به جانم این همان حق الیقین است.

حافظ

بیا که قصر امل سخت سست بنیاد است

بیار باده که بنیاد عمر بر باد است

غلام همت آنم که زیر چرخ کبود

ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است

چه گویمت که به میخانه دوش مست و خراب

سروش عالم غیبم چه مژده ها داد است

که ای بلند نظر شاهباز سدره نشین

نشیمن تو نه این کنج محنت آباد است

ترا ز کنگره ی عرش می زنند صفیر

ندانمت که در این دامگه چه افتاد است

غم جهان مخور و پند من مبر از یاد

که این لطیفه نغزم ز رهروی یاد است

حسد چه می بری ای سست نظم بر حافظ

قبول خاطر و لطف سخن خدا داد است

*

بحریست بحر عشق که هیچش کناره نیست

آنجا جز آنکه جان بسپارند چاره نیست

آندم که دل به عشق دهی خوش دمی بود

در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست

ما را به منع عقل مترسان و می بیار

کاین شحنه در ولایت ما هیچ کاره نیست

فرصت شمر طریقه رندی که این نشان

چون راه گنج بر همه کس آشکاره نیست

نگرفت در تو گریه حافظ به هیچ روی

حیران آن دلم که کم از سنگ خاره نیست

میرزا اشرف

غمگین نیم ز صحبت گرم تو با رقیب

دانسته ام که مهر و وفای تو تا کجاست

امیر خسرو

چون درد دلی گویم در خواب کنی خود را

این درد دل است آخر افسانه نمی گویم

خیام

گر علم لدنی همه از بر داری

سودت نکند چون نفس کافر داری

ص :۷۲۰

سر را به زمین چه می نهی بهر نماز

آن را به زمین بنه که بر سر داری

جامی

خوشحال مجردی جهان پیمایی

و ز نیک و بد زمانه بی پروایی

خورشید صفت سیر کنان در عالم

هر روز به منزلی و هر شب جایی

محمد جامه باف هروی

عشق آمد و گرد فتنه بر جانم بیخت

صبرم شد و عقل رفت و دانش بگریخت

زین واقعه هیچ دوست دستم نگرفت

جز دیده که هر چه داشت در پایم ریخت

بلاغت

در کتاب لسان المحاضر و النـدیم آمـده است: مأمون با یحیی بن اکثم از نیزاری عبور کردنـد. مردی از نیزار خارج شد و نامه ای شکوائیه بر سر نی کرده بـود. استر مـأمون رم کرد و نزدیـک بود او را به زمین بزنـد. مـأمون برآشـفت و دسـتور داد او را بگیرند و سوگند یاد کرد که او را به قتل برساند. وقتی مأمور قتل آمد، وی به مأمون گفت: ای امیرالمؤمنین اندوه دیده، دانسته خطر متحمل می شود و دانسته خلاف ادب مرتکب می گردد. اگر بر روزگار سخت من بنگری، پاسخ نیکی به من خواهی داد و اگر خـدا را بـا قسم شکسـته دیـدار کنی بهتر از این است با قتل دیـدار کنی. مأمون به یحیی گفت: تا حال سـخنی چنین بلیغ نشنیده ام. به خدا حاجتش را برآورده کنم. چنین کرد و جایزه داد.

شعر خوب

ادیبی خواست وصف شـعر بگوید. گفت: شـعر خوب، شعری است جاری کننده چشمه های ذوق با متن زیبا که گوش نیازارد و دل ناخرسند نکند. دیگری گفت: شعر خوب، شعری دلنشین تر است که گوش احساس آسایش کند.

غلام

متوکل علاقه ای بسیار به خادمش، وصیف داشت. وصیف روزی لباسی زیبا پوشیده و به حضور متوکل رسید، متوکل خوشحال شد و به فتح بن خاقان گفت: آیا وصیف را دوست داری؟ فتح بن خاقان گفت: از آن جهت که تو او را دوست داری، دوست ندارم. از آن نظر او را دوست دارم که تو را دوست دارد.

حافظ

در ره عشق نشد کس به یقین محرم راز

هر کسی بر حسب فهم گمانی دارد

ص :۷۲۱

*

زاهد ظاهر پرست از حال ما آگاه نیست

در حق ما هر چه گوید جای هیچ اکراه نیست

بر در میخانه رفتن کار یک رنگان بود

خود فروشان را به کوی می فروشان راه نیست

هر که خواهد گو بیا و هرکه خواهد گو برو

کبر و ناز و حاجب و دربان در این درگاه نیست

هر چه هست از قامت ناساز بی اندام ماست

ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست

قناعت

حکیمی گوید: قناعت پیشه، عزت دنیا و ثواب آخرت دارد.

ناامیدی

همچنین گوید: ناامیدی، بیچاره را عزیز و امیر را بیچاره کند.

قناعت، رضا

همچنین گوید: قناعت حاکمی پنهان است و رضا به قضای خدا آسایش زندگی است.

اسلام زرتشتی

یک زرتشتی مسلمان شد. گفتند: اسلام را چگونه دیدی؟ گفت: دین عجیبی است.

واردش شود سر آلت او را می برند و چون خارج شود سرش را قطع می کنند.

کفو در ازدواج

یکی از اشراف مدینه به خواستگاری یتیمه ای رفت که ابن عباس او را بزرگ کرده بود. ابن عباس گفت: این دختر لیاقت همسری تو را ندارد، خواستگار علت را جویا شد.عباس گفت:

دزدی می کنـد، چشم چران است، بـد دهـان است، مرد گفت: من او را با همه ی این اوصاف به همسـری خود قبول دارم. ابن عباس گفت: اینکه تو لیاقت او را نداری.

جامی

شد خاک قدم طوبی آن سرو سهی قد را

ما اعظمه شأناً ما ارفعه قدرا

ص :۷۲۲

ای پیکر روحانی از زلف بنه دامی

در قید تعلق کش ارواح مجرد را

من زنده و تو خیزی خون دگران ریزی

هر لحظه از این غصه باید (خواهم) بکشم خود را

چشم شور

در کتاب بستان الادباء آمده است: در مدینه زنی بسیار شور چشم بود و به هیچ چیزی نگاه نمی کرد مگر اینکه نابودش می ساخت. وی به عیادت اشعب که در بستر احتضار بود و به سختی حرف می زد، رفت. اشعب به دخترش می گفت: وقتی از دنیا رفتم بر من نوحه سرایی نکن، مردم صدای تو را می شنوند، نگو وای بر من که پدرم نماز و روزه نداشت، با فقه و قرآن نبود، چون مردم تو را تکذیب می کنند و مرا لعن می نمایند. اشعب نگریست دید همان زن شور چشم می آید، صورتش پوشانید و گفت: ای زن! تو را به خدا سوگند اگر خوبی در من دیدی، صلواتی بر پیامبر بفرست. زن گفت: چشم تو بد است. تو در حالی نیستی که به چشم من خوش آیی، تو داری آخرین رمق زندگی خود سپری می کنی. اشعب گفت: اینها را می دانم و می ترسم جان دادن سریع من به نظر تو خوش آید و من به سختی جان دهم.

زن در حالی که او را دشنام می داد خارج شد، همه ی اطرافیان اشعب از زن و فرزندان به خنده آمدند و اشعب درگذشت.

نزدیک به این حکایت، داستان ملا صنوف است. وی در لطیفه گویی بین عجم نادر بود.

وقتی به حال احتضار افتاد، قاری را آوردند که در کنار او قرائت قرآن کند. قاری بسیار بد صدا بود، چون قرائت را طول داد، ملا صنوف به زبان فارسی گفت: ملا بس کن من مردم. و همان وقت جان داد.

آینده نگری از شانه گوسفند

علامه شیرازی در شرح قانون در فصل پنجم در باره ی کسانی که به خاطر خلقتشان حال خوشی ندارند، می نویسد: هرکه دانش کتف شناسی را بداند وقتی به کتف گوسفند نگاه می کند، می تواند بفهمد در سال آینده خشکسالی است یا نه. نیز می تواند بفهمد در سال آینده جنگ و خونریزی زیاد است یا نه. و نیز می تواند بفهمد حال شاه و وزیر و امیر چگونه است. آیا برقرارند یا نه. البته این حکم شرایطی دارد که عبارتست از:

۱- گوسفند را به نیت کسی که برای او سؤال می شود و کسی که از او سؤال می شود ذبح

کند.

۲- از حال کسی که برای او سؤال می شود مطلع باشد.

۳- نور ماه زیاد باشد.

۴- کسی که برای او سؤال می شود و نیز ذبح کننده، طاهر بوده و لباس پاکیزه پوشیده باشند.

۵- ذبح کننده و گوسفند در بستان و نزدیک آب جاری باشد.

۶- گوسفند متوسط باشد.

۷- کتف راست گوسفند را ملاحظه کنند.

۸- گوشت را از شانه گوسفند به زیبایی جدا کنند.

۹-از رساندن چاقو به شانه گوسفند خودداری کنند.

۱۰- پشت شانه را به طرف خورشید و روی آن را که برآمدگی دارد، به طرف خود نماید.

پس از حصول این شروط، تلاش کند تا از نقشها و علامتها و دایره ها و نقطه های شانه، آنچه می خواهد استخراج کند، البته فهم این مطالب راهی جز تجربه زیاد در این فن و قدرت حافظه ندارد.

مبتدا و خبر

بچه آهویی از من پرسید مبتدا و خبر چیست؟ فوراً مثالی برای من بزن. گفتم: «تو ماهی».

و شادن یقول لی

مالمبتداء ماالخبر

مثلها لی مسرعاً

فقلت انت القمر

نظام اعلی

غزالی از عمر خیام پرسید، چرا مقدار حرکت فلک به حد معین بستگی دارد و مناطق افلاک حرکت سریع تا نزدیک قطب دارند؟ خیام پاسخ را طولانی کرد و گفت: این امور از مقتضیات نظام اعلی است. پس از چندی خیام از غزالی پرسید چه

باعث شد هستی در همان زمانی که بوجود آمد، بوجود آید، با اینکه پیش از آن زمانی وجود نداشته است. غزالی گفت: این هم از مقتضیات نظام اعلی است.

پاسخگویی خیام

در تاریخ الحکماء دیدم روزی غزالی از خیام در باره ی نام گذاری بخشی از فلک به قطب، سؤال کرد با اینکه فلک بسیط و اجزاء متماثل دارد؟ خیام سخن را طولانی کرد و مقدمات

ص: ۷۲۴

خارج از بحث را مطرح نمود و بحث مقوله ی حرکت را مطرح ساخت. این عادت خیام بود که پیش از پاسخ پرسش به بیان مقدمات خارج از بحث می پرداخت. در آن حال مؤذن اذان گفت و غزالی گفت: جٰاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْبٰاطِلُ (۱)و از نزد خیام بیرون رفت.

حکمت

حکمت، نزد حکماء عبارت است از علم به حقیقت اشیاء و اوصاف و خواص و احکام آنها به شکلی که هستند و نیز ارتباط اسباب و مسببات و اسرار نظام موجود است و عمل به مقتضای آنها. وَ مَنْ یُؤْتَ الْحِکْمَهَ فَقَدْ أُوتِیَ خَیْراً کَثِیراً (۲). حکمتی که در این آیه آمده است علوم شریعت و طریقت است و حکمتی که مسکوت گذاشته شده است، اسرار حقیقت است که برای دانشمندان رسوم و عوام قابل فهم نیست چه اینکه اگر از آن مطلع شوند یا زیان بینند و یا هلاک شوند. حکمتی که نزد آنها مجهول است به همان علت که ایجاد شده است بر آنها مخفی مانده است. مثل رنج برخی بندگان و مرگ اطفال و خلود در آتش.

ایمان به این دست موارد و رضایت به ایجاد آنها و اعتقاد به اینکه حق و عدل است، لازم است. اینها را عبدالرزاق کاشی در اصطلاحات گفته است.

امام کاظم علیه السلام

ابن جوزی از شفیق بلخی نقل کرده است که: برای کاری در سال ۱۴۹ عازم حج شدم. در قادسیه که منزل کردم، جوانی زیبا و گندمگون دیدم، لباسی پشمین پوشیده و عبایی بر دوش انداخته و نعلین به پا کرده است و جدای از مردم نشسته بود. با خودم گفتم از صوفیان است و می خواهد بار بر مردم باشد. به خدا به سوی او می روم و او را از کارش ملامت می کنم.

نزد او رفتم، او چون مرا دید که به وی نزدیک می شوم، گفت: ای شفیق از بسیاری گمانها پرهیز کن که برخی گناه است. اِجْتَنِبُوا کَثِیراً مِنَ الظَّنِّ إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ (۳). با خود گفتم این جوان بنده ی صالح خداست، نزد او بروم و حلالیت بطلم. که از نگاهم غیب شد. وقتی وارد واقصه شدم، همان جوان را دیدم که مشغول نماز است، بدنش می لرزد و اشکش سرازیر است. گفتم: بروم و از او عذر خواهی کنم. نمازش را کوتاه کرد و این آیه را خواند که: من

۱- ۱) - اسراء، ۸۱.

۲- ۲) - بقره، ۲۶۹.

۳- ۳) - حجرات، ۱۲.

بخشنده کسی هستم که توبه کند و ایمان آورده و عمل صالح کند و درخواست هدایت نماید. إِنِّی لَغَفّارٌ لِمَنْ تابَ وَ آمَنَ وَ عَمِلَ صالِحاً ثُمَّ اهْتَدی (۱). با خود گفتم این که تاکنون دوبار از حال من خبر داد، از برگزیدگان است.

وقتی وارد منزل زباله شدیم، دیدم همان جوان کنار چاهی نشسته و کوزه ای در دست دارد و می خواهد آب بنوشد، کوزه از دستش سُر خورد و به چاه افتاد. وی سر به آسمان گرفت و گفت: تو پروردگار تشنگی و گرسنگی من هستی، من کسی جز تو را ندارم. به خدا سوگند دیدم آب چاه بالا آمد و جوان کوزه اش را گرفت و از آب پر کرد و چهار رکعت نماز خواند. سپس به سوی تلی رفت، مشتی از ریگها را داخل کوزه اش ریخت و نوشید. نزدیک او رفتم و گفتم: از آنچه خدا به تو روزی داده به من هم بده. گفت: ای شفیق نعمت های ظاهری و باطنی خدا همواره بر ما می آیند. به خدای خود حسن ظن داشته باش. سپس کوزه اش را به من داد، نوشیدم، دیدم شربتی از بهترین شکر است. به خدا تاکنون لذیذتر از آن و خوشبوتر از آن نخورده بودم. دیگر او را ندیدم تا وارد مکه شدیم. نیمه شبی او را زیر ناودان دیدم که نماز می خواند و ناله می کرد. وقتی سپیده دمیده شد نماز صبحش را خواند. خانه را طواف کرد و خارج شد و من در پی او شدم، دیدم برخلاف آنچه که در طول راه از وی دیده بودم، مشاهده کردم اموالی دارد و چند غلام او را همراهی می کنند و مردم اطراف او هستند و دست و پای او را می بوسند. پرسیدم: این مرد کیست؟ گفتند: موسی بن جعفر است! گفتم:

بلی، شگفت نیست این همه اعجاز از مانند این سید.

گویند

اندر آن معرض که خود را زنده سوزند اهل درد

ای بسا مرد خدا کو کمتر از هندوز نیست

نظامی

اگر صد سال مانی ور یکی روز

بباید رفت از این کاخ دل افروز

چه خوش باغی است باغ زندگانی

گر ایمن بودی از باد خزانی

خوش است این کهنه دیر پر فسانه

اگر مردن نبودی در میانه

از آن سرد آمد این کاخ دلاویز

که چون جا گرم کردی گویدت خیز

ص :۷۲۶

۱- ۱) – طه، ۸۲.

ضرب المَثل

یکی از ضرب المثل ها این است که می گویند: الحدیث ذوشجون ، یعنی سخن شاخ و برگ دارد. این ضرب المثل را جایی بکار می برند که سخنی موجب سخن دیگر شود، مانند ضرب المثل الکلام یجرّالکلام . ریشه ی این ضرب المثل این است که ضبه بن ادو، دو فرزند بنام سعد و سعید داشت. آن دو به سفری رفتند، سعد از دنیا رفت و سعید بازگشت. در یکی از ماهای حرام پدر برای جستجو از پسرش با حارث بن کعب از شهر بیرون رفت. در بین سفر در حال گفتگو بودند که به مکانی رسیدند. حارث گفت: در این مکان جوانی با چنین اوصافی دیدم و او را به قتل رساندم و این شمشیر اوست. ضبه گفت: ببینم شمشیر را. حارث شمشیر را به او داد و آن شمشیر پسرش سعد بود. ضبه گفت: سخن شاخ و برگ دارد، و حارث را به قتل رساند. مردم او را ملامت کردند که حرمت ماه حرام را نگه نداشته است. ضبه گفت: شمشیر جدل پیش دستی کرد.

آذری

عشقبازان که تماشای نگار اندیشند

ننگشان باد اگر زآنکه زعار اندیشند

کسوت مردم عیار بر آن قوم حرام

که در اندیشه گنج اند و زمار اندیشند

آذری از گل این باغ ببویی نرسند

نازکانی که ز آزردن خار اندیشند

غم

شاعر گفته است: اگر غم من موجب شادی شماست، به خاطر سرور شما، به حزن خود خشنود هستم.

لئن سرکم انی حزنت فاننی

رضیت بحزنی رغبه فی سرورکم

مراتب نفس

اگر نفس انسان مسخر قوای حیوانی وی باشد. همان نفس اماره است که به لذت ها و شهوت های حسی فرمان می دهد. و قلب را به سوی پستی ها و اعمال ناشایست سوق می دهد. خدا می فرماید: إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ (۱)، ولی اگر نفس بر قوای حیوانی حاکم باشد و مطیع قوای روحانی باشد، اخلاق پسندیده در او رسوخ می نماید؛ چنین نفسی، نفس مطمئن است که بسوی عالم قدس در حرکت است و از بدی ها پیراسته بوده و به

۱- ۱) - یوسف، ۵۳.

حضرت رفیع الدرجات مشتاق است. به طوری که وی او را مورد خطاب قرار می دهد که یا أَیَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّهُ اِرْجِعِی إِلیٰ رَبِّکِ رٰاضِیَهً مَرْضِیَّهً فَادْخُلِی فِی عِبٰادِی وَ ادْخُلِی جَنَّتِی (۱).

اگر هیچ کدام از اخلاق نیک و بد، ملکه ی نفس نشده باشد، گاهی به سوی خیر و گاهی بسوی شر متمایل می شود. اگر بسوی شر برود، خود را ملامت می کند و نفس لوامه می شود که از نوری به اندازه تنبه وی از غفلت حاصل شده است. وی به اصلاح حال خود می کوشد و به جانب ربوبیت و حقیقت حرکت می کند. حال اگر به ملاحظه سنخیت اولیه مرتکب خطا شود، به خاطر نور تنبه انابه و طلب آمرزش می کند و بسوی همان نور می رود. به همین خاطر است که خدا به آن سوگند یاد کرده است. وَ لاٰ أُقْسِمُ بِالنَّفْسِ اللَّوّٰامَهِ (۲).

حافظ

در خرقه چو آتش زدی ای سالک عارف

جهدی کن و سرحلقه ی رندان جهان باش

دعای حزین

مصباح المتهجد آورده است: امام سجاد علیه السلام در مناجات با خدا بعد از نماز شب می فرمود:

با تو نجوی کنم ای موجود در هر مکان، شاید صدایم را بشنوی، گناهم بسیار و حیائم اندک شده. ای مولای من، ای مولای من، چه را به خاطر آورم و چه را فراموش کنم. اگر چیزی جز مرگ نبود، کافی بود؛ در حالی که بعد از مرگ غم های بزرگی دارم.

ای مولای من، ای مولای من، تا کجا و تا کی بگویم، چه بسا پی درپی مرا عتاب کنی و نزد من راستی و وفا نیابی. پس فریاد، فریاد، بسوی تو ای خدا از هوای نفْسم که بر من چیره شده و از دشمنی که دائماً بر من تعدی می کند و از دنیایی که خود را برای من آرایش کرده و از نفس اماره که اگر پروردگارم رحم نکند به بدی فرمانم دهد.

ای مولای من، ای مولای من، اگر مثل مرا بخشیدی مرا هم ببخش. و اگر مثل مرا قبول کردی مرا هم قبول نما.

ای کسی که ساحران درگاه فرعون را پذیرفتی مرا نیز بپذیر، ای کسی که از ازل بوده آیا از من خوبی دیده ای؟

ای کسی که صبح و شام مرا روزی می رسانی، روزی که تنها بسوی تو می آیم و چشمها به

۱- ۱) - فجر، ۲۷ تا ۳۰.

۲- ۲) - قیامت، ۲.

تو خیره کرده ام و در پی اعمالم روان شده ام و تمام مردم از من دوری جسته اند به من رحم نما.

آری، پدر و مادرم و جمیع هستی من فدای تو. اگر تو مرا نبخشی چه کسی در وحشت قبرم مرا ببخشد؟ و چه کسی هنگام همراه شدن با عملم، زبانم را به سخن آورد؟ زمانی که از من چیزی می پرسند که تو از من با آن آگاه تری. اگر بگویم من انجام داده ام، چگونه از عدالت تو فرار کنم، و اگر بگویم من انجام نداده ام، به من گویی: آیا من شاهد عمل تو نبوده ام!

پس درخواست عفو از تو دارم ای مولای من، قبل از اینکه در جهنم بر من لباسهای آتشین بپوشانند.

پس درخواست عفو از تو دارم قبل از اینکه دستهایم به گردن بسته شود. ای بزرگترین رحم کنندگان و ای بهترین بخشندگان.

حافظ

هاتفی از گوشه ی میخانه دوش

گفت ببخشند گنه می بنوش

عفو الهی بکند کار خویش

مژده رحمت برساند سروش

این خرد خام به میخانه بر

تا می لعل آوردش خوش به جوش

گرچه وصالش نه بکوشش دهند

آنقدر ای دل که توانی بکوش

رندی حافظ نه گناهی است صعب

با کرم پادشه جرم پوش

*

ترا چنانکه تویی هر نظر کجا بیند

بقدر بینش خود هر کسی کند ادراک

*

ای در این خوابگه بیخبران

بی خبر خفته چو کوران و کران

سر برآور که در این پرده سرای

می رسد بانگ سرود از همه جای

بلبل از منبر گل نغمه نواز

قمری از سر و سهی زمزمه ساز

بانگ برداشته مرغ سحری

کرده بر خفته دلان نوحه گری

چرخ در گردش ازین بانگ و نوا

کوه در رقص ازین صوت و صدا

هیچ از جای نمی خیزی تو

اللّه اللّه چه گران خیزی تو

ساعتی ترک گران جانی کن

شوق را سلسله جنبانی کن

بگسل از پای خود این لنگر گل

گام زن شو بسوی کشور دل

ص :۷۲۹

آستین بر سر عالم افشان

دامن از طینت آدم افشان

سنگ بر شیشه ناموس انداز

چاک در خرقه ی سالوس انداز

همه ذرات جهان در رقص اند

رو نهاده بکمال از نقص اند

تو هم از نقص قدم نه بکمال

دامن افشان ز سر جاه و جلال

خواب بگذار که بی خوابی به

دیده را سرمه ی بی خوابی ده

حسود

در برابر حسود صبر کن که صبر تو قاتل اوست. تو را کافی است که وی از شدت حسادت چون زنده ای است که مفاصل او آب می شود، مانند آتشی که اگر چیزی برای خوردن نیابد خودش را می خورد.

اصبر علی کید الحسود

فان صبرک قاتله

یکفیک منه انه

حی تذوب مفاصله

کاالنار تاکل بعضها

ان لم تجد ما تاکله

برودت آب

شیخ در اشارات می گوید: حکماء گویند: آب به حسب طبیعت خود از زمین سردتر است و هوا از آب مرطوب تر است پس آب در کمال برودت و هوا در نهایت رطوبت است. اینجا اشکالی قابل طرح است و آن اینکه: آب به خاطر چیره شدن برودت منجمد می شود، اگر آب به خاطر طبعش سرد باشد، انجماد به خاطر طبع او و عدم انجماد به خاطر نزدیکی با هوای گرم باشد، این هوای گرم به مقتضای طبعش مانع می شود برودت آب اثر کند و آب را منجمد نماید.

مؤید دیگر بر اینکه آب به طبع منجمد می شود این است که آب منجمد تا با چیزی گرم ارتباط نیابد، ذوب نمی گردد. اگر انجماد آب به خاطر طبعش باشد، مرطوب با طبع نیست، پس چه باعث ذوب یخ شده است، حال یا باید گفت که برودت کامل مقتضای طبع آب نیست و یا رطوبت مقتضای طبیعت آن نیست و این در فرض برخلاف اظهارات حکماء است. البته این اشکال برای متأمل ماهر خالی از تأمل نیست.

جنگ بهلول

بهلول غالب اوقات در آسیابی بسر می برد، و عصایی به همراه داشت و هرگز از آن جدا نمی گشت. بچه ها جای او را می دانستند و او را اذیت می کردند. وقتی آزار آنها زیاد می شد به

آسیابان می گفت: تنور داغ شده است و آتش جنگ شعله گرفت. حال با دلیلی که از جانب خدا دارم به کارزار بروم. چه می گویی؟ آسیابان می گفت: تو هرچه می خواهی انجام ده. وی از جا می پرید و به سوی کودکان با عصا حمله ور می شد و کودکان بر زمین می افتادند و گاه عورت آنها نمایان می شد. بهلول می ایستاد و می گفت: عورت مؤمن پناه گاه اوست، اگر این پناهگاه نبود، عمروعاص از دست امیرالمؤمنین علیه السلام در صفین نجات نمی یافت و سپس حمله می کرد و چون بچه ها فرار می کردند می گفت: امیرالمؤمنین ما را فرمان داده است که هرکس به جنگ پشت کند او را تعقیب نکنیم و بر مجروح حمله نکنیم، پس نزد آسیابان باز می گشت و عصا بر زمین می انداخت.

ایاس قاضی

کسی به خاطر رفتن به حج، مقداری از اموالش را نزد شخصی سپرد. وقتی از سفر بازگشت، به سوی امانت خود رفت ولی گیرنده ی امانت انکار کرد. وی ناراحت شد و نزد ایاس رفت. ایاس گفت: در این باره با کسی حرفی نزن. قاضی ایاس امانت گیرنده را خواست و به او گفت: پولی از کسی نزد من است می خواهم به امینی بسپارم، محل مناسبی در منزل خود برای آن آماده کن و کسی مورد اطمینان بفرست تا آن مال را به نزد تو بفرستم. مرد رفت، قاضی ایاس مالباخته را خواست و گفت: اکنون نزد او برو و مال خود را مطالبه کن اگر نداد، بگو نزد قاضی ایاس شکایت می برم. وی تا اسم ایاس را شنید، اموال مالباخته را به وی بازگرداند. مالباخته نزد ایاس آمد و ماجرا را گفت: ایاس خندید و گفت: خدا تو را در مالت برکت دهد.

قاضی حمص

قاضی حمص هر روز به شیوه ای قضاوت می کرد. وقتی علت را از او می پرسیدند، می گفت: داوری سرزمینی وسیع و درختی پربار است.

پرونده نویس دادگاه

یکی از خلفا به کارگزار خود نوشت سی تن از زندانیان که کشتن آنها واجب شده است، سوی من بفرست تا بدن آنها را جزء جزء تشریح کنم. اگر این تعداد را نداری از پرونده نویسان دادگاه، عدد را تکمیل کن که اینها هم مستحق کشتن هستند.

قاضی و سلطان

تاجری در نزاعی به سلطان شکایت برد. شاه با وی نزد قاضی حاضر شدند. قاضی گفت:

هرکس در ادعایش از سلطان کمک بگیرد، باید نزد قضاه شیاطین برود.

غضب و حزن

از ابن عباس در باره ی غضب و حزن سؤال شد که کدام بدتر هستند؟ ابن عباس گفت:

جای آنها یکی و الفاظشان مختلف است. هرکس با ناتوانی نزاع کند، بر او چیره می شود آن را غضب گویند و کسی که با توانمندی نزاع کند، نزاع را کتمان کند و آن را حزن نامند.

خواست خدا

انوشیروان به یکی از دشمنان خود که بر او چیره شده بود گفت: سپاس خدای را که بر تو پیروزم کرد. دشمنش گفت: خدا را کافی است که برابر با خواسته های خود به تو مرحمت کند.

عدل و احسان

مردی خطایی کرد و او را نزد منصور آوردند. منصور دستور قتل او را صادر کرد. آن مرد گفت: خدا به عدل و احسان فرمان می دهد. اگر با دیگران به عدل رفتار کرده ای با من به احسان رفتار کن، منصور دستور آزادی او را داد.

اقرار به کفر

هارون الرشید به مردی که او را به کفر متهم می کردند، گفت: به تو چنان می زنم تا اقرار کنی. مرد گفت: این خلاف دستور خداست. خدا فرمان داده مردم را بزنید تا ایمان آورند و تو مرا می زنی که به کفر اقرار کنم. هارون او را بخشید.

افتخار، کبر

امام سجاد علیه السلام می فرماید: هیچ کدام شما بر کسی افتخار نکند، همه بنده اید و مولی یکی است.

ریا

از حکیمی پرسیدند: چیزی که نباید گفته شود کدام است؟ حکیم گفت: انسان کار نیک خود را بگوید.

شوخی

حکیمی گوید: مزاح شخصیت انسان را بر باد می دهد.

سکوت

حکیمی گوید: ارزش سکوت را به گفتار خود از رونق نینداز.

ارزش شعر

یکی از یاران پیامبر بر مجلس وی وارد شد، شاعری در حال سرودن اشعار خود بود، آن صحابی عرض کرد که: با وجود قرآن چه جای شعر است؟ پیامبر فرمود: این جای خود و آن جای خود.

گویند

به دوست گرچه عزیز است راز دل مگشای

که دوست نیز بگوید به دوستان عزیز

استدلال خلیفه

یزید بن امیه، از بلایی که عباس برادر منصور بر سر وی آورده بود به منصور شکایت کرد.

منصور به یزید گفت: احسان من به تو را با بدی برادرم به تو جمع کن، برابرند. یزید گفت: اگر احسان شما پاداش بدی شما باشد، اطاعت من از شما تفضل من بر شما خواهد شد.

قصری در برابر کاخ مأمون

محمد بن عمران، قصری مقابل قصر مأمون ساخت. به مأمون این خبر را رسانیدند. وی محمد بن عمران را احضار کرد و گفت: چرا در برابر کاخ من، کاخ ساختی؟ گفت: می خواستم امیر آثار نعمتی که به من داده است، مشاهده کند.

خشم سریع

حکیمی گوید: هرکس زود خشم گیرد، زود خشنود گردد، آنان چون چوب خشک هستند، زود آتش می گیرند و زود خاموش می شوند.

اجازه ملاقات

ابوتمام نزد عبدالله بن طاهر رفت ولی او اجازه ملاقاتش را نداد. ابوتمام برای او نوشت: در پرده بودنت آرزوی مرا برآورده نمی کند، امید می رود آسمان پشت ابر، درآید.

لیس الحجاب بمقض عنک لی املا

ان السماء یرجی حین یحتجب

غلام و فرزند

کسری گوید: غلام نیکوکار از فرزند بهتر است. چرا که غلام صلاح خویش را در مرگ مولی نمی بیند ولی فرزند آن را جز در مرگ پدر نمی پندارد.

تأثیر اخته

پزشکان گویند: هر حیوانی چون بز و مانند آن که اخته شود بوی زیر بغل او رفع گردد،

ص :۷۳۳

برخلاف انسان که اگر اخته شود، بوی زیر بغلش بیشتر شود.

فایده غلام سیاه و اخته

به ابوالعیناء که غلامی اخته و سیاه چهره داشت گفتند: چرا چنین غلامی خریده ای؟ گفت: فایده چهره سیاهش این است که مردم مرا به خاطر او متهم نکنند و فایده اخته بودنش این است که مردم او را به خاطر من متهم نکنند.

ناسزا به فرزند

اسکندر به پسرش گفت: ای پسر زن حجامتگر، پسرش گفت: آن زن که خوب همسری اختیار کرد و شما زنی حجامت گر اختیار کردید. (خوبی از او و بدی از توست).

وصف زن

عربی بادیه نشین، زنی را توصیف کرد و گفت: رفیق تر از هواست، بهتر از هر نعمت است، نزدیک است چشمها او را بخورند، دلها او را می آشامند، برهان گناه را آشکار سازد، مالك افسار قلبها شود، چون کسی است که با غلامان بهشتی درآویخته و از خازن بهشت و از رضوان فرار کرده است.

محمد بن داود اصفهانی

محمد داود اصفهانی، بر دانش و ادب تکیه زده بود. می گفت: از خوش طبعی نیست که آدمی بیش از چهل سال عمر کند، وی خود بیش از چهل سال عمر نکرد، وی بسیار زیبا اندام بود.

مناظره

محمد بن داود با ابوالعباس بن شریح به مناظره پرداخت و بر او چیره شد. ابن شریح به او گفت: مهلت بده تا آب گلویم را فرو ببرم. محمد گفت: آنقدر مهلت دهم تا آب دجله را هم فرو دهی. ابن شریح ناراحت شد، آستین خود را گشود و به منظور تحقیر او گفت: داخل آستین من شو. محمد گفت: ارجمندتر از من از نطفه هیچ انسانی بوجود نیامده است.

ابن شریح چیزی نگفت. محمد بن داود سال ۲۹۷ از دنیا رفت. کتابهای زیادی در فقه و اصول و ادب و غیر اینها دارد. وی از درد عشق درگذشت.

نشاط شنیدن

حکیمی گوید: کسی که نشاط شنیدن ندارد، زحمت شنیدن را از او بردار.

سخن گفتن با زن

همچنین گوید: با زنان دوبار حرف بزنید اگر نشنیدند، دست بردارید.

سکوت

همچنین گوید: سکوت زینت عاقل و حجاب نادان است.

صدای بلند

عمر بن عبدالعزیز به مردی که بسیار بلند حرف می زد گفت: صدایت را پایین بیاور، اگر صدای بلند خیری داشت، الاغ آن خیر را درک می کرد.

شعر مطبوع

مردی برای عربی شعری سرود و سپس گفت: ای برادر عرب آن را مطبوع یافتی؟ عرب گفت: بر قلب خودت مطبوع یافتم.

ترس از سخن

حکیمی گوید: کسی که از جواب ترس ندارد، حرف می زند و آنکه می ترسد حرف نمی زند.

طبع شعر

فرزدق می گوید: اوقاتی پیش می آید برای من که کشیدن دندانم از یک بیت شعر گفتن آسان تر است.

حجاز و دانش

یکی از اهالی حجاز به ابن شبرمه گفت: دانش از ما بوجود آمده است. ابن شبرمه گفت: ولی بسوی شما مراجعت نکرده است.

اسلام علی بن رستم

علی بن رستم به بغداد رفت و مسلمان شد و نامه ای به خانواده اش نوشت به این عبارت:

از شهر اسلام، ما سلامتیم و اسلام آورده ایم، والسلام. (من مدینهالاسلام عن سلامه واسلام، والسلام) . وقتی برادرش نامه را خواند گفت: به خدا برادرم به بغداد نرفت و اسلام نیاورد مگر به خاطر همین که این کلمات را در نامه اش بنویسد.

حافظ

در سرای مغان رفته بود و آب زده

نشسته پیرو صلایی بشیخ و شاب زده

ص :۷۳۵

سبو کشان همه در بندگیش بسته کمر

ولی زترک کله خیمه بر سحاب زده

گرفته ساغر عشرت فرشته ی رحمت

زجرعه بر رخ حور و پری گلاب زده

عروس بخت در آن حجله با هزاران ناز

کشیده وسمه و بر برگ گل گلاب زده

سلام کردم و بر من بروی خندان گفت

که ای خمارکش مفلس شراب زده

که کرد اینکه تو کردی بضعف و همت و رأی

ز کنج خانه شده خیمه بر خراب زده

وصال دولت بیدار، ترسمت ندهند

که خفته ای تو در آغوش بخت خواب زده

*

مفروش عطر عقل به هندوی زلف یار

کانجا هزار ناقه ی مشکین به نیم جو

مولوی

منبسط بودیم یک جوهر همه

بی سر و بی پا بدیم آن سر همه

یک گهر بودیم همچون آفتاب

بی گره بودیم و صافی همچو آب

چون به صورت آمد آن نور سره

شد عدد چون پایه های کنگره

کنگره ویران کنیم از منجنیق

تا رود فرق از میان این فریق

شرح این را گفتمی من از مری

لیک ترسم تا نلغزد خاطری

نکتها چون تیغ فولاد است تیز

گر نداری تو سپر واپس گریز

پیش این الماس بی اسپر میا

کز بریدن تیغ را نبود حیا

زین سبب من تیغ کردم در غلاف

تا که کج خوانی نیاید برخلاف

طاغوت و طاعون

منصور گفت: از برکات ما بر مسلمانان این بود که در ایام ما طاعون برداشته شد. یکی از حضار گفت: خدا ابا دارد که طاغوت و طاعون را با هم جمع کند.

ص: ۷۳۶

جامی

دلا دیده ی دوربین بر گشای

درین دیر دیرینه ی دیرپای

ببین غور دور شبان روزیش

بخورشید و مه عالم افروزیش

نگویم قدیم است از آغاز کار

که باشد قدم خاصه ی کردگار

حدوث ار چه شد سکه ی نام او

نداند کس آغاز و انجام او

شب و روز او چون دو یغمایی اند

دو پیمانه ی عمر پیمایی اند

دو طرار هشیار و تو خفته مست

پی کیسه ببریدنت تیز دست

ز عقد امانی ترا کیسه پر

بجان دشمن کیسه پر کیسه بر

چو کیسه بسیم و زر آکنده است

دل کیسه داران پراکنده است

یکی جمع شو زین پراکندگی

تهی کن دل از کیسه آکندگی

پی عزت نفس خواری مکش

زحرص و طمع خاکساری مکش

میامیز چون آب با هر کسی

میاویز چون باد با هر خسی

خلاصی تو از آبرو ریختن

چه بخشد ز مردم نیامیختن

خوش آنکو در این لاجوردی رواق

زآمیزش جفت طاقست طاق

ترا دانکه بد بند بر گردنش

نه زین خاکدان گرد بر دامنش

حافظ

ای دل ار عشرت امروز بفردا فکنی

مایه نقد بقا را که ضمان خواهد شد

*

عشقبازی کار آسان نیست ای دل سر بباز

ورنه گوی عشق نتوان زد بچوگان هوس

خاک طبقه سوم

از میر صدرالدین محمد نقل شده که قناتی برای خود حفر کردیم. پس از حفاری زیاد به خاکی سبک رسیدیم که تاکنون دیده نشده است.

باید این خاک، خاک طبقه سوم از طبقات هفتگانه باشد. طبقه اول مرکب از کوهها و معادن است طبقه دوم گِل است و طبقه سوم شفاف است. و اینکه حکماء گویند زمین شفاف است. مراد همان طبقه سوم است که بر همان شفافیت گذشته باقی مانده است.

فاضل قوشـجی، کلام اعجاب آوری در شـرح تجریـد مطرح کرده است. وی می گوید: اگر زمین را شـفاف بیابیم باید بگوییم اساساً خوفی رخ نمی دهد. چون اگر شعاع خورشید در زمین

ص: ۷۳۷

نفوذ کند چه مانع رسیدن نور خورشید به ماه می گردد. لذا چه بسا خواجه نصیر نویسنده تجرید که می گوید زمین شفاف است از باب اشتباه قلم باشد، البته اگر بگوییم مراد از شفاف این است که جسمی بی رنگ و پرتو نداشته باشد این خلاف اصطلاح است. و هرکه در کتابهای حکمت دقت کند شفاف را جسمی می نامند که دارای رنگ و پرتو نورانی است. به نظرم می رسد که حرف فاضل قوشجی صحیح نباشد.

جامی

شیخ نادان برد زنادانی

ظن، که شد این کمال انسانی

که کند خانقاه و صومعه جای

واکشد پا زباغ و راغ و سرای

ابلهی چند گرد او گردند

تابع ذکر و ورد او گردند

بر خلایق مقدمش دارند

هر چه گوید مسلمش دارند

مقتدای زمانه خواجه فقیه

با درون خبیث و نفس سفیه

حفظ کرده است چند مسئله ای

در پی افکنده از خران گله ای

سینه پرکینه دل پر از وسواس

کرد ضایع به گفتگو انفاس

عمر خود کرده در خلاف و مرا

صرف حیض و نفاس و بیع و شرا

گشته مشعوف لایجوز و یجوز

مانده عاجز بکار دین چو عجوز

با چنین کار و بار کرده قیاس

خویشتن را که هست اکمل ناس

حد ایشان به مذهب عامه

حیوانی است مستوی القامه

پهن ناخن برهنه پوش زموی

بدو پاره سپر بخانه و کوی

هر که را بنگرید کاین سانست

می برندش گمان که انسانست

پیری و معرکه

ابن مهلبی گوید: در دربار منتصر بودم، جماز که پیرمردی خمیده پشت بود وارد شد.

منتصر به من گفت از او بپرس آیا با این وضع باز هم علاقه به زنان داری؟ من هم از او این پرسش را جویا شدم. گفت: بلی. گفتم: چه علاقه ای داری؟ گفت: می خواهم جاکش آنها باشم. منتصر اینقدر خندید که به پشت افتاد.

گویند

با هرکه نشستی و نشد جمع دلت

ور تو نرهید زحمت آب و گلت

زنهار صحبتش گریزان میباش

ورنه نکند روح عزیزان بحلت

ص :۷۳۸

حافظ

بلبل از فیض گل آموخت سخن، ورنه نبود

این همه قول و غزل تعبیه در منقارش

*

بمژگان سیه کردی هزاران رخنه در دینم

بیا کز چشم بیمارت هزاران درد برچینم

شب رحلت هم از بستر روم تا قصر حورالعین

اگر در وقت جان دادن تو باشی شمع بالینم

تقسیم پول

منصور، مقداری پول به زیاد بن عبداللّه داد و او را فرمان داد که آن را بین اشخاص زمین گیر (قواعد)، نابینا و ایتام تقسیم کند. ابوزیاد تمیمی نزد زیاد آمد و گفت: خدا تو را عافیت دهد نام مرا بین زمین گیران بنویس. زیاد گفت: وای بر تو نمی دانی قواعد، زنان پیری هستند که علاقه به شوهر ندارند. گفت: مرا بین کوران بنویس. گفت: آری چون خدا در قرآن کوری قلب را هم کوری نامیده است. فَإِنَّها لا تَعْمَی الْأَبْصارُ وَ لکِنْ تَعْمَی الْقُلُوبُ الَّتِی فِی الصُّدُورِ (۱)، و اسم او را بین کوران نوشت. ابوزیاد گفت: پسر مرا هم جز ایتام بنویس. زیاد گفت درست است، کسی که تو پدرش باشی یتیم است.

عیادت، پرهیز، فقیر

مزید تهیدست بیمار شد. یکی از دوستانش به عیادت او آمد و توصیه کرد از پرخوری بپرهیزد و توصیه اش را جدی مطرح کرد. مزید گفت: چیزی نداریم تا پرخوری کنیم. چون خواست برود به مزید گفت: اگر کاری داری انجام دهم. مزید گفت: حاجت من این است که دیگر به عیادت من نیایی.

حافظ

ای که مهجوری عشاق روا می داری

بندگان را زبر خویش جدا می داری

دل ربودی و بحل کردمت ای جان لیکن

به ازین دار نگاهش که مرا می داری

۱- ۱) - حج، ۴۶.

ای مگس عرصه ی سیمرغ نه جولانگه تست

عرض خود می بری و زحمت ما می داری

حافظ خام طمع شرمی ازین قصه بدار

کار ناکرده چه امید عطا می داری

*

یکی است ترکی و تازی در این معامله حافظ

حدیث عشق بیان کن بهر زبان که تو دانی

گویم

گذشت عمر تو در فکر نحو و صرف و معانی

بهایی از تو بدین نحو صرف عمر بدیع است

دعای شانزدهم صحیفه ی سجادیه

بار خدایا ای آنکه گناهکاران به سبب رحمت او فریادرسی می جویند، و ای آنکه بیچارگان به یاد احسان و خوشرفتاری او پناه می برند، و ای آنکه خطاکاران از ترس او سخت می گریند، ای آرام دل هر دور از وطن که از تنهایی دلگیر است، و ای شادی هر اندوهگین دل شکسته ای، و ای فریادرس هر خوار شده ی تنها مانده ای، و ای مددکار هر نیازمند رانده ای، رحمت و علم تو همه چیز را فرا گرفته، و به هر آفریده ای بهره ای از نعمتهای خود داده ای، و بخشش تو از کیفرت برتر است، و رحمت تو بر غضبت پیشی می گیرد، و بخشش تو از منع افزون است، و قدرت تو بر همه آفریده شدگانت احاطه دارد. تو به هرکه نعمت دادی پاداش نخواستی، و در کیفر گناهکاران افراط نکردی. خدایا! من، بنده ی توام که او را به دعا فرمودی و گفت: اطاعت می کنم و فرمانت بجا می آورم. اینک منم، ای پروردگار، بنده ای که در پیشگاهت افتاده، منم آنکه خطاها پشتش را سنگین کرده، و منم آنکه گناهان عمرش را بسر رسانده و منم آنکه با نادانی ترا نافرمانی کرده و حال آنکه تو شایسته نافرمانی او نبودی. آیا تو، ای خدای من، به هرکه تو را بخواند رحم می کنی تا در دعا بکوشم؟ یا هرکه را در پیشگاهت گریه کند می آمرزی تا در گریه بشتابم؟ یا هرکه را که از خواری در درگاهت روی خود به خاک مالد می بخشی؟ یا هرکه را که با توکل از فقر به تو گلایه کند بی نیاز می کنی؟

بار خدایا نومید مکن کسی را که جز تو بخشنده ای نمی یابد، و خوار مکن کسی را که از تو

به کسی جز تو بی نیاز نمی گردد. بار خدایا بر محمد و آل او درود فرست، و از من روی مگردان در حالی که به تو روی آورده ام، و نومیدم مفرما هنگامی که از تو درخواست نموده ام، و اکنون که در پیشگاهت ایستاده ام دست رد بر پیشانیم مزن. تو خود را به رحمت وصف فرموده ای، بر محمد و آل او درود فرست، و به من رحم کن. و تو آنیکه خود را بخشنده نامیدی مرا ببخش. ای خدای من، روان شدن اشکم را از ترست، و نگرانی دلم را از بیم عظمتت، و لرزیدن اندامم از شکُوه و بزرگیت می بینی؛ همه ی اینها از شرمندگی از تو است برای بدرفتاریم. از این رو صدای تضرع و زاریم بدرگاهت گرفته، و زبان راز و نیاز با تو کند گردیده است. ای خدای من سپاس ترا است که چه بسیار عیب مرا پوشاندی و رسوایم نکردی، و چه بسیار گناه مرا پنهان نمودی و معروفم ننمودی، و چه بسا زشتی که بجا آوردم و پرده ی مرا ندریدی، و طوق ناپسندی و زشتی آن را به گردنم نیانداختی، و بدیهای آن را بر همسایگانم که در جستجوی عیب هایم هستند و بر رشکبران نعمتی که به من داده ای آشکار نساختی، پس آن همه مهربانی ها مرا از دنبال کردن به بدی آنچه تو از من می دانی باز نداشت.

ای خدای من! کیست به رستگاری خود از من نادان تر و از بهره ی خود فراموشکارتر و از اصلاح و سازگار نمودن نفس خود دورتر، با اینکه من رزقی را که بر من رسانده ای در نافرمانیت که مرا از آن بازداشتی صرف می کنم؟ و کیست از من در نادرستی فرو رونده تر و بر اقدام به بدی سخت تر هنگامی که بین دعوت تو به سعادت و دعوت شیطان به شقاوت می ایستم و دعوت شیطان را نه از روی نابینایی در شناختن او و نه از روی فراموشی، می پذیرم؟ و من در این هنگام باور دارم که سرانجام دعوت تو بهشت و انجام دعوت او آتش است.

منزه و پاکی! چه شگفت آور است آنچه در باره ی خود به آن گواهی می دهم، و کار پنهانی خویش را می شمارم، و شگفت تر از آن بردباری تو در باره ی من و درنگ تو از زود به کیفر رسانیدن من است، و این نه برای گرامی بودن من نزد تو است، بلکه برای مدارا و خوشرفتاری و احسان تو بر من است تا از معصیت خشم آور تو دست بردارم، و از گناهان خوار کننده خود را باز دارم، و برای آنست که نزد تو گذشتن از من از کیفر رساندن من خوشایندتر است.

و من، ای خدای من! گناهانم بیشتر و نشانه هایم زشتتر و کردارهایم بدتر و بی باکیم در

نادرستی سخت تر و بیداریم هنگام طاعت تو سستر و آگاهی و مراقبتم به تهدید و ترساندن تو از کیفرت کمتر از آنست که زشتیهای خود را برای تو بشمارم، یا بر یادآوری گناهانم توانا باشم، و اینکه خود را به این سخنان سرزنش می نمایم برای طمع در مهربانی تو است که اصلاح کار گناهکاران به آنست، و برای امید به رحمت تو است که رهایی گردن خطاکاران به آنست.

بار خدایا! این گردن من است که گناهان آن را باریک کرده، پس بر محمد و آل او درود فرست، و به عفو خود آن را آزاد کن، و این پشت من است که خطاها آن را سنگین کرده، پس بر محمد و آل او درود فرست، و به انعام خود آن را سبک نما.

ای خدای من اگر در پیشگاه تو بگریم تا پلکهای چشمانم بیافتد، و به آواز بلند بنالم تا صدایم قطع گردد، و در برابر تو بایستم تا پاهایم ورم کند، و برای تو رکوع کنم تا استخوان پشتم از جا کنده شود، و ترا سجده نمایم تا اینکه سیاهی چشمهایم پنهان شود و همه ی عمر خاک زمین بخورم و تا پایان زندگی آب خاکسترآلود بیاشامم، و در بین اینها به ذکر تو گویا باشم تا زبانم کند شود، سپس از شرمندگی از تو چشم به اطراف آسمان نیاندازم، با این رفتارها سزاوار از بین بردن گناهی از گناهانم نمی گردم. و اگر مرا بیامرزی هنگامی که آمرزش ترا سزاوار گردم، و ببخشی آنگاه که شایسته ی عفو تو شوم پس آن آمرزش و بخشیدن از روی شایستگی من لازم نگشته زیرا جزای من از تو در نخستین بار که ترا معصیت کردم آتش بود، پس اگر مرا کیفر نمایی در باره ی من ستم ننموده ای.

ای خدای من! چون گناهان مرا به پرده ی عفو خود پوشاندی و رسوایم نکردی، و با بخشش خود با من خوشرفتاری نمودی و در کیفرم شتاب نکردی، و از فضل و احسان خویش در باره ی من بردباری نمودی و نعمت را از من نگرفتی، و احسانت را به من تیره نساختی، پس بر بسیاری زاری و سختی فقر و بی چیزی و بدی جایگاهم رحم فرما. بار خدایا بر محمد و آل او درود فرست، و مرا از گناهان نگهدار، و بفرمانبری بدار، و نیکی بازگشت از گناه را روزیم فرموده به توبه پاکم گردان، و با نگهداری خود از گناهان و گرفتاریها کمکم کن، و با تندرستی سازگارم نما، و شیرینی آمرزش را به من بچشان، و مرا رها شده ی عفو و آزاد گردیده ی رحمتت گردان، و در نامه عمل ایمنی از خشمت را برایم بنویس، و مرا به آن اکنون پیش از آینده مژده ده، مژده ای که آنرا بشناسم، و نشانه ای در آن به من بنما که آن را آشکار سازم، زیرا روا ساختن درخواست من در برابر توانایی تو دشوار نیست، و تو را در

توانـایی و بردباریت به رنـج نمی افکنـد، و در برابر بخششـهای بسـیارت که آیات قرآن تو بر آن دلالت دارد ترا سـنگینی نمی دهد، زیرا تو انجام می دهی آنچه می خواهی، و حکم می کنی آنچه اراده می نمایی، چون به هر چیز توانایی.

دوست

حکیمی گوید: دوست تو کسی است که همان تو باشد، ولی غیر توست.

علاقه به غذا

بقراط گوید: مردم می خواهند زنده باشند تا بخورند ولی من می خواهم بخورم تا زنده باشم.

والی حجاج

حجـاج بن یوسف، کسـی را به نام سـلیمان، والی یکی از شـهرهای فارس نمود و با او هفتصـد تن ترک فرسـتاد و به او گفت: هفتصد شیطان را با تو فرستاده ام تا طاغیان و متعدیان را ذلیل کنی. این ترکها فساد را در آن شهر از حد گذرانیدند، و اموال و ناموس مردم را به یغما بردند. مردم به حجاج شـکوه نمودند. حجاج به سلیمان نوشت. نعمت را کفران کردی ای سلیمان، فوراً نزد ما بیا. سلیمان در پاسخ او آیه ای از قرآن را نوشت که: مَا كَفَرَ سُلَيْمَانُ وَ لٰكِنَّ الشَّيَاطِينَ كَفَرُوا (۱)، حجاج چون نامه را دید پسندید، او را ابقا کرد و ترکها را از کمک به او بازداشت.

قیاس برای آزادی از دست مأمون

مأمون بر عمویش ابراهیم بن مهدی چیره شد. وقتی وی را نزد مأمون آوردند، مأمون قصد قتل او کرد. ابراهیم همان سخنی که سعید بن عاص موقع خشم معاویه بر زبان آورد، بیان کرد. مأمون جمله را به خاطر داشت، و به او گفت: این از تو نیست از بنی العاص است که به معاویه گفته اند. ابراهیم گفت: بلی اگر شـما هم از گناه من بگذری کار تازه ای نکرده ای بلکه بزرگ بنی حرب (معاویه) بر تو در این کار پیشـی گرفته است. علاوه اینکه من و تو دورتر از سـعید و معاویه نیستیم، تو از معاویه برتری و مـن از سـعید برترم. انتسـاب من به تـو هم بیش از انتسـاب سـعید به معـاویه است. و نیز بـدترین پسـتی این است که معـاویه در بخشش از فرزندان هاشم پیشی بگیرد. مأمون گفت: عموجان راست گفتی، پس او را عفو کرد و آزادش

۱- ۱) - بقره، ۱۰۲.

گذاشت.

کتاب

ریاشی گوید: اصمعی به من گفت: می خواهی تو را زبانی بیاموزم که در آستینت است و بوستانی بخوانم که در خانه ی توست و لالی را بیاورم که تو را هدایت کند و چون ناراحت شدی سکوت کند؟ پرسیدم: چیست؟ گفت: کتاب است آن را رهانکن.

فغانی

مشو دلگرم اگر بخشد سپهرت

که تیزی سنان دارد سر هر موی سنجابش

سعدی

عاشق جان خویش را بادیه سهمگین بود

من به هلاک راضیم لاجرم از خود ایمنم

غزالی

خاک دل آن روز که می بیختند

شبنمی از عشق بر او ریختند

دل که به آن رشحه غم اندود شد

بود کبابی که نمک سود شد

دیده ی عاشق که دهد خون ناب

هست همان خون که چکد از کباب

بی اثر مهر چه آب و چه گل

بی نمک عشق چه سنگ و چه دل

نازکی دل سبب قرب توست

گر شکند کار تو گردد درست

دل که زعشق آتش سودا دروست

قطره ی خونی است که دریا دروست

سبحه شماران ثریا گسل

مهره گل را نشمارند دل

ناله زبیداد نباشد پسند

چند دل و دل چونه ای دردمند

به که نه مشغول به این دل شوی

کش ببرد گر به چو غافل شوی

نیست دل آندل که درو داغ نیست

لاله ی بی داغ در این باغ نیست

آهن و سنگی که شراری در اوست

بهتر از آندل که نه یاری در اوست

ای که به نظاره شدی دیده باز

سهل مبین در مژه های دراز

کان مژه در سینه چو کاوش کند

خون دل از دیده تراوش کند

یا منگر سوی بتان تیز تیز

یا قدم دل بکش از رستخیز

روی بتان گر چه سراسر خوش است

کشته ی آنیم که عاشق کش است

هر بت رعنا که جفا کیش تر

میل دل ماسوی او بیشتر

یار گرفتم که به خوبی پری است

سوختن او نمک دلبری است

ص :۷۴۴

سوزش و تلخی است غرض از شراب
ورنه به شیرینی از او بهتر آب
لاله رخان گرچه که داغ دلند
روشنی چشم و چراغ دلند
مهر و جفا کاریشان دل فروز
دیدن و نادیدنشان سینه سوز
حسن چه دل بود که دادش نداد
عشق چه تقوی که بیادش نداد
دامن از اندیشه ی باطل بکش
دست زآلودگی دل بکش
قدر خود آنها که قوی یافتند
از قدم پاک روی یافتند
کار چنان کن که درین تیره خاک
دامن عصمت نکنی چاک چاک
عشق بلند آمد و دلبر غیور
در ادب آویز رها کن غرور
چرخ در این سلسله پا در گل است
عقل در این میکده لایعقل است
جان و جسد خسته ی این مرهمند
ملک و ملک سوخته ی این غمند

امیر خسرو دهلوی

ای دو جهان ذره ای از راه تو

هیچ تر از هیچ بدرگاه تو

راز تو بر بی خبران بسته در

باخبران نیز زتو بی خبر

وصف تو زاندازه ی دانش فزون

کار تو زاندیشه مردم برون

فکرت ما را سوی تو راه نیست

جز تو کس از سر تو آگاه نیست

در تو زبان را که تواند گشاد

های و هویت را که تواند نهاد

حکم ترا در خم این نه زره

رشته دراز است گره بر گره

گر همه عالم بهم آیند تنگ

به نشود پای یکی مور، لنگ

جمله جهان عاجز یک پای مور

واه که بر قادر عالم چه زور

به که زبیچارگی جان خویش

معترف آییم به نقصان خویش

گمشدگانیم درین تنگنای

ره که نماید که تویی رهنمای

خسرو مسکین ز دل مستمند

طرح به تسلیم رضایت فکند

کار نگویم که چسان کن بدو

آنچه زتو می سزد آن کن بدو

نفس و بدن

یکی از عارفان گوید: اگر الفت عارضی بین نفس و بدن نبود، یک چشم بهم زدن نفس در بدن قرار نمی گرفت، چون آندو با هم فرق بسیاری دارند، با این وصف وقتی به یاد زمانی که در قفس تن بوده می افتد، نزدیک است از شوق ذوب گردد و با این حال آرزوی جدایی از او

ص: ۷۴۵

را دارد، حافظ در این باره گوید:

چاک خواهم زدن این دلق ریایی چکنم

روح را صحبت ناجنس عذابی است الیم

عارف رومی نیز بر همین منوال سروده است:

در بدن اندر عذابی ای پسر

مرغ روحت بسته با جنس دگر

هر که را با ضد وی بگذاشتند

این عقوبت را چو مرگ انگاشتند

مرگ و زندگی

حکیمی گوید: برترین چیزها سه چیزند: زندگی، ناتوانی زندگی، بهتر از زندگی. زندگی در اساس پسندیده است. ضعف زندگی در ستایش خواهی است. بهتر از زندگی، رضای خدا و رضوان اکبر است.

بهترین کارها هم سه چیز است، مرگ، ضعف مرگ و بدتر از مرگ. مرگ در فقر است.

ضعف مرگ در نکوهش ناپسند است. و بدتر از مرگ، خشم خدای متعال است.

نفس

حقیقت نفس همان چیزی است که آدمی با واژه «من» به آن اشاره می کند. در کتابهای مشهور، چهارده دیدگاه در باره ی نفس آمده است که عبارت است از:

۱- هیکل محسوسی است که از آن به بدن تعبیر می شود.

۲- مراد قلب یعنی همان عضو صنوبری شکل گوشتی است.

۳- مراد دماغ یعنی مغز سر است.

۴- اجزایی غیر قابل تجزیه در قلب است، این حرف نظام و پیروان اوست.

۵- اعضای اصلی است که از منی ایجاد شده است.

۶- مراد مزاج است.

۷- همان روح حیوانی است که قریب به این حرف سخن کسی است که آن را جسم لطیف گفته است، مانند جریان آب در گُل و روغن در کنجد.

۸- مراد آب است.

۹- مراد آتش و حرارت غریزی است.

۱۰- مراد نَفَس است.

۱۱- خدای متعال است.

۱۲- ارکان اربعه است.

۱۳- صورت نوعیه ای است که به بدن جسمانی قوام دارد و این نظر مادیگرایان است. ۱۴- جوهری است مجرد از ماده جسمانی و عوارض جسمانی و در بدن تدبیر و تصرف دارد و مرگ قطع این تعلق است. این نظریه فلاسفه الهی و بزرگان صوفیه و اشراقیون است. و آراء محققان متکلم چون رازی، غزالی، محقق طوسی و غیر اینها نیز به همین نظریه معطوف است. و این نظریه ای است که کتابهای آسمانی و احادیث نبوی و امارات حسی و مکاشفات ذوقی بر آن دلالت دارد.

گویند

برو این دام بر مرغ دگر نه

که عنقا را بلند است آشیانه

نیمه شب امام سجاد علیه السلام

امام زین العابدین علیه السلام در نیمه شب به راز و نیاز با خدا بر می خاست و می گفت: ای خدای من! ستارگان صفحه ی آسمان را فرا گرفته و چشم مردم به خواب رفته و فریاد انسان و حیوان خاموش گردیده است. پادشاهان درِ کاخ ها را بر خود بسته و نگهبانان بر آنها به نگهبانی نشسته و نیاز کسی را بر نمی آورند و بهره ای به کسی نمی رسانند.

و تو ای خدای من! زنده ی پایداری که نمی خوابی و به چیزی سرگرم نمی شوی. درهای آسمانت برای خواهندگانت باز است و کسی از دربار بخشایش تو محروم نمی شود و هرگز از بهره ی تو ناامید نمی گردد.

خدای من! تو آن بخشایشگری هستی که هیچ مؤمن خواهنده ای را از دربار کرمت ناامید نمی سازی و خود را از آنان نمی پوشانی. سوگند به بزرگواری خودت، که لحظه ای از نیازمندی آنها روی بر نمی گردانی و جز تو دیگری نیاز آنها را برآورده نمی سازد.

خدای من! مرا می بینی و از ایستادنم در پیشگاه خود باخبری و به حال بیچارگی من که در برابر تو ایستاده ام اطلاع داری. از باطن من و از راز قلبی من خبرداری و می دانی چه چیزی دنیا و آخرت مرا اصلاح می کند.

خدای من! یاد مرگ و بیم از شب اول قبر و ایستادن در برابر تو، غذا و آب را بر من حرام کرده و شدت خوف از تو، آب دهان مرا خشکانیده و مضطربانه از خوابگاهم به حرکت آورده و خواب از چشمم گرفته است.

آری! چگونه بخوابد آنکس که از بیداری عزرائیل در طول شب و روز خبردار است؟ آدم خردمند چگونه بخوابد با آنکه می داند فرشته مرگ همواره بیدار است و در پی زمانی است

که روح او را در هر موقع از شبانه روز قبض نماید.

سپس امام علیه السلام سر به سجده گذارد و گونه مبارک را بر خاک مالید و گفت: از تو می خواهم تا در هنگام مرگ، مرا از آرامش جان کندن برخوردار سازی و آنگاه که به ملاقات تو می رسم مرا عفو کنی و از گناه من درگذری.

حافظ

گر چه از آتش دل چون خم می در جوشم

مهر بر لب زده خون می خورم و خاموشم

قصد جانست طمع در لب جانان کردن

تو مرا بین که درین کار بجان می کوشم

حاش لله که نیم معتقد طاعت خویش

اینقدر هست که گه گه قدحی می نوشم

هست امیدم که علی رغم عدو روز جزا

فیض عفوش ننهد بار گنه بر دوشم

پدرم روضه رضوان بدو گندم بفروخت

ناخلف باشم اگر من بجوی نفروشم

بخشش منصور به آیه قرآن

از کسی در حضور منصور سعایت کردند. منصور سعایت شده را خواست وی به بی گناهی خود دلیل می آورد. منصور گفت: در حضور من حرف می زنی! سعایت شده گفت: ای امیرالمؤمنین، خدای متعال می فرماید: قیامت روزی است که هرکس با خدا برای دفاع از خود مجادله می کند. یَوْمَ تَأْتِی کُلُّ نَفْسٍ تُجادِلُ عَنْ نَفْسِها (۱)، با خدا به جدال بر من رواست و با تو حرف نزنم؟ منصور بی پاسخ ماند، او را عفو کرد و جایزه داد.

عالم مثال

قیصری در شرح فصوص الحکم می نویسد: عالم مثال عالم روحانی از جوهر نورانی شبیه به جوهر جسمانی است در اینکه محسوس و مقداری است. و شبیه به مجرد عقلی است در اینکه نورانی و غیر جسمانی مادی است.

پس عـالم مثال جوهر مجرد عقلی نیست چون برزخ و فاصـله ای است بین آنها. و هر برزخی غیر از دوطرف خود است و برای او دو جهت شـباهت با دو طرف وجود دارد. مگر اینکه گفته شود مثال، جسم نوری در غایت لطافت است، پس حد فاصل بین جـواهر مجرد لطیف و جواهر جسـمانی حجیم است. هرچنـد برخی از این اجسـام از بعض دیگر لطیف تر است ماننـد آسـمانها نسبت به غیر آنها.

ص: ۷۴۸

۱- ۱) - نحل، ۱۱۱.

شب

امیر خسرو دهلوی در کتاب خسرو و شیرین از شب و پناه به خدا، می گوید:

شبی تاریک چون دریای پر قیر

بدریا در فکنده چشمه ی شیر

زجنبیدن فلک بیکار گشته

ستاره در رهش سیار گشته

سوادش تیره چون سودای خامان

بدامان قیامت بسته دامان

غنوده در عدم صبح شب افروز

به قیر انباشته دروازه ی روز

بکنج صبح قفل افکنده افلاک

کلید گنج را گم کرده در خاک

جهان چون اژدهای پیچ در پیچ

بجز دود سیه گردش دگر هیچ

شبی زینگونه تاریک و جگر سوز

زغم بی خواب شیرین سیه روز

اگر چه پاسبان بیدار باشد

نه همچون عاشق بیمار باشد

به آب دیده با شب راز می گفت

ز روز بد حکایت باز می گفت

کزین بی مهری و تاریک رویی

شبی باری ز بخت من نگویی

بپایان شو که من زین بی قراری

بخواهم مرد ازین شب زنده داری

مگر سوگند خوردی ای جهان سوز

که بعد از مردنم شیرین شوی روز

چه خسبی خیز ای صبح سیه روی

به آب چشم من رخ را فرو شوی

مگر کردی تو هم ز آشوب غم جوش

که کردی خنده را چون من فراموش

گرفتم کز خمار باده ی دوش

صبوحی گشت مستان را فراموش

چه شد یارب بگه خیزان شب را

که در تسبیح نگشایند لب را

مگر بگسست نای مطرب پیر

که بر ناورد امشب ناله زیر

مگر بر نوبتی خواب اشتلم کرد

که امشب خواستن را وقت گم کرد

مگر شد بسته مرغ صبح در دام

که بانگی بر نمی آرد بهنگام

گهی باشد که این شب روز گردد

دل پر سوز من بی سوز گردد

ازین ظلمات غم یابم رهایی

به چشم خویش بینم روشنایی

بسی می کرد زینسان ناامیدی

که ناگه از افق سر زد سفیدی

چو لاله گرچه بودش بر جگر داغ

ز باد صبحدم بشکفت چون باغ

چه خوش بادیست باد صبگاهی

کزو در جنبش آید مرغ و ماهی

در آندم هر دلی کافسرده باشد

اگر زنده نگردد مرده باشد

ص :۷۴۹

دلی کو نور صبح راستین یافت

کلید کار خود در آستین یافت

همان در زن که ملک عالم آنجاست

وگر زان بیشتر خواهی هم آنجاست

چو شیرین یافت نور صبحدم را

بروشن خاطری بر زد علم را

بمسکینی جبین بر خاک مالید

زدل پیش خدای پاک نالید

که ای در هر دلی داننده ی راز

به بخشایش درت بر بندگان باز

زناکامی دلم تنگ آمد از زیست

تو میدانی که کام چون منی چیست

چو تو امید هر امیدواری

امیدم هست کامیدم برآری

جز این در دل ندارم آرزویی

که یابم از وصال دوست بویی

درونم سوخت زین حاجت نهانی

گرم حاجت برآری می توانی

نشاطی ده کزین غم شاد گردم

ز زندان فراق آزاد گردم

بسر کبریا در پرده ی غیب

بوحی انبیاء در حرف لاریب

بنور مخلصان در روسفیدی

بصبر مفلسان در ناامیدی

بدان تاریک زندان مغاکی

ببالین فراموشان خاکی

بخون غازیان در قطع پیوند

بسوز مادران در مرگ فرزند

به آهی کز سر شوری برآید

بخاری کز سر گوری برآید

بمهر اندوده دلهای کریمان

بگرد آلوده سرهای یتیمان

بشبهای سیاه تنگدستان

بدلهای سفید حق پرستان

بعشق نو در آغاز جوانی

بغمهای کهن در دل نهانی

بدان بی دل که هستی نایدش یاد

بدان دل کو بود در نیستی شاد

بدان سینه که دارد عشق جاوید

بهجرانی که هست از وصل نومید

که برداری غم از پیرامن من

نهی مقصود من در دامن من

گرفتارم بدست نفس خود رأی

برحمت بر گرفتاران ببخشای

اگر چه ماجرا هست از ادب دور

تو آنی کز تو نتوان داشت مستور

حافظ

از تهتک مکن اندیشه و چون گل خوش باش

زانکه تمکین جهان گذران این همه نیست

ص :۷۵۰

شاه شجاع

یکٔ چند طریق رهروان گیرم پیش

وز ناز و نعیم یاد نارم کم و بیش

مردانه درین راه بپویم پس و پیش

باشد که رسم به آرزوی دل خویش

*

ای کرده رخت غارت هوش و دل من

عشق تو شده خانه فروش دل من

سری که مقربان از آن محرومند

عشق تو فرو گفت بگوش دل من

*

جان در طلب وصل تو شیدایی شد

دل در خم گیسوی تو سودایی شد

اندر طلب وصال تو گرد جهان

بیچاره دلم بگشت و هر جایی شد

احتمالاًـ این دو بیتی از ابن حجاج باشد که می گوید: پیرمردی گنهکار که شتران از حمل گناهش درمانده اند، موهایش را تاریکی شب سفید کرده و چهره اش را خطا سیاه نموده است.

شیخ کبیر له ذنوب

تعجز عن حملها المطایا

قد بیضت شعره اللیالی

واسودت وجهه الخطایا

جامی این دو بیت را به شعر آورده است.

جامی که نامه عملش را نیامده

عنوان بغیر مظلمه مضمون بجز گناه

موی سیاه را به هوس می کند سفید

روی سفید را به گنه می کند سیاه

حالش تب ندامت و آه و خجالت است

هرگز مباد حال کسی اینچنین تباه

کنیه ی غذاها

محدثان عرب برای هر غذایی کنیه ای ابداء کرده اند برخی از آنها در جلد چهارم آمد و اینک بقیه آنها:

سفره (ابورجاء)؛ نان (ابوجابر)؛ نمک (ابوعون)؛ آب (ابوغیاث)؛ شکر (ابوطیب)؛ گردو (ابوالقعقاع)؛ ماهی (ابوسابخ)؛ نقل (ابوتمام)؛ نرگس (ابوالعیناء)؛ نبیذ (ابوغالب)؛ دینار (ابوالفرج)؛ درهم (ابوواضح).

نفس

نفس هرچند غیر بدن است ولی ادراک آن بیرون از ادراک بدن نیست. مثلاً اگر ما زید را تصور کنیم. بدنش را هم تصور می کنیم. این به جهت شدت تعلق نفس به بدن است.

ص: ۷۵۱

به همین خاطر است که برخی به اشتباه رفته و گفته اند نفس همان بدن است.

جامی گوید:

زآمیزش جسم و آلایش جان

چنان گشتی از جوهر خویش غافل

که جان را به صد فکرت از تن بدانی

زهی فکر باطل زهی جهل کامل

نفس و بدن

شیخ الرییس در کتاب شفا در بیان اتصال نفس به بدن می گوید: این اعضا در واقع همان لباسهایی هستند که می پوشیم و این لباسها چون همیشه تن ما را می پوشانند چون اجرام و اعضای ما می باشند. وقتی جان از بدن خارج شود، برهنه خارج نمی شود بلکه با جسم پوشیده شده بیرون می آید. علت این امر شدت ملازمت و دوام اتصال است. به همین علت زمانی که لباس از تن خارج می کنیم و دور می اندازیم، روح که از بدن خارج می شود به طور کلی از بدن دور نمی شود. پس گمان ما که اعضای بدن جرم ما هستند قوی تر از گمان ما به اینکه لباس ما جرم ما هستند، می باشد.

ادیب صابر

کهتر و مهتر و وضیع و شریف

همه از روزگار رنجورند

دوستان گر به دوستان نرسند

در چنین روزگار معذورند

اتمام کار نیک

ابوالفرج ابن جوزی در کتاب صفوهالصفوه از امام صادق علیه السلام نقل می کند که فرموده اند: کار پسندیده تمام نمی شود مگر به سه چیز؛ عجله، کوچک شمردنش، مخفی داشتنش.

تأثیر ستم

نیز فرمود: کسی که از ستم متأثر نشود، نعمت را شکر نمی کند.

فضل امام علی علیه السلام

از امام صادق علیه السلام پرسیدند: علی علیه السلام چه صفت ویژه ای داشت؟ امام فرمود: از معاصران خود به خاطر سبقتش بر آنان، برتر و از متأخران به خاطر قرابت با پیامبر، والاتر بود.

قرآن

همچنین فرمود: قرآن، ظاهری شایسته و باطنی ژرف دارد.

نشستن در مجالس

همچنین فرمود: در هر مجلسی وارد شدی، همه ی احترامی که صاحب خانه برای تو

ص: ۷۵۲

قائل می شود بپذیر ولی بالای مجلس ننشین.

شاعران

همچنین فرمود: با شاعران شوخی نکنید، که اگر در حضورشان کسی را مدح کنی، حسادت می ورزند و شما را نکوهش کنند.

مناجات

آن امام همام، به خدا می فرمود: پروردگارا تو شایسته تر به بخشش هستی، از من که شایسته تر به عذابم.

فتنه

همچنین فرمود: هرکه فتنه ای را روشن کند، به آتش آن می سوزد.

اصلاح باطن

فرمود: باطن انسان اگر اصلاح گردد، ظاهرش را تقویت بخشد.

محبت به امام کاظم علیه السلام

به امام صادق علیه السلام گفتند: میزان محبت شما به امام کاظم علیه السلام چقدر است؟ فرمود: اینقدر که دوست داشتم فرزندی دیگر نداشتم تا کسی شریک در محبت من به او نباشد.

نامه پادشاه مصر و مکه

پادشاه مصر به شریف مکه نوشت: به نام خدای بخشنده و بخشایشگر، نیک نیک است و از بیت نبوت نیک تر. بد بد است و از خاندان علی علیه السلام بدتر. ای سید خوش نسب، به من خبر رسیده است که شما خانه ی خدا را که محل امن و امان است، به محل خوف و اضطراب تبدیل کرده ای! آهن ها زنگار گرفته، نامه ها سیاه شده است. تعجب است از تو که معدن کرامت و گنجینه حرم حسنی، مجرمان را پناه دهی و ثروت بینوا را حلال شماری. هر که فرمان خدا را سست شمارد، چه ارزشی دارد. اگر از رفتار جد خود پیروی کنی، فبها و در غیر این صورت شمشیر خود را از غلاف خارج و پیکر نفس تو را از اسب بدن پیاده خواهم کرد.

بدان اگر زمستان لباسش را درآورد و بهار پیراهنش را بپوشد، با لشکری به سوی تو خواهم آمد که قبلاً با چون آن برخورد نکرده ای و تو را ذلیلانه از شهر خارج خواهم کرد.

شریف مکه در جواب او نوشت: بسم الله الرحمن الرحیم. پادشاه به گناهش اعتراف کرد و به آئین نیاکان و فرمان پروردگار باز گردید. از شما می خواهم وی را به رضایت خود افتخار دهید و از گذشته اش بگذرید. چه اینکه عادت شما این نیست که

مکافات بدکار دهید. در

ص: ۷۵۳

پایان گویم اگر از مانند من انتقام گیرید، دست شما تواناتر است و اگر خواستی بگذری، به تقوا نزدیک تر است. شما توان مکافات دارید و از کوزه همان تراود که دراوست.

سگ و عابد

داستان سگ و عابد، که در دفتر اول با همین عنوان و بار دیگر در همان دفتر با عنوان قصه ی عابد کوه لبنان، آمده است، تکرار شده است.

گویند

اهل عصیان بتولای تو گر تکیه کنند

معصیت ناز کند روز جزا بر غفران

سعدی

مرا حاجئی شانه ی عاج داد

که رحمت بر اخلاق حجاج باد

شنیدم که باری سگم خوانده بود

که از من بنوعی دلش رانده بود

بینداختم شانه کاین استخوان

نمی بایدم دیگرم سگ مخوان

گویند

اگر از لطف ظاهر طعن غیرت می شود مانع

نمی دانم که مانع می شود لطف نهانی را

فغانی

برگ عیش دگران روز بروز افزونست

خرمن سوخته ماست که با خاک یکی است

حکمت

شیخ الرییس گوید: حکمت صنعتی نظری است که آدمی به وسیله آن حوائج خود و واجبات خویش و هر آنچه که کسب آن لازم است را بـدست می آورد، تا به این وسـیله به خود برسد و جهان معقولی شود که همپای جهان موجود است و به سـعادت نهایی اخروی برسد، و این بر اساس طاقت بشر است.

عالم مثال

ارواح پیش از اینکه در بـدنها ظـاهر شونـد در عـالم مثـال بـا صورتی مناسب خود بوده انـد. این موضوع برای صاحبان شـهود، موضوعی معلوم است و همه ی کسانی که توان مکاشـفه یافته انـد، بیشترین چیزی که از امور غیبی دیـده اند در این عالم بوده است.

در همین عالم، اعمال انسان چه خوب و چه بد به چیزی متناسب با آن مجسم می شود.

غیر از صاحبان کشف و شهود، بقیه انسان ها نیز با قوه ی خیال در خواب می توانند بخشی از

ص: ۷۵۴

این واقعیات را درک کنند.

همچنین نخستین چیزی که برای انسان پس از غیبت از عالم جسمانی پیش می آید، عالم مثال است. انسان هر مقدار صفای باطن و قوه ی استعداد داشته باشد می تواند احوال بندگان را دریابد. البته کسی که چیزی را که یک سال دیگر روی می دهد می بیند، استعداد قوی تری دارد از کسی که حوادث آینده ای کمتر از این مقدار را مشاهده می کند.

معنای صراط

راغب گوید: راه را صراط نامیده اند چرا که صراط به معنای شمشیر بران است، یعنی رونده را می بلعد. مثلاً گویند: اکلته المفازه یعنی بیابان او را خورد، یعنی او را پنهان کرد یا می گویند اکل المفازه یعنی بیابان را خورد و راه را به پایان برد. به همین خاطر است که مفازه را به معنای لَقَم گفته اند، یعنی بیابان او را چون لقمه ای بلعید یا او بیابان را چون لقمه ای بلعید. به همین خاطر است که گفته شده است قافله هاچون از کنار ما عبور می کنند، حال آنها نسبت به ما مانند این است که راه آنها را می بلعد و چون به سوی ما می آیند، حال آنها نسبت به ما مثل این است که آنها راه را می بلعند و چون لقمه ای فرو می برند.

شاعر هرند

ابوالقاسم عمر هرندی از شاعران با ذوق و از اهالی هرند است که یکی از دهات اصفهان می باشد. وی می گوید: باد با من مخالفت می کند و توان مقابله با او را ندارم. چون هرگاه می خواهم او را ببوسم عبا را بر صورتش می کشاند.

الریح تحسدنی علیک

و لم اخلها فی العدا

لما هممت بقبله

ردت علی الوجه ردا

غذا در راه

در کتاب کافی از امام صادق علیه السلام نقل شده است که: روزی پیش از ظهر پیامبر خدا از خانه خارج شد و پاره نانی که شیر به آن زده شده بود همراه داشت، میل می کرد. بلال مردم را به نماز می خواند و پیامبر با مردم نماز گذارد.

امام علی علیه السلام می فرماید: باکی ندارم در راه غذا بخورم چرا که پیامبر چنین کرده است.

سعدی

بکم خوردن از عادت خواب و خورد

توان خویشتن را ملک خوی کرد

نخست آدمی سیرتی پیشه کن

پس آنگه ملک خواهی اندیشه کن

ص :۷۵۵

باندازه خور زاد اگر مردمی

چنین پر شکم آدمی یا خمی

شکم جای قوتست و جای نفس

تو پنداری از بهر نانست و بس

دو چشم و شکم پر نگردد بهیچ

تهی بهتر این روده پیچ پیچ

شکم بند دست است زنجیر پای

شکم بنده نادر پرستد خدای

برو اندرونی بدست آر پاک

شکم پر نخواهد شد الا به خاک

انوری

ای دست تو در جفا چو زلف تو دراز

وی بی سببی کشیده پا از من باز

وی دست زآستین برون کرده بعهد

امروز کشیده پای در دامن ناز

حالتی

گفتی که فلان زیاد من خاموش است

وز باده ی شوق دیگران مدهوش است

شرمت ناید هنوز خاک در تو

از گرمی خون دل من در جوش است

در سخن برخی که حرفشان اعتباری ندارد آمده است: مخرج ضاد و ظاء بسیار به هم نزدیک است و می توانند جایگزین هم شوند.

این حرف نارسا است، این دو هرکدام مخرج جداگانه ای دارند، اگر این جایز باشد باید جیم جای شین بگیرد. (۱)

ص: ۷۵۶

۱- ۱) - حرف «ض» از حروف ضرسی است. در تلفظ این حرف دندان های مأخیر یااضراس دخالت دارند. هنگام تلفظ این حرف، کناره های آخر زبان در طرف راست یا چپ به دندان های اضراس همان طرف مماس می شود و به همین دلیل خروج هوا مشکل می گردد، هوایی که به سختی از آن محل خارج می شود حرف «ض» را ایجاد می نماید. و اما حرف «ظ» از حروف ذولقی است. ذلق به معنای تیزی است و مراد از ذولق در اینجا تیزی نوک زبان است و چون در تلفظ این دسته از حروف، تیزی سر زبان دخالت دارد، این حروف را ذولقی گویند. در تلفظ این حرف سر زبان به قسمت بالای دندان های ثنایای بالا (پایین تر از برجستگی های بالای ریشه ثنایا) مماس می گردد. غیر از آنچه گفته شد، صفات اصلی این دو حرف نیز فرق دارند. «ض» صفت شدت دارد. این صفت، از حبس جریان هوا بوجود می آید. یعنی این حرف به سختی تلفظ می شود. اما «ظ» صفت رخوه دارد. رخوه به معنای سستی آمده است و در اصطلاح تجوید به معنای راحت و نرم تلفظ نمودن حرف است. جریان هوا در خلال تلفظ حرف از مشخصه های این حروف می باشد. ر. ک: تجوید قرآن نوشته مترجم.

ضنین در قرآن، تجوید

زمخشری در کشاف ذیل آیه وَ مٰا هُوَ عَلَی الْغَیْبِ بِضَنِینٍ (۱)در سوره تکویر می گوید: پیامبر نسبت به آنچه از غیب اطلاع می داد متهم نبود. ضـنین از ماده ظن به معنای تهمت است برخی ضنین را از ماده ضن به معنای بخل دانسته اند؛ یعنی پیامبر نسبت به وحی بخل نمی ورزید که برخی را ترک کند یا پیامبر در یاد دادن قرآن به کسی بخل نمی ورزید که قرآن را به او نیاموزد.

در مصحف عبداللّه، ظنین آمده است و گفته شده پیامبر این واژه را هم به ضاد و هم به ظا قرائت کرده است.

اعتقـاد به فرق بین ضاد و ظا لازم است و شـناخت دو مخرج جـداگانه برای آنها برای قاری ضـروری است، چه اینکه بیشتر غیر عربها بین این دو فرقی نمی گذارند.

سپس زمخشـری می افزایـد: اگز نمازگزار حرفی را جای حرف دیگر تلفظ کنـد چه پیش می آید؟ می گویم: تبدیل ض به ظا تبدیل دال به جیم و ثاء به سین است و تفاوت بین ض و ظا مانند تفاوت بین حروف دیگر است.

نماز

ابن مسـعود گویـد: نماز ترازوی خـداست و اگر کسـی به نماز وفا کند به ترازو وفا کرده و اگر از نماز بکاهد، از ترازو کاسـته است خدا می فرماید: وَیْلٌ لِلْمُطَفِّفِینَ (۲).

پارسایی

به زاهـدی گفتنـد چرا ترک دنیـا کرده ای؟ گفت: چون از لذائـذ آن محروم هسـتم، خواسـتم از نـاراحتی هـای آن هم محروم باشم.

*

به حکیمی گفتند: بهره خود را از دنیا بگیر چرا که فانی است. پاسخ داد حال که چنین

ص: ۷۵۷

۱- ۱) - تکویر، ۲۴.

۲- ۲) - مطففین، ۱.

است لازم است بهره ام را از آن نگیرم.

تفسیر آیه ضُرّ

زمخشری در تفسیر آیه وَ أَیُّوبَ إِذْ نَادیٰ رَبَّهُ أَنِّی مَسَّنِیَ الضُّرُّ وَ أَنْتَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِینَ (۱)، می گوید: ضـر یعنی زیان کلی در همه چیز و ضُـر یعنی ضـرر جانی ماننـد بیماری و لاغری است. از این آیه بـدست می آیـد که درخواست کننـده بایـد با توجه کامل درخواست خود را مطرح کند و خدا را نهایت رحمت بداند و تصـریح به مطلوب نکند. گویند: پیرزنی به دربار سـلیمان بن عبـدالملک آمـد و گفت: ای امیر موشـهای منزل مـا بـا عصـا راه می رونـد. سـلیمان گفت اکنـون که نیـاز خـود را بـا ادب خواستی، دستور می دهم چون پلنگ بجهند و دستور داد خانه اش را پر از گندم کردند.

سعدی

اگر مرد عشقی کم خویش گیر

وگرنه ره عافیت پیش گیر

مترس از محبت که خاکت کند

که باقی شوی گر هلاکت کند

ترابا حق آن آشنائی دهد

که از دست خویش رهائی دهد

که تا با خودی در خودت راه نیست

وزین نکته جز بیخود آگاه نیست

نه مطرب که آواز پای ستور

سماع است اگر عشق داری و شور

مگس پیش شوریده ای پر نزد

که او چون مگس دست بر سر نزد

نه بم داند آشفته سامان نه زیر

به آواز مرغی بنالد فقیر

سراینده خود می نگردد خموش

ولیکن نه هر وقت باز است گوش

چو شوریدگان می پرستی کنند

به آواز دولاب مستی کنند

به چرخ اندر آیند دولاب وار

چو دولاب بر خود بگریند زار

بتسیلم سر در گریبان برند

چو طاقت نماند گریبان درند

مکن عیب درویش بیهوش و مست

که غرق است از آن می زند پا و دست

نگویم سماع ای برادر که چیست

مگر مستمع را بدانم که کیست

گر از برج معنی پرد طیر او

فرشته فرو ماند از سیر او

اگر مرد لهو است و بازوی لاغ

قوی تر شود دیوش اندر دماغ

۱- ۱) - انبیاء، ۸۳.

جهان بر سماع است و مستی و شور

و لیکن نبیند در آیینه کور

پریشان شود گل بباد سحر

نه هیزم که نشکافدش جز تبر

نبینی شتر در حدی عرب

که چونش برقص اندر آرد طرب

شتر را چو شور و طرب در سر است

اگر آدمی را نباشد خر است

احتلام

در کتابی تاریخی دیدم که عده ای علیه حجاج بن یوسف شورش کردند. حجاج به مبارزه رفت و آنها را از بین برد و امیر آنها را که مردی عابد بود اسیر نمود، و دستور داد دستانش را از بازو و پاهایش را از زانو بریدند و او را شب تا صبح غلطان در خون خود رها کنند. وی صبحدم فریاد می زد چه کسی است که دو دلو بر من آب بریزد و مرا غسل دهد و مزدش بگیرد، چرا که من دیشب جنب شده ام. راوی داستان گوید: این از پیشامدهای عجیب است که مرد دست و پا بریده ای شب بخوابد و محتلم شود.

عالم خلق و امر

برخی از عارفان عوالم را به چهار قسم مشهور تقسیم کرده اند و می گویند دو قسم کلی بیشتر نداریم و آن عالم امر و عالم خلق است. این تقسیم را از آیه شریفه لَهُ الْخَلْقُ وَ الْأَمْرُ (۱)گرفته اند. مراد آنان از عالم خلق، هرآن چیزی است که با حوادث ظاهری قابل حس است. و مرادشان از عالم امر، آن اموری است که قابل رؤیت نیست. مستند این حرف آنان آیه روح است که خدا آن را امر الهی می داند وَ یَسْئَلُونَکَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّی (۲). این دو عالم به ضمیمه دو عالم دیگر، عالم غیب و شهادت، عوالم چهارگانه محسوب می شوند.

آراستگی ظاهر و باطن

حکیمی که قصد سفر داشت به پسرش سفارش کرد که: ای فرزندم، ظاهرت را آراسته کن که دلیل موفقیت توست؛ آنچه داری پاکیزه نگهداری کن که دلیل بر برتری توست؛ لباس هایت را تمیز نما که دلیل بر شکر نعمت است؛ خود را خوشبو کن که اثر جوانمردی توست؛ ادب کامل را رعایت نما تا محبت تو در دلها فراوان گردد؛ بدان بایستی عقل و دین، سخن و عمل و

لباس و منزلت با هم باشند.

ص: ۷۵۹

۱- ۱) - اعراف، ۵۴.

۲- ۲) - اسراء، ۸۵.

دوست

از سخن حکیمان است که می گویند: دوست تو از صداقت توست نه کسی که تو را تصدیق کند. نیز برادر تو کسی است که تو را نکوهش کند نه آنکه عذر تو را قبول نماید.

ابوسعید رستمی اصفهانی

ابوسعید رستمی اصفهانی از شاعران زمان صاحب بن عباد بوده است. از شعر او قصیده ای مشهور است که دو بیت آغازین آن چنین است: آبهای جاری بر ریگها چون صفحه طلا جدول کشیده اند و از شدت جریان دیوانه وار پیش می روند و بادها آنها را به زنجیر کشیده اند.

میاه علی الرضراض تجری کانها

صفایح تبر قد سبکن جداولا

کان بها من شده الجری جنه

لذا البستهن الریاح سلاسلا

سلمان ساوجی

گمان می کنم سلمان ساوجی در باره ی بیت ابوسعید رستمی، زمانی که دجله طغیان کرد، این شعر را سروده باشد.

دجله را امساله رفتاری عجب مستانه بود

پای در زنجیر و کف بر لب مگر دیوانه بود

سلمان در این شعر کف را بر آب اضافه کرده و به حسن شعر خود افزوده است.

غذای قیامت

از کشف الغمه نقل شده است که زهری گوید: سالی هشام بن عبدالملک به مکه آمد. وی بر غلامش سالم تکیه داده بود و با این هیبت وارد مسجدالحرام شد. امام باقر علیه السلام در مسجدالحرام بود، سالم به هشام گفت: ای امیرالمؤمنین این محمد بن علی بن حسین است؟ هشام گفت: همان که عراقی ها فریفته او هستند؟ گفت: بلی، هشام گفت: نزد او برو و بگو امیرالمؤمنین می گوید: مردم تا فراغت از قیامت چه می خورند؟ وی پرسش را به خدمت امام برد و امام فرمود: به او بگو، مردم بر زمینی چون قرص محشور می شوند، در آن سرزمین نهرهایی جاری است و مردم از آن می خورند و می آشامند.

چون پاسخ را برگرداند، هشام احساس کرد که امام بر او چیره شده است. لذا تکبیر گفت و باز غلام را روانه ساخت تا از او

بپرسد که چه عملی آنان را از یاد خوردن و آشامیدن باز می دارد؟ امام در پاسخ این پرسش نیز فرمود: دوزخیان در بین آتش به حال خود سرگرم هستند تا حدی که آنان از خازنان جهنم درخواست آب و نان می کنند. هشام با شنیدن این

پاسخ چیزی نگفت و بر سخنش نیفزود.

پند، آمرزش، تواضع

سفارش پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به ابوذر علیه الرحمه این بود که: ای ابوذر، در قیامت گناهان بر بنده عرضه می شوند و او از گناهانش عبور می کند و می گوید از این کار نگران بودم. خدا او را می بخشد.

ای ابوذر انسان همه ی آگاهی را نمی تواند کسب کند مگر اینکه انسانها را در کنار خدا ناچیز و خود را ناچیزتر ببیند.

ای ابوذر به حقیقت ایمان نمی رسی مگر اینکه اطمینان یابی که تمام انسانها نسبت به دین خود نادان و نسبت به دنیای خود آگاهند.

فقر، عشق به وطن

زنی به همسرش گفت: به خدا هیچ موشی در خانه ی تو نمی ماند مگر به خاطر محبتش به خانه اش.

خسیس

اشعب به فرزندش نگریست که به زنی نگاه می کند، به پسرش گفت: اینجور نگاه کردن موجب حامله شدن می شود.

ثروت و فقر

خدا را بندگانی است که نعمت هایی را به خاطر مصالح بندگان به آنها اختصاص داده است.

آن نعمت ها در دستان آنان است تا از آن بذل کنند و چون چنین نکردند. نعمت ها را از آنها گرفته و به دیگران می دهد.

قضای حاجت

امیری به فرزندش گفت: فرزندم هر کسی به تو امیدی دارد، او را به طلب خواسته اش وادار نکن که شیرینی مطالبه، ارزش تلخی رفت و شد را ندارد.

رفتار با زیردست

به کسی گفتند: خدمتکاران تو بی ادب هستند تا حدی که به حرف تو گوش نمی دهند وی پاسخ داد: من بین فساد اخلاق آنها و خودم قرار گرفته ام. دیدم فساد اخلاق آنها بهتر است که من اخلاق خودم را با عصبانیت و سرزنش آنان، فاسد کنم.

ص :۷۶۱

جای آشتی

به یکی از اشراف عرب گفتند: به چه چیزی به سیادت و آقایی رسیدی؟ گفت: هرکس با من خصومت کرد، جایی برای آشتی باز گذاشتم.

مرثیه بر برمکیان

وقتی نتیجه حکومت برامکه شد، آنچه که شد، بسیاری از شعرا در موردشان مرثیه سرایی کردند.

عار

یکی از حکیمان یونان گوید: در سه چیز عار نیست، بیماری، نداری و مرگ.

چشم روشنی

سه چیز موجب چشم روشنی هر کسی است. خوردن میوه ی درختی که خودش کاشته است، فرزندی که مردم او را ستایش کنند، شعری که او سروده و مردم می خوانند.

انصاف

نباید سه دسته از سه دسته دیگر انتظار انصاف داشته باشند، بردبار از احمق، مؤمن از فاجر و شریف از پست.

دوستی

برخی گفته اند: دوستی بر سه قسم است. نخست دوستی با خدا نه به امید بهشت و نه ترس از جهنم است. مکر و خیانت در این دوستی بی اثر است. دوم دوستی چاپلوسی و معاشرت است. سوم دوستی بیم و امید است، این دوستی از همه بدتر است و زودتر به دشمنی تبدیل می شود.

شایسته ترحم

افلاطون گوید: سه دسته از مردم شایستگی ترحم دارند. ضعیفی که در اسارت قوی است.

کریمی که نیازمند لئیمی شد و عاقلی که باید تابع حکم جاهلی باشد.

باطن انسان

لقمان می گوید سه دسته در سه جا شناخته می شوند، شجاع در جنگ، حلیم هنگام غضب و برادر موقعی که به او محتاج هستی.

بیچاره

حکیمی گوید: در سه چیز چاره ای نیست. فقری که با کسالت و تنبلی همراه باشد،

ص: ۷۶۲

دشمنی که حسد در آن رخنه کرده باشد و بیماری که با پیری همراه شود.

اکرام پیر

نباید کوچکترها بر بزرگترها مقدم شوند مگر در سه جا، وقتی شبانه حرکت می کنند، وقتی در سیلاب راه می روند و هنگام گرفتن افسار مرکب.

دانش، کار، بخشش

حسن بن سهل گوید: سه چیز نابود می شود، دین بدون دانش، قدرت بدون عمل، مال بدون بخشش.

گنج بهشت

در حدیث آمده است که چهار چیز از گنجینه های بهشت است که عبارت است از: پنهان کردن نیاز، پنهان دادن صدقه، پنهان کردن بلا و پنهان کردن درد.

حکومت

حکیمی، سلطانی را با چهار کلمه موعظه کرد و گفت: آنها را نگه دار که صلاح سلطنت و پایداری رعیت تو در آن است. وعده ای که اطمینان به وفاء آن را نداشته باشی به کسی نده.

به مقام بلندی ننگر هرچند بتوانی به آنجا برسی که فرود آمدنت را سخت می کند. بدان هر عمل تو پاداش و جزای خاصی دارد، لذا از عواقب کارهایت بهراس و هر کاری سختی ویژه ای دارد تو بر ضد آن قدم بردار.

انفاق

در کلیله و دمنه آمده است سزاوار است که ثروتمند، ثروتش را در سه جا مصرف کند. اگر طالب آخرت است صدقه دهد. اگر طالب دنیاست به مصرف سلطان و یاران او برساند. اگر لذت زندگی خواهد به مصرف زنان برساند.

اصناف انسان ها

مأمون عباسی می گوید: مردان بر سه دسته اند. عده ای چون غذا هستند که کسی از او بی نیاز نیست. عده ای چون دارو هستند که چه بسا به آنها محتاج شوی. و عده ای که درد هستند؛ از آنها به خدا پناه می برم.

نتیجه ثروت

حکیمی گوید: وقتی انسان ثروتمند شد به چهار بلاـ گرفتار می شود. خادم قبلی را از دست می دهد، هوو برای زنش می آورد، خانه اش را ویران می کند و از نو می سازد، مرکبش را

عوض می کند.

زن و مرد

یکی از حکیمان گفته است: لازم است زن در چهار چیز کمتر از مرد باشد، سن، قد، ثروت، حسب.

عجله

احنف بن قیس می گوید: عجله فقط در چهار جا رواست، ازدواج مجرد، خاک سپاری میت، چیزی که گذشت زمان آن را از بین می برد، کار نیک.

سعادت

کسی گفته است: هرکس خود را از چهار چیز باز دارد، سعادتمند شده است. عجله، لجاجت، تنبلی، خودبینی.

سَعَدَ و سَعِدَ

در صحاح اللغه آمده است: سعادت مخالف نحوست است. وقتی سعادت صفت انسان باشد در مقابل آن شقاوت قرار می گیرد. ولی فعل سعادت در برابر نحوست و سعادت در برابر شقاوت از دو باب است. سعد اگر در برابر نحوست باشد، ماضی آن سَعَدَ است و اگر در مقابل شقاوت باشد، ماضی آن سَعِدَ است.

فضایل خواندن قرآن

شریف در حاشیه کشاف، آخر سوره فاتحه آورده است که بیشتر احادیث وارد شده در فضایل سوره ها که از ابی بن کعب نقل شده است، ساختگی است. (۱)

صنعانی گوید: این فضایل را یکی از اهالی آبادان جعل کرده است وقتی گفته شد که چرا چنین می کنی؟ چنین بهانه آورد که مردم به شعر و فقه ابوحنیفه رجوع کرده اند، و قرآن را پشت سر انداخته اند، من خواستم آنها را به قرآن راغب کنم، تا اینجا حرف سید بود.

من می گویم که در کتابی مشاهده کردم که وقتی به آن مرد گفتند: آیا سخن پیامبر را

۱- ۱) - چنین احادیثی که ترتب ثواب بر عمل مستحب را بیان می کنند، مطابق اخباری که سند آنها صحیح است و آنها را اخبار «من بلغ» می نامیم، معتبر می شوند. بنابراین هرکس بر طبق هر کدام آنها عملی انجام دهد، از او پذیرفته شده و خداوند همان ثواب مورد نظرش را از فضل خود به او عطا می کند.

نشنیده ای که فرموده است: هرکس عمداً دروغی بر من ببندد، جایگاه او آتش است؟ گفت:

من بر علیه پیامبر دروغ نبسته ام، من به نفع او دروغ گفته ام.

تفسیر غیر المغضوب علیهم ولاالضالین

بیضاوی می گوید: به نظر ابن حاجب فاعل غیر، نائب فاعل است. ابن مالک در تفسیر سوره جن می گوید، نائب فاعل، فاعل است، و در قُلْ أُوحِیَ إِلَیَّ أَنَّهُ اسْتَمَعَ نَفَرٌ مِنَ الْجِنِّ (۱)، نایب فاعل، اِسْتَمَعَ نَفَرٌ است که همان فاعل هم می باشد.

گویند

کسی که منزل او کوی یار خواهد بود

به از سفر بجهانش چه کار خواهد بود

ابوعلی سینا

کفر چو منی گزاف و آسان نبود

ثابت تر از ایمان من ایمان نبود

در دهر چو من یکی و آنهم کافر

پس در همه دهر یک مسلمان نبود

گویند

ای خاک بوسی درت مقصود هر صاحبدلی

بردن بخاک این آرزو مشکلتر از هر مشکلی

مقام جمع و مقام فرق

وقتی مظاهر خلق مستهلک در انوار ذات ببیند، آن را مقام جمع می نامند و اگر ذات و مظاهر خلقیه بدون استهلاک ببیند مقام فرق نامند. مقام فرق به دو بخش قابل تقسیم است، قبل از وصول و پس از آن. اولی به محجوبان تعلق دارد و فرق دوم خاص کاملان است. به همین شکل فرق بعد از جمع و صحو بعد از محو و بقا بعد از فنا و صحو ثانی و عبارات مشابه اینها می توان تعبیر کرد. این همان بهوش آمدن بنده پس از بیهوشی حاصل شده از تجلی خدا بر بنده و خروج بنده از انانیت و از هم پاشیده شدن تعیّن که در نهایت خدا به او وجودی دیگر عطا می کند، می باشد.

در این حالت خداوند عقل دیگری به او عطا می کند او را به تصرفات در نفس خودش وامی دارد. چنین وجودی را وجود حقانی گویند چه اینکه این وجود پس از وصال با حق در کالبد او دمیده شده است. البته چنین موهبتی تنها از سوی خدای متعال است نه به واسطه

۱- ۱) - جن، ۱.

اعمال او و یا همانطور که برخی تصور کرده اند به خاطر غذای او باشد. پس او باید در غذا خوردن به اکل صالحان که غذای اندک است کفایت کند؛ در روایت آمده است رحمت خدا بر غذای صالحان نازل می شود. پس سزاوار است که به اندازه انسان مضطر از طعام استفاده شود و باید بداند هرچه مصرف می کند، نتیجه آن این است که کثافتی از بدن او بیرون می ریزد.

داستان انسان و میوه ها داستان سوسک و پِهِن است، اگر درخت حرف بزند به آدمی می گوید: تو مازاد مرا می بلعی چنان که سوسک مازاد تو را می خورد. نیز خوک که از فضله ی انسان لذت می برد همانند لذت بردن ما از فضله ی درخت است. پس شرافت طعام و نوشیدنی نسبی است نه مطلق. حال تو ای انسان پرده غفلت را بیفکن و بصیرت بکار بند و عبرت بگیر.

تفسیر طیبات من الرزق

مراد از طیب در آیه اَلطَّیِّباتِ مِنَ الرِّزْقِ (۱)، البته خدا می داند، چیزی است که با لذت و نفع همراه بوده و از حلال بدست آمده باشد، چه اینکه خداوند طعام بر خلاف این را نکوهش می کند و می فرماید: اَلَّذِینَ کَفَرُوا یَتَمَتَّعُونَ وَ یَأْکُلُونَ کَما تَأْکُلُ الْأَنْعامُ وَ النّارُ مَثْویً لَهُمْ (۲)، یعنی کفار از غذایی استفاده می کنند که چهارپایان استفاده می کنند و آتش جایگاه آنان است.

از براهینی که دلالت بر پستی خوردن می کند این است که اکثر مردم ادعای کم خوری می کنند و کمتر پیش می آید که کسی به پرخوری فخر بورزد. به همین خاطر است که گفته شده است که: هرکس همت او چیزی باشد که در شکم اوست، ارزش او چیزی است که از وی خارج می شود.

میزان غذا

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله می فرماید: چند لقمه ای که آدمی را روی پا نگه دارد برای او کافی است، اگر به ناچار از غذا باید استفاده کند ثلث شکم را برای غذا، ثلث دیگر را برای آب و ثلث سوم را برای نفس بگذارد.

همچنین می فرماید: مؤمن از یک روده و کافر از هفت روده سیر می شود. از این خبر

۱- ۱) - اعراف، ۳۲.

۲- ۲) - محمد علیه السلام ، ۱۲.

استفاده می شود که روا نیست انسان بیش از یک هفتم شکمش را سیر نگه دارد. پس کسی که می تواند گرسنگی را تحمل کند یک هفتم و آنکه نمی تواند یک سوم شکمش را سیر کند.

عهدشکنی، حیله و...

در حدیثی آمده است که هرکه پنج خصلت داشته باشد، به ضرر اوست، عهد شکنی، تجاوز، حیله، خدعه، آزار. در قرآن آیاتی وجود دارد که ضرر همه ی این پنج مورد بر صاحبانشان را نشان می دهد. این آیات عبارت است از: عهد شکنی فَمَنْ نَكَثَ فَإِنَّما يَنْكُثُ عَلى نَفْسِهِ (۱)؛ تجاوز يا أَيُّهَا النّاسُ إِنَّما بَغْيُكُم عَلى أَنْفُسِكُمْ (۲)؛ مکر وَ لا يَحِيقُ الْمَكْرُ السَّيِّئُ إِلاّ بِأَهْلِهِ (۳)؛ خدعه يُخادِعُونَ اللّهَ وَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ ما يَخْدَعُونَ إِلاّ أَنْفُسَهُمْ (۴)؛ ظلم وَ ما ظَلَمُونا وَ لكِنْ كانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ (۵).

پنج غنیمت

در حدیث آمده است که: پنج چیز را پیش از پنج چیز غنیمت شمار. جوانی پیش از پیری، سلامتی پیش از بیماری، ثروت پیش از فقر، راحتی پیش از گرفتاری، زندگی پیش از مرگ.

راه کسب ثروت

یکی از حکیمان یونان می گوید: ثروت جمع نمی شود مگر از پنج راه که عبارت است از:

رنج دنیا، بی توجهی به آخرت، ترس از دست دادن، تحمل بار بخل و جدا شدن از دوستان.

لوازم شهر

حکیمی گوید: سزاوار نیست عاقل در بقعه ای بماند که یکی از این پنج چیز را نداشته باشد، حاکم محتاط، پزشک آگاه، قاضی عادل، آب جاری، بازار با رونق.

تحصیل دانش

راه تحصیل دانش، این پنج چیز است. طبیعت موافق دانش، کوشش بسیار، هزینه کافی، صبر تمام و معلم پند ده.

۱- ۱) – فتح، ۱۰.

۲- ۲) – یونس، ۲۳.

۳- ۳) – فاطر، ۴۳.

۴- ۴) – بقره، ۹.

۵- ۵) – اعراف، ۱۶۰.

خصوصیات کریم

امام علی علیه السلام می فرماید: چهار خصلت از صفات کرامت است، حفظ زبان، توجه به موقعیت، علاقه به وطن، حفظ دوستان قدیمی.

پرهیز از پنج چیز

حکیمی گوید: عاقل باید از پنج چیز بر حذر باشد، کریمی که به او اهانت کند، لئیمی که او را اکرام کند، عاقلی که او را منع کند، احمقی که با او شوخی کند، بدکاری که با او معاشرت نماید.

بلا، مفلس

احنف بن قیس می گوید: نهایت بلا پنج چیز است: خادم تنبل، هیزم تر، خانه ی خالی، سفره ی تهی و سربازی که در را می کوبد.

سختی ها

در حدیث آمده است که شش کس هست که سختی از او جدا نمی شود، کینه ورز، حسود، فقیری که پیش از این ثروتمند بوده، ثروتمندی که از فقر می ترسد، خواهانی که به مطلوب نمی رسد، همنشین اهل ادب که از آنان نباشد.

همنشینی

امام علی علیه السلام می فرماید: همنشینی با کسی که این شش خصلت را در خود جمع کرده است، خیری ندارد: حرف می زند، دروغ می گوید؛ با او حرف بزنی، تو را تکذیب می کند؛ امینش قرار دهی، خیانت می کند؛ تو را امین قرار دهد، تهمت می زند؛ به او نعمتی برسانی، کفران می کند؛ به تو نعمتی برساند، منت می ورزد.

آبادانی دنیا

حکیمی گوید: آبادانی دنیا به شش چیز است:

۱- ازدواج زیاد و کثرت فرزندان که غیر این موجب قطع نسل می شود.

۲- مهربانی به فرزندان که غیر این موجب قطع علاقه آنها با هم می شود و فرزندان از بین می روند.

۳- آرزوی بلند که غیر این کار و سازندگی تعطیل می شود.

۴- ندانستن عمر، که غیر این آرزو و نشاط از بین می رود.

۵- اختلاف طبقاتی در فقر و غنا که غیر این موجب می شود زندگی سامانی نداشته باشد.

۶- سلطان که اگر نباشد مردم همدیگر را هلاک می کنند.

ویژه شرافتمندان

حکیمی گوید: شش عادت پسندیده خاص شرافتمندان است.

۱- پایداری گاه نعمت بزرگ.

۲- صبر گاه مصیبت بزرگ.

۳- متمایل کردن نفس به عقل گاه شهوت.

۴- پوشاندن راز از دوستان و دشمنان.

۵- صبر بر گرسنگی.

۶- تحمل همسایه ی بد.

نعمت زیاد و عجله

هر زیاده ای دشمن طبیعت انسان است و هر عجولی هرچند کارش به نتیجه رسد، ملامت می شود.

اسرار، نعمت نادان، همنشینی

هر چند خزینه ی اسرار بیشتر گردد، نابودی آن بیشتر شود. هرچه نعمت نادان بیشتر شود، زشتی و قباحت او بیشتر گردد. هر چیزی، چیزی است ولی همنشینی و تصدیق دروغگو ناچیزی است.

از کلام آنان است که: لباس انسان، زبان شکر نعمت خداست.

- همنشینی با انسان ثقیل و سنگین، تب روح است.

- زکات افکار و آراء، پند دادن به کسی است که مشورت می خواهد.

- نهایت بلا، کمی ثروت و نان خور زیاد است.

- روز درمانده، معین است.

- دوست پدر، عموی توست.

- کار درست نادان، مانند کار ناصحیح داناست.

- شوخ بودن صورت، رزق آماده است.

- علامت دروغگو، تلاش در ادای سوگند برای کسی است که از او سوگند نمی خواهد.

- گمان عاقل از یقین نادان بهتر است.

- سگ پاسبان از شیر مریض و خوابیده بهتر است.

ص :۷۶۹

- خیال کرد صید است ولی قید بود.

- نگرانی کریم از نخواستن و نگرانی لئیم از خواستن است.

- نادانی که به تو کمک کند، از دانایی که تو را به زحمت اندازد بهتر است.

- هر روز را غذایی است.

- از شریف ترین کارهای مردم، غفلت از اعمال نیک آنان است.

- از سعادت انسان این است که دشمن او عاقل باشد.

- زبان جاهل نابود کننده اوست.

- مرگ انسان خیّر موجب راحتی او و مرگ شریر موجب راحتی دیگران است.

- بهترین اموال تو آن است که تو را نگه دارد و برترینش آن است که تو او را نگه داری.

- برترین عفو، هنگام قدرت است.

- هر روز را طعامی خاص آن است.

- حاجتی که فوت شود از طلب کردن آن از غیر اهلش بهتر است.

- برترین ثروت تو آن است که تو را نفع رساند.

- برترین شهرها، شهری است که تو را تحمل کند.

- برترین تجربه ها، چیزی است که تو را موعظه کند.

- ستم به ضعیف از زشت ترین ظلم ها است.

- از توفیقات، توقف در حیرت ها است.

- هرکه مستبد باشد خود را به زحمت انداخته است.

- قطع رحم از سوی جاهل معادل صله از سوی عاقل است.

- اصلاح نفس در پی بردن به فساد آن است.

- خشم نادان در سخنش و خشم دانا در عمل اوست.

- حق را نسبت به کسی روا بدار که بدون اینکه به تو نیازی داشته باشد تو را عظیم شمارد.

- با فرزندت مهربان باش که مهربانی تو نشانه محبت تو است.

- از دوستت راضی باش چراکه ولایت محبت را قبلا به تو داده است.

- با مردم در عقل هایشان شریک شو تا از غصه ها و اندوهای آنها سالم مانی.

- آنچه رئیس قوم می گوید رهاکن نه آنکه خدا می گوید.

- دری را باز نکن که نتوانی ببندی، تیری نیفکن که از بازگرداندنش عاجز مانی.

ص :۷۷۰

از اعطاء مال قلیل حیا نکن که منع کردن از آن کمتر است.

- پی گیر راز خود را به عقد خویش در نیاور.

- در پی غنیمت نباش مگر اینکه سلامتی تو تأمین شود.

- از کسانی نباش که ابلیس را به ظاهر نفرین می کنند و مخفیانه با او دوست هستند.

- کنیز را روز خریدنش ستایش نکن.

- مانند ملخ نباش که هرچه بیابد می خورد و هرچه او را یافت وی را می خورد.

- رطب نباش که آب تو را بگیرند، خرما خشک نباش که شکننده شوی.

- لطف حسود جز بر وحشت تو نمی افزاید.

- از سم نخور به امید اینکه تریاکی داری.

- مسئله ی کوچک را که امکان رشد دارد، کوچک نشمار.

- آنچه نمی دانی نگوی تا در باره ی آنچه که می دانی تو را متهم به دروغگویی نکنند.

- با بدان نشست و برخاست ننما، آنان به اینکه از دستشان سالم مانی بر تو منت می گذارند.

- اگر ادب نداری، سکوت کن.

- اگر در باره ی دو مسئله شبهه داشتی، هرکدام به هوای نفس تو نزدیک تر است رها ساز.

- وقتی قدرت توسعه یابد، شهوت کاهش می یابد.

- وقتی سؤال زشت باشد، منع پاسخ زیبا شود.

- وقتی آنچه تو می خواهی نمی شود، آنچه می شود را بخواه.

آذوقه زمستان

به عربی بیابانی گفتند: برای زمستان چه مهیا کرده ای؟ گفت: صدای ابرها و ویرانی معده و دو زانو به بغل نشسته را در خانه آماده کرده ام.

حاجت کم

عربی بیابانی بر ناقه اش نشسته بود و خطاب به ناقه گفت: خدا تو را راکبی داده که حاجتش کم و هودج وی سبک است.

شجاعت، انفاق

عربی بیابانی در توصیف قبیله اش گفت: قبیله ی من شیران جنگ و یاران زمان قحطی و نابود کننده ی دشمن و انفاق کننده به محتاج هستند.

ص :۷۷۱

حسن بن سهل

از ابوالعیناء در باره ی کرامت و جوانمردی حسن بن سهل سؤال شد. وی گفت: گویا آدم بین فرزندانش او را جانشین خود قرار داده است وی جبران کننده ی کمبود و یاور مشکلات آنهاست.

حاکم و امیر

افلاطون گوید: پادشاه چون رودخانه است امیران جوی آبند، اگر رودخانه شیرین باشد اینان شیرین و اگر شور باشد اینان هم شورند.

هیبت شاه

سزاوار نیست پادشاه از اطرافیان خود درخواست محبت کند مگر اینکه هیبت خودش را در دل آنها جای داده باشد. در این صورت با کوچکترین اشاره ای فرمانبری می کنند. ولی اگر پیش از ایجاد هیبت، از آنها طلب محبت کند، با او جمع نشوند و شاه نیز کمک و یاری نمی بیند.

دروغ به شاه

بهرام گور می گوید: چیزی پرضررتر برای پادشاه نیست که سخنی از کسی بشنود که کلام او درست نباشد.

صعصه بن صوهان

معاویه به صعصعه بن صوهان گفت: تو زبانت را نگه نمی داری و هرچه را می خواهی بدون دقت می گویی. اگر چنین نیست بگو افضل ثروت چیست؟ صعصعه گفت: به خدا من سخن نمی گویم مگر اینکه در سینه ام آن را آرد می کنم. استواری آن را می سنجم، و کجی آن را راست می نمایم. برترین ثروت، درخت خرما در زمین پر درخت و یا گوسفندی زرد در مزرعه سبز رنگ و چشمه ی روانی در سرزمین سست است.

معاویه پرسید در باره ی طلا و نقره چه می گویی؟ صعصعه گفت: دو سنگ کوبیده شده هستند، به آنها روی آوری، نابود شوند، رهایشان سازی، چیزی بر خود نمی افزایند.

مکروهات سفر

حکیمی گوید: عیب سفر هفت چیز است که عبارتند از: جدا شدن از وطن، نزدیک شدن به غیر هم سنخ خود، در خطر انداختن ثروت، مخالفت با عادت خود در خور و خواب، مبارزه با گرما و سرما، تحمل دلال و کرایه دهنده و گیرنده ی شتر، تلاش برای یافتن یک

منزل جدید.

مهمان

یکی از کسانی که بر علیه عبیـدالله بن زیاد خروج کرده بود، نزد او آوردند. عبیدالله دسـتور داد دست و پایش را بریدند و در خانه اش او را به دار آویختند و عده ای را مأمور کرد تا از دار فرود نیاورند. مصـلوب در آن حالت به فرزندش توصیه کرد که از مأموران به خوبی پذیرایی کنند چرا که مهمان بر آنان هستند. فرزندش چنین کرد.

بلاغت

از ابن مقفع پرسیدند بلاغت چیست؟ گفت: سخن کوتاه بدون درماندگی و سخن مفصل بدون اشتباه.

همچنین گفته است: بلاغت سخنی است که اگر نادانی آن را بشنود، تصور می کند که می تواند بهتر از آن بگوید.

آرزو

حکیمی گفته است: آرزوها، خواب های افراد بیدارند، ناامیدی تلخ و آرزو بنده است، مرگ به آرزو می خندد.

سلام

همچنین می گوید: سلام، نردبان سلامتی است.

رشوه

همچنین می گوید: رشوه ریسمان حاجتمندی است.

بخل

همچنین می گوید: بخیل ترین مردم به مال بخشنده ترین به آبروی خود است.

عدی بن حاتم

معاویه از عدی بن حاتم پرسـید، چه باعث شده که در قبیله ی طی مانند تو پیدا نشود؟ عدی گفت: همان چیزی که باعث شده مانند تو در عرب نباشد.

حاضرجوابی، پاسخ طعن

زیاد بن عجم عـده ای را دور خود گرد آورده بود و شـعر می خوانـد، فرزدق بر او گذشت و گفت: ای ختنه نکرده! باز حرف می زنی؟ زیاد گفت: چه زود مادرت این خبر را به تو رسانده است! فرزدق گفت: به خدا این جواب ساکت کننده است.

حاضرجوابی، پاسخ طعن

مردی به دو عرب بیابانی نگریست که در سخن گفتن بر هم سبقت می گرفتند و عجله می کردند. به آنها گفت: چه دروغی می گویید که اینقدر عجله دارید! گفتند: تو را می خواهیم ستایش کنیم.

ازدواج در پیری

پیرمردی از عرب می گوید: در یکی از قبایل عرب، زنی جوان، زیبا و خوش قامت دیدم، از او خوشم آمد و به او گفتم: ای خانم اگر شوهر داشته باشی خدا در او برای تو برکتی عنایت کند. زن گفت: خواستگار من هستی؟ گفتم: آری. گفت: موهای سر من سفید شده است. آیا باز قبولم می کنی. افسار حیوانم را برگرداندم که دور شوم. زن گفت: صبر کن. گفتم: چه می گویی؟ گفت: سن من به بیست نرسیده است، خواستم بگویم به خاطر چیزی از تو تنفر دارم (پیری)، که تو تنفر داری.

سکوت

حکیمی گوید: همواره ساکت باش تا سخن همراه تو باشد.

لباس

همچنین گوید: عزت به لباس نیست.

همسایه

نیز گوید: خوش همسایگی در این نیست که از آزار همسایه خودداری کنی، بلکه در این است که آزار همسایه را تحمل کنی.

ثروت و آبرو

کسی که پولش را اکرام کند، خودش را ذلیل کرده است.

دوست

کسی که زندگی تو بستگی به او دارد باید برای او بمیری.

آرزو

هر که دقت کند به آرزوی خود می رسد.

متهم و خلیفه

مردی را نزد مهـدی آوردند و خلیفه گناهان او را برمی شـمرد. آن مرد گفت: ای امیرالمؤمنین اگر از این اتهامات عذر جویم، تو را تکذیب کرده ام و اگر اقرار کنم، به ناکرده

اقرار کرده ام. من به جای هر دو می گویم، اگر آسایش خود را در عذاب من می بینی در عفو من زهد پیشه نکن.

اذا کنت ترجو فی العقوبه راحه

فلا تزهدن عند المعافات فی الاجر

بخشش اقرار کننده

گویند: ارزش عفو در بخشش اعتراف کننده است. نه اینکه هر کسی به گناهش اصرار می ورزد مورد بخشش قرار می گیرد.

نصیحت آشکار

نصیحت علنی کسی به مثابه رساندن خبر گناه او به دوستان اوست.

بخشش کسری

یکی از خادمان کسری مقدار کمی غذا روی دست انوشیروان ریخت. آثار خشم بر شاه آشکار شد، غلام فهمید کشته می شود و لذا عمداً همه ی غذا را بر سفره ریخت. انوشیروان گفت: با اینکه فهمیدی ریختن آن یک ذره خطا بود، این چه بود که کردی؟ غلام گفت:

دانستم کشته می شوم. گفتم: ممکن است مورد ملامت قرار بگیری که خادم خود را پس از عمری خدمت برای یک قطره غذا کشته است، خواستم گناه را به آخر برسانم تا پادشاه برای قتل من معذور باشد. کسری او را عفو کرد و فرمان داد جایزه اش دهند.

بخشش شاه

مردی که قتل او واجب بود، به حضور شاه بردند. وی خطاب به شاه گفت: تو را به کسی سوگند می دهم که در قیامت نزد او از اینک که من در برابر تو هستم، ذلیل تر هستی، و نیز او در آن روز از قدرت امروز تو بر من، قدرتمندتر است؛ به حقوق من رسیدگی کن، نگاه کسی که برائت من نزد او از بیماری من بهتر باشد، شاه او را بخشید و فرمان داد او را جایزه دهند.

بخشش شاهانه

وقتی معتصم عباسی به خلافت رسید نامه ای به عبدالله بن طاهر نوشت و چنین نگاشت: خدا به ما و تو عافیت دهد. در دل از تو ناراحت بودم و اقتدار خلافت آن را بخشید، ولی چون بخشی از این ناراحتی هنوز باقی است و بیم دارم وقتی تو را دیدم بر تو خشم گیرم، اگر هزار نامه از من به تو رسید که اینجا بیایی، نیا؛ کافی است تو را که بدانی چه تصمیمی در باره ی تو دارم. والسلام.

گریه سوزناک

شعبی گوید: نزد شریح قاضی بودم. زنی آمد و به سختی گریه می کرد و از شوهرش شکایت داشت. به شریح گفتم: از حال او برمی آید که مورد ستم واقع شده است. شریح گفت:

از کجا معلوم است؟ گفتم: مگر گریه سوزناک او را نمی بینی؟ شریح گفت: گریه سوزناک او تو را فریب ندهد. برادران یوسف پس از کارشان شبانه نزد یعقوب آمدند و سخت گریستند.

بخشش شاهانه

پادشاهی از خطای کسی گذشت و سپس او را مورد سرزنش قرار داد. به شاه گفت: اگر می خواهی صورت رضایت خود را از من نخراشی چنین کن.

هجو امیر

شاعری یکی از امیران خراسان را هجو نمود. امیر شاعر را خواست و شاعر فرار کرد و سپس با نامه ای که مادرش برای امیر نوشته بود نزد امیر رفت. امیر پرسید: با چه رویی آمده ای؟ گفت: با همان رویی که خدا را بدتر از این گناهان می کنم و نزد او می روم. امیر او را تصدیق کرد و انعام داد.

جنگ امین و مأمون

وقتی امین در محاصره سپاه برادرش قرار گرفت، سپاهیانش اطراف او را گرفتند و تقاضای حقوق خود می کردند. امین صبحدم، فریاد محاصره کنندگان از بیرون شهر و شورشگران از درون شهر را شنید. گفت: خدا هر دو را نابود کند که جمعی طالب خون من و عده ای طالب مال من هستند. یکی از دوستانش گفت: امیر در آشکار و نهان سخن بسیار ظریفی گفت.

عجله در قضاوت

یکی از قضات گفته است: وقتی کسی آمد و از چشم کور شده اش به وسیله ی دیگری شکوه کرد، هنوز حکم صادر نکن، تا طرف مقابل را بیاورند، چه بسا او بیاید و هر دو چشمش درآمده باشد.

بخشش شاهانه

انوشیروان دهانه اسب را کشید و دهانه پاره شد. انوشیروان فرمان داد دست میرآخور را قطع کنند. میرآخور گفت: سلطان انسان ها، دهانه سلطان حیوانات را بآسانی می کشد، اگر به سختی می کشید چه می شد؟ انوشیروان او را عفو کرد.

ص: ۷۷۶

بخشش

افلاطون گوید: پیروزی، شفاعت کننده ی گنهکاران در پیشگاه کریمان است.

دشمن

همچنین گوید: وقتی دشمن در دسترس تو بود، از زمره ی دشمنان خارج و در گروه دوستان تو قرار گرفته است.

سخن بلیغ

والی شام، اسحاق بن عمران که در غل و زنجیر بود، نزد هارون الرشید آوردند. هارون به وی گفت: تو را والی بهشتی چون دمشق کردم و تو آن را بصورت کوهی از سنگ و بیابانی وحشتناك درآوردی. اسحاق گفت: راهی دیگر نداشتم، من کسانی را مسلط بر مردم کردم که تعدی روا داشتند، آنان دیدند جنگ با ترک آبادانی بهتر از زیان رساندن به خلیفه است.

امیر به جای غضب و مورد مؤاخذه قرار دادن من، حق خود را از آنها بگیرد. هارون الرشید گفت: کلام تازه ای از بیمناك است، چرا که حکیمان گویند: برترین سخن بدیهه، سخن در حال بیمناکی است.

حیله برای هدیه

محمد بن سائب گوید: با جمعی از شاعران به دربار اسحاق بن ایوب امیر موصل رفتیم و هر کدام در وصف او قصیده ای سرودیم و در انتظار جایزه او بودیم. ولی جایزه ای نداد، اقامت ما هم در موصل به درازا کشید. اسحاق کنیزی به نام بدعت داشت که فریفته او بود. با خودم گفتم: به خدا خدعه ای می کنم. روزی نزد اسحاق رفتم و گفتم: می دانید بدعت در باره ی تو با همسالان خود به خاطر محبت به ما چه گفته است، اسحاق از شنیدن نام بدعت خوشحال شد و گفت: چه گفته است؟ گفتم: بدعت می گوید: شما را به خدا برای من انگشتری بسازید و نام اسحاق را بر نگین آن حک کنید.

￼
باللّه ان صنعتن لی خاتماً

فانقشن اسحق علی

الخاتم

گونه های اسحق درخشید و گفت: به خدا، بدعت نمکین حرفی زده است! و فرمان داد صد دینار و اسب و خلعت به من دهند و گفت: هر سال این سهمیه را داری و به بقیه چیزی نداد.

بخشش شاهانه

تمیم بن جمیل در ساحل فرات آشوب راه انداخته بود. او را نزد خلیفه معتصم آوردند.

معتصم دستور داد شمشیر و پوستی را حاضر کنند. جلاد آن را برای کشتن او حاضر کرد.

معتصم به تمیم گفت: عذری داری بیاور. تمیم گفت: اگر امیرالمؤمنین اجازه دهد می گویم.

تبهکاری ها زبان را لال می کند و چشم دل را کور می نماید. گناه بزرگ است و جرم سنگین است. بدگمانی پیش آمده و غیر از بخشش یا انتقام تو چیز دیگری باقی نمانده است. از تو تقاضا دارم هرکدام به حال من نزدیک تر و به خلافت تو شبیه تر است انجام دهی.

سپس چند بیت شعر سرود که: من خود را بین شمشیر و پوست که برای کشتن من آماده شده می بینم. گمان من این است که تو مرا خواهی کشت، کسی از دست تقدیر نمی تواند فرار کند. من ترسی از مرگ ندارم زیرا می دانم مرگ بالاخره خواهد آمد. ولی در پی من بچه هایی هستند که آنها را رها کرده ام و جگر آنها برای من خونین است. اگر من زنده بمانم آنها نیز زنده می مانند و از من بهره می برند و اگر بمیرم آنها نیز خواهند مرد.

اری الموت بین السیف والنطع کامنا

یلاحظنی من حیث ما اتلفت

و اکثر ظنی انک الیوم قاتلی

وای امرء مما قضی اللّه یفلت

و ما جزعی انی اموت و اننی

لا علم ان الموت شیء موقت

و لکن خلفی صبیه قد ترکتهم

و اکبادهم من حسره تتفتت

فان عشت عاشوا خائضین بنعمه

اذود الاسی عنهم و ان مت موتوا

معتصم تبسمی کرد و گفت: نزدیک بود شمشیر از من در نکوهش پیشی گیرد. برو تو را به بچه هایت بخشیدم. سپس دستور داد که زنجیرهایش را باز کردند و او را والی ساحل فرات قرار داد.

قضای حاجت

امام صادق علیه السلام می فرماید: کسی حاجتی را نزد من بیان می کند من به سرعت حاجت او را روا می کنم. می ترسم فوراً از آن حاجت مستغنی شود یا اگر کندی کنم، کار من برای او فایده ای نداشته باشد.

فقر

اصمعی گوید: من در ریگزار لوی بودم، مرد عربی آمد و گفت: خدا رحمت کند کسی که گوشش از حرف من ناراحت نشود و از بدی حال من عبرت گیرد. خشکسالی شهرها را فرا گرفته، ما گرسنه شدیم و زندگی مانع بیان حال خود است. تهیدستی مرا برآن داشته که به شما بگویم، خدا رحمت کند کسی را که مرا سیر کند یا دعای خیری نماید. گفتم: خدا تو را مورد لطف خود قرار دهد، کیستی؟ گفت: بدی پیشه مرا از نام بردن بستگانم باز می دارد.

تجربه، مشورت

حکیمی گوید: با انسان تجربه آزموده مشورت کن. او آنچه را به رنج بدست آورده است، مجانی به تو می دهد.

مشورت

دیگری گوید: مشورت یا نیک است و از نتیجه ی خوب آن بهره مند می شوی و یا بد است که به کراهت باطنی آن پی خواهی برد.

مشورت

بادیه نشینی گوید: در هیچ معامله ای زیان نبردم که مردم من قبلاً از آن زیان برده بودند.

گفتند: چگونه؟ گفت: کاری بدون مشورت انجام نمی دهم.

نکوهش

افلاطون گوید: بپرهیز از اینکه کسی را به ظاهر سرزنش کنی به خاطر خطای باطنی وی که از آن از تو شرمگین است.

شکر نعمت

افلاطون همچنین می گوید: هرگاه خواستی بدانی شکرگزاری انسان از نعمت هایش تا چه میزان است، ببین صبر او در از دست دادن آن نعمت چه اندازه است.

قضای حاجت

و می گوید: وقتی حال پوشیده ای بر تو آشکار شد، از رد کردن او بپرهیز، چرا که او تو را به باطن خودش که جز خدا از آن اطلاع نداشت، آگاه کرد.

لذت یأس

ارسطو می گوید: همانطور که انسان به مقصود رسیده لذت رسیدن به خواسته اش را می برد، انسان ناامید هم لذت یأس را می برد.

سرمایه

به ارسطو گفته شد: چه مالی سزاوار است که انسان آن را سرمایه خود قرار دهد؟ ارسطو گفت: مالی که همراه کشتی غرق شده به دریا فرو رود.

دوست

به حکیمی گفتند: دوست چیست؟ پاسخ داد جزیی از نام عنقاء (حیوان خیالی) است که وجود ندارد.

ص: ۷۷۹

پیری

کسی به ابوالعیناء که از پیری ضعیف شده بود، گفت: چگونه صبح کردی؟ گفت: صبح کردم در دردی که مردم در پی آن هستند، یعنی پیری.

غم دیگران

حکیمی گوید: بیتابی در غم برادرت بهتر از صبر بر آن است. و صبر بر غمی که به تو رسیده بهتر از بیتابی بر آن است.

عصا

حجاج بن یوسف بادیه نشینی را دید و به او گفت: چه در دست داری؟ گفت: عصایی است که موقع نهار بر زمین می گذارم و در حال حرکت با خود بر می دارم و چهارپایانم را با آن می رانم، در سفر از آن کمک می گیرم، در راه رفتن تکیه گاه من است تـا قـدمهای بلنـد بردارم، با آن از رودخانه می گـذرم، از افتادن بازم می دارد، عبایم بر آن می افکنم تا از گرمای آفتاب سایبانی و از سـرما محافظتم نماید، هرچه دور است با کمک آن به خود نزدیکش می سازم، مرکب سفر و وسیله باز کردن در خانه ام می باشد، سگ را از خود با کمک آن دور می کنم، مانند شمشـیر است در جنگ، از پدرم به من ارث رسیده و از من به فرزندم ارث می رسد، نیز گله ام را با آن می چرانم و کارهای زیادی با آن دارم، حجاج مبهوت شد و بازگشت.

عهد

ابوعبیـده گویـد: جمعی علیه حجـاج شورش کردنـد. حجـاج فرمـان قتل آنها داد، یکی از آنها باقی مانـد که وقت نماز رسـید، حجاج به قتیبه بن مسـلم گفت: این زندانی در اختیار توست، فردا او را نزد ما بیاور، قتیبه می گوید: بیرون شدم و آن مرد با من بود، در راه به من گفت خیری در تو هست؟ گفتم: چه خیری؟ گفت: امـانت هایی نزد من است، مولای تو مرا خواهـد کشت، مرا رهاکن که هم با اهل و عیالم وداع کنم و حق مردم را باز گردانم و وصـیت بکنم، خـدا را کفیل قرار می دهم که صـبحدم نزد تو آیم. قتبیه گوید: از این حرف خنده ام گرفت ولی او توجهی به خنده ی من نکرد و خواسـته اش را تکرار نمود و اصرار کرد عهـدی است که برمی گردد. من به او گفتم برو. وقتی از جلو چشـمانم غایب شد، مانند کسـی که خوابیده باشد از غفلت بیدار شدم و گفتم اینک چکار کنم. به ناچار به خانه آمدم و با اهل خانه تا صبح در آن شب طولانی نخوابیدیم.

صبح کسی در خانه را به صدا درآورد، رفتم در را باز کردم، دیدم هم او بازگشته است؟

گفتم: بـازگشتی! گفت: چگونه برنگردم در حـالی که خـدا را کفیـل خود قرار داده بودم. او را نزد حجـاج بردم، حجاج تا مرا دید جویای اسـیر شد. گفتم: حاضـر است، اسیر را احضار کرد و من قصه ام را برای حجاج بازگفتم. حجاج به شـگفت آمد و چند بار به او خیره شد و گفت او را به تو بخشـیدم. من و اسـیر خارج شدیم و من به اسـیر گفتم: برو هر جایی که می خواهی. اسـیر سـر به آسمان برد و شکر خدا را بجای آورد و به من نه خوب و نه بد چیزی نگفت. با خودم گفتم: به خدای کعبه دیوانه است! روز بعد نزد من آمد و بسـیار تشکر کرد و گفت: دیروز تشکر از تو را فراموش نکردم، بلکه نخواستم با شکر خدا، شکر شما را هم گفته باشم.

نه کلمه در عزت انسان

در کتاب جواهر ابوعبیده آمده است: علی علیه السـلام بین کلمات خود، نُه کلمه آورده که طمع همه ی بلیغان از آوردن یکی از آنهـا را قطع کرده است. از این نه کلمه، سه کلمه در مناجات با خـدا، سه کلمه در اهمیت دانش و سه کلمه در اهمیت ادب است. آن سه کلمه که مناجات خداست عبارت است از: در عزتمندی من بس است که تو خدای منی. و در فخر من بس است که من بنده ی توأم. تو برای من چنانی که من می خواهم پس مرا توفیق ده که آنچنان که تو می خواهی باشم.

آن سه کلمه که در باره دانش است عبارتت است از: انسان پنهان در زیر زبان خود است.

هر کس قدر خود بداند، از اعتبار نیفتاده است. سخن بگویید تا شناخته شوید.

و آن سه کلمه که در بـاره ادب است عبـارت است از: اکرامش کن تـا امیر بر او باشـی. از او بی نیـاز شو تـا همتـای او گردی. اظهار نیاز کن تا اسیر او باشی.

زیبایی و زشتی

ای نیکو رخسار از بیهوده گویی بپرهیز و زینت را به زشتی مبدل نساز و ای بد قیافه احسان کن و دو زشتی را با هم همراه ننما.

یا حسن الوجه توق الخنا

لا تبدیل الزین بالشین

و یا قبیح الوجه کن

محسنا

لا تجمعن بین قبیحین

نعمت

به حکیمی گفتنـد: نعمت چیست؟ گفت: در هشت چیز است و عبـارت است از: ثروت، امنیت، عـافیت، جوانی، زیبایی، عزت،

دوستان، همسر خوب.

ص :۷۸۱

نعمت تکراری

از حکیمی پرسیدند: چه چیزهایی هرچند تکراری باشند، ملال آور نیستند، گفت: نان گندم، گوشت گوسفند، آب خنک، لباس نرم، بستر گسترده، بوی خوش، دیدار معشوق، گفتگو با دوستان با صداقت.

مشورت

هر کس مشورت کند، در صورت موفقیت از ستایش نمی افتد و در صورت عدم موفقیت معذور است.

دانش و نااهل

حکیمی گوید: دانش مانع آن است که چراغ آن بدست نااهلان افتد.

بخل در دانش

بخل در تعلیم دانش به نااهل، نشانه ی اداء حق علم است.

خط

خط نیکو حق را آشکار می کند.

قلم

قلم درختی است که میوه ی آن معانی است.

فکر

فکر دریایی است که گوهر آن حکمت است.

قلم

قلم زبان دست است.

خودستائی

عجب آفت عقل است.

نادانی

نادان دشمن خود است، چنین کسی چگونه می تواند دوست دیگری باشد.

یاد خدا، واجبات

اعمال واجب، انسان را به یادآوری خدا ناچار می سازد.

شراب

جام شراب، سرچشمه غمها و میخ شر است.

امنیت

امن زمان، زمان عقل است

شکر

شکر بر نعمت گذشته، اقتضای نعمت جدید می کند.

گذشت

سزاوارترین مردم به گذشت، قادرترین آنها به عقوبت است.

اعتراف

اعتراف به خطا، مانع جدایی است.

دعا ستمدیده

امیری گفته است: دو دعا هستند که به یکی چنان امیدوارم و از دیگری چنان ترسانم، دعای ستمدیده ای که یاریش کنم، و نفرین مظلومی که به او ستم کنم.

نادانی، اظهار نیاز

حکیمی گوید: در دو جا اگر درمانده شدم معذور نیستم، روبرو شدن با نادان، اظهار نیاز.

ثروت و فقر

حکیمی گوید: دو عده در عذاب مساوی هستند. ثروتمندی که دنیا به او رو آورده و او مشغول و غمبار دنیا و خاطرش ناآرام است. فقیری که دنیا از او دور شده و او با حسرت به دنیا می نگرد و راهی برای رسیدن به آن ندارد.

عصبانیت

آغاز عصبانیت، جنون و پایان آن پشیمانی است.

صبر

مصیبت به صبر، بزرگترین دو مصیبت است.

*

صبر بر مصیبت، مصیبت کسی است که بدان خشنود است.

امهال نه اهمال

خدا به گنهکار مهلت می دهد ولی اهمال و سستی نمی کند.

سخن اشتباه

اشتباه در سخن چون آبله صورت است

ص :۷۸۳

زبان

زبان کم جرم و پر گناه است.

ضرب المَثل

حرارت از آتش چیزی نمی کاهد.

سخن اشتباه

حکیمی شنید که کسی سخن می گوید و اشتباه می کند، به وی گفت: برای کلام تو خاموشی بر سخن گفتن فضیلت دارد.

سخن چینی

کسی به حکیمی گفت: فلان شخص در باره ی تو چنین و چنان گفت. حکیم گفت: به چیزهایی با من روبرو شدی که من از روبرو شدن به آنها شرم دارم.

تهدید بیجا

خلیفه ای به عاملش نوشت: بپرهیز از اینکه گنهکار را به بیش از گناهش وعده عذاب دهی، که اگر وعده را عملی کنی گناه کرده ای و اگر عملی نکنی دروغ گفته ای.

ضعف انسان

افلاطون گوید: دلیل ضعف انسان این است که از جایی که نمی داند نعمتش، و از جایی که انتظار نداشت، مصیبتش می رسد.

عجله یا دقت

همچنین گوید: دنبال سرعت کار نباش، دنبال کار نیک باش. مردم نمی پرسند چه وقت تمام شد، مردم انتظار کار خوب و صحیح می برند.

وفای به عهد

باز گوید: وقتی به وعده ات وفا کردی، دو فضیلت را احراز کرده ای، عمل نیک، صداقت.

سنگ قبر

ابن خلکان در تاریخش می نویسد: زمخشری هنگام مرگ وصیت کرده بود که دو بیت ذیل را بر سنگ قبرش نقش زنند.

خـدایا در خانه ی قبر مهمان بر توأم. هر کریمی از مهمان خود پـذیرایی می کنـد، با گناهان بسـیار به حضور تو آمـده ام و جز بزرگوار از گناه بزرگ نمی گذرد.

الهی لقد اصبحت ضیفک فی الثری

و للضیف حق عند کل کریم

ص: ۷۸۴

فهب لی ذنوبی فی قرای فانها

عظیم و لا تقری لغیر العظیم

ممکن است که این دو بیت از خود زمخشری باشد.

عقل و دانش

ابن مقفع و خلیل دوست داشتند با همدیگر دیداری داشته باشند، تا اینکه در مکه همدیگر را دیدند و سه روز با هم بودند. وقت جدایی به ابن مقفع گفتند: خلیل را چگونه دیدی؟ گفت: مردیست که عقل او بیش از دانش اوست. از خلیل پرسیدند: ابن مقفع را چگونه دیدی؟ گفت: مردیست که دانش او بیش از عقل اوست.

خلیل و ابن مقفع

مورخان می گویند: هر دو قضاوت بیجایی داشتند، خلیل زمان مرگش زاهدترین مردم در دنیا بود، ابن مقفع علاقه ی بسیاری به دنیا داشت. منصور او را به بدترین شکل به قتل رسانید.

دانش و تقوا

گفته اند: با تقوا و دانش بر دشمن چیره شو، جوانمرد دو چیز دیگری را مانند دانش و تقوادر کنار هم قرار نمی دهد.

عدوک بالتقی والعلم فاقهر

فانت بذا و ذاک علیه

تقوی

و ما قرن الفتی شیئاً بشیء

کمثل العلم یقرنه بتقوی

سعدی

دیبا نتوان بافت از این پشم که رشتیم

خرما نتوان خورد از این خار که کشتیم

گر خواجه شفاعت نکند روز قیامت

شاید که زمشاطه نرنجیم که زشتیم

اعضای بدن و اعمال

بزرگی گفته است هرگاه عمل آدمی قلبی باشد، اعضا در استراحت افتد. منظور این جمله این است که اعضای انسان به خاطر اعمال نیک، آسایش بدست می آورد و نیز وظایف بدنی مورد توجه بدن هستند ولی اعضا تصرف در آنها نمی کنند بلکه از انجام آنها لذت می برد.

اثر نماز

در کتاب عوالی اللئالی آمده است: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله می فرماید: وقتی زمان انجام واجبی فرا رسد، فرشته ای زیر عرش الهی صدا زند ای مردم آماده آتشی باشید که خود بر پشت خویش افروخته اید، آن را با نمازتان خاموش کنید.

ص: ۷۸۵

خمول

همچنین پیامبر خدا می فرماید: خداوند انسانهای منزوی و پرهیزکار و نیکوکار خود را دوست می دارد. آنان که اگر نبودند، جستجو نمی شوند و اگر بودند شناخته شده نیستند.

سختی دانش

سقراط می گوید: هرکس بر سختی دانش صبر نکند، بر شقاوت نادانی صبر می کند.

فالوده

یکی از یاران پیامبر برای او فالوده آورد. پیامبر مقداری از آن میل کرد و فرمود: ای بنده ی خدا، این طعام را از چه فراهم می کنند؟ صحابی گفت: پدر و مادرم فدایت باد روغن و عسل را در قابلمه سنگی قرار می دهیم و بر آتش می گذاریم سپس اندکی نشاسته به آن مخلوط کرده و تفت می دهیم. به این صورت درمی آید. پیامبر فرمود: طعامی گوارا است.

عذر و رضا

حکیمی گوید: هرکس با عذرخواهی در برابر تو اظهار فروتنی می کند، با رضایت از او بر وی برتری جوی.

ترس

هرکس از بالا دست بترسد، زیردست از او می ترسد.

پند

هرکه پند نپذیرد مورد پند قرار می گیرد.

عصبانیت

هرکس بآسانی خشمگین شود، بآسانی خشنود گردد.

بخشش

هر کس نیکویی کند، بخشش به مردم داشته باشد، آقا شده است.

آتش آخرت

در اتاقی که امام زین العابدین علیه السلام در حال نماز بود، آتش سوزی رخ داد. می گفتند ای پسر رسول خدا، آتش، آتش! اما امام سر از سجود برنداشت تا آتش خاموش شد. یکی از دوستانش گفت: چه باعث شد از آتش نترسی؟ فرمود: آتش

آخرت.

انفاق امام سجاد علیه السلام

هرگاه فقیری بر امام زین العابدین علیه السلام وارد می شد، می فرمود: آفرین بر کسی که توشه ی

ص :۷۸۶

مرا تا آخرت می برد.

وی شبانه کیسه ی نان بر دوش می گرفت و برای فقرای مدینه می برد و صدقه می داد و می فرمود: صدقه مخفیانه، غضب خدا را فرو می نشاند. وقتی از دنیا رفت و او را غسل دادند، آثار حمل کیسه ها بر دوش او بود. وی در هر شبانه روز هزار رکعت نماز می گذارد. چون صبح شده بود بیهوش بر زمین افتاده بود و باد بدن لاغرش را مانند سنبله حرکت می داد.

شروط تفسیر قرآن

غزالی در یکی از نامه هایش می نویسد: واجب است هرکس قصد تفسیر قرآن را دارد، در هفت جهت ذیل دقت کند:

۱- لغت و جوهره لفظ.

۲- استعارات و کنایات.

۳- نحو.

۴- واژه های مفرد و جملات و احوال آنها بنابر آنچه در دانش معانی آمده است.

۵- امثال و محاورات عرب.

۶- رمز فلاسفه الهی.

۷- دیدگاه صوفیان و مراتب آنان.

گویند

زتو هرکه دور ماند چه کند چه چاره سازد

چه عمل بدست گیرد به چه پای بست باشد

نیکی

ای زتو قوت بیان نطق سخن سرای را

وی زتو عقده هابدل عقل گره گشای را

در طلب تو چون کند طی مکان عشق دل

همسفری کجا رسد عقل شکسته پای را

محمل راه عشق را دل ز فغان درای شد

هرزه درای نشنود بانگ چنین درای را

چون زجهان برون بود ساقی مجلس بقا

نام چرا کسی برد جام جهان نمای را

کام مرا مده دگر ذوق ز لذت جهان

تا نکند دل آرزو زهر شکر نمای را

نیکی اگر برد کسی پی بطریق بندگی

سجده شکر کم بود تا به ابد خدای را

گویند

ملک تقویم بر کف از پی تقطیع پیراهن

اجل پنجه مهیا کرده از بهر گریبانش

ص :۷۸۷

مرگ، پند

کسی که اوقاتش را به بطالت می گذراند و لحظات زندگی را به نادانی و جهالت سپری می کند، سزاوار است که بر خود بسیار بگرید، و از خدایی که او را مهلت داده شرمگین باشد، پس عجبا از مطلوبی که از دست داده که باید آن را بیابد و رحمتی که یافته و تردیدی در نابودی خود ندارد.

به خدا مرگ، خبری را که در انتظار ماست، تصدیق می کند و تغییر احوال را اطلاع می دهد، و بین ما صدا می زند: وقت کوچ است و دسته ای در پی دسته ی دیگر در حال کوچ هستند. پیداست ما برای موقعیتی در حرکت هستیم که وبال آن بسیار عظیم و اضطراب آن زیاد است و به وضوح حال آن نمایان می گردد و انسان می گوید: چه شده است؟ در آن روز اعضای بدن می لرزند و گواهی می دهند. آنجا تمام راهها بر فراریان بسته شده و چشم حیله گران از حیله گری کور شده است و آرزوی آرزوداران به یأس منجر شده و تمام جهانیان حاصل تلاش خود را می یابند. حال چرا قلب مردم خاشع نمی شود؟ و چرا چشمها اشک خود را جاری نمی کنند.

خدایا! در آن مقام ما را استواری بخش، و خطاها را محو کن و ما را از کسانی قرار ده که از بهترین ابزار بهره گرفته اند و شب و روز بر از دست رفته های خود گریسته اند. خدایا یقین ما را به معاد اضافه فرما و میزان اعمال ما را به حسنات سنگین تر گردان. و ما را از حسرت و ندامت بزرگ برهان. و آسایش قیامت را به ما بچشای که تو شنونده ی دعا و لطف کننده ی هر آن چیزی که بخواهی، هستی.

دنیا و آخرت

برای دنیای خود به قدری که در آن هستی تلاش کن و برای آخرت خود به قدری که در آن هستی تلاش نما و برای خدا به قدر نیازت کار کن و برای آتش به اندازه ای که در آن توان صبر داری کار کن.

شاعر عجم

بکوش تا بکف آری کلید گنج هنر

که بی طلب نتوان یافت گوهر مقصود

بر آستان ارادت که سر نهاد تنی

که لطف دوست برویش دریچه ای نشود

عطار

ای که بر خوان خدا نان میخوری

وینهمه فرمان شیطان میبری

ص :۷۸۸

دیوت از ره برد لا حولیت نیست

وز مسلمانی بجز قولیت نیست

رهروان رفتند و تو درمانده ای

حلقه بر در زن که بس وامانده ای

گر نداری شادیی از وصل یار

خیز باری ماتم هجران بدار

ای سرا و باغ تو زندان تو

خانمان تو بلای جان تو

در غم دنیا گرفتار آمدی

خاک بر فرقت که مردار آمدی

چشم همت برگشا و ره ببین

پس قدم در ره نه و درگه ببین

دستها اول زخود کوتاه کن

بعد از آن مردانه عزم راه کن

از قدم تا فرق نعمتهای اوست

عرض کن بر خویش نعمتهای دوست

تا بدانی کز که دور افتاده ای

وز جدایی چه صبور افتاده ای

گر تو مرد زاهدی شب زنده باش

بندگی کن تا بروز و بنده باش

ور تو مرد عاشقی رو شرم دار

خواب را با دیده ی عاشق چکار

چون نه اینی و نه آن ای بی فروغ

پس مزن در عشق ما لاف دروغ

گویند

ما شرمسار مانده ز تقصیرهای خویش

لطف تو خود نمی نگرد خوب و زشت ما

دنیا

امام علی علیه السلام می فرماید: هرکس دوست دارد فردا زندگی کند، آرزو دارد همیشه زندگی کند و کسی که آرزو دارد همیشه زندگی کند، قلب وی سخت شده و به دنیا رغبت می ورزد و از نعمتی که نزد پروردگارش دارد، چشم می پوشد.

*

امام همچنین می فرماید: خدا رحمت کند کسانی که دنیا نزد آنها ودیعه است. آنان دنیا را به کسانی که به آنها اطمینان دارند می سپارند و خود سبکبال کوچ می کنند.

دعا

خدای متعال به داود علیه السلام فرمود: مرا در سختی هایت یاد کن تا تو را در راحتی هایت اجابت کنم.

نفاق

در حدیث آمده است: مؤمن به خواسته ی اهل و عیال خود غذا می خورد و منافق اهل خود را با خواسته هایش می بلعد.

ص :۷۸۹

عفت و شکر

امام علی علیه السلام می فرماید: عفت، زینت فقر است و شکر زینت ثروت.

تقوا

همچنین می فرماید: بپرهیز از اینکه خدا تو را در حال گناه ببیند و زمان اطاعت نبیند و به این سبب از زیانکاران باشی. چون توانی یافتی در طاعت خدا آن را مصرف نما و چون ضعیف شدی، از نافرمانی خدا هم ضعیف شو.

ارزش انسان، همت

همچنین می فرماید: ارزش آدمی به اندازه همت اوست. صداقت او به اندازه جوانمردی اوست، شجاعت او به اندازه الفت او و پاکدامنی وی به اندازه غیرت اوست.

ابن قریه

ابن قِرِّیه در قدرت حافظه ضرب المثل بود. قِرِّیه مادر وی است که به معنای چینه دان پرنده می باشد؛ نام وی ایوب است. وی بسیاری از کتاب های گذشتگان را به عربی درآورده است. ابن قریه، به دست حجاج کشته شد.

گویند

خوش کردی ای حبیب که آتش زدی بدل

کاین داغ بر جراحت ما سودمند بود

نابغه جعدی

وی شاعر دوران جاهلیت و اسلام بود. یکصد و هشتاد سال عمر کرد و در اصفهان از دنیا رفت او قصیده ای در حضور پیامبر اسلام سروده است که در آن می گوید:

بلغنا السماء جوداً او مجداً و سودداً

و انا لنرجو فوق ذلک مظهراً

پیامبر به او فرمود: ای ابولیلی امیدواری تا کجا برسی؟ گفت: تا بهشت، پیامبر فرمود: بلی انشاءاللّه می رسی.

وی وقتی دو بیتی ذیل را نزد پیامبر قرائت کرد:

و لا خیر فی حلم اذا لم یکن له

بواد تحمی صفوه ان تکدرا

و لا خیر فی جهل اذا لم یکن له

حلیم اذا ما اورد الامر اصدرا

در بردباری و صبری که محبت کننده ای نباشد تا کدر شده را صاف کند، خیری نیست.

در جهالتی که بردباری نباشد تا وارد شده را خارج کند، خیری نیست.

پیامبر به او فرمود: خدا دهانت را نشکند.

ص :۷۹۰

وی دندانی زیبا داشت. هر وقت دندانش می افتاد، باز دندانی سبز می شد. او خلفا را یکی پس از دیگری دیده است و آنان او را احترام می کردند و جایزه می دادند. نابغه تا روزگار ابن زبیر بوده است.

ذات نحیین

نام وی سلمی است و دختر تعار خثعمیه است. داستان مشهوری دارد. مردی که حکایت او را مشهور ساخت، خوات بن جبیر است، که در جنگ بدر حضور داشته و در سال چهلم از دنیا رفته است.

لبید

از شاعران نامدار عرب است، که جاهلیت و اسلام را درک کرده است. مردی بخشنده بوده و عمری طولانی داشت و در سال چهلم از دنیا رفت. وقتی عمر او به صد و ده سالگی رسیده بود، گفت: هرکس به صد سالگی برسد و به ده سال آن را تکمیل کند، سختی خواهد دید.

الیس فی مئه قد عاشها رجل

و فی تکامل عشر بعدها عسر

وقتی از صد و ده گذشت گفت: از زندگی و طول آن خسته شدم، نیز از پرسش مردم که می گویند حال لبید چگونه است؟ و لقد سمئت من الحیاه و طولها و سؤال هذا الناس کیف لبید

حطیئه

حطیئه، سراینده ای مشهور از عرب است که در سال پنجاه و نه از دنیا رفته است.جوزی می گوید: قرائن گواهی دادند که حطیئه پس از پیامبر اسلام مسلمان شده است. به همین خاطر بین صحابه از او اسمی نمی برند و نیز از کسانی که به حضور پیامبر رسیده اند، شمرده نمی شود. حطیئه در هجو ید طولانی داشت. وی مادر، عمو، دایی و نیز خودش را هجو کرده است. ابن جوزی اشعار هجو او را در تاریخ خود آورده است.

وی زبرقان بن بدر را هجو کرد و گفت: از اظهار کرم دست بردار که تو بهره ای از آن نبرده ای، به جای خود بنشین که تو خوراننده و پوشاننده ای.

دع المکارم لا تنهص لبغیتها

واقعد فانک انت الطاعم الکاسی

زبرقان به عمر شکایت کرد. عمر گفت: هجایی نمی بینم، خشنود نیستی خوراننده و پوشاننده باشی؟ عمر، حسان بن ثابت را خواست و از او پرسید آیا در این بیت هجایی است؟

حسان گفت: او را هجا نکرده ولی نجاست بر او ریخته است. عمر دستور زندانی کردن حطیئه را داد و به او گفت: ای خبیث! تو را از هتک حرمت آبروی مسلمان باز می دارم. او مدتی در زندان بود تا عمروعاص شفاعتش کرد و آزاد شد. عمر از او پیمان گرفت که مردم را هجو نکند.

مؤمن محاربی

محاربی از شاعران خوش ذوق بود و در زمان مهدی عباسی زندگی می کرد. این شعر از اوست: ای کسانی که در قضاوت بر ما ستم روا می دارید و در حالی که گناه ستم از دیگر گناهان بیشتر است. ما به غیر شما به کسی توجه نداریم ولی اگر ستم روا دارید، به سوی شما می گریزیم.

یا جائرین علینا فی حکومتهم

والجور اعظم ما یؤتی و یرتکب

لسنا الی غیرکم منکم نفر اذا

جرتم و لکن الیکم منکم الهرب

عدی بن حاتم

عدی فرزند حاتم، سخاوتمند مشهور عرب است وی در سال ۶۸ هجری، در یکصد و بیست سالگی از دنیا رفته است. عدی در جنگ جمل و صفین در خدمت امام علی علیه السلام بوده است. او مانند پدرش بخشنده بود. وی برای مورچگان نان ریز می کرد و می گفت همسایگان ما هستند.

ابوالمجن ثقفی

ابوالمجن از یاران پیامبر صلی الله علیه و آله است. وی شخصی شجاع، مورد توجه و بزرگوار، ولی شرابخوار بود، عمر او را هشت بار حد زد. در قادسیه دلاورانه جنگید، امیر سپاه گفت: دیگر حد در باره ی تو جاری نمی کنم. وی نیز گفت: من دیگر شراب نمی خورم؛ شراب می خورم که حد جاری کنید، و پس از آن دیگر شراب نخورد. وی گفته است: هر وقت از دنیا رفتم مرا در کنار درخت مو به خاک بسپارید تا پس از مرگم استخوانهایم از ریشه ی مو سیراب شود.

مرا در بیابان به خاک نسپارید، می ترسم از ریشه ی درخت مو بهره مند نشوم.

اذا مت فادفنی الی جنب کرمه

تروی عظامی بعد موتی عروقها

و لا تدفننی فی الفلاه فاننی

اخاف اذا ما مت ان لا اذوقها

در کتاب استیعاب آمده است که: هیثم بن عدی گمان کرده که قبر او در آذربایجان یا اطراف گرگان است. بر قبر او سه درخت انگور سبز شده است و انگور داده و بر او سایه

ص: ۷۹۲

افکنده است.

این صحیح است من قبر او را در تبریز زیارت کرده ام. قبر او در دو فرسخی شهر تبریز در ساحل رودخانه ای است که آن را در آنجا شوراب گویند. اهل شهر از زیارت آن ابا ندارند و یکی از تفرجگاه های آنهاست.

معاویه

وقتی بیماری معاویه شدت گرفت و مردم در باره ی مرگ او سخن می راندند، معاویه دستور داد که چشمانش را سرمه کشند، و سر و صورتش را روغن مالی کنند. صورت او برق می زد، وی دستور داد او را بنشانند و بار عام دهند. مردم به عیادت وی آمدند. کسی نفهمید او در حال احتضار است جز یکی از فرزندان امام علی علیه السلام .

معاویه گفت: چابکی من برای شماتت گران است، می خواستم ثابت کنم که در برابر حیله روزگار ضعفی ندارم.

و تجلدی لشامتین اریهم

انی لریب الدهر لا اتضعضع

سید علوی گفت: وقتی مرگ چنگال های خود را بر تو فرو کند، هیچ تعویذی تو را چاره نیست.

و اذا المنیه انشبت

اظفارها

الفیت کل تمیمه لا تنفع

مردم از جواب او متعجب شدند و معاویه همان روز از دنیا رفت.

ثروت و فقر

حکیمی گوید: دو عده در عذاب مساوی هستند. ثروتمندی که دنیا به او رو آورده و فقیری که دنیا از او دور شده است.

مغز و حکومت

در ذریعه راغب آمده است: محل قوه ی تفکر انسان، وسط مغز است و به منزله ی پادشاه می باشد. که در وسط مملکت، پایتخت خود را قرار می دهد. محل قوه ی خیال، اول مغز است که به مثابه نامه رسان سلطان می باشد. محل قوه ی حافظه، آخر مغز است که به منزله ی خزانه دار شاه است. قوه ی ناطقه به جای مترجم شاه و حواس به منزله ی جاسوسان و صاحبان رسانه ها و اخبار است. آنان هر چیزی که می شنوند به نامه رسان شاه اطلاع می دهند و او زوائد را جدا کرده و خلاصه ی آنها را به اطلاع شاه می رساند. شاه نفع و ضرر اخبار را بررسی و به خزانه دار می دهد.

گویند

پروانه که سوخت زآتش خنجر شمع

آن عاشق بی قرار غم پرور شمع

می خواست نهان زچشم غیرش سازد

زان بال گشود و گشت گرد سر شمع

گویند

این یک نفس که بوی تو گل می توان شنید

بیرون مرو زباغ که فرصت غنیمت است

*

تا درین گله گوسفندی هست

ننشیند فلک ز قصابی

گویند

حفظ ناموس تو منظور است می دانی تو هم

ورنه صد تقریب خوب از بهر رسواییم هست

بیماری جسم

چشم ابوذر درد گرفت، یکی از دوستانش گفت: چرا مداوا نمی کنی؟ ابوذر گفت: من از مداوای چشم فارغ شده ام. گفتند: چرا دعا نمی کنی تا خدا عافیت دهد؟ گفت: خواسته های مهم تری از خدا دارم.

احتضار ابن مبارک

عبداللّه مبارک در حال احتضار بود، نگاهی به آسمان کرد و خندید و گفت: عمل کنندگان باید چنین کار کنند. (مثل هذا فلیعمل العاملون).

گویند

با بوالهوس از پاکی دامان تو گفتم

تا باز به دنبال تو بیهوده نگردد

سکوت

اسطرخس حکیم همواره در سکوت بود. علت سکوتش را پرسیدند. گفت: آن مقدار که از سخن گفتن پشیمانم از سکوت پشیمان نیستم.

شکر بیجا

حکیمی گوید: اگر کسی بدون جهت از تو سپاسگزاری کند، مطمئن باش اگر نعمتی به او برسانی کفران خواهد کرد.

خمول

حکیمی گوید: انزوا از مردم جز از سه کس پسندیده نیست. سلطان برای تدبیر امور،

ص: ۷۹۴

حکیم برای استنباط حکمت، عابد برای مناجات با خدا.

طبقات عارفان

مؤلف منازل السائرین می نویسد: اصحاب سرّ، آنانی هستند که دور از مردم بوده و این خبر در باره ی آنان است. برترین بندگان نزد خدا، انسانهای مخفی و با تقوا هستند، (احب العباد الی اللّه الاخفیاء الاتقیاء). این دسته به سه گروه تقسیم می شوند.

دسته اول صاحبان همت عالی هستند. بی ریا بوده، راهشان صحیح است و کسی از رسم آنها با خبر نیست. انگشت نما نیستند و در هر کجا که باشند ذخائر گنجینه ی خدا می باشند.

دسته دوم: به کاری اشاره می کنند ولی خود در آن نیستند. توریه می کنند و نظرشان چیز دیگر است. افراد را به کاری می خوانند و خودشان در پی کار دیگرند. غیرت شدید آنها را واداشته که در خفا زندگی کنند. ادبشان آنها را حفظ کرده و در مسیر هدایت هستند.

طبقه ی سوم: کسانی هستند که خدا آنها را ناپیدا کرده است و آنها را به شکلی نمایان کرده که از درک حالت خود غافل هستند. و توان مشاهده آنچه که در آن قرار گرفته اند را ندارند. که حکایت از صحت مقام آنهاست از خود پنهان شده اند و حتی با نیت صادق و محبت خالص مبدأ هستی از آنها پوشیده مانده است. شوقی در وجود آنها ایجاد شده که نمی توانند بفهمند چه کسی قلب آنان را شعله ور گردانیده است. این مرتبه از رقیق ترین مراتب اهل ولایت است.

ثروتمند

حکیمی گوید: ثروتمندان سفیه همانند بزها و آهوهایی هستند که پشم آنها از دُرّ است و نیز چون خرهایی هستند که پالان آنها برد یمنی است.

زبان

حکیمی گوید: اگر انسان زبان حرف زدن نداشت، چون چهارپای از کار افتاده یا عکس بر دیوار بود.

همت

همچنین گوید: عزت به همت عالی است نه به استخوان پوسیده.

نادانی

همچنین گوید: جهالتی که نگهدار آدمی باشد بهتر از دانشی است که انسان نگهدار آن شود.

کبر در خردسالی

کسی که در خردسالی جایی بنشیند که دوست دارد، در بزرگسالی جایی می نشیند که دوست ندارد.

لبیک

سفیان بن عینیه می گوید: امام سجاد علیه السلام در سفر حج وقتی لباس احرام پوشید و خواست لبیك بگوید، رنگ صورتش زرد شد و لرزه ای بر اندامش افتاد و توان گفتن لبیك نداشت، به او گفته شد چرا لبیك نمی گویی، فرمود: می ترسم در پاسخ من بگوید چه لبیکی.

دنیا

بشتاب، بشتاب، دنیا خانه ی کسی نیست، وقتی آدمی بر اسب خود سوار است و آن را می جهاند در دریای خواسته هایش فرو رفته است. مرگ را نادیده می گیرد، دستورهای داده شده به او را نادیده می گیرد. در آن هنگام، دست روزگار ثروتش را از وی می ستاند و هرچه به او داده از او می گیرد. غم بزرگی بر او می گذارد و بار ناتوانی را بر او تحمیل می کند و او را بر مرکب چوبین سوار می کند. خویش و بیگانه او را بر دوش کشند و به دیار مردگان و جای آفت ها برند. خدایا ما را از خواب غفلت و جهالت بیدار کن و از درد تنبلی و بطالت نجات ده و دل های ما را از تعلق به غیر خودت پیراسته ساز، و ما را از کسانی قرار ده که آنها را دوست داری و آنان تو را دوست دارند. و سیاهی قلب ما را به نور هدایت خودت ببر و ما را از کسانی قرار ده که به آنان رو کرده ای و آنان از غیر تو روی برگردانده اند.

عطار

راه دور است ای پسر هشیار باش

خواب با گور افکن و بیدار باش

کار آسان نیست بر درگاه او

خاك می باید شدن در راه او

نیست این وادی چنین سهل ای سلیم

سهل پنداری تو از جهل ای لئیم

تو همین دانی که این بازار عشق

هست چون بازار بغداد و دمشق

برق استغنا چنین آتش فروخت

کز تف آن جمله ی عالم بسوخت

صد هزاران خلق در زنار شد

تا که عیسی محرم اسرار شد

صد هزاران طفل سر ببریده شد

تا کلیم اللّه صاحب دیده شد

صد هزاران جان و دل تاراج رفت

تا محمد یک شبی معراج رفت

می جهد از بی نیازی صرصری

می زند درهم به یک دم عالمی

ص :۷۹۶

بی نیازی بین و استغنا نگر

خواه مطرب باش خواهی نوحه گر

انکار نکردن شنیده های عارفان

شیخ در اشارات گوید: وقتی به تو خبر رسید که از عارفی کاری یا حرکتی خارج از طاقت مثل او انجام داده است، به درستی آن اعتراف کن، چرا که ممکن است در اثر پذیرش آن از اسباب طبیعی آن برخوردار شوی.

سپس می نویسد: وقتی به تو خبر رسید عارفی از غیب خبر می دهد، ایمان به خبر او برای تو سنگین نباشد، چرا که این مطلب علل طبیعی خاص دارد، شیخ این مسئله را مفصل توضیح داده است.

رسول باطنی و ظاهری

خدا برای مردم دو فرستاده دارد، یکی از درون که همان عقل است و دیگری از بیرون که پیامبر است.

انسان به وسیله رسول باطنی، صحت ادعای رسول بیرونی را تأیید می کند. عقل جلودار است و شریعت نگه دار.

معقولات همانند داروهایی هستند که برای عافیت یافتن از آنها بهره برده می شود.

شرعیات همانند غذاهایی هستند که برای بقاء سلامتی از آنها استفاده می شود. همانطور که جسم تا بیمار است از غذا بهره نمی برد، بلکه خوراکیها به او ضرر می رسانند، هرکس بیمار نفس باشد بهره ای از شنیدن قرآن که موضوع شرعیات است نمی برد، بلکه چه بسا برای او مضر باشد. و لذا خدا می فرماید: وَ إِذا ما أُنْزِلَتْ سُورَةٌ فَمِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ أَيُّكُمْ زادَتْهُ هٰذِهِ إِيماناً فَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا فَزادَتْهُمْ إِيماناً وَ هُمْ يَسْتَبْشِرُونَ وَ أَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ

فَزادَتْهُمْ رِجْساً إِلَى رِجْسِهِمْ وَ ماتُوا وَ هُمْ كافِرُونَ (۱).

قلب و اعتقاد

نیز قلب به منزله ی مزرعه ای برای معتقد است. اعتقاد در این مزرعه به مثابه ی بذر است چه بذر خیر باشد یا شر. سخن خدا هم به منزله آبی است که این مزرعه را سیرآب می سازد.

گیاهان این مزرعه به حسب اختلاف بذرشان مختلف است. قرآن نیز اگر بر اعتقاد راسخ در قلب وارد شود، تأثیر آن مختلف است. به همین مطلب خداوند متعال اشاره کرده است. وَ فِي

۱- ۱) - توبه، ۱۲۴ و ۱۲۵.

اَلْأَرْضِ قِطَعٌ مُتَجاوِراتٌ وَ جَنّاتٌ مِنْ أَعْنابٍ وَ زَرْعٌ وَ نَخِيلٌ صِنْوانٌ وَ غَيْرُ صِنْوانٍ يُسْقى بِماءٍ واحِدٍ وَ نُفَضِّلُ بَعْضَها عَلى بَعْضٍ فِی الْأُكُلِ إِنَّ فِی ذلِکَ لَآياتٍ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ (۱)،

وَ الْبَلَدُ الطَّيِّبُ يَخْرُجُ نَباتُهُ بِإِذْنِ رَبِّهِ وَ الَّذِی خَبُثَ لا يَخْرُجُ إِلاّ نَكِداً كَذلِکَ نُصَرِّفُ الْآياتِ لِقَوْمٍ يَشْكُرُونَ (۲)

طلب حق

نویسنده منازل السائرین در مقدمه ی کتابش می نویسد: در باره ی دخول در غربت، حدیثی از حمزه بن محمد بن عبداللّه الحسنی از ابوالقاسم عبدالواحد بن احمد هاشمی صوفی از ابا عبداللّه العلان بن زید دینوری صوفی در بصره از جعفربن خلدی صوفی از جنید از سری از معروف کرخی از امام صادق، از امام باقر، از امام سجاد، از علی بن ابیطالب علیهما السلام از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل کرده است که فرمود: طلب حق غربت است یعنی طالب حق چون کسی است که در غربت است.

دنیا

کافی در باب حب دنیا و حرص بر آن حدیثی طولانی آورده است که: عیسی علیه السلام بر قریه ای گذشت که مردم آنجا و همه ی پرندگان و چهارپایانشان مرده بودند. فرمود: این مردم با هم از خشم خدا مرده اند که اگر تک تک می مردند، یکدیگر را دفن می کردند. حواریین از پیامبر خواستند آنها را زنده کند تا از کارهایشان خبر دهند. عیسی علیه السلام خدا را خواست و خدا در پاسخ او فرمود: کنار آن سرزمین برو و مردگان را بخوان، عیسی علیه السلام بر جایی مشرف به همان سرزمین رفت و گفت: ای مردم این قریه! یکی پاسخ داد: بلی ای روح و کلمه ی خدا. عیسی فرمود: وای بر شما کار شما چه بوده است؟ آن مرد گفت: ما طاغوت را می پرستیدیم و عاشق دنیا بودیم، ترسمان اندک بود و آرزویمان دراز. در لهو و لعب روزگار به غفلت می گذراندیم.

عیسی فرمود: علاقه شما به دنیا چقدر بود؟ گفت: مانند علاقه بچه به مادرش. دنیا به ما رو می آورد مسرور بودیم و اگر پشت می کرد گریه می کردیم و حزین بودیم. فرمود: عبادت طاغوت شما چگونه بود؟ گفت: ما از اهل گناه اطاعت می کردیم. حدیث طولانی است من به قدر نیاز از آن نقل کردم.

۱- ۱) - رعد، ۴.

۲- ۲) - اعراف، ۵۸.

فلسفه

امیرالمؤمنین علی علیه السلام در باره ی احبار و علماء یهودی گوید: هرکس طبعش معتدل باشد، مزاجش صاف است. هرکس، مزاجش صاف باشد اثر نفس در آن قوت دارد. و هرکس اثر نفس در وی قوی باشد به مراتب بالا ارتقا می یابد و هرکس چنین باشد به اخلاق نفسانی متخلق شده و موجودیت انسانی می یابد و از حالت موجودی که حیوان است خارج می شود، وی در باب فرشتگان وارد می شود و تغییر حالت نمی دهد. یهودی گفت: اللّه اکبر! ای علی بن ابی طالب، همه ی فلسفه را آوردی.

شاهد اعمال

مردی به شبلی گفت: مرا سفارشی بنما. شبلی گفت: تو را سفارش می کنم به شعر شاعر که گوید: وقتی به سرزمین قبیله آمدی، از مخالفت بپرهیز، که چشمی موکل توست و چون تو بخواهی او نمی خواهد.

قالوا توقی الدیار الحی ان لهم

عینا علیك اذا ما نمت لم تنم

در تلویحات می گوید: بدان که چشم هایی از ملکوت تو را می بینند.

ناسزا

یکی از پیامبران از پروردگارش خواست که زبان بدگویان را از وی بازدارد، خدا به او وحی رسانید: این خصلت را به خودم ندادم چگونه به تو دهم.

حق نفس و بدن

نفس آدمی در بدن چون والی شهر است و قوه ها و اعضای بدن همانند یاران آن والی هستند. عقل نیز چون وزیر والی است. شهوت عبدی بدکار است که در پی خوشحالی است.

این عبد به صورت نصیحت کننده ای بر والی وارد می شود، نصیحت او که چون نیش عقرب است و در برابر تدبیر وزیر می باشد و لحظه ای از مخالفت با وزیر دست برنمی دارد. هرگاه والی با وزیر خود مشورت کند، وزیر را مسلط بر این عبد قرار می دهد تا عبد مرئوس باشد، نه رییس و فرمان بر باشد نه مدیر و امور شهر به خوبی اداره می شود. نفس نیز در اداره امور هرگاه از عقل مدد جوید و مسلط بر شهوت باشد، امورش به اصلاح بگذرد و در غیر این صورت فاسد شود خدا نیز ما را از پیروی از هواها بازداشته است و می فرماید: وَ لا تَتَّبِعِ الْهَوی

فَیُضِلَّکَ عَنْ سَبِیلِ اللّهِ (۱).

و نیز می فرماید: أَ فَرَأَیْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلهَهُ هَواهُ وَ أَضَلَّهُ اللّهُ عَلی عِلْمٍ (۲).

و نیز می فرماید: وَ أَمّا مَنْ خافَ مَقامَ رَبِّهِ وَ نَهَی النَّفْسَ عَنِ الْهَوی فَإِنَّ الْجَنَّهَ هِیَ الْمَأْوی (۳).

و آیات دیگر.

مباهات خدا

و یکی از بزرگان گوید: وقتی سیرت مؤمن با صورت او همراه باشد، خداوند به ملائکش مباهات کند.

گریه شبانه

عارفی گوید: چه کسی است که مرا به گریه شبانه بخواند، تا روز را بسیار بخندم.

امانت داری

عارفی گوید: خدایا با مردم امانت داری کردم و با تو خیانت ورزیدم.

دانشمندان قشری

در شرح مثنوی پیش از داستان مرغابی که جوجه ی مرغی را تربیت می کند، آمده است:

زمخشری با غزالی ملاقات کرد و چیزی از کشاف به او عرضه نمود. غزالی خواند و گفت: تو از علماء قشری هستی، زمخشری افتخار می کرد که غزالی او را عالم دانسته است.

یکی از فاضلان گفته است که این قصه صحیح نیست چون زمخشری پس از غزالی بوده و آندو معاصر نیستند. من می گویم آنچه از تاریخ بدست می آید این است که وفات غزالی در سال ۵۰۵ بوده و وفات زمخشری در سال ۵۳۸ بوده است، وفات غزالی ۳۳ سال پیش از زمخشری بوده و این می رساند که منافاتی در هم زمان بودن آنها نیست. (۴)

موسی و یوسف علیه السلام

در کشاف ذیل تفسیر سوره انعام آمده است: حضرت موسی علیه السلام چهارصد سال پس از

۱- ۱) - ص، ۲۶.

۲- ۲) - جاثیه، ۲۳.

۳- ۳) - نازعات، ۴۰ و ۴۱.

۴ - ۴) - ساعدی در ترجمه اش از کشکول می نویسد: زمخشری متولد ۴۶۷ است و غزالی در سال ۵۰۵ از دنیا رفته و زمخشری در آن سال ۳۸ ساله بوده است، وی تفسیرش را در سال ۵۲۵ یعنی بیست سال پس از مرگ غزالی نوشته لذا این تفسیر به اطلاع غزالی نرسیده است.

رحلت یوسف علیه السلام وارد مصر شده است.

جواب نامه

در کتاب کافی از امام صادق علیه السلام آمده است که: جواب نامه چون جواب سلام واجب است.

نامه

در همان کتاب آمده است که امام صادق علیه السلام فرمود: دیدار دوستان در شهر با زیارت و در سفر با نامه نگاری انجام می پذیرد.

سعدی

ترا عشق همچون خودی زاب و گل

رباید همی صبر و آرام دل

به بیداریش فتنه بر خط و خال

بخواب اندرش پای بند خیال

بصدقش چنان سر نهی بر قدم

که بینی جهان بی وجودش عدم

دگر با کست بر نیاید نفس

که با او نماند دگر جای کس

تو گویی بچشم اندرش منزل است

و گر دیده بر هم نهی بر دلست

نه اندیشه از کس که رسوا شوی

نه قوت که یکدم شکیبا شوی

وگر جان بخواهد بلب بر نهی

وگر تیغ بر سر نهد سر نهی

چه عشقی که بنیاد آن بر هواست

چنین فتنه انگیز و فرمانرواست

عجب داری از سالکان طریق

که باشند در بحر معنی غریق

زسودای جانان بجان مشتعل

بذکر حبیب از جهان مشتغل

بیاد حق از خلق بگریخته

چنان مست ساقی که می ریخته

نشاید بدارو دوا کردشان

که کس مطلع نیست بر دردشان

الست از ازل همچنانشان بگوش

بفریاد قالوا بلی در خروش

گروهی عمل دار عزلت نشین

قدمهای خاکی دم آتشین

به یک نعره کوهی زجا برکنند

به یک ناله شهری زهم برزنند

چو بادند پنهان و چالاک روی

چو سنگند خاموش و تسبیح گوی

سحرها بگریند چندانکه آب

فرو شوید از دیده شان کحل خواب

فرس کشته از بس که شب رانده اند

سحرگه خروشان که وامانده اند

شب و روز در بحر سودا و سوز

ندانند زآشفتگی شب ز روز

چنان فتنه بر چشم صورت نگار

که با حسن صورت ندارند کار

ص :۸۰۱

ندادند صاحبدلان دل بپوست

وگر ابلهی دار بی مغز اوست

می از جام وحدت کسی نوش کرد

که دنیا و عقبی فراموش کرد

حقیقت بسیطه

فخر رازی در نهایهالعقول می نویسد: ممکن نیست کسی بتواند حقیقت بسیطه چه به نفسه و چه با امور داخلی یا صفات خارجی را تعریف کند. البته ممکن است با اشاره عقلی یا حسی آن را تعریف نمود. تعریف اشاره عقلیه چنین است: اگر بخواهیم درد یا خوشی را تعریف کنیم، نمی توان بیش از آن حالی که انسان زنده از درد یا خوشی احساس می کند، چیزی بیابیم.

تعریف حقیقت به اشاره حسیه چنین است: ما اگر بخواهیم ماهیت سیاه و سفید را تعریف کنیم، رنگهای مخصوصی را مورد اشاره قرار می دهیم. ولی اشاره زمانی به مشارالیه کمک می کند که مشارالیه منحصر به یک فرد باشد. و اگر مشارالیه دو فرد باشد، معین نمی شود و تمیز ممکن نیست.

بنابر آنچه گفته شد، عارفانی که غرق در وجود خدا شده اند و عقل و قلب و حس آنها توجه به غیر خدا ندارد، از خدا با «هو» اشاره می کنند. و کسی که غیر از خدا به چیزی دیگر نیز توجه دارد، که آنها را اهل نظر می نامند، در تعریف خدا به لفظ هو اکتفا نمی کنند، بلکه به لفظی محتاجند که خدا را از موجودات دیگر تمیز دهد.

عوالم

اهل عرفان، کلیات عوالم را در چهار عالم می دانند که عبارت است از: عالم جبروت، ملکوت، غیب، شهادت.

عالم جبروت که مراد ذات مقدس خداست و این واژه از جبر یا اجبر بوده و به معنای اکراه کردن است. در این صورت وجه مناسب عالم جبروت با خدای متعال این است که خدا، مخلوقان را به پذیرش مقضیات خدایی اجبار کرده است. ممکن است از جباره باشد که درخت خرمایی قد کشیده را گویند که دست کسی به آن نرسد. در این صورت وجه مناسب این است که عقول مخلوقان از درک ذات خدا عاجز هستند.

عالم ملکوت: از آن به صفات خدا نیز تعبیر می کنند که به دو بخش ملکوت اعلی و ملکوت ادنی قابل تقسیم است، ملکوت اعلی به خلایق مرتبط نیست و حکایت از سیطره خداوند بر همه ی مخلوقان می نماید. ملکوت ادنی متعلق به مخلوقان است و حکایت از تصرف خدا در

مخلوقان می نماید .فَسُبْحانَ الَّذِی بِیَدِهِ مَلَکُوتُ کُلِّ شَیْءٍ وَ إِلَیْهِ تُرْجَعُونَ (۱).

عالم غیب: عالم مخلوقانی است که از چشم ما غایب هستند.

عالم شهادت: عالم مخلوقانی است که برای ما محسوس هستند.

در بیان موقعیت اسماءاللّه در این چهار عالم باید گفت: از نظر موقعیت اسماء خدا در عالم جبروت و از جنبه ی نزولی در عالم ملکوت هستند. نیز از جهت ابداع روحانیات که به وسیله آنها صورت می گیرد در مرتبه عالم غیب می باشند و از آن جهت که ایجاد کننده حسیات هستند در مرتبه عالم شهادت قرار دارند. و پایین تر از آن عالم هم عالمی نیست که اسماء الهی از عالم شهادت تنزل یابند.

ضرب المَثل

قباله، شهرکی است از شهرهای یمن. نخستین محلی است که حجاج والی آنجا شد. وی وقتی به آنجا رسید از راهنمای قافله پرسید: قباله کجاست؟ گفت: پشت این پشته است.

حجاج گفت: محلی که پشته کوهی آن را دربرگیرد لیاقت والی گری ما را ندارد. وی از همانجا بازگشت. حرف حجاج بین عرب ضرب المثل شد که: فلان چیز پست تر از قباله برای حجاج است. اهون من قباله علی الحجاج.

بلاء، آمرزش

کافی در باره ی عجله در عقوبت گنهکار از امام صادق علیه السلام می نویسد: خدا اگر خیر کسی را بخواهد، عقوبتش را در دنیا می خواهد، و اگر شر کسی را بخواهد، گناهانش را تا روز قیامت نگه می دارد.

امام صادق علیه السلام همچنین فرموده است: مؤمنی در خواب وحشت زده می شود، گناهانش بخشوده می شود. نیز او که دچار ضعف می شود، گناهانش بخشوده می شود.

گویند

آن نوع زی که چون قفست بشکند اجل

تا روضه ی جنان نکند روی باز پس

*

۱– ۱) – سپاس خدای که در دست او ملکوت هر چیزی است و هر چیز به سوی او باز می گردد. یس، ۸۳.

شجاع امشب که وصل دوست داری جان سپردن به

علاج محنت هجران فردا مردنست امشب

تفسیر آیه کل انسان بامامهم

کشاف در تفسیر یَوْمَ نَدْعُوا کُلَّ أُناسٍ بِإِمامِهِمْ (۱)می گوید: یکی از تازگی های تفسیر این است که امام جمع ام است و مراد آن است که مردم در قیامت به نام مادرانشان خوانده می شوند. حکمت آن رعایت حال عیسی و شرافت حسنین علیهما السلام است و نیز تا اینکه فرزندان فحشا رسوا نشوند. من نمی دانم کدام یک از این دو حرف بدعت است، اینکه امام جمع ام است و یا این حکمتی که بیان شده است.

تفسیر یخرون للاذقان

زمخشری در کشاف در تفسیر یَخِرُّونَ لِلْأَذْقانِ (۲)می گوید: اگر گفته شود: معنای خرور للذقن چیست؟ گویم: مراد به رو افتادن است. علت اینکه چانه ذکر شده است این است که نخستین عضوی که در حال افتادن به رو به زمین می خورد، چانه است. به حرف زمخشری اعتراض شد که نخستین عضو پیشانی یا بینی است و در کتاب کشف به این شبهه پاسخ داده است که: اگر ابتدای به رو افتادن منظور باشد، نخستین عضو چانه است. علاوه اینکه در آیه مبالغه ی در خضوع بکار رفته است و آن خاک مال شدن ریش است و چانه کنایه از این مبالغه است. مضافاً اینکه نخستین عضو بیهوش که به رو به زمین خورده است چانه است.

نویسنده فرائد می گوید: چون چانه دورترین عضو صورت است که در حال سجده به زمین می رسد، کسی که چانه اش به زمین خورده حتماً پیشانی وی به زمین خورده است و لذا اهمیت خوردن چانه به زمین از پیشانی بیشتر است. پس از آیه استفاده می شود که آنان چنانند که در سجده حتی چانه را بر زمین می گذارند.

بیضاوی گوید: آنان صورتهایشان را به خاطر تعظیم امر الهی و یا شکر رسیدن وعده اش، بر زمین می اندازند. و اینکه چانه ذکر شده است به این جهت است که نخستین عضو سجده کننده است که به زمین می رسد، لام هم لام اختصاص است.

ص: ۸۰۴

۱- ۱) - اسراء، ۷۱.

۲- ۲) - همان، ۱۰۷.

سعدی

جهان متفق بر الهیتش

فرو مانده در کنه ماهیتش

بشر ماورای جلالش نیافت

بصر منتهای کمالش نیافت

نه بر اوج ذاتش پرد مرغ وهم

نه در ذیل وصفش رسد دست فهم

در این ورطه کشتی فرو شد هزار

که پیدا نشد تخته ای بر لب آب (در کنار)

چه شبها نشستم در این سیر گم

که دهشت گرفت آستینم که قم

محیطست علم ملک بر بسیط

قیاس تو بر وی نگردد محیط

نه ادراک بر کنه ذاتش رسد

نه فکرت بغور صفاتش رسد

که خاصان درین ره فرس رانده اند

بلا احصی از تک فرو مانده اند

نه هر جای مرکب توان تاختن

که جاجا سپر باید انداختن

اگر سالکی محرم راز گشت

نه بندند بروی در بازگشت

کسی را درین بزم ساغر دهند

که داروی بیهوشیش در دهند

کسی ره سوی گنج قارون نبرد

وگر برد ره باز بیرون نبرد

ندیدم در این موج دریای خون

کز و کس ببر دست کشتی برون

اگر طالبی کاین زمین طی کنی

نخست اسب باز آمدن پی کنی

*

همه بضاعت خود عرضه می کنند آنجا

قبول حضرت حق تا کدام خواهد بود

*

سخن ماند از عاقلان یادگار

زسعدی همین یک سخن گوشدار

گنهکار اندیشه ناک از خدای

بسی بهتر از عابد خود نمای

همنشینی

در نهج البلاغه آمده است: معاشرت کنید با مردم به گونه ای که اگر مردید بر شما بگریند و اگر زنده ماندید فریفته شما باشند.

معامله با خدا

نیز امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده است: هرکه با خدا معامله کند از معامله زیان نبرد و سود می برد.

ص: ۸۰۵

تلاش

همچنین فرموده است کسی به آنچه نزد خداست نرسد مگر با چشم بینا و نفس کوشا.

انفاق

همچنین فرموده است: بخشنده زیر بار خواهندگان خواهد رفت و انسان بی خیر مطیع کسی نخواهد شد.

ذلت نفس

همچنین فرموده است: وای بر کسی که بین عزت نفس و ذلت حاجت واقع شود.

خشم خدا

همچنین فرموده است: وای بر کسی که بین خشم خدا و شماتت مخلوق قرار گیرد.

آرزو

همچنین فرموده است: آرزوها متعلق به ثروتها هستند.

همنشینی

همچنین فرموده است: ادیب با غیر مثل خود مجالست نمی کند.

دوست

همچنین فرموده است: چه بسیار مگس هایی که اطراف پوست حیوانی جمع شده اند.

ریا

همچنین فرموده است: چه بسیار عقاب هایی که به صورت مرغ خانگی هستند.

نامه

همچنین فرموده است: چه بسیار نامه ای که از گستاخی نویسنده اش حکایت می کند.

غم

همچنین می فرماید: چه بسا غمها با غمهای دیگر معطر شوند.

عجله

همچنین فرموده است: وقتی سختی بر تو پیش آمد و راه چاره ای نیافتی، بیتابی نکن و اگر راه کاری داشتی، اظهار عجز ننما.

امراض و دارو

همچنین فرموده است: داروهای دنیا توان دفع سمهای دنیا را ندارند. نسیم دنیا سمها را نمی تواند از بین ببرد.

ص :۸۰۶

حادثه ناگهانی

همچنین فرموده است: بدترین حادثه ها، حوادثی است که بدون انتظار بیایند.

آداب غذا خوردن

همچنین فرموده است: برخی بادیه نشینان گویند: با بسم اللّه سفره را پهن و با الحمدلله جمع کن.

دوست، سفره

همچنین فرموده است: حضور در سر سفره بدور از دوستان خوشایند نیست.

پیشگیری

همچنین فرموده است: چه بسا لقمه ای از لقمه ها جلوگیری کند.

روزی

مردی از کثرت نان خور خود نزد زاهدی شکایت برد. زاهد به وی گفت: هر کدام روزی وی با خداست، او را بفرست که من روزیش دهم.

*

مردی که همواره با چهارپایش نزد ابن سیرین می آمد، یک بار بدون چهارپا به دیدارسیرین آمد. ابن سیرین به وی گفت: چهارپایت کجاست؟ گفت: چون نمی توانستم اداره اش کنم، آن را فروختم. ابن سیرین گفت: گمان می کنی: روزی وی در اختیار تو بوده است؟

فرصت

از انوشیروان پرسیدند: بزرگترین معصیت ها، کدام است؟ گفت: اینکه بتوانی کاری نیک انجام دهی ولی با این دست و آن دست کردن، انجام آن را از دست بدهی.

صدای رحمت، رعد و برق

در دوران خلافت سلیمان بن عبدالملک، روزی عمربن عبدالعزیز نزد سلیمان بود؛ که صدای رعدی آمد و سلیمان سر خود را بر قربوس زین اسب گذاشت. عمر گفت: این صدای رحمت خداست که چنین می ترساند، چه رسد به صدای غضب او.

ترس

عارفی گوید: اگر به تو گفتند که: آیا از خدا می ترسی؟ ساکت باش. چرا که اگر بگویی نه کافر شده ای و اگر بگویی آری دروغ گفته ای.

ص :۸۰۷

لذتهای دنیا و آخرت

انسانها در لذت مختلف هستند. بچه را نگاه کن، در آغاز به راه افتادنش که تا حدودی قوه تمیز دارد، از بازی لذت می برد و هیچ چیزی نزد او از بازی کردن لذیذتر نیست. پس از این سن از کارهای بیهوده چون لباس رنگی و مرکب لذت بخش لذت می برد، در این سن بازی کردن کسرشأن محسوب می شود. پس از این سن، نوبت به زر و زیور و علاقه به همسر و منزل و کلفت پیدا می کند و اینها را لذیذ می شمارد و غیر اینها را پوچ می انگارد. پس از این سن نوبت لذت ریاست و نیز ثروت و فخر فروشی به یاران و مریدان می رسد. این آخرین لذتهای دنیاست و خدا در قرآن به همین ترتیب اشاره می کند که: أَنَّمَا الْحَیٰاةُ الدُّنْیٰا لَعِبٌ وَ لَهْوٌ وَ زِینَةٌ وَ تَفٰاخُرٌ بَیْنَکُمْ وَ تَکٰاثُرٌ فِی الْأَمْوٰالِ وَ الْأَوْلاٰدِ. (۱)

پس از این سن، نوبت لذت علم به خدا و تقرب و محبت او و انجام وظایف عبادی و ترویج روح مناجات است و با این حال تمام لذت های گذشته تحقیر می شود و حتی آدمی متعجب می گردد از کسانی که آنها را لذت می شمارند.

نکته دیگر آنکه: چنانچه بهشت خانه لذت ها است و چون لذتها به اعتبار اختلاف انسان ها مختلف است، لذتهای بهشت چنانچه در کتاب های آسمانی و صاحبان شرایع بیان کرده اند، به گونه های مختلفی درآمده است، تا هر صفتی به آنچه لایق بر حال خود وی است برسد. چرا که هر گروهی به آنچه نزد وی است خوشحال و مردم دشمنان جهل خود می باشند.

انفاق

ابوسلیمان داروانی گوید: من لقمه ای را که به یکی از دوستانم بخورانم، مزه اش را در دهان خود احساس می کنم.

دوست

ابراهیم ادهم عازم بیت المقدس بود. در راه مردی به او رسید و گفت: می خواهم در طول مسیر با تو باشم. ابراهیم گفت: به شرطی بخشی از آنچه داری ملک من نمایی. وی نپذیرفت. ابراهیم گفت: متعجب شدم از اینکه راست گفته باشی.

۱- ۱) - حدید، ۲۰.

دنیا

پیامبر خـدا در خطبه ای فرمود: ای مردم روزها سپری می شود، عمرها پایان می پـذیرد، بـدنها در خاک کهنه می شود. شب و روز چون چهارپایان در پی یکدیگرند. هر چیز دوری را نزدیک می سازند و هر چیز نو را کهنه می سازند. در این بین بندگان راستین خدا سرگرم خواسته های نفس می باشند و به انجام کارهای نیک و ماندگار اقدام می کنند.

امتحان

ابلیس به حضـرت عیسی علیه السلام رسید و گفت: مگر نه این است که می گویی: جز آنچه خدا مقرر فرمود، بهره ای ندارم؟ عیسی فرمود: بلی. گفت: خود را از این کوه به پایین پرتاب کن، اگر قرار باشد زنده بمانی، می مانی. عیسی فرمود: ای مطرود از رحمت خدا، خدا باید بندگانش را بیازماید نه اینکه بندگان او را آزمایش کنند.

می گویم: این مناظره را محقق رومی آورده است و گفته بین امام علی علیه السلام و یکی از یهودیان اتفاق افتاده است.

پارسایی

عارفی در راه خود به عده ای رسـید که گفتند: اینان زاهد هسـتند، عارف گفت: دنیا این قدر ارزش ندارد تا اگر کسـی از وی چشم پوشید قابل ستایش باشد.

مرگ

گفته اند: چیزی پیش از مرگ سخت تر از مرگ و چیزی پس از مرگ آسان تر از آن نیست.

بیان حکمت

به حکیمی گفتنـد: مردم فلاـن شـهر حرف تـو را نپذیرفتنـد. گفت: بر من واجب نبـود که حرف مرا بپذیرنـد، بر من واجب بود حرف درست بزنم.

خوشی، روزی، همنشینی

از بـادیه نشینی پرسیدند: خوشـحالی در چیست؟ گفت: انسـان در شـهر زنـدگی خـود به قـدر مخـارجش ثروتمنـد باشـد و با دوستانش نشست و برخاست نماید.

پند، چاپلوسی

حکیمی گوید: آدمی عاقل نیست مگر اینکه خواری نزد پند دهنده برای او از چاپلوسی دشمن باطنی بهتر باشد.

لذت دنیا

پادشاهی گوید: لذت ما در چیزهایی است که عموم مردم ندارند.

بدی در مقابل نیکی

حکیمی گوید: بر نفس خبیث حرام است که از دنیا برود مگر اینکه به نیکوکاری که به وی نیکی کرده، بدی کند.

عمل برای آخرت

ماندن تو منجر به نیستی و نیستی تو منجر به ماندن می شود. پس از فناء بی قرار، برای بقاء ماندگار، توشه برچین و چون انسان کوچ کننده تلاش نما؛ چرا که ساربان مرگ زمانی تو را می خواند که روزی پس از آن نیست.

انس با خدا

اگر انس با خدا حاصل شود، چیز دیگری برای عاشق جز تنهایی باقی نمی ماند، لذا معاشرت با مردم سینه اش را تنگ می کند. اگر با آنان معاشرت کند مانند انسان تنها است که با جسم خود در بین جماعتی است و با قلب خود از آنان دور است و همیشه به شیرینی یاد خدا و فکر و اندیشه غوطه ور است.

خمول

وقتی ابراهیم ادهم از کوه پایین آمد، به او گفتند: از کجا آمدی؟ گفت: از محل انس با خدا.

انس با خدا

گفته شده چون موسی علیه السلام سخن خدا را شنید، تا مدتها هر وقت صدای کسی به گوشش می رسید، حالت غشوه به او دست می داد. این حالت به خاطر چیزی نبود مگر اینکه عشق موجب حلاوت کلام معشوق می شود. در این حالت سخن غیر معشوق شیرینی خود را از دل عاشق خارج می سازد، بلکه نهایت تنفر را از سخن غیر معشوق ایجاد می کند. پس انس به خدا ملازم وحشت از غیر خداست بلکه هر چیزی که خلوت عاشق با خدا را به هم بزند از سنگین ترین چیزها بر قلب است.

خمول

عبدالواحد می گوید: به راهبی گذشتم و به او گفتم: از علاقه ی تو به تنهایی درشگفتم.

گفت: ای مرد! اگر شیرینی تنهایی را بچشی از خودت هم به وحشت می افتی. گفتم: ای راهب! کمتر بهره ات از تنهایی چیست؟ گفت: آسوده بودن از مدارا با مردم و ایمن بودن از

آزار آنان. گفتم: ای راهب! کی بنـده شـیرینی انس با خـدا را می چشد؟ گفت: وقتی عشق به خدا پاکیزه شده و معامله با خدا خالص از هر چیزی باشد. گفتم: کی محبت پاکیزه می شود؟ گفت: وقتی همت جمع شده و منحصر در طاعت خدا شود.

وطن، دوست

بهترین سرزمین ها، زمینی است که آدمی به آن تعلق خاطر پیدا کرده باشد. سوراخ سوزن با دوستان، میدان است.

و اطیب الارض ما للنفس فیه هوی

سم الخیاط مع الاحباب میدان

خلیفه اللّه

امام علی علیه السـلام می فرماید: گروهی که دانش آنها را به حقیقت رسانده و با روح یقین همنوا بوده و آنچه را که اشـراف، سخت تصور کرده انـد بر آنان ساده بوده و با آنچه نادانان از آن وحشت داشـته انـد مأنوس شـده، با بدنهایشان همراه دنیا ولی روح آنان به ملاء اعلی متعلق بوده است. آنان جانشینان خدا بر زمین و مبلغان دین خدایند.

بهره از داشت ها

امام همچنین می فرماید: از سـلامتی برای بیماری خود، از جوانی برای پیری خود، از آسایش برای زمان مشـغول بودن خود، از زندگی برای مرگ خود بهره بگیر تو نمی دانی فردا به چه نامی خوانده می شوی.

یاد مرگ

ابن عباس می گویـد: رسول خـدا صـلی الله علیه و آله می فرمایـد: نابود کننده ی خوشـی ها را خیلی یاد کنید، چرا که اگر در تنگی زندگی آن را یاد کنید دشواری آن را برای شما آسان می سازد و شما از آن خشنود شده و پاداش می برید.

نیز اگر در وسـعت زندگی آن را یاد کنید، ثروت را مبغوض شما قرار می دهد و ثروت خود را ذخیره خود می نمایند. چرا که مرگ قطع کننـده آرزو است و شب نزدیک کننـده آرزو است و آدمی بین دو روز است؛ روزی که گـذشت و کارش شـماره شـده و پایان یافته و روزی که باقی مانـده و نمی داند به آن می رسد یا نه؟ انسان هنگام مرگ و در دل خاک پاداش اعمالش و بی نیازی به آنچه که به جا گذاشته می بیند، شاید از راه باطل آن را جمع کرده باشد یا حقی را منع کرده باشد.

خطبه همام

از خطبه های امام علیه السلام که در آن صفات و روحیات و اعمال پرهیزگاران را به وضوح شرح می دهد، خطبه همام است. یکی از یاران امیر مؤمنان علیه السلام به نام همام که مردی عابد و پرهیزکار بود به امام عرض کرد؛ ای امیر مؤمنان! پرهیزکاران را برایم آن چنان توصیف کن که گویا آنان را با چشم می نگرم!

امام در پاسخش درنگ فرمود: آنگاه فرمود: ای همام از خدا بترس و نیکی کن که خداوند با کسانی است که تقوا پیشه کنند و با کسانی که نیکوکارند.

ولی همام به این مقدار قانع نشد و در این باره اصرار ورزید تا اینکه امام تصمیم گرفت صفات متقین را مشروحاً برایش بازگو کند.

امام خدای را ستایش و ثنا نمود و بر پیامبرش درود فرستاد. سپس فرمود:

اما بعد: خداوند سبحان مخلوق را آفرید در حالی که از اطاعتش بی نیاز و از معصیت آنان ایمن بود. زیرا نه نافرمانی گناهکاران به او زیان می رساند و نه اطاعت مطیعان به او نفعی می بخشد. روزی و معیشت آنان را بینشان تقسیم کرد و هر کدام را در دنیا به جای خویش قرار داد.

اما پرهیزکاران در دنیا دارای این صفات برجسته اند: گفتارشان راست؛ پوشش آنان میانه روی، و راه رفتنشان تواضع و فروتنی است. چشمان خویش را از آنچه خداوند بر آنها تحریم نموده، پوشیده اند و گوش های خود را وقف شنیدن علم و دانش سودمند ساخته اند. در بلاـ و آسایش حالشان یکسان است و تحولات آنها را دگرگون نمی سازد و اگر نبود اجل و سرآمد معینی که خداوند بر آنها مقرر داشت، روح آنان حتی یک چشم بر هم زدن از شوق پاداش و از ترس کیفر در جسمشان قرار نمی گرفت. خالق و آفریدگار در روح و جانشان بزرگ جلوه کرده به همین جهت غیر خداوند در نظرشان کوچک است. آنها به کسی می مانند که بهشت را با چشم دیده و در آن متنعم است و همچون کسی هستند که آتش دوزخ را مشاهده کرده و در آن معذب است. قلبشان پر از اندوه است و انسان ها از شرشان در امان هستند، بدنهایشان لاغر بوده و نیازمندی هایشان اندک است. ارواحشان عفیف و پاک است، برای مدتی کوتاه در این جهان صبر و استقامت ورزیدند و راحتی بس طولانی بدست آوردند.

تجارتی است پر سود که پروردگارشان برایشان فراهم ساخته است، دنیا با جلوه گری هایش خواست آنها را بفریبد ولی آنها فریبش را نخوردند و آن را نخواستند، دنیا با لذاتش آنها را

اسیر خود ساخت ولی آنها با فداکاری، خویشتن را آزاد ساختند.

پرهیزکاران همواره در شب بر پا ایستاده اند، قرآن را شمرده و با تدبر تلاوت می کنند، با آن جان خویش را محزون می سازند و داروی درد خود را از آن می گیرند، هرگاه به آیه ای برسند که در آن تشویق باشد با علاقه ی فراوان به آن روی آورند و روح و جانشان با شوق بسیار در آن خیره شود، و آن را همواره نصب العین خود می سازند؛ و هرگاه به آیه ای برخورد کنند که در آن بیم باشد، گوشهای دل خویش را برای شنیدن آن باز می کنند، و صدای ناله و به هم خوردن زبانه های آتش با آن وضع مهیبش در درون گوششان طنین انداز است؛ آنها در پیشگاه خدا به رکوع می روند و جبین و دست و پا به هنگام سجده بر خاک می سایند، و از او آزادی خویش را از آتش جهنم درخواست می کنند.

و اما در روز دانشمندانی بردبار، و نیکوکارانی با تقوا هستند، ترس و خوف بدنهای آنها را همچون چوبه ی تیری لاغر ساخته است، چنانکه ناظران، آنها را بیمار می پندارند ولی هیچ بیماری در وجودشان نیست بیخبران می پندارند آنها دیوانه اند در حالی که اندیشه ای بس بزرگ آنان را به این وضع درآورده است.

از اعمال اندک خویش خشنود نیستند و اعمال فراوان خود را زیاد نمی بینند. آنان خویش را متهم می سازند و از کردار خود خوفناکند. هرگاه یکی از آنها ستوده شود از آن چه در باره اش گفته شده در هراس می افتد و می گوید: من از دیگران نسبت به خود آگاهترم و پروردگارم به اعمالم از من آگاهتر است. می گوید بار پروردگارا ما را در گناهانی که به ما نسبت می دهند مؤاخذه مفرما و نسبت به نیکی هایی که در باره ی ما گمان می برند ما را از آن برتر قرار ده! و گناهانی را که نمی دانند بیامرز.

نیز از نشانه های آنان این است: در دین نیرومند، نرمخو و دوراندیش، با ایمانی سرشار از یقین، حریص در کسب دانش، دارای علم توأم با حلم، میانه رو در حال غنی، در عبادت خاشع، در عین تهی دستی آراسته، در شدائد بردبار، طالب حلال، در راه هدایت با نشاط، از طمع دور.

اعمال نیک را انجام می دهد ولی بازهم ترسان است، روز را شام می سازد و همّ او سپاسگزاری است، شب را به روز می آورد و تمام فکرش یاد خداست، می خوابد ولی ترسان است و برمی خیزد شادمان است، ترس او از غفلت و شادمانی او به خاطر فضل و رحمتی است که به او رسیده است. هرگاه نفس او در انجام وظائفی که خوش ندارد سرکشی کند، او

هم از آنچه دوست دارد محرومش می سازد.

روشنی چشمش در چیزی است که زوال در آن راه ندارد، و بی علاقگی و زهدش در چیزی است که باقی نمی ماند، علم و حلم را به هم آمیخته و گفتار را با کردار هماهنگ ساخته آرزویش را نزدیک می بینی، لغزشش را کم، قلبش را خاشع، نفسش را قانع، خوراکش را اندک، امورش را آسان، دینش را محفوظ، شهوتش را مرده می بینی. خشمش را فرو خورده، همگان به خیرش امیدوار و از شرش در امانند، اگر در میان غافلان باشد از ذاکران محسوب می گردد و اگر در میان ذاکران باشد از غافلان محسوب نمی شود.

ستمکار پشیمان را می بخشد و به آنکه محرومش ساخته عطا می کند. با آنکس که پیوندش را قطع کرده می پیوندد. از گفتار زشت و ناسزا برکنار است. گفته هایش نرم، بدیهایش پنهان، و نیکی هایش آشکار است.

نیکی های وی رو کرده و شر او رخ برتافته است. در شدائد و مشکلات خونسرد و آرام و در برابر ناگواری ها شکیبا و بردبار و در موقع نعمت و راحتی سپاسگزار است. نسبت به دشمنش ظلم نمی کند و به خاطر دوستی با کسی مرتکب گناه نمی شود. پیش از آنکه شاهد و گواهی بر ضدش اقامه شود، خود به حق اعتراف می کند. آنچه را به او سپرده اند ضایع نمی کند و آنچه را به او تذکر داده اند به فراموشی نمی سپارد. مردم را با نامهای زشت نمی خواند، به همسایه ها زیان نمی رساند، مصیبت زده را شماتت نمی کند، در محیط باطل وارد نمی گردد و از دایره ی حق بیرون نمی رود. اگر سکوت کند سکوتش وی را مغموم نمی سازد و اگر بخندد صدایش به قهقهه بلند نمی شود و اگر به او ستمی از دوستان شود صبر می کند تا خدا انتقام وی را بگیرد.

خود را در سختی قرار می دهد ولی مردم از دستش درآسایشند. خود را بخاطر آخرت به زحمت می اندازد و مردم را در راحتی قرار می دهد. کناره گیری او از کسانی که دوری می کند از روی زهد و به خاطر پاک ماندن است و معاشرتش با آنان که نزدیکی دارد توأم با مهربانی و نرمش است. دورماندنش از روی تکبر و خود برتر بینی نیست و نزدیکیش بخاطر مکر و خدعه نخواهد بود.

راوی می گوید: هنگامی که سخن به اینجا رسید ناگهان همام ناله ای از جان برکشید و روحش همراه آن از کالبدش خارج شد.

امیر مؤمنان علیه السلام فرمود: آه! من از این پیشامد می ترسیدم.

ص :۸۱۴

سپس فرمود: مواعظ و پند و اندرزهای رسا به آنان که اهل موعظه اند چنین می کند.

کسی عرض کرد: پس شما چطور ای امیر مؤمنان؟ یعنی توصیف پرهیزکاران با همام چنین کرد پس خود شما چطور؟ امام علیه السلام فرمود: وای بر تو! هر اجلی وقت معینی دارد که از آن نمی گذرد و سبب مشخصی که از آن تجاوز نمی کند. آرام باش دیگر چنین سخن مگوی این حرفی بود که شیطان بر زبانت نهاد.

کمال و آسایش

رسیدن به مدارج عالی و عشق به خانواده و وطن دو ضد هستند که برای کسی در یک جا جمع نشوند. اگر طالب مدارج عالی هستی، سختی را بر خود تحمیل کن و اگر دنبال خانواده و وطن هستی، ذلت و تن پروری برای خود بخواه.

نیل المعالی و حب الاهل والوطن

ضدان مااجتمعا للمرء فی قرن

ان کنت تطلب عزا فادرع تعباً

او فارض بالذل واختر راحه البدن

خاصیت آهن ربا

در کتاب انموزج العلوم، از یکی از عارفان نقل شده که: علت جذب آهن به وسیله آهن ربا مزاجی است که در آهن ربا وجود دارد. نسبتی که در آهن ربا وجود دارد همان نسبتی است که در اعداد متحابه وجود دارد، مزاج یکی بر عدد کم و مزاج دیگری بر عدد بیشتر است.

من می گویم این تصور لطیف است ولی موافق آزمایشات بعمل آمده نیست. چون ما متوجه شده ایم که آهن ربا، آهن ربای دیگر را هم جذب می کند. ما خودمان یک آهن ربا را به چند قسم تقسیم کرده ایم و متوجه شدیم که قطعه کوچک جذب قطعه بزرگ می شود و دو قطعه مساوی جذب هم می گردند. این آزمایش ثابت می کند که جذب به خاطر آنچه گفته شد نیست، چون اجزاء یک آهن ربا همدیگر را جذب می کنند.

تصور شده که علت جذب در آهن ربا، اجزای عنصری است که به فعل و انفعال می رسند.

این تصور هم غلط است زیرا اجزاء کوچک هر قدر هم کوچک باشد جذب بزرگ می شود و اگر چنان بود که تصور شده می بایست در تمام اجزاء کوچک حکم جذب وجود نمی داشت.

و باید دو قطعه مساوی همدیگر را جذب نمی کردند. اگر دو عدد مساوی چنین خاصیتی داشته باشند محتاج به اعداد متحابه نیستند.

نکوهش دنیا

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله می فرماید: دنیا را دشنام ندهید. دنیا عطیه ای نیک برای مؤمن است. وی

ص: ۸۱۵

بـا سوار شـدن بر دنیـا به خیر رهنمود می شود و با دنیا از شـر دور می گردد. وقتی بنـده ای بگویـد لعنت خـدا بر دنیا، دنیا می گوید: لعنت خدا بر هرکسی از ما که نافرمانی خدا می کند.

دنیا و آخرت

همچنین می فرماید: تلخی دنیا، شیرینی آخرت و شیرینی دنیا تلخی آخرت است.

لباس

امام علی علیه السلام می فرماید: لباست را کوتاه بدار که هم بیشتر می ماند و هم موجب تقوای بیشتر است و هم به پاکیزگی و طهارت نزدیک تر.

گویند

چند باشی زمعاصی مزه کش

توبه هم بی مزه نیست بچش

توبه

دل خود را از گناه پاک ساز، با عزم راستین روبه سوی خدا کن، اطمینان خود را به او محکم نما، تصور کن تو بنده ای فراری از مولایی کریم و رحیم و حلیم هستی؛ مولایی که دوست دارد که بسوی او باز گردی و از عـذابش تو را پناه دهـد. او همواره از تو می خواهـد به سوی وی بـازگردی و تو دائماً از او روی برمی گردانی. او به تو وعـده داده اگر بسوی وی باز گردی و از آنچه هستی جـدا شوی از خطاهای تو چشم پوشـی کنـد. پس برخیز و غسل احتیاطی انجام ده و لباس پاکیزه بپوش و نمازهای واجب را انجـام ده و چیزی از نوافـل را به دنبـال آنهـا بیـاور و نمازت را با خضوع و خشوع و حیا و خاکساری و گریه و اظهار عجز و بیچـارگی در جـایی که کسـی جز خـدا تو را نبینـد و صـدایت را نشـنود، بجا آور و پس از سـلام نماز، با کمال حزن و اضطراب و امید به تعقیبات نماز بپرداز. سپس دعای وارد شده از امام سجاد علیه السلام که آغاز آن

اللهم یا من برحمته یسـتغیث المذنبون و یا من الی ذکر احسانه یفزع المضـطرون است، بخوان. سـپس صورت بر زمین بگذار و مقـداری خاک بر سـر خود بریز و صورت خود را که برترین اعضای توست با آب چشم و قلب حزین و صـدای بلند در خاک فرو کن و بگو: گناه از بنده ات بزرگ و عفو از تو نیکو است.

عظم الـذنب من عبـدک فلیحسن العفو من عندک و این جمله را تکرار کن و گناهان خود را بشـمار و خود را سـرزنش کن و پشیمان باش و مدتی طولانی به این حال باش سپس بایست و دست را بسوی خدای رحیم بلند کن و بگو: خدایا بنده فراری تو بسوی درگاه تو بازگشـته است. بنـده ی گنهکار تو به سازش با تو بازگشـته است. بنـده ی گنهکار تو به پوزش خواهی آمـده است و تو کریم ترین کریمان و

رحیم ترین رحیمانی. سپس دعای امام سجاد در طلب توبه را که اول آن

اللهم یا من لا یصفه نعت الناعتین با اشک جاری بخوان و کوشش در حضور قلب و توجه با تمام وجودت داشته باش و گستره ی جود و رحمت خدا را احساس کن. سپس سجده نما و با صدای بلند که جز خدا نشنود، بسیار گریه و زاری کن. سپس سربردار و اطمینان داشته باش که خدا پذیرفته است و خوشحال باش که به آرزویت رسیده ای.

دوست

اگر دوستی در این زمانه به تو رو کرد، مطلوب تو همان است ولی آن دوست کجاست.

و اذا صفا لک من زمانک واحد

فهو المراد و این ذاک الواحد

نظامی

نظامی که استاد این فن ویست

در این بزمگه شمع روشن ویست

ز ویرانه ای گنجه شد گنج سنج

رسانید گنج هنر را به پنج

چو خسرو به آن پنج هم پنجه شد

وزان بازوی فکرتش رنجه شد

کفش بود از آنگونه گوهر تهی

بنا ساخت لیک از در ره دهی

زر از سیم هر چند بهتر بود

بسی کمتر از در و گوهر بود

من مفلس عور دور از هنر

نه در حقه گوهر نه در صره ذر

در این کارگاه فسوس و فسوس

نه مس ساختم پنج گنج فلوس

من و شرمساری زده گنجشان

که این پنج من هست ده پنجشان

خاقانی

هر لحظه هاتفی بتو آواز می دهد

کاین دامگه نه جای امانست الامان

دل دستگاه تست بدست جهان مده

کاین گنج خانه را ندهد کس برایگان

فلسی شمر ممالک این سبز کارگاه

صفری شمر فذالک این تیره خاکدان

بسمله

بسمله نوزده حرف است، به وسیله این نوزده حرف مقدس انسان از شر قوای نوزده گانه بدن چون حواس ظاهری و باطنی و قوای شهوت و غضب و هفت قوه طبیعی که سرچشمه شرور و ابزار گناهان است، نجات می یابد. به همین خاطر است که خداوند خازنان جهنم را نوزده تن در برابر این نوزده قوه معین کرده است.

و گفته است عَلَيْهٰا تِسْعَةَ عَشَرَ . نیز شب و روز بیست و چهار ساعت است، پنج ساعت آن در

ص :۸۱۷

برابر نمازهای پنجگانه و هر ساعت از نوزده ساعت دیگر آن، در برابر شری است که در آن ایجاد می شود و هر ساعتی از آن ساعات در برابر حرفی از حروف بسمله قرار دارد.

دانش پزشکی، بیماری

در ملل و نحل آمده است که: واضع دانش طب بقراط بود و اندیشمندان پس از وی به عظمت او اعتراف کرده اند. روزی بقراط به عیادت بیماری رفت و گفت: من و تو و بیماری، سه تن هستیم؛ اگر هرچه گفتم انجام دادی من و تو می مانیم و بیماری تنها می شود. معلوم است اگر دوتن با هم متحد باشند بر سومی چیره می شوند.

از بقراط سؤال شد که چرا وقتی آدمی دارو می خورد، برافروخته می شود؟ گفت: مانند خانه، چون جارو شود گردو غبار زیاد گردد.

بقراط می گفت: هر بیماری را باید با گیاهان سرزمین خودش معالجه کرد، چرا که هر طبیعتی از هوای همان طبیعت است و وابسته به غذای همان جاست.

ثابیه نقاش

در ملل و نحل آمده است که ثابیه نقاش ماهری بود. وی بر دیمقراطیس وارد شد و گفت:

خانه ات را گچکاری کن تا آن را نقاشی کنم. دیمقراطیس گفت: نقاشی کن تا من گچکاری کنم.

مرگ

حکیمی گوید: مرگ چون تیری رها شده به سوی توست و عمر تو به اندازه مسیر آن به سوی توست.

وسط آسمان

زراره از امام باقر علیه السلام از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل کرده است که فرمود: هرگاه خورشید به وسط آسمان رسید، درهای آسمان و بهشت باز می شود و دعا به اجابت رسد. خوشا به حال کسی که در آن وقت از او عمل صالحی بالا رود.

قرآن

امام علی علیه السلام می فرماید: خدا بر شما واجباتی مقرر کرده، آنها را نابود نکنید. حدودی معین نموده، به آنها تعدی نکنید. اموری را بیان نکرده نه اینکه فراموش کرده باشد، آنها را دنبال نکنید و خود را به زحمت نیندازید.

ص :۸۱۸

مکارم اخلاق، خمول

عارفی گوید: مکارم نیک در چهار خصلت جمع است. سخن اندک، غذای اندک، خواب اندک، و دوری از مردم.

سبتی گوید: هر وقت همنشین سلاطین شدی لباس حفظ بپوش؛ چون کور باش و چیزی را نبین و چون بازگشتی لال باش و چیز شنیده را بازگو نکن.

اذا صحبت الملوک فالبس

من التوقی اعز ملبس

و ادخل اذا ما دخلت اعمی

و اخرج اذا ما خرجت اخرس

ضرب المَثل

در ضرب المثل های عربی آمده است هذاالامر مما ترکب له اعجاز الابل ، یعنی این کاری است که برای انجام آن بر شتر سوار شوی. ریشه این مثل این است که شخص اسیر یا برده بر دنباله حیوان سوار می شود. این مطلب را سید رضی در نهج البلاغه آورده است زمانی که فرمایش امام علی علیه السلام را نقل می کند که می فرماید: ما را حقی است اگر دادید فبها و در غیر این صورت متحمل هر زحمتی می شویم و شب را به پایان می بریم.

لنا حق فان اعطیناه والا رکبنا اعجازالابل و ان طال السری.

ضرب المَثل

در شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید در تفسیر فرمایش امام علی علیه السلام که می فرماید:

و طویت عنها کشحاً ، آمده است: این جمله از آن مثل گرفته شده است که اگر کسی در طرف راست تو باشد می گویی پهلوی چپ خود را پر کردی اینک به راست متمایل شدی.

فطویت کشحک الایسر فقد ملئت عنه ، کشح به حد وسط خاصره و پهلو گویند. من گمان می کنم این جمله برای منظور دیگری بکار برده می شود و آن این است که: کسی که خود را گرسنه نموده چنان است که از پر کردن پهلوی خود اعراض کرده باشد و کسی که غذا بخورد پهلوی خود را سیر کرده است.

علی علیه السلام می فرماید: من از غذای خلافت اعراض کردم.

کمال الدین ابن میثم بحرانی نیز می گوید: امام علیه السلام خلافت را به منزله مأکولی دانسته که خود را از خوردن آن منع

کرده باشد. البته گفته شده که مراد این جمله اعتراضی است که اعراض کننده از خود ابراز می کند.

ص: ۸۱۹

دوست

در بین دوستان کسی نیست که در باره ی نجد با او سخن بگویم، صدیقی نیست که حدیث نجد را نگه دارد، خدا گروهی در زیر قبه عزت دارد که در لباس فقر آن را جلال داده است.

ما فی الصحاب اخو وجد نطارحه

حدیث نجد و لا خل نجاربه

لله تحت قباب العز طائفه

اخقاهم فی لباس الفقر اجلالا

دنیا، حرام خواری

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله می فرماید: روز قیامت گروهی را می آورند که حسناتی به اندازه کوههای مکه دارند و فرمان می دهند که داخل آتش شوند. اصحاب گفتند: ای پیامبر خدا آیا آنان نمازگزار بودند؟ پیامبر فرمودند: آنان نماز می گذارند و روزه می گرفتند و پاسی از شب را بیدار بودند، ولی وقتی چیزی از دنیا به آنان روی می آورد، خود را بر آن می افکندند.

وصیت

یکی از گذشتگان گفته است: وصی نفس خود باش و مردم را وصی خود قرار نده، چگونه می توانی آنان را به ضایع کردن وصیت خود ملامت کنی در حالی که تو در زمان حیات خویش آن را ضایع ساختی.

واژه ابل

ابل، اسم جمع است و مفرد ندارد. این واژه مؤنث است چون اسم جمع غیر عاقل حتماً مؤنث است. ابل مصغر می شود و اُبَیْلَهْ گفته می شود.

عشق

عارفی در صحرا از زنی پرسید: عشق نزد شما چگونه است؟ گفت: بزرگ است به حدی که مخفی نیست. لطیف است به حدی که دیده نمی شود، چنان در عاشق جا گرفته که سنگ در آتش زنه قرار گرفته است. اگر به هم بزنی آتش آن آشکار و اگر رهایش کنی مخفی می شود.

صبر و بلا

در کتاب انیس العقلاء آمده است: بدانکه: یاری از صبر است و گشایش از بلاست و آسانی با سختی همراه است.

حکیمی گوید: با کلید تصمیم بر صبر، می توان قفل همه ی مشکلات را باز کرد. و نیز

ص :۸۲۰

گفته اند: وقت بسته شدن راه گشایش، طلیعه های شادی آشکار می شود.

مأمون، عاقبت حکومت

عده ای به عیادت مأمون در بیماری که به همان سبب از دنیا رفت، آمدند. دیدند که وی دستور داده پالان الاغی برای او بگسترانند و بر آن خاکستر بریزند. مأمون صورت بر خاکستر می مالید و می گفت: ای خدایی که سلطنت تو زایل نمی شود، رحم کن به کسی که سلطنتش زایل شد. یا من لا یزول ملکه ارحم من قد زال ملکه.

اصلاح چند واژه

ابن جوزی در کتاب تقویم اللسان می نویسد: کلمه جواب، جمع بسته نمی شود و اینکه عوام می گویند اجوبه یا جوابات، غلط است.

نیز حاجات و حاج جمع حاجه است و واژه حوائج غلط است، همچنین حمیت المریض درست است نه احمیت المریض. نیز به کسی که ایستاده اگر بخواهند بگویند بنشین می گویند: اقعد، و به کسی که نشسته می گویند: اجلس و عکس این اشتباه است. همچنین جمله الحمدلله الذی کان کذا اشتباه است و باید الذی حذف شود و گفته شود الحمدلله کان کذا . نیز واژه عروس هم به مرد و هم به زن اطلاق می شود و اختصاص به زن ندارد. همچنین عبارت کثرت عیله صحیح نیست و کثرت عیاله صحیح است چون عیله به معنای فقر است.

واژه مَصطکی به فتح میم است و ضم میم صحیح نیست.

دوست

ابوالفتح بستی گوید: اخلاق دوست را تحمل کن و طمع به استقامت او نورز چرا که اخلاق او ممکن است یکی شود در حالی که چهار طبیعت دارد.

تحمل اخاک علی مابه

فما فی استقامته مطمع

و انی له خلق واحد

و فیه طبایعه الاربع

گویند

مشو با کم از خود مصاحب که عاقل

همه صحبت بهتر از خود گزینند

گرانی مکن با به از خود که او هم

نخواهد که با کمتر از خود نشیند

ایمنی از شر مردم

گفته شده: نزدیک شدن مردم در اخلاقشان موجب ایمنی از مکر آنها می شود.

ص :۸۲۱

تلاش

هر کسی طالب چیزی باشد، همه یا بعض آن را بدست آورد.

رغبت، ذلت نفس

پرهیز تو از کسی که به تو رغبت دارد، موجب کم شدن بهره تو است و رغبت تو به کسی که از تو پرهیز دارد، موجب ذلت نفس توست.

عدد تام و ناقص

شریف ترین عدد، عدد تام است و آن عددی است که اجزاء آن مساوی خود آن باشد. به همین خاطر عدد روزهائی که آسمان ها و زمین خلق شده است، چنانچه در قرآن کریم آمده است، شش است. عدد شش سه جز دارد که عبارت است از نصف، ثلث و سدس که جمع این سه، شش می شود.

عدد ناقص به عددی گویند که جمع اجزاء آن از خود عدد یا زیادترند یا کمتر. مانند دوازده که اجزاء آن عبارت است از نصف و ثلث و ربع و جمع این سه عبارت است از:

۱۳ \۳+\۴+۶\ و مانند عدد هفت که فقط یک جزء دارد و آن سُبع است که عبارت است از یک و کمتر از هفت است.

مؤلف انموزج گوید: برای حصول عدد تام قاعده ای را به شعر آورده ام.

چو باشد فرد اول ضعف زوج الزوج کم واحد

بود مضروب ایشان تام ورنه ناقص و زاید

یعنی زوج الزوج عددی است که جز واحد عدد دیگری از افراد عاد آن نمی باشد و این بیان در صورتی است که واحد عدد نباشد مانند دو در این مثال. اگر دو تضعیف شود چهار می شود و اگر یک را از چهار کم کنی، سه خواهد شد و عدد سه فرد اول است. زیرا جز عدد واحد که فرد است فرد دیگری عاد آن نیست. بنابراین عدد سه فرد اول است و چون عدد سه را با عدد دو که زوج الزوج است ضرب کنی، عدد شش به دست می آید و عدد شش عدد تام است. همچنین طبق قاعده مزبور عدد چهار را که زوج الزوج است چون مضاعف کردیم هشت شد و چون یک را از آن کم نمودیم هفت شد و عدد هفت فرد اول است. وقتی عدد هفت را در چهار ضرب کردیم، حاصل بیست و هشت می شود و آن نیز عدد تام است.

و از ویژگیهای عدد تام آنست که در هر مرتبه ای از آحاد و عشرات و مأت آن، عدد فرد ندارد.

ص: ۸۲۲

معلول و علت

اگر معلول را با علتش بسنجند، به همان نسبتی که با علت پیدا کرده دارای تحقق وجود است.

و اگر معلول را ذاتاً و بدون انتساب با علت مورد مقایسه قرار دهند معدوم و بلکه ممتنع است. مثلاً سیاهی اگر با جسم سنجیده شود موجود است و اگر ذاتاً لحاظ شود، معدوم و چه بسا ممتنع الوجود است.

کبر، طبیعت انسان

در کتاب انیس العقلاء آمده است: بزرگی در عده ای، موجب اخلاق ناپسند می شود. البته معلوم است که بزرگی موجب اخلاق ناپسند نمی شود، بلکه طبیعت فاسد بزرگ چنین اثری را آفریده است. همچنین طبیعت صحیحه موجب فضائل پسندیده می شود. چرا که دگرگونی حالات، مستی یی را بوجود می آورد که موجب می شود اخلاق پنهان و سیرت نهان، ظاهر شود. مخصوصاً اینکه اگر در تحول حالت، به طور ناگهانی و نه تدریجاً، موقعیتی بدست آید.

علت کبر و تواضع

فضل بن سهل می گوید: هرکس بزرگی مقام او بیش از ارزشش باشد، تکبر می ورزد و هر کس مقام او کمتر از ارزشش باشد تواضع می کند. بلیغی این حرف را گرفته و چنین به آن افزوده است: مردم در مقام دو دسته اند، دسته ای فضل و مروتشان موجب شد به مقام آنها لطمه ای وارد نشود و دسته ای که پستی آن باعث شده که به کاری دست نزنند. پس هر کسی از عملش فاصله نگیرد تواضع او بیشتر شود و هر کسی عملش از او فاصله گیرد متجبر و متکبر می گردد.

حیا از خدا

حکیمی گوید: سزاوار است پیش از آنکه از خود شرم کنی از خدا شرم کنی. نیز گوید: هر کس مخفیانه عملی انجام دهد که آشکارا حیاء از آن دارد، برای خود ارزشی قائل نشده است.

چهل سالگی

گروهی کسی را که در جلسات شوخی همراه آنان بود، بار دیگر به جلسه دعوت کردند ولی او از نشست با آنان اعراض کرد و گفت: من دیشب به سن چهل سالگی رسیدم و از سن خود

حیا می کنم.

تفسیر عبس و تولی

در غالب تفاسیر آمده است: ابن مکتوم بر پیامبر خدا زمانی که بزرگان قریش نزد او بودند.

وارد شد ابن مکتوم نابینا قصد داشت پیامبر به وی توجه کند. پیامبر مشغول گفتگو با سران قریشن برای هدایتشان بود. آیه نازل شد و پیامبر را از عبوس شدن در برابرمکتوم ملامت کرد. برخی می گویند: مردی از بنی امیه نزد پیامبر بود و او بر ابن مکتوم عبوس شد و آیه او را ملامت می کند. این حرف شریف مرتضی است وی می گوید: عبوس شدن از صفات پیامبر حتی با دشمنان و معاندان نیست چه رسد به دوستان و هدایت یافتگان.

نیز پیامبر برخی ناراحتی هایی که پیامبران دیگر داشتند، نداشت و از فقیران اعراض نمی کرد. او خود می فرمود: فقر فخر من است و در شأن او در قرآن آمده است، که اخلاق عظیم دارد.

امام صادق علیه السلام می فرماید: کسی که عبوس شد، مردی از بنی امیه بود نه پیامبر.

تنبیه

حکیمی گوید: عذاب بی باک، کرامت و بزرگواری نیست.

*

احیاءالعلوم نقل کرده است که: رسول خدا با حذیفه به سوی چاهی رفتند تا غسل کنند.

حذیفه بن یمان لباسی را پوشش قرار داد تا رسول خدا غسل کند. وقتی حذیفه خواست غسل کند، پیامبر می خواست لباسی را پوشش قرار دهد تا او غسل کند ولی حذیفه که شرم داشت از اینکه پیامبر برای او کاری انجام دهد، ابا می کرد و گفت: پدر و مادرم فدای تو باشد ای رسول خدا چنین نکن. رسول خدا فرمود: هیچ دو نفری نیستند که با هم همراه شوند مگر اینکه محبوب ترین آنها نزد خدا کسی است که با دوستش مرافقت و همراهی بیشتری داشته باشد.

پند

از کلمات زمخشری است. هرکه کینه بکارد، محنت درو می کند.

- زیاد حرف زدن، لغزش بسیار به دنبال دارد.

- تا کی صبح و شام کنم و امروزم از دیروز بدتر است.

- اسب را شلاق لازم است هرچند رهوار باشد.

- هر زنی شوهری می خواهد.

- ستارگان برج ثور در پی ستاره ثریا هستند.

- نور خورشید مخفی نمی ماند و نور حق خاموش نمی شود.

- چه بسا سوارگانی که دست نیاز به پیادگان دراز می کنند.

- رشوه، باطل ها را یاری می کنند.

- گمان می کنی روزه داری و گوشت برادرت را می خوری.

- نمی دانم کدام شقی تر است، آنکه در امواج شنا کند یا کسی که برزوجه اش قرار گرفته است.

- در مجالس خود، جز هم پیاله خود راه مده.

- شیرتر از شیر کسی است که در راه شیر راه می رود.

- وقتی طغیان و سرکشی بسیار شود، خداوند مرض طاعون می فرستد.

- اعمال تو نیت توست اگر نیت تو به آن نرسد.

- احمق لذت حکمت را درک نمی کند، همانطور که زکام گرفته از بوی گل بهره ای نمی برد.

- خوشا به حال کسی که آخر عمر او چون اول آن باشد و اعمالش او را رسوا نکرده باشد.

گستره رحمت

یکی از راستگویان برایم نقل کرد که یکی از تبهکاران در اطراف بصره از دنیا رفت و همسرش هیچ کس را برای تشیع جنازه اش نیافت. به ناچار باربری را اجیر کرد تا او را به محل نماز ببرد ولی در آنجا هم کسی برای نماز بر وی حاضر نشد. او را به صحرا برد تا دفن کند. زاهدی که در کوهی در حوالی آنجا عبادت می کرد وقتی چشمش به جنازه افتاد به مانند کسی که منتظر جنازه باشد از کوه به زیر آمد و قصد نماز بر جنازه کرد. مردم شهر فهمیدند و با زاهد نماز بر پیکر تبهکار خواندند. آنان که از نماز زاهد متعجب بودند به وی گفتند سبب نمازش چه بود؟ زاهد گفت: در عالم رؤیا به من گفتند: جنازه ای که فقط زنی آن را تشیع می کند و در فلان موضع به خاک سپرده می شود، بر او نماز بخوان که بخشوده شده است. تعجب مردم از این حرف بیشتر شد، زاهد زن میت را خواست و به او گفت: میت چه حالی داشت؟ زن گفت: روزش به شراب خواری گذشت. زاهد پرسید: کار نیکی از او دیدی؟ زن گفت: سه کار نیک در عمرش داشت. اول آنکه: هر صبحدم که از حال مستی خارج می شد لباس پاکیزه می پوشید و وضو می ساخت و نماز صبح می گذارد. دوم آنکه:

خانه اش از یکی دو یتیم خالی نبود و به آنها بیشتر از اولادش احسان می کرد. سوم آنکه:

نیمه شب که از مستی فارغ می شد، می گریست و می گفت: پروردگارا! کدام گوشه ی جهنم را می خواهی از این خبیث پر کنی؟

گویند

تو بتقصیر خود افتادی از این در محروم

از که می نالی و فریاد چرا می داری

نکوهش بعد از بخشش

در احیاءالعلوم آمده است: محمد بن حنفیه از پدرش امام علی علیه السلام آورده است وقتی آیه شریفه فَاصْفَحِ الصَّفْحَ الْجَمِیلَ (۱)، نازل شد، پیامبر از جبرائیل پرسید صفح جمیل چیست؟ جبرئیل گفت: وقتی ستمکار را بخشیدی، دیگر او را عتاب نکنی.

پیامبر فرمود: خدای متعال کریم تر است از اینکه بخشوده شده را عتاب کند. جبرئیل گریست و پیامبر نیز گریست. خداوند میکائیل را نزد آنها فرستاد و فرمود: پروردگار شما، سلامتان می رساند و می فرماید: چگونه آنکه را بخشیده ام، عتاب کنم؛ این شایسته کرم من نیست.

گستره رحمت

در حدیث آمده است: خدا در قیامت چنان می بخشد که به قلب هیچ کس خطور نکرده، حتی ابلیس به خدا امیدوار می شود که او را ببخشد.

شاهی

ای بی خبر از درد دل و داغ نهانی

ما قصه ی خود با تو بگفتیم و تو دانی

دل می نگرد روی تو جان می رود از دست

داریم از این روی بسی دل نگرانی

ای شمع که ما را به سخن شیفته کردی

پروانه ی خود را مکش از چرب زبانی

ما حال دل از گریه بجایی نرساندیم

ای ناله تو شاید که بجایی برسانی

عمریست که با عارض تو شمع بدعویست

وقت است که او را پی کاری بنشانی

چون غنچه ز خوناب جگر لب نگشادیم

افسوس که بر باد شد ایام جوانی

چون دفتر گل سر بسر از گفته شاهی

هر جا ورقی باز کنی چون بفشانی

*

۱- ۱) - حجر، ۸۵.

چنان ناچیز شو در خود که گر در آینه بینی

نیابی عکس خود با آنکه بزدایی فراوانش

اشک عارف، ترس

عارفی غالب شب را به عبادت می گذرانیـد. وقتی می خواست بخوابـد خطاب به رختخوابش می گفت: ای جای بد به خدا به اندازه چشم برهم زدنی از تو خشـنود نیسـتم، سپس می گریست. به او گفته شد: چرا گریه می کنی؟ می گفت: به خاطر کلام خدا که می گوید: تنها از اهل تقوا پذیرفته می شود. إِنَّمَا یَتَقَبَّلُ اللّهُ مِنَ الْمُتَّقِینَ (۱).

گستره ی رحمت

عارفی گوید: به خدا خوش ندارم خدا حساب مرا در قیامت به پدر و مادرم بسپارد، چرا که یقین دارم که خدای متعال از آنها به من رحیم تر است.

*

در خبر آمده است که: خدا از فضل رحمت خود جهنم را تازیانه ای قرار داده تا بندگانش را بسوی بهشت سوق دهد.

نیز آمده است: خدا می فرماید: خلایق را خلق کردم تا از من سودی برند، نه من از آنها سودی برم.

ریاضی

هر عددی که به عدد دیگر تقسیم شود، نسبت خارج قسـمتش با نیمی از آن عدد، مساوی نسـبت مقسوم علیه با مقسوم است. پس هرگاه بخواهیم جذر عددی را بدست آوریم که نسبت آن به جذرش برابر نسبت عددی به عدد دیگر باشد. باید عدد اول را به عدد دوم تقسیم کنیم و خارج قسمت در خودش ضرب شود. مثلاً هشت را به چهار تقسیم می کنیم.

حاصل که دو است نسبتش با خودش مساوی نسبت هشت به چهار است.

رقیب و عتید

اصمعی گوید: با عربی بیابانی روبرو شدم، و سخنانش را می نوشتم. گفت: تو مانند رقیب و عتیدی، که هرچه مردم می گویند کلمه به کلمه می نویسند.

۱- ۱) – مائده، ۲۷.

گستره ی رحمت

یکی از صالحان ابوسهل زجاجی را در خواب به هیئتی نیکو دید و می گفت «بوعید الابد» .

به او گفت: حال تو چگونه است. ابوسهل گفت: مسئله را آسانتر از آنچه می پنداشتم، دیدم.

ابوسعید

گویند بحشر گفتگو خواهد بود

و آن یار عزیز تند خو خواهد بود

از خیر محض جز نکویی ناید

خوش باش که عاقبت نکو خواهد بود

امیدواری

ابونواس گوید: تا می توانی خطا کن که به نزد پروردگار بخشنده می رسی. گاه ملاقات با او بخشش او را می بینی و خدا را پادشاهی بزرگ می بینی. آنگاه انگشت حسرت به دهان می گزی که چرا به خاطر ترس از جهنم، سرور دنیا را ترک گفته ای.

تکثر ما استطعت من الخطایا

فانک بالغ ربا غفوراً

ستبصر ان وردت علیه عفواً

و تلقی سیداً ملکاً کبیراً

تعض ندامه کفیك مما

ترکت مخافه النار السروراً (۱)

پند

ابوسعید، به ابوعلی سینا نوشت: ای دانشمند! خدا به تو آنچه شایسته ی به حال توست توفیق کرامت نماید و سعادت همیشگی را چنانکه مناسب توست به تو ارزانی دارد. بلی در راه راست به سرچشمه ی یقین نایل شدم، اما صحراهای گمان در سر راه من بسیار است و به صورت های مختلفی دیده می شود و معمول من اینست با هر سالکی که روبرو می شوم از طریقی که او

رفته جویا می شوم و از خدا می خواهم تا بدین وسیله در حقیقت را به روی من بگشاید و تو از جمله بزرگانی هستی که از علم مرسوم بهره ور شده و از آئین طریقت برخوردار گردیده ای. اینک از آن حقایقی که در اختیار داری و به آنها رسیده ای، مرا بهره مند کن و بدانکه تحیر آغاز حال پرهیزکاری است و پرهیزکار شایسته ی همه مقامات عالیه است و وصول به این حقیقت اگرچه در ابتدا آسان است ولی دست یابی آن در کمال دشواری

۱- ۱) - اما آیا کسی که چنین خدای مهربانی دارد، حاضر می شود به عصیان و خطا او را از خود ناخرسند کند.

است و البته خدا توفیق دهنده است.

شیخ الرئیس در پاسخ نوشت: نامه فلان رسید در آن نامه از عنایاتی که خدا به او فرموده حکایت کرده بود و از نعمت هایی که به وی ارزانی داشته اشاره نموده و اظهار داشته به ریسمان ناگسستنی حق دست پیدا کرده و قدم در راه او گذارده و موجبات تقرب به او را برای خود فراهم ساخته و به جانب او توجه کرده و دلش را از آلودگی های این دنیا پاکیزه ساخته و همت به مقام عالی روحانی گمارده است.

نامه ای را که در کمال ارزندگی و همراه با همه گونه سرور و فرحناکی بود. چند مرتبه قرائت کردم و مطالب آن را آنچنان که لازم بود فهمیدم و به شکر خدا پرداختم آن خدایی که بخشنده عقل و افاضه کننده عدل است. از حق تعالی درخواست کردم تا وی را در دنیا و آخرت موفق بدارد و او را در طریقت ثابت قدم سازد و از خطا مصون فرماید و به راه هدایت رهبری نماید و از نعمت فهم و فراست برخوردار گرداند و امور او را در دست تدبیر خود به انجام رساند. خدایی را با چشم حقیقت می نگرم که هر گونه اثری از او هویدا می گردد و همگی حوادث مستند به اوست و مقتضیات عوالم ملکوت و جبروت بدین موضوع معترف اند و کسی که چشم بصیرت داشته باشد بدین حقیقت اعتراف خواهد کرد.

خوشا بحال آن کس که تقدیر الهی، او را در ردیف نیکبختان قرار دهد و از زمره بدبختان بیرون ببرد و او را بدان راه بخواند که از سود جاودانی برخوردار گردد. مردم خردمند دلبستگی به دنیایی ندارند که سرانجام بینوا و مالدار آن یکسان است و در هنگام فرا رسیدن مرگ برابرند. فرزانگان متوجه اند که دنیا خانه ایست که دردهایش آسیب دهنده و لذتهایش کسالت آور است. صحت دنیا در چند ضد است که بر خلاف طبیعت بپایند و سلامتی آن در دفع فضولات آن است. آری به خدا سوگند مردم احمق از وصول به مدارج کمال باز مانده اند. آنها که به دنیا دلبستگی پیدا کرده اند و تبهکارانی که بدان سرگرم شده اند. شیفته ی دنیا همیشه ناامید و گرفتار است و همواره در اندیشه ی جمع آوری زر و سیم است و با افکار پریشان خود را ناراحت می سازد. او در قید حرکات و مزدور نیازمندیهای خود است.

بدیهی است این مردم هیچ گاه هوای حق جویی و حق شناسی ندارند و با آن همه افکار نامناسب نمی توانند قدم به شهرستان توحید بگذارند و شایسته مقام قرب الهی بشوند و از خوابگاه دنیا به سر منزل آخرت دیده بگشایند.

ص :۸۲۹

آن دوست یگـانه متوجه است که لـذتهای حقیقی منحصـر به جهـان دیگر است و در آنجا از شـراب هایی سـیراب و مست می شوند که سـیرایی از آن ندارند و اینک از خدا می خواهیم تا پرده کوری و نادانی را از دیدگان ما بردارد و زنگ تیرگی را از دل مـا بزدایـد و مـا را از هـدایت خود برخوردار سـازد و دل مـا را از دنیا تهی نمایـد زیرا این دنیا ما را به زر و زیورش شـیفته گردانیده و فصلی است که به صورت وصل تجلی کرده است. خدای بخشنده، هدایت خود را رهبر ما قرار دهد.

ضمناً معلوم باشد آن دوست یگانه از من درخواست کرده تا شـمه ای از اندرزها را برای او بنگارم. تمنای آن یار مهربان مانند آنست که بینایی از نابینایی درخواست ارشاد بنماید و شـنوایی از کری استخبار کند و من نمی توانم موعظه ای که نافع به حال آن دوست ارجمند باشد ایراد کنم در عین حال محض اینکه پاسخ نامه اش را داده باشم می نویسم لازم است در آغاز و انجام هر کاری بیاد خـدا باشـی و جز او دیگری را در نظر نگیری و در ظاهر و باطن بجز او به دیگری توجه نکنی و دیدگان باطن را به سرمه ی توحید بیارایی و در برابر حق ثابت قدم باشی و چنانکه در عالم ناسوتی به عالم ملکوت سیر کنی و خاطر خود را از اشراق الهی منور گردانی و خدا را در باطن هر چیز ببینی و اطمینان داشته باشی او در همه چیز ظهور کرده است.

ففی کل شیء له آیه

تدل علی انه واحد

اگر این حالت ملکه او شود و نقش ملکوت در دل او منعکس گردد و نشان قـدس لاهوت برای او تجلی کند، با ملکوت اعلی مانوس شود و از لذت آن کامیاب گردد و هوای آن عالم وی را شیفته خود گرداند. وی با این حال، آرامشی در خود احساس می نمایـد و طمـأنینه ای در بـاطن او ایجـاد می گردد و به جهان فانی به چشـمی می نگرد که کسـی به منظور ترحم به دیگری نگران می شود و خیال مربوط به آن را ناچیز می شـمارد و سـنگینی آن را سست می انگارد و خود را که بدان عالم پایبند می بینـد و بزرگ می شـمارد و مسـرور می باشـد و از رفعت مقام خود و پستی دیگران به شـگفت می آیـد و با آنکه هنوز از دنیا نرفته، همانند آن کسی است که چشم از دنیا پوشیده و به عالم دیگر رهسپار شده است.

اکنون باید گفت: بهترین کارها نماز و نیکوترین آرامش ها روزه و نافع ترین نیکی ها صدقه و پاکیزه ترین پسـندیده ها تحمل سختی هـاست. از سوئی بـدترین کارهـا جـدال است که تا او گرفتار قیل و قالست پابنـد وزر و وبالست. و بهترین کارها عملی است که توأم با نیت خالص

ص :۸۳۰

باشد و نیکوترین نیت ها نیتی است که همراه با علم باشد. حکمت اصل هر گونه فضیلتی و شناخت پروردگار از اهم مشاغل است زیرا سرانجام هر سخن پسندیده و هر کار شایسته به سوی اوست.

آن دوست یگانه باید به نفس خود بنگرد و آن را به کمال رساند و از اختلاط با اعمال ناپسند و پی گیری از دنیای دنی باز دارد تا چون از دنیا رفت با اعمال ناشایست همراه و همراز نباشد زیرا نفس خود ذاتاً از کدورت و ناپاکی تهی است.

آن دوست از سخن دروغ بپرهیزد تا ملکه راستی در او رسوخ کند و بدین نسبت خوابهای راست و درست ببیند و از غذاهای لذیذ به همان اندازه استفاده کند که برای اصلاح طبیعت و برقراری شخص خود نیاز دارد و از مشروبات به منظور مداوا و دارو بهره گیری کند و از آشامیدن آنها به منظور لهو و لعب خودداری نماید و با هر دسته ای طبق خوی آنها رفتار نماید و از مال خودش به فقرا بدهد و با آنها مساوات نماید و در امور شرعی و سنن الهی کوتاهی ننماید و به تعبدات بدنی بپردازد و در هنگام آسودگی از عبادت، به احوال ملوك و کشورگشایی آنها بنگرد و از کار آنها عبرت گیرد و آنچه را مایه لغزش می داند دوری نماید و بر مردم خورده نگیرد و از خدا بخواهد تا این مسیر را نصب العین او سازد و او را به انجام دستورات دینی توفیق دهد.

پرهیز از موضع تهمت

معاذ بن جبل می گوید: هر وقت دوستت والی شد، ده برابر بیشتر از گذشته به او اظهار علاقه کن.

تواضع

یکی گفته است: تواضع از دام های بزرگواری است.

آقا کیست؟

به کسی گفتند: آقا کیست؟ گفت: کسی که در حضورش از او بترسند و در غیبتش او را نکوهش کنند.

بزرگی و انفاق

گفته شده است: هرکس بزرگی خود را به تو بنمایاند و از ثروتش تو را منع کند، انصاف روا نداشته است.

تفسیر آیه و لکن لا تبصرون

ص: ۸۳۱

ملا عبدالرزقان قاسانی در تأویلاتش از امام صادق علیه السلام نقل می کند که ایشان فرموده اند:

خدا در کلامش بر بندگانش تجلی یافته که فرموده: وَ لٰكِنْ لاٰ تُبْصِرُونَ (۱). در این کتاب آمده است که امام صادق علیه السلام در نماز غش می کرد، از او علت آن را پرسیدند. فرمود: آنقدر این آیه را تکرار کردم تا آن را از خدا شنیدم.

فاضل میبدی در شرح دیوان، این واقعه را از شیخ شهاب الدین سهروردی نقل کرده است و از او گفته است که زبان امام صادق علیه السلام در آن لحظه، همانند درخت موسی بود که گفت: من خدا هستم إِنِّی أَنَا اللّٰهُ . این واقعه در احیاءالعلوم در مبحث تلاوت قرآن آمده است.

پدر زنده

کسی که بین او و حضرت آدم پدر زنده ای نباشد، کشته شده ی بین مردگان است.

دوستی با ابلیس

از کسانی نباش که به ظاهر ابلیس را لعن می کنند و در نهان با او دوستند.

گویند

در مکتب عشق فضل و دانش رندیست

دانشمندی مایه ناخورسندیست

یک خنده زروی عجز بر خاک نیاز

بهتر زهزار گونه دانشمندیست

منطق، ارسطو

قطب الدین در شرح حکمت اشراق می نویسد: معلم اول یعنی ارسطاطالیس هرچند صاحب قدر است، عظیم الشأن است، رأیی والا و فکری تمام دارد، ولی نباید مبالغه در شخصیت او به صورتی درآید که اساتید او را مورد نکوهش قرار دهیم.

گویا مراد قطب الدین از این جملات، شیخ الرییس باشد که در پایان منطق شفا در باب تنظیم از ارسطو می نویسد: ما در باب قیاس و امتیاز قیاس منتج از عقیم و بقیه احکام آنها از کارهایی است که ما خود را برای تحصیل آنها به زحمت انداخته ایم. و شب نخوابی را تحمل کرده ایم، تا این مباحث به این حد رسیده است، حال اگر کسی پس از ما آمد، نکاتی به این مباحث اضافه بیفزاید و یا نکته ای را اصلاح نماید یا اشتباهی را درست کند.

ببینید ای جماعت متعلمین! آیا کسی پس از ارسطو آمده است که علاوه بر قواعد مطرح شده از وی، چیزی به آنها بیفزاید یا

اشتباه او را اصلاح کند، با آنکه روزگار درازی از آن

ص :۸۳۲

۱- ۱) - واقعه، ۸۵.

گذشته است براستی باید گفت: آنچه که او گفته در کمال صحت بوده و میزان صحیحی و حق صریحی بوده است. سپس وی در تحقیر افلاطون می گوید: اگر افلاطون چیزی از حکمت داشته، اثر کتبی و کلامی وی به ما نرسیده است، بضاعت علمی او اندک بوده است.

قطب الدین می گوید: اگر ابوعلی سینا انصاف رعایت می کرد، می دانست که آنچه ارسطو در بسط منطق گفته است از استادش افلاطون بوده است. افلاطون از تهیه این علوم عاجز نبوده است آنچه وی را ممانعت از پرداختن به این امور می کرد، توجه وی به امور مکاشفه و ذوق زیبای وی در این باره بوده است که حقیقتاً همان حکمت است نه غیر آن. کسی که به آن امور مهم و شریف و نفیس توجه کند، چگونه فراغی حاصل می کند تا به فروع و اصول و تفضیل مجملات بپردازد.

عقل و شهوت

سقراط، شاگرد فیثاغورس حکیم بود. وی می گوید: وقتی حکمت به انسان رو آورد، خواسته ها در خدمت عقل قرار می گیرند و چون حکمت پشت کند، عقل در خدمت خواسته ها قرار می گیرد.

تربیت فرزند

همچنین گوید: فرزندان را به آداب خودتان مجبور نکنید که آنان مخلوق زمانی غیر زمان شما هستند.

مرگ و زندگی

همچنین گوید: سزاوار نیست که از رسیدن مرگ خوشحال و از زندگی غمگین باشی. چرا که ما برای مرگ زنده مانده ایم و زنده مانده ایم تا نمیریم.

اهل معرفت، اهل شهوت

همچنین گوید: دلهای اهل معرفت منبر فرشتگان است و شکم اهل شهوت قبور حیوانات نابود کننده است.

*

همچنین گوید: زندگی دو محدودیت دارد، اول آرزو و دوم اجل است. بقاء زندگی با اولی و نابودی آن با دومی است.

ذلت نفس

آنکه سخنی بگوید و کسی به او توجه نکند، شایسته ترین مردم به ذلّت است.

غم

حکیمی گوید: هرکس شب لباس ظلمت بر قامتش بپوشاند، روز آن جامه را از تن او درآورد.

اسم بچه های حیوانات

از کتاب ادب الکتاب نقل شده است که: فرزند هر نوع درنده ای را جرو می گویند، جوجه مرغ را فرخ و بچه های هر نوع وحشی را طفل و کره اسب را مهر و فلو و کره ی الاغ را جحش و عفو می نامند. گوساله ی نر را عجل و ماده را عجله و بره ی نر و ماده ی میش را سخله و بهمه می نامند. البته وقتی به چهار ماهگی برسد حمل و خروف نامند و ماده آن را خروفه گویند.

بزغاله کمتر از چهار ماه را سخله و بهمه و از چهار ماهگی نرش را جفر و ماده اش را جفره و از چهار ماه به بالا نرش را جدی و ماده اش را عناق می نامند. بچه شیر را شبل و بچه کفتار را فرعل و بچه خرس را دیسم، و بچه فیل را دغفل و بچه شتر را حوار و بچه بز کوهی را غفر و بچه خرگوش را خرنق و بچه مار را حربش و بچه شترمرغ را دال و بچه موش را درص و بچه سوسمار را حسل و بچه آهو خشف و بچه خوك را خنوص و بچه گرگ ماده و سگ ماده و گربه و ملخ را درص و بچه روباه را هجرس می نامند.

کمال خجند

گر در پی قول و فعل سنجیده شوی

در دیده ی خلق مردم دیده شوی

با خلق چنان مزی که گر فعل ترا

هم با تو عمل کنند رنجیده شوی

میرزا حسابی

زین بزم برون رفت و چه خوش رفت، حسابی

کازرده دل آرزده کند انجمنی را

کمال اسماعیل

چندین هزار گلشن شادی در این جهان

ما با غم تو دامن خاری گرفته ایم

خان میرزا

من از دو روزه حیوت آمدم بجان ای خضر

چه می کنی تو زعمری که جاودان داری

حالتی

ص :۸۳۴

تا بدرد ناامیدی مانده ام دانسته ام

قدر آن ذوقی که دل در انتظار یار داشت

فکاری

زین پیش گریه را اثری بود در دلش

چندان گریستم که در آنهم اثر نماند

ملک قمی

وصل تو گر نصیب شد از سعی ما نبود

گردون تلافی ستم خویش می کند

عطار

بود عین عفو تو عاصی طلب

عرصه ی عصیان گرفتم زین سبب

چون بستاریت دیدم پرده ساز

هم بدست خود دریدم پرده باز

رحمتت را تشنه دیدم آب خواه

آبروی خویش بردم از گناه

چشم بر صد بحر حب افکنده ام

لاجرم خود را جنب افکنده ام

گشتم از دریای فضلت (حبت) با خبر

آمدم دست تهی تشنه جگر

مولوی

آن زلیخا هر چه او را رو نمود
نام او را جمله یوسف کرده بود
نام او در نامها مکتوم کرد
محرمان را سر او معلوم کرد
چون بگفتی موم زآتش نرم شد
آن بدی کان یار با ما گرم شد
ور بگفتی مه برآمد بنگرید
ور بگفتی سبز شد آن شاخ بید
ور بگفتی برگها خوش می طپند
ور بگفتی خوش همی سوزد سپند
ور بگفتی که سقا آورده آب
ور بگفتی که برآمد آفتاب
صد هزاران نام اگر بر هم زدی
قصد او یوسف بدی یوسف بدی
گرسنه بودی چو گفتی نام او
می شدی او سیر و مست جام او
تشنگیش از نام او ساکن شدی
نام یوسف شربت باطن شدی
وقت سرما بودی او را پوستین
این کند در عشق نام دوست این

*

آن کیست آن آن نیست آن کو سینه را غمگین کند

چون پیش او زاری کنی تلخ ترا شیرین کند

گوید بگو یا ذاالوفا اعفو لعبد قد هفا

چون بنده آید در دعا او در نهان آمین کند

ص :۸۳۵

آمین او آنست کو اندر دعا ذوقش دهد

در گوش عاصی از کرم عذر گنه تلقین کند (۱)

گویند (۲)

ایروی تو ماه عالم آرای همه

وصل تو شب و روز تمنای همه

گر با دگران به زمنی وای بمن

ور با همه کس همچو منی وای همه

موسی و یوسف علیهما السلام

در کشاف در تفسیر سوره انعام آمده است: وارد شدن موسی به مصر چهار صد سال پس از داخل شدن یوسف به آن شهر بوده است.

جواب نامه

در کافی از امام صادق علیه السلام آمده است پاسخ نامه چون پاسخ سلام واجب است.

نامه

همچنین امام صادق علیه السلام می فرماید: دوستی دوستان در حضر با ملاقات و در سفر با نامه نگاری محقق می شود.

بخشش

در حدیث آمده است: کسی که پوزش خطاکار را چه راستگو باشد چه دروغگو نپذیرد، در حوض کوثر بر من وارد نمی شود.

غضب

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله می فرماید: نزدیک ترین حالت بنده به خشم خدا، زمانی است که بنده خشمناک شود.

روز نحس

در تفسیر بیضاوی ذیل تفسیر سوره قمر و آیه إِنّا أَرْسَلْنا عَلَيْهِمْ رِيحاً صَرْصَراً فِي يَوْمِ نَحْسٍ

۱- ۱) - این ابیات در نسخه ای از مثنوی چنین آمده است: گوید بگو یا ذاالوفا اغفر لذنب قد هفا چون بنده آید در دعا او در نهان آمین کند آمین او آنست کو اندر دعا ذوقش دهد او را برون و اندرون شیرین و خوش چون تین کند

۲- ۲) - رباعی فوق در مجموعه رباعیات شیخ ابوسعید ابوالخیر آورده شده است.

مُسْتَمِرٍّ (۱)، آمده است: آن روز نحس: روز چهار شنبه آخر ماه بود.

مرگ

در حـدیث آمـده است: روزی پیامبر از منزل خارج شدنـد و به گروهی برخورد کردنـد که سـخن می گفتنـد و می خندیدنـد. پیامبر بر آنها سـلام کرد و فرمود: نابود کننـده ی لـذات را به خاطر آوریـد. گفتنـد: چه چیزی نابود کننـده لذتها است؟ فرمود: مرگ!

خنده

روز دیگری از خانه خارج شـد و به گروهی برخورد که می خندیدنـد. فرمود: به خدایی که جان من تحت قدرت اوست، اگر آنچه را که من می دانستم می دانستید، کم می خندید و بسیار گریه می کردید.

اسلام غریب

روز دیگری از خـانه خـارج شـد و به گروهی برخورد که حرف می زدنـد و می خندیدنـد. پیـامبر بر آنان سـلام کرد و فرمود: اسـلام غریب متولـد شـد و بزودی غریب خواهـد شـد. پس خوشـا به حـال غریبـان در روز قیـامت. گفته شـد: آنان چه کسانی هستند؟ فرمود: کسانی که چون زمانه فاسد شود، صالح می مانند. این حدیث را خلیل بن احمد نقل کرده است.

فقر و بخل

بدیع الزمان همدانی گوید: تلاش فقیر بهتر است از پوزش بخیل.

مقابله به مثل

همچنین گوید: هرکس با بینی طولانی با من روبرو شود با خرطوم فیل با او روبرو می شوم.

*

همچنین گوید: هرکس با گوشه ی چشم به من بنگرد به پشیزی او را می فروشم.

حکومت

امیری گفته است: نگران نیسـتم که در زمین جهلی باشـد که حلم من به آن نرسـد و خطـایی باشـد که عفـو من به آن نرسـد و خواسته ای باشد که از توان من خارج باشد.

۱- ۱) - ما در روزی نحس، تند بادی سخت فرستادیم. قمر، ۱۹.

شادی بی غم

یحیی بـن معـاذ گویـد: دنبـال شـادی یی می گردم کـه غمی نداشـته باشـد. یعنی اگر در پی خوشـحالی بهشت هسـتی، در دنیا غمگین باش.

سالم بن عبداللّه عمر

سـالم بن عبـداللّه عمر بن خطاب، انسانی با تقوا و زاهـد بود. هشام بن عبـدالملك در زمان خلافتش وارد خانه کعبه شـد و در آنجا سالم را مشاهـده کرد و به او گفت: ای سالم چیزی از من بخواه. سالم گفت: من حیا می کنم که در خانه اش از غیر خدا چیزی بخواهم. وقتی سـالم بیرون رفت، هشـام در پی او خـارج شـد و گفت: اکنون از من چیزی بخواه. سالم گفت: از حاجت هـای دنیـایی بخواهم یا اخروی؟ هشام گفت: از حاجت های دنیایی. سالم گفت: از کسـی که دنیا را مالك است نخواسـته ام، چگونه از کسـی بخواهم که مالـك دنیا نیست. سالم در آخر ماه ذی الحجه سال ۱۰۶ از دنیا رفت و هشام بن عبـدالملك بر او نماز گذارد و در بقیع دفن شد.

تیرگی دل

عارفی گوید: سه چیز دل را سیاه می کند. خنده بدون تعجب، خوردن بدون گرسنگی، سخن گفتن بدون نیاز.

شرک آشکار و نهان

قیصری در شرح تائیه گوید: توحید را مراتبی است که عبارت است از:

۱- توحید زبانی با تصدیق قلبی و آن گفتن لا اله الا الله است. این سخن شرك آشکار را می زداید و آثار اسلام را مترتب می کند.

۲- اینکه گوینده ی لا اله الا الله ، هیچ فاعل و تصرف کننده ای در هستی جز خدا نداند و این توحید افعالی است.

۳- اینکه وی صفت کمالی را برای غیر خدا نبیند و این توحید صفاتی است.

۴- اینکه او ذاتی را جز خدا نشناسد و آن توحید ذاتی است.

جوینـده توحیـد تا زمانی که در نظرش برای چیزی فعل یا صـفت یا ذات یا وجود قائل باشد هر چند لا اله الا الله بر زبان آورد، مشـرك به شرك نهان است، و از آن رهایی نمی یابد مگر اینکه همه چیز غیر از خدا در نظرش، چه ذاتاً و چه صفتاً و چه فعلاً مستهلك شود.

وقتی غیر، همه مستهلك شد و خودش نیز از دیدن این استهلاک فانی شد، حق به

تنهایی می ماند و با نگاه دوم همه چیز را به وجود حق و همه را موجود به وجود حق می بیند و همه ی هستی را مظهر اسماء و صفـات حـق مشاهـده می کنـد. او در این حـالت قائـل به خلق و حق است و این البته شـرک خفی نیست. چرا که چیزی را جز مظهر هویت الوهیت نمی بیند. و هستی غیر از اللّه نمی شناسد چنانچه در نگاه اول به همین رسیده بود.

دنیا، ثروت

در آغاز کتاب مکاسب در تهـذیب از امام صادق علیه السـلام آمـده است که فرمود: خداوند روزی احمق ها را توسـعه داده تا دانایان بدانند بدست آوردن دنیا کوشش و زحمت و حیله گری نمی خواهد.

تلاش

همچنین در همـان کتاب از عبـدالاعلی آمـده است: روزی بسـیار گرم در یکی از کوچه های مـدینه با امام صادق علیه السـلام روبرو شـدم. عرض کردم: فدای تو شوم، با این مقامی که نزد خدا و قرابتی که با رسول خدا داری، باز خود را در چنین روزی به زحمت انداخته ای؟ امام فرمود:

ای عبدالاعلی برای طلب روزی در چنین روزی خارج شدم تا از مانند تو بی نیاز باشم.

ثروت و فقر

گرده نانی خشک در کنجی بخوری و کف آبی سرد که از نهری بنوشی و اتاقی کوچک و خالی که به سختی استراحت کنی یا مسجدی دور از آبادی، در آن تلاوت قرآن نمایی، از تاج در قصر و کاخ با شکوه بهتر است.

رغیف خبز یابس تاکله فی زاویه

و کف ماء بارد تشربه من ساقیه

و غرفه ضیقه نفسک فیها خالیه

او مسجد بمعزل عن الوری فی ناحیه

تتلوبه صحیفه مستدثرا بباریه

خیر من التیجان فی قصر و دار عالیه

گویند

گر دل خوش می طلبی زینهار

کوش که دل بر خوش و ناخوش نهی

سعدی

خوشا وقت شوریدگان غمش

اگر زخم بینند و گر مرهمش

گدایانی از پادشاهی نفور

بامیدش اندر گدایی صبور

دمادم شراب الم ورکشند

وگر تلخ بینند دم درکشند

نه تلخ است صبری که بر یاد اوست

که تلخی شکر باشد از دست دوست

ص :۸۳۹

ملامت کشانند مستان یار

سبکتر برد اشتر مست، بار

اسیرش نخواهد رهایی زبند

شکارش نخواهد خلاص از کمند

سلاطین عزلت گدایان حی

منازل شناسان گم کرده پی

بسر وقتشان خلق کی پی برند

که چون آب حیوان بظلمت درند

چو پروانه آتش بخود در زنند

نه چون کرم پیله بخود در تنند

دلا رام در بر دلآرام جو

لب از تشنگی خشک در طرف جو

که آسوده در گوشه ای خرقه دوز

که آشفته در مجلسی خرقه سوز

بتسلیم سر در گریبان برند

چو طاقت نماند گریبان درند

گویند

قدر وصال اگر نشناسیم دور نیست

اوقات ما همیشه بهجران گذشته است

مناجات خواجه عبدالله

ابواسماعیل عبداللّه انصاری گوید: الهی آنچه تو کِشتی آب ده، و آنچه عبداللّه کِشت بر آب ده. الهی ما معصیت می کردیم و دوست تو محمد رسول اللّه صلی الله علیه و آله اندوهگین می شد و دشمن تو ابلیس شاد، فردا اگر عقوبت کنی باز دوست اندوهگین شود و دشمن شاد؛ الهی دو شادی به دشمن مده و دو اندوه بر دل دوست منه. الهی اگر کاسنی تلخ است از بوستان است و اگر عبداللّه مجرمست از دوستان است. الهی چون توانستم ندانستم و چون دانستم نتوانستم.

الهی این چاشنی که دادی تمام کن و این برق که تابانیدی مدام کن.

نیز گفته است: و اگر داری طرب کن و اگر نداری طلب کن. صحبت با اهل تا به جان است و با نااهل تاب جان. به کودکی پستی، به جوانی مستی، به پیری سستی، پس ای مسکین خدای را کی پرستی؟ خوش عالمی است نیستی، هر جا ایستی کس نگوید کیستی اگر آیی در باز است و اگر نیایی حق بی نیاز است. اگر بر آب روی خسی باشی و اگر بر هوا پری مگسی باشی، دلی بدست آر تا کسی باشی.

عذاب شبانه

در تفسیر کشاف ذیل آیه أَ فَأَمِنُوا مَكْرَ اللّٰهِ فَلاٰ يَأْمَنُ مَكْرَ اللّٰهِ إِلاَّ الْقَوْمُ الْخٰاسِرُونَ (1)... بیاتا، از ربیع بن خیثم آمده است که دخترش به او گفت: چه شده! مردم را می بینم می خوابند و تو را

ص: ۸۴۰

۱- ۱) - اعراف، ۹۹.

نمی بینم بخوابی؟ ربیع گفت: دخترم! پـدرت می ترسـد از اینکه شـبانه عذاب فرا رسد. مراد وی آیه: أَنْ یَأْتِیَهُمْ بَأْسُنا بَیاتاً (۱)، بود.

پرخوری

در کتاب کافی از امام صادق علیه السلام نقل شده است که فرمود: شکم از سیری طغیان می کند.

پرخوری

نیز آمـده است: نزدیک ترین حالت بنده به خدا زمانی است که شـکمش خالی است و مبغوض ترین حالت بنده به خدا زمانی است که شکمش پر است.

مرکب و انسان

گوینـد: الاـغ حکیم روزی گفت: اگر روزگـار انصـاف دهـد بایـد من سواره بـاشم، چون من جاهل بسیط هسـتم و راکب من جاهل مرکب است.

قال الحمار الحکیم یوما

لو انصف الدهر کنت

راکب

لاننی جاهل بسیط

و راکبی جاهل مرکب

گویند

به تیغ می زد و می رفت و باز می نگریست

که ترک عشق نکردی سزای خود دیدی

آفرینش آسمان و زمین

در سِـفر اول تورات آمـده است: آغاز آفرینش از گوهری بود که خدا او را آفرید. سـپس با هیبت به آن نگریست و آن گوهر ذوب شـد و آب گردیـد و از آب بخـاری چون دود برخـاست و خـدا از آن دود آسـمان ها را ساخت و بر آن آب کفی چون کف دریا ظاهر شد و زمین را از آن خلق کرد و با کوهها آن را نگه داشت.

سه چیز خنده دار و گریه دار

ابودرداء گفته است که سه چیز مرا به خنده آورد، و سه چیز مرا محزون کرد تا به آن حد که گریستم، اما سه چیزی که مرا به خنده آورد عبارت است از:

۱- آرزومندی که مرگ در پی اوست.

۲- غافلی که از او غافل نمی شوند.

۳- خندانی که دهانش از خنده پر شده و نمی داند که از او خشمگین هستند یا راضی.

ص :۸۴۱

۱- ۱) - اعراف، ۹۷.

اما آن سه چیزی که مرا به حزن آورد تا حدی که گریستم عبارت است از:

۱- جدایی دوستان یعنی پیامبر و یاران او.

۲- ترس از شب اول قبر.

۳- توقف در پیشگاه خدا در قیامت که نمی دانم فرمان می دهد به کجا مرا ببرند به بهشت یا آتش!

گویند

تو عاشق دیده و من عاشق معشوق نادیده

مرا آغاز کار است و ترا انجام پرکاری

شیوه ی حج

طاوس یمانی گوید: زمانی که من در مکه بودم، حجاج سراغ من فرستاد و مرا در کنار خود نشاند و بر متکایی تکیه داد. در همان حال حجاج صدای مردی را شنید که با صدای بلند تلبیه گفت. حجاج فرمان داد او را حاضر کنند. وقتی او را آوردند حجاج به او گفت: از کدام مردمانی؟ مرد گفت: از مسلمانان. حجاج گفت: از اسلام سؤال نکردم. مرد گفت: پس از چه پرسیدی؟ حجاج گفت: از شهر زادگاهت. مرد گفت: از اهل یمن. حجاج گفت: برادرم محمد بن یوسف را چگونه دیدی؟ آن مرد حرفی زد که حجاج را ناراحت کرد. حجاج گفت: چه باعث شد که این حرف را بزنی در حالی که قرب او را نزد من می دانی؟. مرد یمنی گفت:

گمان می کنی او نزد تو عزیزتر از من است نزد خدا؟ در حالی که من مهمان خانه خدا هستم و آمده ام حق دینم را ادا کنم. حجاج حرفی نزد و یمنی بدون کسب اجازه خارج شد. طاوس می گوید: من در پی او شدم و با خود گفتم مردی حکیم است. او را دیدم که دست به پرده کعبه آویخته و می گوید: خدایا! پناهنده به تو هستم و به تو روی آورده ام، خدایا! مرا در کنف جود و رضایت خود قرار ده و از منع بخل کنندگان نگه دار و از ثروتمندان بی نیاز ساز. خدایا! گشایش تو نزدیک، بخشش تو کهن و عادت تو نیکی به بندگان است. سپس بین مردم رفت.

در شب عرفه نیز او را دیدم که می گفت: خدایا اگر حج من و زحمتم را نپذیرفتی، مرا از مزد بر غم نپذیرفتنم محروم نکن، سپس رفت و روز عید او را دیدم که می گفت: وای بر من اگر مرا با اینحال ببخشی و پیوسته این کلمه را بر زبان می راند.

پارسایی

امام علی علیه السلام در توصیف پرهیزکاران می فرماید: گروهی از اهل دنیا هستند ولی اهل دنیا نیستند. در دنیا هستند ولی از آنان نیستند. هرچه درک می کردند عمل می نمودند و در

ترک آنچه باید ترک کنند پیشی می گرفتند. آنان جز با اهل آخرت نشست و برخاست نداشتند. دنیا پرستان را می دیدند که چگونه مرگ جسم خود را بزرگ می شمارند ولی آنان مرگ قلب زندگان را بزرگ می شمارند.

تقوا

تقوا سه مرتبه دارد. اول آنکه: دوری از عذاب جاودان با دور شدن از اینکه شریک برای خدا قائل شود. چنانکه خدا می فرماید: وَ أَلْزَمَهُمْ كَلِمَةَ التَّقْوىٰ (۱).

دوم آنکه: پرهیز از همه ی گناهان کبیره وصغیره بطوری که در مقررات دینی آمده است.

چنانکه خدا می فرماید: وَ لَوْ أَنَّ أَهْلَ الْقُرىٰ آمَنُوا وَ اتَّقَوْا لَفَتَحْنٰا عَلَيْهِمْ... (۲)

سوم آنکه: پرهیز از هرچه که انسان را از خدا دور می سازد و این تقوای حقیقی است که خدا می فرماید: اِتَّقُوا اللّٰهَ حَقَّ تُقٰاتِهِ .

زمخشری در کشاف می گوید: اگر هُدیً لِلْمُتَّقِينَ (۳) را جمله بیانیه برای اَلَّذِينَ يُؤْمِنُونَ (۴) بدانیم اشاره به مرتبه دوم تقوا است و اگر مدح مؤمنان بدانیم اشاره به مرتبه سوم است و اگر صفت مخصصه بدانیم اشاره به وجه اول است.

دعای ابراهیم در تورات

در تورات آمده است: ای ابراهیم دعای تو را در حق اسماعیل و ناله تو را شنیدم، اینک او را برکت دادم و بارور گردانیدم و او را به عنایت و نهایت به زیادتی مقام برسانم و از او دوازده سرور تولید خواهم نمود و او را امت عظیمی خواهم نمود. (۵)

رباب

ابن جوزی در تاریخ خود آورده است: رباب دختر امرؤالقیس، همسر امام حسین علیه السلام است و سکینه از اوست. امام حسین علیه السلام سکینه را بسیار دوست می داشت و منسوب به اوست که:

به جان تو، من هر خانه ای که در آن سکینه و رباب باشد دوست دارم.

۱- ۱) - فتح، ۲۶.

۲- ۲) - اعراف، ۹۶.

۳- ۳) - بقره، ۲.

۴- ۴) - همان، ۳.

۵- ۵) - این پاراگراف در متن کشکول به زبان فارسی نگاشته شده و عیناً منتقل شده است.

رباب در کربلا با امام حسین علیه السلام بود و پس از شهادت امام به اسارت و سپس به مدینه بازگشت. ثروتمندان مدینه به خواستگاری وی آمدند رباب گفت: به خدا پس از رسول خدا خویش و نسبی برای خود برنمی گزینم. وی تنها یک سال پس از حادثه عاشورا زندگی کرد.

پس از این واقعه هرگز سقفی بر رباب سایه نینداخت و زیر سقف نخوابید.

مهر مادری

در تفسیر فخر رازی آمده است: در یکی از جنگها در هوای گرم تابستان، بچه ای بر سنگهای داغ فریاد می زد. مادرش به سرعت به وی رسید، او را گرفت و بغل کرد، بر زمین افتاد و پسرک را بر سینه نگه داشت و می گفت: پسرکم، پسرکم. یاران پیامبر که از مهر مادری این مادر متأثر شده بودند، گریستند. پیامبر به آنها رو کرد و فرمود: از مهر این مادر تعجب می کنید. رحم خدا به شما از این مادر افزون تر است. اصحاب خوشحال شدند و سراغ کار خود رفتند.

حافظ

عشقت رسد بفریاد گر خود بسان حافظ

قرآن زبر بخوانی با (در) چارده روایت

طعن

مزنه همسر مروان حکم به دیدار خیزران رفت و زینب دختر سلیم بن علی هاشمی نزد او بود. زینب به مزنه گفت: سپاس خدا را که نعمت تو را زایل کرد و تو را مایه عبرت دیگران قرار داد. به یاد داری ای دشمن خدا وقتی اهل بیت من نزد تو آمدند و تقاضا کردند در باره ی اموال ابراهیم بن محمد با شوهرت صحبت کن و تو آنها را از خانه ات بیرون کردی! مزنه تبسمی کرد و گفت: دختر عمو چه چیز تو را به تعجب وادار کرده از رفتار نیک خدا با من که اکنون می خواهی از من تقلید کنی! راوی این ماجرا می گوید: مزنه بیرون رفت و پاسخ او زیباترین پاسخ بود.

عشق

حکیمان در کتاب های پزشکی گفته اند: عشق بخشی از مالیخولیا و دیوانگی و امراض سوداوی است. در کتاب های الهی گفته اند: عشق عظیم ترین کمالات و تمامترین سعادت است. چه بسا تصور رود این دو کلام اختلاف دارند. ولی این توهم سستی است چه اینکه مذموم شده عشق جسمانی حیوانی شهوانی است و ستایش شده عشق روحانی انسانی نفسانی است. اولی به مجرد وصال زائل می شود و دومی تا ابد در تمام حالات باقی و

استمرار می یابد.

روزی، انفاق

کسی تمام اموالش را صدقه داد. به او گفتند: چرا چیزی برای فرزندت باقی نگذاشتی؟ گفت: من این اموال را نزد خدا ذخیره کرده ام و خدا برای پسرم آن اموال را ذخیره قرار داده است. زیرا همان که دهان داده، روزی نیز می دهد.

غم

یکی از شاگردان سقراط حکیم از او پرسید: چرا هیچ وقت اثری از حزن در تو نمی بینم؟ سقراط گفت: چون چیزی ندارم اگر معدوم شد برای آن ناراحت شوم.

حیوان، فرشته، انسان

حکیمی گوید: خدا فرشتگان را از عقل بی شهوت و چهارپایان را از شهوت بی عقل خلق کرد و انسان از عقل و شهوت آفرید. پس هر انسانی که عقل او بر شهوتش چیره شود از فرشتگان برتر و هرکس شهوتش بر عقلش چیره گردد از بهائم پست تر گردد. گمان می کنم جامی است که این موضوع را به نظم درآورده است.

آدمیزاده طرفه معجونی است

کز فرشته سرشته وز حیوان

گر کند میل این بود کم ازین

ور کند میل آن شود به از آن

قضاوت منصور

منصور از جانب ابوالعباس سفاح والی ارمنستان بود. روزی که در محل قضاوت نشسته بود، مردی وارد شد و گفت: ای امیر ستمی در حق من شده و من تقاضا دارم پیش از بیان ستم، ضرب المثلی را بیان کنم. منصور اجازه داد. مرد گفت: من دیدم خدا مردم را بر طبقات مختلفی خلق کرده است، کودک در آغاز تولد کسی را غیر از مادرش نمی شناسد و به مادرش پناه می آورد. وقتی بزرگ شد و فهمید پدرش عزیزتر از مادرش است، متوجه پدرش می شود و از غیر او چیزی نمی خواهد و چون از چیزی بترسد به او متوسل می شود.

پس از آن طبقه ای بالاتر می رود و چون مشکلی برای او پیش آید به امیر پناهنده می شود.

و چون امیر به داد او نرسد متوجه خدا می گردد. اکنون من به خدا پناهنده ام، ببین چگونه در حق من داوری می نمایی. منصور به فکر فرو رفت و گفت: چه می خواهی؟ مرد گفت:

ابن نهیک به من ستم کرده و مزرعه ی مرا تصاحب نموده است، منصور گفت: سخن اول خود را تکرار کن، مرد تکرار کرد منصور گریست و فرمان داد مزرعه اش را به او باز گردانند و

ص: ۸۴۵

ابن نهیک را از ولایت منطقه اش عزل ساخت.

مصر، خسیس

ابن حاجب گوید: ای اهل مصر دستهایتان را می بینم که از بذل مال بسته اند. من از وقتی که وارد سرزمین شما شده ام چون موریانه کتابهایم را می خورم.

یا اهل مصر رایت ایدیکم

عن بسطها بالنوال منقبضه

مذ جئتکم نازلا بارضکم

الکت کتبی کاننی ارضه

گویم

ای گرانمایه ترین گوهر پاک

وی سبک سایه ترین پیکر خاک

پیکر خاک طلسمی است تو گنج

گنجی از بهر ازل گوهر سنج

این گهر را چو شوی قدرشناس

برهی زآفت امید و هراس

خرقه کز وی نه دلت خشنود است

چشمه چشمه زره داود است

باشد از ناوک هستیت پناه

داردت از طپش عجب (قلب) نگاه

چون بر آن خرقه زنی بخیه مدار

چشم بر رشته کس سوزن وار

خشکك مانی که شب از دریوزه

به کف آری که گشایی روزه

خوشتر از ماده ای کرده خمیر

بر سر خوان شه از شکر و شیر

پات بی کفش زفقر است و فنا

کفش گویی زده بر فرق غنا

از شکاف ار قدمت مضطربست

صد در رحمت از آن در عقب است

موی ژولیده ی گردآلودت

خوش کمندیست سوی مقصودت

شب دی خانه ی تو گلخن گرم

مهد سنجاب تو خاکستر نرم

روز سرمات ببالای عبا

بر تو خورشید ز زر بفت قبا

دست خالی ز درم یا دینار

گر سرافراز شوی همچو چنار

به که با خار و خس آیی همسر

مست (مشت) چون غنچه پر از خورده زر

کهنه ابریق سفالیت بدشت

دسته و نایره اش دیده شکست

در قیامت به ترازوی حساب

چربد از مشربه های زرتاب

پرده بر چشم جهان بین مپسند

هر چه پرده است از او دیده ببند

هر چه رویت بسوی خود کرده است

گر همان جان تو باشد پرده است

کسب اسباب بود پرده گری

شیوه فقر و فنا پرده دری

ص :۸۴۶

مردمی کن همه را یکسو نه

ورنه در فقر و فنا زن توبه

امیر خسرو دهلوی

بارها با خود این قرار کنم

که روم ترک عشق یار کنم

باز اندیشه می کنم که اگر

نکنم عاشقی چکار کنم

*

دلم را آرزوی گلعذاری است

که در هر سینه از وی خار خاریست

به تیغ دوست باید جان سپردن

بمرگ خویش مردن سخت کاریست

تن خود را از آن رو دوست دارم

که ترکیبش زخاک رهگذاریست

*

سگ کوی خودت (خودم) خواندی عفی اللّه

اگر من آدمی باشم همین بس

کبک و پشه

ابوایوب بصری می گوید: من با کبک ها و پشه ها همراه هستم وقتی سیاهی شب جهان را فرا گیرد، وقتی پشه ترانه می سراید، کبک ها می رقصند.

لی و البراغیث و البعوض اذا

ادرکنا حندس الضلام قصص

اذ تغنی بعوضه طربا

ساعد برغوثه الغنا فرقص

خسیس

یکی از فرزندان خلفاء به خادمش گفت: برای من قاطری به نیم درهم خریداری کن.

ادیبی سخن او را شنید و گفت: به خدا چنین کسی هرگز رستگار نمی شود. به او گفتند: از کجا فهمیدی؟ گفت: خدا منزه است، آیا فرزند خلیفه که بداند درهم نصف دارد، رستگار می شود؟

درخواست از جواد

اگر چیزی می خواهی از جواد بخواه تا فرق ثروت و تهیدستی را بفهمی. اگر چاره ای جز ذلیل شدن نداری، بار ذلت را در خانه جواد بیفکن چرا که اکرام بزرگان نشانه ذلت تو نیست.

بلکه ذلت این است که ناشایست را تکریم کنی.

اسأل العرف ان سئلت جواداً

لم یزل یعرف الغنی والیسارا

فاذا لم تجد من الذل بداً

فالق بالذل ان لقیت الکبارا

ص :۸۴۷

ليس اجلالك الكبار بذل

انما الذل ان تجل الصغارا

سعدی

بد اندر حق مردم نیک و بد

مکن ای جوانمرد صاحب خرد

که بد مرد را خصم خود می کنی

وگر نیک مرد است بد می کنی

*

یکی گربه در خانه ای زال بود

که برگشته ایام و بد حال بود

روان شد به مهمان سرای امیر

غلامان سلطان زدندش به تیر

روان خونش از استخوان می چکید

همی گفت و از هول جان می دوید

که گر رستم از دست این تیر زن

من و کنج (موش) و ویرانه ی پیرزن

نیرزد عسل جان من زخم نیش

قناعت نکوتر بدوشاب خویش

نکوهش گر، دوست

سرزنش گر را دوست دارم چرا که خبر دوستم را به من می رساند. رقیب خود را از آن جهت دوست دارم که با رقابتش، من

حقیقت محبت را در خود می بینم.

احب العذول لتکراره

حدیث الحبیب علی مسمعی

واهوی الرقیب لان الرقیب

یکون اذا کان حبی معی

نبض و قلب

جالینوس حکیم و پیروان او می گویند: حرکت نبض پیرو حرکت قلب نیست و دیگران می گویند حرکت نبض تابع حرکت قلب است. رای این دو دسته در برابر هم است. برخی از گذشتگان گویند: انبساط قلب زمان انبساط نبض و انقباض آن زمان انقباض نبض است.

برخی از متأخران و جمع زیادی از گذشتگان بر این باورند که انقباض نبض زمان انبساط قلب و انبساط نبض زمان انقباض قلب روی می دهد. صاحب موجز همین عقیده را پسندیده است.

مقوله حرکت

حکماء اختلاف کرده اند که حرکت از کدام مقوله است؟ گفته شده از مقوله وضع است.

برخی گفته اند از مقوله این است. و عده ای می گویند از مقوله کم است. حق این است که حرکت نبض خاصیت هر سه مقوله است. و لذا اینکه از هر کدام این سه مقوله باشد، ممکن است.

ص :۸۴۸

علامه گوید: حرکت از دو حرکت ترکیب یافته است. حرکت در این و حرکت در کم، ولی پزشک حرکت را در این می بیند نه در کم.

بیشتر حکیمان قائل به این هستند که حرکت از مقوله این و مکانی است. علامه از شیخ الرییس آورده است که وی حرکت مکانی را در تعریف نبض نیاورده است چون چیزی که از مکان فهمیده می شود، تبدیل در مکان است.

به هر حال، هیچ کدام از این احتمالات دلیلی که نفس به آن آرامش یابد وجود ندارد.

عبدالّله

در بین یاران پیامبر دویست و بیست تن عبدالّله نام داشته اند ولی این اسم برای چهار نفر از آنان شهرت یافته است. و عبارتند از: عبدالّله بن عباس، عبدالّله بن عمر، عبدالّله بن زبیر و عبدالّله بن عمرو عاص.

برادر

زباندانان گویند: فرزندان اخیاف برادرانی هستند که از یک مادر و پدران متعدد باشند.

فرزندان علات کسانی هستند که از یک پدر و چند مادر باشند. فرزندان اعیان کسانی هستند که از یک پدر و مادر باشند.

خمول

ابن فارسی در کتاب مجمل گوید: حلس، گلیمی است که در خانه پهن می کنند. در حدیث آمده است که گلیم خانه خود باش. یعنی از خانه بیرون نیا.

پا از گلیم

فدای تو شوم، اینکه من امساک می کنم از بخیل بودن من نیست. بلکه به این جهت است که خرج من بیش از دخل من است. من بخشنده هستم ولی به اندازه گلیم پا دراز باید کرد.

فدیتک لیس امساکی لبخل

و لکن لایفی بالخرج دخلی

وفی طبعی السماحه غیر انّی

علی قدر الکساء مددت رجلی

ابن عنین

ابن عنین شاعری فاضل و ادیب بود. شعر روان دارد که برخی از آن را در جلد سه کشکول آوردم، شعر او پر از هجو است. وی ابن عصرون و ابن عساکر را هجو کرده است.

پیری در جوانی، ابن دقیق

محمد بن علی معروف به ابن دقیق از فاضلان بنام از فقهای مذهب شافعی بود. کتابهای

ص :۸۴۹

خوبی نوشته است و شعر روان ذیل از اوست.

آرزو داشتم که تا در طفولیت به دیدار پیری برسم، تا در پیری از نشاط جوانی و آرامش پیری برخوردار باشم.

تمنیت ان الشیب عاجل لمتی

و قرب منی فی صبای مزاره

لآخذ من عصر الشباب نشاطه

و آخذ من عصر المشیب وقاره

ابن دقیق اشعار خوبی دارد که شاید برخی از اشعار او را آورده باشم. در ماه شعبان سال ۶۲۵ متولد و در جمادی الثانی سال ۷۰۲ از دنیا رفت.

ذلت دانش

حکیمی گوید: هر کسی در بخشی از عمر خود ذلت دانش را متحمل نشود، در تمام عمر به ذلت جهالت گرفتار باشد.

همنشینی

امام صادق علیه السلام همواره می فرمود: با مردم تا زمان آزمایش مجالست بنما و وقتی آنها را آزمایش کردی مجالست را کمتر کن.

بصیرت

حکیمی گوید: مردم می گویند: دو چشمت را باز کن تا ما را ببینی و من می گویم: دو چشمت را ببند تا ببینی.

حجرالاسود

در سال ۴۱۳ مردی مصری وارد مسجدالحرام شد و بسوی حجرالاسود رفت. مردم گمان کردند قصد استلام حجر دارد ولی او گرزی را از زیر لباسش درآورد و سه ضربه به حجرالاسود زد و با صدای بلند فریاد زد: تا کی مردم این حجر را بپرستند. یا محمد صلی الله علیه و آله مرا از کارم منع کند چون من امروز این خانه را ویران می سازم. مردم بر سر او ریختند و او را گرفتند و قتل کردند و جسدش را سوزاندند (خدا او را از رحمت خودش مطرود کند) همچنین چهار تن از یارانش هم کشته شدند. وی جوانی با موهایی سرخ مایل به زرد، بلند قامت و چاق بود.

عمار یاسر

وقتی عمار یاسر در صفین به شهادت رسید. امام علی علیه السلام بدنش را به خیمه برد و خون صورتش را پاک کرد و فرمود:

هر آهویی که با نگاه خود آهوان دیگر را اسیر خود کند و با

ص :۸۵۰

صدای گرم خود مسحور خویش نماید؛ از این بهتر نیست که شمشیر صورتش را در راه خدا خونین ساخته و صبر را به نهایت رسانده است.

و ما ظبیه تسبی الضباء بطرفها

اذا نفثت قلنا باجفانها سحراً

باحسن منه کلل السیف وجهه

دماً فی سبیل اللّه حتی قضی صبراً

دعا

خدایا یقینی با برترین حجت ها روزی ما نما و برهانی برتر نصیب ما کن و از چشمان ما پرده تمایلات شهوانی را بزدا و توجه به امور جسمانی را دور ساز و آن را وقف رؤیت جلال خود گردان و با پرتوهای نور جمال خویش منور ساز. تا اینکه به غیر تو ننگرند و بر چیزی غیر تو متوجه نشوند.

نیز بین ما و برداران نیکمان در خانه کرامت خود جمع نما و ما را از رستگاران بخشوده شده به رحمت خودت قرار ده که تو شنونده دعا هستی و به آنچه خواهی، آگاهی.

خاطره خوش

ارسطو به اسکندر نوشت: زمانی می رسد که هر چیز خوبی کهنه شود و یادش نیز از خاطرها بمیرد مگر خاطره نیک، که آن در قلب ها رسوخ کرده است و آیندگان پی در پی آن را به ارث می برند.

توشه از دنیا

حسن بصری به عمربن عبدالعزیز نوشت: طولانی شدن بقای آدمی در دنیا، او را به سوی نابودی می برد، پس از فنایی که هرگز بقا ندارد به بقایی که هرگز فنا ندارد توشه برگیر.

خمول

خلیفه ای از عربی بادیه نشین پرسید: چه می خواهی؟ اعرابی پاسخ داد: عافیت و گوشه گیری. چرا که من شرارت را از انسان های اجتماعی دیده ام. خلیفه گفت: به خدا اگر این سخن را پیش از خلافت می شنیدم، متولی امر خلافت نمی شدم.

راز داری

لقمان می گوید: مخفی کردن آنچه دیده ای از منتشر کردن آنچه تصور کرده ای بهتر است.

تلخی دنیا

ابن مسعود می گوید: همه ی دنیا غم است، اگر سروری پیش آید، سود است.

ص :۸۵۱

کسالت

حکیمی گوید: هرکس کسالتش تداوم یابد به آرزویش نرسد.

تلاش

کسی که بر مرکب تلاش خویش سوار است، بر دشمن خود ظفر می یابد.

*

کسی که تلاش خود را بکارد، به مراد خود می رسد.

زبان

از سخن حکیمان است که: پر ضررترین چیزها، زبان است که انسان نمی داند دشمن او است.

معاشرت

به حکیمی گفتند: چگونه با دوستانت معاشرت می کنی؟ گفت: با آنان نفاق نمی ورزم و بیش از استحقاقشان احترام نمی کنم.

عشق

شاعری گفته: دور است که عنقای عشق به تار عنکبوت گرفتار شود.

هیهات ان یصطاد عنقاءالهوی

بلعابهن عناکب الافکار

تحقیر

به چشم حقارت ننگر به نظریه ای که مطابق واقع است هرچند از انسانی ناقص صادر شده باشد، چرا که قیمت گوهر با ارزش، در دست غواص نالایق کم نشود.

لا تحقرن الرأی و هو موافق

حکم الصواب اذا اتی من ناقص

فالدر و هو اجل الشیء یقتنی

ماحط قیمته هوان الغایص

گویند

فریاد از این غصه که درد دل ما را

هر چند شنیدی همه افسانه گرفتی

شاهی

شاهی، همه روز می کشیدی

روزی دوسه نیز پارسا باش

سعدی

رئیس دهی با پسر در رهی

گذشتند بر قلب شاهنشهی

پسر چاوشان دید و تیغ و تبر

قباهای اطلس کمرهای زر

ص :۸۵۲

یلانی کماندار و شمشیر زن

غلامان ترکش کش و تیر زن

یکی در برش پرنیانی قبا

یکی بر سرش خسروانی کلا

پسر کانهمه شوکت و پایه دید

پدر را بغایت فرومایه دید

که حالش بگردید و رنگش بریخت

زهیبت به بیغوله ای درگریخت

پسر گفتش آخر بزرگ دهی

بسر داری از سر بزرگی مهی

چه بودت که ببریدی از جان امید

بلرزیدی از باد هیبت چو بید

بلی گفت سالار فرمان دهم

ولی عزتم هست تا در دهم

بزرگان از آن دهشت آسوده اند

که در بارگاه ملک بوده اند

تو ای بیخبر همچنان در دهی

که بر خویشتن منصبی می نهی

دعا

خدایا از نشانهای تو یاری می جوییم. ابرهای عواطف تو بر مراتب آرزوهای ما سایه افکنده و ما متعرض نسیم لطف تو هستیم.

نسیم تو را می بوییم و بوی خوش تو بینی ما را از زیاد آمدن بوی خوش شکافت. مرکب های راهوار از رسیدن به تو باز ماندند ولی قلائد احسان تو آنها را به سوی تو روان کرد. چشم های ما از دیدن تو عاجز شده اند ولی گیاه معرفت تو آنها را جان بخشید.

خدایا جان خود را برای بادهای فیض آماده کردیم. قدم ما را ثابت بدار، و با ابر الهام خود ما را بپوشان تا گمان ها و شک ها از بین رود. و دلهای ما را به سوی خودت مایل ساز تا هر حقیقتی چنانکه هست در آینه دل ما منعکس شود.

وقت توبه

در حدیث آمده است: پیرمردی چون توبه کند. ملائکه گویند: اینک توبه می کنی که حواس تو خاموش و نفس تو سرد شده است.

حسن دهلوی

ای حسن، توبه آنگهی کردی

که ترا قوت گناه نماند

*

با دل گفتم که توبه باید کردن

دل گفت بلی چو خیر را مایه نماند

*

ببین با یک انگشت از چند بند

بصنع الهی به هم درفکند

ص :۸۵۳

پس آشفتگی باید و ابلهی

که انگشت بر حرف صنعش نهی

*

نماز من به چه ملت قبول می افتد

به ملتی که عبادت گناه می باشد

کشتن عاشق

به پادشاهی گفتند: فلانی عاشق پسر توست او را بکش. شاه گفت: اگر همه ی محبان و دشمنان خود را به قتل رسانیم، ممکن است کسی بر زمین باقی نماند.

عطار

بود عین عفو تو عاصی طلب

عرصه ی عصیان گرفتم زان سبب

چون بستاریت دیدم پرده ساز

هم بدست خود دریدم پرده باز

رحمتت را تشنه دیدم آبخواه

آبروی خویش بردم از گناه

گویند

ای وصل تو برتر از تمنای امید

ناپخته بماند با تو سودای امید

من در تو کجا رسم که آنجا که تویی

نه دست هوس رسید و نه پای امید

گویند

دی کز تو گذشت هیچ ازو یاد مکن

فردا که نیامداست فریاد مکن

بر رفته و بر نامده بنیاد مکن

حالی دریاب و عمر بر باد مکن

فرصت

برخی گفته اند: آنچه از تو فوت شده رفته و آنچه به آن آرزو داری کجاست؟ پس فرصتها را بین دو نیستی مغتنم شمار.

مافات مضی و ما سیأتیک فاین

قم فاغتنم الفرصه بین العدمین

همچنین گفته اند: گذشته رفت و آینده غایب است. تو را همان ساعتی است که در آنی.

ما مضی فات والمؤمل غیب

و لک الساعه التی انت فیها

گویند

ای بی خبر این نفس مجسم هیچ است

وین دایره و سطح مخیم هیچ است

دریاب که در نشیمن کون و فساد

وابسته ی یک دمی و آنهم هیچ است

گویند

آنکه گفتم با تو خواهم دلبر دیگر گرفت

هم تویی و با تو خواهم عاشقی از سر گرفت

حکیمان برجسته

حکیمانی که چنان در عالم زیستند که گویی قانون اساسی هستند و علوم بسیاری از آنها منتشر شده است و استوانه های حکمت هستند، یازده نفرند که عبارتند از: افلاطون در الهیات، ابرخس و بطلمیوس در رصد و هیئت، بقراط و جالینوس در پزشکی، ارشمیدس و اقلیدس و ابلینوس در انواع ریاضی، ارسطوطالیس در طبیعیات و منطق، سقراط و فیثاغورس در اخلاق.

گوارش

بد خوردن یعنی غذای سریع الهضم بر دیر هضم مقدم شود، باعث می گردد که سریع الهضم هضم شود و چون دیرهضم هنوز هضم نشده در معده باقی بماند و راهی برای خارج شدن از معده نیابد، لذا باعث فساد معده و غذا می شود.

کلید دندانه دار بهشت

به وهب گفتند: مگر لا اله الا الله کلید بهشت نیست؟ گفت: بلی ولی کلید باید دندانه داشته باشد. اگر کلید شما دندانه دارد، در را باز می کند و اگر دندانه ندارد، باز نمی کند.

حواریین

حواری در لغت از حورت الشیء گرفته شده است. حواریان عیسی علیه السلام ، مخلصین او و برگزیدگانش بودند. آنان لباس شو و یا صیاد بودند. یکی از بزرگان گفته است: آنان را حواری نامیدند چون نفس انسان ها را با بیانات خود تطهیر می کردند. آیه إِنَّما یُرِیدُ اللّهُ لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَیْتِ وَ یُطَهِّرَکُمْ تَطْهِیراً (۱)، نیز حکایت از همین طهارت است. البته آنان را از باب تمثیل لباس شو نامیده اند؛ کما اینکه نامیدن آنها به شکارچی به این جهت بوده که نفوس منحرف را صید خود می کردند و آنها را با خدای متعال مأنوس می ساختند.

سعدی

چه گوهر پاک دارد مردم پاک

کی آلوده شود در دامن خاک

گِل سرشوی از این معنی که پاکست

بسر بر می کنندش گرچه خاکست

*

از بند عشق هیچ دلی را گشاد نیست

شادان مباد هرکه بدین مژده شاد نیست

ص :۸۵۵

۱- ۱) - احزاب، ۳۳.

عارف، هش بش بسام

شیخ الرییس در اشارات گوید: انسان عارف هش بش بسام است یعنی، شخصی بزرگ است که با مردم به نرمی رفتار می کند. خوش رو و فروتن است و به خردسالان چون بزرگ، احترام می کند. و به بی نشاط چون انسان های معروف رفتار می کند. چرا چنین نکند در حالی که او به حق خوشحال است و هرچه بنگرد حق را در آن می بیند. و چرا با همه بطور مساوی رفتار نکند در حالی که همه چیز نزد او یکسان است.

فخر رازی در شرح اشارات در توضیح این عبارت می گوید: هش بش بسام یعنی نرم و ساده است. مراد از اینکه عارف هش است این است که عارف از حقیقت باخبر است و خوشحالی به حق برای او به خاطر دانش دائمی او به حق، دائمی است و لذا همواره هش است چه اینکه حوادث زمانه موجب خوشحالی یا بدحالی او شود.

اینکه او همواره آرامش دارد به این جهت است که به غیر خدا توجه ندارد و غیر خدا را زنده ای که قابلیت توجه داشته باشد نمی داند. پس از آن جهت، به هر چیز که نگاه کند، منتسب به خداست و لذا همه چیز نزد او مساوی است لذا او در برابر همه متواضع و با همه رفیق است.

سیر عارف

گویند: دو تن از عارفان دو حجره برای مسافران تهیه کرده و آنجا برای خدمت به مسافران نشسته بودند. یکی از دیگری پرسید: چه باعث شد به این کار توجه کنی؟ گفت:

توری پهن کرده ام تا شاید شکاری به دام اندازم. اولی گفت: من در پی شکار نیستم. این نشانه ی آن است که صیاد در مقام تصرف و صعود از خلق به خالق بوده و دیگری در مقام رضا و نزول از خالق به سوی خلق است.

نظامی

به مردم درآویز اگر مردمی

که با آدمی خوگر است آدمی

اگر کان و گنجی چونایی بدست

بسی گنج زینگونه در خاک هست

چو دوران ملکی بپایان رسد

بدو دست جوینده آسان رسد

اگر ماهی از سنگ خارا بود

شکار نهنگان دریا بود

زباغی که پیشینگان کاشتند

پس آیندگان میوه برداشتند

چو کشته شد از بهر ما چند چیز

زبهر کسان ما بکاریم نیز

ص :۸۵۶

گویم

هر شب به هوای خاک پایت

دیده بره صباست ما را

گویم

شبهای هجر را گذراندیم و زنده ایم

ما را بسخت جانی خود این گمان نبود

گویم

عاشقم بر لطف و بر قهرش بجد

ای عجب من عاشق این هر دو ضد

نظامی

بعشوه عاشقی را شاد می کن

مبارک مرده را آزاد می کن

*

ز فردا و زدی کس را نشان نیست

که این رفت از میان آن در میان نیست

یک امروز است ما را نقد ایام

بر آن هم اعتمادی نیست تا شام

عقل

عقل بر دو گونه است، عقل غریزی و عقل مستفاد. عقل غریزی در کودک مانند درخت خرما در هسته و سنبله در حبه است. عقل بر دو قسم است، گاه انسان از آن باخبر نیست و گاه با اراده ی خود انسان حاصل می شود. امام علی علیه السلام می فرماید: عقل بر دو قسم است، عقل طبعی و عقل مسموع. و عقل مسموع نفعی ندارد وقتی عقل مطبوع نباشد.

عقل اکتسابی نیز بر دو قسم است، قسمی با تجارب دنیوی و علوم اکتسابی بدست می آید و قسمی از علوم اخروی و معارف الهی است.

راه دو عقل کاملاً با هم متنافی هستند. امیرالمؤمنین علی علیه السلام در این باره سه مثال زده اند و فرموده اند: داستان دنیا و آخرت مانند دو کفه ی ترازوست و هیچ کدام بالا نمی روند مگر به نقصان دیگری. و نیز مانند مشرق و مغرب هستند که هرکس به یکی از آنها نزدیک شود از دیگری دور شده است. و نیز مانند دو هوو هستند که هر کدام خشنود شود دیگری ناراضی می گردد. به همین خاطر می بینی گروهی که در بدست آوردن دنیا زرنگ هستند ولی در امور آخرت سفیه هستند و عده ای عکس این.

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله می فرماید: اکثر بهشتیان بلیه هستند این به خاطر اختلاف راه دنیا و آخرت است. حسن بصری گفته است: ما گروهی را دیده ایم که اگر شما می دیدید می گفتید دیوانه اند و اگر آنها شما را می دیدند می گفتند: از شیاطین هستید. چرا که آنان به امور دنیا

ص: ۸۵۷

کمترین توجه را داشتند.

پیامبر صلی الله علیه و آله ، به کسی که یکی از مسیحیان را به عقل می ستود فرمود: ساکت باش، خردمند کسی است که توحید را پذیرفته و مطیع او باشد. خدای متعال از قول جهنمیان می فرماید:

وَ قالُوا لَوْ کُنّا نَسْمَعُ أَوْ نَعْقِلُ ما کُنّا فِی أَصْحابِ السَّعِیرِ. (۱)

هر کس به اختلاف دو راه دنیا و آخرت پی برد و تردیدی که دیگران دچارش شده اند به او راه نیابد، می گوید: اگر این دنیا حق باشد چرا آنان که اهل حقیقت بودند به آن و صنایع دقیقش توجه نکردند. این بدان جهت است که محال است که سالک راه شرق به آنچه در غرب است ظفر یابد، و سالک راه غرب به آنچه در شرق است دست یابد.

غیرت علمی

غیرت در علم واجب است. بر دانشمندان لازم است که دانش خود را از غیر اهل آن باز دارند، تا مبادا گوهر گرانبها را به گردن خوک ها آویزند.

*

حکیمی گوید: حال طالبان دانش خود را جستجو کن، همانطور که در باره ی خویشان خود دقت می ورزی.

*

ابوتمام گفته است: من به غیر از همسایه به کس دیگر حسودی نمی ورزم، دراین صورت غیرت علمی ندارم.

و ما انا بالغیران من دون جارتی

اذا انا اصبح غیوراً علی العلم

*

عیسی علیه السلام می فرماید: حکمت را در غیر جای خودش قرار نده که به دانش ستم کرده اید، همچنین حکمت را از اهلش منع نکن که به آنان ستم کرده اید.

نشانه اعراض خدا

بزرگی گوید: نشانه روی برگردان خدا از بنده این است که او را به چیزی مشغول کند که نه به نفع دنیای او باشد و نه به نفع آخرت وی.

۱- ۱) - اگر سخن حق را می شنیدیم و تعقل می ورزیدیم از اهل آتش نبودیم. ملک، ۱۰.

جایگاه

همچنین می گوید: اگر می خواهی به جایگاه خود پی ببری، ببین تو را کجا قرار داده اند.

دوست

به حکیمی گفتند: کدام یک از دوستانت نزد تو دوست داشتنی ترند؟ گفت: هر کدام ناراحتی مرا بزداید و بیماری مرا مداوا نماید و لغزشم را عفو کند.

حقوق دیگران

نیز از سخنان حکیمان است که: حق خدای متعال بر انسان این است که وی خدا را عظیم شمارد و شکر او را بجا آورد. حق سلطان این است که اطاعت شود و پند داده شود.

حق آدمی بر خودش این است که تلاش کند و از گناه بپرهیزد. حق دوستان این است که به دوستی وفا کند و نیاز دوست را رفع نماید. حق عموم مردم این است که اذیت نشوند و با آنان به نیکی معاشرت شود.

کریم

کریم کسی است که سپاسگزار سخن شایسته بوده و حق لحظات را رعایت می کند.

نماز

نماز جامع تمام عبادات نفسانی و جسمانی است. طهارت، پوشش عورت، خرج کردن مال در تحصیل طهارت و لباس، توجه به کعبه، التزام برای انجام عبادت، اظهار خشوع اعضاء، اخلاص نیت قلبی، جهاد با شیطان، مناجات با خدا، خواندن قرآن، اقرار به شهادتین، خود نگهداری از چیزهای خوب از جمله عبادات نفسانی و جسمانی است.

گویم

ما بی تو دمی شاد بعالم نزدیم

خوردیم بسی خون دل و دم نزدیم

بی شعله آه لب زهم نگشودیم

بی قطره اشک چشم بر هم نزدیم

سعدی

ندانی که شوریده حالان مست

چرا برفشانند بر رقص دست

که شاید دری بر دل از واردات

فشاند سر دست بر کاینات

حلالش بود رقص بر یاد دوست

که هر آستینش جانی در اوست

گویند

گیرم بنقاب درکشی رخسارت

یا پست کنی بر غم من گفتارت

ص :۸۵۹

دانم نتوانی بنهفتن باری

چستی قد و چابکی رفتارت

منازل دنیا و آخرت

انسان مسافری است که باید شش منزل را بپیماید، سه منزل را پیموده و سه منزل آن باقی مانده است. سه منزلی که پیموده عبارتند از:

۱- از کتم عدم به پشت پدر و رحم مادر منتقل شده است. چنانکه خدا می فرماید: یَخْرُجُ مِنْ بَیْنِ الصُّلْبِ وَ التَّرائِبِ (۱).

۲- رحم مادر چنانکه خدا می فرماید: هُوَ الَّذِی یُصَوِّرُکُمْ فِی الْأَرْحامِ کَیْفَ یَشاءُ (۲).

۳- از رحم به دنیا چنانکه خداوند می فرماید: وَ حَمْلُهُ وَ فِصالُهُ ثَلاثُونَ شَهْراً (۳).

اما منزل هایی که نپیموده است، عبارتند از:

۱- قبر، چنانکه پیامبر خدا می فرماید: قبر نخستین منزل از منزلگاههای آخرت و آخرین منزل از منازل دنیا است.

۲- فضای محشر چنانکه خداوند می فرماید: وَ عُرِضُوا عَلی رَبِّکَ صَفًّا (۴).

۳- بهشت و جهنم چنانکه خدا می فرماید: فَرِیقٌ فِی الْجَنَّهِ وَ فَرِیقٌ فِی السَّعِیرِ (۵).

ما اکنون در حال پیمودن منزل چهارم هستیم. پیداست که مدت این منزل همان مدت عمر ما است. روزهای ما چون فرسخها، ساعات ما چون آرزوها و نفس هایمان همان قدم هایی است که به سوی آن منزل برمی داریم. چه بسیار انسان هایی که چند فرسخ برای او باقی مانده است و دیگرانی که چند میل باقی است و کسانی که چند قدم فاصله دارند. به خدا پناه می بریم از مرگی بی توشه.

بعد از حج

بعد از فراغت حُجاج از انجام مناسک حج، به آنان گفته می شود: ساختمانی را بنا کردید، خرابش نکنید. گذشته را جبران کردید در آینده نیک عمل باشید.

۱- ۱) - طارق، ۷.

۲- ۲) - آل عمران، ۶.

۳- ۳) - احقاف، ۱۵.

۴- ۴) - کهف، ۴۸.

۵- ۵) - شوری، ۷.

ذلت نادانی

حکیمی گوید: هر کسی ذلت دانش را در بخشی از عمرش متحمل نشود، در ذلت جهالت در تمام عمرش زندگی کند.

گویند

شاها! دل آگاه گدایان دارند

سر رشته عشق بینوایان دارند

گنجی که زمین و آسمان طالب او

گر درنگری برهنه پایان دارند

لوح سبع المثانی

رقم کن پانزده در پانزده سبع المثانی را

به تثلیث قمر یا مشتری یا زهره یا خورشید

چو کردی این عمل چون تاج بر فرق سرت جاده

که آید از پی پا بوست از چرخ سیم ناهید

ز تأثیرات این لوح عظیم القدر می گردد

کمینه بنده ات قیصر دگر خاقان و هم جمشید

دیوانه

امیرالمؤمنین علیه السلام می فرماید: رسول خدا مشغول راه رفتن بودند و من با او بودم. پیامبر به جماعتی رسیدند و فرمود: اینان چه کسانی هستند؟ به وی گفته شد: دیوانه ای است و مردم اطراف او جمع شده اند. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: این بیمار است، دیوانه کسی است که با دست خود به کار ناشایست می پردازد و در راه رفتن تکبر می ورزد. و شانه ها را حرکت می دهد. از خدا آرزوی ثواب دارد با اینکه در گناه و عصیان است.

حج مقبول

از علامات قبولی حج، ترک گناهانی است که بنده بر آن گناهان ماندگار بوده است.

حج آدم علیه السلام

در کافی آمده است که: حج حضرت آدم علیه السلام به خاطر قبولی توبه او بوده است.

کعبه

در حـدیث آمـده است: کعبه هر روز بنـدگان خـدا را مورد توجه قرار می دهـد. هرکس آن جاست و هرکس نمی تواند آنجا باشد و قلبش آن جا است، می بخشد.

عمل نیک اندک

حکیمی گوید: هیچ کار نیکی را کم نشمارید، هرگاه توان انجام آن را یافتید، آن را انجام دهید و منتظر عمل بزرگتر نشوید چرا که کمی که آدمی محتاج به آن باشد از زیادی که نسبت به آن نیازی نباشد، نافع تر برای اهل آن است.

انفاق

از سخنان حکیمان است که خدا رحمت کند کسی که کف دستش را رها کرده و فکر خود را نگه داشته است.

جامی

هستی برای ثبت ثنایت صحیفه است

کآغاز آن ازل بود انجام آن ابد

در جنب آن صحیفه چه باشد اگر بفرض

صد نامه در ثنای تو انشا کند خرد

نتوان صفات تو ز طلسم جهان شناخت

احکام آن نجوم نگنجد در این رصد

هر گونه اعتقاد کنندت نه ای چنان

ما را در این قضیه جز این نیست معتقد

قرب ترا نبود سبب جز فنا و فقر

طوبی لمن تهیئا للقرب واستعد

لبیک گفت لطف تو هر جا برهمنی

بر جای یاصنم، بخطا گفت یا صمد

جاهل بود نفور ز نور حضور تو

آری ز آفتاب رمد صاحب رمد

احترام کتاب

عربی گوید: همواره عزت صاحب این کتاب بالا رود تا زمانی که کبوتری بر شاخه درخت می نوازد و بوستان از اشک اکبر می خندد.

لا زال یعلو قدره دائماً

الی العلی صاحب هذا الکتاب

ماغررت و رقاء فی دوحه

واضحک الروض بکاء السحاب

ص :۸۶۲

فهرست موضوعی

آ

الف

ص :۸۶۷

ت

ص :۸۶۸

تفسیر

ص :۸۶۹

ح

خ

خوک خوک و شراب ۶۷۷، خیر سگ و خوک ۷۰۰.

د

ص :۸۷۵

ز

ص :۸۷۸

ظ

ع

ف

ق

قعود و جلوس ۳۴۰.

ص :۸۸۳

ص :۸۸۶

ص :۸۸۷

و

ی

فهرست شعرا

ص :۸۹۲

تذکر: نام شاعر این دسته از اشعار کتاب معین نیست، این اشعار که چه بسا برخی از آنها از خود شیخ باشد، ذیل این عنوان آمده است.

فهرست منشورات مترجم

بیان روان، میثم تمار، ۱۳۷۶، ۱۵۰۰۰، پنجم، وزیری، ۳۲۸، ۷۵۰۰ ریال.

حکومت اسلامی در نهج البلاغه، طاووس بهشت، ۱۳۷۹، ۲۰۰۰، اول، وزیری، ۳۲۰، ۱۴۰۰۰ ریال.

الاضواءالفقهیه رساله فی البلوغ، طاووس بهشت، ۱۳۸۰ش، ۱۴۲۲ق، ۳۰۰۰، اول، وزیری، ۱۶۰، ۸۵۰۰۰ ریال.

ازدواج و آداب زناشویی در آیینه حدیث، لاهیجی، ۱۳۸۲، ۵۰۰۰، چهارم، وزیری، ۲۲۴، ۸۵۰۰ ریال.

ره رستگاری ج۱، لاهیجی، ۱۳۸۲، ۵۰۰۰، اول، وزیری، ۴۱۶، ۲۰۰۰۰ ریال.

ره رستگاری ج۲، لاهیجی، ۱۳۸۲، ۵۰۰۰، اول، وزیری، ۴۲۸، ۲۰۰۰۰ ریال.

ره رستگاری ج۳، لاهیجی، ۱۳۸۲، ۵۰۰۰، اول، وزیری، ۴۰۸، ۲۰۰۰۰ ریال.

زفاف، نیلوفرانه، ۱۳۸۳، ۵۰۰۰، ششم، رقعی، ۲۰۸، ۱۲۰۰۰ ریال.

شگفتی های عالم برزخ، نیلوفرانه، ۱۳۸۳، ۳۰۰۰، ششم، رقعی، ۱۹۲، ۱۰۰۰۰ ریال.

حکومت اسلامی در نهج البلاغه (ویرایش دوم)، نیلوفرانه، ۱۳۸۵، ۲۰۰۰، اول، وزیری، ۳۴۴، ۲۱۰۰۰ ریال.

ص :۸۹۵

تجوید قرآن، نیلوفرانه، ۱۳۸۵، ۳۰۰۰، اول، رقعی، ۱۶۰، ۱۲۰۰۰۰ ریال.

نهج الفصاحه، عصر غیبت، ۱۳۸۶، ۵۰۰۰، اول، وزیری، ۶۸۸، ۵۷۰۰۰ ریال.

تفسیر النبی صلی الله علیه و آله ، عصر غیبت، ۱۳۸۶، ۵۰۰۰، اول، وزیری، ۳۰۴، ۲۸۰۰۰ ریال.

ما و ابلیس، نیلوفرانه، ۱۳۸۸، ۵۰۰۰، اول، وزیری، ۳۷۶، ۴۵۰۰۰ ریال.

مبانی تشیع در منابع تسنن، اسوه، ۱۳۸۸، ۵۰۰۰، اول، وزیری، ۴۴۸، ۵۰۰۰۰ ریال.

شگفتی های عالم برزخ (ویرایش دوم)، نیلوفرانه، ۱۳۸۹، ۵۰۰۰، هشتم، رقعی، ۱۹۲، ۲۶۰۰۰ ریال.

ص :۸۹۶

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ.ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که مـا را در دستیـابی به این هـدف یـاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادنـد تقـدیر و تشـکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصـفهان -خیابان عبـدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شـهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹


مرکز تحقیقات رایانه‌ای
قائمیه
اصفهان
WWW
برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشـــانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹